

سلام الله علیها

نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

امام حسین (علیه السلام) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت

علامه محمد تقی جعفری

پیشگفتار

آرزوی قلبی ام از زمان طلبگی، نوشتن کتابی درباره شخصیت امام حسین (علیه السلام) بود.

(علامه جعفری (قدس سره))

اگر از یک فرد عامی، از هر مذهب و نژادی که باشد، تعداد حوادث بزرگ تاریخ را سؤال کنیم، بی درنگ تعدادی از وقایع بزرگ تاریخ را که شاید تعداد آن‌ها از مجموع انگشتان دو دست بیشتر نباشد، نام می‌برد. اگر همین سؤال را از یک محقق تاریخ بپرسیم، شاید در عرض چند لحظه، فهرست چند صفحه‌ای از این حوادث را به ما ارائه دهد. اگر به همین مورخ، چند روز فرصت دهیم تا با کاوش بیشتر پاسخ ما را بدهد، سیاهه او، شاید به چند مجلد برسد.

آری، تاریخ انسان، مملو از حوادث کوچک و بزرگ است. نیز اگر در پی ریشه‌های این حوادث برآییم، به چند مورد مشترک برخورد می‌کنیم. در میان این موارد، آن‌که از همه برجسته تر است و ریشه در خود آدمی دارد، قدرت پرستی - با همه ابعاد و تجلیات آن - است. افسوس، که هنوز و شاید هیچ‌گاه، بشر نتواند با عبرت آموزی از تجربه تاریخی خویش، به تعدیل این خصیصه ویران‌گر بپردازد. در تاریخ، هر کجا که عامدانه خونی بر زمین ریخته شده است، رد پایی از این خصلت نکوهیده و منفور وجود دارد. زمین، از طغیان این صفت چه نعش‌هایی را که در خود جای داده و آسمان، آسمان از نعره آن، چه فریادهایی را که شنیده است. سینه تاریخ از این گونه حوادث، که ریشه در ((اثبات خود و نفی غیر خود)) دارد، آکنده است.

در میان این حوادث کوچک و بزرگ، بعضی از آن‌ها از جاودانگی ابدی برخوردارند. این حوادث، دیوار نژاد، رنگ و ... را فرو ریخته، و جهانی می‌شوند. بدین ترتیب، هر تلاشی برای محو خیزش و فراروی و فروریزی این حوادث، سرنوشت محتوم شکست را برای عاملان آن در پی دارد. علت این فراگیری همگانی، رنگی از تقدس است که در مرکز این حوادث وجود دارد. هر چه عیار قدسیت آن‌ها بالا رود، حادثه زنده تر و پویاتر می‌شود. دلیل وجود این تقدس، رویارویی حمایتگران حق و حمایتگران باطل - فارغ از نتیجه این رویارویی - است. در اغلب حادثه‌ها - با همه بزرگی ممکن - طرفین شکل دهنده حادثه از مراتب گوناگونی از آن‌چه که آن را باطل تعبیر می‌کنیم، برخوردار بوده‌اند. این حوادث، اگر چه مورخ و محقق را مشتاقانه به کشف ریشه‌ها، علل و نتایج آن ترغیب می‌کند، اما برای مردم معمولی، یادآور هیچ برجستگی غلیان‌کننده احساسات و عواطف نبوده است؛ به همین دلیل، از ویژگی لازم برای پویایی و تحرک توده‌ها تهی است. بر عکس، در حوادثی که به شهادت تاریخ، حمایتگران حق در مقابل حمایتگران باطل قرار گرفته‌اند، انرژی‌های گوناگونی نهفته است که هر کجا ((آدم))، با وصف انسانیت موجود باشد، هیجانی مقدس درون او را خواهد شوراند. و این چنین است حادثه کربلا، و داستان خونین حسین فرزند علی بن ابی‌طالب (علیه السلام)؛ که بدون تردید، نمونه استوار و همیشگی آن محسوب می‌شود.

آری واقعه نینوا، جوشان‌ترین منبع خیزش‌ها و قیام‌های تشیع بوده است. این حادثه، از چنان لایه‌های ژرف و ناپیدایی برخوردار است که می‌تواند برای همیشه، مایه جذابیت هر مورخ، محقق، مبارز و کاوشگر قابلیت‌های انسانی باشد. شاید به همین دلیل است که

فیلسوف و حکیم فرزانه ، مرحوم علامه جعفری - عظم الله ذکره - می گوید: ((حاضر بودم تمام زندگی ام را بدهم ، تا مردی چون ویکتور هوگو درباره امام حسین (علیه السلام) مطلب بنویسد)).

به نظر می رسد، تعداد کتبی که تنها شیعیان درباره این واقعه و شخصیت های حاضر در آن نوشته اند، بیش از همه کتبی باشد که درباره هر یک از حوادث دیگر، نوشته شده است . با این حال ، هر سال بر شمارگان این قبیل آثار، افزوده می شود. متأسفانه ، اغلب این آثار، فاقد ژرف نگری های لازم برای درک ابعاد انسانی عمیق این واقعه بزرگ است . شاید یک دلیل آن ، تعهدی است که نویسندگان این کتاب ها در خود احساس می کنند تا به هر شکل ممکن ، فقط روایت خود را از این حادثه بیان کنند. از این روست که اغلب این آثار، تنها روایت گر ماجرای چند ماه منتهی به حادثه ، و به ویژه چند روز آخر، با ذکر حداکثر جزئیات ممکن است .

کتاب حاضر نیز ماحصل چنین تعهد والایی است ، با این تفاوت که نویسنده آن ، فیلسوف انسان بود، و از توانایی های کافی برای تعمق و غور در لایه های زیرین این حادثه برخوردار بود. برای او، حادثه کربلا، با تمام عظمت و دردناکی اش ، تنها وجه پیدای قضیه بود، که از وجه عظیم و ناپیدای خود خیر می داد.

اما افسوس ، افسوس ! چنین مقدر شد که علامه جعفری به آسمان بپیوندد، و مثل برخی آثار ارزشمند ناتمامش ، کتاب امام حسین (علیه السلام) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت نیز ناتمام بماند، اگرچه وجوه گوناگون شخصیت این شهید فرهنگ پیشرو انسانیت ، هرگز تمامی ندارد.

با درگذشت این دیده بان جان عظیم انسانی ، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری ، برای تکمیل کتاب حاضر، مجموعه سخنرانی های آن عزیز از دست رفته را که در دهه های محرم و با موضوع قیام خونین نینوا، در سال های متوالی ایراد شده بود، استخراج و پیاده کرد، و با صرف مدتی طولانی ، تدوین و تنظیم آن انجام گرفت . از این رو، کتاب حاضر دو بخش کلی دارد:

بخش نخست ، دست نوشته های استاد، و بخش دوم ، شامل سخنرانی های ایام محرم است که به درخواست عده کثیری از دوستداران و ارادتمندان و با همت خانم عذرا جعفری ، با دقتی قابل ستایش ، استخراج و پیاده شد. پس از آن با زحمات و تلاش های صادقانه و بی شائبه همکاران و دوستان ، مراحل مقدماتی اثر حاضر در مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری آماده ، و هم چنین با بذل عنایات سروران و استادان گرامی ، آقایان : شادروان داریوش شاهین ، منوچهر صدوقی سها، عبدالله نصری ، شهرام تقی زاده انصاری ، حسین صاعدی و محمدرضا جوادی ، بازبینی آن انجام ، و به شکل کتاب مهیا شد.

این کتاب - به مانند تمام آثار علامه جعفری - شامل نکات و ظرایف و دقایق بسیار ویژه ای است که پژوهشگران به هنگام مطالعه ، بر آن ها واقف می شوند.

ناگفته نماند که محتوای این اثر، طبق برآورد استاد فقید، حدود چهارصد صفحه در نظر گرفته شده بود، اما فقط نود و نه صفحه دست نویس آن نگارش یافت . که همین جرعه نیز بسی سیراب گر است و جان پرور.

اهل قلم آگاه اند که بازآوری سخنرانی در قالب نوشتار، زحمت های دیگری دارد و دقت نظر، صبر، متانت و فرهنگ خاصی می طلبد، و باید حساسیت سخنران در کار را نیز - با تمام سنگینی آن - در نظر گرفت، و آداب سخنرانی را به آداب نثر درآورد. لذا، این سخنرانی ها در فواصل زمانی معین، چندین مرتبه جرح و تعدیل و ویراستاری شد تا در آرایشی که پیش روست مهیا شود.

به ویژه، امانت سخن و رعایت نکات و اشارات، و توجه به نگرش خاصی که استاد در هر زمینه در سخن به کار می برد، بار امانت داری را تقیل تر می کرد که امیدوارم در تکوین آن موفق بوده باشیم.

... و سرانجام می دانیم که اگر آن عزیز از دست رفته، مجال اتمام اثر را می یافت، کیفیت اثر حاضر، به مراتب غنی تر از صورت موجود بود. بی شک، آن غواص دریای معرفت، از دل این حادثه بزرگ، مروارید جان انسانی را می یافت، اما همین صورت موجود نیز، از شگفتی های عظیم کمتر گفته شده واقعه سترگ عاشورا، لبریز است. این یک حقیقت بدیهی و پر واضح است، زیرا نویسنده و گوینده حکیم آن، از جغرافیای جان انسان آگاه بود.

بمنه و فضله و کرمه

مؤ سسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری

علی جعفری - تابستان ۱۳۸۰

کتاب اول : مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحسين مصباح الهدى و سفينة النجاه

... حرکت کشتی نجات آدمیان ، احتیاجی به دریا ندارد.

این کشتی بر روی قطره اشکی مقدس که برای حسین ریخته می شود، می گذرد. اشکی که از اعماق دل بر می آید و جان را می شوراند و آن گاه ، رهسپار پیشگاه اقدس خداوندی می شود.

عهدی بزرگ و وفایی جاودانه

ای حسین ، ای فرزند شریف ترین انسان ، ای معشوق جان های شیفته حق حقیقت و ای امید حیات پاکان اولاد آدم ، داستان خونین تو در دشت سوزان نینوا، قرن ها پیش از آن که چشم به این دنیا باز کنیم ، به وقوع پیوسته است . و چنین بود که ما و گروهی از کاروانیان گذرگاه حیات پر معنا، به حکم جریان منظم زندگی در جویبار زمان ، از دیدار جمال زیبای ربانی تو و یاران بی نظیرت محروم گشتیم .

یاران باوفایی که با شکوفایی درخشان ترین سعادت و فضیلت انسانی در دل ، چهره برافروختند و با بال و پری که از اعماق جانشان روییده بود، در چند لحظه از تنگنای عالم خاک ، به اوج عالم پاک به پرواز در آمدند. افسوس که ما از تقدیم جان مان در آن طبق اخلاص - که در آن روز خونبار، جان هفتاد و دو تن انسان کامل را به پیشگاه الهی عرضه کرد - محروم ماندیم .

با این حال ، سیاس بیکران خدایی را که از آن گروه های نابخرد نبودیم که نشستند و عهدها بستند و تو را برای اقامه حکومت حق و عدالت ، به سرزمین خود، عراق دعوت نمودند و در آن هنگام که گام بر سرزمین آنان نهادی ، آن نابخردان ضد انسانیت عهدها را شکسته و به انکار صدها نامه ای که شخصیت خود را در گرو آن گذاشته بودند، برخاستند و آن گاه با شمشیرهای بران خود، بر تو و یاران تو تاختند و در آن روز، پیش از آن که خورشید سپهر لاجوردین از دیدگاه زمین نشینان ناپدید گردد، خورشید عالم افروز وجود تو را از دیدگان مردم دنیا پوشاندند. غافل از آن که ، اگر جمال ابدیت نمای تو از دیدگاه فضای عالم طبیعت غروب کند، در دل پاکان فرزندان آدم ، طلوعی جاودانه خواهد داشت . {طلوعی بس درخشندتر}.

اینک ، ما دلباختگان وجود نازنینت ، عهدنامه ای با قلم عقل و وجدان نوشته و با خون دل خود امضا نموده ، به پیشگاه مقدست تقدیم می داریم که : تا جان در بدن داریم ، دل به عشق تو سپاریم و در راه دفاع از آرمان الهی تو که رسالت عظمای انسانیت است ، از هیچ تلاشی دریغ نوزیم . باشد که علی الصبح ابدیت ، به شوق دیدار تو، ای چهره ات تجلی گاه حق و حقیقت ، سر از خاک بر آوریم و در شعاع جاذبیت روح بزرگ تو، گام به سرنوشت نهایی خود برداریم .

بخش اول : حکمت عالیہ خداوندی

برای خداوند سبحان ، حکمتی است فوق مشاعر و عقول محدود انسان ها

این حکمت عظامت است که نفس آدمی را از مسیر مواد بی جان و در مراحل آخر، از چند قطره نطفه ، به حرکت در می آورد و آن را به متعالی ترین درجه جمال و کمال نایل می سازد.

به مقتضای همین حکمت بالغه ربانی است که سازنده ترین جریان ها به دنبال پلیدترین حادثه ها به وجود می آید. شیطان به علت کبر و غرور به اصل خود، که آتش بوده است ، به حضرت آدم ابوالبشر (علیه السلام) سجده نمی کند و با دستور خداوند مخالفت می کند. در نتیجه به پست ترین پلیدی ها سقوط می کند و از پیشگاه خداوند رانده می شود. در عین حال ، این موجود پلید به دلیل قرار گرفتن در موقعیت فریب دادن فرزندان آدم (علیه السلام) موجب می شود که آنان به وسیله ریاضتی که در نتیجه مخالفت با اغواهای او محتمل می گردند، به درجاتی عالی از کمال توفیق یابند.

به مقتضای همین حکمت عالیہ الهی است که خداوند احبای اسلام و انسانیت و ارزش های والای آن را، نتیجه بی رحمانه ترین و قبیحانه ترین جنایت یزید و یزیدیان به حسین و حسینیان قرار می دهد.

توضیح این که ، شیطان با کمال اختیار به آدم (علیه السلام) سجده نکرد. برای اثبات این اختیار، سه دلیل وجود دارد:

دلیل یکم - خداوند سبحان شیطان را مکلف به سجده نموده بود، و ما می دانیم که تکلیف بدون اختیار، قبیح و از طرف خداوند محال است .

دلیل دوم - سرزنش شدید خداوند متعال به شیطان که : ((چرا از سجده به آدم (علیه السلام) امتناع ورزید!))

دلیل سوم - کفیری که خداوند در دنیا و آخرت برای شیطان مقرر فرموده است .

بر این اساس ، مردمی که فریب اغواهای شیطانی را می خورند، آنان نیز با اختیار خود مرتکب معصیت و نافرمانی می شوند. زیرا اولاً: اگر فریبکاری های شیطان موجب اجبار آنان بود، خداوند آنان را مکلف به هیچ تکلیفی نمی فرمود. ثانیاً: همان گونه که شیطان در روز قیامت به گنهکاران خواهد گفت :

فلا تلمونی و لوموا انفسکم... (۱)

((شما مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید؛ (زیرا من شما را مجبور نمی کردم ، بلکه تنها شما را اغوا می نمودم و فریب می دادم و شما عقل داشتید و وجدان و از راهنمایی پیامبران برخوردار بودید.))

هم چنین ، اقدام به وقیح ترین جنایت تاریخ که یزید و یزیدیان مرتکب شدند، مستند به اختیار آنان بود، و هیچ عامل جبری موجب صدور این جنایت شرم آور نگشته است ، زیرا تاکنون دیده نشده است که مردم دنیا، دیواری را که از روی جبر بر سر یک یا چند نفر

خراب شده و آنان را تلف کرده باشد، مورد لعن و دشنام و نفرین قرار بدهند؛ در صورتی که هر انسان آگاه و شریف که از جنایت یزید اطلاع پیدا کرد، او را مورد بدترین سب و ناسزا و لعن قرار داده است. وانگهی، کدامین عامل و انگیزه طبیعی یا روانی و حتی قراردادی، موجب اقدام به چنین جنایت وحشت انگیزی گشته است؟! و اگر خودخواهی و شهوت پرستی و سلطه جویی و دیگر عوامل هوی و هوس به عنوان عامل جبری، کارهای یزید را توجیه کند، آیا در تمامی اول تاریخ می توان یک مجرم و گنهگار پیدا کرد؟!

بنابراین، یزید بن معاویه با کمال اختیار مرتکب زشت ترین معصیت شده است، یعنی کشتن فجع امام حسین (علیه السلام) با آن وضع دلخراش که تاریخ هرگز نظیر آن را سراغ ندارد. نتیجه بسیار با اهمیتی که از این حادثه به جوامع اسلامی رسیده است: سیاست استفاده با عظمت در احیای اسلام و ارزش های انسانی، مستند به شهادت آن بزرگوار است، که تا آخرین روز دنیا، به عنوان سرمشق حرکات انسانی تلقی خواهد گشت. این حادثه جانسوز به تنهایی به جهت عظمت بی نهایت آن قربانی که به نام حسین بن علی (علیه السلام) به عالم بشریت برای دفاع از حیثیت و شرف و کرامت انسانی او تقدیم کرده است، توانایی نجات دادن تاریخ انسان ها را که از ظلم و بیدادگری و حق کشی در رنج می باشند دارد، مشروط به این که مغز مردم به وسیله یزیدیان روزگاران، از حق جویی و واقع گرایی شست و شو نشود و تخدیر نگردد.

امام حسین (علیه السلام) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت

حمد و سپاس بیکران خداوندی راست که با فیض اعظم و لطف و حکمت ربانی خود، انسانی معنی دار در جهانی معنی دار بیافرید و او را در مسیر انا لله و انا الیه راجعون (۲)، ((ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.)) به تکاپو درآورد، و برای به ثمر رساندن شخصیت آدمی در این حرکت بزرگ، او را از دو نوع راهنما برخوردار فرمود:

۱- راهنمایان درونی که فطرت و عقل و قلب نامیده می شوند.

۲- راهنمایان برونی که پیشوایان الهی هستند.

درو و سلام بی پایان به ارواح پاک همه انبیا و مرسلین و ائمه طیبین و طاهرین و پیروان راستین آنان باد که با همه نیروها و استعداد های خود، برای هدایت و ارشاد انسان ها قیام نمودند، و عده ای فراوان از آنان حتی از جان خود در این جهاد بزرگ گذشتند، تا جان های آدمیان را از آلودگی های ماده و مادیات نجات دهند و به هدف اعلای ((حیات معقول)) رهنمون شوند.

در ردیف اول این جهادگران انسان ساز، حسین بن علی (علیه السلام) را می بینیم که با نظر به مجموع قضایا و حوادثی که پیرامون شهادت او صورت گرفته است، در مرتفع ترین قله فداکاری در راه حق و حقیقت با قامتی راست و با جدی ترین قیافه ایستاده و با رساترین صدا، همه افراد بشر را مخاطب قرار داده و فریاد می زند:

((ای انسان ها! برای زندگی معنایی والاتر وجود دارد که قرار گرفتن در شعاع جاذبیت کمال است. و برای مرگ نیز حقیقتی عالی تر وجود دارد که ورود در حوزه جاذبیت کمال می باشد.))

زندگی به این معنی، همان ((حیات طیبه)) (حیات معقول) است که آزادی و عزت و شرف و علم و عدل و صدق و صفا و کمال جویی، از مختصات آن است. و مرگ به آن معنی، شکوفایی همان ((حیات طیبه)) است که شخصیت آدمی به وسیله آن در حوزه جاذبیت کمال، به ثمر جاودانی خود می رسد. این است زندگی حقیقی که از ((انالله)) شروع و به ((انا الیه راجعون)) واصل می گردد.

علت تالیف این کتاب

تولد و زندگی این جانب در سرزمین هایی (۳) بوده است که در طول سال ها، به مناسبت هایی، مخصوصا در روزهای به {سوگ نشستن در عزای} حسین (علیه السلام) در محرم الحرام، زمزمه ها و ناله ها و فریادهای حیات بخش حسینی از اعماق جان های مردم طنین می انداخت و توجه جدی همگان را به عظمت اصول ارزش های انسانی - که حسین (علیه السلام) مدافع قهرمان آن بود - تجدید می نمود. در آغاز جوانی ام، شنیدن سخنرانی های پر محتوایی که به وسیله صاحب نظرانی آگاه و با اخلاص پیرامون تاریخ صدر اسلام، مخصوصا حادثه بی نظیر دشت نینوا ایراد می شد، بر کنجکاوی و حساسیت من درباره این واقعه محیرالعقول می افزود. سپس، آشنایی تدریجی با آن قسمت از ادبیات ترکی آذری، فارسی و عربی که فاجعه بی نظیر کربلا را {که دو گروه سخت متضاد را رویاروی هم قرار داده بود} مجسم می نمود، توجه و تفکر را با اهتمام بیشتر، به خود جلب کرد.

می توانم بگویم در طول دوران تحصیلاتم، چه در ایران و چه در نجف اشرف، همواره بخشی از اوقات خود را صرف مطالعه و بررسی تدریجی پیرامون این واقعه شگفت انگیز تاریخ بشری و علل و نتایج آن می نمودم. همزمان با این تفکرات و تأثیرات درونی، انسان هایی بی شمار، از کوچک و بزرگ و از مردم عامی گرفته تا متفکران و شخصیت های بزرگ را می دیدم که با یادآوری حادثه خونین کربلا، مقدس ترین اشک ها را که از اعماق جانشان سر می کشید، بر رخسار خود سرازیر می نمودند؛ اشک هایی که حتی در فراق بسیار دردناک عزیزترین محبوبشان تثار نمی کردند. این قطرات مقدس که همواره از دل های پاک سر می کشد و در چشمان حق بین آنان موج می زند، به تنهایی می تواند اصول ارزش ها و عظمت های انسان و انسانیت را برای ابد آبیاری کند. منبع جوشان جریان این اشک های پاک و مقدس {که از طراوت حیات گریه کنندگان حکایت می کند} همان خون پاک و حیات بخش حسین (علیه السلام) و حسینیان است که در دشت سوزان نینوا بر زمین ریخته شده است. طبیعی است که تا آن منبع الهی در درون انسان های پاک به فوران خود ادامه می دهد، چشمه سار اشک های حسینی نیز به جریان خود ادامه خواهد داد.

این حالات و امواج روحی مستمر که در طول سالیان متمادی، احساس عمیقی را در درون من به خود اختصاص می داد، این آروزی بزرگ را برای من به وجود آورد که اگر روزی عنایات خداوندی یاریم کند، تا آن جا که بتوانم - اگرچه با بضاعتی اندک - تفسیر و تحلیلی درباره حادثه بی نظیر کربلا انجام بدهم و تا آن جا که مقدور است، علل و نتایج و ارزیابی این واقعه عظیم را، که کره زمین تاکنون مشابه آن را ندیده است، به دست آورم و به حمایتگران کرامت و حیثیت انسانی و قربانیان ارزش های والای آن تقدیم نمایم.

طبیعی است که اگر متفکران و صاحب نظران علوم و معارف انسانی، از این دیدگاه که ما در این تفسیر و تحلیل پیش روی خود قرار داده ایم، به این داستان که جاودانگی رسالت انسانی را به خوبی ارائه داده است، بنگرد، قطعی است که در تعریف حقیقی این ((نوع)) که ((بشر)) نامیده می شود، تجدیدنظر به عمل می آورند و بدون شک آن ها این حقیقت را مطرح خواهند نمود که همان گونه که بدون درک و شناخت استعدادهای طبیعی و روانی و مغزی انسان، شناخت او امکان ناپذیر است، هم چنان، بدون آشنایی با استعدادهای بسیار متنوع و گسترده معنوی او، حقایق ارزشی او به دست نخواهد آمد. باشد که دیدگاه خود را درباره شناخت انسان، از رفتارشناسی که نمود معلولی محدود از این موجود است، تغییر دهند و به شناخت واقعی انسان که مجموعه ای از استعدادهای و نهادهای متنوع است، توفیق یابند. زیرا آن متفکر در علوم انسانی و یا فیلسوفی که نمی داند انسانی را باید بشناسد و بشناساند که در حد کمال اعلا شخصیتی به نام حسین (علیه السلام) دارد و در قعر پستی ها فردی به نام یزید می شود، نباید درباره ماهیت یا مختصات بشری اظهار نظر نماید.

این آرزوی بزرگ با گذشت زمان نه تنها در درون من ضعیف نمی شد، بلکه با افزایش فعالیت های فکری در علوم انسانی و مشاهده مسائل و مشکلات لاینحل آن ها (که هیچ راهی برای تفسیر و حل و فصل آن ها، جز به رسمیت شناختن حقایق ارزشی انسانی وجود ندارد) شدیدتر و جدی تر می گشت. از طرف دیگر، سالیان عمر بدون لحظه ای توقف و با سرعتی حیرت انگیز، از آینده می رسید و به گذشته می خزید و این جانب هم چنان سرگرم کارهایی بودم که احساس تکلیف، ضرورت انجام آن ها را بر من ایجاب می نمود، تا این که در این اواخر (اوایل قرن ۱۵ هجری قمری و اواخر قرن ۲۰ میلادی) که نغمه های روح بخش حیات از طنین افتاده و به جای آن ها، بانگ شوم بوجی و بی هدفی زندگی از نای اکثریت قریب به اتفاق مردم سر می کشد و بیماری ((از خود بیگانگی)) را اعلان می نماید، احساس کردم هیچ وظیفه ای مؤکدتر و هیچ تکلیفی ضروری تر از این نیست که اگر چه با بضاعتی ناچیز، به یاری بیدارگران بشریت مست و از خود بیگانه در این برهه از تاریخ بشتابیم. باشد که در اعلان عظمت الهی حیات، و هدف اعلا آن و وقاحت مرگ پست که همان مرگ ارزش های انسانیت است، خدمتی انجام بدهیم.

شروع تالیف این کتاب، همزمان با آغاز محرم الحرام سال ۱۴۱۵ هجری قمری، مطابق با بیست و یکم خردادماه سال ۱۳۷۳ هجری شمسی بود. نام آن را ((امام حسین (علیه السلام) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت)) نهادم.

انتخاب این نام برای این کتاب، به مناسبت پرمحتوا بودن اصطلاح ((فرهنگ))، مخصوصا با قید ((پیشرو انسانیت)) است، زیرا فرهنگ با قید مزبور (پیشرو انسانیت) عبارت است از:

((شیوه حیات معقول در جاذبه کمال اعلا، بر مبنای آن اصول و ارزش های تکاملی، که همه پیامبران الهی و اولیای عظام و حکما و وارستگان نوع بشر، در تفسیر و تبلیغ و تحکیم آن ها با جدی ترین تکاپو مجاهدت ورزیده، حتی گروهی از آنان در این راه جان خود را باخته اند، که بدون تردید فرزند نازنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)، آن قهرمان تفسیر کننده حیات توأم با عزت و شرافت، یعنی حسین بن علی (علیه السلام)، در صف اول آن جهادگران بزرگ بشریت قرار گرفته است. خون درخشان این تفسیر کننده حیات و این اثبات کننده هدف اعلا برای وجود آدمیان در این دنیا، دومین علامت انسانیت و رسالت انسانیت است.))

که به قول ابوالعلاء معری، در آغاز و پایان هر شب و روز نمایان می گردد.

و علی الدهر من دماء الشهداء علی و نجله شاهدان فهما فی اواخر اللیل فجران و فی اولیاته شفقان ثبتا فی قمیصه لیجی ء الحشر مستعد
یا الی الرحمان

((و بر پیشانی روزگار، از خون های دو شهید (علی (علیه السلام) و فرزندش حسین (علیه السلام) دو شاهد است :

(شاهد اول) - در پایان شب است که آغاز بامداد است (از خون سر مبارک امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)).

(شاهد دوم) - شفق خونین پایان روز و آغاز شب است (از خون فرزندش حسین (علیه السلام)). این دو شاهد بزرگ در پیراهن
روزگار نقش ثابت بسته اند که در روز قیامت برای شکایت به خداوند رحمان در پیشگاه او حاضر شوند.

پیش از ورود به مباحث کتاب، ده مقدمه ای را که برای تحلیل و تفسیر چنین حادثه ای، ضروری به نظر می رسد، متذکر می شویم :

مقدمه یکم - سه راه اساسی برای نجات بشریت از احساس پوچی، و اثبات و اعلان عظمت الهی حیات انسان ها.

مقدمه دوم - شناخت و داوری صحیح درباره هر حادثه بزرگ تاریخ بر مبنای انگیزگی ارزش ها، به سه عامل مهم مربوط است .

مقدمه سوم - نمونه هایی از دو نوع نگرش درباره حوادث تاریخی .

مقدمه چهارم - اگر حیات انسانی به طور صحیح شناخته نشود و انسان به هدف اعلائی حیات خود توجیه نگردد، پست ترین پدیده عالم
طبیعت خواهد بود.

مقدمه پنجم - حیات انسانی و کرامت و شرف ذاتی آن، از دیدگاه حقوق جهانی بشر در اسلام .

مقدمه ششم - حیات چیست که دفاع از شرف و حیثیت آن از اصول اساسی اسلام است و موجب بروز حادثه خونبار کربلا گشته است؟!

مقدمه هفتم - بحثی در اصول پنج گانه مربوط به قدرت و حق و باطل .

مقدمه هشتم - دو رکن اساسی شخصیت های سازنده فرهنگ پیشرو انسانیت، که هر دو در شخصیت حسین (علیه السلام) در حد اعلائی
وجود داشته است .

مقدمه نهم - اساسی ترین عامل بروز این حادثه حیرت انگیز، که عشق و ایمان راستین امام حسین (علیه السلام) به دین فطری و منطقی
و روشن ترین مذهب انسانی است، اسلام حقیقی است؛ اسلامی که دفاع از حیات انسانی و شرف و حیثیت الهی آن، از با اهمیت ترین
اصول آن است .

مقدمه دهم - انتظاری که در درجه نخست از صاحب نظران مذاهب اسلامی و سپس از متفکران سایر مذاهب الهی، برای اهتمام شدید به
داستان فداکاری امام حسین (علیه السلام) در راه ارزش های انسانی وجود دارد.

مطالعه کنندگان ارجمند اگر بخواهند، می توانند پس از مقداری آشنایی با مطالب متن کتاب، به بررسی مقدمات مزبور بپردازند؛ زیرا این مقدمات، از یک جهت جنبه های تحقیق علمی و فلسفی این کتاب را بازگو می کند.

بخش دوم: مقدمه یکم: سه راه اساسی برای نجات بشریت از پوچی، و اثبات و اعلان عظمت الهی حیات (حیات معقول)

برای انجام چنین خدمت حیاتی (اثبات و اعلان عظمت الهی حیات و هدف اعلای آن)، سه راه مهم وجود دارد که تاریخ و وجدان ناب بشری بالاتر از این دو، خدای بزرگ، لزوم ارائه آنها را به وسیله مشاهده حقیقت زندگی و شهود صاف درونی، گوشزد می نماید.

راه یکم - ارائه منطقی تعلیمات ربانی انبیای عظام و اوصیای کرام و حکمای راستین و وارستگان از تاریکی های ماده و مادیات و پیوستگان به عالم عقل والا که تاکنون از طریق گوناگون، بشریت را آگاه ساخته اند. علمای ربانی و صاحب نظران مخلص و ژرف اندیش، در ابلاغ آن تعلیمات، نهایت تکاپو را مبذول داشته اند و هنوز مسیر خود را با کمال جدیت می پیوند.

راه دوم - جمع آوری و بررسی نتایج مثبت و سازنده پیروی از ادیان الهی و انسان های رشد یافته در مسیر انبیای عظام و همه وارستگان از آلودگی های خودخواهی و خودکامگی. بدیهی است که ادیان الهی در تصفیه اخلاق و تزکیه نفوس انسان ها و آشنا ساختن آنان با هدف اعلای زندگی در طول تاریخ، مهم ترین نقش را در پیشبرد فرهنگ پیشرو به عهده داشته اند. این یک حقیقت است، اگر چه اغلب مورخان و جامعه شناسان غربی در دوران معاصر {که حرکت تکاملی انسان را در حرکات ناآگاه و جبری ((ماشین)) به پایان می رسانند}، نمی خواهند این نقش حیاتی ادیان را مورد بررسی قرار داده و به آن اعتراف کنند و آن را برای بهره برداری جوامع ماشین زده دوران ما عرضه نمایند.

ممکن است گفته شود: ((اگر ادیان الهی برای ساختن انسان و تکامل او نقش سازنده ای داشتند، محال بود که مورخان آن را پنهان بدارند.)) پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا متأسفانه اکثریت مورخان، وظیفه خود را منحصر به جمع آوری نمودهای حوادث تاریخ، با عینک خاصی که به چشمان خود زده اند می دانند، نه تحلیل و تفسیر آن ها. هم چنین، جامعه شناسان به شناخت پدیده ها و آثار مربوط به انواع رفتارهای مردم قناعت می کنند و کاری به جست و جوی علل آن رفتارها و استعدادهای بشری ندارند!

ممکن است بتوانیم مخفی دارندگان علل و استعدادهای بسیار مهم بشری را به دو گروه عمده تقسیم کنیم:

گروه یکم - کسانی که استعداد فهم آن علل را در خود نمی بینند و چون این استعداد را در خود نمی بینند، درصدد تحقیق و بررسی آن علل نیز بر نمی آیند و گاهی آن ها را انکار می کنند.

گروه دوم - همان است که دانشمند بسیار مشهور، ماکس پلانک از وجود آن خبر می دهد و او می گوید: ((این تصادفی نیست که متفکران بزرگ همه اعصار چنان نفوس دینی ژرفی داشته اند، اگر چه چندان تظاهری به دینداری خود نکرده اند.)) (۴)

البته باید علت یا علل این عدم تظاهر مورد تحقیق قرار بگیرد، تا بدانیم چه علتی برای مخفی کردن دینداری خود داشته اند!

راه سوم - این راه که بسیار با اهمیت ، عبارت است از: عشق و علاقه فراوان انسان های پاک دل و خردمند به برخورداری از فضیلت ها و کرامت های والای روحی ، هر چند که به دست آوردن آن ها، مشقت بار و زجرآور باشد. حد اعلای این فضیلت ها و پس از قرار گرفتن در شعاع جاذبه ربوبی (خدایابی) ، انواع فداکاری ها و شهادت ها در راه نجات دادن خود و دیگران از فقر مادی و روحی است . اگر حیات آدمیان هدفی بالاتر از مزایا و خواستنی های دنیای طبیعت نداشت ، نه تنها آن همه فضایل و کرامت ها و فداکاری ها و شهادت ها بیهوده و لغو و عبث بود، بلکه اشخاصی که دارای چنان ارزش های عالی بوده و در راه به دست آوردن آن ها متحمل شکنجه ها شده و حتی حیات طبیعی خود را از دست داده اند، باید مردمانی بیچاره و ضعیف ، و از یک جهت اشخاص بدبخت به شمار می آمدند! (۵) زیرا به جای بهره برداری از حداکثر لذایذ و خودکامگی ها و از بین بردن ناتوانان برای اشباع خودخواهی های پست تر از حیوانات درنده ، در نجات خود و دیگران ، از همه مزایا و لذایذ زندگی چشم پوشیده و متحمل آزارها و مشقت های سخت گشته و حتی عزیزتر از همه چیز را که جان شیرین است از دست داده اند!

در این جا باید بی پرده صحبت کنیم ، و بیمی از سخنان ضد انسانی ((توماس هابز)) (۶) ها و ((نیچه)) (۷) ها به خود راه ندهیم . اگر ((چنگیز)) های آسیا و ((نون)) های اروپا با آن همه کشتار و خونریزی نتوانستند آخرین ضربه مرگ آور را بر همه انسان ها فرود بیاورند، این بیماران ، با ندهایی که سر می دهند، آگاهانه یا ناآگاهانه آخرین تیر خلاص را بر مغز انسان و آخرین ضربه را بر قلب انسانیت وارد می آورند. اما دلیل این که انسان را نابود می کنند، این است که این گونه سخنان ، باعث زوال و نابودی فرهنگ و تمدن و عواطف و احساسات برین انسانی گشته و موجب شده است که در کنفرانس وانکوور - کانادا بحث از امکان یا عدم امکان بقای بشر در قرن بیست و یکم را پیش بکشند. (۸) اما دلیل این که آخرین ضربه را بر قلب انسانیت وارد می آورد، این است که : فساد اخلاق و سقوط تمدن و فرهنگ و شیوع لذت پرستی ، زندگی را به پوچی کشانده و دیگر قلبی در مردم نمانده است که حیات واقعی را احساس نماید و طعم حقیقی آن را بچشد.

ما در توضیح راه سوم ، نگاهی به معنای شهادت خواهیم داشت . متأسفانه اغلب متفکران علوم انسانی در دوران معاصر، مخصوصاً در مغرب زمین ، آن چنان که اهمیت این پدیده الهی اقتضا می کند، آن را مورد توجه قرار نداده اند!

اهمیت پدیده شهادت در درجه ای است که اگر در تاریخ بشری جز یک فرد شهید وجود نداشت ، برای اثبات آهنگ عالی عالم هستی که بیان کننده هدف اعلای حیات است کافی بود، چه رسد به این که ما در طول تاریخ ، ده ها و بلکه صدها هزار شهید می بینیم که با اعتلا بخشیدن و تکمیل شخصیت خود در دفاع از انسانیت و ارزش های آن ، از زندگی طبیعی چشم پوشیده و به حیات حقیقی نایل گشته اند. در این جا به توضیح مختصر درباره پدیده ((شهادت)) می پردازیم . این توضیح - در حقیقت - توصیفی مختصر درباره برخی از ابعاد اصیل این حقیقت عظمی باشد.

شهادت چیست ؟

شهادت عبارت است از: پایان دادن به جریان حیات {که در متن طبیعت ، مطلوب مطلق است } در کمال هشیاری و آزادی و آشنایی با ماهیت و مختصات آن ، با این هدف گیری که ذیلا مطرح می نمایم :

بعضی از ابعاد شهادت

بعد یکم - پایان دادن به زندگی طبیعی در راه دفاع از ارزش ها و حیات حقیقی افراد جامعه .

بعد دوم - شکافتن کالبد مادی و به پرواز درآوردن روح به مقام شهود الهی ، در راه وصول به جاذبیت کمال ، برای بزرگداشت ((حیات معقول)) خود و دیگران .

بعد سوم - تعیین کننده ملاک و میزان برای زندگی قابل توجه در این دنیا.

البته بدیهی است کسی که حقیقت و ارزش واقعی حیات برایش مطرح نیست و از حیات جز خوردن و خوابیدن و اشباع خواسته های حیوانی چیز دیگری نمی فهمد، نه شهادت برای او قابل درک است و نه حیات حقیقی که دارای عالی ترین ارزش است .

برای توجه به عظمت شهادت ، فهمیدن دو حقیقت شرط اساسی است :

۱- اهمیت مطلق زندگی .

۲- اهمیت هدفی که شهادت برای آن تحقق می یابد.

با درک این دو حقیقت است که معنای از دست دادنِ اختیاریِ حیات با کمال آگاهی و انبساط فهمیده می شود.

درباره اهمیت و عظمت فوق العاده زندگی ، مطالب فراوانی گفته شده است . ما در این جا به بیان یک مطلب اکتفا می کنیم : اگر به کسی که از نعمت عظمای حیات برخوردار است و با کمال اعتدال جسمانی و روحانی زندگی می کند، پیشنهاد شود که شما میان دو چیز اختیار دارید که یکی را انتخاب کنید:

۱- ادامه حیات با برخورداری از عقل و وجدان و دیگر استعدادهای کمالی ؛

۲- مالکیت جهان با اختلال در بهره برداری از جوهر والای حیات و عظمت و مزایای آن .

بدیهی است که انسان عاقل و هشیار که از سلامت روانی و عقلی برخوردار است ، ادامه حیات با کمال اعتدال جسمانی و روحانی را انتخاب خواهد کرد.

هر اندازه انسان شهید از مزایا و عظمت های حیات آگاه تر باشد و هر چه بیشتر توانایی استفاده از آن ها را داشته باشد، شهادت او از عظمت بالاتری برخوردار می گردد.

نمونه های از عظمت های حیات آدمی :

- انسان در حال زندگی است که :

- از زیبایی ها لذت می برد.

- از عقل و وجدان استفاده می کند.

- محبت و عشق می ورزد.

- به اکتشاف نایل می آید.

- حقایق را شهود می کند.

- از عدالت و حق دفاع می کند.

- طعم آزادی و اختیار معقول را می چشد.

- از علم و معرفت و جهان بینی ، کسب روشنائی می نماید.

- از لذت خدمت به هموعان خود برخوردار می گردد.

- می تواند جهانی را آباد کند.

- لذت نظم و قانون گرایی را در می یابد.

- از شوق احیای انسان ها، به پرواز در می آید.

- طعم عواطف ارتباطهای نسبی و سببی را درک می کند.

- با ابداعات هنری سازنده ، به عظمت احساسات درونی خود پی می برد.

- با فعالیت های عقلانی سالم ، هموعان خود را از سقوط نجات می دهد و زمینه را برای پیشرفت تکاملی آنان آماده می سازد.

- با گسترش (من) بر جهان هستی ، جهان را درون خود در می یابد.

مسلم است که امتیازها و عظمت های زندگی بیش از حد شمارش های معمولی است . انسان آگاه با از دست دادن هر یک از این امتیازات و عظمت ها - در حقیقت - جهانی را از دست می دهد، زیرا هر یک از آن ها به تنهایی می تواند هدفی برای زندگی و توجیه کننده آن باشد. حال ، می توانیم این معنی را به خوبی درک کنیم که چرا شهادت امام حسین (علیه السلام) با عظمت ترین شهادتی است

که در تاریخ بشر بروز کرده است ، زیرا او با شناخت همه ابعاد و امتیازات زندگی و توانایی بر برخورداری از آن ها، دست از زندگی شسته است .

بخش سوم : مقدمه دوم : شناخت و داوری صحیح درباره هر حادثه بزرگ تاریخ که به انگیزگی ارزش ها به وجود آمده به سه عامل مهم مربوط است :

عامل یکم - اطلاعات لازم و کافی در حد مقذور درباره ماهیت علل و نتایج حادثه .

عامل دوم - آگاهی هر چه بیشتر از اصول کلی و ثابت ، و قضایای جزئی و متغیر حیات انسانی در حادثه .

عامل سوم - برخورداری از دریافت طعم واقعی اصول و ارزش های والای انسانی که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد.

عامل یکم - اطلاعات لازم و کافی در حد مقذور، پیرامون ماهیت و علل و نتایج حادثه

بدیهی است که هیچ حادثه ای ، حتی ناچیزترین رویداد در عرصه زندگی فردی و اجتماعی ، بدون شناخت علل نزدیک و دور و جریانات همزمان که ممکن است به نوعی با حادثه ارتباط داشته باشند، قابل فهم نیست ، چه رسد به آن قسمت از وقایع بزرگ تاریخی جهانی (۹) که در سرنوشت مادی و معنوی همه انسان ها دارای تاءثیر عمیق می باشد. این حقیقت که داستان امام حسین (علیه السلام) از جهت جامع بودن بر تمامی ابعاد فداکاری در راه عالی ترین ارزش های انسانی ، منحصر به فرد است ، بر هیچ کس پوشیده نیست . شما این عبارت را با صراحت کامل در کتاب امام حسین و ایران تاءلیف یک محقق آلمانی می بینید:

((کشته شدن حسین {مانند هر کشته شدن} یک فاجعه بود، اما فاجعه ای استثنایی ، و بعد از چهارده قرن ، یک مورخ بی طرف ، آن فاجعه را به شکل یک کوه طولانی و مرتفع می بیند که فاجعه جنگ های دیگر در پشت آن پنهان است و به چشم نمی رسد. بزرگ ترین محتمل (یا علت) که این فاجعه را بزرگ کرد، این بود که برای حفظ جان صورت نگرفت و منظور مادی هم در آن نبود و حتی حسین علاقه نداشت با این فداکاری نام خود را باقی بگذارد، و دیگران نام او را حفظ کردند و باقی گذاشتند.)) (۱۰)

در این جا این سؤال جدی مطرح می شود که : با توجه به اهمیت فوق العاده ای که این داستان ، مخصوصا از نظر علل و نتایج خود دارد، چه علتی باعث شده است که اکثر محققان و تحلیل گران تاریخ عمومی ، اگرچه آن را مورد تحقیق قرار داده اند، ولی حق اهمیت و عظمت آن را به جای نیاورده اند؟ به نظر می رسد، چهار علت مهم برای اهمیت ندادن به این حادثه بزرگ وجود دارد:

علت یکم - اهتمام به این واقعه شگفت انگیز، احتیاج به شناخت ابعاد و سطوح بسیار متنوع ، مانند معرفت دین ، اخلاق ، حقوق ، سیاست - به معنای مدیریت انسان در حرکت به سوی عالی ترین هدف حیات و اصول پیشرو فرهنگ ها - دارد. لذا، کمتر کسی توانسته است که اهمیت واقعی این حادثه را درک نماید.

علت دوم - ممکن است فهم حادثه مورد تحلیل، نیازمند پیگیری علل و عوامل دور و نزدیک و نتایج و رویدادهای همزمان باشد که رابطه ای با حادثه داشته باشند و شخص تحلیل گر نتواند از عهده جمع آوری و فهم دقیق آن ها بر آید.

علت سوم - در صورتی که شناخت همه جانبه حادثه موجب شود تا شخص محقق از برخی معتقدات خود دست بردارد، قطعی است که چنین محققى به شناخت همه جانبه حادثه علاقه ای نخواهد داشت .

با نظر به این علل است که می بینیم اغلب نویسندگان و تاریخ نگاران، توفیق بررسی و تحلیل و تحقیق عینی و موشکافانه این حادثه شگفت انگیز و سازنده را پیدا نمی کنند.

ما در این مورد سخنی با آقای کورت فریشلر آلمانی نویسنده فاضل و محقق کتاب ((امام حسین و ایران)) داریم. این مرد محقق، با این که تتبع، تحقیقات و استنباطهای بسیار خوب و مفیدی از داستان امام حسین (علیه السلام) داشته است، این داستان بسیار با عظمت را گسیخته از ریشه ها و عوامل قبلی مورد تحقیق و تتبع قرار داده است؛ به طوری که اگر کسی اطلاعاتی از جریانات ماقبل سال ۶۱ هجری نداشته باشد، گمان می کند داستان شگفت انگیز نینوا در مقطعی از تاریخ اتفاق افتاده است که هیچ حادثه ای پیش از آن وجود نداشته است!

هم چنین، در جایی دیگر از کتاب می بینیم که از زبان امام حسین (علیه السلام) به فرزدق می گوید:

((سال ها من دست روی دست گذاشتم و در صدد برنیامدم که با اساس ظلم مبارزه کنم و حق را اعلام نمایم، ولی بعد از مدتی سکوت، تصمیم گرفتم که قیام کنم.)) (۱۱)

در صورتی که آن چه در تاریخ می بینیم، این است:

((هنگامی که امام حسن (علیه السلام) از دنیا رفت، شیعه در عراق حرکتی کرد و آنان به امام حسین (علیه السلام) نوشتند که بیعت معاویه را شکسته اند و با او (حسین (علیه السلام)) بیعت خواهند کرد. آن حضرت امتناع فرمود و تذکر داد که میان او و معاویه تا مدتی تعهد و پیمانی بسته شده است و او نمی تواند آن تعهد را نقض کند تا آن مدت بگذرد و اگر معاویه هلاک شود، تصمیم خواهد گرفت.))

ملاحظه می شود که امام حسین (علیه السلام) در برابر ظلم، دست روی دست نگذاشت و با امکان مبارزه با ظلم، سکوت نفرمود. با نظر به دلایل بسیار قوی که وجود دارد، امام حسین (علیه السلام) هرگز از اصل ((احدی الحسینین)) (۱۲) روی گردان نشده بود (کشته شدن در راه خدا برای او حل شده بود) لذا، نقل قول زیر، صحیح به نظر نمی رسد:

((ابوهره ازدی، امام حسین (علیه السلام) را در راه کوفه دید و از آن حضرت پرسید ای پسر پیامبر خدا، چرا از حرم خدا و حرم جدت بیرون آمدی؟ فرمود: یا اباهره، بنی امیه مالم را گرفتند، صبر کردم. اهانت کردند، صبر نمودم، و خواستند خونم را بریزند، خود را نجات دادم. و سوگند به خدا گروهی ستمگر مرا می کشند و خداوند آنان را در ذلت و پستی و شمشیر بران فراگیر غوطه ور می سازد و بر آنان کسی را مسلط می سازد که آنان را ذلیل کند، ذلیل تر از قوم سبا...)) (۱۳)

بر فرض صحت ، اولاً؛ صبر آن حضرت در برابر مصیبت های شخصی بود، مانند صبر امام حسن مجتبی (علیه السلام)، نه دست روی دست گذاشتن در مقابل ظلم همه جوامع اسلامی . ثانیاً؛ با تعهدی که امام (علیه السلام) با معاویه بسته بود، تحمل در برابر تعهدی ها و تجاوزها به حقوق شخصی امام حسین (علیه السلام) مجوز قیام مسلحانه در مقابل معاویه نبود. {مخفی نماند که امام حسین (علیه السلام) بنابه نقل از لهوف ، جمله فوق را به ابوهیره فرموده است نه فرزندق}.

علت چهارم - این علت که شاید با اهمیت ترین علت باشد، این است که شخص متفکر و محقق ، در رویارویی با این حادثه - همان طور که در گذشته اشاره نمودیم - با حقایقی مانند ایمان ، عشق ، احساس مسؤ ولیت بزرگ درباره انسان ها و اعتقاد جزمی به خدا و ابدیت روبه رو است ، که یکی از طرفین حادثه (امام حسین (علیه السلام) و یاران او) آن ها را در حد اعلی داشتند. در صورتی که طرف دیگر (یزید و یزیدیان) منطقی جز خودخواهی و خودکامگی و ظلم و تجاوز نمی فهمیدند. شخص محقق ، هر اندازه هم که بخواهد در مقابل این دو منطقی (حق محض و باطل محض) بی طرفی و تماشاگری بی تاءثر را انتخاب کند، امکان ناپذیر به نظر می رسد. همین تاءثیر شدید داستان نینواست که در طول تاریخ ، موجب حرکت جدی فردی و اجتماعی مردم به سوی هدف های تکاملی شده است . آری ، یک دقت خوب لازم است تا تاءثیر ملموس و ناملموس حرکت حسینی را در عرصه ارزش های انسانی درک و دریافت کنیم . در این حادثه تقابل انسانیت با ضد انسانیت ، مرد محقق ، دو بعد بی نهایت عظمت و کمال و بی نهایت پستی و سقوط را چنان آشکار و با خطوط و اشکال نمایان خواهد دید که توانایی سکوت و تماشاگری بی طرف را از دست خواهد داد، زیرا محال است یک محقق و متفکر خردمند که واقعا با انسان و انسانیت آشنایی نزدیک دارد، در شعاع جاذبیت فوق طبیعی امام حسین (علیه السلام) قرار نگیرد. همه می دانیم که قرار گرفتن در جاذبیت چنین شخصیت الهی بزرگ همان ، و اجتناب از حیوان منشی ها، مقام پرستی ، سلطه گری ، شهرت خواهی و خودخواهی ها همان . چه اندکند افرادی که برای قرار گرفتن در شعاع جاذبیت فوق طبیعی امام حسین (علیه السلام)، از امور مزبور اجتناب نمایند.

آری ، چنین است قانون سقوط انسان به رذالت های ضد ارزش . مثل اینان ، مثل آن موش است که در زیر خاک ها و دیوارها با دست های کوچکش مشغول کندن و سوراخ کردن است . اگر یکی از آن سوراخ ها فضای روشنی را نشان بدهد، آن حیوان ظلمت پرست از روشنایی فرار می کند و دنبال کار خود را در کاوش در تاریکی ها می گیرد!

عامل دوم - آگاهی هرچه بیشتر از اصول کلی و ثابت و قضایای جزئی و متغیر حیات انسانی در حادثه

برای درک اهمیت این عامل ، بایستی دو بعد اساسی رویدادهای تاریخ را در نظر داشته باشیم :

بعد یکم - نمودها و جریانات جزئی و متغیر حوادث

که عبارت است از: تسلسل طولی آن رویدادها با علل و معلولات فیزیکی و حوادث همزمان آن ها. تاریخ از این بعد، مرکب از نمودهای فیزیکی و جزئی متغیر است که ما آن ها را مانند محسوسات جزئی و متغیر زمان حاضر تا مدتی کم و بیش مشاهده می کنیم و به وسیله تعقل و ابزار، از آن ها بهره برداری می نماییم . به جهت همین جزئی بودن و دگرگونی دائمی آن هاست که تاکنون از اطلاق علم به نمودشناسی حوادث فیزیکی تاریخ ، خودداری شده است .

بعد دوم - اصول و قوانین کلی و ثابت وقایع تاریخ است که بدون توجه دقیق به آن ها، برای تطبیق و تفسیر و توجیه وقایع، نمی توان از آن ها بهره برداری نمود.

این اصول و قوانین به دو دسته مهم تقسیم می شوند:

لله لله دسته اول - اصول و قوانین درجه اول لله لله

از نظر وسعت دایره و فراگیری آن ها، مانند عامل محرک تاریخ و زیر بناهای اصلی قواعد علوم انسانی، مانند قواعد کلی و ثابت حقوق، اقتصاد، سیاست و اخلاق.

به عنوان مثال، این که ((عامل محرک تاریخ مرکب است از: ۱- هر حقیقت سودمند واقعی برای انسان ها، ۲- مدیریت انسان درباره زندگی خود)) یک اصل کلی ثابت است که می تواند ابعاد مربوط به زیربنای حوادث و حرکت های تاریخی را توضیح بدهد. هم چنین، به عنوان مثال؛ مبنای اصلی حقوق در تاریخ عبارت است از این که چون هر انسانی، دارای تمایلات و خواسته های نامحدود است و بدیهی است که اگر همه انسان ها درصدد اشباع تمایلات نامحدود خود برآیند، زندگی دسته جمعی امکان ناپذیر خواهد بود، لذا برای امکان پذیر ساختن زندگی اجتماعی و برای تحقق بخشیدن به آن، مجبورند از تمایلات نامحدود که به تزامم و کشتار منتهی می گردد، دست بردارند و تمایلات محدود را که زندگی مزبور را امکان پذیر می سازد، بپذیرند.

لله لله دسته دوم - اصول و قوانین درجه دوم، لله لله

اصل تقسیم حقایق سودمند به حقایق مادی و معنوی و اصول ناشی از تحلیل هر یک از آن حقایق کلی، مانند قواعد کشاورزی، قواعد اخلاقی، سیاسی و حقوقی.

عامل سوم - برخورداری از دریافت طعم واقعی اصول و ارزش های والای انسانی که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد.

از دیدگاه آن سطح نگران که از انسان و تاریخش چیزی جز یک حیوان پیچیده با آثار طبیعی که از او بروز کرده و سلسله ای پیوسته به نام ((تاریخ)) را به وجود آورده است، درک نمی کنند، این عامل نه تنها اهمیتی ندارد، بلکه می پندارند که این عامل، اصلا نباید برای مورخ مطرح شود. آقای کورت فریشلر در کتاب ((امام حسین و ایران)) از آقای مارکوارت، محقق آلمانی چنین نقل می کند:

((مورخ وقتی که به یکی از افرادی که در تاریخ از آنان نام می برند علاقه مند شود، دیگر مورخ نیست، بلکه مؤمن است.))

این نظریه باید این گونه تحلیل شود که اگر مقصود آقای مارکوارت این است که شخص مورخ، ایمان خود را به یک فرد در حادثه، در هیئت و شکل و صورت و عوامل آن حادثه دخالت بدهد، این کار، همان طور که محقق مزبور گفته است، غلط است، زیرا نمود حادثه که در عرصه هستی نمودار شده است، خود همان حادثه است که به دنبال عللی معین در تاریخ شکل گرفته است، نه تمایلات و عقاید شخص مورخ. اگر منظور آقای مارکوارت این است که هرگز نباید در بررسی وقایع تاریخی، ارزشیابی و داوری صورت بگیرد، این نظر مورد قبول نیست؛ زیرا اگر ما تکلیف متفکران را در سرگذشت بشر در این کار منحصر کنیم که نمود حوادث را پشت سر هم بیان کنند و

برای معاصران و آیندگان آن‌ها را ارائه نمایند و آیندگان هم آن حوادث را بخوانند، (یعنی، آن حوادث را تماشا کنند و هیچ داوری و ارزشیابی بر مبنای بایستگی‌ها و شایستگی‌ها انجام ندهند)، در این صورت باید اساسی‌ترین منبع اصول و قوانین ((حیات معقول)) انسان‌ها و ارزش‌ها و ضد ارزش‌های آن‌ها را از دیدگاه علوم انسانی حذف کنیم و فلسفه تاریخ، تحلیل تاریخ و استنتاج از تاریخ را در تماشای مقداری حادثه بی‌جان که مانند یک مشت وقایع تصادفی در گذشته صورت گرفته است، خلاصه نماییم! توصیه بی‌طرفی محض در حوادث تاریخ، مخصوصاً در آن نوع از وقایع که می‌تواند بشر را تحت تأثیر قرار بدهد، مساوی با حذف اصول و مبانی از علوم انسانی و در آوردن آن‌ها به صورت شناخت‌های فیزیکی جانوران می‌باشد!

البته بعید به نظر می‌رسد که منظور آقای مارکوارت این توصیه باشد. همان‌طور که علاقه و ایمان و اصول پیش ساخته مورخ و حتی تحلیل‌کننده و فیلسوف تاریخ نیز نباید کوچک‌ترین نقشی در جمع‌آوری حوادث و شکل واقعی آن‌ها داشته باشد، هم‌چنان، نباید هدف از کوشش مورخان، وادار نمودن مردم به تماشای رژه رویدادها، با صرف بیهوده وقت و انرژی مغزی آدمیان باشد. وانگهی، اگر کار متفکران در تاریخ منحصر به این باشد که فقط حوادث را برای انسان‌ها ارائه بدهند، اکثریت چشمگیر مردم، خود آن حوادث را تفسیرکننده همه مختصات و نهادها و استعدادهای بشری تلقی کرده و در نتیجه، از آن‌چه که واقع شده است - اگر چه ظالمانه و ناروا و بر خطا باشد - ((انسان چنین باید))، و ((ذات و ماهیت انسان چنین است)) را به دست خواهند آورد! یعنی چنین گمان خواهند کرد: چون ((ذات و ماهیت و مختصات انسان چنین است)) پس باید به مقتضای این شناخت، ((بابدها و شایدها))ی او نیز منظور گردد!

خوشبختانه هیچ فرد آگاه و مطلعی نمی‌تواند برای شناخت آن‌چه که از انسان استعدادها و نهادهای او در تاریخ نمودار شده است، به شش مجلد تاریخ ابن خلدون به نام کتاب العبر و دیوان المبتدا، والخیر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر که مجموع صفحات آن‌ها بالغ بر ۶۷۴۷ صفحه می‌باشد، قناعت ورزد و خود را از تحقیق و مطالعه چون چراهای آن همه رویداد که در مقدمه آن تاریخ به نام ((مقدمه ابن خلدون)) مطرح شده است، بی‌نیاز ببیند. مقدمه ابن خلدون در حدود ۵۸۸ صفحه است که قطعاً مقدار مهمی از آن‌ها هم مربوط به نقل حوادث و رویدادهاست. بقیه این کتاب که شاید از دویست صفحه تجاوز نکند، معنی و تفسیرکننده آن ۶۷۴۷ صفحه است. حال، تصور کنیم که یک متفکر محقق، از نظر تتبع و اطلاعات در پیرامون یک حادثه تاریخی که اصول و ارزش‌های انسانی در ماهیت و علل و نتایج آن قرار دارد، حداکثر اطلاعات و تتبع را به دست آورده است. بلکه چنین فرض کنیم که یک متفکر صاحب نظر، همه اجزای حادثه و علل و مقدمات و جریانات همزمان و نتایج آن را با چشمان خود مشاهده نموده و هیچ نکته‌ای در پیرامون آن حادثه نمانده، مگر این که متفکر مزبور آن را مشاهده کرده است. با این حال، اگر چنین متفکر مطلع و محقق و آگاهی، علاقه و ایمان به اصول و ارزش‌های والای انسانی نداشته باشد، کار او در همه آن اطلاعات و تحقیقات از مشاهده نمودهای فیزیکی حادثه تجاوز نخواهد کرد {البته، اگر آن‌ها را به سود باورهای خود تاءویل نکند!} همانند آن جامعه شناسانی که کاری جز دیدن پدیده‌های محسوس و به دست آوردن آمار که ممکن است به عنوان معلومات صادره از عوامل و شرایط و روابط در صحنه جامعه بروز کرده باشند، انجام نمی‌دهند.

باید این نکته را در نظر داشته باشیم که : واقعیت چنان نبود که هیچ یک از آن دنیاپرستانِ خودکامه و اشقیای خودباخته جاه و مقام و عشاقِ درهم و دینار که دست اندرکار فکری یا عملی و یا زبانی در تشکیل کارزار خونین کربلا در مقابل شهید راه حق امام حسین (علیه السلام) بوده اند، فقط نمود حادثه را می دیدند و از علل و شرایط و عوامل آن پیکار حق با باطل بی اطلاع بودند، زیرا گروه زیادی در شام و کوفه وجود داشتند که از جریانات مهمی که از صدر اسلام شروع شده و به حادثه نینوا پیوسته بود، اطلاع داشتند و با این حال، صراحتاً یا با اشاره و یا با سکوت خود، قضیه امام حسین (علیه السلام) را نادیده گرفته ، بلکه آن را امضا نمودند. این حقیقت را می توان از امواج فراوان تأسف ها و ندامت ها و نهضت هایی که پس از شهادت آن حضرت در بین عده فراوانی از مردم جوامع اسلامی آن روز به وجود آمد، استشهاد نمود. لذا، مورخ محقق نمی تواند بگوید: علل و انگیزه این حادثه برای ما معلوم نیست !

به هر حال ، برای یک تحقق و تحلیل و تفسیر صحیح و قابل قبول درباره حوادث بزرگ و کارساز تاریخ ، مجرد اطلاع و آگاهی از همه موضوعات و مسائل مربوط به آن حوادث کافی نیست ، بلکه باید مورخ ، علاوه بر اطلاع و آگاهی ، خوب را از بد تشخیص بدهد، میان عدالت و ظلم تفاوت بگذارد، غوطه ور شدن در شهوات و خودکامگی ها را از تهذب و تخلق به اخلاق الله تفکیک کند، و به طور کلی ارزش ها را از اضداد ارزش ها جدا نماید و با شناخت تقابل و تضاد این امور با یکدیگر، معتقد و عاشق خوبی ، عدالت ، تهذب و تخلق به اخلاق الله باشد. و الا - همان گونه که اشاره کردیم - کار محقق و تحلیل مورخ ، بیش از لمس نمودهای حادثه به وسیله چشم یا گوش ، چیز دیگری نخواهد بود.

بخش چهارم : مقدمه سوم : نمونه هایی از دو نوع نگرش درباره حوادث تاریخی

مثال های زیر را به عنوان نمونه در نظر بگیریم . در این نمونه ها، هر دو نگرش را مورد تذکر قرار می دهیم .

۱- پس از رسیدن خبر مرگ معاویه و اعلان این خیر از طرف ولیدبن عتبه به امام حسین (علیه السلام) و این که باید با یزید پسر معاویه بیعت کند، در برابر نرمشی که ولید در کار بیعت گرفتن از آن حضرت ، از خود نشان می داد، مروان با یک تحکم فرعونی به امام حسین (علیه السلام) می گوید: ((من دستور می دهم که باید تو با یزید بیعت کنی !!)) در این جا دقت کنید چه کسی به چه کسی دستور می دهد! امام حسین (علیه السلام) فرمود:

انا لله و انا اليه راجعون و علی الاسلام السلام اذا بليت الامه براع مثل یزید(۱۴)

((ما از آن خدایم و به سوی او باز می گردیم . با اسلام باید وداع گفت و از آن دور شد، {یعنی ای انسانیت ، برای ابد خداحافظ} زیرا امت اسلامی به چوپانی مانند یزید مبتلا شده است .))

اگر کسی بخواهد سخن مروان دلباخته آل امیه ، و پاسخ امام حسین (علیه السلام) عاشق اسلام و ارزش های آن را در ظاهر همان جملاتی که بین آن دو نفر مطرح شد خلاصه کند، همین مقدار نصیبتش خواهد شد که امام حسین (علیه السلام) در رویارویی با مروان ، پیشنهاد او را نپذیرفت و از شدت تعجب ، آیه استرجاع را خواند و عدم قابلیت یزید را برای بیعت ابراز فرمود! معمولا آیه مبارکه ((انالله

((در موردی خوانده می شود، که انسان با مصیبتی مهم رویاروی شود و چه مصیبتی بالاتر از آن که یزید بی خبر از اسلام و انسان و خواننده ایات :

لیت اءشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج مع وقع الاسل (۱۵)

((ای کاش بزرگان قوم من که در بدر کشته شدند، حاضر بودند و می دیدند که من چگونه انتقام آنان را از فرزند پیامبر اسلام و علی (علیه السلام) گرفتم و او را کشتم ...))

می خواهد مقام پیامبر و علی (علیه السلام) را برای مدیریت جوامع اسلامی اشغال نماید! بر سر کار آمدن یزیدبن معاویه همان و رخت بریستن اسلام از میان مسلمین همان . اگر یک انسان ناظر و محقق در جملات مذکور، طعم ان الدین عند الله الاءسلام (۱۶) ((قطعا دین در نزد خدا اسلام است)) را نچشیده باشد، اگر کسی عظمت انسان هایی را که به وسیله اسلام ساخته شدند و هر یک از آن ها ارزش یک تاریخ تکاملی را در برداشتند، از جمله : سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، مالک اشتر، ابن التیهان ، عمار بن یاسر، اویس قرنی ، سعیدبن قیس و هزاران هزار شخصیت معرفتی و علمی و فداکار در راه حق و عدالت را نشناخته باشد، و اگر کسی منطق جاودانی اسلام در فلسفه و جهان بینی و علوم گوناگون و حقوق و اخلاق و اقتصاد و سیاست و فرهنگ به معنای عام آن را نفهمد، و یا آن را نپذیرد، نمی تواند ضرر بنیان کن یزید و معنای حقیقی و علی الاءسلام السلام (محرومیت انسان ها را از اسلام) واقعا درک کند.

۲- ممکن است یک تاریخ نگار و حتی تحلیل گر تاریخ ، این جمله ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا اءحرارا فی دنیاکم (۱۷) را در داستان خونین حسین (علیه السلام) ببیند و معنای آن را هم به طور اجمال درک کند، ولی حقیقت آن را نتواند بفهمد، زیرا فهم حقیقت این جمله ، موقعی میسر است که شخص محقق این معنی را درک کرده باشد که آن چه هدف اعلا پیروی از دین و از اخلاقیات عالی انسانی است :

((تطبیق و وابستن حیات و ارزش های آن به خداست و اگر انسان هایی به علت سقوط از این مقام والا، خود را از دین محروم ساختند، کرامت و شرف ذاتی انسان و لزوم پیروی او را از اصول حیات دسته جمعی که در راءس آن ، احترام به انسان های دور از پیکار و جنگ قرار گرفته است ، فراموش نکنند.))

لذا، ارزش این کلام برای کسانی که از وجدان حیات جمعی و ارزش آن غافلند، مبهم است .

۳- این جملات را - به اتفاق نظر مورخان - امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا خطاب به اراذل و تبهکاران گروه یزید فرمود:

ءلا و اءن الدعی بن الدعی قد رکزنی بین اثنتین السله و الذله و هیهات منا الذله یاءبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت ... (۱۸)

((آگاه باشید! آن زناکار پسر زناکار مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است ، ولی هیهات ، (محال است) برای ما تسلیم به ذلت و خواری . خدا و رسول خدا و انسان های با ایمان و دامن های پاک و پاکیزه ، از پذیرش آن برای ما امتناع می ورزند.))

حضرت در سخنانی دیگر فرموده است :

لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید یا عبادالله انی عذت بریبی و ربکم ان ترجمون اعوذ بریبی و ربکم من کل متکبر لا یؤ من بیوم الحساب (۱۹)

((نه ، به خدا سوگند! من دستِ ذلت به شما نخواهم داد و هرگز مانند بردگان (بندگان) از {جهاد} فرار نمی کنم (به سیاست شما اقرار نخواهم نمود). ای بندگان خدا! من به پروردگارِ خودم و شما، از این که مرا سنگباران کنید، و از هر متکبری که به روز قیامت ایمان ندارد، به خدا پناه می برم.))

این جملات ، امکان فهم عالی ترین مقام انسانی را از نظر شرافت و کرامت و حیثیت در اختیار مکتب داران و فرهنگ سازان و بانیان تمدن های حقیقی می گذارد که بفهمند وقتی که سخن از انسان می رود، با چه موجودی سروکار دارند، بفهمند که زندگی با ذلت و خواری مساوی با مرگ دور از کرامت و شرف ارزشی است که خدا به انسان ها عنایت فرموده است . خداوند بزرگ ، اختیار کیفیت زندگی را از دیدگاه کرامت و شرف ارزشی به خود انسان ها واگذار نکرده است . چنان که هیچ احدی نمی تواند بگوید:

((من اختیار زندگی خود را دارم ، اگر بخواهم به آن ادامه می دهم و اگر بخواهم انتحار می کنم و آن را قطع می نمایم !!)) اصل حیات و ادامه آن با عزت و کرامت ، یک حکم الهی است و از مقوله حق به اصطلاح معمولی آن نیست که قابل اسقاط و نقل و انتقال و مبادله باشد. این همان نکته اساسی است که حقوق جهانی بشر، آن را درباره حق حیات یا به اصطلاح دیگر ((اصل حیات)) مراعات نکرده است .

۴- آری ، هر مورخ و نویسنده ای می تواند داستان ملاقات لشکریان حرین یزید ریاحی را که عمرین سعد او را برای گرفتن امام حسین (علیه السلام) و بردن او به کوفه با هزار نفر جنگجو فرستاده بود، ملاحظه کند و بنویسد، ولی ممکن است نتواند مهمترین ارزش انسانی را در این داستان درک کند.

خلاصه جریان این ملاقات چنین بود:

((هنگامی که امام حسین (علیه السلام) در مسیر رو به کوفه ، از منزل شراف گذشت ، یکی از یاران آن حضرت تکبیر گفت . آن بزرگوار فرمود: الله اکبر، چرا تکبیر گفتی ؟ پاسخ گفت : در مقابل ، درختان خرما می بینم . و جمعی گفتند: در این مکان درخت خرما وجود نداشت ، آن چه که می بینیم اسب ها و نیزه است . امام حسین (علیه السلام) فرمود: من هم چنین می بینم .

پس از مشورت به طرف ذی حسم حرکت کردند که مستقیماً با لشکریان حر روپاروی نشوند. اندک زمانی گذشته بود که اسب ها آشکار شدند. ما از راه برگشتیم ، همین که آن ها دیدند ما از راه برگشتیم ، آنان نیز برگشتند. ما زودتر از آن ها به منزل ذی حسم رسیدیم . امام حسین (علیه السلام) امر فرمود چادرها را نصب کردیم . لشکریان حر که در حدود هزار نفر بودند، رسیدند و در گرمای روز در برابر آن حضرت قرار گرفتند. در این حال ، امام حسین (علیه السلام) و یارانش ملبس به عمامه ، شمشیرها را به کمر بسته بودند. آن حضرت به یاران خود دستور داد لشکریان حر را که از راه رسیده بودند، آب بدهند و سیرابشان کنند و به اسبان آنان نیز آب بپاشند. یاران آن

حضرت کاسه ها و طشت ها را پر می کردند و نزدیک دهان اسب ها می گرفتند و همین که اسب ها سه جرعه یا پنج جرعه می خوردند، ظرف را برمی داشتند و جلوی دهان اسب دیگر می بردند، و به این ترتیب همه آن ها را سیراب نمودند.

علی بن طعان محاربی می گوید:

((من با لشکریان حر بودم و آخر از همه رسیدم . وقتی که امام حسین (علیه السلام) تشنگی من و اسبم را دید، مشک آب را به من ارائه نمود و فرمود: برادر، سر مشک را کج کن . من هر چه می خواستم آب بیاشامم ، آب از دهان مشک می ریخت و نمی دانستم چه کنم ! در این موقع ، امام حسین (علیه السلام) که ناظر حرکات من بود، برخاست و آمد سر مشک را خم کرد و من توانستم آب بیاشامم و اسبم را هم سیراب کنم .)) (۲۰)

ارزش و اهمیت این فضیلت بزرگ ، تنها برای کسی قابل فهم است که حق حیات بشری و کرامت آن را در فوق دوستی ها و دشمنی ها درک کند و به آن ایمان داشته باشد. قاعدتا امام حسین (علیه السلام) می دانست که همین هزار نفر در چند روز آینده او را قطعه قطعه خواهند کرد. برای شناخت ریشه اساسی حق حیات ، نویسندگان و متفکران ، چه در شرق و چه در غرب ، سخن ها گفته اند و احساسات نشان داده اند و حماسه های محرک سروده اند، ولی هیچ یک از آنان پرده از راز ملکوتی این حقیقت عظمای برداشته اند، اگرچه مطالب مفید، فراوان گفته اند. این راز بزرگ تنها با درک ارتباط مستقیم حیات با خدا آشکار می گردد، نه با معلومات سطحی و مشاهدات محدود همراه با اصول پیش ساخته ذهنی !

برای آشنایی بیشتر با این حق الهی از دیدگاه امام حسین (علیه السلام)، چند سال از روزهای خونبار نینوا به عقب برمی گردیم . با شعله های جنگ های صفین رویاروی می شویم که بنیان گذاران نظریات ((ماکیاولی)) (۲۱) های آن روزگار، آتش آن را در برابر بزرگمرد حق و حقیقت ، علی بن ابی طالب (علیه السلام) پدر همین حسین (علیه السلام) روشن کرده بودند. در آن کارزار بود که برای نخستین بار، تاریخ شاهد مراعات شگفت انگیز حق الهی ((حیات)) گشت و پی ریزی فلسفه جان گرایی (نه جان پرستی) را دید.

جریان چنین بود که : معاویه بن ابی سفیان شط پهناور فرات را به روی امام علی (علیه السلام) و لشکریان او بست تا بتوانند ده ها هزار انسان را در اندک زمانی با تشنگی از پای درآورند! معنای این نابکاری نابخردانه جز این نبود که برای اجرای منطق ((چون من ریاست و سلطه گری می خواهم ، پس من بر حقم)) ریشه دارترین حق الهی ده ها هزار انسان را که حق حیات آن هاست ، نابود سازد تا بتواند چند سال دیگر بر بالش ((من هدف و دیگران وسیله)) تکیه بزند و بگوید: ((من همه چیز را بدون قید و شرط می توانم بخواهم !!)) و ((من هر چه بخواهم حق است !!)) طبیعی است که لشکریان علی (علیه السلام) از نبودن آب به مشقت افتادند و جریان را به آن بزرگوار اطلاع دادند. آن حضرت دستور باز کردن راه فرات را صادر فرمودند. دستور آن حضرت به سرعت اجرا شد و مشکل آب که یک یا چند مدعی اسلام ! برای مسلمانان به وجود آورده بودند، حل شد.

در این هنگام لشکریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواستند مقابله به مثل کنند و از در انتقام درآیند و فرات را بر روی لشکریان معاویه ببندند! آن بزرگ ترین آشنای ((حیات حق))، با آن منطق الهی (جهاد برای احیای انسان و انسانیت است ، نه برای نابود کردن آنان) که ریشه در اعماق جاننش انداخته بود، مانع از بستن شط فرات به روی لشکریان معاویه شد و فرمود:

((اختیار حق حیات آنان به دست ما نیست . این حق از خدا به وجود آمده و سقوط آن ، بستگی به مشیت الهی دارد. بگذارید آب بخورند.))

آن مورخی که تنها به جمع آوری نمودهای فیزیکی دو حادثه انسان ساز {که تاریخ بشری از علی (علیه السلام) و فرزندش حسین (علیه السلام) به وجدان خود سپرده است} قناعت کند و حتی یک کلمه در تحلیل و ارزیابی اظهار نکند، آیا پاسخی برای این سؤال عقل و وجدانش تهیه نموده است که: ((تو مورخ چگونه این حوادث را کنار هم می چینی؟ گویی در یک جنگل بی سروته چند عدد برگ و چوب خشک را کنار هم چیده ای و دل به این خوش می داری که من برای بشر تاریخ نوشته ام! تو با چه مغز و دلی این همه پدیده تکان دهنده و تحسین برانگیز یا اضطراب آور را جمع آوری نموده و با کمال بی اعتنائی از کنار آن ها می گذاری!))

این دسته از مورخان ، باید بدانند که با این گونه تاریخ نویسی دو کار انجام می دهند: یکی این که دل و مغز خود را در مقابل مؤثرترین و تکان دهنده ترین ستمگری ها و ستمدیدی ها، با قساوت و بی خیالی تباه کننده می خشکانند. دیگر این که : مردم را به بی خیالی و بی اعتنائی به مصیبت ها و شکنجه هایی که از ستم پیشه ها بر مظلومان بینوا وارد می شود، عادت می دهند!

مورخ ، موقعی می تواند با ادای رسالت انسانی ، خدمتی به بشریت انجام بدهد که با استنباط علمی نتایج کلی حوادث ، وظیفه انسانی خود را در تعلیم ارزش ها و ضد ارزش ها در حیات فردی و اجتماعی انجام بدهد. (۲۲)

اگر از جمع آوری و بازگو کردن سرگذشت بشری با آن همه فراز و نشیب ها و سنگلاخ ها و هموارها و ستمگری ها و ستم دیدگی ها و تکامل ها و سقوطهای فرهنگی و تمدنی ، برای اصلاح و بهبود وضع حاضر و آینده زندگی انسانی بهره برداری نشود، باید بر آن کاغذهای باطل شده به نام کتاب های تاریخ و بر آن انرژای های گران بهای مغزی و صرف اوقات پر ارزش عمر، تأسف ها خورد و گریه ها کرد.

برای تکمیل این بحث ، تذکر مطلبی با اهمیت ضروری به نظر می رسد. مطلب این است که هر مورخ آگاه در نگرش به حوادث و رویدادی تاریخی ، ممکن است با دو نوع ارزش ها رویاروی شود:

نوع یکم - اصول کلی ارزش و ضد ارزش .

بدیهی است که تحقیق و تفسیر حوادث و رویدادهای تاریخی با این نوع ، هیچ منافاتی با منش تاریخ نگار ندارد، زیرا از یک طرف ، واقعیات کاملاً باز گو شده و از طرف دیگر به وسیله تفسیر و تحلیل آن واقعیات بر مبنای ارزش ها و ضد ارزش های کلی که مورد قبول عموم بشریت است ، قدمی در مسیر تعلیم و تربیت مستند به حقایق و واقعیات عینی برداشته شده است . مانند این که در بیان رویدادهای مربوط به بروز و اعتلای یک تمدن ، علل و شرایط آن را که فرهنگ و اقتصاد سالم و دادگری حقوقی و تعلیم و تربیت شایسته بوده است ، متذکر شویم . اگر کسی بگوید این گونه تاریخ نگاری همراه با تحلیل و تفسیر، بزرگ ترین خدمت به ((حیات معقول)) بشری است ، هیچ گونه مبالغه ای نکرده است . شما اگر در قرآن مجید - کتاب آسمانی مسلمین - دقت کنید، خواهید دید همه آن داستان ها که در این کتاب الهی آمده است ، برای تعلیم و تربیت بشر به وسیله ارائه ارزش ها و ضد ارزش ها می باشد.

نوع دوم - ارزش ها و ضد ارزش های خصوصی نژادی ، اقلیمی ، فرهنگی خاص و رویدادهای شخصی .

البته تردیدی نیست که مورخ برای بیان چنین ارزش ها و ضد ارزش هایی وظیفه الزامی ندارد، اگرچه در صورت احتمال استفاده از آن ها نیز مانعی از تحقیق و تفسیر پیرامون آن ها دیده نمی شود.

۵- اغلب تواریخی که داستان شهادت امام حسین (علیه السلام) را نوشته اند، این جریان شگفت انگیز را نقل نموده اند که : هر اندازه کار برای آن حضرت در ساعات حساس روز عاشورا شدیدتر می گشت ، چهره مبارک آن مسافر دار بقا برافروخته تر می شد که خود حکایت از انبساط و شکوفایی روحی آن حضرت می نمود. بعضی از خواص یاران آن شهید راه انسانیت ، با مشاهده زیبایی آن چهره برافروخته ، در حال اشاره به آن حضرت به یکدیگر می گفتند:

((بنگرید به حسین (علیه السلام) که به هیچ وجه از مرگ نمی ترسد!)) (۲۳)

آیا کسی که متصدی طرح سرگذشت بشری است ، نباید وقتی که این پدیده محیرالعقول را در منابع صحیح تاریخ دید، به بشر بگوید:

((این است نیروی با عظمت روح آدمی که در مورد سخت ترین زجر و شکنجه های شکننده ، به جهت تکاپو در میدان مسابقه برای کمال ، همانند پیروزمندترین مرد، احساس مسرت و شکوفایی داشته باشد.))

۶- آقاپان مورخان عزیز، خود شما می نویسید، یا اگر به کتاب هایی که وقایع قصه خونین امام حسین (علیه السلام) را مطرح نموده اند توجه کنید، این رویداد کوچک نما ولی به بزرگی انسانیت را خواهید دید که اوایل شب تاسوعا، شمرین ذی الجوشن یکی از چند نفر از خبیث ترین و شقی ترین افراد نوع انسانی ، از طرف عبیدالله بن زیاد مزدور خود باخته یزید، امان نامه ای برای حضرت ابوالفضل و برادران او که از طرف مادر با آن پلید جنایتکار خویشاوندی داشتند، آورد و نزدیک خیمه های امام حسین (علیه السلام) آمد که آن امان نامه را ابلاغ نماید و به زعم کثیف خود، آن یاوران عزیز امام حسین (علیه السلام) را از مرگ نجات بدهد! وقتی که در نزدیکی خیمه ها نعره زد: ((کجا هستند فرزندان خواهر ما؟)) آن یاوران از جان گذشته و به امان خدا پیوسته ، پاسخ او را نگفتند. سرور شهیدان فرمود: ((سخنش را پاسخ بدهید {اگرچه پلید و خبیث است})).

این پاسخ ، از دیدگاه ارزش های انسانی ، با آن آبی که امام حسین (علیه السلام) به حر و لشکریان او و حتی به اسبان آنان داد، از یک ریشه الهی برمی آید.

بخش پنجم: مقدمه چهارم: اگر حیات انسانی به طور صحیح شناخته نشود و به هدف اعلاّی خود توجیه نگردد، پست ترین پدیده عالم طبیعت خواهد بود.

اگر گردانندگان یک جامعه به مسأله شناسایی حیات و توجیه آن به هدف عالی اش اهتمام نوزند و مردم را رها کنند تا چیزی را جز آن چه که محیط و انگیزه های خودخواهی و لذت پرستی برای آنان پیش می آورد، نفهمند و نپذیرند، آیا می توان برای چنین حیاتی تفسیر و توجیه و اصلی را در نظر گرفت که بر مرگ و نابودی ترجیح داشته باشد؟!

ای کاش همان گونه که اکثریت مردم با تحریک پیشتازان سیاسی خود برای به دست آوردن طرق معاش مادی و اعتبارات دنیوی، دست به قیام ها و انقلاب ها می زدند، برای دفاع از ارزش های روحی و ((حیات معقول)) خود نیز دست به قیام و ایجاد تحولات می زدند. ما در آن موقع می فهمیدیم که سطح عظمت انسان ها تا چه حد بالا می رود. با نظر به ملاک همین آرزوی سازنده تاریخ است که یکی از انسان شناسان بزرگ می گوید:

((اگر مقدار کمی از آن اشک هایی که برای شکم های گرسنه و بدن های برهنه ریخته شده است، درباره ارواح گرسنه معرفت و فضایل انسانی و برهنه از لباس شرافت و کرامت، بر رخسار بشر سرازیر می شد، نه روحی گرسنه و برهنه بر روی زمین می ماند و نه شکمی گرسنه و بدنی برهنه.))

زندگی بدون معیار حق و قانون که نه به بایستگی ها اهمیت می دهد و نه به شایستگی ها، همان است که آن را خالق یکتای عالم هستی معرفی فرموده است:

... لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اءعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها ءاولئک کالاءنعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون (۲۴)

((برای آن تبهکاران دل هایی است که به وسیله آن ها نمی فهمند، و برای آنان چشم هایی است که به وسیله آن ها نمی بینند، و برای آنان گوش هایی است که به وسیله آن ها نمی شنوند. آنان مانند چهارپایان، بلکه گمراه تر از آنان هستند {زیرا} آنان هستند که در غفلت غوطه ورنند.))

آیا تاکنون به این موضوع فکر کرده اید که آدمی با داشتن آن همه زیبایی و وسایل تکامل و پیشرفت در ((حیات معقول))، چگونه به درجه ای از تنزل و سقوط می رسد که حتی از جانور نیز پست تر و گمراه تر می گردد؟! شاید فهم این معنی به تفکر زیاد نیازمند نباشد، زیرا:

اولاً؛ به قول مولوی:

هم از آن سو جو جواب ای مرتضی کاین سؤ ال آمد از آن سو مر تو را

شما اگر متن همین سؤال را مورد توجه قرار بدهید، پاسخ خود را حتما می یابید، زیرا شما سؤال می کنید که چگونه می شود آدمی با داشتن آن همه زیبایی و وسایل تکامل و ترقی در ((حیات معقول))، در سقوط به پستی ها، حتی از جانوران هم نکبت بارتر و گمراه تر می شود؟

بدیهی است که پاسخ سؤال مزبور، این است که آدمی با داشتن آن همه وسایل اعتلا و تکامل سقوط می کند، در صورتی که حیوانات از آن وسایل محروم اند.

ثانیا؛ پستی و گمراهی یک حیوان هر قدر که هم درنده باشد، به قدری محدود و ناچیز است که به هیچ وجه با ظلال و شقاوت انسان های جنایتکار و خیانت پیشه قابل مقایسه نیست. اگر شما تعدی ها و تجاوزهای همه حیواناتی را که تاکنون بر روی زمین زندگی کرده اند، در نظر بگیرید، نمی توانید آن ها را برابر شقاوت یک انسان نمای شقی مانند چنگیز بگذارید و با یکدیگر مقایسه کنید. اگر بخواهید همه تجاوزها و کشتارهای حیوانات کره زمین را در برابر این نیت و آرزوی نرون که می گفت: ((ای کاش همه مردم یک سر و گردن داشتند، و من آن را با یک ضربه شمشیر از بدنشان جدا می کردم!!)) بگذارید و با یکدیگر مقایسه نمایید، ملاحظه می کنید که یک نیت و آرزوی نرون ستمکار، از همه آن ها پلیدتر و گمراهانه تر است.

ثالثا؛ تاکنون در هیچ مورد مشاهده نشده است و از هیچ کس شنیده نشده و از هیچ تحقیق علمی به دست نیامده است که ماری پس از آن که یک انسان را بگزد و او را بکشد، به لانه خود برود و با حالت انبساط و خوشحالی برای خود یا با هم نشینانش مجلس جشن و سرور برپا کند و به وسیله نظم یا تر و با کمال مباهات خطاب به کشته شده خود بگوید: دیدی که تو را چگونه از پای در آوردم؟ من همانم که:

لا زیدنا یوم النقا راءس زیدکم بایض ماض الشفرتین یمان

((آری، این زید ما بود که در روز پیکار سر زید شما را با شمشیریمانی براق و دارای لبه تیزوگذران بالا برد!!))

رابعا؛ حیوانات از مواد غذایی و مسکن و اطفال خود، به اندازه ای که ضرورت حیاتی آن ها ایجاب می کند، دفاع می کنند و چه بسا به این خاطر به کشتار می پردازند. ولی تاکنون جنگ حیوانات بر مبنای خیال ها و اعتبارات بی اساسی که در نوع بشر دیده می شود، مشاهده نشده است. آری:

بر خیالی صلحشان و جنگشان بر خیالی نامشان و ننگشان

متأسفانه، احتکار مواد معیشت و مواد ضروری زندگی مانند دارو و دیگر وسایل حیات مردم، برای به دست آوردن سود و اعتبار بیشتر، در افراد نوع بشر که با کمال وقاحت خود را تکامل یافته ترین موجودات عالم هستی معرفی می کنند، به فراوانی دیده می شود نه در حیوانات.

حال، در نظر بگیرید چنین انسان نمایی که بنا به فرموده خداوند، پست تر و گمراه تر از حیوانات است، می خواهد با گله ای از امثال خود، مدیریت آن جامعه اسلامی را به زور شمشیر به دست بگیرد، که زمینه و عوامل عالی ترین تمدن انسانی را محمدبن عبدالله (صلی

الله علیه و آله) در آن جا به وجود آورده و نمونه متمدن ترین اولاد آدم (علیه السلام) مانند ((سلیمان فارسی))ها، ((ابوذر غفاری))ها، ((میثم تمار))ها، ((مالک اشتر))ها، ((اویس قرنی))ها، ((عمار یاسر))ها، ((حجرین عدی))ها، ((عمر بن حمق خزاعی))ها و ((رشید هجری))ها و امثال آنان را به تاریخ بشریت تقدیم فرموده است، و با مبانی منطقی و عقلانی مکتب خود نیز اثبات کرده است که این نمونه ها، ساخته شده ماهیت مکتب اند، نه شخصیت خاص طبیعی آنان.

آیا امکان داشت که حسین بن علی (علیه السلام) مرگ با شرافت را که همان شکوفایی ((حیات معقول طیبه)) او بود، به زندگی با آن دشمنان انسان و انسانیت و ارزش های آن ترجیح ندهند؟! به راستی اگر امام حسین (علیه السلام) به زندگی چند روزه دنیا تن می داد تا چند صباحی از مواد معیشت بهره مند شود و به دلیل عدم مخالفت با یزید، مورد محبت عده ای از کاسه لیسان سفره های رنگین یزید قرار گیرد و حتی از لذایذ تخیلی مقام و منزلت نیز برخوردار گردد، آیا در مقابل شخصیت الهی و وجدان پاک خود و وجدان حساس تاریخ، مسؤل و شرمنده نمی شد؟! آیا بالاتر از همه این ها، در پیشگاه خدا سرافکنده نمی شد؟!!

دریغاً که اکثریت ناآگاه مردم، از درک معنای سعادت غافل و ناتوان هستند. آنان با کمال ساده لوحی یا بی اعتنائی به حقایق، خور و خواب و خشم و شهوات و مقام و شهرت را سعادت تلقی می کنند و با این تخیل منحرف، خود را از سعادت واقعی محروم می سازند. منطق ربانی امام حسین (علیه السلام)، رسیدن به ساحل زندگی و ورود به اقیانوس حیات ابدی را در برابر زندگی با ستمکاران و جنایتکاران، سعادت مطلق تلقی می نماید و از ادامه تماشای ستارگان و خورشید و ماه و همزیستی با ضد انسان های انسان نما انصراف پیدا می دهد.

بخش ششم: مقدمه پنجم: حیات انسانی و کرامت و شرافت ذاتی آن از دیدگاه حقوق جهانی بشر در اسلام

الف. حیات، عطای خداوندی است و حق آن بر همه انسان ها تضمین شده است. همه دولت ها و جمعیت ها و افراد مکلف به حمایت و دفاع از حق حیات در مقابل هرگونه تعدی و وارد شدن اخلال بر بقای طبیعی آن، مانند بیماری ها و بلاهای طبیعی و انسانی هستند. جدا کردن هیچ روحی از بدن، بدون مقتضی شرعی جایز نیست.

ب. استفاده از هر وسیله ای برای نابودی چشمه سار حیات بشری اعم از کلی و جزئی، حرام است.

ج. حفظ ادامه حیات بشری تا آن جا که خدا اجازه داده است، واجب است، خواه حفاظت هر فرد بر حیات خود در مقابل تعدی دیگران یا تعدی بر خویشان (مانند انتحار) یا محافظت او درباره حیات دیگران باشد.

د. بر هر کسی که مورد استضعاف قرار گرفته و حیات و کرامت او از ناحیه عوامل طبیعی یا از طرف قدرتمندان مورد تهدید واقع شده، واجب است که قیام کند به دفع استضعاف و دفع خطر از حیات و کرامت خویشان به هر نحو مشروعی که توانایی آن را دارد؛ و هر کس که به انجام این تکلیف قیام نکند، به ظالم در مستضعف ساختن و تهدید حیات و کرامت خود، کمک کرده است. چنین شخصی از کسانی

است که هنگامی که فرشتگان آنان را در حال مرگ در وضعی می یابند که تن به بینوایی و استضعاف داده و ظلم بر خویشتن نموده اند، از آنان می پرسند؛

ان الذین توفیهم الملائکه ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا لم تکن ارض الله واسعه فتها جروا فیها فاءولئک ماءواهم جهنم و ساءت مصیرا (۲۵)

((کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده اند، وقتی فرشتگان جانشان را می گیرند، می گویند: شما در زندگی دنیوی در چه حالی بودید؟ آنان پاسخ می دهند: ما در روی زمین مستضعف (بینوا و بیچاره) بودیم .

{فرشتگان به آنان { می گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان کسانی هستند که منزلگه نهایی آنان دوزخ است و دوزخ سرنوشت بدی است .}}

این در صورتی است که در حقوق جهانی بشر از دیدگاه غرب ، در مواد مربوطه ، مانند ماده سوم و ماده پنجم ، وجوب محافظت هر انسان از حیات خود را مطرح نموده ، و هم چنین حق دفع استضعاف را برای انسان ها مقرر نکرده است .

بخش هفتم : مقدمه ششم : حیات چیست که دفاع از شرف و حیثیت آن ، از اصول اساسی اسلام بوده و موجب بروز حادثه محیرالعقول دشت نینوا گشته است ؟

این سؤال را در صورت کلی تر می توان چنین مطرح کرد: ماهیت و هدف حیات چیست که برای دفاع از شرف و کرامت آن ، تاریخ بشری پر از جنگ و پیکار و خون ریزی ها بوده و بالاتر از همه ، حادثه بی نظیر کربلا را به وجود آورده است ؟

برای شناخت هدف حیات ، نخست باید ماهیت حیات و مختصات با عظمت آن را تا حدی که برای تهیه پاسخ به سؤال مذکور لازم است ، مورد بررسی قرار بدهیم .

هدف اعلای حیات ، عبارت است از:

((قرار گرفتن در جاذبه کمال ربوبی به وسیله تکاپوی آگاهانه و آزادانه .))

کمال چیست ؟ کمال عبارت است از:

((توانایی یک موجود بر نهایت تاءثیر و تاءثر ممکن با جهانی که جلوه گاه حکمت و مشیت خداوندی است .))

متأسفانه ، غالباً در تبیین فلسفه و هدف زندگی ، بدون توجه به ماهیت و مختصات با عظمت حیات ، مسائلی را مطرح می کنند که نشان دهنده این است که آنان موضوع مبهمی را که دارای یک عده از پدیده ها و رفتارها و نیروها در فاصله بین تولد و مرگ است ، به نام حیات در نظر گرفته اند و شناخت ماهیت و فلسفه و هدف آن را تعقیب می کنند!

بدیهی است که چنین تصویری از زندگی، غیر از واقعیت آن است که بشر به دنبال شناسایی ماهیت و مختصات و هدف آن می‌گردد. البته ما در این مقدمه، مسائل مربوط به این امور را به طور مختصر و فقط به منظور آمادگی برای آشنایی با حیات و هدف آن، بررسی می‌کنیم. باشد که بتوانیم توفیق ارزشیابی حادثه انسان ساز نینوا را به دست بیاوریم.

ماهیت حیات: اگر چه تاکنون ماهیت حیات برای قلمرو دانش‌ها و فلسفه‌ها کاملاً کشف نشده است، ولی شناخت مختصات آن، کمک بسیار فراوانی در پیشرفت بشریت در دو قلمرو ((انسان آن چنان که هست)) و ((انسان آن چنان که باید و شاید)) نموده است. برای فهم عظمت حیات و هدف آن، نمونه‌هایی از مختصات حیات را متذکر می‌شویم.

۱- برای اثبات عظمت خود حیات، از واقعیات فراوانی می‌توان استفاده کرد. ما در این مبحث برای مراعات، اختصاراً به یک موضوع اشاره می‌کنیم: شناخت واقعی جوهر حیات، نیازمند پاسخ به هفت میلیون سؤال است که اپارین در کتاب حیات: طبیعت و منشاء تکامل آن مطرح کرده است. عبارات اپارین از این قرار است:

((فقط از راه چنین برداشت تکاملی است که امکان می‌یابیم نه فقط بفهمیم که در بدن موجودات زنده چه رخ می‌دهد و برای چه رخ می‌دهد، بلکه هم چنین خواهیم توانست به هفت میلیون سؤال پاسخ بدهیم که برای شناخت واقعی جوهر حیات در برابر ما قرار می‌گیرند.)) (۲۶)

به نظر می‌رسد، همان طور که در عبارات بعدی اپارین که در همان کتاب، صفحه ۲۹۹ نوشته شده است، خواهیم دید:

((متأسفانه هنوز معلومات ما درباره این تکامل بسیار ناچیزتر از آن است که بتوانیم مسیر آن را به طور سیستماتیک مشخص کنیم و دگرگونی کیفی سازمان انتقال فعالانه مواد را که در مراحل خاصی از تکامل دنیای زنده رخ داده، مورد توجه قرار دهیم.)) (۲۷)

این جانب در موقع تحقیق در مباحث این کتاب، هنگامی که عبارات اپارین را در صفحه ۱۸۳ خواندم، این جمله را اضافه کردم که: ((اگر این سؤال را که چرا و چگونه این تکامل به جریان افتاده است، به هفت میلیون سؤال اضافه کنیم، سؤالاتی که پیش روی ما قرار گرفته، می‌شود هفت میلیون و یک سؤال.)) وقتی که عبارت اپارین را در صفحه ۲۹۹ از همان کتاب دیدم، تعجب کردم که چرا مطلب صفحه ۲۹۹، ذهن آقای اپارین را به خود متوجه نساخته است!

۲- کمالات علمی فوق تصور و تراوش هزاران رشته از دانش‌ها به وسیله اکتشافات و خلاقیت‌های مغزی و روانی بشری.

۳- بروز کمالات جهان بینی‌های اعلی که به طور مستقیم می‌تواند وابستگی جان آدمی را با خدا اثبات کند، زیرا هیچ جهان بینی، بدون اظهار نظر کلی درباره عالم هستی معنایی ندارد و هیچ اظهار نظر کلی بدون اشراف بر جهان هستی و قوانین و اصول آن، امکان پذیر نیست.

عقل ما بر آسیا کی پادشا گشتی چنین گر نه عقل مردمی از کل خویش اجزاستی

((ناصر خسرو قبادیانی))

۴- جان آدمی با آن لطافت فوق تصویری که دارد، چنان قدرت و مقاومتی در خود احساس می کند که می تواند به تنهایی در مقابل جهان هستی مقاومت داشته باشد.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می کشم از برای تو

((حافظ))

علی بن ابی طالب (علیه السلام) را می بینیم که در عین حال که حساسیت بسیار شدید درباره کشیدن پوست جو از دهان مورچه ای ، ستم در خود احساس می کند و سخت بیمناک می شود، به تبهکاران دوران خود می فرماید:

انی و الله لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الاءرض کلها ما بالیت و لا استو حشت (۲۸)

((سوگند به خدا، من اگر به تنهایی با همه آنان ملاقات کنم در حالی که همه سطح زمین را پر کنند، نه باکی دارم و نه وحشتی به خود راه می دهم.))

لو جئتمونی طلاع الاءرض لما ولیت

((اگر روی زمین را از افراد خود پر کنید (و برای خصومت رویاروی من بایستید)، از شما روی بر نخواهم گرداند و با شما مقابله خواهم کرد.))

۵- نبوغ های هنری که آثار حیرت انگیزی در تاریخ به نمایش گذاشته است . می توان گفت انواع این نبوغ ها با نظر به استعدادها و نمودهای از آن ها که در عرصه تاریخ مشاهده می شود، بیش از حد شمارش است .

۶- نبوغ های صنعتی و فعالیت های بسیار دقیق و ظرافت کاری های شگفت انگیز در قلمرو انواعی بی شمار از فن آوری ها (تکنولوژی ها) که حصول تدریجی آن ها در تاریخ بشری مانع از دریافت اهمیت آن ها گشته است .

۷- انواع مدیریت های معقول و شایسته در اداره تمدن ها و فرهنگ های فراوان که حاکی از قدرت فوق العاده بشر در کشف کلیات ، در دو قلمرو انسان و جهان ، و نیز کشف موارد و مصادیق و قدرت تطبیق آن کلیات بر جزئیات و مصادیق است که نیازمند نبوغ ها و استعدادهای بسیار عالی می باشد.

۸- کمالات اخلاقی و عرفانی و دینی که در هر برهه از تاریخ ، در هر جامعه ای که تا حدودی به ارزش های انسانی نایل گشته ، در وجود تکاپوگران راستین واقعیت پیدا کرده است . هر چند که این تکاپوگران بزرگ میدان ((حیات معقول)) و این سبقت گیرندگان خیر و کمال ، همواره در جوامع در اقلیت بوده اند، اما اینان همانند چشم ، یا مغز یا قلب در کالبد بدن مادی بزرگ انسان هستند که مایه آبرو و شرف و حیثیت جوامع خود می باشند و می توانند غوطه ور شدن اکثریت انسان ها در حیات طبیعی حیوانی را، از ((حیات معقول انسانی)) به خوبی تفکیک نمایند.

از این جهت که وجود عظمت و کمالات حیات در این بخش (بخش ۸) روحی است ، لذا، کمال یافتگان نمی توانند تکامل های درونی خود را مانند نمودهای فیزیکی به مردم جامعه خود ارائه بدهند. لذا، مردم معمولی نمی دانند در میان آنان کسانی زندگی می کنند که هر یک به تنهایی استعداد جهان بزرگ شدن را در درون خود به فعلیت رسانده اند، آری ؛ حرکت تکاملی در مسافت های فیزیکی انجام نمی گیرد تا قابل مشاهده برای همگان باشد. این معراج دیگری است .

نه چو معراج زمینی تا قمر بلکه چون معراج کِلکی تا شکر (۲۹)

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازا

عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند (۳۰)

این عظمت ها و ارزش های روحی ، در مقاطعی از زمان بروز می کند که کمال یافتگان در ارتباط با حوادثی قرار گیرند که خصلت ها و کمالات درونی آن ها را ظاهر سازد.

توضیح این که ، اغلب نهادهای با عظمت روح آدمی در عرصه حیات بروز نمی کنند، مگر این که حوادثی در جامعه بروز کند و انسان کمال یافته ، احساس تکلیف کند که باید در برابر آن حادثه ، موقعیت خود را از همه جهات یا از بعضی از جهات مشخص کند. در این صورت ممکن است ، کمال یا کمالات او در صحنه اجتماع بروز نماید. به عنوان نمونه ؛ ابوذر غفاری را در نظر می گیریم که پیش از بروز اختلالات اقتصادی و فرهنگی در جوامع اسلامی ، یک مرد زاهد و با ایمان {شاید برای اکثریت به عنوان یک مسلمان خوب معمولی} مطرح بود. تا آن گاه که رنگ قانون:

ان اکرمکم عندالله اتقاکم (۳۱)

((با کرامت ترین شما نزد خداوند، با تقوی ترین شماست.))

با نژادگرایی و مقام پرستی و خودکامگی ها مات و میهم گشت {که این عامل خود از مقدمات بروز حادثه کربلا بود}. در آن هنگام بود که درون ابوذر غفاری توفانی شد و او را تا حدودی به مردم جامعه معرفی نمود. پیش از آن غرش و توفان ، چه کسی می فهمید که در درون ابوذر درباره جان های آدمیان و ارزش کارشان چه می گذرد؟ جریان این کمال بی نمود، چنین بود که چراغ عمر هدفدار این مرد بزرگ در بیابان ریزه {که به آن جا تبعید شده بود} رو به خاموشی می رفت و فروغ ابدیت ، بین چشمان ابوذر در حال نگرش به افق بیکران ارزش ها، کم کم به خاموشی نزدیک می شد. ناگهان اضطراب جدی همسر عزیزش ، او را بار دیگر به این جهان ، که به خط نهایی آن نزدیک شده بود، و به آن مونس و غمخوار (همسرش) در پهنه بیابان متوجه ساخت . از علت اضطرابش سؤال کرد. همسرش چنین پاسخ داد: ((ای تنها، که هم اکنون با تحریک بال های سرنوشت تیز پرواز اوج گرفته ای و به ابدیت رهسپار خواهی شد، من به تنهایی پس از تو در این وادی هراس انگیز چه کنم !!))

ابوذر فرمود: از آن سو به جاده نگاه کن. آن سیاهی که می بینی، کاروانی است که رو به مدینه می رود.

در آن هنگام که من چشم از این دنیا بستم، کنار آن جاده برو و به آنان بگو: در این نزدیکی مردی (یا مسلمانی یا یکی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته است. آنان می آیند و مرا پس از ادای مراسم خروج از دنیا و ورود به سرای ابدیت به خاک می سپارند و تو را نیز به مدینه می برند و به دودمانت می رسانند.

در این جا بود که از اقیانوس درون ابوذر غفاری موجی سرکشید و قطره ای از ارزش جان آدمی را که در کار او تجسم پیدا می کند و فقط کمال یافتگان آن را می فهمند، برای ابوذر ارائه کرد. در این هنگام ابوذر با آخرین فروغ چشمانش به همسرش نگریست و چنین گفت: همسر عزیزم، موقعی که آنان سر جنازه من رسیدند و خواستند به وظیفه دینی - انسانی خود اقدام کنند و مرا برای ورود به اولین منزلگه ابدیت تجهیز نمایند، بگو ابوذر این طور وصیت کرده است که پیش از اقدام به کار غسل و کفن و دفن من، نخست آن یک گوسفند را که آخرین روزی من از دنیاست، ذبح و از گوشت آن استفاده کنید، سپس به انجام تکلیف خود بپردازید و برای من، بدون دستمزد (جانی) کار نکنید.

این را می دانیم که همین شناخت ارزش جان آدمی بود که از آیه شریفه:

و لا تبخسوا الناس اشیائهم (۳۲)

((کار و کالای مردم را از ارزش نیندازید.))

در درون کمالجوی ابوذر راه یافت و سپس در گذرگاه قرون و اعصار، مقتدرترین مغزها مانند ((ابن خلدون))ها و ((ریکاردو))ها و دیگران را به خود مشغول نمود. ای کاش یک ابوذر دیگر پیدا می شد و ارزش واقعی کار را برای بشریت مطرح می کرد. خداوندا، این کمال یافتگان، حیات و هدف آن را چگونه دیدند که چنین به پرواز در آمدند و تنهایی در بیابان ریزه و جان سپردن در آن صحرا بر زندگی با مردم روح گم کرده ترجیح دادند و رفتند؟! ای خدای بزرگ، برای دیدن حقیقت حیات و هدف آن:

دیده تیزی کشی (۳۳) بگزیده ای

ما نمی خواهیم غیر از دیده ای

تا نیوشد بحر را خاشاک و خس (۳۴)

بعد از این ما دیده می خواهیم و بس

((مولوی))

بیباید، چشم از هر گونه اصطلاح سازی های مکتبی که گویندگانش طعم و لقمه کرمانا بنی آدم (۳۵) (ما فرزندان آدم را تکریم نموده ایم) را نچشیده اند، بیوشیم، و با طبیعت از امام حسین (علیه السلام) و منطق جاودانی او که فرمود: هیات منا الذله، دامان انسان و انسانیت را از پلیدی های ذلت و پستی و خواری تطهیر نماییم.

مادامی که از اصل مذکور (و لقد کرمننا بنی آدم) پیروی نکنیم، بار ذلت به ما مجالی برای ((حیات معقول)) نخواهد داد و با مردن یک انسان فقط احساس تراژدی کرده، و با کشته شدن میلیون ها انسان در میدان تنازع برای بقا، صفحات کاغذها را فقط با آمار پر خواهیم کرد. حال ادامه بحث حیات و فهم عظمت آن:

۹- وارستگی ها و فداکاری های محیرالعقول در دفاع از جان ها و ارواح انسان ها و ارزش های آن مانند حیات شایسته، کرامت و شرافت ذاتی و آزادی معقول، به تنهایی برای نشان دادن عظمت شکوفایی حیات کفایت می کند. این خصیصه است که پدیده شهادت را برای اعتلای ارزش های بزرگ انسانیت به رسمیت می شناسد.

۱۰- دریافت حقایق خیره کننده جمال و جلال در جان آدمی که موجب شده است محور اساسی فرهنگ پیشرو دینی و اقوام تمدن دیده دنیا باشد.

آیا تاکنون در این معنی اندیشیده اید که در یک دیوان شعر، ۶۳۰۰ مورد درباره ماهیت جان و مختصات و ارزش های آن، عالی ترین مطالب آمده است؟ (۳۶)

مانند آن مطلب که عطار می گوید:

کارگاهی بس عجایب دیده ام جمله را از خویش غایب دیده ام

سوی کنه خویش کس را راه نیست ذره ای از ذره ای آگاه نیست

جان نهان در جسم تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جانِ جان

چه عروسی است در جان که جهان ز عکس رویش چو دو دست نو عروسان تر و پرنگار بادا

((مولوی))

این نکته را که مولوی درباره جان می گوید:

قبله جان را چو پنهان کرده اند هر کسی رو جانبی آورده اند

برای قابل درک ساختن طعم فایده نمانا تولوا فثم وجه الله (۳۷) (به هر کجا که رو کنید، روی شما به سوی خداست)، می باشد. این حقیقت را هم به خاطر بسپاریم که اگر بنا شود هدف حیات را از راه علم و فلسفه بفهمیم، اگر چه سودی خواهیم برد، ولی در این صورت، سروکار ما فقط با مفاهیم و قضایای محدودی خواهد بود که اغلب آن ها جنبه معلولی دارد، نه علی.

بنابراین، باید راهی پیدا کنیم که از نمونه شماره هشتم (کمالات اخلاقی و دینی و عرفانی که نصیب تکاپوگران میدان ((حیات معقول)) گشته است) و نمونه شماره نهم (وارستگی ها و فداکاری های محیرالعقول در دفاع از جان های انسان و انسانیت و ارزش های آن)

برای شناخت حیات و عظمت و هدف اعلاى آن استفاده کنیم ، زیرا اینان هستند که حرکت کرده و از پدیده های مادی زیست ، تحول یافته و وارد حیات حقیقی شده اند و بس .

خرد مومین قدم وین راه تفته خدا می داند و آن کس که رفته

بخش هشتم : مقدمه هفتم : بحثی در اصول پنج گانه مربوط به قدرت و حق و باطل

یکی از با اهمیت ترین درس هایی که بشریت می تواند از حرکت سازنده حسین بن علی (علیه السلام) بیاموزد، تعریف و تفسیر معنای حقیقی قدرت است که متأسفانه پیشتران و مدیریت های فرهنگی و سیاسی و اخلاقی دینی جوامع - آن چنان که لازم و کافی باشد - به تعلیم آن برای مردم نپرداخته اند. بدیهی است که اگر جوامع بشری از این درس واقعا برخوردار شده بودند، نه فرهنگ های اصیل و اصول سیاسی توجیه کننده مردم جوامع به ((حیات معقول))، مغز و معنای اصلی خود را به وسیله ((ماکیاولی)) های روزگاران از دست می دادند و نه حقایق دینی و اخلاقی که ترقی و تکامل انسان ها را به عهده دارند، این قدر از کارایی می افتادند. این بدبختی {به اصطلاح} چنان از نظرها مخفی نیست که برای اثبات و آشکار ساختن آن ، نیاز به توصیف و استدلالهای مشروح و طولانی داشته باشیم . لذا، به طرح و بررسی اصول پنج گانه مهم درباره قدرت و حق و باطل می پردازیم :

اصل یکم - قدرت در همه اشکال آن ، عامل گردیدن هاست

قدرت در همه اشکال آن ، عامل حرکت و تغییرات و به وجود آمدن و بقای واقعیات هستی است .

قدرت به این معنی ، یکی از اصیل ترین و با اهمیت ترین عوامل تکوین و گردش و دوام موجودات است .

بنابراین ، قدرت حقیقی است دارای ارزش ذاتی .

اصل دوم - قدرت به یک معنی ، حقیقی است ناآگاه

قدرت وقتی که در اختیار یک انسان قرار می گیرد، از این جهت که به فعالیت افتادن آن مربوط به اراده انسان می شود، همان گونه که بی اختیار می گردد، از سرنوشت خود، ناآگاه هم می باشد. این مطلب در سطرهای بعدی توضیح داده می شود.

ناآگاه بودن قدرت در واقعیات فیزیکی عینی کاملاً روشن است ، مانند انواع نیروهایی که در طبیعت وجود دارند و هم چنین اقسام انرژی ها که از یک جهت از مصادیق نیروها می باشند. این نیروها و انرژی ها که در عالم طبیعت در جریان هستند، کار خود را در چه جهت سازندگی و چه در جهت تخریب ، با آگاهی و تدبیر قبلی و آزادی از ذات خود انجام نمی دهند. اما نا آگاه بودن یا بی اختیار بودن قدرت در اشکال علم و اراده و فعالیت های انسانی ، از آن جهت است که تابع مدیریت انسانی است که آن را اداره می کند و از آن بهره می جوید. به همین علت است که ارزش فعلی قدرت ، به هدف گیری و فعالیت قدرتمندی بستگی دارد که آن را دارا می باشد.

اصل سوم - قدرت ذاتا جلوه ای از حق است

با نظر به این دو اصل است که کسانی که قدرت را همواره در برابر حق قرار می دهند و می پرسند:

((قدرت پیروز است یا حق؟))، نه معنای قدرت را می فهمند و نه مفهوم حق را. قدرت به آن معنی که متذکر شدیم، یکی از جلوه های با اهمیت حق است و این انسان است که می تواند بهترین استفاده سازنده را از قدرت داشته باشد و یا از آن در مخرب ترین ضربه ها بهره برداری کند. بنابراین، قدرت هرگز در مقابل حق صف آرای نمی کند.

همان گونه که قدرت به جهت آن که جلوه گاه یا مصداقی از حقیقت است، نمی تواند خود را در برابر حق قرار بدهد، همان باطل نیز هرگز توانایی رویارویی و به اصطلاح، جنگ تن به تن را با حق ندارد، زیرا اگر فرض کنیم همه قدرت ها و عوامل باطل دنیا جمع شوند که بگویند: تفکر بد است! دستمزد برای کار لازم نیست! مردم جاهل و احمق می توانند از عهده مدیریت جامعه برآیند! نور و ظلمت یکی است! علم و جهل مساوی با یکدیگرند! آیا تمام قدرت ها و عوامل باطل دنیا می توانند این واقعیات بر حق را شکست بدهند؟ محال است.

اصل چهارم - حامیان حق و حامیان باطل هستند که برای مبارزه رویاروی هم قرار می گیرند، نه خود قدرت و حق و باطل

آن چه که واقعیت دارد، این است که همواره در طول تاریخ، به جهت جست و خیز هواپرستان خودکامه و خودخواهان پست، گروهی از باطل حمایت می کنند و محور هر چیز را شهوات و منافع و خود کامگی های خود می دانند. در مقابل این گروه، جمعی دیگر وجود دارند که به جهت داشتن شخصیت آگاه و اخلاق فاضله و معرفت و علم، به پاسخ سؤالات شش گانه اصلی (من کیستم؟ از کجا آمده ام؟ برای چه آمده ام؟ در کجا هستم؟ با کیستم؟ به کجا می روم؟) از حق و حقیقت حمایت می کنند، اگرچه با تحمل مشقت ها و شکنجه ها باشد.

این دو گروه (حامیان حق و حامیان باطل) همواره در گذرگاه تاریخ و در همه جوامع در حال مبارزه آشکار یا مخفی به سر می برند. هر یک از این دو گروه که قدرت طبیعی را به دست آورده باشد، گروه دیگر را به شکست می کشاند. یعنی آن دو طرف که در مقابل هم، در حال تصادم و کشتار قرار می گیرند، دو گروه از انسان ها هستند، که یکی از آن دو از حق حمایت می کند و دیگری از باطل، نه این که خود حق و باطل و قدرت، رویاروی یکدیگر به طور مستقیم به پیکار برخیزند. اگر حامیان باطل شکست بخورند، ممکن است بعد از شکست آنان، باطل {بدون پیروزی} بار دیگر قد علم کند و اگر حامیان حق بشکنند، این یک شکست ظاهری است، زیرا حق، فوق جنگ های رویاروی قرار دارد. بنابراین، اگر فرض کنیم که در طول تاریخ، هزاران بار بزرگ ترین شهید راه انسانیت (علی بن ابی طالب یا امام حسین (علیه السلام)) قدم به میدان مبارزه بگذارد و مجاهدت کند و به خاک و خون بغلتد و شهید شود، چون آرمان او حق است، هرگز مغلوب نمی گردد، بلکه او پیروز است برای ابد، زیرا حق برای ابد ثابت و پیروز است.

در سخنان بزرگ شهید راه حق ، امام حسین (علیه السلام) می خوانیم :

بسم الله الرحمن الرحيم

من الحسين بن علي الى محمد بن علي و من قبله من بنی هاشم ، اما بعد فمن لحق بي منكم استشهد و من تخلف عني لم يدرك (يبلغ)
الفتح (۳۸)

((به نام خداوند رحمان و رحیم . این نامه از حسین بن علی است به محمد بن علی و دیگر فرزندان هاشم .

اما بعد، هر کس به من ملحق شود، شهید خواهد شد و هر کس از من تخلف کند به پیروزی نخواهد رسید.))

چنان که خواسته باطل قاتل یا قاتلان آن شهید هرگز به پیروزی نمی رسد.

قد غير الطعن منهم كل جارحه الا المكارم في اءمن من الغير

((ضربه شمشیر، همه اعضای شهدای دشت خونین نینوا را تغییر داد و متلاشی کرد، ولی راهی به عظمت ها و کرامت های روحی آنان پیدا نکرد.))

از این مبحث ، به این نتیجه می رسیم که حق و باطل و قدرت ، ذاتا جنگ تن به تن و رویارویی مستقیم با یکدیگر ندارند.

اصل پنجم - با عظمت ترین و با ارزش ترین قدرت ها، قدرت مالکیت بر نفس است ، تا از استفاده از قدرت ها برای اشباع خود خواهی ها جلوگیری به عمل آورد

نخست اهمیت مسأله ای را که مطرح می کنیم ، در یک جمله به خاطر بسپاریم و با کمال عشق و علاقه برای فهم حقیقت آن بیندیشیم ، سپس در صدد درک دردها و دواهای آن در زندگی اجتماعی خود برآییم .

آن جمله این است :

((بشر چون توانایی این را نداشت که عدالت را قدرت و عادل را قدرتمند تلقی کند، قدرت را عداوت و قدرتمند را عادل تلقی نموده است
(۳۹))

باید به این جمله پر معنی که دلیل آگاهی گوینده آن از یک پدیده اسف انگیز بشری می باشد، اضافه کرد که ناگوارتر از این ناتوانی این است که : هنوز بشر نمی خواهد به این ناتوانی اعتراف کند! باشد که درصدد رفع آن برآید. این جمله با کمال جذابیتی که دارد، می تواند به این ترتیب نیز بیان شود: بشر بیشتر از عدالت ، به قدرت تسلیم شده است . این تسلیم شدید را که بشر در مقابل قدرت از خود نشان می دهد، می توان به احساس ضرورت حب ذات یا صیانت ذات مستند نمود، زیرا همواره بشر به وسیله قدرت - با اشکال گوناگونی که دارد - از پای درآمده است ، یا به جهت از دست دادن قدرت که عامل بقای او بوده است ، از زندگی رخت بر بسته است . نه این که

قدرت را عدالت و قدرتمند را عادل تلقی کند، زیرا معنای عدالت بار ارزشی دارد و بشر در طول تاریخ در ویرانگری های قدرت و ظلم و تعدی قدرتمندان غوطه ور شده است .

حتی گاهی بعضی از قدرتمندان در لحظاتی که به خود آمده اند، از سوء استفاده از قدرت اظهار ندامت کرده اند. بنابراین ، قبح سوء استفاده از قدرت برای او بدیهی بوده است .

این حقیقت از دیدگاه علم النفس دقیق دیروز و روان شناسی امروز و با نظر به تجربیات و مشاهداتی که تاکنون به دست آمده {و می تواند در علوم انسانی مطرح شود} باید مورد توجه جدی قرار گیرد، که هر انسانی که بدون مالکیت بر نفس ، با چیزی ارتباط برقرار نمود و علاقه و محبت به آن پیدا کرد، نه تنها آن چیز می تواند مالک آن شخص شود، بلکه بالاتر از این ، آن شیء می تواند فرمان مدیریت هستی آن شخص و هدف آن را در اختیار خود بگیرد. این یک اصل است :

ای برادر تو همان اندیشه ای مابقی خود استخوان و ریشه ای

گر بود اندیشه ات گل ، گلشنی ور بود خاری تو هیمة گلخنی (۴۰)

دیگری می گوید:

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار بلبل باشی

تو جزئی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

ریشه احساس (عینیت با موضوعی که مورد محبت قرار می گیرد)، جذب شدن آدمی به طرف محبوب است که هر اندازه این جذب عمیق تر باشد، تصور یا تخیل یا تجسیم عینیت شدت پیدا می کند. اگر انسان ها در مقابل قدرت ، خود را نمی باخندند و با مالکیت بر نفس خود، آن را در اختیار می گرفتند، بدیهی است که حرکت تاریخ ، حرکت تکاملی واقعی انسان ها بود، نه حرکت تاریخ طبیعی که متأسفانه بروز فن آوری بسیار جالب و سود بخش و سلطه آور، روی آن را با مفهومی ساختگی از تمدن پوشانیده است! (۴۱)

حال ، می توانیم علت تخریب بسیار شدید خودباختن در مقابل قدرت و عینیت تجسیمی با آن را تا حدود قابل توجهی درک کنیم . این علت عبارت است از: اسارت کامل یک حقیقت آگاه که شخصیت انسان است ، در دست یک حقیقت ناآگاه و جوشان ، برای عمل که قدرت طبیعی نامیده می شود. قدرت ، همواره ، در معرض تبدیل و جوشش برای عمل و فعالیت است ، مخصوصاً در دست آن گروه از قدرتمندان که خود را به قدرت باخته اند، حتی ناله و استمداد و به طور کلی ضعف ناتوان ، برای آنان وسوسه انگیز است .

لذا، هر اندازه که قدرت خود را به جهت داشتن قدرت ، بیشتر بیازد، عمق تخریب و ویرانگری قدرت بیشتر می شود. به یاد بیاورید جنایات یزید را: قتل عام مدینه به وسیله مسلم بن عقبه و اهانت شدید به مکه (بیت الله الحرام) و بستن آن به منجنیق و سوزاندن آن (۴۲) و ابیات ابن الزبیری را که موقع آوردن سر امام حسین (علیه السلام) به مجلس او خوانده است :

لیت اءشیخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاءسل

((ای کاش بزرگان قوم من که در بدر کشته شدند، در این جا حاضر بودند و ضربه کشنده مرا می دیدند. {مضمون مصرع دوم}))

لاءهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل

((اگر این منظره را می دیدند، از شادی به هیجان در می آمدند و خوش باش به من می گفتند: ای یزید، دستت شل مباد!))

قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل

((ما بزرگ ترین سروران آنان را کشتیم و آن را با حادثه بدر تطبیق و معادل نمودیم.))

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

((آل هاشم با ملک و مقام بازی کردند، نه خبری از خدا آمده است و نه وحی ای نازل شده است.))

لست من خندق اءن لم اءنتقم من بنی اءحمد ماکان فعل

((من از قبیله خندق نیستم ، اگر از فرزندان احمد (صلی الله علیه و اله) درباره آن چه کرده است انتقام نگیرم.))

هم چنین ، بیعتی که او از اهل مدینه برای بندگی گرفت .(۴۳) آیا این همه پلیدی و کفر و خبائث ، برای اثبات وقاحت مملوک بودن و تسلیم شدن به قدرت کافی نیست!؟

بخش نهم : مقدمه هشتم : دو رکن اساسی شخصیت های سازنده فرهنگ پیشرو انسانیت که هر دو در شخصیت امام حسین (علیه السلام) در حد اعلا وجود داشت .

رکن یکم - عامل ارثی

رکن دوم - عامل تعلیم و تربیت و محیط

برای انعقاد و فعالیت یک شخصیت سازنده فرهنگ پیشرو انسانیت ، دو رکن اساسی لازم است . این قضیه به عنوان یک اصل ، یا قانون تشکل سازمان شخصیت ، مورد قبول علمای علوم انسانی است ، که عناصر شخصیت هر انسان ، به طور معمول در همان اوان زندگی منعقد می گردد و اصول و عناصر ثابت را از ارتباط با دو قلمرو برون و درون به دست می آورد و در خود متشکل می سازد و با حرکت در جاده پریپیچ و خم و یر فراز و نشیب حیات ، به فعالیت و مدیریت می پردازد. امام حسین (علیه السلام)، این شخصیت بزرگ ، اصول و عناصر ثابت خود را - از دو قلمرو درونی و برونی - و از حیث عظمت و اصالت دریافته بود. (۴۴)

الف - قلمرو درونی : طهارت و نزاهت فوق العاده سلسله نسبی که واسطه انتقال آن امام به عرصه وجود شده بود.

در زیارت هفتم آن حضرت ، چنین می خوانیم :

یا مولای ، یا ابا عبدالله ، اءشهد انک کنت نورا فی الاءصلا ب الشامخه و الاءرحام المظهره لم تنجسک الجاهلیه باءنجاسها ولم تلبسک من مدلهمات ثیابهم (۴۵)

((ای سرور من ، ای ابا عبدالله ، شهادت می دهم به این که تو نوری در اصلا ب عالی و ارحام پاک بودی که جاهلیت با پلیدی هایش تو را آلوده نساخته و با پوشاک های کثیفش تو را نیوشانده است.))

به همین جهت است که می توان گفت : حرکت امام حسین (علیه السلام) دامنه همان جریان نورانی بود که پیش از ورود به نشئه طبیعت ، رو به مقصد ملکوتی ، آن را سپری نموده بود.

از گل آدم شنیدم بوی تو راه ها پیموده ام تا کوی تو

((نیر تبریزی))

رهرو منزل عشقیم زسر حدِ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

ب - قلمرو پرونی : دودمان و محیطی است که امام حسین (علیه السلام) در آن چشم به دنیا گشوده و ترتیب شده بود.

مدیریت آن دودمان با خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و اله) با معاونت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و مادری حضرت فاطمه زهرا (علیه السلام) و برادری امام حسن مجتبی (علیه السلام) بود. در آن هنگام بود که فرهنگ پیشرو اسلام و تمدن جدیدش ((حیات معقول و هدفدار)) را محور خود قرار داده بود. زندگی امام حسین (علیه السلام) در آن قسمت از روزگار که دوران انعقاد شخصیت است، با جوهر اصلی عدالت و فضیلت و عالی ترین اصول اخلاقی که در وجود نازنین محمد مصطفی (صلی الله علیه و اله) و علی مرتضی (علیه السلام) و مادرش فاطمه زهرا (علیه السلام) تجلی داشت، در ارتباط بود. لذا، عظمت عدالت و فضیلت چنان مورد ایمان و عشق آن بزرگوار قرار گرفته بود، که تردید یا بی خیالی درباره آن ها مانند تردید و بی خیالی درباره اصل هدفِ اعلاّی زندگی محسوب می گشت. او از منطق صریح چهار معلم و مربی بزرگ خود دریافته بود که زندگی بدون آن هدفِ اعلاّی که دارد، مساوی با مرگ است، بلکه از جهاتی، مرگ موقعی که شرافتمندانه باشد، نه تنها برتر از آن زندگی است، بلکه نجات دهنده انسان آگاه و با فضیلت از یک جنبش و جست و خیز بی اصل و وقیح به نام زندگی می باشد! این یک احساس خام و بی اساس نیست. اهمیت عامل تعلیم و تربیت درباره عظمت حق و لزوم تطبیق زندگی بر آن و پستی باطل و لزوم اجتناب از آن، در گفتار و کردار و هدف گیری های امام حسین (علیه السلام) با کمال وضوح مشاهده می شود. در کلام حیات بخش فرزند نازنین علی (علیه السلام) دقت کنیم:

الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهى عنه فليرغب المؤمن في لقاء ربه محققا، فاءني لا اءرى الموت الا سعادة و لا الحياه مع الظالمين الا برما(۴۶)

((مگر نمی بینید به حق عمل نمی شود و از باطل اجتناب نمی گردد؟ در این هنگام است که شخص با ایمان در حالی که بر حق است، مشتاق دیدار پروردگارش می شود. من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز تنگدلی و ملامت نمی بینم.))

به راستی، در آن هنگام که حق از زندگی مردم حذف شود و از باطل دوری گزیده نشود، از زندگی و معانی والای آن، چه می ماند؟

لزوم پذیرش این عقیده و عمل به حق و حقیقت به طور کامل، همان منطق قرآن است که امام حسین (علیه السلام) علاوه بر آشنایی مستقیم با آن، در همه گفتار و کردار و هدف گیری های معلمان و مربیان خود، آن را مشاهده نمود و با شدیدترین تکاپو، جوهر نورانی ذاتی خود را به وسیله آن به فعلیت درآورد و به ثمر رسانید.

خلاصه، او از اوایل عمر مبارکش در پیرامون منبع جوشان چشمه سار دین اسلام، زندگی آگاهانه کرده و با بصیرت نافذ و عقل سلیم دریافته بود که جد بزرگوارش محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) چه ارمغان حیات بخشی برای بشریت آورده است. او در لحظات نزول وحی که برقرار شدن نزدیک ترین ارتباط خدا با بنده اوست، ناظر چهره ربانی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود و از درخشش آن چهره مبارک و نورانی، پایدارترین توشه های حیات معقول و هدفدار را برای خود خوانده بود.

انعکاس و پذیرش امام حسین (علیه السلام) به عنوان بزرگترین شخصیت از طرف همه مردم جامعه اسلامی تنبیت شده بود.

برای مطالعه و بررسی عظمت شخصیت امام حسین (علیه السلام) از دیدگاه منابع معتبر اسلامی و تواریخ، مراجعه فرمایید به کتاب ((پرتوی از عظمت حسین (علیه السلام) -- تالیف دانشمند معظم، جناب آقای لطف الله صافی از صفحه ۲۰ تا صفحه ۱۰۹. به نظر این جانب، کتاب مذکور، یکی از جامع ترین و محققانه ترین کتاب هایی است که تاکنون در عظمت شخصیت امام حسین (علیه السلام) نوشته شده است.

ما در این مبحث، به بیان اعترافات آن گروه از اشخاص می پردازیم که نه تنها از پیروان مکتب علی و آل علی (علیه السلام) نبوده اند، بلکه از جهاتی رویاروی آن مکتب قرار گرفته، چهره مخالف با آن داشته اند.

شواهد تاریخی فراوانی وجود دارد که آن حضرت، محبوب ترین فرد در زمان خود برای همه مردم بود. بدیهی است که این محبوبیت از یک طرف، معلول عظمت نسبی آن حضرت بود که نوه پیامبر از طرف دختر بزرگوارش فاطمه زهرا (علیه السلام) بود و فرزند علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و از طرف دیگر معلول داشتن آن همه کمال روحی بود که در شخصیت او جمع شده بود که شمه ای از آن ها در داستان خونین نینوا و مدیریت محیرالعقول آن آشکار گشت. از جمله آن شواهد است:

۱- در آن هنگام که ولید بن عتبه، امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرده بود تا خیر مرگ معاویه را به ایشان بدهد و از آن حضرت برای یزید بیعت بگیرد، امام حسین (علیه السلام) فرمود:

((من گمان نمی کنم تو به بیعت پنهانی من با یزید قناعت کنی و تو می خواهی بیعت من آشکارا باشد تا مردم بدانند. ولید گفت: بلی. امام حسین (علیه السلام) فرمود: پس وقتی که صبح شد، نظر مرا در این باره می بینی. ولید گفت: اگر می خواهی برگرد به نام خدا، تا همراه مردم نزد ما حاضر شوی. در این موقع مروان به ولید گفت: سوگند به خدا، اگر حسین در این ساعت بدون این که بیعت کند از تو جدا شود، هرگز نخواهی توانست بر او چیره شوی تا این که کشته های زیادی میان تو و او بر زمین بیفتند. مگذار از نزد تو بیرون برود، مگر این که با یزید بیعت کند، یا گردن او را بزنی، امام حسین (علیه السلام) با شنیدن این سخن از جا برجسست و خطاب به مروان فرمود: ای فرزند زن آبی چشم، تو مرا می کشی یا او؟! دروغ گفتی و مرتکب گناه گشتی. امام حسین (علیه السلام) بیرون آمد و با خویشاوندان و یارانش خود به منزل خود بازگشت.

مروان به ولید گفت: به سخن من گوش ندادی. سوگند به خدا، او با چنین شخصیتی، هرگز تسلیم تو نخواهد شد. ولید گفت: وای بر غیر (دشمن) تو. تو برای من حادثه ای را انتخاب کرده ای که نابودی دین من در آن است. سوگند به خدا، دوست ندارم تمامی اموال و ملک دنیا از آن من باشد و من حسین را بکشم. شگفتا، من حسین را بکشم فقط برای آن که می گوید: من بیعت نمی کنم. سوگند به خدا، من می دانم کسی که درباره خون حسین در روز قیامت محاسبه شود، در نزد خدا، میزان (ارزش اعمال) او سبک می باشد.)) (۴۷)

۲- معاویه درباره شخصیت هایی که احتمال می داد پس از مرگ او در صدد زمامداری برآیند، توصیه هایی به یزید نموده و درباره امام حسین (علیه السلام) چنین گفته بود:

((اما حسین ، مردی است دارای روح نیرومند و پرهیجان . اهل عراق او را رها نخواهند کرد تا او را با تو رویاروی قرار بدهند. اگر بر او پیروز شدی ، از او صرف نظر کن ، زیرا او نسبت رحمی با ما دارد و دارای حقی بزرگ و خویشاوندی با محمد (صلی الله علیه وآله) می باشد.))

۳- عقاد می گوید:

((حسین پنجاه و هفت سال زندگی کرد. او با این که دشمنانی داشت که هیچ امتناعی از خلاف واقع گفتن نداشتند، هیچ یک از آنان برای او عیبی پیدا نکرد و هیچ کس عظمت ها و فضایل او را نتوانست منکر شود. حتی وقتی که نامه عتاب آمیز حسین به معاویه رسید و اطرافیانش به او گفتند که نامه توهین آمیز به حسین بنویسد، چنین پاسخ داد: من در علی چیزی یافتم که درباره او {مغالطه و افترا} به راه بیندازم ، ولی درباره حسین هیچ چیز قابل سفسطه ای نمی بینم .)) (۴۸)

منظور این حمله گر (معاویه)، داستان مغلطه کاری درباره کشته شدن عثمان بود که خود او از سبب سازان آن قضیه بود و علی (علیه السلام) کمترین دخالتی در آن نداشت .

۴- خوارزمی می گوید:

((وقتی که ولیدبن عتبه شنید امام حسین (علیه السلام) به سوی عراق حرکت کرده است ، به عبیدالله بن زیاد چنین نوشت : حسین بن علی به طرف عراق حرکت کرده است و او فرزند فاطمه بتول است و فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است . ای پسر زیاد، بترس از این که آزاری به او برسانی و در نتیجه برای خود در این دنیا کاری کنی که هیچ چیزی جلوی آن را نتواند بگیرد و هیچ کس از خواص و عوام تا آخر دنیا آن را فراموش نکند.)) (۴۹)

۵- حمزه بن مغیره بن شعبه که پسر خواهر عمر بن سعد بود، وقتی شنید عمر می خواهد به جنگ حسین (علیه السلام) برود، به او گفت : ((از این که تصمیم به جنگ با حسین بگیری و با خدا مخالفت نمایی و رحم را قطع کنی ، به خدا پناه می برم . سوگند به خدا، اگر از همه دنیای خویش و مال و سلطنت روی زمین که از آن تو باشد، دست برداری ، بهتر است از این که در حالی که خون حسین به گردن تو باشد خدا را دیدار کنی .)) (۵۰)

۶- قاتلان امام حسین (علیه السلام) پس از حادثه کربلا مورد نفرت و انزجار و سب و لعن همه مردم جوامع واقع شدند. (۵۱)

۷- عبدالله العلابی چنین می نویسد:

((خلافی نیست در این که حسین برای همه مردم محبوب بود و در میان همه گروه ها و طبقات مردم ، برگزیدگی خاص داشت . حسین از جاذبه ای برخوردار بود که همه مردم به قداست او معتقد بودند و بالاتر از دیگران به او می نگریستند.)) (۵۲)

۸- عبدالله بن عمر در سایه کعبه نشسته بود. وقتی چشمش به حسین (علیه السلام) افتاد که می آمد، گفت : این مرد امروز محبوب ترین مردم زمین در نزد اهل آسمان (ملکوتیان) است . (۵۳)

۹- عبدالرحمن ابن خلدون در رد ابوبکر ابن العربی المالکی (۵۴) که گفته بود: قتل الحسین بشرح جده (حسین به مقتضای شریعت جدش کشته شده است)، چنین می گوید:

((قاضی ابوبکر ابن العربی اشتباه کرده است که درباره حسین چنین گفته است. این غلط، ناشی از غفلت قاضی از شرط بودن امام عادل در تحریم خروج علیه زمامدار مسلمین است. {اگر زمامدار امام عادل باشد، خروج علیه او حرام است} و کیست عادل تر از حسین در زمانش و امامتش و عدالتش در پیکار با گمراهان.)) (۵۵)

بخش دهم: مقدمه نهم: اساسی ترین عامل بروز این حادثه حیرت انگیز، عشق و ایمان راستین امام حسین (علیه السلام) به دین فطری و منطقی ترین و روشن ترین مذهب انسانی است که اسلام حقیقی است، اسلامی که دفاع از حیات انسانی و شرف و حیثیت الهی آن، از با اهمیت ترین اصول آن محسوب می گردد.

همان گونه که در مبحث گذشته گفتیم: اسلام و ارزش های انسانی والا، از دو قلمرو درونی و برونی، در اعماق جان امام حسین (علیه السلام) نفوذ کرده بود. او با یافتن پاسخ های نهایی همه سوالات بزرگ، که برای هر انسان عاقل و هوشیاری در ارتباطهای چهارگانه (ارتباط انسان با خویش، ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با جهان هستی، ارتباط انسان با هم نوع خود) مطرح است، موجودیت خود را در آهنگ اصلی هستی دریافته بود و یا به اصطلاح معروف، با پیدا کردن پاسخ شش سوال اساسی (من کیستم؟ از کجا آمده ام؟ در کجا هستم؟ با کیستم؟ برای چه آمده ام؟ به کجا می روم؟) (۵۶) حقیقت حیات انسانی و ارزش های آن را در همه ابعاد هستی ها و بایستی ها درک کرده بود و با همان حقیقت زندگی می کرد.

اگر حقیقت حیات {نه یک یا چند پدیده محدود از زندگی} و مختصات و ارزش های آن به چنین شخصیتی که پاسخ اساسی ترین و فراگیرترین سوالات را درباره حیات داده است، آشکار نباشد، قطعاً خود را به هیچ کس نشان نخواهد داد. این مدعا در گفتار آن حضرت (مخصوصاً در نیایش ها و دعاهای او) که بیان کننده عالی ترین ارتباط با خدا و با جهان هستی و بایستگی ها و شایستگی های حیات انسانی است، و هم چنین در کردار آن بزرگوار از زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تا آخرین لحظات زندگی او در دشت خونین نینوا، متبلور گشته است.

اینک، می پردازیم به تفسیر و بررسی عوامل و ریشه های اصلی جانبازی های فداکارانه و شهادت قهرمان بزرگ رسالت جاودانه انسانیت، حسین بن علی (علیه السلام) که دهمین مقدمه کتاب و آخرین آن هاست.

بخش یازدهم : مقدمه دهم : انتظاری که علوم انسانی در وهله نخست از صاحب نظران فرق و مذاهب مختلف اسلامی سپس و از متفکران سایر مذاهب الهی و انسانی برای اهتمام شدید به داستان فداکاری بی نظیر امام حسین (علیه السلام) در مسیر نجات دادن ارزش های انسانی دارد، اگرچه متصدیان حرفه ای این علوم از چنین انتظار سازنده ای غفلت بورزند!...

منظور ما از طرح مسأله مذکور، این نیست که تاکنون هیچ کاری درباره ارزیابی فداکاری بی نظیر امام حسین (علیه السلام) برای نجات دادن ارزش های انسانی صورت نگرفته است، بلکه مقصود ما این است که اهمیت حیاتی این موضوع که مساوی اهمیت حیاتی خود ارزش هاست، اقتضا دارد که این موضوع بیش از این کارهایی که تاکنون درباره آن انجام شده است، مورد بررسی و تحقیقات گوناگون قرار بگیرد، زیرا این حادثه بی نظیر - همان گونه که دارای ابعاد بی شمار است - هم چنان تا انسان و انسانیت وجود دارد، به عنوان مسأله روز پایدار خواهد ماند.

البته ما نمی گوئیم تواریخ اسلامی در این موضوع کوتاهی کرده، وظیفه تاریخ نگاری خود را به جای نیاورده اند، زیرا می توان گفت که همه مورخان اسلامی به پیروی از آنان، عده ای از مستشرقین غربی نیز این واقعه را با تحلیل هایی محدود آورده اند. ولی آن چه که اهمیت این حادثه ایجاب می کند، این است که؛

هم مورخان می بایست به جست و جوی همه جوانب آن می پرداختند و آن ها را بدون تاءثر قبلی از عقاید اختصاصی خود ثبت می کردند و در کمال امانتداری در معرض داوری انسان های حقیقت جو قرار می دادند، (۵۷) و هم متفکران تحلیل گر و آشنا با شؤون حیات مادی و معنوی انسانی {اگر خود را برای قدم برداشتن در راه تکامل انسانی موظف می دانند} می باید تحلیل مشروح این جریان شگفت انگیز و توضیح کمال ارزش ها و پستی ضد ارزش ها را در این جریان تبیین نمایند. این احساس تکلیف برین از آن محققان شریف و با هویت انسانی است که واقعا شناختی درباره این موجود بزرگ (انسان) دارند، نه هر قلم به دستی که می خواهد با قیافه یک متفکر انسان شناس، کاریکاتورهایی از چهره ساختگی بشر ترسیم نموده و چند روزی در این زندگانی برای خودنمایی، اظهار فضل و معرفت کند!

مورخان و محققان صاحب نظر عالم تشیع، به دو علت، در بررسی و تحقیق حادثه نینوا اهمیت جدی به آن می دهند:

علت یکم - شیعه، حسین بن علی (علیه السلام) را امام سوم خود می داند و امتیازاتی را که یک انسان کامل باید دارا باشد، در وجود آن بزرگوار مشاهده می کند و همه گفتارها و کردارها و به طور عام، همه حرکات و سکنات آن حضرت را پاک و میرا از هر خطا و درجه عالی از شایستگی می داند و این اعتقاد، هم منشاء عینی در تاریخ زندگی این بزرگ ترین قربانی ارزش ها دارد و هم مستند به اخبار پیامبر اکرم و علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا، و امام حسن مجتبی و دیگر ائمه معصومین (علیه السلام) می باشد.

علت دوم - همان عواملی را که باعث عشق و علاقه شدید شیعیان (۵۸) به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده است، در وجود امام حسین (علیه السلام) می دیده اند. نمونه این عوامل را جبران خلیل جبران چنین شرح می دهد:

((من معتقدم به این که علی بن ابی طالب نخستین فرد عربی است که با روح کلی هستی ارتباط برقرار نموده و با آن روح، مجاور و همداستان گشته است و اولین شخص عربی است که لبان او صدای نغمه هایی را در گوش مردمی که پیش از او چنان صدایی را نشنیده بودند، طنین انداز ساخت. آنان میان روش های بلاغت او و تاریکی های سرگذشتشان در تحیر فرو رفتند. کسی که شیفته آن روش ها شد. شیفتگی او تکیه بر فطرت داشت و کسی که با علی و روش های بلاغت او خصومت ورزید، از فرزندان جاهلیت بود.

علی بن ابی طالب از دنیا رفت در حالی که شهید عظمت خود بود. علی از این دنیا چشم بربست، با زمزمه نماز در لبانش. او رخت از این دنیا برچید، با اشتیاق به پروردگارش. عرب، حقیقت مقام این مرد را نشناخت تا آن گاه که مردانی از همسایگان فارس، آنان که سنگ ریزه را از جواهر تشخیص می داند، شخصیت او را {تا حدودی} به جای آوردند.

او به دیار ابدیت شتافت، پیش از آن که رسالت خود را به طور وافی و کامل به جهانیان برساند. با این حال، من او را پیش از آن که از روی زمین چشم بپوشد، در حال تبسم، مجسم می کنم.

علی بن ابی طالب از این دنیا برخاست و راه سرای جاودانی را پیش گرفت مانند آن پیامبران الهی که در شهرهایی مبعوث می شدند که شایسته آنان نبود و با مردمانی رویاروی می شدند که آن مردمان لیاقت آن را نداشتند و زمانی برای ابلاغ رسالت آنان تعیین شد بود که زمان آنان نبود، ولی برای پروردگار تو رازی است که خود او به آن داناتر است.)) (۵۹)

سپس جورج جرداق، نظریات ذیل را از جبران خلیل جبران چنین نقل می کند:

((او بدینسان، امام علی در نظر جبران، پیامبری است در میان قومی که با او مناسبتی نداشت و در وطنی که شایسته او نبود و در زمانی که برازنده او نبود. علی در نظر جبران، حکیمی است پیشرو حکمای قرون و اعصار. عرب در پرتو او زندگی کرد، بلکه این فارس بود که {تا حدودی} در روشنایی او حرکت نمود.

زمان های طولانی بر نژاد عرب گذشت تا تدریجا به روش های بلاغت و عظمت شخصیت او هدایت یافتند. علی بن ابی طالب با همه این احوال در معبد فکر مطلق و روح مطلق زندگی می کرد. او با ذات خود خلوت نمی گزید، مگر برای این که برای انسان ها سخنی ابدی بیاورد، زیرا به چشمه سارهای معرفت صاف پیوسته بود.)) (۶۰)

این جمله از معاویه معروف است که برای برحذر داشتن یزیدین معاویه از رویارویی خصمانه با امام حسین (علیه السلام) گفته بود:

((حسین کسی است که روح پدرش علی بن ابی طالب را در درون خود دارد.))

محدث قمی (ره) جمله مزبور را از عمر بن سعد خطاب به شمر بن ذی الجوشن در روز تاسوعا نقل کرده است. (۶۱) همان گونه که اشاره کردیم، صاحب نظران و محققان دیگر سرزمین ها و مذاهب اسلامی غیر اسلامی نیز درباره شخصیت امام حسین (علیه السلام) و داستان

بی نظیرش، تالیفات و تحقیقات فراوانی دارند که جمع آوری آن‌ها از اهمیت شایانی برخوردار است. با این حال، با توجه به کثرت ابعاد ارزشی نهضت این بزرگوار و ابعاد ضد ارزشی دشمنان او که شرم آورترین سطور پلیدی را در تاریخ بشری ثبت نموده اند، هنوز حقایق بسیار زیادی درباره این شخصیت و قیام انسانی - الهی او ناگفته مانده است که کشف و بررسی آن‌ها، قطعاً برای پیشرفت تکاملی بشر ضرورت دارد.

شهادت شخصیتی به عظمت حسین بن علی (علیه السلام)، به انگیزه ای به عظمت تحقق بخشیدن به هدف آفرینش هستی نیازمند است. ما در این کتاب، شخصیت حسین بن علی (علیه السلام) و شهادت او و انگیزه و نتایج آن را مورد بررسی قرار می دهیم. نخست باید این قضیه را به عنوان بدیهی ترین قضایای داستان بی نظیر نینوا بپذیریم که اقدام این شخصیت بزرگ الهی به شهادت، آن هم در تلخ ترین نوعش، نه به انگیزگی اندوختن مال دنیا بوده است و نه برای تحصیل شهرت و نامجویی و نه برای انتقام شخصی یا جاه و مقام. این حقیقتی است که هیچ مورخ صاحب نظر و با اخلاص نمی تواند تردیدی در آن داشته باشد. لذا، انگیزه و علت منحصر این شهادت نمی تواند جز دفاع از اسلام و احیای مجدد آن باشد. بنابراین، این یک ضرورت علمی است که ما پیش از ورود به تحقیق در متن این حادثه بی نظیر و نتایج آن، نظری به طور اجمال به هویت و کارنامه اسلام بیندازیم، تا بتوانیم هویت و انگیزه این شهادت بی نظیر را تا حدودی درک کنیم.

در حدود ۱۴ قرن پیش، بزرگ ترین انقلاب اسلامی - الهی، به نیروی وحی و اعجاز و صمیمانه ترین و شدیدترین تکاپو و تلاش به وسیله محمد بن عبدالله خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله)، در تاریخ بشری به وجود آمد.

این انقلاب به وسیله دینی که برای بشریت به ارمغان آورد، فرهنگ اصالت ارزش های والای انسانیت، و وحدت و برادری همه انسان ها را با یکدیگر اعلان و قابل فهم و اجرای عملی آن را اثبات نمود.

جاودانگی دینی که این انقلاب را به وجود آورد، مستند به دو علت اساسی است:

علت یکم - پیوستگی معتقدات و قوانین و احکام دین اسلام به حقایق ثابت و نیازهای اصیل انسانی در ارتباطهای چهارگانه؛

- ارتباط انسان با خویشتن

- ارتباط انسان با خدا

- ارتباط انسان با جهان هستی

- ارتباط انسان با همنوع خود

تنها از راه این پیوستگی است که بشر می تواند پاسخ اساسی ترین و جدی ترین سوالات خود را که عبارتند از: ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمده ام؟ ۳- در کجا هستم؟ ۴- با کیستم؟ ۵- برای چه آمده ام؟ ۶- به کجا می روم؟ تهیه نماید.

علت دوم - نتایج بسیار عالی و سازنده ای که بشریت آن ها را از جریان عملی اسلام مشاهده نموده است ، مانند پیشرفت های علمی و صنعتی و جهان بینی های متنوع و اخلاق و عرفان مثبت ، که به اعتراف محققان با انصاف شرق و غرب ، اثر تکاملی شگرف در جهان به وجود آورده است .

امتیاز بسیار مهم دیگر این بود که ، این دین جدید بار دیگر متن اصلی دین حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام) را به جهان عرضه کرد. برای آشنایی مطالعه کنندگان محترم با نمونه هایی از تحقیقات متفکران شرقی و غربی در ارائه مدعای مذکور، فهرستی بسیار مختصر از منابع را در این مقدمه متذکر می شویم . بدیهی است که اگر می خواستیم فهرستی تا اندازه ای کامل تر را درباره تحقیقات مزبور تقدیم خوانندگان کنیم ، قطعاً می بایست گروهی از دانشمندان و متفکران مطلع و صمیمی دست به کار جمع آوری منابع و مآخذ می شدند تا بتوانند دایره المعارف بزرگی را در ده ها مجلد به وجود بیاورند. (۶۲)

اینک ، فهرستی مختصر از منابع ، برای ارائه نمونه ای از تحقیقات شرقی و غربی درباره نتایج به جریان افتادن اسلام به طور محدود:

- ۱- فرهنگ اسلام در اروپا، دکتر زیگرید هونکه ، ترجمه مرتضی رهبانی .
- ۲- تأثیر اسلام در اروپا، مونتگمری وات ، ترجمه یعقوب آژند.
- ۳- علم و دین در حیات معقول ، محمدتقی جعفری .
- ۴- تاریخ علم ، جورج سارتن ، ترجمه احمد آرام .
- ۵- تمدن اسلام و عرب ، گوستا اولوبون ، ترجمه فخر داعی .
- ۶- تمدن اسلامی ، در دو جلد، جورجی زیدان .
- ۷- زندگی نامه علمی دانشمندان اسلامی ، ترجمه آقایان : احمد آرام ، احمد بیرشک ، بهاءالدین خرمشاهی ، کامران فانی و فاضل لاریجانی ، زیر نظر احمد بیرشک .
- ۸- زندگی نامه ریاضی دانان دوره اسلامی ، ابوالقاسم قربانی .
- ۹- تاریخ طب در ایران پس از اسلام ، دکتر محمود نجم آبادی .
- ۱۰- علم در اسلام ، احمد آرام .
- ۱۱- علوم اسلامی و نقش آن در تحول علمی جهان ، آلدومیلی ، دکتر عبدالحلیم نجار و دکتر محمد یوسف موسی .
- ۱۲- تاریخ علوم ، پی یر روسو، ترجمه حسن صفاری .
- ۱۳- تاریخ و فلسفه علم ، لوییس ویلیام هنری هال ، ترجمه عبدالحسین آذرنگ .

- ۱۴- منابع تاریخ علوم اسلامی ، ۳ مجلد، سید حسین نصر.
- ۱۵- علم در تاریخ ، جان برنال ، ترجمه آقایان : محمد حیدری ملایری ، محسن ثلاثی ، اسدپور پیرانفر و کامران فانی .
- ۱۶- مقدمه ای بر تاریخ علم ، ج ۱ ، از هومر تا خیام و ج ۲ از ابن عزراء تا راجر بیکن ، جورج سارتن ، ترجمه غلامحسین صدری افشار.
- ۱۷- تاریخ نجوم اسلامی ، کولو آفونسونلینو، ترجمه احمد آرام .
- ۱۸- تاریخ منطق ، آماکولسکی ، ترجمه فریدون شایان .
- ۱۹- زمینه تاریخ شیمی ، هنری لایستر، ترجمه و نگارش حسین بابایی .
- ۲۰- متفکران اسلام ، بارون کارادوو - ترجمه احمد آرام ، ۴ مجلد.
- ۲۱- انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی ، دلیسی اولیری ، ترجمه احمد آرام .
- ۲۲- فیلسوف ری (محمدبن زکریای رازی) ،- زیر نظر دکتر مهدی محقق .
- ۲۳- فلسفه از آغاز تاریخ ، ج ۳ - ۴ و ۵ - ۶ ، محمد رشاد.
- ۲۴- اعلام الفلسفه العربیه ، کمال یازجی و انطون غطاش کرم .
- ۲۵- دراسات فی تاریخ العربیه الاسلامیه ، عبده الشمالی .
- ۲۶- تاریخ الحكماء، علی بن یوسف قفطی .
- ۲۷- منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران ، سید جلال الدین آشتیانی ، هانری کوربن ، ۴ مجلد.
- ۲۸- تاریخ فلسفه در اسلام ، م. م. شریف ، ۲ مجلد.
- ۲۹- نزهه الارواح و روضه الافراح (تاریخ الحكماء)، شمس الدین محمدبن محمود شهزوری ، ترجمه مقصود علی تبریزی .
- ۳۰- تاریخ دانشگاه های بزرگ اسلامی ، استاد عبدالرحیم غنیمه .
- ۳۱- تاریخ تمدن ، ویل دورانت ، عصر ایمان ، بخش اول .
- ۳۲- تاریخ العالم ، جان هامرتون ، ج ۵.
- ۳۳- دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام ، جعفر مرتضی العاملی .

- ۳۴- تاریخ تمدن ، تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر، آرنولد توین بی ، ترجمه یعقوب آژند.
- ۳۵- تاریخ البیمارستانات فی الاسلام ، دکتر احمد عیسی بک .
- ۳۶- الثقافه الاسلامیه والحیاه المعاصر، محمد خلف الله .
- ۳۷- خدمات متقابل اسلام و ایران ، شهید استاد مرتضی مطهری .
- ۳۸- المجتمع الاسلامی ، علامه محمدتقی مدرسی .
- ۳۹- اسلام ، افکار و اندیشه ها، کنت هنری دوکاستری ، ترجمه به عربی احمد فتحی زغلول پاشا، ترجمه به فارسی توسط سید محمد فاطمی قمی .
- ۴۰- الفکر الاسلامی ، علامه سید محمدتقی مدرسی .
- ۴۱- سهم اسلام در تمدن جهان ، دکتر صاحب الزمانی .
- ۴۲- الاسلام یقودالحیاه ، شهید سید محمدباقر صدر.
- ۴۳- مقدمه ابن خلدون .
- ۴۴- الوثائق السیاسیه ، دکتر محمد حمیدالله .
- ۴۵- حاضر العالم الاسلامی ، لوتروب استودار، ترجمه عجاج نویهض ، ۲ مجلد.
- ۴۶- کارنامه اسلام ، دکتر زرین کوب .
- ۴۷- الاسلام والحضاره العربیه ، محمد کرد علی .
- ۴۸- الحضاره الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری او عصر النهضه فی الاسلام ، استاد آدام متز، ترجمه محمد عبدالهادی ابوریده ، ترجمه به فارسی علیرضا ذکاوتی قراگزلو.
- ۴۹- تاریخ سیاسی اسلام ، حسن بنا، ۳ مجلد.
- ۵۰- معالم القریه فی احکام الحسیه ، ابن اخوه دمشقی .
- ۵۱- الفکر الاسلامی والتطور، فتحی عثمان .
- ۵۲- فلسفه سیاسی اسلام ، ابوالفضل عزتی .
- ۵۳- مبانی مناسبات در مدیریت اسلامی ، سید محمود سیاهپوش .

۵۴- سیره عمر بن عبدالعزیز، مالک بن انس .

۵۵- اندیشه های سیاسی اسلام معاصر، حمید عنایت ، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی .

۵۶- الاسلام و منطق القوه ، سید محمدحسین فضل الله .

داستان بروز انقلاب اسلامی امام حسین (علیه السلام) و استمرار آن ، به وسیله مورخانِ مورد وثوق ، به رشته تحریر در آمده است و جویندگان کوشا و باخلاص درباره فهم آن داستان ، می توانند اطلاعات لازم و کافی به دست بیاورند. مهم ترین موضوعی که یک محقق ژرف نگر را در شناخت چگونگی بروز این انقلاب دینی و هویت آن به خود جلب می کند، ویژگی بی سابقه آن است که عبارت است از: نبودن هیچ گونه زمینه فرهنگی ، نظامی ، حقوقی ، اخلاقی و اقتصادی و مذهبی که برای چنین انقلابی لازم بود. اهمیت این موضوع ، موقعی روشن می شود که در زمینه های قبلی نهضت ها و انقلاب ها دقت شود. در این صورت است که خواهیم دید، همه آن ها، زمینه ها یا عواملی کامل برای به وجود آمدن داشته اند. محمد اقبال لاهوری در این مورد عباراتی دارد که باید آن ها را با دقت در نظر گرفت :

((وحدت اصلی بشر، قرآن می گوید: (پروردگاری که همه شما را از یک تن آفریده است) {سوره نساء، آیه ۱} ولی تصور زندگی به صورت یک وحدت کلی و سازمان دار، کاری است که به کندی صورت می گیرد و نمو آن وابسته به این است که ملتی وارد اصل حوادث جهانی شود. دین اسلام با گسترش سریع خود، به صورت یک امپراتوری بزرگ ، پیام برابری را برای نوع بشر آورده بود. {باید معلوم شود که اگر در خود ایدئولوژی اسلامی پیام برابری نبود، تبلیغ برابری حتی به وسیله بزرگ ترین و نیرومندترین امپراتوری قابل تصور امکان پذیر نبود.} ولی روم مسیحی به آن درجه نرسید که بتواند بشریت را به عنوان یک سازواره فهم کند. فلینت به حق گفته است : هیچ نویسنده مسیحی - و البته پیش از آن - هیچ نویسنده دیگر را نمی توان در امپراتوری روم پیدا کرد که به بیش از اصول کلی و مجرد از وحدت بشری رسیده باشد.)) (۶۳)

سپس اقبال لاهوری از یکی از مورخان تمدن چنین نقل می کند:

((چنان می نمود که تمدن بزرگی که برای ساخته شدن آن چهار هزار سال وقت صرف شده بود، در شرف تجزیه و تلاشی است ، و نوع بشر در معرض خطر بازگشت به دوره جاهلیت و بربریت قرار داشت ...

نویسنده با بیان این مطلب می گوید که : جهان محتاج فرهنگی تازه بود که جای قدرت استبدادی را بگیرد و وحدت تازه ای بیاورد که جانشین وحدت مبتنی بر پیوند خونی شود. وی می گوید: این مایه تعجب است که چنین فرهنگی در آن زمان که نهایت نیازمندی به آن وجود داشت ، از جزیره العرب برخاسته است.)) (۶۴)

این تعجب موقعی برطرف می گردد که انسان متوجه شود که برای به وجود آمدن یک وحدت واقعی (نه تخیلی محض و احساساتی خالص و اضطراری جبری) عاملی ماورای طبیعی از فوق تفکرات و دریافت های بشری لازم است ، و سنت الهی برای به کار انداختن چنین عاملی که تمدن واقعی را می تواند پی ریزی کند، جای مشخصی را تعیین نفرموده است .

دلایل این وحدت اصلی بشر، علاوه بر آیات زیر:

یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده (۶۵)

((ای مردم تقوا بورزید برای آن خدایی که شما را از یک نفس آفریده است.))

و هو الذی اءنشاکم من نفس واحده (۶۶)

((و آن خداوندی است که شما را از یک نفس آفریده است.))

هم چنین ، ((آیه ۳۲، سوره مائده)) وحدت همه انسان ها را در فوق همه کمیت ها و کیفیت های حیات طبیعی و شؤن آن آورده است برای اثبات این که وحدت اصلی بشر در متن اصلی منبع اساسی دین اسلام با کمال صراحت و قاطعانه مطرح شده است ، مبحث تساوی های دوازده گانه و اتحادهای سه گانه را ذکر می کنیم .

پیش از بیان ((تساوی ها و اتحادها))، یک نکته لازم را متذکر می شویم :

((ندای تساوی و اتحاد از اسلام برای بشریت ، این قدر اهمیت دارد که اگر این دین برای اصالت الهی و جاودانگی و فراگیری برای همه جوامع بشری ، دلیلی جز این نداشت ، این ندای آسمانی (تساوی و اتحاد) برای ادعاهای مزبور کفایت می کرد.))

بخش دوازدهم : تساوی ها و اتحادها

اصل مساوات

نخست باید بدانیم که معنای مساوات و اتحاد چیست ؟

تساوی

بدیهی است که مقصود از مساوات ، آن نیست که همه انسان ها با یکدیگر تماثل و تشابه تام و کامل دارند. نیز، منظور آن نیست که انسان ها عین یکدیگرند؛ زیرا این یک تخیل محض است که حتی دو موجود بسیار ناچیز از جمادات ، از تساوی و تشابه کامل برخوردار باشند، چه رسد به عالم جانداران ، و چه رسد به انسان ها که موجوداتی هستند بسیار پیچیده و دارای استعدادها و نیروها و پذیرش ها و امکانات بی شمار و نیز قابل فعلیت های نامحدود. و همه این اختلافات به اضافه اراده آزاد، می تواند در انگیزگی علل و اسباب دیگر موجودات و پدیده های جهان هستی و انسانی ، تنوعات بسیاری به وجود آورد.

خلاصه ، با توجه به این که حتی یک انسان نمی تواند در دو حال از همه جهات یکی باشد، اختلاف انسان ها با یکدیگر کاملاً روشن می گردد. این مغایرت ها و تفاوت ها، یک جریان تصادفی نیست که در عرصه طبیعی هستی حکمفرما باشد، بلکه بر مبنای همان قانون کلی است که می گوید: اءلشی ء ما لم یتشخص لم یوجد، ((هر چیزی مادامی که به وسیله ذات و عوامل و عوارض و لوازم مختلفی ، تشخیص خود را پیدا نکند، گام به عالم وجود نمی گذارد.))

حال ، این مسأله پیش می آید که ، بنابراین ، معنای برادری و برابری و مساوات انسان ها چیست ؟ برای توضیح این مسأله باید بگوییم منظور از تساوی ، مساوات در همه ابعاد انسان ها نیست ، بلکه با نظر به ابعاد گوناگون انسان ها، آنان در ارتباط با یکدیگر از سه قسم همانند (تساوی) برخوردارند:

نوع یکم - تساوی در ارتباط با مبدء و اصول عالیه هستی .

نوع دوم - تساوی در ماهیت و مختصاتی که همه انسان ها دارای آن ها هستند.

نوع سوم - تساوی قراردادی در برابر حقوق طبیعی و وضعی و دیگر قوانینی که برای تنظیم زندگی طبیعی و حیات معقول انسان ها ضرورت دارد.

این سه قسم تساوی ، به دوازده نوع عمده تقسیم می گردد. اتحاد انسان ها نیز که فوق تساوی ها است ، به سه نوع عمده تقسیم می شود که در همین مبحث مورد بررسی قرار می گیرد.

اما تساوی انسان ها از نظر بعد طبیعی بر دو نوع است :

نوع یکم - در ابعاد مادی . این همان تماثل و تشابه است که در سایر ابعاد اجسام طبیعی و مصنوعی نیز وجود دارد، اگر چه این تماثل نیز حتی صددرصد و از همه جهات میان اشیاء امکان پذیر نیست ، زیرا چنان که مولوی در یکی از اشعارش می گوید:

متحد نقشی ندارد این سرا تا که مثلی وانمایم مر تو را

هم مثال ناقصی می آورم تا زحیرانی خرد را وا خرم

این قانون با یک قانون حکمی بسیار معروف و مورد قبول حکما نیز تاءیید می شود که می گوید: لا تکرار فی التجلی ، ((تجلی وجود، قابل تکرار نیست)).

نوع دوم - همانندی به معنای تساوی در حقایق نامحسوس است ، مانند اندیشه و تعقل و تجسیم و اراده و تداعی معانی و اکتشاف و انواع لذایذ و آلام و غیر ذلک . این تساوی و همانند، حقیقتی است که بالاتر از تماثل و تشابه صوری ، که انسان آن را با حواس طبیعی ظاهری می بیند و می شنود، زیرا انسان اگر اندیشه و تعقل و دیگر فعالیت ها و پدیده های نامحسوس را در درون خود دریافت نکند، نمی تواند چیزی درباره آن ها در دیگران درک کند. بنابراین ، حقایقی در انسان ها وجود دارد که با دریافت آن حقایق در خویشتن ، می توانند آن ها را در دیگران نیز دریافت کنند.

اتحاد

مقصود از اتحاد، آن وحدت مطلقه ای نیست که در بیش از یک واحد فوق کمیت ها نمی تواند تجلی کند، بلکه عبارت است از اتحاد در حقیقتی که افراد انسانی می توانند خود را مانند اجزایی از آن حقیقت درک کنند. می توان چنین تصور کرد که افراد انسانی در چنین موقعیتی، خود را اجزایی از یک کل متشکل می بینند که هر امری که به آن کل یا به بعضی از اجزای آن برسد، همه آنان که به منزله اجزای آن کل هستند، تحت تأثیر آن امر قرار می گیرند. این حقیقت مشترک که از یک جهت شبیه به کل است، به سه قسم عمده تقسیم می گردد:

قسم یکم. حقیقتی است مانند یک کل، که همه افراد را در بر گرفته، ولی کل حقیقی نیست که هر یک از انسان ها جزئی از آن باشد، مانند جامعه که همه افراد خود را مانند اجزای حقیقی در بر می گیرد.

قسم دوم. آن همانندی است که انسان ها را با یکدیگر متحد ساخته است. در این اتحاد، همه انسان ها مانند امواج یک دریا هستند. این قسم از اتحاد، از ((آیه شریفه ۳۲، سوره مائده)) استفاده می شود:

من اجل ذلك كتبنا على بني اسرائيل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد في الارض فكاءنما قتل الناس جميعا و من اءحياها فكاءنما اءحيا الناس جميعا

((از این جهت است که بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که حقیقت این است که اگر کسی، یک انسان را بدون عنوان قصاص یا ایجاد فساد در روی زمین بکشد، مانند این است که همه انسان ها را کشته است. و اگر کسی را احیا کند، مانند این است که همه انسان ها را احیا نموده است.))

اتحاد مزبور از ((آیه شریفه ۹۸، سوره انعام)) نیز استفاده می شود:

و هو الذی اءنشاكم من نفس واحده

((و آن خداوندی است که شما را از یک نفس آفریده است.))

قسم سوم. اتحاد اختیاری و اکتسابی ارزشی است که انسان ها می توانند آن را با عمل به اصول اخلاقی عالی انسانی - الهی و تصفیه درون از رذایل و آلودگی های حیوانی به دست بیاورند. در این هنگام است که می توانند لذا یذ و آلام یکدیگر را واقعا دریافت کنند و به مقام وحدت اعلائی جان ها که نیروی آن را خداوند سبحان در کارگاه وجود انسان ها آفریده است، نایل آیند.

بنابراین، همه انواع همانندی های انسان - چنان که دیدیم - به دو قسم عمده تقسیم می شوند:

۱- تساوی ها ۲- اتحادها.

اتحادها فقط در سه مورد است :

مورد یکم . اتحاد به معنای اجزای یک کل اعتباری ، ولی مانند کل متشکل از اجزای حقیقی ، مثل جامعه انسانی که از یک عده افراد مانند اجزای حقیقی تشکل یافته است .

مورد دوم . اتحادی فوق وحدت ها و کثرت های طبیعی که اکتسابی و اختیاری نیست و این اتحاد در شماره نهم آمده است .

مورد سوم . اتحاد ناشی از جاذبه کرامت اکتسابی که انسان های با ایمان را به مقام اشعه خورشید عظمت الهی بالا می برد و آنان را در آن مقام شامخ ، به وحدتی عالی نایل می سازد.

تساوی های دوازده گانه

تساوی ها و اتحادهایی را که در این مبحث با استناد به معتبرترین نصوص اسلامی می آوریم ، نه تنها برای اثبات این است که حقوق جهانی بشر در اسلام ریشه حقیقی دارد، بلکه با کمال وضوح اثبات می کند که حقوق جهانی بشر، حرکت تکاملی انسان را هم به طور جدی منظور کرده است . این مطلب روشنی است که در علوم انسانی و فرهنگ های مختلف بشری ، مخصوصا در آثار ادبی ملل و اقوام دنیا، پیرامون این که انسان ها از وحدتی برخوردارند و باید وحدت خود را درک کنند و بر مبنای این درک ، همزیستی و زندگی عادلانه خود را تنظیم نماید، مطالبی فراوان گفته شده است که بعضی از آن ها بسیار زیبا و دلنشین و قابل استناد است ، ولی در هیچ یک از آن مکتب ها و آثاری که این موضوع حساس در آن ها مطرح شده ، مانند اسلام به طور همه جانبه و بر مبنای واقعیات ، به آن پرداخته نشده است . از دیدگاه اسلام دوازده نوع تساوی و سه نوع اتحاد در میان انسان ها وجود دارد:(۶۷)

نوع یکم . تساوی در ارتباط با خالق

همه انسان ها از یک موجود برین که خالق همه کائنات است به وجود آمدند:

الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یحییکم (۶۸)

((خداوند است که شما را آفریده است و سپس روزی به شما می دهد و سپس شما را می میراند و سپس شما را زنده می گرداند.))

وجود خدا، با روشن ترین دلایل اثبات شده و استناد وجود همه مخلوقات به او، از بدیهیات معارف بشری است . با درک و پذیرش این تساوی است که افراد انسانی ، اشتراک خود را در این که همه آنان مورد فیض و محبت الهی هستند، در می یابند، مگر این که با ارتکاب جنایت و خیانت به خویشان و یا دیگران ، خود را از قابلیت فیض و محبت الهی محروم سازند.

نوع دوم . تساوی در آن حکمت الهی که ایجاد انسان ها را اقتضا نموده و آنان را در مسیر یک هدف نهایی قرار داده که همه آنان می توانند با تکاپوی صادقانه به آن هدف برسند.

حکمت الهی که ایجاد انسان را در این دنیا اقتضا کرده، عبارت است از گسترش و اشراف نورانی ((منِ انسانی)) بر جهان هستی به جهت قرار گرفتن ((من)) در جاذبه کمال مطلق به وسیله تکاپوهای صادقانه در مسیر حیات معقول که به لقاء الله منتهی می گردد. این است معنای آن عبادتی که خداوند در قرآن، آن را هدف خلقت جن و انس معرفی فرموده است:

و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون (۶۹)

((و ما جن و انس را نیافریدیم، مگر این که مرا عبادت کنند.))

نوع سوم. تساوی انسان ها در شایستگی دمیده شدن روح الهی در همه آنان

ثم سواه و نفخ فيه من روحه (۷۰)

((سپس خلقت آدم را تکمیل کرد و از روح خود در او دمید.))

نوع چهارم. تساوی در کاشته شدن بذره‌های معرفت در درون همه آنان

و علم آدم الاسماء كلها (۷۱)

((و همه حقایق را به آدم تعلیم داد.))

قطعی است که پاسخ خداوند درباره خلقت حضرت آدم (علیه السلام) و فرزندان او بوده است، نه درباره خود حضرت آدم، زیرا حتمی است که سؤال ملائکه از حکمت خلقت خود آدم (علیه السلام) که مرتکب خونریزی نمی گشت نبوده است، بلکه سؤال درباره خلقت فرزندان او بود که دست های خود را به خون یکدیگر آلوده می کنند.

نوع پنجم. تساوی در عامل کمال که متن کلی ادیان الهی است

مسلم است که همه ادیان حقه از طرف خداوند متعال برای انسان ها نازل شده و با نظر به وحدت فطرت آنان است که متن کلی دین الهی - که همان دین حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام) است - واحد است:

آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا
غفرانک ربنا و الیک المصیر (۷۲)

((پیامبر به آن چه که از پروردگارش به او نازل شده، ایمان آورده است و همه مردم با ایمان، به خدا و فرشتگان او و کتاب ها و رسولان او ایمان آورده اند و ما میان هیچ یک از رسولان الهی فرقی نمی گذاریم {و آن مردم با ایمان می گویند}: ما شنیدیم و اطاعت کردیم و ای پروردگار ما! مغفرت تو را می خواهیم و سرنوشت ما به سوی توست.))

شرح لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه... (۷۳)

((برای شما همان دین را توصیه کرده است که برای نوح مقرر ساخته بود و همان است که به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم که دین را بر پا دارید و در آن دین پراکنده نشوید...))

این یک حقیقت قابل اثبات است که کتاب الهی قرآن، متن کلی دین ابراهیمی را که مطابق فطرت اصلی انسان هاست، بدون انحراف بیان می دارد.

نوع ششم. تساوی در کرامت ذاتی (کرامت اولی) که خداوند همه انسان ها را با آن مورد عنایت قرار داده است.

و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً (۷۴)

((ما قطعاً فرزندان آدم (علیه السلام) را اکرام نموده و آنان را در خشکی و دریا (برای کار و کوشش) قرار دادیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنان را بر عده فراوانی از آن چه خلق نمودیم، برتری دادیم.))

نوع هفتم. تساوی در استعداد تحصیل کرامت ارزشی اکتسابی و برخوردار شدن از آن

ان اکرمکم عندالله اتقاکم (۷۵)

((با کرامت ترین شما انسان ها در نزد خدا، با تقوی ترین شما است.))

نوع هشتم. تساوی در هدفگیری های کلی

هدف هایی که انسان ها در زندگی خود تعقیب می کنند، یا مربوط به حیات طبیعی آن است و یا مربوط به حیات مطلوبشان، و محور اصلی هر دو نوع حیات، عبارت است از صیانت ذات که با اشکال و عوامل گوناگون، مطلوب همه انسان هاست.

نوع نهم. تساوی مبداء در خلقت انسان ها

خلقت همه انسان ها، از یک نفس شروع گشته است.

یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدہ (۷۶)

((ای مردم! به پروردگارتان تقوا بورزید، آن که شما را از یک نفس آفریده است.))

ظاهر ابیات معروف سعدی در اتحاد انسان ها، این دو نوع (هشتم و نهم) است که می گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

ولی جلال الدین محمد مولوی در دیوان شمس تبریزی ، منشاء وحدت انسان ها را عمیق تر و عالی تر و از جهات متعدد مطرح می سازد:

این همه عربده و مستی و ناسازی چیست ؟ نه همه همزه و هم قافله و همزادند!

در مثنوی نیز چنین می گوید:

بر مثال موج ها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان

مفترق شد آفتاب جان ها در درون روزن ابدان ها

چون نظر بر قرص داری خود یکی است آن که شد محجوب ابدان در شکی است

تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد در روح انسانی بود

چون که حق رش علیهم نوره مفترق هرگز نگردد نور او

روح انسانی کنفس واحده است روح حیوانی سفال جامده است (۷۷)

نوع دهم . تساوی در ماده اصلی خلقت

آیات قرآنی و احادیث معتبر، ماده اصلی خلقت همه انسان ها را خاک معرفی می کند:

و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون (۷۸)

((تحقیقا ما انسان را از گِل خشکیده سیاه و مانده و سخت آفریدیم.))

جریان نسل را هم به صورت نطفه هایی که در ارحام مادران پرورش می یابند قرار داده است :

خلق الانسان من نطفه (۷۹)

((خداوند انسان را نطفه ای آفرید.))

نوع یازدهم . تساوی در ماهیت و مختصاتی که همه انسان ها دارند.

همه افراد انسانی از نظر جسمانی و مغزی و سازمان روانی و پدیده ها و فعالیت های آن ها متعددند؛

یعنی علاوه بر این که انسان ها در برخورداری از ((روح کلی)) که خدا در آنان دمیده است (۸۰) با یکدیگر شریک هستند، ولی در عین حال ، با درجات مختلف از تعقل و وجدان و احساسات و عواطف و انواعی فراوان از لذایذ و آلام تعلیم و تربیت پذیری و قدرت اکتشاف و تجرید و تجسیم و اندیشه و اشتیاق به تکامل و فرهنگ گرایی و تمدن سازی و... برخوردارند. تساوی در همه این حقایق ،

گذشته از این که محسوس و مورد مشاهده و تجربه همگانی است، خداوند سبحان در قرآن مجید برای آگاه ساختن و تکمیل معرفت و عمل بندگانش، همه این امور را که به انسان ها عنایت فرموده، تذکر داده است. تصریح قرآن را در مورد سه حقیقت از حقایق مذکور که دارای بیشترین اهمیت است، متذکر می شویم:

۱- این که همه انسان ها در برخورداری از ارتباط با روح الهی مشترک اند، در ((سوره حجر، آیه ۲۹)) و ((سوره ص، آیه ۷۲))، مورد تذکر قرار گرفته است.

۲- آیات مربوط به عقل، بیش از چهل مورد در قرآن آمده است، مانند:

قد بینا لكم الآيات لعلكم تعقلون (۸۱)

((تحقیقا ما آیات را برای شما آشکار ساختیم، باشد که تعقل کنید.))

۳- نمونه ای از آیات مربوط به وجدان:

بل الانسان علی نفسه بصیره . و لو القی معاذیره (۸۲)

((قطعا انسان به نفس خویشتن بینا است و اگرچه عذرهای خود را بیاورد.))

و لا اقسام بالنفس اللوامه (۸۳)

((و من سوگند نمی خورم به نفس سرزنش کننده.))

نوع دوازدهم. تساوی در برابر حقوق طبیعی و وضعی و هر قانونی که برای تنظیم زندگی طبیعی و حیات معقول انسان ها ضرورت دارد

اتحادهای سه گانه

نوع یکم. اتحادی فوق وحدت ها و کثرت های طبیعی

این اتحاد فقط در ادیان حقه الهی مطرح شده است و در هیچ یک از مکتب ها و معتقدات بشری چنین، اتحادی وجود ندارد. خداوند سبحان در قرآن مجید می فرماید:

من اجل ذلك كتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغير نفس اءو فساد فی الاءرض فکاءنما قتل الناس جمیعا و من اءحیها فکاءنما اءحیا الناس جمیعا (۸۴)

((از این جهت است که بنی اسرائیل مقرر داشتیم که حقیقت این است که اگر کسی، یک انسان را بدون عنوان قصاص یا ایجاد فساد در روی زمین بکشد، مانند این است که همه انسان ها را کشته است. و اگر کسی را احیا کند، مانند این است که همه انسان ها را احیا نموده است.))

دو مطلب مهم در این آیه شریفه وجود دارد که آن‌ها را به طور مختصر متذکر می‌شویم :

۱- معنای این آیه با یک فرمول ریاضی چنین است : همه = ۱ و ۱ = همه . حقیقت این است که تا این فرمول اعجاز‌انگیز مورد درک و پذیرش بشر قرار نگیرد، هیچ درمانی برای دردهای بشری پیدا نخواهد شد.

۲- این اتحاد، یک حقیقت فوق طبیعی است نه طبیعی ، و به همین جهت ، نمی‌تواند به عنوان یک اصل حقوقی معمولی مطرح گردد، ولی می‌تواند به عنوان بهترین عامل تنظیم حقوق جهانی و اخلاق جهانی بشر، وارد معارف جدی ما انسان‌ها شود.

نوع دوم . اتحاد ناشی از جاذبه کرامت ارزشی اکتسابی میان انسان‌های رشد یافته

انما المؤمنون اخوه (۸۵)

((جز این نیست که مردم با ایمان با یکدیگر بردارند.))

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا(۸۶)

((تحقیقا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند، خداوند بخشاینده برای آنان و داد (مهر شدیدی) قرار می‌دهد.))

در حدیثی بسیار معروف آمده است که ابوبصیر می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود:

المومن اءخو المومن كالجسد الواحد ان اشتكى شيئا منه وجد اءلم ذالك في سائر جسده و اءرواحهما من روح واحده و ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها(۸۷)

((مؤمن ، برادر مؤمن است مانند (اعضای) جسد واحد، اگر عضوی ناله کند، درد آن عضو را در سایر اعضای جسدش درمی‌یابد. و ارواح مؤمنان از یک روح هستند و روح مؤمن به روح خداوند، متصل تر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید.))

این اتحاد، عالی‌ترین و با ارزش‌ترین همه انواع اتحادها است ، زیرا ناشی از انجذاب ارواح رشد یافته به یکدیگر است . همان گونه که در بالا اشاره شد، این اتحاد، اکتسابی و اختیاری است ، نه مانند کرامت ذاتی که اکتسابی و اختیاری نیست ، بلکه واقعیتی است که از قانون نفس الامری ملکوتی ، ناشی شده است .

نوع سوم . تشکل گروهی

سومین نوع اتحاد انسان‌ها، تشکل گروهی جامعه‌ای است که هر یک از آنان در آن جامعه ، جزئی از یک مجموعه متشکل به شمار می‌رود که در تحقق کل مجموعه دخالت می‌ورزد. و این همان وحدت است که مختصات کل جامعه در چگونگی‌های ابتدایی و علت‌پذیری هر یک از اجزای خود اثر می‌گذارد، یعنی صلاح و فساد آنان کاملا به هم پیوسته است ، در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) آمده است :

ان قوما رکبوا سفینه فاقتموها فصار لكل رجل منهم موضع ، فنقر رجل منهم بقاءس فقالوا له ما تصنع ؟ قال هو مکانی اء صنع فیه ما اء شاء! فان اءخذوا علی یده نجا و نجوا و ان ترکوه هلک و هلکوا(۸۸)

((جمعی سوار کشتی شدند و هر یک از آنان جای خود را گرفت . یکی از آنان با تبر {یا با هر وسیله ای که در دست داشت } جای اختصاصی خود را سوراخ می کرد. به او گفتند: چه می کنی ؟ پاسخ گفت : جای خودم است و هر کاری که بخواهم می توانم در جای خود انجام بدهم . اگر آن کشتی نشینان دست آن شخص را گرفته ، مانع سوراخ کردن کشتی شوند، هم او نجات پیدا می کند و هم سایر کشتی نشینان . و اگر او را رها کنند تا خواسته خود را عملی کند، هم او به هلاکت می رسد و هم سایر کشتی نشینان .))

با نظر به این تساوی ها و اتحادها از دیدگاه اسلام بوده است که وحدت حقیقی انسان ها (نه وحدت تخیلی و احساساتی محض و اضطرابی و جبری که در طول تاریخ در میان جوامع و ملل به طور فراوان دیده می شود) از ریگزار شبه جزیره عربستان بروز کرد.

بخش سیزدهم : پیامبر اسلام محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) پس از جدی ترین تلاش و تکاپو، با نهایت اخلاص در اکمال دین و اتمام نعمت الهی برای انسان ها، دارفانی را وداع گفت و به سرای جاودانی شتافت .

پیامبر اسلام محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)، آن آخرین برگزیده خداوندی که درود عالم و عالم آفرین بر جان و روانش باد، در مدتی محدود، با الطاف ربانی ، به هدف اعلائی خود که ابلاغ آخرین رسالت عظمای تکامل انسانی بود، توفیق یافت و آن گاه به جهان برین ، رو به بارگاه رفیق اعلی برشتافت .

سالیان طولانی پس از غروب این خورشید درخشان ، تا حدود نیم قرن ، جهان پیچیده ترین حوادث تاریخ بشری را به خود دید. منشاء اصلی بروز آن حوادث پیچیده و گاهی متناقض ، این بود که سیاست به معنای مدیریت ابعاد حیات معمولی مردم ، به وسیله برخی از متصدیان مقام ((اولی الامر))، فرمان مبارک اطیعواالله و اطیعواالرسول (۸۹) را در ابهام انداخت و اجتهاد با یک مفهوم توجیه نشده ، رویاروی وحی ایستاد!

در این برهه حساس از تاریخ بشری ، همزمان با وجود انسان های با ایمان و عشاق وفادار به دین حنیف اسلام ، جمعی زبرپست و شرانگیز و سلطه گر، سر کشیدند و میدانی را که رسول اکرم (لی الله علیه و آله) با تلاش صمیمانه خود و دودمان و یاران با ایمانش برای مسابقه در خیر و کمال در مسیر یک تمدن جهانی برای انسان ها آماده کرده بودند، به جولانگاه خودخواهی ها و خودکامگی ها تبدیل نمودند.

همان گونه که برای هشیاران جامعه مورد انتظار بود، هوی و هوس های مسموم دوران جاهلیت که در درون فرصت طلبان خودمحور حبس شده بود، سر کشید و در فضای جامعه نوبهار اسلامی به شدت وزیدن گرفت . خلافت الهی که از مبداء حق به حرکت در آمده و در مسیر حق شکفته و به ثمر نشست بود، به وسیله آن هواهای نفسانی ، از افق جامعه ناپدید شد.

از آن جا که تحول تکامل الهی با اجبار سازگار نیست ، لذا هیچ یک از تحولات و انقلاب های انسانی و الهی ، تاکنون نتوانسته است
سلاحی قاطع برای کندن ریشه های انحراف که از دوره های ماقبل تحول و انقلاب در دل های بعضی از مردم آن جوامع وجود داشته
است ، به دست حامیان راستین خود بسپارد.

بنابراین ، ظهور خطی به وسیله شخصی از آل امیه به نام معاویه ، در جامعه اسلامی مقاومت شدید وی در برابر امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب (علیه السلام) که بر مبنای اصیل ترین و روشن ترین منابع قانونی ، خلافت و ولایت عظمای الهی را در اختیار داشت ، غیر منتظره
نبود.

در آن دوران ، معاویه ، به ناحق ، به بهانه خونخواهی عثمان برمی خیزد {که اگر ادعایش صحت داشت ، یک مسأله حقوقی را دستاویز
قرار می داد، نه این که استحقاق خلافت و زمامداری جامعه بزرگ اسلامی را داشته باشد} و رویاروی زمامدار بر حق علی (علیه السلام)
می ایستد!

توفان طمع سلطه گری نژاد پرستانه ، مغز معاویه را درهم پیچید و با کمال بی پروایی ، حرکت پیشرو اسلام و مسلمین را دچار توفان
کوبنده نمود و آن را متوقف ساخت . تردیدی نیست که کشورگشایی و جهان گیری های معمولی ، منظور بانی حقیقی اسلام نبود، بلکه
چنان که روش پیامبر این دین انسانی نشان می دهد، مقصود، پیشبرد اهداف تکاملی انسان بود.

بخش چهاردهم : معاویه کیست و کارنامه او چیست ؟

مورخان و از آن جمله زرکلی می گویند:

((معاویه پسر ابی سفیان پدر یزید، در زمامداری عمر بن الخطاب والی اردن شد. سپس عمر او را پس از مرگ برادرش یزید بن ابی سفیان
) ، به حکومت دمشق نصب کرد. و در زمان عثمان بن عفان همه شام به او (۹۰) واگذار شد. (۹۱))

در این مورد باید به این سؤال پاسخ داده شود که آن شخصیتی که معاویه پس از مرگ عثمان از خود نشان داد که برای تحقق بخشیدن
به آرمان های سلطه گری خود، از نقض هیچ اصل و قانونی باکی نداشت ، به چه علت در دوران دو زمامدار گذشته ، هیچ بروزی نکرد تا
هویت شخصیت او را بشناسند؟! تنها جوابی که می تواند تا حدودی قانع کننده باشد، همان است که ما در گذرگاه تاریخ از ماکیاولی
صفتان دیده ایم که می تواند برای رسیدن به آرمان های سلطه گری خود، عمری را بر خلاف آن چه شخصیتشان اقتضا می کند، نمایش
دهند. معاویه به اتفاق آرای مورخان ، مکتب اسلام را که همه نژادها و جوامع و سرزمین ها را بر مبنای وحدت انسان ها متحد می
ساخت ، برای زمامداری شخصی خود دستاویز قرار داد. او به منظور تبدیل حکومت اسلام به حاکمیت عرب و انتقال آن به نسل خویش
) ، از تمسک به هر گونه وسیله ای خودداری نکرد، حتی دست بردن به شمشیر برای تثبیت زمامداری پسرش که از پلیدترین جنایتکاران
تاریخ بوده است . مورخان ، این جمله را از عمر بن خطاب نقل کرده اند که :

((هر وقت به معاویه می نگریست ، می گفت : این کسرای عرب است.)) (۹۲)

((در دوران او بود که سکه هایی زده شد که روی آن ها، عکس یک عرب در حالی که شمشیری به کمر بسته بود ترسیم شده بود.)) (۹۳)

موقعی که ضحاک بن قیس برای اعلان مرگ معاویه به بالای منبر می رود، در میان توصیفاتش که از معاویه می کند، این جمله وجود دارد که ((معاویه پناهگاه عرب بود)) ابن خلدون صریحا می نویسد:

((سپس طبیعت ملک اقتضا کرد که معاویه در امر زمامداری و عظمت و مقدم داشتن خود بر دیگران بکوشد و این زمامداری و ادعای عظمت و تقدیم خود بر دیگران در شائن معاویه نبود، ولی این یک امر طبیعی بود که تعصبش وادار به آن می کرد و نژاد بنی امیه هم این عصبیت را دارا بودند.)) (۹۴)

اتصاف معاویه و پیروانش به گروه ستمکار در کلام پیامبر اکرم (لی الله علیه و آله) به قدری معروف است که احتیاج به ذکر مآخذ ندارد. آن حضرت به عمار بن یاسر فرموده است :

یا عمار تقتلک الفئه الباغیه (۹۵)

((ای عمار! تو را گروه ستمکار خواهد کشت.))

عمار از یاران علی (علیه السلام) بود که در جنگ های صفین به دست سپاهیان معاویه کشته شد.

مورخان نوشته اند:

((موقعی که عثمان در محاصره بود، از معاویه کمک خواست ، اما کمکی برای او نفرستاد. وقتی که محاصره عثمان شدیدتر شد، یزید بن اسد قشیری را فرستاد و گفت : وقتی که به ذی خشب (حومه مدینه) رسیدی ، همان جا توقف کن و به این بهانه که من در حادثه عثمان حاضر بودم ، چیزی می دیدم که می بایست اقدام به سود عثمان کنم و تو (معاویه) غایب بودی . لذا، من کمک کردم تو اقدامی مکن .

یزید بن اسد در ذی خشب متوقف شد تا عثمان کشته شد.)) (۹۶)

سپس این پیشتاز تفکرات ماکیاوولی (۹۷) به خونخواهی عثمان ، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست ، که نه تنها کمترین دخالتی در قتل او نداشت ، بلکه از بروز چنین حادثه ای جلوگیری جدی نیز به عمل می آورد.

معاویه با چنین بهانه بی اساسی ، رویاروی علی (علیه السلام) ایستاد و برای به دست آوردن جاه و مقام ر چند روزه دنیا و با نقاب ساختگی دفاع از اسلام ، بشریت را از خدماتی که آن حضرت انجام می داد، محروم ساخت .

از آن جهت که تاکنون درباره مکر و حيله پردازى هاى معاويه و مبارزه او با حق و حاميان حق سخنان زياد گفته شده است ، ما از تکرار آن ها خوددارى مى کنيم و فقط به يك سخن از جلال الدين سيوطى قناعت مى کنيم :

((ابن ابى شيبه از سعيد بن جهمان نقل مى کند که به سفينه گفتم : بنى اميه گمان مى کنند که خلافت در قبيله آنان است . گفتم : دروغ مى گويند، بلکه بنى اميه از خشن ترين ملوک هستند و اولشان معاويه است . سلفى از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل مى کند که از پدرم احمد درباره على و معاويه پرسيدم .

پدرم گفتم : على دشمنان زيادى داشت . دشمنانش هرچه جستجو کردند، بلکه عيبى براى او پيدا کنند، نتوانستند کمترين عيبى در او ببينند. لذا، مردى را که با او جنگيد (معاويه را) تعريف کردند و اين حيله اى بود که به راه انداختند.)) (۹۸)

گمان نمى رود کسى به طور دقيق و همه جانبه ، مکتب اسلام را با آن فلسفه و اخلاق و حقوق الهى اش بشناسد و از منظور پيامبرش که به وجود آوردن انسان هاى ملکوتى بود با خبر شود، سپس به شخصيت و حکومت معاويه و کارهايش مراجعه کند و به اين نتيجه نرسد که معاويه ، خود مکتب اسلام را دگرگون کرد و مواد خام نظريات ماکياولى را در جوامع اسلامى پياده کرد.

به اصطلاح اميرالمؤمنين (عليه السلام)، اين انسان وارونه (معاويه) در پاسخ نامه محمد بن ابى بکر که از مصر نوشته و او را به جهت مخالفت با حکومت حقه اميرالمؤمنين (عليه السلام) توبيخ و تهديد نموده بود، چنين مى نويسد:

فقد كنا و ابوك فينا نعرف فضل ابن ابيطالب و حقه لازما مبرورا علينا فلما اختار الله لنبية ما عنده و اتم له ما وعده و اظهر دعوته و ابلج حجته و قبضه الله اليه صلوات الله عليه فکان ابوک و فاروقه اول من ابتزه حقه و خالفه على امره على ذلك اتفاقا و اتسقا... و لولا ما فعل ابوک من قبل ما خالفنا ابن ابيطالب و تسلما اليه ... (۹۹)

((ما در زمان پيامبر بوديم و پدرت هم با ما بود. برترى على بن ابى طالب و لزوم حق او را برگردن خود مى دانستيم . هنگامى که خداوند، پيامبر اسلام را به پاداشى که براى او آماده کرده بود برگزيد و آن چه را که به او وعده کرده بود به اتمام رسانيد و دعوت او را آشکار ساخت حجتش را روشن فرمود، پدر تو و فاروقش ، اولين کسانى بودند که حق على را از او سلب کردند و با او مخالفت ورزيدند و بر اين کار اتفاق داشتند.

اگر پدرت پيش از من ، اين اقدام را نکرده بود. ما با على بن ابى طالب مخالفت نمى کرديم و خلافت را به او تسليم مى نموديم .))

اين حيله گر در موقعيت مناسبى براى توجيه کار ((ماکياولى)) اش ، سه زمامدار گذشته را هم همدست مى کند و براى ساکت کردن محمد بن ابى بکر و موجه نشان دادن مبارزه اى که با حق در پيش گرفته بود، به چنين وسيله اى که براى او امکان داشته است ، دست مى زند!

اين معاويه که بهار اسلام را به خزان مبدل کرده بود، يزد فرزند خود را که هيچ مورخى در فسق و فجور او ترديد نکرده است ، (۱۰۰) با انواع ترندها، از حيله ها و تهديدها گرفته تا لبه شمشير بران ، (۱۰۱) به سرپرستى جوامع اسلامى نصب مى کند. عبدالرحمان بن ابى بکر در يك جمله مختصر مى گويد: ((اين است سنت و قانون هرقل و قيصر.)) (۱۰۲)

ابن ابی الحدید می گوید:

((اعمش از عمرو بن مره از سعید بن سوید نقل می کند که معاویه در روز جمعه در نخلیه با ما نماز خواند و در خطبه نماز گفت : سوگند به خدا، من با شما برای آن جنگیدم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج بروید و زکات بدهید. شما این اعمال را به جای می آورید و جز این نیست که جنگ من با شما، برای سلطه و حکمفرمایی بر شما می باشد. و خداوند این سلطه و فرمانروایی را به من عطا کرده است و شما نمی خواهید.)) (۱۰۳)

معاویه در این جملات که در خطبه رسمی گفته است ، سه مطلب مهم را اعتراف نموده و پرده از روی حقیقت برداشته است :

۱- ((او برای تثبیت و ترویج و ادامه دین اسلام ننگیده است))، زیرا مردم عراق مسلمان و به عقاید و تکالیف اسلام مقید بودند، و پیش از آن که یک نفر در آن موقع برخیزد و از او بپرسد: پس چرا با ما جنگیدی؟! چنین گفت : ((من برای فرمانروایی با شما جنگیدم.))
تهدید شدید معاویه مانع از آن شد که کسی در آن جمع بگوید: ما که زمامداری علی (علیه السلام) را داشتیم ، چرا با او بیکار کردی و آن همه خون ریختی!؟

۲- ((خداوند این سلطه و فرمانروایی بر شما را به من عنایت کرده است!)) از چنگیز و نرون و دیگر انسان کش های خونخوار تاریخ به یاد نداریم که ستمگری و خونریزی ها و حق کشی های خود را به خدا نسبت بدهند و این معاویه و امثال او مانند یزید و عبیدالله بن زیاد - چنان که دیدیم - همه اعمال خود را به خدا نسبت داده اند!

۳- ((و شما نمی خواهید)). نابود باد سیاست بازی های ماکیاوولی! گوینده این سخن بارها در موارد دیگر با اشکال گوناگون گفته است :
(مردم ، ما را می خواهند!))

موقعی که معاویه برای تحمیل یزید به مدینه - که مجتمع مهاجرین و انصار بود - رفت ، بزرگان مدینه را که امام حسین (علیه السلام) در میان آنان بود، در یک جا جمع کرد و یک سخنرانی با اضطراب و مشوش ایراد کرد که کار حيله گران اجتماعی است ، (۱۰۴) نه یک حاکم الهی که پیامبر اسلام منظور کرده بود.

معاویه در میان این جمع ، یزید را تعظیم و تمجید می کند و می گوید: شما سابقه یزید را به خوبی می دانید و امر او را تجویز کرده اید! خداوند می داند که مقصود من از زمامدار نمودن یزید، پر کردن شکاف ها به وسیله اوست ، با چشم بیدار!... پس از مقداری مغالطه و چشم بندی ، ابن عباس می خواهد پاسخ معاویه را بگوید، امام حسین (علیه السلام) به او اشاره می کند که ساکت باش و خود امام حسین (علیه السلام) برمی خیزد و حمد ثنای خداوندی را به جای می آورد و درود به روان پیامبر (لی الله علیه و آله) می فرستد و می فرماید:

((...ای معاویه ، بامداد روشن ، سیاهی زغال را آشکار کرده و روشنایی آفتاب ، چراغ های ناچیز را ساقط نموده است . در سخنان افراط و تعدی از حق نمودی ... شیطان نصیب خود را از سخنان برداشت ... آیا می خواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی ؟ گویی

تو می خواهی چیز پوشیده ای را توصیف کنی ، یا توضیحی درباره چیزی که از دیده ها غایب است بدهی ، یا مطلبی را می گویی که تنها تو درباره آن دانا هستی و هیچ کس چیزی درباره آن نمی داند.

یزید خود حقیقت خویشتن را که راءى و عقیده اش را اثبات کند، فاش ساخته است . تو درباره یزید سخنانی را بگو او بر خود پذیرفته و شخصیتش آن را نشان می دهد: زندگی او درباره سپیر و سیاحت در سگ هایی است که به یکدیگر هجوم می آورند، او عمر خود را با کنیزهای خواننده و نوازنده و لهو و لعب سپری کرده است .

این کار را رها کن ، بس است برای تو و بال سنگینی که به گردن گرفتی و این که تو خدا را با آن وزر و وبال ملاقات کنی برای تو کفایت می کند.

سوگند به خدا، همیشه کار تو زدن یا هماهنگ ساختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم ، با ستم بوده است ، دیگر مشک های خود را پر کرده ای ، بس است ، میان تو و مرگ چیزی جز چشم به هم زدن نمانده است (...)(۱۰۵)

خدا یزید را بر مردم زمامدار نمود! یا معاویه و یا مردم ؟

معاویه در دو مورد سلطنت یزید را به خدا و به مردم نسبت داده است . این نسبت ، سفسطه بازی معاویه را با کمال وضوح اثبات می کند.

مورد یکم - در گفتگو با عایشه میگوید:

((امر یزید (زاممداری او) مربوط به قضای خداوندی است ، و مردم در این باره اختیاری ندارند.))

بلافاصله میگوید:

((مردم بیعت او را به گردن گرفته و تاءکید کرده اند. آیا نظر تو این است که مردم عهد و میثاق خود را درباره زمامداری یزید بشکنند؟))(۱۰۶)

مورد دوم - در گفتگو با عبدالله بن عمر است .(۱۰۷) تضاد و سفسطه این سخن ، نیازی به توضیح ندارد. اگر قضای خداوندی زمامداری یزید را ایجاب کرده است ، چه نیازی به بیعت مردم دارد؟ و اگر بر فرض محال بگوید: از آن جهت که مردم با یزید بیعت کردند، معلوم می شود که قضای خداوندی ، زمامداری یزید است !

اولاً: در سخن معاویه سلب اختیار از مردم در امر یزید صریح است . بنابراین ، بیعت مردم حجت نیست .

ثانیاً: آن همه مخالفت مردم جوامع اسلامی با یزید، چگونه با بیعت مردم سازگار است !؟

ثالثاً: جایی که قضای الهی چیزی را ایجاب کند، چه نیازی به توسل به شمشیر وجود دارد؟ مگر این که آل امیه و در راءس آنان معاویه بگوید: فقط ما بییم که قضا و قدر الهی را می فهمیم !

مورد سوم - زمامدار کردن یزید را به خود نسبت می دهد. (۱۰۸)

معاویه به مقتضای عناصر شخصیتش که شمه ای از آن را بازگو کردیم ، با تطمیع و تهدید مردم جامعه ، پسرش یزید را به جای خود نشاند و روزگار عمرش به سر آمد و راهی پیشگاه عدل الهی شد و اعمالش به دنبالش .

درست است که اهالی ساده لوح شام در آن زمان ، مخصوصا مگس ها و گربه های سفره جو و هوی پرستان مغز پوچ ، پیش از مردن معاویه و پس از آن ، شخصیتی دروغین برای او ساختند و مجسمه ای فریبنده برای او پرداختند و آن گاه بردگان بی هویت در مقابل آن ساخته و پرداخته ، سر تعظیم فرود آوردند و دیگران را هم به پذیرش بردگی به آن سایه دروغین واداشتند، اما دیری نپایید که پیکر ساز واقعی وجدان تاریخ ، دست به کار شد و هویت و صورت حقیقی معاویه را که شمشیر به دست در حال هجوم به آن مجسمه ساخته و پرداخته بود، به وجود آورد. وجدان حساس تاریخ که در یک طرف نمایشگاه خود، ((فرعون))ها، ((ابوجهل))ها، ((ابن ملجم))ها و ماکیاولی را به نمایش گذاشته و از طرف دیگر موسی و عیسی و محمد و علی (علیه السلام) را ارائه می دهد، به وسیله مورخان و نقادان خردمند و با وجدان ، معاویه را وارد نمایشگاه نمود و در ردیف ((ماکیاولی))ها قرار داد.

اگر معاویه پسر خود، یزید را به سلطنت و ریاست نصب نمی کرد، یا مانعی بروز می کرد که یزید از نشستن بر اریکه ملک و سلطنت ناتوان می گشت ، ممکن بود ساده لوحان آن روز و امروز، شخصیت معاویه را نشانند و در مقابل همان مجسمه دروغینش سر تسلیم فرود بیاورند. ولی همان تجارب تاریخی ، که همیشه بیدار بودن وجدان تاریخ را برای ما اثبات نموده است ، این دفعه نیز بدون کمترین تعارف و مجامله و چاپلوسی ، دست به کار شد و با ارائه جنایت های بی نظیر معاویه و فرزندش یزید، فریاد زد: این است معاویه .

کشتگاه بزرگ تاریخ ، همواره بهار و خزان داشته است

کشتگاه بسیار پر معنی و باردار تاریخ ، همواره از بهارها و خزان هایی عبور می کند. واقعیت چنین است ، اما حکمت و مشیت خداوندی چیست که جریان تاریخ چنین باشد؟ داستانی دیگر است که شاید شمه ای از آن در این کتاب بازگو شود. یعنی تاریخی که ما پشت سر گذاشته ایم ، فراز و نشیب هایی دیده است ، بهارهایی دیده است و خزان هایی ، مخصوصا با نظر به فرو رفتن انسان ها در ظلمت جهل و تیره روزی و بروز مکتب ها و معتقدات نجات بخش و تمدن ها و فرهنگ های روشنگر. این که چرا جریان تاریخ چنین بوده است ، نیازمند اندیشه ها و احساس های برین است .

شاید {البته نه به طور یقین} همان حکمت را دارد که زندگی فردی و وضع روانی ما چنین است :

ای برادر عقل یک دم با خود آر دم به دم در تو خزان است و بهار

یعنی اگر اندوه ها درون ما را تصفیه نکند، شادی ها به ما لذت نمی بخشد. همان گونه که درد، موجب تمرکز قوای دماغی می گردد و انسان بیدار به ارزشیابی های مفید در زندگی می اندیشد، فترت ها و خلاءهای ایدئولوژیک و شخصیت های وارسته نیز، مردم آگاه و هشیار را به جست وجو و تلاش برای تحریک تاریخ به سوی عظمت ها و ارزش ها وادار می نماید.

خلاصه ، جریان پر فراز و نشیب تاریخ اگرچه رازی عمیق در پشت پرده دارد، ولی ما در روی پرده می توانیم به آن شکل که گفتیم ، استفاده کنیم . البته منظور ما اندوه های ویرانگر نیست ، بلکه نشیب های قانونی درون آدمی است . حال ، وقتی که می بینیم تاریخ صدر اسلام حوادثی بس ناگوار و خزان هایی غمگین ارائه می دهد، برای آن است که می خواهد حسین بن علی (علیه السلام) را وارد عرصه انسانیت کند. همان گونه که خزان های دوران ابراهیم خلیل (علیه السلام) و ما قبل آن ، پهنه تاریخ را آماده دیدار انسان ها با آن پیشوای بزرگ می نماید، دوران فراعنه آستن زاییدن دوران نورانی موسی بن عمران (علیه السلام) است و روزگار متمدن جاهلیت ، سعادت جاودانگی اسلام را به دنبال دارد. یعنی آن خزان ویرانگر، بهاری ابدی در زیربنای حیات ارزشی را به وجود آورد.

بخش پانزدهم : یزید کیست و کارنامه او چیست ؟

چهره هایی در تاریخ بشریت ظهور کرده اند که یک بار دیدن یا شنیدن توصیفی از آنان ، برای اطلاع از وقاحت و بی شرمی بی نهایت و شدت مبارزه آن ها با حق و حقیقت که یک انسان نما می تواند داشته باشد، کفایت می کند.

بی تردید یزید یکی از آن چهره هاست که به تنهایی مجمع خباثت نسل و رذالت خانوادگی و نشو و نمای خودمحوری و لذت پرستی و کامجویی حیوانی را در وجود خود جمع کرده است . نخستین جمله را از عبدالرحمن ابن خلدون مؤلف مقدمه تاریخ معروف می شنویم . او می گوید:

((اما درباره امام حسین چه بگویم ؛ وقتی که فسق و انحراف یزید بر همه مردم دورانش آشکار شد، پیروان اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در کوفه ، از حسین بن علی درخواست کردند که به کوفه برود و آنان در قیام علیه یزید یاری اش کنند.)) (۱۰۹)

این جمله مختصر می تواند شخصیت یزید را به تمام معنی آشکار کند، زیرا فساد و تبهکاری و انحراف یک شخصیت تا به حد نهایی نرسد، گفته نمی شود که اوصاف قبیح مزبور آن شخص برای همه ثابت شده است ، زیرا صدها احتمال و تاءویل و تفسیر و اغراض شخصی و عمومی ، مانع از آن است که همه مردم در بیش از ده جامعه بزرگ اسلامی آن روز، از کوچک و بزرگ و دانا و نادان و خوب و بد ... همه و همه ، کثافت و فساد و تبهکاری شاخص ترین فردشان را بپذیرند.

اگر از این اتفاق نظر جوامع عصر خود یزید و صاحب نظران قرون و اعصار بعدی بگذریم ، توجه شایسته به کردار سه سال و نیمه اش ، جای تردیدی در این حقیقت نمی گذارد که در صورت موافقت امام حسین (علیه السلام) با او، نتیجه ای جز امضای نابودی اسلام و بردگی مردم به بنی امیه در بر نداشت .

اما کارنامه سه سال و نیم یزید:

۱- کشتن حسین بن علی (علیه السلام) با هفتاد و یک رادمرد دیگر به وضعی که تاکنون هیچ مورخی، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، بدون لرز و وحشت و ناراحتی روحی شدید، نتوانسته است پیرامون آن حادثه مطالعه ای کند و چیزی بنویسد.

۲- قتل عام اهالی مدینه، که به قول مورخان درباره جلادان خون آشام مغول ((آمدند و کشتند و تارومار کردند و سوزاندند و رفتند)) با این تفاوت که در هیچ تاریخی دیده نشده است که چنگیز و هلاکو و آباقاخان به فرماندهان خود دستور بدهند که کسانی را که از لبه شمشیر شما سالم ماندند، دور خود جمع کنید و از یکایک آنان برای برده شدن به من بیعت بگیرید. این دستور را یزید ضد بشر صادر کرده است.

دستور یزید به جلادش مسلم بن عقبه چنین بود که اگر کسی از اهل مدینه زنده بماند، باید برای بردگی محض با من (یزید) بیعت کند و اگر کسی از پذیرش بردگی امتناع ورزید، گردنش از بدنش جدا شود (۱۱۰).

۳- سوزاندن بیت الله الحرام و کشتار اهل مکه. این بود کارنامه سه سال و نیم یزید.

معاویه پسرش یزید را بر جای خود نصب کرد و برای رویارویی بی پرده با شخصیتی که برای خود ساخته بود، به زیر خاک رفت.

بار دیگر تاریخ بشری، شخصیتی تبلور یافته از سرگذشتی را که از نظر اهداف و آرمان های اعلاهی انسانی اسلامی غیر قابل توجیه بود، راهی زیر خاک تیره نمود. ولی همان گونه که خاک تیره، به جهت جانشین ساختن فرزندش یزید که ادامه وجود او بود، نتوانست آن چهره شناخته شده را مخفی نماید، هم چنان یاهو گویی های چاپلوسان متملق نیز نتوانست صورت واقعی او را از دل ها بزاید و از تاریخ محو سازد.

آن چه که در آثار نقل شده از آن روزگار دیده می شود، بیش از این نیست که معاویه، زمینه تحمیل سلطه گری یزید را بر بعضی از مردم به وسیله شمشیر و یا سفره های رنگین آماده کرده بود، ولی هیچ تاریخ مستندی نگفته است که مردم - عموماً از طبقه معمولی گرفته تا شخصیت های برجسته - با کمال رضایت با یزید بیعت نموده و او را که فردی پست تر از او در میانشان نبود، برای زمامداری برگزیده باشند. آری، در آن هنگام که قدرت نامشروع، با ناآگاهی اکثریت مردم، با تلقین پذیری عامیان و ناتوانی و زبونی و مصلحت اندیشی عده ای که استعداد اصلاح مدیریت جامعه را دارند، دست به دست هم داد، فرزندی به نام یزیدین معاویه می زاید که دستور کشتن مردی به نام حسین بن علی (علیه السلام) را صادر می کند که جلوه گاه اعلاهی همه ارزش های والای انسانی - الهی است.

قراین و شواهد تاریخی نشان می دهد که امام حسین (علیه السلام) حتی در دوران معاویه که مقداری از ظواهر اسلامی را در استخدام به حکومتش مراعات می کرد، دائماً در فکر چاره جویی و نجات دادن جامعه از سلطه جویان خودکامه بود، ولی با نظر به مجموع شرایطی که در آن دوران وجود داشت، مخصوصاً با توجه به تعهدی که امام حسین (علیه السلام) برای جلوگیری از خونریزی بی حد و کران با معاویه داشت، حرکتی برای نهضت و انقلاب نکرد. حتی پس از وفات برادر بزرگوارش امام حسن مجتبی (علیه السلام) به تقاضای شیعیان عراق که از او می خواستند برود و در عراق حکومت عدل اسلامی را برپا دارد، پاسخ مثبت نداد و به آنان گوشزد فرمود:

((میان ما و معاویه تعهدی برقرار شده است . صحیح نیست که من آن را بشکنم ، تا مدت آن عهد سپری گردد. و آن گاه که معاویه مرد، در این باره می اندیشم و تصمیمی خواهم گرفت.)) (۱۱۱)

هنگامی که جابر بن عبدالله به آن حضرت عرض کرد که نظر من این است که تو هم مانند برادرت حسن مجتبی که با معاویه صلح کرد، با یزید صلح نمایی ، حسین (علیه السلام) در پاسخ او فرمود:

((صلح برادرم با معاویه به امر خدا و رسول او بود، و جنگ من هم با یزید، به امر خدا و رسول اوست.)) (۱۱۲)

عظمت اصل وفا به عهد و پیمان بود که حسین (علیه السلام) را در مقابل معاویه به سکوت وادار کرد.

سکوت امام حسین (علیه السلام) در روزگار تیره و تاریک معاویه ، ناشی از تعهد به متارکه جنگ بود که در زمان برادر بزرگوارش امام حسن مجتبی (علیه السلام) با معاویه بسته شده بود. حسین (علیه السلام) که شخصیتش در جاذبیت ارزش های عالی انسانی - الهی بود، می فهمید که عظمت اصل وفا به عهد چیست ، و این اصل شایسته هرگونه گذشت و فداکاری است ، نه معاویه که همه مواد آن عهد را که برای متارکه جنگ با امام حسن (علیه السلام) بسته بود، زیر پا گذاشت و بر ضد همه آن تعهدها عمل نمود. او معاویه بود و این امام حسین (علیه السلام). او (معاویه) همه چیز را برای سلطه و حکومت دنیوی خود می خواست و حتی تعهدهایی که می بست ، برای او هیچ ارزش و انگیزگی برای وفا به آن ها نداشت ، ولی این (امام حسین) نه تنها سلطه و حکومت ، بلکه همه وجود خود را فدای عمل به انجام آن تکلیف برین تلقی می کرد که نغمه آن را از اعماق وجدان پاکش می شنید. شخصیت این مرد بزرگ ، دامنه شخصیت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دومین جلوه گاه او بود. همان گونه که ایمان و عمل به اصل وفا به عهد، از مختصات روحی آن پدر با عظمت بود، هم چنان آن ایمان و عمل در حسین (علیه السلام) که تجلی گاه آن روح بزرگ بود، وجود داشت .

دستور امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر در فرمان مبارک چنین است :

((مالکا، اگر میان خود و دشمن معاهده ای منعقد نمودی یا از طرف خود پناهندگی به او دادی ، به طور کامل به معاهده خود وفا کن ، و با کمال امانت ، تعهد پذیرش پناهندگی او را مراعات نما. و نفس خود را در برابر عهدهی که بسته ای سپر کن ، زیرا عموم مردم در هیچ یک از واجبات الهی با آن همه پراکندگی که در آراء خواسته های خود دارند، مانند بزرگداشت وفای به معاهده ها اتفاق نظر ندارند. این یک قانون محکم است که حتی مشرکین هم در بین خود، با قطع نظر از اسلام و مسلمین ، به آن عمل می کردند. زیرا آنان نیز عواقب ناشایست عهدشکنی را آزمایش کرده بودند. هرگز برای محکم ساختن امر پناهندگی دشمن به تو، نیرنگ راه مینداز و تعهد خود را نقض مکن ، و برای دشمنت حيله گری روا مدار، زیرا هیچ کس جز نادان شقی ، به خدا جرات نمی کند. خداوند متعال ، قانون تعهد و پناهندگی و پناه دادن را با رحمت الهی خود میان بندگانش ، عامل امن و امان قرار داده است که در منطقه ممنوعه آن بیارامند و در همسایگی آن ، با احساس امن ، به زندگی خود ادامه بدهند. پس هیچ گونه دغل بازی و فریب کاری و نیرنگ را نباید در تعهد راه داد، و هیچ معامله ای را به گونه ای منعقد مکن که ابهام انگیز بوده و امکان وارد کردن اختلالات در آن وجود داشته باشد. هرگز پس از تاءکید و استحکام متن معاهده ، تکیه بر مغلطه کاری مکن . و اگر به جهت تعهد الهی در تنگنا قرار گرفتی ، این امر هرگز موجب نشود که

درصد فسخ به ناحق آن برآیی، زیرا شکیبایی تو بر تنگنایی که امید گشوده شدن و نیکی عاقبت آن را داری، بهتر از آن عذرخواهی است که از نتیجه بد آن، بیمناک، و از باز خواست خداوندی که در دنیا و آخرت دامن تو را خواهد گرفت، هراسناک باشی.)) (۱۱۳)

اگر ما نتوانیم قانونی را که در زیر برای ((حیات معقول)) انسان ها مطرح می نماییم، بپذیریم، یقین داشته باشید که ارزش دنیایی که در آن زندگی می کنیم، جز به اندازه ارزش سرگرمی در قهوه خانه ای که مشتریان آن را پوچ گرایان تشکیل می دهند، نخواهد بود. آن قانون چنین است:

انواع حکومت ها، چه حق و چه باطل، بالاخره پس از سپری شدن روزگاری معین، غروب می کنند. تنها تفاوتی که میان آن ها وجود دارد، در این است که هدف اصلی حکومت های حق، نصب و روشن کردن مشعل های ارزش های عالی فراراه کاروان بشریت در مسیر تکامل است و هدف حکومت های باطل، تورم بخشیدن به ((خود حیوانی)) است با قربانی کردن همه حقایق به عنوان وسیله در راه وصول به هدف خود. به همین جهت است که حکام حق، نه تنها همه فعالیت ها و تلاش های خود را در راه نصب و روشن ساختن مشعل های حق فراراه کاروانیان انسانی در مسیر تکامل به کار می بندند و نه تنها خود حکومت را هم برای این هدف مقدس می خواهند، بلکه وجود خود را همواره در مرز شهادت در مسیر هدف خود می بینند.

بر مبنای این قانون است که مقدار و طول زمان زمامداری و گسترش قلمرو آن، برای حکومت حق مطرح نیست. آن چه که برای این نوع حکومت اهمیت دارد، طرح و اثبات ارزش های ((حیات معقول)) انسان هاست. از این جهت است که حکام باطل، هدف و مقصودی جز تسلط بر انسان ها و وسیله ساختن زندگی مادی و معنوی آنان برای همین سلطه گری و خودکامگی ندارند. لذا، همه سرمایه ها و استعداد های وجودی خود را برای هر چه بیشتر متورم ساختن ((خود طبیعی حیوانی)) به کار می بندند تا بتوانند حوزه سلطه گری های خود را توسعه بدهند و حتی اگر بتوانند، لحظه ای بر جولان های خود در میدان کامکاری ها بیفزایند.

معاویه مرد و یزید به ولیدین عتبه که والی مدینه بود، به وسیله نامه دستور داد: بدون کمترین تاءخیر و بی امان از حسین بن علی بیعت بگیر.

در نامه چنین آمده است:

((از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر فورا و بی امان برای من بیعت بگیر.)) (۱۱۴)

خاصیت مستبدان خودمحور و طواغیت سلطه گر همین است که برای هیچ بشری حق اندیشه و اراده و تصمیم گیری سراغ ندارند. اینان خود را صاحب چنان اراده مطلق می دانند که نه تنها اراده دیگر انسان ها را مشروط به اجازه و خواسته خود می دانند، بلکه زندگی آنان را بدون اذن خود به رسمیت نمی شناسند!

چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم بندی خدا

اینان چگونه می توانند برای حیات انسان ها ارزشی قائل شوند، در صورتی که همه ارزش ها در برابر خواسته های آنان پوچ و نامفهوم است!

بخش شانزدهم : اهداف و انگیزه هایی که باعث شد مقاومت شدید حسین بن علی (علیه السلام) و مبارزه او، رسمی و علنی گردد.

شاید برخی از افراد ناآگاه ، با مطالعه سطحی تاریخ صدر اسلام ، چنین گمان کنند که مقاومت و مبارزه امام حسین (علیه السلام) از هنگام مرگ معاویه و نشستن یزید بر جای او آغاز می شود. این گمان صددرصد برخلاف واقع است . نهضت و قیام امام حسین (علیه السلام) ریشه دارتر از آن است که بتوان آن را به شروع سلطه گری یزید محدود ساخت .

سرور شهیدان راه حق و حقیقت ، فرزند علی (علیه السلام) پس از رحلت پیامبر اسلام ، در فراز و نشیب هایی که برای جامعه اسلامی پیش آمد، شرکت داشت و با کمال هشیاری و احساس ، حیاتی بودن آن ها را نظاره می کرد. این طور نبود که حسین یک دفعه چشم باز کرد و نامه یزید را برای او خواندند که تو باید تسلیم طاغوت ساخته شده به دست پدرش (معاویه) شوی و در این جریان ، هیچ گونه اختیاری برای تو نیست !

چنان نبود که آن فرزند بنیان گذار اسلام ، چشم باز کرد و یزید و یزیدیان را دید. او سالیان متمادی بود که خون دل می خورد و مهر سکوت بر لبانش بود. چرا؟ در این جا نمونه ای از عوامل خون دل خوردن حسین و بادهای تند و خزانی را که برگزار روح بخش اسلام وزیدن گرفته بود، متذکر می شویم :

او با چشمان خود، گرفتاری های بسیار سختی را که برای پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب (علیه السلام) به وجود آورده بودند، دیده بود. این ناگواری ها هیچ علتی جز ریاست پرستی و هوسرانی و حسادت نداشت .

او سخنان پدر نازنین خود را که از دل پر هیجان و اندوهگین او سر می کشید، شنیده بود.

او هرگز نمی توانست این جمله را که ؛ فصبرت و فی العین قذی ، و فی الحلق شجا(۱۱۵) (من تحمل کردم ، در حالی که خاشاک در چشمم و اندوه سخت در گلویم بود) فراموش کند.

او دیده بود که دروگر سیاست های ماکیاولی ، داس بران بر دست ، بر سر عده ای از بهترین انسان های کمال یافته که اعضای وفادار مکتب پدر بزرگوارش علی (علیه السلام) بودند، تاختن آورده ، آن ها را درو کرد و از بین برد. به عنوان نمونه :

۱- او ابوذر غفاری را که به علت حمایت از اصلاح و تنظیم معیشت مردم و طرفداری از مکتب ((تساوی در حقوق)) که از انسانی ترین مبانی اسلام است تبعید شده بود. با چشمانی اشکبار و دلی اندوهگین ، بدرقه کرده بود. همان ابوذر که دو امام بزرگوار (امام حسن و امام حسین (علیه السلام)) در موقع وداع ، او را ((عمو)) خطاب فرموده بودند: ((یا عماه)) (ای عموی ما). این کلمه پرمحتوا، شایستگی برادر بودن ابوذر را با علی (علیه السلام) که پیامبر اسلام او را برادر خود می دانست ، با کمال وضوح اثبات می کند.

۲- روزی فرا رسید که عمار بن یاسر را هم از علی (علیه السلام) گرفتند. این بزرگ مرد اسلام همان بود که به اتفاق تواریخ، پیامبر عظیم الشان درباره او فرموده بود:

یا عمار تقتلک اءلفئه الباغیه

((ای عمار، تو را گروهی ستمکار خواهند کشت.))

عمار در جنگ های صفین به خاک و خون افتاد. هنگامی که خبر مذکور را که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) درباره سرنوشت عمار ثابت شده بود، از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) به معاویه و پیروانش یادآور شدند، این بار آن پیرو مکتب مکیاویلی حرفی زد که پوچی آن حرف، تاریخ را به شگفتی واداشته است! معاویه گفت:

((عمار را علی کشت، زیرا علی او را به میدان جنگ آورده است!))

باز به یاد مولوی می افتیم:

چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم بندی خدا!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

((به آنان بگوئید: پس حمزه بن عبدالمطلب (علیه السلام) را پیامبر کشته است، زیرا پیامبر او را به میدان جنگ آورده بود.))

۳- روزی دیگر فرا رسید که امام حسین (علیه السلام) خیر مسموم شدن مالک اشتر را شنید! مالک اشتر کیست؟

مالک اشتر از باعظمت ترین دلاوران و سلحشوران تاریخ و در عین حال زاهد و مردی ملکوتی بوده است.

آری، در شخصیت کم نظیر او کافی است که به یاد آوریم، این مرد از آن افراد استثنایی بود که به مقام والای ((علی شناسی)) رسیده بود. همین مرد بود که با مرگ مظلومانه اش، فرزند ابی طالب را که تحمل و شکیبایی او ضرب المثل تاریخ است، به ناله درآورد. وقتی شنید که آن انسان بزرگ با دست معاویه در مسیر مصر مسموم شده و چشم از این دنیا پوشیده است، از اعماق دل بی قرارش چنین ناله برآورد:

مالک، و ما مالک، و اءنی لنا مثل مالک؟ رحم الله مالکا، کان لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم.

((مالک، چه مالکی! و دیگر مثل مالکی برای ما نیست. خدا رحمت کند مالک را، نسبت او به من، چنان بود که نسبت من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله.))

او همان شخصیتی بود که شایستگی اجرای فرمان معروف، در کشور با سابقه مصر را داشت که امیرالمؤمنین به او داد. فرمانی که می توانست برای مدیریت و اصلاح همه کشورها، برنامه ارائه بدهد.

۴- او از کشته شدن حجر و یاران او که از وارستگان و شایستگان جوامع اسلامی بودند، با این که (معاویه) به آن ها امان داده بود که آنان را نخواهد کشت، ناگواری و اندوه عمیق ناشی از مرگ این انسان های کمال یافته از یک طرف، و این که سبب سازان این خسارت های غیر قابل جبران، آن ها را یک نبوغ و هنر زمامداری تلقی می کردند! از طرف دیگر، برای شخصیتی مثل حسین (علیه السلام) بسیار شکنجه آور بود.

۵- اویس قرنی، بزرگ مردی که از نظر عظمت روحی، محبوب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود و حتی آن حضرت درباره او فرمود بود:

انی لاءشم نفس الرحمن من قبل الیمن (۱۱۶)

((من نفس رحمانی از طرف یمن استشمام می کنم.))

گر در یمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی

من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در عجبم که من توأم یا تو منی

این انسان کمال یافته در جنگ های صفین، قربانی هوی و هوسرانی و ریاست پرستی معاویه و پیروانش شد. بدین سان، ده ها و بلکه صدها سالک راه حق و حقیقت که پروانه وار اطراف شمع وجود علی (علیه السلام) در تکاپو بودند، به خاک و خون افتادند. حسین بن علی (علیه السلام) همه این ناگواری ها را چشیده و زجر و شکنجه آن ها را دریافته بود.

۶- امام حسین (علیه السلام) شاهد ظلم ها، محنت ها و تعدی هایی بود که به برادرش امام حسن مجتبی (علیه السلام) از طرف دنیاپرستان متجاوز وارد می شد. سختی های مصایبی که به این بزرگوار می رسید، بسیار متنوع و فراوان بود.

۷- پایمال شدن قوانین و ارزش های اسلامی با انواعی از مهارت ها و فریب کاری ها که مردم معمولی از درک آنها ناتوان بودند. لذا، امام حسین (علیه السلام) نمی توانست برای آن مردم معمولی که اکثریت را تشکیل می دادند، حقیقت امر را روشن بسازد و مکر و حيله پردازی های دغل بازان را به آنان تفهیم نماید و در نتیجه، به قیام علیه معاویه اقدام کند. این همان علت بود که موجب شد امام حسن مجتبی (علیه السلام) متارکه جنگ با معاویه را بر مبارزه با او ترجیح دهد.

۸- نقض حرمت و کرامت انسان ها و فداکردن حیثیت و شرف آنان در راه خودکامگی ها، و مردم را بردگان بی اختیار خود تلقی کردن، و ارزش ندادن به رأی و نظر و خواسته های قانونی آنان. با این محاسبه نابخردانه: ((مردم، یک عده حیواناتی بی اختیارند! و من هم هرکار درباره آنان بخواهم، انجام می دهم!!))

آری، با این محاسبه، نه از انسان چیزی می ماند و نه از انسانیت.

در صورتی که نازل کننده قرآن، خداوند دانای مطلق، مشورت را از ارکان اساسی اسلام قرار داده و فرموده است:

و شاورهم فی الاءمر (۱۱۷)

((ای پیامبر، با یاران خود مشورت کن.))

و امرهم شوری بینهم (۱۱۸)

((و شوون مسلمانان در میان خود، با مشورت انجام بگیرد.))

حقیقت، درختی است برومند که شاخه های آن در درون پاک مردم قرار دارد.

این یک دستور جاودانی عقل و وجدان است که از میوه های آن شاخه ها که در عقول و دل های انسان های پاک سر بر می آورد، بهره بردارید. جمله ((مشورت کنید)) عبارت دیگری است از همین دستور:

((از میوه های عقول و دل های مردم برخوردار شوید.))

بخش هفدهم: نقش تقوای الهی رهبر در توجیه و مدیریت جامعه

بیاید منطق جاودانه اسلام را در صفات زمامدار، از زبان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشنویم، سپس ببینیم علت قیام امام حسین (علیه السلام) چه بوده است. آن بزرگ بزرگان چنین می فرماید:

فلا تتنوا علی بجمیل ثناء لا خراجی نفسی الی الله سبحانه و الیکم من التقیه {البقیه} فی حقوق لم افرغ من اءدائها، و فرائض لا بد من امضائها. فلا تکلمونی بما تکلم به الجبار، و لا تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادره، و لا تخالطونی بالمصانعه، و لا تظنوا بی استتقالا فی حق قیل لی، و لا التماس اعظام لنفسی. فانه من استتقل الحق اءن یقال له اءو العدل اءن یرض علیه، کان العمل بهما اءثقل علیه. فلا تکفوا عن مقاله بحق، اءو مشوره بعدل، فانی لست فی نفسی بفوق اءن اءخطی، و لا آمن ذلک من فعلی، الا اءن یکفی الله من نفسی ما هو اءملک به منی. فانما اءنا و اءنتم عبید مملوکون لرب لا رب غیره؛ یملک منا ما لا نملک من اءنفسنا، و اءخرجنا مما کنا فیه الی ما صلحنا علیه، فاءبدلنا بعد الضلاله بالهدی، و اءعطانا البصیره بعد العمی (۱۱۹)

((مرا در مقابل وظیفه ای که انجام می دهم، سپاس خوشایند ننمایید. آزاد ساختن شخصیت از چنگال تمایلات و رهسپار کردن آن به سوی خدا و به سوی شما {که جلوه گاه مشیت خداوندی هستید} سپاسگزاری ندارد. من جز این کاری نمی کنم که به مقتضای تکلیف انسانی - الهی ام، حقوق حیات فردی و اجتماعی شما را که از به جای آوردنش فارغ نشده ام، ادا می کنم و وظایف واجب و ضروری را که بایستی اجرا کنم، انجام می دهم. گفت و گویتان با من، همانند گفت و گو با جباران روزگار نباشد. در برابر من از تسلیم و خویشتن داری که در مقابل اقویای پرخاشگر دارید، پرهیزید. با قیافه ساختگی و ظاهرسازی با من آمیزش نکنید. گمان مبرید هنگامی که سخن حق به من گفته می شود، بر من سنگینی خواهد کرد، یا خودم را از آن حق بالاتر قرار خواهم داد، زیرا کسی که شنیدن سخن حق، یا ارائه عدالت بر او سنگینی کند، عمل به حق و عدالت برای او سنگین تر خواهد بود. در برابر من، از گفتن حق و مشورت برای تحقق بخشیدن به عدالت خودداری نکنید. اگر عنایت خداوندی که مالک تر از من به من است کفایت نکند، من دارای شخصیتی فوق خطا

نیستیم. قطعی است که من و شما بندگان مملوک آن پروردگار هستیم که جز او خداوندی وجود ندارد. اوست مالک مطلق نفوس ما که بالاتر از مالکیت خود ما بر ماست. اوست که ما را از مراحل پایین حیات، به مراتب عالی آن حرکت داده گمراهی ما را به هدایت و نابینایی ما را به بینایی مبدل فرموده است.))

آیا هنگامی که امام حسین (علیه السلام) که تبلور یافته منطق اسلامی فوق بود، نابودی این منطق را می بیند و به جای آن، کبر و غرور و استبداد و نژاد پرستی و تعصب های جاهلانه و سپردن زندگی جوامع اسلامی به دست یزید را مشاهده می کند - که کارنامه سه سال سلطه گری او را دیدیم - برای نجات دادن اسلام حرکت نکند؟! مرگ معاویه حادثه ای بود که برای کارگزاران او اهمیت شدیدی داشت، ولی آن چه که برای ولید بسیار مهم و سنگین بود، گرفتن بیعت (تسلیم نمودن حسین (علیه السلام) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر) به یزید بود. لذا، ولید بن عتبّه کسی را به دنبال مروان بن حکم فرستاد که با او ملاقات کند. وقتی که مروان نزد ولید آمد، ولید نامه ای را که خبر مرگ معاویه و دستور یزید برای گرفتن بیعت از سه شخصیت مذکور در آن بود، برای مروان خواند و سپس نظر مروان را درباره دستور یزید خواست. مروان گفت: نظر من این است که همین ساعت (فورا) آن سه شخصیت را احضار کنی و از آنان برای یزید بیعت بگیری و اگر امتناع کردند، پیش از آن که خبر مرگ معاویه را بفهمند، گردن آنان را بزن! زیرا اگر از مرگ معاویه مطلع شوند، هر یک به طرفی رفته و برای به دست آوردن زمامداری قیام خواهند کرد.

این یک اصل ثابت شده است که همان گونه که افراط در محبت، زندگی آدمی را از مسیر ((حیات معقول)) منحرف می سازد، افراط در خصومت هم، از اختلال مغزی و روانی او حکایت می کند.

عداوت مروان با دودمان پاک پیامبر اسلام، ریشه هایی از جاهلیت داشت. منابع حدیثی و تاریخی، این خصومت شدید را ثبت نموده است.

مروان در پاسخ ولید که پرسیده بود اکنون راجع به دستور یزید چه باید کرد؟ ماهیت ضد انسانی خود را آشکار می سازد و با کمال بی پروایی، راءی به کشتن حسین بن علی (علیه السلام) می دهد! و با این پاسخ، نه تنها ضدیت خود را با اسلام مطرح می نماید، بلکه بی اعتنائی به همه ارزش های انسانی را به پست ترین درجه خود می رساند. حسین بن علی (علیه السلام) را بکش! حسین بن علی کیست؟ پسر دختر پیغمبر (فاطمه (علیها السلام)). او به اتفاق همه صاحب نظران آگاه، شایسته ترین فرد برای اقامه حکومت حق و عدالت و دارای عالی ترین سرمایه برای انسان سازی بود. کشتن او به نام یک عمل سیاسی، از بین بردن یک فرد از انسان ها نبود، بلکه خطرناک ترین بازی با تاریخ انسانیت و نابود کردن حقوق جان های آدمیان بود، زیرا همان گونه که گاهی حکم به احیای یک فرد از دیدگاه ارزش های بزرگ، حکم به احیای همه انسان هاست، اگرچه صادر کننده حکم مزبور اطلاعی از اهمیت آن نداشته باشد، هم چنان، گاهی حکم به کشتن یک فرد، حکم به نابود کردن همه انسان هاست، خواه حکم کننده، این تساوی را بداند یا نداند، البته در صورتی که صادر کننده حکم نداند و در آن جهل مقصر نباشد، بار مسؤ ولیت سبک تر یا منتفی می گردد.

آیا می توان گفت شخصی مانند مروان با آن حکمی که برای کشتن حسین (علیه السلام) صادر کرده است، این شخصیت الهی را نمی شناخت؟ چه عواملی باعث شده بود که مروان با این که در جامعه اسلامی و با قابلیت اطلاع از شخصیت امام حسین (علیه السلام) و

یزید نابکار زندگی می کرد، این دو فرد را که اولی دارای جلوه خیره کننده در عظمت و دومی {یزید را که} دارای شهرت مزاحم جان های پاک بود، نشناسد؟ بیم آن می رود که تاریخ ماندن این گونه مسائل در تاریخ، از اعتبار این پدیده مهم که تاریخ نامیده می شود بکاهد.

ولید بن عبیه، شخصی را برای احضار آن سه شخصیت (حسین (علیه السلام) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر) فرستاد تا از آنان برای یزید بیعت بگیرد.

فرستاده ولید که نامش عبدالله بن عمرو بن عثمان و مرد جوانی بود، سراغ امام حسین (علیه السلام) و فرزند زبیر را در مسجد گرفت و آنان را دید که نشسته بودند. آن هنگام، زمان معمولی حضور مردم در نزد ولید نبود.

فرستاده ولید پیام او را رساند و گفت: امیر شما را احضار کرده است. آن دو شخصیت گفتند: تو برگرد، ما خود به نزد ولید می رویم. ابن زبیر از امام حسین (علیه السلام) پرسید: نظر شما چیست؟ ولید به چه انگیزه ای ما را در این ساعت که موقع جلوس نیست، احضار کرده است؟ حسین (علیه السلام) فرمود: گمان می کنم آن مرد طغیان کار (معاویه) مرده است و ولید می خواهد پیش از آن که خبر در میان مردم منتشر شود، از ما بیعت بگیرد. عبدالله بن زبیر گفت: من هم جز این گمان نمی کنم. (۱۲۰) آن گاه از امام حسین (علیه السلام) پرسید: شما چه می کنید؟ آن بزرگوار فرمود: من هم اکنون جوانانی از دودمانم را جمع می کنم و آنان را پیرامون جایگاه ولید می نشانم و سپس وارد می شوم. عبدالله گفت: من از توطئه ولید برای تو می ترسم، اگر بر او وارد شوی. حضرت فرمود: من بدون آمادگی و توانایی بر دفاع از خودم، وارد نمی شوم. (۱۲۱)

بخش هجدهم: قانون دفاع جدی از جان

از اقدام امام حسین (علیه السلام) برای آمادگی و توانایی دفاع از خود در مقابل ولید بن عبیه، لزوم آمادگی برای دفاع از حیات به خوبی روشن می شود، که فرزند علی (علیه السلام) دفاع از جان و عدم ورود به مهلکه را قانون جدی تلقی کرده بود. این که برخی از ناآگاهان گمان کرده اند: نمی بایست امام حسین (علیه السلام) در برابر یزید که از قدرت با همه اشکالش برخوردار بود مقاومت می کرد، و ایستادگی و مبارزه او با طاغوت دوران اشتباه بود، غلطی است واضح که ابن خلدون هم مرتکب شده و می گوید:

((حسین احساس کرد که خروج بر یزید {و مبارزه با او} به جهت فاسق بودنش متعین و واجب است، مخصوصا برای کسی که دارای توانایی برای قیام باشد و او درباره خود، این شایستگی و قدرت را می دید. و گمان وی از نظر شایستگی {برای زمامداری} و توانایی خود صحیح بود و بیش از آن بود که گمان می کرد، ولی گمان وی درباره قدرت خود، چنان نبود که تصور می کرد می تواند با نیروی نظامی خویش در قیامش پیروز شود.)) (۱۲۲)

اشتباه این خلدون در نظریه ای که ابراز کرده است، از همین جمله کاملاً صریح در داستان رفتن امام حسین (علیه السلام) به نزد ولید به خوبی روشن می شود که امام به عنوان قانون جدی حیات، مورد بهره برداری قرار داد. بار دیگر قاطعیت جمله را مورد دقت قرار بدهیم:

((من بر ولید وارد نمی شوم، مگر این که بر دفاع از خود توانا باشم.))

جای تأسف است که ابن خلدون با آن همه اطلاعات و قدرت تفکر، نتوانست معنای قدرت را از دیدگاه عقل سلیم و فطرت کمال جو و منابع اسلامی درست بفهمد!

قدرت از دیدگاه عقل سلیم و فطرت کمال جو و منابع اسلامی که تن دادن به شهادت در راه نجات انسان ها در عرصه ((حیات معقول)) از عالی ترین مصادیق آن است، در حسین بن علی (علیه السلام) در عالی ترین حد بوده است.

او با داشتن چنین قدرتی، خود را در عرصه تاریخ انسانیت و در برابر جان های بی دفاع و بالاتر از همه این ها، در پیشگاه خداوندی شدیداً مسؤوّل می دید.

تفاوت میان رفتن به نزد ولید بن عتبّه، که پرچمدار شهادت (حسین بن علی (علیه السلام)) برای احیای ارزش ها با حد اعلاّی آمادگی برای دفاع از حیات حرکت کرد، و قیام جدی برای رویارویی با طاغوت زمان (یزید بن معاویه)، با قدرت طبیعی ناچیز، بسیار زیاد است. قدرت در حادثه نخستین (رفتن به نزد ولید) همان آمادگی از جهات وسایل طبیعی بود که می بایست آن بزرگوار آن را داشته باشد، زیرا کشته شدن مخفیانه در میان چهار دیوار یک خانه که قابل تفسیرها و توجیّهات بسیار مختلف بود، کمترین اثر و نتیجه ای برای رها ساختن مردم جوامع آن روز از زندگی برده وار برای یزید دربر نداشت. در صورتی که نهضت و قیام رسمی، با آگاه کردن مردم در مورد مبتلا شدن و دچار شدن حیات آن ها به وخامت مادی و معنوی، به وسیله خودکامه ای خودخواه (یزید)، با آن حوادث گوناگون که از حرکت از مدینه شروع شد و تا مراجعت اهل بیت حسین (علیه السلام) به مدینه ادامه داشت، بزرگ ترین وسیله و قدرتی بود که خداوند در آن زمان به امام حسین (علیه السلام) عنایت فرموده بود. بدیهی است که قدرت به این معنی برای کسانی که با دید بسیار سطحی به قدرت و عجز می نگرند، قابل فهم نیست. بر مبنای همین اصل دفاع جدی از حیات بود که:

((حسین (علیه السلام) جماعتی از دودمان و یارانش را جمع نمود و آن ها را با سلاح مجهز کرد و فرمود: ولید در این ساعت مرا خواسته است و ممکن است مرا به چیزی تکلیف کند که من آن را نپذیرم و او مورد اطمینان نیست. وقتی که من بر ولید وارد شدم، شما نزدیک در باشید و اگر صدای بلند شد، وارد شوید و از من دفاع کنید.)) (۱۲۳)

این است منطق اصلی حیات که خداوند با فیض ربانی خود، به انسان ها عنایت فرموده است. اگر آدمی مالک همه دنیای مادی باشد و برای دفاع از یک لحظه باقی مانده حیات، آن ها را صرف نکند، نه معنای حیات را شناخته است و نه مفهوم دنیای مادی را.

((امام حسین (علیه السلام) بر ولید وارد شد. مروان نزد ولید بود. ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد.

حضرت آیه رجوع الی الله انالله و انالیه راجعون را خواند. آن گاه ولید نامه یزید را که دستور بیعت گرفتن از حسین را در بر داشت، برای آن حضرت خواند. حسین (علیه السلام) فرمود: گمان نمی کنم تو به این که من با یزید پنهانی بیعت کنم قناعت کنی. ولید تصدیق

کرد. حضرت فرمود: پس به صبح گاه برسی و نظر خود را مشخص نمایی. ولید گفت: به نام خدا برگرد تا با جمعیت مردم نزد ما حضور یابی. در این موقع مروان به ولید گفت: سوگند به خدا، اگر حسین در این ساعت بیعت نکند و از تو جدا شود، هرگز توانایی تسلط بر چنین شخصیتی نخواهی داشت، مگر آن که میان شما و او کشته های فراوانی به خاک و خون بیفتند. یا حسین را حبس کن تا نتواند از سلطه تو بیرون رود، یا گردن او را بزن!! (۱۲۴)

این سخن امام حسین (علیه السلام) به ولید که ((پس به صبح گاه برسی و نظر خود را مشخص نمایی))، معنایی بسیار مهم دربر دارد که اشاره می کند به باز بودن راه تفکر پیرامون مسؤ ولیت، داوری تاریخ، حاکمیت وجدان، ایستادن در پیشگاه خداوند در آغاز ابدیت و غیز ذلک. یعنی ای ولید، در این چند ساعت، حساس ترین لحظات عمر خود را مشاهده می کنی و می گذرانی. تو می توانی در کار خود تصمیمی بگیری که در سرنوشت جوامع مسلمین به سعادت آنان تمام شود و می توانی نظری را انتخاب کنی که در ردیف جلادان خون آشام و محکم کنندگان پایه های ظلم و جور در تاریخ محسوب شوی. برو و در باقیمانده روز و شب تا تصمیم نهایی بیندیش. در این اندیشه، تویی و اصول انسانی و قضاوت آیندگان و نتایج اقدام به کار و بالاتر از همه، تویی و خدا. امروز هم من و هم تو در سر راه سرنوشت اصلی خود قرار داریم. ای ولید، برو و بیندیش. این ساعت ها تکرار شدنی نیست، سعادت و شقاوت ابدی تو، محصول اندیشه تو در این ساعت های محدود است. من رفتم و قطعی است که هر دو، چهره خود را در نمایشگاه بزرگ تاریخ نظاره خواهیم کرد و سپس در پایان کار در پیشگاه عدل الهی یکدیگر را خواهیم دید.

ولید گفت: ((به نام خدا برگرد)). ای کاش ولید در این خطاب، خود را هم منظور می نمود، زیرا اگر ولید این خطاب مقدس را (به نام خدا) با خویشتن نیز داشت، یعنی اگر به خویشتن هم می گفت: ولید، به نام خدا امشب رویاروی خویشتن باش، شاید اثری بسیار زیبا و سازنده ترین نتیجه را در سرنوشت خود به وجود می آورد.

ولید در دیداری که با چهره ملکوتی حسین (علیه السلام) داشت، در آن لحظات از یک بارقه روشنگر وجدانی برخوردار بود که بدون کمترین تحقیر و اهانت، دست از حسین (علیه السلام) برداشت و او را مجبور ننمود. وقتی که آن حضرت بیرون رفت، مروان بار دیگر خباثت درونی خود را فاش ساخت و به ولید گفت: تو نسبت به پیشنهاد من نافرمانی کردی و از او بیعت نگرفتی، و در صورت امتناع، تصمیم به کشتن او نگرفتی، دیگر محال است که سلطه بر او پیدا کنی... ولید در پاسخ مروان می گوید:

((سوگند به خدا، اگر همه ملک و مال دنیا را به من بدهند که حسین را بکشم، برای این که او می گوید: من با یزید بیعت نمی کنم، من چنین جنایتی را مرتکب نمی شوم و سوگند به خدا، میزان اعمالی کسی که دستش به خون حسین آلوده باشد، در روز قیامت، قطعا سبک خواهد بود.)) (۱۲۵)

این جملات نشان می دهد که آن بارقه روشنگر وجدانی که درون ولید را روشن کرده بود، تا حدودی ریشه دار بود، زیرا ولید این مقدار برای معرفت خود درباره عظمت حسین (علیه السلام) ارزش قائل بود که چنین پاسخی عالی به مروان داد. (۱۲۶)

مروان گفت: حقیقت گفتم.

آن نابکار چنین سخنی گفت ، ولی این یک خلاف واقع بود، زیرا مروان نظر ولید را نپسندیده بود. (۱۲۷)

در این تصدیق ظاهری که مروان سخن ولید را به عنوان حقیقت قلمداد کرد، دو احتمال مهم می رود:

یکی این که مروان بر مبنای عقیده یزید که آن را در اشعار معروفش منعکس نموده ، گفته است :

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل (۱۲۸)

به ولید طنز گفته و به اصطلاح بعضی از مردم ، او را مسخره کرده است که تو به این عقیده دل خوش دار، بالاخره حسین از دست تو رها شده و برای سلطه مجدد بر او، خون های فراوان ریخته خواهد شد.

احتمال دوم این است که مروان بدون توجه به عقیده یزید، و به طور معمولی ولید را مورد سخریه قرار داده و خواسته بگوید: ((بسیار خوب ، بعدا خواهیم دید!))

محدث قمی رحمه الله علیه ، جریان مزبور را از ابن شهر آشوب چنین نقل نموده است :

((هنگامی که امام حسین (علیه السلام) نزد ولیدین عتبه آمد، و او نامه یزید را برای آن حضرت خواند، آن حضرت فرمود: من با یزید بیعت نمی کنم . مروان گفت : با امیرالمؤمنین ! بیعت کن . حسین (علیه السلام) فرمود:

دروغ گفتمی . چه کسی یزید را بر مؤمنان امیر کرده است ؟ مروان شمشیر کشید و به ولید گفت : دستور بده جلادت پیش از آن که حسین از خانه ات خارج شود، گردنش را بزند و خون او به گردن من . فریاد در خانه ولید بلند شد. در این موقع ، نوزده مرد از دودمان حسین با خنجرهای کشیده وارد خانه ولید شدند و حسین با آن ها از خانه بیرون آمد و خبر به یزید رسید. ولید را از کار برکنار کرد و مروان را به جای او والی مدینه گردانید.)) (۱۲۹)

به هر حال ، نرمش ولیدین عتبه در رویارویی با حسین (علیه السلام)، او را از کار شرم آوری که به عهده داشت ، برکنار ساخت .

در این جریان شگفت انگیز، خباثت مروان و تملق و چاپلوسی او از یزید فاسق ، از حد می گذرد و او را با منصب امیرالمؤمنین به رخ امام حسین (علیه السلام) می کشد! یزید امیرالمؤمنین است ! کدام امیر؟ کدامند آن مؤمنین که یزید امیر آن هاست ؟ ناشایستگی یزید برای زمامداری مسلمین به قدری روشن بود که حتی معاویه با شمشیر و تهدیدهای مرگبار نیز نتوانست از مردم برای این نور چشمی ! بیعت بگیرد.

آری ، در آن هنگام که سیاست به معنای توجیه و قربانی کردن همه اصول و ارزشهای انسانی و الهی در مسیر ((من هدف و دیگران وسیله)) قرار می گیرد، یزید هم امیرالمؤمنین خوانده می شود!

این تملق ها و چاپلوسی های وقاحت بار است که شمشیرهای جلادان خون آشام تاریخ را تیز کرده و باعث شده است که انسان های پاک دل و دارای وجدان ناب ، نتوانند چند ورق از تاریخ را که همان خون نامه بشری است ، بدون احساس شرم بخوانند.

((امام حسین (علیه السلام) از فردای آن روز که در خانه ولید بن عتبّه از بیعت با یزید امتناع نمود، از منزل بیرون می آمد و اخبار منتشر شده را می شنید. مروان آن حضرت را دید و گفت ای ابا عبدالله من خیر خواه تو هستم ، از من اطاعت کن تا به مقصد صحیح برسی . آن حضرت فرمود: چیست آن نصیحت ؟ بگو تا آن را بشنوم . مروان گفت : من بیعت با یزید را به تو پیشنهاد می کنم ، زیرا صلاح و خیر دنیا و آخرت تو در بیعت با یزید است !

امام حسین (علیه السلام) فرمود:

انالله و انالیه راجعون و علی الاسلام السلام اذابلیت الامه براع مثل یزید و لقد سمعت جدی رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول :
الخلافه محرمة علی آل ابی سفیان (۱۳۰)

((ما همه از آن خداییم و به سوی خدا باز می گردیم . آخرین وداع با اسلام باد، زیرا امت به چوپانی مانند یزید مبتلا گشته است . من از جدم رسول الله (صلی الله علیه و آله) شنیده ام که می فرمود: خلافت برای فرزندان ابی سفیان حرام است .))

اگر احتمال بدهیم که مروان ، یزید را نمی شناخت که به امام حسین (علیه السلام) می گوید: صلاح و خیر دنیا و آخرت تو در بیعت با یزید است ، قطعاً به خطا رفته ایم ، زیرا چگونگی شخصیت یزید از زمان پدرش معاویه به قدری روشن بود که وقتی می خواست با تهدید به شمشیر، در مجمعی از بزرگان مسلمین ، سلطنت را برای او تثبیت کند، یزید را تحسین و تمجید کرد و شایستگی او را برای جانشینی خودش گوشزد نمود. امام حسین (علیه السلام) فرمود: ((ای معاویه ، مقصودت چیست ؟ گویی درباره کسی صحبت می کنی که در میان مردم شناخته شده نیست ، تو درباره فرزندان مطالبی بگو که او خویشان را با آن ها آفتابی کرده است ...)) به اضافه این که مروان از نظر خویشاوندی ، از نزدیک ترین اشخاص به یزید بود، با این حال ، امکان نداشت یزید را شناخته باشد!

مروان گفت : صلاح و خیر دنیا و آخرت تو در بیعت با یزید است !

کدامین زندگی دنیوی ! آن زندگی که عبارت است از چند صباحی تنفس و خور و خواب و خشم و شهوت بدون شرف و کرامت و حیثیت انسانی ، با تسلیم به خواسته های حیوانی یک یا چند نفر خودکامه خودخواه ، ستمگر و مستبد، زندگی نیست ، بلکه مرگی است با شکنجه زندگی بی هدف و پر از ملالت و نکبت در میان گذشته ای پوچ و آینده ای پوچ تر. چنین زندگی برای شخصیت آگاه و خردمند و دارای وجدان الهی ، زندگی نیست تا صلاح و خیری داشته باشد.

آخرت کدام است و زندگی اخروی چیست که تسلیم شدن به منکر آن ، یا به کسی که کمترین اهمیتی در زندگانی به آن نمی دهد، خیر و صلاحی برای آن باشد؟!

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا!

دقت کنید در این که مروان در مقابل سخن امام حسین (علیه السلام) که فرمود: من از جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده ام که می فرمود: ((خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است)) نگفت : رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی نگفته است ، یا این سخن را کسی دیگر هم شنیده است ؟ بلکه مروان با عصبانیت از حسین (علیه السلام) جدا شد و رفت .

غروب آن روز رسید. ولید مردانی را برای احضار امام حسین (علیه السلام) جهت بیعت با یزید فرستاد. آن حضرت به فرستادگان ولید فرمود: خود را به بامداد برسانیم، شما هم ببینید، ما هم ببینیم. آنان، آن شب از اقدام عملی خودداری کردند و اصراری نمودند.

امام حسین (علیه السلام) در همان شب که شب یکشنبه و دو روز از ماه رجب مانده بود، از مدینه خارج شد و با فرزندان و برادران و برادرزادگان و با عمده ترین افراد خاندانش، به جز محمدبن حنفیه، به سوی مکه حرکت کرد. هنگامی که محمدبن حنفیه از تصمیم حسین (علیه السلام) به خروج از مدینه مطلع شد، در حالی که نمی دانست که برادرش به کجا می رود، عرض کرد: تو محبوب ترین مردم و عزیزترین مخلوقات برای من هستی. و من به جز تو برای هیچ یک از مخلوقات، چنین خیرخواهی و نصیحت ذخیره نموده ام، و تو شایسته چنین خیراندیشی و نصیحت می باشی: از بیعت با یزید امتناع کن و تا بتوانی از شهرها دور باش، سپس فرستادگان خود را به سوی مردم بفرست و آنان را {برای اقامه حق و عدالت} به یاری خود دعوت کن. اگر مردم با تو بیعت کردند، خدا را سپاسگزار خواهی شد و اگر مردم کسی دیگر را خواستند و دور او را گرفتند، خداوند از این جهت از دین و عقل تو نمی کاهد و فرزاندگی و فضیلت تو هم از بین نمی رود. من می ترسم اگر وارد شهری شوی و میان مردم اختلاف بیفتد، گروهی موافق و گروهی دیگر مخالف تو باشند و کشتار راه بیفتد و در نتیجه، بهترین فرد این امت از جهت شخصیت و پدر و مادر، ضایع ترین آنان از جهت خون و خوارترین آنان از جهت دودمان باشد.

امام حسین (علیه السلام) به محمدبن حنفیه فرمود: برادرم، پس کجا بروم؟ محمد گفت نخست در مکه فرود آی.

اگر آن شهر برای تو خانه امن بود، این برای تو مطلوب است و اگر برای تو سازگار نبود، به سوی یمن حرکت کن. اگر یمن برای تو خانه امن بود، مقصود همین است و اگر یمن هم برای تو جای ایمنی نبود، در این صورت رو به بیابان های ریگزار و پناهگاه های کوهی بگذار و از شهری به شهری دیگر در حرکت باش تا ببینی وضع مردم به کجا می انجامد. در نتیجه این حرکات و انتظارات، با رأی و نظر صحیح با حادثه رویاروی خواهی شد.

امام حسین (علیه السلام) فرمود: برادرم، خیرخواهی نمودی و محبت به جای آوردی و امیدوارم رأی تو صحیح باشد. (۱۳۱)

مرحوم مجلسی این جمله را اضافه کرده است که امام حسین (علیه السلام) پس از سخن محمدبن حنفیه فرمود:

((برادرم، سوگند به خدا، اگر هیچ پناهگاهی و منزلگاهی هم پیدا نکنم، با یزید بیعت نخواهم کرد.)) (۱۳۲)

اینک، چند مطلب بسیار مهم در این گفت و گو را مورد بررسی قرار می دهیم:

مطلب یکم - امام حسین (علیه السلام) نه تنها محمدبن حنفیه، بلکه هیچ کس را برای حرکتی که در پیش داشت مجبور نفرمود.

در روزگار ما، شاید این حقیقت که فرزندان و برادران و برادرزادگان و عمده ترین افراد خاندان یک انسان که مانند حلقه های متصل به حلقه وجود او هستند، و عناصر شخصیت طبیعی او را تشکیل می دهد، برای مردم قابل تصور نباشد. این یک پدیده طبیعی است که زندگی ماشینی ضد حیات پیش آورده است و هیچ چاره ای هم برای بازگرداندن آدمیان به اصل اولی ارتباط طبیعی معقول وجود آنان با یکدیگر مشاهده نمی شود. مگر این که گرداندگان فن آوری امروز، از خواب سنگین ثروت پرستی و سلطه گری بیدار شوند و بار دیگر،

انسان را با جان و روان و شخصیت و روح و ارزش هایی که دارد، مورد توجه قرار دهند و هویت او را به خودش برگردانند. بی علت نیست که صاحب نظران جامعه شناسی، دورانی را که ما در آن زندگی می کنیم، ((دوران بیگانگی انسان ها از یکدیگر)) که بیماری ((از خود بیگانگی)) را نتیجه داده است، نامگذاری کرده اند. در ارتباط طبیعی و معقول که میان مجموعه ای از انسان ها وجود دارد، هر اندازه شخصیت فردی از آن مجموعه با عظمت تر باشد، جوشش ارتباط مزبور شدیدتر می شود و چه شخصیتی با عظمت تر از امام حسین (علیه السلام) که افراد دودمانش مانند برادران و برادرزادگان و دیگر افراد برجسته خاندان وی، زندگی خود را پس از شهادت مظلومانه او، ننگ ابدی تلقی می کردند. تاریخ آن دوران به وضوح نشان می دهد که نه تنها خویشاوندان نزدیک امام حسین (علیه السلام) زندگی پس از شهادت او را ننگ ابدی می دانستند، بلکه گروهی از شخصیت های برجسته آن زمان که تواین نامیده می شدند، مانند سلیمان بن صرد خزاعی {که از صحابه پیامبر بود} و مسیب بن نجبه فزاری {از اصحاب علی بن ابی طالب (علیه السلام)} و عبدالله بن سعید ازدی و عبدالله بن وال تیمیمی و رفاعه بن شداد بجلی برای شستن ننگ و عاری که از یاری نکردن امام حسین (علیه السلام) آنان را در خود فرو برد، تا پای جان قیام جدی کردند و به استقبال کشته شدن رفتند.

در سخنان سلیمان بن صرد چنین آمده است که خطاب به جمع تواین گفت :

((مانند بنی اسرائیل باشید که پیامبرشان چنین گفت : شما گوساله پرستی به خویشتن ظلم کردید، به سوی خدا توبه کنید و خودتان (نفس)تان را بکشید. فتوبوا الی بارتکم و اقتلوا انفسکم (۱۳۳)

خالد بن نفیل گفت :

((سوگند به خدا، اگر می دانستم خودکشی مرا از گناه نجات می دهد، خود را می کشتم.)) (۱۳۴)

با توجه به این علاقه شدید و جوش و خروش جدی برای حمایت و دفاع از امام حسین (علیه السلام) - اگر حادثه نینوا برای آنان کاملاً روشن بود - قطعاً همه آنان بدون احساس اجبار حرکت می کردند و به یاری آن حضرت می شتافتند.

بنابراین، حرکت فرزندان و برادران و برادرزادگان و مهمترین افراد دودمان آن شهید راه حق و حقیقت، با کمال اختیار صورت گرفته است. البته این احتمال می رود که محمد بن حنفیه هم مانند دیگر برادران حسین (علیه السلام) آماده حرکت شده بود، ولی خود آن حضرت شاید دستور داده باشد که تو در مدینه بمان. این حقیقت که امام حسین (علیه السلام) هیچ کسی را مجبور نکرد، از این نامه که امام صادق (علیه السلام) از آن حضرت نقل فرموده است، روشن می شود.

حمزه بن حرمان می گوید: در خدمت امام صادق (علیه السلام) صحبت از خروج امام حسین (علیه السلام) از مدینه و عدم همراهی محمد بن حنفیه بود. آن حضرت فرمود: وقتی که امام حسین (علیه السلام) تصمیم به خروج گرفت، کاغذی خواست و در آن چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

من الحسين بن علي بن ابيطالب الي بنی هاشم . اما بعد فانه من لحق بي منكم استشهد و من تخلف عني لم يدرك (يبلغ) الفتح و السلام (۱۳۵)

((این نامه از حسین بن علی بن ابی طالب است به بنی هاشم . بعد از حمد و درود، هر کس از شما به من ملحق شد، به شهادت نایل خواهد گشت و هر کس از من تخلف نمود، به مقام پیروزی نخواهد رسید. والسلام.))

درود خداوندی بر تو ای شهید راه حق و حقیقت . چه پیروزی با عظمت تر از آن که تو به آن رسیدی . تو با آن نهضت و قیام خونینت که با نظر به اسباب و وسایل ظاهری و با توجه به معنای معمولی شکست و پیروزی ، جز شکست ظاهری نمودی نداشت ، اسلام را احیا نمودی و از شرف و کرامت و حیثیت ذاتی انسان ها دفاع کردی . اگر خودکامگان خودمحور و جهان خواران ضد وجدان و فطرت ، از باز کردن اسرار نهضت و قیام تو جلوگیری نمی کردند، امروز تاریخ بشری میسر تحول تکاملی را در پیش می گرفت . افسوس که جفدهای ویرانه نشین ، اطلاعاتی از همت و اوج پرواز بازان ندارند و از درک بی اعتنایی این بلند پروازان به آن خرابه هایی که آن پست فطرتان به آن ها عشق می ورزند، ناتوانند.

افسوس که تفهیم کار خورشید جهان افروز به خفاشان ظلمت باز، کاری است امکان ناپذیر.

افسوس که آن نابخردان نابکار، نمی دانند با مخفی ساختن فداکاری حیات بخش حسین (علیه السلام) خیانت به خود روا می دارند و جنایت به ارواح دیگران .

آنان با تمامی جهالت آمیخته با پستی ها و رذالت ها، می خواهند با گرد و غبارهایی برخاسته از هوی و هوس هایشان ، چهره آفتاب عالمتاب را بپوشانند! آنان گمان می برند که می توانند حق و حقیقت را با تخیلات مغزهای بیمارشان بپوشانند و حسین (علیه السلام) را از خلوت سرای دل های پاکان اولاد آدم که با نور خداوندی روشن می شود، بیرون کنند! چه عذابی تلخ تر از آن جهالت و پستی ها، و چه کیفی سخت تر از آن بیماری مغزی که انسان را به مبارزه با خویشتن وادار نماید!

مطلب دوم - از سخنان محمدبن حنفیه که بازگو کننده نظریه همه مسلمانان آگاه و مخلص در آن حادثه بزرگ بود، ضرورت امتناع امام حسین (علیه السلام) از بیعت با یزید و آشکار ساختن آن ، به وسیله انتقال از این شهر به آن شهر، از این بیابان به آن بیابان و از این پناهگاه کوهی به آن پناهگاه ، به خوبی آشکار می گردد.

بنابراین ، با نظر به هویت یزید و ناشایستگی او برای مدیریت جامعه مسلمین و اقدام به سوء استفاده از ناآگاهی اکثریت مردم جامعه برای تثبیت زمامداری او از یک طرف ، و عظمت بی نظیر شخصیت حسین بن علی (علیه السلام) و محبوبیت مطلق و شایستگی او در میان مردم آگاه و با ایمان به دین مقدس اسلام برای تصدی به مقام زمامداری از طرف دیگر، امتناع امام حسین (علیه السلام) از بیعت با یزید بدیهی ترین ضرورت بود که محمدبن حنفیه آن را با آن حضرت در میان گذاشت .

مطلب سوم - پیشنهاد محمد بن حنفیه به امام حسین (علیه السلام) که اگر نتوانست در مکه و یا یمن استقرار یابد، در یک شهر سکونت نکند بلکه دائما تغییر محل دهد و از این شهر به آن شهر حرکت نماید، یا بیابان ها را درنوردد... این جریان حس کنجکاوی مردم را بیدار می نماید و امتناع آن حضرت را از بیعت با یزید اثبات می کند.

با این جریان ، فریبکاری های یزید و یزیدیان برای مردم آشکار می شود و مردم جامعه از آن چه که در پشت پرده می گذرد، مطلع می شوند. در روایتی که بعدا نقل خواهیم کرد، آمده است که امام حسین (علیه السلام) به محمد بن حنفیه فرمود: من آماده حرکت با برادرانم و برادرزادگانم و شیعیانم شده ام و تو در مدینه اقامت کن و مسائل روز را زیر نظر بگیر و از من مخفی مدار... از این جا معلوم می شود که احتمالا محمد نیز پیشنهاد حرکت با حسین (علیه السلام) را نموده بود، ولی آن حضرت مانع شد.

مجلسی نقل می کند:

((در یکی از شب هایی که امام حسین (علیه السلام) پس از گفت و گو با ولید بن عتبه در مدینه بود و هنوز به طرف مکه حرکت نکرده بود، از منزل خود بیرون آمد و به طرف قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رفت و چنین گفت: درود بر تو ای رسول خدا، من حسین بن فاطمه هستم ، بچه تو، بچه دختر تو و همان سبط (نوه) تو هستم که در میان امت خود گذاشتی . ای پیامبر خدا، شاهد باش که آنان مرا خوار کردند و ضایع نمودند و حق مرا مراعات نمودند و این است شکایت من به تو، تا آن گاه که به دیدارت برسم . سپس برای قیام برخاست و به رکوع و سجود متوالی پرداخت . ولید کسی را به منزل امام حسین (علیه السلام) فرستاد، تا ببیند آیا آن حضرت از مدینه خارج شده است یا نه ؟ حضرت از مدینه بیرون رفته بود. ولید شکر خدا را کرد که دستش به خون حسین آلوده نشد. امام حسین (علیه السلام) شب دوم بار دیگر به طرف قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رفت ، نمازها خواند و هنگامی که فارغ گشت ، دست به نیایش برداشت و عرض کرد:

خداوندا، این است قبر پیامبر تو محمد (صلی الله علیه و آله) و من فرزند دختر پیامبر تو هستم . اکنون می دانی آن چه را که برای من پیش آمده است . خداوندا، من نیکی ها را دوست می دارم و از بدی ها متنفرم و آن ها را طرد می نمایم . من از تو ای خداوند ذوالجلال والاکرام ، به حق این قبر و آن کسی که در این جا آرمیده است ، مسألت می دارم ، آن چه را که رضای تو و رسالت در آن است ، برای من برگزین .

تا صبحگاه نزدیک شد و حالت رؤ یا به آن حضرت دست داد. در آن حال ، پیامبر را با دسته ای از فرشتگان که از راست و چپ و پیش رو پیامبر را در میان گرفته بودند، دید. پیامبر، حسین (علیه السلام) را به سینه چسبانید و پیشانی او را بوسید و فرمود:

ای محبوب من ، ای حسین ، به همین نزدیکی تو را به خون خود آغشته می بینم که در زمین کربلا به وسیله جمعی از امت من در حال تشنگی کشته می شوی و آنان با ارتکاب چنین جنایتی در روز قیامت ، امید شفاعت از من دارند. خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نخواهد کرد. ای محبوب من ، ای حسین ، پدر و مادر و برادرت نزد من آمده اند و اشتیاق دیدار تو را دارند. و برای تو درجاتی در بهشت است که بدون شهادت به آن ها نایل نخواهی شد...

امام حسین (علیه السلام) آماده حرکت از مدینه شد و در تاریکی شب، سر قبر مادر و سپس سر قبر برادرش رفت و آن دو را نیز وداع نمود.)) (۱۳۶)

حضور امام حسین (علیه السلام) بر سر قبر پیامبر در دو شب متوالی، به اضافه زیارت قبر آن بزرگوار، تلاش نهایی بود برای کشف نهایی حقیقت آن حادثه و آن تکلیف برین که می بایست برای انجام آن آماده شود. در روایت مجلسی چنین آمده است: امام حسین (علیه السلام) پس از زیارت قبر پیامبر و حضرت فاطمه و امام حسن (علیه السلام) که آماده حرکت از مدینه شده بود، برادرش محمدبن حنفیه را ملاقات کرد و میان آن دو، گفت و گویی که نقل کردیم اتفاق افتاد. در پایان این گفت و گو، امام حسین (علیه السلام) فرمود:

((من تصمیم گرفتم با برادران و برادرزادگان و شیعیانم به مکه بروم. تصمیم من تصمیم آن ها و راءى من راءى آن هاست. اما تو ای برادرم، ملزم به حرکت نیستی، تو در مدینه بمان و از طرف من ناظر کارهای آنان (کارگزاران یزید) باش و چیزی از آنان را از من مخفی مدار.)) (۱۳۷)

سپس این وصیت را به برادرش محمدبن حنفیه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این است وصیتی که حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد معروف به محمدبن حنفیه می نماید:

حسین شهادت می دهد به این که هیچ معبودی جز خداوند یگانه وجود ندارد و اوست خداوند یکتا و بی شریک، و شهادت می دهد که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست. از طرف حق بر حق آمده است و به این که بهشت و دوزخ حق است. و آمدن روز قیامت قطعی است و تردیدی در آن نیست و خداوند همه مردگان را زنده خواهد کرد و من (حسین بن علی) نه برای برپا کردن شر و فساد و اخلاق گری برخاسته ام و نه برای افساد و ظلم. جز این نیست که قیام کرده ام برای اصلاح امت جدم (محمد صلی الله علیه و آله).

می خواهم امر به معروف (خیر و صلاح و سعادت مردم) و نهی از پلیدی ها نمایم و با روش جد و پدرم علی بن ابی طالب در میان مردم رفتار کنم. پس هر کس مرا بر مبنای حق ببذیرد، خداست که سزاوار حق است و هر کس این حرکت و قیام مرا نپذیرد، من تحمل خواهم کرد تا خداوند میان من و این قوم حکم کند و او بهترین حاکمان است. ای برادر، این است وصیت من به تو، و برای من توفیقی جز از طرف خدا نیست.))

سپس نامه را امضا فرموده و به برادرش محمد داد و در هنگام شب از مدینه خارج شد.)) (۱۳۸)

این وصیت، مانع بروز هرگونه اتهام ناروا و پوشاندن حقیقتی بود که حسین (علیه السلام) آن را هدف گیری نموده و برای فداکاری در راه آن، از همه دنیا و حتی زندگی خود صرف نظر کرده و راه دشت ها و بیابان ها را پیش گرفته بود. از آن جهت که نیرنگ بازی ها و نفاق و پایمال کردن واضح ترین حقوق انسانی، از مختصات سیاست بازی های ماکیاوولی است که وسیله و ابزار کار این گونه سلطه گران است، بنابراین، طبیعی بود که برای خاموش کردن توفانی که شهادت حسین در جوامع مسلمین برپا می کرد، یزید و یزیدیان با اشاعه هرگونه

خلاف واقع ، هدف الهی امام حسین (علیه السلام) را بیوشانند و این نتیجه را بگیرند که حسین برای به دست آوردن زمامداری حرکت و قیام کرد و کشته شد! لذا، آن بزرگوار تا آن جا که می توانست ، با سخنان دلپذیر و ملکوتی خود، هدف از حرکت و قیام خویش را مکررا ابراز می کرد. در این مورد که به شکل وصیت به برادرش کتبا مطرح فرمود، با بیان شهادتین و اقرار به حق بودن بهشت و دوزخ و قیامت و ابدیت ، اعتقاد به همه اصول عقاید اسلامی را صریحا بیان فرمود که فردا جایی برای کمترین افترا و بهتان درباره قیام الهی او نماند. آن گاه هدف اعلاى خویشتن را از نهضت عظیمی که در پیش داشت ، با کمال وضوح گوشزد فرمود:

((من حسین بن علی بزرگ شده در دامان پیغمبر و تربیت شده در مکتب پدرم علی بن ابی طالب (علیه السلام)، با این قیام ، برای ایجاد شر و فساد و اخلاصگری برنخاسته ام . من در خاندانی نشو و نما کرده ام که تجلی گاه عدالت و حق و دیگر اصول ارزش های انسانی بوده است . من برای تحکیم ارزش ها و محو پلیدی ها و ستمگری ها و حق کشی ها حرکت کرده ام . من برای اقامه دین همان برگزیده خداوندی ، محمدین عبدالله (صلی الله علیه وآله) حرکت کرده ام که فرمود: اگر آفتاب را در یک دستم بگذارید و ماه را در دست دیگرم (اگر همه دنیا را به من بدهید) که دست از تبلیغ و اشاعه این دین بردارم دست برنخواهم داشت . این است هدف من و این است رفتار من . برای وصول به این هدف ، از هیچ سعی و کوشش و فداکاری دریغ نخواهم ورزید. آن چه که مرا وادار به این حرکت کرده است ، حق است . در راه وصول به حق ، از هیچ ناگواری و مصیبتی نخواهم گریخت . ناپودی حقیقی در دور افتادن از حق و عدم حمایت از آن است ، نه پیوستن به حق و دریافتن آن و حمایت از آن . کسی که قدم در چنین راهی بردارد، نه تنها از سنگلاخ بودن راه هراسی به خود راه نمی دهد، بلکه پیروزی را در قطعه قطعه شدن در این راه می بیند که مسیر منزلگه مقدس پاکان اولاد آدم است .))

امام حسین (علیه السلام) به سوی مکه حرکت می کند.

((هنگامی که حسین (علیه السلام) از مدینه خارج شد و به طرف مکه حرکت کرد، عبدالله بن مطیع او را ملاقات کرد و گفت : فدایت گردم به کجا می روی ؟

آن حضرت فرمود: فعلا مقصد من مکه است و سپس از خداوند برای تعیین تکلیف بعدی ، طلب خیر خواهم کرد.

عبدالله گفت : خداوند برای تو خیر پیش بیاورد و ما را فدای تو گرداند. اگر به مکه رسیدی ، پرهیز از این که به کوفه نزدیک شوی ، زیرا کوفه شهری شوم است . پدرت در آن جا کشته شد و برادرت در آن شهر، بی کس و یاور ماند و ضربتی غافلگیرانه به او وارد کردند که نزدیک بود او را به شهادت برساند. در حرم خدا اقامت فرما، تو سرور عرب هستی . مردم حجاز با وجود تو، زیر فرمان هیچ احدی نمی روند و همه مردم از هر سو به طرف تو و برای اطاعت از تو حرکت خواهند کرد. خاندانم فدای تو باد، از حرم الهی (مکه) خارج مشو. سوگند به خدا، اگر به شهادت برسی ، همه ما بعد از تو برده خواهیم شد.)) (۱۳۹)

عبدالله بن مطیع از شخصیت های آن دوران ، دو بار از خدا می خواهد تا او را فدای امام حسین (علیه السلام) گرداند. می گوید: ((تو سرور عرب هستی)) . بدیهی است که منظور، سیادت و سروری آن حضرت بر همه مسلمانان است . تعبیر عرب از آن جهت بوده است که اسلام که بانی آن خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله) بوده است ، به وسیله عرب در عربستان بروز نموده و سپس به جوامع دیگر گسترش یافته است ، زیرا همان طور که تعبیرات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همه شخصیت های جوامع

اسلامی - اعم از عرب و غیر عرب - درباره حسین (علیه السلام) نشان می دهد، (۱۴۰) حسین (علیه السلام) شایسته ترین فرد برای مدیریت جوامع مسلمین بود. این جمله را می توان از چند جمله عبدالله بن مطیع در بالا نیز استفاده کرد:

((مردم حجاز با وجود تو، زیر فرمان هیچ احدی نمی روند و همه مردم از هر سو به طرف تو حرکت خواهند کرد.))

شیخ مفید (رحمة الله علیه) بنا به نقل مرحوم محدث قمی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است:

((پس از آن که امام حسین (علیه السلام) تصمیم به حرکت به مکه گرفت، گروهی از فرشتگان و گروهی از اجنه، پیشنهاد یاری به آن حضرت دادند و آن حضرت پیشنهاد آنان را نپذیرفت.)) (۱۴۱)

امکان وقوع یاری از موجودات غیبی را می توانیم در قرآن مجید مشاهده کنیم، از آن جمله: (۱۴۲)

اذ تقول للمؤمنین ائین یکفیکم ائین یمدکم ربکم بثلاثه آلاف من الملائکه منزلین . بلی ان تصبروا و تتقوا و یاءتوکم من فورهم هذا یمدکم ربکم بخمسه آلاف من الملائکه موسمین (۱۴۳)

((هنگامی که به مؤمنان می گفتی آیا برای شما کفایت نمی کند که پروردگار شما با سه هزار ملائکه، شما را یاری کند. بلی، اگر صبر کنید و تقوا بورزید، به زودی خداوند شما را با پنج هزار ملائکه نشان دار یاری خواهد کرد.))

هم چنین، در ((سوره توبه، آیه ۴۰)) چنین آمده است:

فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها...

((...پس خداوند آرامش خود را بر پیامبر فرود آورد و او را به وسیله لشکریانی که آن ها را ندیده اید، تاءیید فرمود...))

از جمله قضایای معروفی که بی نظیر بودن شخصیت حسین (علیه السلام) را اثبات می کند، این است که هنگامی که آن حضرت در راه کوفه، دو نفر را می بیند که از طرف کوفه می آیند، کسانی را می فرستد که وضع کوفه را از آنان بپرسند. آن دو نفر چنین پاسخ می دهند که ما مردم را در حالی پشت سر گذاشتیم که دل هایشان با حسین بود و شمشیرهایشان برای قتل او آماده شده بود.

آری، همه ما می دانیم که سیاست گرگ صفتان روباه منش همین است که به سادگی می توانند مغزهای مردم جامعه را مشوش نمایند، به طوری که شمشیر به دست آنان دهند و آنان را بر خلاف تمایلات جدی قلبی که دارند، رهسپار کارزار با کسی نمایند که محبوب دل های آنان است!

بخش نوزدهم : آیا امام حسین (علیه السلام) می دانست در این قیام بزرگ شهید می شود؟

چند نظریه در پاسخ این سؤال مطرح شده است که مورد بحث و بررسی های مشروحی قرار گرفته است . ما برای بیان آن چه که به نظر می رسد، دو نظریه عمده از آن ها را مورد بررسی قرار می دهیم :

نظریه یکم - اگرچه قیام امام حسین (علیه السلام) از همه جهات صحیح و مستند به انگیزگی تکلیف خداوندی بود، ولی او نمی دانست در این قیام به شهادت خواهد رسید. لازمه سخن عبدالرحمن بن ابن خلدون ، در صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷ از مقدمه ، هم چنین عقیده بعضی از متفکران ، این است که امام حسین (علیه السلام) نمی دانست در سفر به عراق شهید می شود. تضاد سخن ابن خلدون را با سخن دیگری از او که در پاورقی بحث گذشته آورده ایم ، ملاحظه کردید. اما پاسخ دیگر معتقدان به عدم علم آن حضرت به شهادت ، در بررسی و تحقیق نظریه دوم مطرح خواهد شد.

نظریه دوم - امام حسین (علیه السلام) از شهادت خود آگاه بود. این نظریه ، با توضیحات گوناگون ، در تحلیل هایی که برای داستان کربلا صورت گرفته ، بررسی شده است . ما درباره این مسأله مهم ، مطالبی را بیان می کنیم :

۱. مقام والای امامت این پیشوایان فوق طبیعی است که علم غیب و آگاهی از آینده را به اذن الهی برای آنان امکان پذیر می کند.

۲. خداوند سبحان در قرآن مجید می فرماید:

عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول... (۱۴۴)

((خداوند دانای غیب است و کسی را به غیب خود مطلع نمی سازد، مگر کسی از فرستادگان خود که رضایت بدهد...))

این آیه به صراحت در امکان علم غیب برای غیر خدا خبر می دهد. این آیه ، با نظر به آیات دیگر، که علم غیب را مخصوص خدا می داند، این معنی را اثبات می کند که کسانی دیگر نیز با عنایت خداوندی می توانند عالم به غیب شوند. آیاتی که می گوید پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) علم غیب را به وسیله وحی از پروردگار گرفته و ائمه (علیه السلام) از پیامبر اخذ کرده اند، بسیار فراوان است. (۱۴۵)

۳. عبدالرحمن ابن خلدون ، در فصل پنجاه و سوم از مقدمه ، پس از بیان مواردی از علم غیب مستند به امام جعفر صادق (علیه السلام)، می گوید:

((حال که کرامت کشف و شهود و اطلاع از امور غیبی برای سایر مردم (از کسانی که ریاضت کشیده و موفق به تهذیب و صفای درونی گشته اند) امکان پذیر است ، پس خاندان پیامبر از نظر علم و دین و دیگر آثار پیامبری و عنایت خداوندی به اصل شریف آنان ، که از شاخه های پاک آن اصل گواهی می دهد، به کشف و شهود و اطلاع از حقایق غیبی سزاوارتر می باشند.))

۴. از جمله امور غیبی فراوانی که حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) از آن ها خبر داده اند، اطلاع دادن آن حضرت از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است با خصوصیاتش. (۱۴۶)

اخبار غیبی امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ابن ابی الحدید چنین می گوید: (۱۴۷)

فصل فی ذکر امور غیبیه اءخبر بها الامام ثم تحققت ...

((فصلی است در ذکر اموری غیبی که امام به آن ها خبر داده و سپس آن ها تحقق یافته اند.

بدان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این فصل ، سوگند به خدایی یاد کرده است که جانش در دست اوست ، به این که آنان (مردم) از هیچ حادثه ای در بین موقعیت خودشان در آن زمان تا روز قیامت نخواهند پرسید، مگر این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آنان درباره آن حادثه خبر خواهد داد و درباره طایفه ای که به وسیله آن ، صد نفر هدایت خواهند شد و صد نفر به ظلمات خواهند افتاد و درباره دعوت کنندگان و فرماندهان و رانندگان و جایگاههای فرود آمدن مرکب های آنان و هم چنین درباره کسی از آنان که کشته خواهد شد و کسی که با مرگ طبیعی خود خواهد مرد.))

این ادعا از آن حضرت ، ادعای خدایی و ادعای نبوت نیست ، بلکه آن حضرت می فرمود: از حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله) علم آن اخبار را دریافت نموده است . اخبار غیبی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امتحان (تتبع) کردیم و آن ها را موافق واقع دیدیم و از این راه به صدق ادعای مذکور از آن حضرت استدلال نمودیم . از آن جمله :

۱- خبر درباره ضربتی که بر سر مبارکش اصابت خواهد کرد و خون سرش ، ریش مبارکش را خضاب خواهد کرد.

۲- خبر درباره قتل امام حسین (علیه السلام).

۳- اخباری درباره کربلا و حادثه ای که در آن روی خواهد داد، در موقع عبور از آن جا به طرف صفین .

منابع اخباری از شهادت امام حسین (علیه السلام) را در آخر این مبحث می آوریم .

۴- خبر درباره ملک (سلطنت) معاویه بعد از وفات خود.

۵- خبری در توصیف معاویه و دستور او به سب امیرالمؤمنین (علیه السلام).

۶- خبر درباره حجاج بن یوسف .

۷- خبر درباره یوسف بن عمر.

۸- خبر درباره مارقین - امر خوارج در نهر روان .

۹- اخبار درباره کشته شده های خوارج و آنان که به دار کشیده خواهند شد.

۱۰- اخبار درباره ناکشین (طلحه و زبیر) و پیروانشان که جنگ جمل را به راه انداختند.

۱۱- اخبار درباره قاسطین (معاویه و عمرو بن عاص) و دارودسته آن دو.

۱۲- خبر درباره شماره سپاهی که از کوفه بر آن حضرت وارد شدند، در آن هنگام که آن حضرت آماده حرکت به بصره برای جنگ با اصحاب جمل گشته بود.

۱۳- خبر درباره عبدالله بن زبیر: ((چیزی را می خواهد که به آن نخواهد رسید. او طناب (دام) دین را برای شکار دنیا می گستراند. {در این جملات در توصیف عبدالله بن زبیر آمده است: ((خب ضب یروم اءمراولا یدرکه و هو بعد مصلوب قریش)) (حیله گر و کینه توز) امری را می خواهد و آن را در نخواهد یافت. به اضافه این که او به دار کشیده شده قریش است. {

۱۴- خبر درباره هلاکت و غرق شدن بصره در آب.

۱۵- خبر درباره هلاکت بصره بار دیگر به وسیله صاحب زنج که خود را علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید نامیده است.

۱۶- اخبار درباره ظهور پرچم های سیاه از طرف خراسان و تصریح فرمودن ایشان به قومی از اهالی آن که به بنی رزیک معروف بودند و آنان آل مصعب بودند که از جمله آنان طاهر بن الحسین و فرزندش و اسحاق بن ابراهیم می باشند که آنان و گذشتگاناش از دعوت کنندگان به دولت عباسی بودند.

۱۷- اخبار درباره ظهور پیشوایانی از فرزندان در طبرستان مانند الناصر و الداعی (۱۴۸) و غیر از آن ها که در بعضی از سخنانشان فرموده اند:

و ان لآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالطالقان لکنزا سیظهره الله اذاشاء دعائه حق حتی یقوم باذن الله فیدعوالی دین الله

((و قطعاً برای آل محمد (صلی الله علیه و آله) در طالقان خزانه ای است که خداوند آن را اگر بخواهد ظاهر می سازد.

دعای او (دعوت او) حق است تا این که با اذن خداوندی قیام میکند و به دین خداوندی دعوت می نماید.))

۱۸- خبر درباره کشته شدن نفس زکیه (۱۴۹) در مدینه و این که در نزد سنگ های زیت کشته می شود.

۱۹- خبر درباره برادر نفس زکیه (ابراهیم) که در باب حمزه کشته می شود:

یقتل بعد اءن یظهر و یقهر بعد اءن یقهر

((کشته می شود پس از آن که ظهور کند، و مغلوب می شود پس از آن که غلبه می کند.))

۲۰- خبر در سبب قتل ابراهیم که فرموده است:

یاء تیه سهم غرب

((تیری به او اصابت می کند که تیراندازش معلوم نمی شود.))

یکون فيه منيته فياؤ سا للرامي شلت يده و وهن عضده

((مرگ ابراهیم در آن تیر خواهد بود. ای بدا به حال تیرانداز، دستش شل و بازویش سست باد.))

۲۱- خبر درباره کشته شدگان وج (وج به طائف گفته شده است که آخرین جهاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن جا روی داده است) و این کلمه قطعاً غلط است، بلکه فح است که فرمودند بهترین مردم روی زمین بودند.

۲۲- اخبار او درباره مملکت علوی در غرب و تصریح به نام کتامة و آنان کسانی بودند که ابو عبدالله الداعی معلم را یاری کردند.

۲۳- خبر درباره ابو عبدالله المهدی که اولین شخص از آنان بود. سپس صاحب قیروان چشم پوش و خوش رنگ {یا کسی که از چشمش آب بیاید} دارای نسب ناب برگزیده از نسل کسی که درباره او بداء واقع شد و در عبا خوابانیده شد. و عبیدالله المهدی سفید رنگی مایل به سرخی و فربه و دارای عضلات نرم بود. مقصود از ذوالبداء، اسماعیل بن جعفر بن محمد (علیه السلام) است و اوست خوابانیده شده در رداء؛ زیرا وقتی که اسماعیل از دنیا رفت، پدرش ابو عبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) او را در عبا پیچید {خوابانید} و بزرگان شیعه را بر او وارد کرد، تا او را ببینند و بدانند که او از دنیا رفته است و شبهه از وضع او منتفی شود.

۲۴- خبر درباره بنی بویه و درباره آنان فرموده است: و از بنوالصیاد دیلمان ظهور می کنند که اشاره به بنی بویه است. پدر بزرگ آنان با دستش ماهی شکار می کرد و با قیمت آن، زاد و توشه خود و عائله اش را آماده می نمود و خداوند از فرزندان صلیبی (اصلی) او سه پادشاه به وجود آورد و نسل آنان را منتشر ساخت، تا جایی که ملک و سلطنت آنان ضرب المثل شد. هم چنین، سخن امام درباره آنان که فرمود: امر آنان گسترش می یابد، تا آن جا که زوراء (بغداد) را مالک می شوند و خلفا را از مقامشان برکنار می کنند.

گوینده ای پرسید یا امیرالمؤمنین، زمان سلطه آنان چه مقدار است؟ امام فرمود: ((صد یا مقداری کم یا بیش از صد.))

۲۵- خبر درباره مترف بن اجذم از بنی بویه که در کنار دجله به دست پسر عمویش کشته خواهد شد.

این اشاره به عزالدوله بختیار بن معزالدوله ابوالحسین است. معزالدوله به جهت ... دست بریده بود... اما این که فرموده است خلفا را خلع خواهند کرد، زیرا معزالدوله، المستکفی بالله را برکنار نمود و به جایش المطیع لله را نصب کرد و بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله الطابع را خلع کرد و القادر را به جای او نشانند و مدت ملک آنان همان مقدار بود که امام (علیه السلام) خبر داده بود.

۲۶- خبری که به عبدالله بن عباس درباره انتقال امر زمامداری به فرزندان او داده بود.

((هنگامی که علی بن عبدالله متولد شد، پدرش او را پیش علی (علیه السلام) برد. آن حضرت مقداری از آب دهانش را در دهان فرزند عبدالله وارد کرد و با خرمایی که آن را جویده بود، زیر چانه او را بست و به عبدالله برگرداند و فرمود: ای پدر ملوک، بگير اين را.))

روایت صحیح به این ترتیب بود که نقل کردیم. این روایت را ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل آورده است، و آن روایتی که عدد فرزندان عبدالله بن عباس را هم متذکر شده، صحیح نیست. چه فراوان است خبرهای غیبی مانند قضایایی که گفتیم از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، که اگر بخواهیم همه آن‌ها را یادآوری کنیم، صفحات فراوانی را باید برای این کار اختصاص بدهیم و کتب سیر (شرح احوال) به طور مشروح آن‌ها را در بر دارد. (۱۵۰)

۲۷- اخبار مربوط به موقعیت و حوادثی که در انتظار امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود.

۲۸- اخبار مربوط به آینده کوفه و این که حوادث بسیار تندی در کوفه بروز خواهد کرد.

۲۹- اخبار مربوط به مروان بن حکم و فرزندانش، که امت اسلامی، روز خونینی از آنان خواهد دید.

۳۰- اخبار مربوط به بنی امیه، که مدتی کوتاه از دنیا بهره مند می شوند و سپس همه آن‌چه را که به دست آورده بودند از دست می دهند.

۳۱- خبر مردی گمراه در شام که عربده خواهد کشید و پرچم هایش را در حومه های کوفه نصب خواهد کرد.

۳۲- خبر مغول و این که تاخت و تاز و خونریزی‌ها به راه خواهند انداخت.

۳۳- اخبار شهادت امام حسین (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در کتب شیعه و سنی، مجموعاً فوق تواتر است. کثرت ناقلان این اخبار در حدی است که اگر برای کسی یقین آور نباشد، آن شخص از هیچ خبر متواتری نمی تواند یقین حاصل کند. به عنوان نمونه، منابع این خبر به شرح زیر است:

کامل الزیارة، احقاق الحق، ملحقات احقاق الحق، امالی (شیخ طوسی به نقل از تاریخ الخمیس)، بحارالانوار، ینابیع الموده، موده القریبی، المعجم الکبیر طبرانی، ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب، الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی ج ۱، ج ۲، مقتل خوارزمی، مقتل عوالم، خصائص کبری سیوطی، کفایه الطالب، گنجی شافعی، مجمع الزوائد هیشمی، کنزالعمال مولی علی هندی، ارشاد مفید، البدایه والنهایه ابن کثیر، مسند احمد بن حنبل، ج ۱، تاریخ اعثم کوفی، قاموس الرجال، ج ۱، لهوف سیدبن طاووس، کشف الغمه ج ۲، وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی، طبقات ابن سعد، صواعق ابن حجر عسقلانی، ذخائرالعقبی، تذکره الخواص، اسدالغابه، نورالابصار شبلنجی، الاخبار الطوال دینوری، حیاة الحیوان ج ۱، السیره النبویه ابن هشام ج ۳، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲.

در این نظریه (شهادت امام حسین (علیه السلام)) دو سؤال وجود دارد:

سؤال یکم - آیا به علم به کشته شدن در یک حادثه، تصمیم و اقدام برای ورود به آن حادثه مشروع است؟

کسانی که فرقی میان اشخاص و میان حوادث نمی گذارند، و برای آنان مرگ و کشته شدن معمولی و شهادت در راه دفاع از جان‌ها و ارزش‌های ضروری حیات معنوی یکسان است، می گویند: به این جهت که زندگی، مطلوب مطلق در عرصه هستی است، و هیچ

مطلوبی به درجه زندگی نمی رسد، لذا با وجود علم به کشته شدن در یک حادثه، اقدام به ورود در آن حادثه، از دیدگاه عقل و شرع ممنوع است.

حتی با توجه به اهمیت فوق العاده حیات گفته می شود: اقدام به یک عمل با احتمال خطر مرگ نیز نامشروع است، چه رسد با یقین به مرگ. پاسخ این سؤال، با شناخت صحیح معنای زندگی در این قضیه که ((زندگی، مطلوب مطلق در عرصه هستی است)) روشن می شود:

معنای زندگی، که مطلوب مطلق در عرصه هستی است، چیست؟ اگر منظور از ((زندگی))، خوردن و آشامیدن و اشباع غرایز طبیعی محض باشد، تردیدی نیست برای کسانی که حقیقت زندگی را با توجه به عظمت ها و امتیازات معنوی و کمالات روحانی، که بهترین دلیل برای جاودانگی حیات می باشند، در نظر می گیرند، نه تنها آن زندگی طبیعی حیوانی مطلق نیست، بلکه با آن همه ناگواری ها و محرومیت ها و محدودیت هایی که این زندگی را در خود غوطه ور ساخته است، تلخ و ادامه آن مستند به یک نوع اضطراری است که ناشی از استحکام بنیاد زندگی است. نه این که این پدیده ذاتا و به طور مطلق، مطلوب است. آن همه خودکشی ها و آرزوی جدی مرگ در هنگام هجوم نامالایمات غیر قابل تحمل که در طول تاریخ در همه اقوام و ملل به فراوانی دیده می شود، یکی از روشن ترین دلایل عدم مطلوبیت مطلق زندگی طبیعی حیوانی است.

اگر منظور از زندگی در قضیه مزبور، همان ((حیات معقول)) (حیات طیبه)، (حیات مستند به دلیل و برهان یعنی بینه)، (حیاتی که از آن خدا و برای خدا در جریان قرار می گیرد) (۱۵۱) باشد، نه تنها آن زندگی طبیعی حیوانی، مطلوب مطلق نیست، بلکه مزاحم ((حیات معقول)) است که شایستگی وصول به جاذبیت شعاع ربوبی دارد. البته کسی که از ((حیات معقول)) و حیات مستند به خدا اطلاعی ندارد، و یا با داشتن اطلاع، به علت سست عنصری و پیروی از خواسته های حیوانی، از آن زندگی اعلائی انسانی خود را محروم ساخته است، همان زندگی طبیعی حیوانی را بالاترین آرمان تلقی می کند و همه توانایی های خود را در ادامه آن زندگی به کار می بندد.

خلاصه، برای کسی که زندگی را به معنای ((حیات معقول)) می داند که از حکمت و عنایت ازلی خداوندی سرچشمه گرفته و تا پیشگاه خداوندی کشیده می شود، زندگی طبیعی محض یک وسیله مناسب برای وصول به آن ((حیات معقول)) است که شخص آگاه در راه به دست آوردن آن، حاضر است صدها بار دست از آن زندگی طبیعی محض بردارد. این احساس با عظمت را در شب عاشورا، در یاران فداکار و آگاه امام حسین (علیه السلام) همگان نقل کرده اند. اگر کسی به خود اجازه دهد که عظمت فداکاری و کشته شدن در راه جهاد و دفاع از جان ها و حیثیت و شرافت و آزادی معقول و دفاع از ارزش های والای انسانی را مورد تردید قرار دهد، ما هیچ سخنی برای گفتن به این گونه سفسطه بازان خودکامه نداریم. روی سخن ما با کسانی است که برای حیات بشری، فوق خوردن و خوابیدن و اشباع شهوات و فوق حرکت بر مبنای ((من هدف و دیگران وسیله))، به معنای والا معتقدند. بدیهی است که دفاع و جهاد، یعنی حرکت در مرز زندگی و مرگ. شما اگر سخنان پیشتانان قافله انسانیت و رشد یافتگان نوع بشری را مورد مطالعه و تحقیق قرار بدهید، خواهید دید که این کمال یافتگان، مرگ را بر زندگی ذلت بار و محدود و غوطه ور در جنب و جوش حیوانی، چنان ترجیح می دهند که حیات را بر مرگ؛ زیرا زندگی پست از نظر آنان، بدتر از مرگ است. از جمله سخنان امام حسین (علیه السلام) در ذی حسم رو به کوفه چنین است:

فانی لا اری الموت الا سعادة و لا الحیاة مع الظالمین الا برما (۱۵۲)

((من مرگ را جز سعادت ، و زندگی با ستمکاران را جز دل‌تنگی و اضطراب و ملالت نمی بینم.))

فرهنگ ادبی اقوام و ملل دنیا، به طور فراوان ، این حقیقت را گوشزد کرده اند که :

مرگ سرخ به از زندگی ننگین است .

حقیقت این است که مشاهده یک حقیقت اعلا در زندگی ، این زندگی را قابل تحمل و تفسیر و توجیه می کند:

ما را به میزبانی صیادالفتی است ورنه به نیم ناله قفس می توان شکست

همه می دانیم که :

روزگار و چرخ و انجم سربه سر بازیستی گرنه این روز دراز دهر را فرداستی

بنابراین ، تنها اعتقاد به ابدیت و حکمت عالیه وجود است که بازی بودن روزگار و چرخ و انجم را منتفی می کند. (۱۵۳) با این دریافت صحیح و منطقی است که انسان های شریف و با فضیلت و آگاه ، پاسخ برای سؤالات شش گانه (من کیستم ؟ از کجا آمده ام ؟ به کجا آمده ام ؟ با کیستم ؟ برای چه آمده ام ؟ به کجا می روم ؟) را آماده می کنند و از ((حیات معقول)) برخوردار می شوند.

سؤال دوم - علم به کشته شدن در یک حادثه ، چگونه می تواند با فعالیت و اندیشه های مربوط به زندگی و رسیدن به هدف در آن حادثه سازگار باشد؟ یعنی کسی که می داند در یک حادثه کشته خواهد شد، چگونه می تواند با هدف گیری و اندیشه وصول به هدف از آن حادثه ، فعالیت نماید و بیندیشد! حال ، فرض این است که حضرت امام حسین (علیه السلام) می دانست که در واقعه کربلا شهید خواهد شد. با این فرض ، چگونه به قصد وصول به هدف که اقامه حکومت عادلانه در جامعه اسلامی بود، از جایگاه سکونت خود که مدینه بود، حرکت کرد و کمال دقت ، به انتخاب وسایل و توجه به نامه های دعوتی که از کوفه برای او رسیده بود، و فرستادن حضرت مسلم بن عقیل پیش از خود برای آماده کردن زمینه و تنظیم دقیق امور نظامی ، با سپاه ۷۲ نفری در روز عاشورا و غیر ذلک ، پرداخت ؟ برای حل این مسأله ، باید یک بررسی اجمالی درباره درک انسان ها در ارتباط با زندگی و مرگ داشته باشیم . ما در این مبحث ، مطالبی را مطرح می کنیم که ممکن است در حل مسأله علم امام به شهادت خود، مفید باشد.

بخش بیستم : انسان ها در درک زندگی و مرگ ، و حقیقت آن دو بسیار متفاوتند.

قطعی است که بشر از دوران کودکی ، تا مدتی ، در زندگی محض حرکت می کند، بدون این که بداند زندگی یعنی چه . طبیعی است که او در این دوران ، درباره مرگ نیز دریافتی نداشته باشد، مانند ماهی که در دریا زندگی می کند و نمی داند اگر از دریا بیرون بیفتد، حال او چگونه خواهد بود!

به تدریج ، با پیشرفت سالیان عمر و با دیدن یا شنیدن این که فلان کس مرد و آن یکی می میرد، پدیده مرگ با نوعی ابهام برای بشر مطرح می شود.

مردم پس از درک مرگ که به دنبال زندگی فرا می رسد، اوضاع ذهنی گوناگونی درباره زندگی و مرگ پیدا می کند. از آن جمله :

۱- برخی از مردم به علت شدت غوطه ور شدن در مختصات زندگی طبیعی محض ، به همان وضع ذهنی دوران کودکی ادامه می دهند و هیچ گونه اندیشه خاصی درباره مرگ و تفسیر زندگی با پایان یافتن آن به وسیله مرگ ، به خود راه نمی دهند. گاهی شدت فرو رفتن فرد در امواج زندگی ، به درجه ای می رسد که حتی با علم به این که زندگی او نیز مانند دیگران پایانی دارد، توجهی به انقراض زندگی و ساحل آن نمی کند. بدیهی است که اینان با انواعی از تلقینات ، خود را از به یاد آوردن مرگ و اندیشه درباره عالم پس از آن غافل می سازند! ممکن است نوع تلقین به قدری احمقانه باشد که فرد نتواند پذیرش آن را به دیگران ابراز کند. هم چنین ، گمان کند که ((زندگی من ناپود نمی شود))! و به اصطلاح معمولی : ((مرگ برای دیگران است))!

۲- گاهی بی اعتنائی به مرگ به آن درجه از شدت غوطه ور شدن در زندگی طبیعی محض نمی رسد، ولی پدیده مرگ ، به جهت شیرینی زندگی و لذایذ آن ، از دیدگاه انسان ناپدید می شود، گویی یقین به مرگ ندارد!

در یکی از سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) این مضمون آمده است که : ((یقین به مرگ ، برای بعضی از مردم ، مانند شک است))؛ زیرا غالباً از افق ذهن آنان به دور است .

۳- دسته ای از مردم یقین به مرگ دارند، ولی به سبب تردید و ابهامی که درباره عالم پس از مرگ دارند، نمی توانند زندگی را طوری تنظیم و توجیه نمایند که مرگ و پس از مرگ ، یک روشنائی نتیجه بخش بر زندگی آنان بیندازد.

این سه گروه ، در زندگی ابهام انگیز با یکدیگر مشترکند. اینان غالباً در حال حاضر زندگی می کنند، نه با گذشته کاری دارند و نه با آینده ، مگر در آن حدود که به حال حاضر آنان مربوط باشد. یعنی رشته عمر آنان مانند حلقه های گسیخته از هم است که یکی پس از دیگری می گذرند. لذا، حقیقتی به نام زندگی قابل تفسیر و توجیح در مجموع عالم هستی که مرگ مانند جزء مکمل زندگی در آن است ، برای این سه گروه مطرح نیست . با این حال ، مرگ برای هر سه گروه ، اگر توجهی به آن داشته باشند، به دلیل عوامل مختلف ، غم انگیز و نگران کننده است . عوامل این اندوه و نگرانی را ابن سینا در رساله ای خاص (رساله فی دفع الغم من الموت) رساله ای در دفع اندوه از مرگ { بررسی کرده است . (مراجعه شود).

با نظر به اختلاف درک آنان درباره ((زندگی و مرگ))، گروه‌هایی دیگر نیز وجود دارند که در این مبحث نیازی به بیان مشروح آن‌ها نیست. با توجه به اشتراک همه آنان در نقص معرفتی که درباره زندگی دارند، همه آنان مشمول یعلمون ظاهرا من الحیاه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون (۱۵۴)

((آنان پدیده‌ای (نمودی) از زندگی دنیوی را می‌دانند و آنان از آخرت (زندگی اخروی) غافل‌اند)) هستند. متأسفانه، مسائلی را هم بر مبنای همین آگاهی ناقص مطرح می‌کنند و آن‌ها را علوم انسانی می‌نامند!

بخش بیست و یکم: مقدمه‌ای برای درک سازگار بودن علم به شهادت یا تلاش برای زندگی قانونی، با افزایش رشد شخصیت آدمی، دو حقیقت مهم درباره زندگی و مرگ برای انسان کشف می‌شود.

حقیقت یکم:

زندگی و مرگ، دو جزء مکمل یکدیگر در مجموعه منظم عالم هستی است.

بدیهی است که زندگی یک پدیده گسیخته از همه چیز که در یک خلاء محض قرار گرفته باشد، نیست.

بلکه جزئی از مجموعه‌ای از واقعیات در عالم هستی است، که آشنایی لازم و کافی با آن، بدون آشنایی و آگاهی از اصول کلی آن مجموعه، ولو به طور اجمال، امکان‌ناپذیر است. همان‌گونه که شناخت حقیقی یک جزء مرتبط با اجزاء مجموعه‌های دیگر، بدون شناخت کل آن اجزاء، منفردا و در حال تشکل جمعی، امکان‌پذیر نیست.

بنابراین، برای درک و فهم حقیقت زندگی، لازم است که اطلاعاتی از اصول کلی این کیهان بزرگ، که پدیده زندگی به عنوان جزئی بسیار با اهمیت از آن محسوب می‌شود، داشته باشیم. مانند حدوث و قانون مندی و تحول و شکوه و ارتباط فوق طبیعی و حکمتی که در این کیهان وجود دارد. سپس، ضروری است که با مقداری از قواعد و اصول خود پدیده زندگی و آن قوانین و جریاناتی که در به وجود آمدن آن در این مجموعه کیهانی مؤثر بوده است، آشنایی لازم را به دست بیاوریم. بالاتر از همه این‌ها، یک معرفت عالی در هدف‌اعلای این زندگی ضرورت دارد، که با عبور از پل مرگ، آماده وصول به آن می‌شویم.

با به دست آوردن این آشنایی‌ها و معرفت، ((زندگی و مرگ)) دو جزء مکمل یکدیگر در متن مجموعه این جهان بزرگ تلقی می‌شوند. لذا، برای رشدیافتگان، دیدگاه واقعی بالاتر وجود دارد که پدیده مرگ، به هیچ وجه به عنوان فنا و نیستی و نابودی و زوال برای آنان مطرح نیست، زیرا آن چه که واقعیت دارد، این است که زندگی (حیات)، حقیقتی است که بنا به مشیت و حکمت بالغه خداوندی، از مجرای (کانال) مواد و قوانین عالم کیهانی عبور می‌کند و مدتی در وجود آدمی، فعالیت‌های خود را در آماده ساختن شخصیت (نفس، یامن، یا جان) او انجام می‌دهد و برای ورود به منزلت‌های نهایی خود که سرای ابدیت است، از پل مرگ می‌گذرد.

حقیقت دوم :

که با پیشرفت و افزایش رشد شخصیت آدمی کشف می شود، این است که زندگی ، با این که نمود یک واحد مستمر را دارد، ولی مانند ذرات نور در جریان انفصالی است .

در ابیات زیر دقت کنیم :

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمر هم چون جوی نو نو می رسد مستمری می نماید در جسد (۱۵۵)

چنان که :

شاخ آتش را بجنابانی بساز درنظر آتش نماید بس دراز

این درازی مدت از تیزی صنع می نماید سرعت انگیزی صنع

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست (۱۵۶)

این حقیقت با توجه به اصل دوام فیض خداوندی برای بقای موجودات ، مخصوصا پدیده زندگی کاملا روشن می شود. هم چنین ، برای بیشتر روشن شدن این حقیقت توجه به این حدیث مشهور بسیار مفید است :

واعمل لدنیاک کانک تعیش ابدًا و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا (۱۵۷)

((برای دنیای خود چنان عمل کن که گویی برای همیشه زنده خواهی ماند و برای آخرت خود چنان عمل کن که گویی فردا خواهی مرد.))

با درک این حقیقت ، شخصیت آدم رشید همواره در مرز طبیعت و فوق طبیعت (حیات و فوق حیات) حرکت می کند. این نوع زندگی که فوق زندگی طبیعی معمولی است ، در عین حال که عوامل و لوازم زندگی را جدی منظور می دارد، لوازم و نتایج قطع شدن آن را که مرگ نامیده می شود، شهود می کند. هر لحظه ای از لحظات چنین زندگی ، هم مسیر است و هم مقصد - چنان که - هم وسیله است و هم هدف . این زندگی بر مبنای احدی الحسینین (زندگی سعادت‌مندان و مرگ سعادت‌مندان) است که مستند است به :

ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین (۱۵۸)

((قطعا نماز و عبادات و زندگی و مرگ من ، از آن خداوند، پروردگار عالمیان است.))

بدیهی است که زندگی قانونی ، با احتمال وصول به هدف که اولین حسنی است ، مقدم بر شهادت است که دومین حسنی است .

بنابراین ، امام حسین (علیه السلام) با علم به شهادت که یکی از دو سعادت حقیقی است ، از مسیر زندگی بر مبنای احساس تکلیف و فعالیت لازم ، برای چنین زندگی حرکت کرده بود. گویی هر یک از لحظات این زندگی که به زودی به پایان خواهد رسید، یک حیات ابدی است که انسان رشد یافته باید حداکثر تلاش را برای بهره برداری از آن در راه تحصیل سعادت انجام بدهد. در این جا باید یک نکته بسیار مهم را در نظر بگیریم و آن این است که :

علم یک انسان رشد یافته به بقای زندگی در یک زمان معین ، یا علم او به مرگ یا شهادت در یک زمان معین ، آن علم مطلق نیست که مختص خداوندی است .

انبیاء و ائمه (علیه السلام)، بلکه حتی بعضی از مخلصین اولیاء الله ، با توجه به صفا و تهذب باطنی که از تاءدب به آداب الله و تخلق به اخلاق الله ناشی می گردد، می توانند بعضی از حقایق غیبی را - چنان که در مبحث گذشته (بخش نوزدهم) اثبات کردیم - درک کنند، که پایان زندگی (مرگ یا شهادت) هم از آن جمله است . با این حال ، این یک علم مطلق نیست که مساوی علم مطلق و به اصطلاح منابع اسلامی ، علم مخزون خداوندی باشد. لذا، ممکن است ائمه (علیه السلام) شهادت خود را در یک زمان معین بر مبنای علم امامت و دلالت بدانند، ولی درجه این علم ، هرگز به علم مخزون خداوندی که منشاء ((بداء)) است : *یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب* (۱۵۹)

((خداوند آن چه را که بخواهد محو می کند و آن چه را که بخواهد اثبات می نماید و کتاب اصل در نزد اوست))، نرسد. همین احتمال فوق علم امامت است که همه تصمیم ها و اقدامات مربوط به تکالیف زندگی را ضروری می نماید.

این بود توضیح و بررسی مشروح که مورد مباحث زیر مطرح شده است :

۱. آیا امام حسین (علیه السلام) می دانست در این قیام بزرگ شهید می شود؟

۲. اختیار غیبی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله).

۳. دو سؤال در مورد نظریه علم امام حسین (علیه السلام) به شهادت خود:

سؤال یکم - آیا با علم به کشته شدن در یک حادثه ، تصمیم و اقدام برای ورود به آن حادثه مشروع است ؟

سؤال دوم - علم به کشته شدن در یک حادثه ، چگونه می تواند با فعالیت و اندیشه های مربوط به زندگی و اهداف آن سازگار باشد؟ و پاسخ این دو سؤال .

۴. مقدمه ای برای درک سازگار بودن علم به شهادت ، با تلاش برای زندگی قانونی . با افزایش رشد شخصیت آدمی ، دو حقیقت مهم درباره زندگی و مرگ را باید در نظر گرفت :

حقیقت یکم - زندگی و مرگ ، دو جزء مکمل یکدیگر در مجموعه منظم عالم هستی است .

حقیقت دوم - زندگی با این که نمود یک واحد مستمر را دارد، مانند ذرات نور، در جریان انفصالی است .

۵. علم یک انسان رشد یافته به بقای زندگی در یک زمان معین ، یا علم او به مرگ یا شهادت در یک زمان ، آن علم مطلق نیست که مختص خداوندی است . این مطلب ، به خوبی می تواند امکان علم امام حسین (علیه السلام) را به شهادت در حادثه کربلا، مانند علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به قاتل خود و زمان ورود ضربت جانگداز بر سر مبارکش که شب نوزدهم ماه رمضان بوده است ، اثبات کند. نهایت امر، نه مانند آن علم مطلق و مخزون خداوندی که مخصوص ذات اوست . با این مباحث ، آن همه دلایل و شواهدی که علم امام حسین (علیه السلام) به شهادت خود در حادثه کربلا را اثبات می کند، نادیده گرفته نمی شود. چنان که قیام آن حضرت برای همیشه ، بهترین الگو برای انسان هایی خواهد بود که احساس تکلیف درباره اصلاح و سعادت جامعه دارند. باز می گردیم به بحث عزیمت امام (علیه السلام) به مکه :

فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين (۱۶۰)

((موسی (علیه السلام)) از شهر خارج شد در حالی که بیمناک و در انتظار حوادث ناگوار بود، گفت : پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران نجات بده .))

این آیه درباره حضرت موسی (علیه السلام) است ، در آن هنگام که از مصر خارج شد، بیمناک بود و انتظار حوادث ناملازم را داشت و می گفت : پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران نجات بده .

او (امام حسین (علیه السلام)) جاده بزرگ را پیش گرفت . اهل بیت آن حضرت به او پیشنهاد کردند که از راه دیگری {که امنیتش بیشتر است} حرکت کنند. آن حضرت امتناع نمود و در پاسخ آنان چنین فرمود: نه ، سوگند به خدا، از همین راه می رویم ، تا قضای خداوندی چه باشد.

همان طور که در مبحث پیشین گفتیم ، حرکت امام حسین (علیه السلام) در متن زندگی طبیعی ، بر مبانی قانون زندگی بود. به همین علت ، هنگامی که نزد ولیدبن عتبه رفت ، یارانی از دودمانش را که می توانستند در صورت احتمال خطر جانی برای آن حضرت ، دفاع نمایند، به همراه خود برد. ممکن است گفته شود: اگر امام حسین (علیه السلام) می دانست که در کربلا شهید خواهد شد، نمی بایست آیه فوق را در راه مکه قرائت کند. پاسخ این سؤال این است که منظور آن حضرت از آیه شریفه ، همه اجزای مجموعه حوادث حرکت از مدینه تا آخر داستان قیام بود. یعنی در همه آن حوادث و طول زمانی که برای پایان یافتن حوادث وجود داشت ، حیات قانونی خود را که اولین حسنی (سعادت الهی) در صورت اقامه حکومت حق و عدالت بود، به احتمال مربوط به فوق علم امامت (علم مخزون الهی که منشاء بداء است) در خطر نابودی به وسیله خدانشناسان ضد بشر می دید. اگرچه از دست دادن حیات قانونی (شهادت) هم مطلوب حسین (علیه السلام) بود، ولی بدیهی است که مطلوبیت شهادت ، در درجه بعد از به ثمر رساندن قیام که با حیات قانونی صورت می گرفت ، قرار داشت .

با توجه به این که حسین (علیه السلام) از هرگونه وسیله دفاع برای حفظ جان خود و یاران و دودمان خود بهره برداری می کرد، روشن می شود که می دانست در صورت حرکت از جاده معمولی ، خطری وجود ندارد و اگر خطری پیش بیاید، مربوط به عللی است که از علم امامت او بالاتر و مستند به علم مخزون خداوندی است .

امام حسین (علیه السلام) در شب جمعه - سه روز از ماه شعبان گذشته - وارد مکه شد، در حالی که این آیه را می خواند:

و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل (۱۶۱)

((وقتی که {حضرت موسی (علیه السلام)} به طرف مدین حرکت کرد، گفت شاید پروردگار من، مرا به راه راست هدایت فرماید.))

خواندن آیه مذکور، مانند تکرار آیات: ایاک نعبد و ایاک نستعین، اهدنا الصراط المستقیم (۱۶۲) در نمازهای یومیه، از روشن ترین دلایل آن است که حتی خاتم الانبیا، محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیه السلام) نیز بر مبنای استمرار فیض خداوندی، هم فیض وجود و هم فیض توفیق تقرب به پیشگاه خداوندی، در هر لحظه نیازمند مقام شامخ ربوبی می باشند.

((مردم مکه و همه آنان که برای عمره آمده بودند و مردم کشورها و نقاط دیگر، به دیدار آن حضرت می شتافتند. عبدالله بن زبیر در مکه بود و در میان مردم برای دیدن امام حسین (علیه السلام) گاهی دو روز متوالی و گاهی یک روز در میان می آمد. حسین (علیه السلام) در این موقع سنگین ترین مخلوقات برای فرزند زبیر بود، زیرا می دانست با وجود آن حضرت، اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد، زیرا حسین (علیه السلام) در میان مردم، مطاع تر و باعظمت تر است.)) (۱۶۳)

اهل کوفه از هلاکت معاویه با خبر شده، درباره سلطنت یزید سخت مضطرب شدند و اطلاع پیدا کردند که امام حسین (علیه السلام) با یزید بیعت نکرده و به مکه رفته است. هم چنین، از جریان ابن زبیر و عدم بیعت او با یزید و حرکت وی به مکه آگاه شدند. شیعه در کوفه و در منزل سلیمان بن سرد خزاعی جمع شده، مرگ معاویه را متذکر شدند و حمد و ثنای خداوندی را به جای آوردند. سلیمان به آن جمع چنین گفت: معاویه مرده و حسین (علیه السلام) به مکه رفته است و شما شیعه او و شیعه پدر او هستید. اگر می دانید که او را یاری خواهید نمود و با دشمن او خواهید جنگید، به او بنویسید و یاری خود را به او خبر بدهید، و اگر می ترسید از این که سستی کنید و در برابر او متفرق شوید و بشکنید، این مرد را فریب ندهید. همه آنان گفتند: ما او را یاری خواهیم کرد و در دفاع از او، مجاهدت خواهیم ورزید و از جان های خود خواهیم گذشت. سلیمان گفت:

{حالا که چنین است} بنویسید. اهل کوفه، نامه ها به امام حسین (علیه السلام) نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحیم

((این نامه از سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان حسین (علیه السلام) از مؤمنان و مسلمانان از اهل کوفه برای حسین بن علی (علیه السلام) است: ستایش خدای راست که دشمن جبار و عنود تو را شکست و نابود ساخت. دشمنی که بر این ملت مسلط شد و ارکان زندگی آن را سلب کرد و بیت المالش را غصب نمود و بدون رضایتش بر او فرمانروایی کرد و سپس نیکوترین انسان های این امت را کشت و میدان را بر اشرار امت باز کرد و مال خداوندی را میان جباران و اغنیای خودکامه به جریان انداخت. دور از رحمت خدا باد، همان گونه که قوم ثمود از رحمت الهی طرد شد.

اینک ، برای ما پیشوایی نیست . به سوی ما حرکت فرما، باشد که خداوند ما را در پناه تو، پیرو حق فرماید. نعمان بن بشیر در قصرالاماره است و ما نه برای نماز جمعه با او اقدام می کنیم و نه برای عید با او حرکت می کنیم . و اگر ما بدانیم که تو به سوی ما حرکت کردی ، او را از مقر حکومت اخراج می کنیم و با خواست خداوندی ،، او را به شام {نزد اربابش } برمی گردانیم .))

سپس نامه را به وسیله عبیدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تمیمی برای حسین (علیه السلام) فرستادند و ضمنا به آن دو نفر دستور دادند که با سرعت حرکت کنند. این دو نفر روز دهم ماه رمضان در مکه به آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم نمودند. سپس اهل کوفه بعد از دو روز، صد و پنجاه صفحه نامه با امضاهای متعدد برای آن حضرت فرستادند. باز بعد از دو روز دیگر، نامه ای به وسیله هانی بن هانی سبعی و سعیدبن عبدالله حنفی فرستادند. در این نامه نوشته بودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

((این نامه از شیعه حسین بن علی (علیه السلام) از مؤمنین و مسلمین است به حسین بن علی (علیه السلام). پس از حمد خداوندی و درود بر پیامبر، با سرعت حرکت فرما، زیرا مردم انتظار تو را می کشند و درباره هیچ کس غیر از تو نمی اندیشند. سرعت فرمایید، بشتابید، بشتابید و درود بر تو. و شبت بن ربیع و حجاربن ابجر عجلی و یزیدبن حارث بن رویم شیبانی و عروه بن قیس احمسی و عمروبن حجاج زبیدی و محمدبن عمرو تمیمی چنین نوشتند: بعد از حمد و درود، محل ما سبز و خرم گشته و میوه ها سر برآورده است . اگر خواستی به سوی ما حرکت فرما، تو بر سپاه آماده یاری تو وارد خواهی شد، والسلام)) (۱۶۴)

همه فرستاده ها از کوفه در نزد آن حضرت جمع شدند و او نامه ها را خواند و از وضع مردم جو یا شد.

سپس میان رکن و مقام ، دو رکعت نماز خواند و از خدا خیر و موفقیت را در این امر مسألت نمود.(۱۶۵)

علت اضطراب اهل کوفه ، با شنیدن خبر سلطنت یزید پس از مردن معاویه ، ظلم و تعدی های فراوانی بود که مردم از معاویه به خاطر داشتند. خصومت آل امیه مخصوصا معاویه با شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و با هر کسی که احتمال ارتباط او با خاندان عصمت وجود داشت ، از شرم آورترین وقایع تاریخ است که نشان می دهد چگونه انسان می تواند در ضدیت با حق و حقیقت ، برای لذاذ مقام و ثروت محدود در این زندگانی چند روزه ، به هر تجاوز و ستمی اقدام کند. اهل کوفه می دانستند که فرزند معاویه نه با صلحا و رادمردان و آزادگان و مسلمانان باتقوا نشست و برخاست داشته است و نه از یک تربیت صحیح خانوادگی برخوردار بوده است . وضع نابخردانه و نابکارانه یزید به حدی در جامعه مسلمین شیوع پیدا کرده بود که هنگامی که معاویه می خواست به زور شمشیر از بزرگان جامعه اسلامی برای یزید بیعت بگیرد، وقتی یزید را تمجید و توصیف به خوبی ها کرد، امام حسین (علیه السلام) که در میان آن جمع بود، فرمود:

((ای معاویه ، تو چیزی را درباره یزید بگو که شخصیت خود او را دارای آن است ، تو می خواهی چیزی را مخفی بداری که خورشید آن را روشن ساخته یا مانند خورشید روشن است . بس است ، پایان عمرت نزدیک است (مردم را به حال خود رها کن ، تا برای زندگی خود بیندیشند.)) -

هنگامی که مردانی از شیعه در منزل سلیمان بن صرد اجتماع کردند، سلیمان به آن مردم چنین گفت :

شما شیعه حسین و شیعه پدر او هستید. اگر می دانید واقعا او را یاری خواهید کرد به او بنویسید و او را دعوت کنید، و الا این مرد را فریب ندهید.

انگیزه سلیمان از این پیشنهاد جدی ، سابقه طولانی مردم کوفه در اختلاف و تنوع و تلون اسف انگیزی بود که درباره امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندش امام حسن مجتبی (علیه السلام) مرتکب شده بودند.

پیش بینی احتمالی سلیمان به وقوع پیوست و مردم کوفه به جز عده ای ، به نامه ها و عهدهایی که بسته بودند، وفادار نماندند. بلکه در مقابل پسر پیامبر ایستادند و با وقیح ترین چهره که برای جانوران انسان نما قابل تصور است ، با آن شخصیت الهی رویاروی گشتند و با تلخ ترین وضع او را به شهادت رساندند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه ۲۵، مردم کوفه را که در برابر حوادث تلخ سستی می کردند، سخت ملامت نموده و در خطبه ۴۸ و ۱۰۱، کوفه را جایگاه حوادث و لرزش ها و توفان ها توصیف فرموده است . در سخنان دیگر که یاران صالح و تلاشگر خود را تحسین فرموده است ، از مردم کوفه نیز در بین آنان وجود داشتند. چنان که در حادثه خونین کربلا، افرادی بسیار برجسته از اهل کوفه ، به یاری امام حسین (علیه السلام) پرداختند.

یک تحقیق مختصر درباره اهل کوفه در آن دوران

مسلم است که مردم یک جامعه را به طور عموم و در همه دوره ها نمی توان با یک عده مختصات ثابت شناسایی و توصیف کرد، زیرا استعداد انعطاف و تاءثیر عوامل در ایجاد تحول مردم ، از معرفی با قضایای مطلق درباره آنان جلوگیری می نماید. البته ، هر اندازه که بر ابعاد ماشینی زندگی مردم یک جامعه افزوده شود، بدون تردید استعداد انعطاف و تاءثیرات عوامل دگرگون کننده کاهش می یابد، و در نتیجه ، شناسایی و توصیف مردم آن جامعه ، تا حدود مربوط به اصول گرداننده آنان ، آسان تر می شود. بالعکس ، هر اندازه مبنای زندگی آدمی بر هویت شخصی و اختیارات متنوع او استوار شده باشد، انعطاف و تحول او در ارتباط با عوامل دگرگون کننده افزایش می یابد، مگر این که اصول و قوانین و ارزش هایی که مردم یک جامعه را اداره می کند، درون آنان نفوذ، و آنان را توجیح کند. احساس اهمیت و لزوم پیروی از اصول و قوانین و ارزش ها، یکی از علل رشد و تکامل انسان های یک جامعه است .

در نتیجه ، نظم و انضباط معقول در زندگی ، به یکی از دو عامل زیر مستند است :

۱- به کار افتادن ابعاد ماشینی زندگی مردم یک جامعه ، که منجر به از کار انداختن استعداد انعطاف و تاءثیر از عوامل ایجاد تحول است . امروز این گونه زندگی ، اغلب در مغرب زمین و در مواردی در مشرق زمین دیده می شود، که مستند به عوامل مختلف است . امتیاز این گونه زندگی در تحقق بخشیدن به نظم و انضباط در زندگی افراد جامعه ، بسیار ضروری و ثمربخش است . نقصی که در این قسم از زندگی وجود دارد، از کار افتادن ذات و هویت شخصی افراد است ، که اختیار، یکی از شکوفایی های آن است .

یعنی مردم ، در نظم و انضباط مستند به خنثی شدن هویت اصلی و ذات شخصی ، در حیات جبری و یا شبه جبری غوطه ور می شوند.

۲- این که سطح رشد مردم و کمال مردم به وسیله تعلیم و تربیت های به وجود آورنده ارزش ها به قدری بالا برود که عظمت و لزوم زندگی با نظم و انضباط را از درون ذات ، به وسیله عقل و وجدان بپذیرند.

حال ، بر می گردیم به بررسی وضع حیات اجتماعی مردم کوفه در آن دوران . چنان که در اول مبحث اشاره نمودیم ، نمی توان مردم یک جامعه را به طور عموم و در همه دوره ها {اگرچه با داشتن آمارهای فراگیر دست به کار شویم} ، با یک عده از مختصات ثابت ، شناسایی و توصیف کرد. به نظر می رسد، مردم کوفه در آن دوران ، مانند عده ای دیگر از جوامع مسلمین ، از آن نظم و انضباط که باعث می شود مختصات آینده یک جامعه را تا حد مناسبی شناخت و توصیف کرد، برکنار بودند. نه امیرالمؤمنین (علیه السلام) کسی بود که هویت شخصی آن مردم را از کار بیندازد و به وسیله سلطه گری مستبدانه ، آنان را مانند دندانهای ماشین بی اختیار اداره کند، و نه همه آن مردم چنان رشد یافته بودند که با هدایت عقل و وجدان و تربیت های پیامبر گونه امیرالمؤمنین (علیه السلام)، اصول و قوانین و ارزش های زندگی را به کار ببندند. پس از دوران زمامداری امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حاکمان منصوب از طرف بنی امیه ، به علت عدم تقوای سیاسی و دینی ، نه می توانستند عقل و وجدان اهل کوفه و دیگر جوامع مسلمین را برای تحقق بخشیدن به یک ((حیات معقول)) و منظم و با انضباط به فعالیت وادار کنند، و نه می توانستند ریشه های اصلی اصول و قوانین و ارزش های زندگی را در درون همه آن مردم بخشکانند. در نتیجه ، عدم استحکام شخصیت و ایمان به مبانی عالی زندگی و ارزش های آن ، یک پدیده طبیعی برای جامعه کوفه در آن دوران بود.

با توجه به این بررسی است که ما به ارزش سخنان سلیمان بن سرد پی می بریم . او به مردم کوفه که در خانه اش جمع شده بودند، گفت: ((مقداری بیندیشید. اگر یقین دارید که واقعا امام حسین (علیه السلام) را یاری و از هدف عالی او دفاع خواهید کرد، بنویسید تا او به این سرزمین بیاید و اگر احتمال می دهید نتوانید از عهده تکلیفی که درباره آن حضرت به گردن گرفته اید، برآیید، اقدام به دعوت نکنید.)) امام حسین (علیه السلام) برای سفر به عراق از خداوند طلب خیر کرد.

هنگامی که نامه های دعوت به کوفه تکمیل شد، امام حسین (علیه السلام) برخاست و میان رکن و مقام ، دو رکعت نماز خواند و از خداوند سبحان ، در سفر پراهمیتی که در پیش داشت ، طلب خیر نمود.(۱۶۶)

بدیهی است ، امام حسین (علیه السلام) برای نهضت و قیامی که آن را واجب می دانست ، استخاره به معنای معمولی نکرده است ، زیرا این گونه استخاره در موقع شک و تردید مناسب است ، نه در موردی که یقین به تکلیف به وجود آمده است . با توجه به دلایل فراوان و شواهد بسیار زیاد، این حقیقت روشن شده است که ایمان و اعتقادی که آن حضرت به قیام علیه یزید داشته است ، در عالی ترین درجه بوده است .

بنابراین ، معنای طلب خیر از خداوند متعال ، شهود مستقیم خیر و صلاح بود که آن حضرت با دلایل محکم ، آن را در حرکت به عراق می دانست . نظیر آن شهود و آرامش قلبی صدرصد که حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام) به وسیله رؤیت عینی از خدا، زنده شدن مرده ها را در روز قیامت می خواست . در آیه مربوطه به این داستان ، حضرت ابراهیم (علیه السلام) عرض کرد:

رب ارنی کیف تحیی الموتی . قال اولم تو من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی (۱۶۷)

((پروردگارا! به من نشان بده که چگونه مرده ها را زنده می کنی ؟ خداوند فرمود: مگر ایمان نیاورده ای ؟

عرض کرد: بلی ، ولکن می خواهم قلبم به آرامش برسد.))

سپس امام حسین (علیه السلام) نامه زیر را مرقوم فرمود و به وسیله هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، برای آنان ارسال کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

((این نامه از حسین بن علی است بر جمع مسلمین و مؤمنین . پس از حمد خداوندی و درود به پیامبر اکرم ، هانی و سعید که آخرین آوردگان نامه ها از طرف شما بودند، آمدند و هر چیز را که در آن نامه ها بیان نموده و متذکر شده بودید، فهمیدم و سخن همه شما این بود که برای ما امام (پیشوایی) نیست .

به سوی ما حرکت کن ، باشد که خداوند ما را به وسیله تو به هدایت و حق موفق فرماید، و من ، برادرم و پسر عموم و شخص مورد اطمینانم مسلم بن عقیل را که عضوی از دودمان من است ، می فرستم و به او دستور دادم که وضعیت و رأیتان را برای من بنویسد. اگر او برای من نوشت که نظر عمده مردم و صاحبان عقل و فضل از شما، مطابق با نامه هایی است که به من رسیده و من آن ها را خوانده ام ، به همین زودی به طرف شما خواهم آمد. سوگند به جانم ، نیست پیشوای الهی مگر کسی که با کتاب الهی حکم کند و قیام به عدالت نماید و متدین به دین حق باشد و نفس خود را گواه سوگند خود گیرد.)) (۱۶۸)

طرف خطاب در نامه امام حسین (علیه السلام)، اهل کوفه و همه مسلمانان و مردم با ایمان بودند، این گونه خطاب ، اثبات می کند که تقاضای حرکت آن حضرت به کوفه تنها از ناحیه شیعیان نبوده است ، بلکه عموم مسلمین این تقاضا را داشته اند. محبوبیت عام آن حضرت در میان همه جوامع اسلامی که در مباحث گذشته اثبات شد، شاهد وجود زمینه چنین تقاضایی است . هم چنین ، لازمه خطاب مذکور این است که شماره نامه ها و امضاها و اهمیت صاحبان امضاها و نامه ها، در حدی بوده است که با قطع نظر از عوامل و انگیزه های دیگر، استناد به آن ها برای حرکت به کوفه و قیام به وسیله آن مردم ، کاملاً منطقی بوده است .

آری ، تنها آن جان مقدس که وابسته خداست ، شایسته سوگند خوردن است .

مسلم است که سوگند در همه اقوام و ملل ، به حقایقی متعلق می شود که مقدس باشند. برای اثبات واقعیت ها، از این وسیله استفاده می کنند. ما این سوگند را ((به جان خود))، ((به جان پدرم یا مادرم)) یا ((فرزندم)) - فراوان می شنویم ، ولی اگر درست دقت کنیم ، این سوگندها، غالباً به علت اهمیت جان و عزیز بودن آن ، از نظر کسی است که سوگند می خورد، نه به علت قداست آن . می دانیم که اهمیت و ضرورت یک حقیقت ، غیر از شرف و عظمت و قداست آن است . در سوگندی که امام حسین (علیه السلام) به جان خود یاد کرده است ، منظور او آن جان است که به مقام مقدس ((الله رب العالمین)) رسیده ، که در آیه ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین وارد شده است . با توجه به شخصیت آن انسان کامل که توانسته است زندگی و مرگ خود را از آن خدا بسازد، قطعی است

که جاننش از آن خداست. در آن موارد که قداست یک جان بالاتر می رود و مردم از این قداست اطلاع پیدا می کنند و به آن ایمان می آورند، همان گونه که آن را در گروه ارزش های شناخته شده خود قرار می دهند، به آن سوگند یاد می کنند. مانند قسم هایی که مسلمانان به پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین و فاطمه و دیگر ائمه معصومین (علیه السلام) یاد می کنند.

همه مورخان و صاحب نظران تحلیل تاریخ و متفکران درباره شخصیت های بزرگ نوع بشری، با شناسایی تاریخ حیات امام حسین (علیه السلام) و چگونگی ارتباط این حیات با خداوند سبحان، شایستگی آن را برای سوگند یاد کردن می پذیرند، زیرا؛ هر شخصیتی که جسم او در هر حال باشد، جاننش در حال سجود است، این جان سزاوار سوگند خوردن است.

بخش بیست و دوم: شرایط پیشوایی الهی برای خلق خداوندی

((سوگند به جانم، نیست پیشوای الهی مگر کسی که با کتاب الهی حکم کند...)) اگر از دیدگاه فلسفه سیاسی حیات معمولی انسان ها و جریان طبیعی تاریخ سخن بگوییم، بدیهی است که این سخن، غیر از آن است که بتوان از دیدگاه فلسفه مدیریت ((حیات معقول)) خلق خداوندی مطرح نمود.

برای درک تفاوت بین این دو دیدگاه، لازم است فرق میان فرهنگ پیرو و فرهنگ پیشرو حیات را بشناسیم و بپذیریم:

۱- زندگی بر مبنای فرهنگ پیرو که بر خواسته های طبیعی محض و معلومات محدودی که در گذرگاه تاریخ نصیب مردم می گردد، استوار می شود، برای خود هیچ ((باید و شاید))ی برای اعتلا به درجات کمال که بذره های آن در ذات انسان ها کاشته شده است، سراغ ندارد.

این زندگی، شرف و حیثیت ذاتی و گسترش شخصیت به جهان هستی و وابستگی به خداوند بزرگ و بخشنده کمال بر هستی و انسان ها و احساس برین تکلیف و وفای به پیمان ها و پیروی از فطرت و وجدان نورانی و نوع دوستی و غیر ذلک از ارزش ها را به رسمیت نمی شناسد، مگر در حد وسایل مناسب برای اداره زندگی طبیعی محض، که بعد مادی آن در فعالیت برای ((لذت مادی هرچه بیشتر)) غوطه ور است و بعد روانی آن در فرمول ((من هدف و دیگران وسیله)) خلاصه می شود.

تردیدی نیست که حکومت و زمامداری در جامعه ای که زندگی مردم آن در چنین فرهنگ پیرو سپری می شود، هیچ شرطی جز آن چه که بتواند زندگی مزبور را برای مردم تأمین کند، ندارد. البته نباید فراموش کرد که این گونه مدیریت، هنگامی به جریان می افتد که زمامدار حاکم، هوای سلطه گری مطلق را در مغز خود نپروراند و به وسیله طرز تفکرات امثال توماس هابز و نرون و چنگیز و تیمور لنگ و گالیگولا تربیت نشده باشد، زیرا در این صورت، زندگی مردم بر مبنای فرهنگ پیرو لویاتان (۱۶۹) سپری خواهد شد، اگر بتوان نام آن را زندگی گذاشت! آیا به شاهدی واضح تر از حکومت یزید که مردم را ملزم به بردگی خود نمود، احتیاج است؟

۲- زندگی بر مبنای فرهنگ پیشرو. پیشوایی در جامعه ای بهره مند از چنین زندگی که وابسته به شعاع کمال ربوبی است، بدون بعد الهی امکان پذیر نیست. اگرچه این پیشوا مانند انبیای عظام و ائمه کرام معصوم (علیه السلام) نباشد. ضرورت و عظمت این نوع حکام و حکومت را از زمان های گذشته، امثال افلاطون به خوبی فهمیده و عالی ترین صفات انسانی را به عنوان شرایط زمامداری مطرح کرده بودند. این شرایط در حد اعلا، در فرمان مبارک علی بن ابی طالب (علیه السلام) به مالک اشتر که برای حکومت مصر از طرف آن حضرت انتخاب شده بود، با کمال وضوح دیده می شود. (۱۷۰) شرایطی که امام حسین (علیه السلام) در نامه خود به مردم کوفه، برای زمامدار جامعه اسلامی بیان فرموده است، چهار شرط اساسی است:

الف. حکم بر مبنای کتاب الهی؛ ب. قیام به عدالت؛ ج. مؤمن به دین حق؛ د. وابستن نفس به خداوند.

۱. حکم بر مبنای کتاب الهی:

این آخرین کتاب است که از طرف خداوند به وسیله پیامبر اسلام بر مخلوقاتش نازل شده است. این کتاب است که انسان را در ارتباطهای چهار گانه (ارتباط انسان با خویشتن، ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با جهان هستی و ارتباط انسان با همنوع خود)، چه در قلمرو تبیین ((آن چنان که هست)) و چه در قلمرو ((آن چنان که باید))، با کمال وضوح می شناساند. بدیهی است که فقط با این شناخت با اهمیت است که بشر می تواند به سؤالات شش گانه اصلی خود: ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمده ام؟ ۳- برای چه آمده ام؟ ۴- به کجا آمده ام؟ ۵- با کیستم؟ ۶- به کجا می روم؟ پاسخ بدهد.

هرگز نگویید: اکثریت چشمگیر افراد بشر، بدون تهیه پاسخ این سؤالات، حتی بدون این که خود را نیازمند درک این سؤالات و آن ارتباطهای چهار گانه بدانند. زندگی می کنند و هیچ گونه احساس ناراحتی نمی کنند، زیرا این سخن دلیل آن است که گوینده آن نمی خواهد بین دندانهای ماشین ناآگاه از یک طرف و انسان دارای معرفت و آزادی و احساس مسؤولیت فرقی بگذارد! البته واضح است و نیازی به گفتن ندارد که وقتی هویت ذاتی و شخصیت از انسان سلب شد، و او تنها با بعد ماشینی خود زندگی کرد (و به عبارت صحیح تر، او را به زندگی با بعد ماشینی وادار نمودند)، نه تنها برای چنین موجودی فهم ارتباطهای چهارگانه و پاسخ سؤالات شش گانه مطرح نیست، حتی این که او وجود دارد یا ندارد هم برای او مفهوم نیست! با این حال، او وجود دارد و قوانینی که او را به وجود آورده اند و او را اداره می کنند، حقیقت دارند و این که او چه بخواهد و چه نخواهد، در دستگاه پر معنای هستی، مشمول قانون ((هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت)) که هیچ استثنایی نمی پذیرد، خواهد بود. بیزید کجا و کتاب الهی کجا؟!

۲. قیام به عدالت:

گرگ است نیست مردم آن کس که دادگر نیست بهتر ز داد از ایزد اندر جهان خبر نیست

و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لا تبدل لکلماته (۱۷۱)

((مشیت و حکمت و فعل پروردگار تو، بر مبنای صدق و عدل استوار شده و هیچ چیزی تبدیل کننده کلمات خداوندی نیست.))

عدالت، پایه های اساسی هستی هدفدار است. عدالت، عامل شکوفایی و به فعلیت رسیدن همه استعدادهای سازنده بشری در حیات فردی و جمعی است. عدالت، جوهر اصلی نظم حاکم بر جهان است.

فرزندان آدم پس از توفیق یافتن به نعمت بزرگ وجود که فیض اعظم خداوندی است، به هیچ چیزی مانند عدالت نیازمند نیستند. در تمامی طول تاریخ، هر کجا که شکوفایی و پیشرفتی مشاهده کردید، در آن جا دست عدالت را خواهید دید که رسالت عظمای خود را انجام داده است. بالعکس، در هر جا که نکبت، پژمردگی، بدبختی، برگشت به عقب و سقوط دامنگیر بشری شده است، بدون تحمل زحمت زیاد، چنگال های خونین ظلم را خواهید دید که گلوی حامیان عدالت را گرفته و آنان را به خاک و خون کشیده است. بنابراین، بیابید بعد از این، یک تقسیم بندی دیگر را بر تقسیم بندی هایی که تاکنون درباره ادوار تاریخی جوامع بشری از دیدگاه علل اعتلا و سقوط گفته شده است، بیفزاییم، و آن عبارت است از: دوران شکوفایی عدالت، با نوع یا انواعی که دارد، و عدم شکوفایی آن در یک جامعه. شاید با این تقسیم بندی، راهی برای حل نهایی بروز و اعتلا و سقوط تمدن های بیست و یک گانه تاریخ پیدا کنیم.

قرآن مجید، در مواردی متعدد، سقوط تمدن ها و هلاکت جوامع را که مدتی کم یا زیاد در روی زمین درخشیدند، معلول ظلم معرفی می نماید:

و لقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا (۱۷۲)

((و ما اقوام و مللی را پیش از شما به جهت ظمی که می کردند، به هلاکت رساندیم.))

آیا یزید می فهمید که پایه های اساسی هستی هدفدار، عدالت است؟! آیا به ذهن یزید خطور می کرد که عدالت، عامل شکوفایی و به فعلیت رسیدن همه استعدادهای سازنده بشری در حیات فردی و جمعی است؟! آیا یزید درک می کرد که عدالت، جوهر اصلی نظم حاکم بر جهان است؟ اصلاً آیا یزید چنان تربیت شده بود که جز ((خود طبیعی)) و لذا یزید حیوانی خود، جهانی را درک کند، چه رسد به این که مبنای آن را که عدالت است بفهمد!؟

آیا کسانی که مانند قاضی ابوبکر ابن العربی (۱۷۳) صاحب کتاب العواصم من القواصم بنا به نقل ابن خلدون { می خواهند یزید را تبرئه کنند و او را به عنوان زمامداری که باید همه جوامع اسلامی از او پیروی کنند، معرفی می نمایند، هیچ می دانند که در جنایت وی شریکند، با این تفاوت که یزید قاتل و متلاشی کننده جسم امام حسین (علیه السلام) و هفتاد و یک تن از یاوران او بود، حال آن که امثال قاضی ابن العربی، قاتل و نابود کننده ارزش های انسانیت هستند که با ارتکاب چنین جنایتی، ارواح پاک میلیون ها انسان را نابود می سازند! هیچ تا به حال فکر کرده اید در این که استخدام علم و معرفت برای فتوا به عدم جواز لعن بر یزید که متأسفانه غزالی مرتکب آن شده است، بدترین سوءاستفاده از علم و معرفت و شخصیت چشمگیر برای تاءبید و قبیح ترین و شرم آورترین جنایت تاریخ می باشد؟ می گویند: ممکن است توبه کرده باشد! از امثال غزالی باید پرسید: آیا می توان از جنایتی که میلیون ها مردم را به ضلالت انداخته است، مخفیانه توبه نمود؟

مگر جزای قتل نفس تعمدی ، عذاب مخلد در دوزخ نیست ؟ مسلم است که عذاب ابدی در دوزخ ، مجوز لعن نیز می باشد. به نظر می رسد، غزالی با آن اطلاع و معارفی که داشته است ، قصد دیگری از این عدم جواز لعن را منظور کرده است . شاید او می خواسته است مردم به عوامل به وجود آورنده زمامداری یزید، مانند معاویه ، اهانت نکنند.

۳. مؤمن به دین حق :

دین حق ، همان دین کلی الهی است که بر آدم ابوالبشر و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمدبن عبدالله صلوات الله و سلام علیهم اجمعین نازل شده و زمینه سعادت دنیوی و اخروی انسان ها را آماده کرده است . دین حق ، نه آن ظواهر و شعارهای فریبنده که بزرگ ترین عامل بدبختی بشر بوده و افراد بشری را از به کار انداختن با ارزش ترین سرمایه ای که دارند (قرار گرفتن در جاذبه کمال) محروم ساخته است . نه آن قضایای پوشالی که برای سلب کردن حقوق حیات مادی و معنوی انسان ها استخدام می شود. و نه آن چشم بندی ها و جادوگری ها که روزگاری با تضاد آشتی ناپذیری که با علم و معرفت دارد، دانشمندان و ارباب معرفت را به روز سیاه نشانده است .

۴. وابستگی نفس به خداوند :

این ارتباط الهی ، همان حقیقت است که در آیه شریفه قرآنی چنین آمده است :

ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین (۱۷۴)

((قطعا نماز و عبادات و زندگی و مرگ من از آن خداوند، پروردگار عالمیان است.))

برای فهمیدن اهمیت این شرط، نخست باید این جریان انا لله و انا الیه راجعون ((قطعا ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم)) را از روی تحقیق و دریافت قبلی بفهمیم و بدانیم که هیچ تفسیر و توجیهی برای زندگی و مرگ بشر در این جهان هستی - به جز این که متذکر شدیم - وجود ندارد. بدون مبالغه و بدون کمترین گرایش تعصبی ، هیچ مکتب و متفکری ، در هیچ یک از جوامع بشری ، چنین فرمولی را برای تفسیر و توجیه و تعیین هدف نهایی زندگی و مرگ انسان ها مطرح نکرده است . معنای این جریان این است : ما انسان ها موجوداتی هستیم که حیات و موت ما مستند به حکمت و فیض اعظم خداوندی است ، و چنان نیست که ما ((از خاک بر آمده ایم و بر باد می رویم)) و دیگر هیچ . (۱۷۵) مدیریت چنین جریان با عظمت الهی باید به دست کسانی باشد که ذات (نفس شخصیت ، جان و من { آنان وابسته به خداوند باشد. بدون کمترین تردید، حسین (علیه السلام) شایسته آن مقام بود، نه وابسته به سگ و میمون و اسباب موسیقی و طرب و تهییج غرایز حیوانی ، که تواریخ معتبر در معرفی یزید مطرح کرده اند.

احتمالا، ارسال نامه ای که امام حسین (علیه السلام) به اهل بصره نوشت ، در همین موقع بود. به هر حال ، سیدبن طاووس می گوید: حسین (علیه السلام) به جمعی از بزرگان بصره نامه ای نوشته ، آن را به وسیله سلیمان که کنیه اش ابورزین بود، فرستاد. حضرت در این نامه ، آنان را به یاری و اطاعت از خود خوانده بود. از جمله آن شخصیت ها، یزیدبن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی بودند. یزیدبن مسعود، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را احضار کرد. نخست رو به بنی تمیم کرد و از آنان درباره وضع شخصیت خود پرسید.

آنان عظمت و شرف او را مورد تاءیید قرار دادند. یزید بن مسعود گفت: من شما را برای امری مهم جمع کرده ام و می خواهم درباره آن امر با شما مشورت کنم و از شما یاری بخواهم.

آنان پاسخ دادند: سوگند به خدا، ما خیراندیش و خیرخواه توایم و برای اظهار نظر، نهایت کوشش را خواهیم کرد. بگو تا بشنویم.

یزید بن مسعود گفت: معاویه مرده است و سوگند به خدا، مرده و گمشده ای است پست. بدانید که با مردن معاویه، در تجاوز و گناه شکست و ارکان ظلم متزلزل گشت. او بیعتی {برای یزید فرزندش} به وجود آورده، و گمان می کنم آن را {به خیال خود} محکم کرده است. هیئات که چنین بیعتی که خواسته است، به اجرا درآید. تلاش او با شکست مواجه است و مشورتی که در این باره نموده است، نتیجه اش خواری و رسوایی است. پسر معاویه، یزید شرابخوار و سر دسته فاسقان، برخاسته و ادعای خلافت بر مسلمین و فرمانروایی بر آنان را می نماید، بدون رضایت آنان! یزید با داشتن صفات فوق {موجودی} است بی ظرفیت و دور از علم و معرفت. او کسی است که در هیچ موقعیتی حق را تشخیص نمی دهد. من به خدا سوگند صحیح می خورم که جهاد برای برانداختن او بهتر است از جهاد برای از بین بردن مشرکین. و اما حسین بن علی (علیه السلام) فرزند دختر رسول خدا، دارای شرف اصیل و صاحب نظر، ریشه دار و اوست عالم رستگار. این مرد بزرگ به زمامداری شایسته تر از همه است، زیرا سابقه او و کوشش های او {در راه اعتلای اسلام} و نزدیکی او به رسول خدا بالاتر از همه است. او با کوچک ها عطف و با بزرگان مهربان است. او شایسته چوپانی رعیت خود و امامت بر آن جامعه است که خداوند به وسیله او، آنان را مستحق بهشت می نماید و به وسیله او پند می دهد. بنابراین، از نور حق منحرف نشوید و در پستی های باطل، خود را به مشقت نیندازید.

حال که صخرین قیس در حادثه جمل، شما را رسوا کرد، بیایید با حرکت به یاری فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، آن عار را از خود بشویید. سوگند به خدا، هیچ کس از یاری حسین (علیه السلام) کوتاهی نکند، مگر این که خداوند او را به وسیله کاهش فرزندان و عشیره اش در ذلت غوطه ور سازد. هم اکنون من لباس جنگ به تن می کنم و زره می پوشم و آماده حرکت برای یاری حسینم. {بدانید} هر کس که کشته نشود، بالاخره می میرد و هر کس فرار کند، از چنگال مرگ رها نمی گردد. خدا شما را رحمت کند. جواب نیکو به من بدهید.

پاسخ بنی حنظله و بنی سعد و بنی تمیم به یزید بن مسعود بسیار عالی بود. همه آنان تسلیم و مطیع پیشنهاد وی شدند. یزید بن مسعود، پس از جریان، نامه ای با این مضمون به امام حسین (علیه السلام) نوشت:

((بعد از حمد و درود، نامه تو به من رسید و فهمیدم آن چه را که مرا به آن دعوت نمودی که نصیبم را از اطاعت تو دریابم و از یاری تو به بهره خود توفیق یابم. قطعی است که خداوند متعال هرگز روی زمین را از تکاپوگران واقعی در مسیر خیر و کمال و راهنمای راه نجات به بشریت خالی نمی گذارد و شما یید حجت خداوندی و امامت او در زمین. شما از درخت زیتونه احمدی مانند شاخه ها سر برآوردید. درخت محمدی ریشه اصلی است و شما شاخه آن هستید. اکنون بر روی بال فرشته سعادت، قدم بر سرزمین ما بگذار. من گردن های قبیله بنی تمیم را برای اطاعت از تو فرود آورده ام، اشتیاق آنان به اطاعت از تو، شدیدتر از اشتیاق شتران تشنه برای ورود به آب است. هم چنان، قبیله بنی سعد را تسلیم اوامر تو نموده ام و آلودگی های سینه های آنان را با اولین بارقه، با آب باران ابر شستم.))

هنگامی که امام حسین (علیه السلام) نامه یزید بن مسعود را خواند، فرمود: چه حال {و نشاط روحانی} به تو دست داده است! خدا تو را در روز قیامت در پناه خود بگیرد و تو را عزیز بدارد و در روز تشنگی بزرگ، تو را سیراب نماید.

یزید بن مسعود آماده حرکت برای یاری امام حسین (علیه السلام) می شود، ولی پیش از وصول به مقصد، خبر شهادت آن حضرت را می شنود و از این که از یاری او بریده می شود، ناله و فریاد می کند. (۱۷۶)

این نامه مخلصانه و پرمعنی که یزید بن مسعود نهشلی به امام حسین (علیه السلام) نوشته است، یکی از مهم ترین و عالی ترین و واضح ترین دلایل عظمت و شایستگی امام حسین (علیه السلام) برای خلافت الهی در جوامع اسلامی به شمار می رود، چنان که با کمال استحکام و روشنی از جهات متعدد، عدم لیاقت یزید بن معاویه را برای زمامداری مسلمین به اثبات می رساند. در این جمله دقت کنیم که می گوید:

((قطعی است که خداوند متعال هرگز روی زمین را از تکاپوگران واقعی در مسیر خیر و کمال و راهنمای راه نجات بشریت خالی نمی گذارد و شما باید حجت خداوندی و امانت او در زمین. شما از درخت زیتونه احمدی مانند شاخه ها سر برآورید. درخت محمدی ریشه اصلی است و شما شاخه آن هستید. اکنون بر روی بال فرشته سعادت، قدم بر سرزمین ما بگذار.))

سپس امام حسین (علیه السلام)، مسلم بن عقیل را خواست و او را به همراهی قیس بن مسهر صیداوی و بعضی دیگر، برای حرکت به سوی کوفه دستور داد. نیز، او را بر تقوای الهی و مخفی داشتن هدف و لطف به مردم توصیه فرمود. مسلم بن عقیل به مدینه آمد و در مسجد پیامبر نماز گزارد و با خانواده خود وداع نمود و دو نفر راهنما از قبیله قیس استخدام کرد. این دو نفر راه را گم کردند و تشنگی شدید! بر آن ها غالب شد و از حرکت باز ماندند و جاده ها را به حضرت مسلم نشان دادند و مسلم از آن جاده ها به حرکت خود ادامه داد و آن دو راهنما از تشنگی فوت شدند. مسلم از آن محل که به ((مضیق)) معروف بود، نامه ای به وسیله قیس بن مسهر به امام حسین (علیه السلام) فرستاد. در آن نامه نوشته بود:

((بعد از حمد و درود، من از مدینه به دو راهنما حرکت کردم. این دو راهنما راه را گم کردند و تشنگی ما شدید شد و طولی نکشید که آن دو نفر فوت شدند. ما به حرکت خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم و نتوانستیم خود را نجات دهیم، مگر با رمقی ناچیز از جان. و این آب در مکانی است که مضیق نامیده می شود که در وادی خبت واقع شده است و من از این پیشامد فال بد زدم و اگر موافقت فرمایید، مرا معاف دارید و دیگری را به جای من بفرستید. والسلام.))

نامه به آن حضرت رسید و این پاسخ را نوشت:

((بعد از حمد و درود، بیم آن دارم که آن چه تو را وادار کرده است که نامه استعفای خود را از ماءموریتی که برای تو تعیین نموده ام، برای من بنویسی، جز ترس نبوده است. حرکت در راه خود را ادامه بده. والسلام.))

وقتی که مسلم نامه امام حسین (علیه السلام) را خواند، چنین گفت: اگر مساءله ترس باشد که موجب فال بد زدن من شده است، من نمی ترسم. و به راه خود ادامه داد. و به جایگاه آب از قبیله طی رسید و در آن جا فرود آمد. سپس از آن جا حرکت کرد. در این راه بود که مردی را دید که تیری برای شکار حیوانی انداخت.

حیوان یک آهو بود که با آن تیر نقش بر زمین شد. حضرت مسلم گفت: ان شاء الله دشمن خود را خواهیم کشت. سپس وارد کوفه شد. این موقع پنج روز از شوال گذشته بود (۱۷۷) {و حرکت مسلم از مدینه، در نیمه ماه رمضان بود.} و در منزل مختار بن ابی عبیده سکونت نمود. شیعیان نزد او آمد و رفت داشتند. هنگامی که جمعی از آنان نزد مسلم جمع شدند، نامه امام حسین (علیه السلام) را برای آنان خواند و آنان گریه می کردند. (۱۷۸)

درباره شخصیت حضرت مسلم بن عقیل و شایستگی او به چنین ماءموریتی، معرفی امام حسین (علیه السلام) کافی است. ایشان در نامه خود به اهل کوفه نوشته بود: ((من، برادرم و پسر عمویم و کسی را که در دودمانم مورد اطمینان من است، مسلم بن عقیل را به سوی شما می فرستم)).

در مورد این تعبیر ((برادرم)) و ((کسی که مورد اطمینان من است))، معانی بسیار مهمی نهفته است که جامع همه آن ها، حجت بودن همه گفتار و کردار و همه حرکات حضرت مسلم در ماءموریتی بود که به او سپرده شده بود. از طرف دیگر، احساس تکلیف و انجام آن و سخت ترین ناگواری ها که در مسیر انجام ماءموریت متحمل شد، بهترین دلیل بر عظمت شخصیت او و شایستگی اش برای نیابت از طرف آن پیشوای الهی محسوب می شود.

مطلب با اهمیت دیگری که باید در نظر بگیریم، این است که این فرستاده عظیم الشان امام حسین (علیه السلام) که به حق، شایستگی نمایندگی از پیشتاز قافله شهدای انسانیت را داشت، در امواج توفانی حادثه کوفه، با فجع ترین و دلخراش ترین وضع به شهادت رسید و تسلیم آن جنایتکاران تاریخ بشری نشد. نه اظهار ندامت و ناراحتی از پیشامد خونین کوفه نمود و نه حرکت خود را به طرف کوفه به اجبار مستند ساخت. از این جا معلوم می شود که مساءله فال بد زدن در موقع تلف شدن دو راهنما از تشنگی و هم چنین مساءله فال نیک زدن در هنگام مشاهده شکار شدن آهو با تیر شکارچی، دو پدیده زودگذر ذهنی بود که گاهی برای افراد غیر معصوم در مواقع بسیار حساس رخ می دهد. این شخصیت بزرگ، با داشتن آن همه امتیازاتی که موجب نمایندگی او از طرف پیشوای الهی آن روز (حسین بن علی (علیه السلام)) شده بود، آن احساس برین را که در امام حسین (علیه السلام) وجود داشت، دارا نبود. احساس مزبور که موجی از علم امامت بود، زندگی و مرگ را برای آن حضرت، دو سعادت (احدی الحسینین) نموده بود. لذا، هیچ تصور و تخیل و توهمی که منافاتی با آن احساس داشت، به ذهن آن حضرت خطور نمی کرد. با توجه به پاسخی که آن حضرت برای مسلم بن عقیل فرستادند که: ((ترسی به خود راه مده و به حرکت خود ادامه بده)) و پذیرش و آرامش مسلم با دریافت آن پاسخ، این حقیقت هم روشن می شود که مسلم بن عقیل با ایمان کامل به امام حسین (علیه السلام) و دستور او، اقدام به حرکت نمود و - چنان که اشاره کردیم - طی فجع ترین و وحشتناک ترین جنایت، شهید شد.

رفت و آمد و اجتماع شیعه در نزد مسلم زیاد شد، و هر جمع تازه ای که وارد می شد، مسلم نامه امام حسین (علیه السلام) را برای آنان می خواند و آنان گریه می کردند و وعده یاری و جنگ با دشمنان آن حضرت را می دادند. عباس بن ابی شیبب شاکری که رحمت خداوندی بر او باد، در میان مردم برخاست و حمد و ثنای خداوندی را به جای آورد و گفت:

((پس از حمد و درود، من از مردم به تو خبری نمی دهم و نمی دانم درون آنان چه می گذرد و من به وسیله آنان تو را فریب نمی دهم. سوگند به خدا، من از چیزی به تو خبر می دهم که جان خود را برای آن آماده کرده ام. سوگند به خدا، پاسخ مثبت به شما خواهم داد اگر دعوتم کنید، و من همراه شما و برای یاری شما با دشمنانان خواهم جنگید و در راه شما شمشیر خواهم زد تا به دیدار خداوند متعال نایل گردم و من هیچ پاداشی جز تقرب به خدا نمی خواهم.)) (۱۷۹)

ای شیفتگان معارف واقعی انسان شناسی، وای عاشقان پیشبرد فرهنگ پیشرو تکامل، چه می شود لحظاتی چند آرامش کتاب هایی را که در قفسه های کتابخانه ها غنوده اند، بر هم بزنیم؟ چه می شود مقداری از فرو رفتن در الفاظ و اصطلاحات جالب، ولی کار افزا و تاریک تر کننده ابهام ها، دست برداریم و به تماشای واقعیات خود انسان برویم؟ بیایید از سفسطه بازی ها و مغالطه کاری ها، خود را نجات بدهیم و رو به حق و حقیقت برویم. بیایید عظمت آن ارزش انسانی را دریابیم که می تواند آدمی را از چنان استقلال هویت و شخصیتی برخوردار سازد که برای حرکت در مسیر ((انسان شدن)) حتی نیازی به یک فرد همراه احساس نکند.

چنین شخصی به تنهایی، همان جان جهان است که ادبیات انسان ساز شرق و غرب برای ارائه الگوی تمام عیار یک سالک راه حق و حقیقت به دنبال او می گردد. این مرد عباس بن ابی شیبب شاکری است. یقین است که شما به عنوان یک شخص آگاه، از اهمیت وجود انسانی در این جهان هستی، سخن های فراوانی پیرامون امکانات و استعداد های شگفت انگیز این موجود شناخته شده و در عین حال ناشناخته شنیده اید.

من که این کلمات را می نویسم، شما را به عنوان یک جوینده راستین حقایق اصیل مربوط به این تجلی گاه حکمت الهی تلقی می کنم و از شما می خواهم در معنای سخن این مرد بزرگ لختی بیندیشید:

((من از مردم خبری به تو نمی دهم و نمی دانم درون آنان چه می گذرد و من به وسیله آنان تو را فریب نمی دهم. سوگند به خدا، من از حقیقتی به تو خبر می دهم که جان خود را برای آن آماده کرده ام... و من هیچ پاداشی جز تقرب به خدا نمی خواهم.))

یعنی من برای وصول به آن حقیقتی که زندگی را برای آن می خواهم، هیچ احتیاجی به تصدیق و یاری و همکاری مردم ندارم. حیاتی که من دارم، بدون اجازه و مشورت و همیاری مردم، از عنایت خداوندی نصیب شده است. وابستگی آدمی به همنوع طبیعی خود، تا آن جاست که وارد شعاع جاذبیت الهی شود.

پس از آن، همنشین و هم پرواز ارواح سعید و فرشتگان مجرد است، که شایستگی ورود به شعاع مزبور را دارند. این همان اصل بنیادین است که به مقتضای آن، آدمی، بزرگ ترین قدرت را از درون خویش به دست می آورد و از همه قدرت ها بی نیاز می شود.

حبيب بن مظاهر به عباس گفت : ((خداوند تو را رحمت کند. آن چه را که در درونت بود، با سخنی مختصر بیان کردی.)) سپس رو به مردم گفت : ((سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست ، من هم بر همین اعتقادم که این مرد (عباس) ابراز کرد و دیگران نیز شبیه این سخن را ابراز نمودند... از مردم کوفه هجده هزار نفر با حضرت مسلم بن عقیل بیعت کردند. مسلم خبر بیعت آن عده را برای امام حسین (علیه السلام) نوشت و حرکت به کوفه را به آن حضرت پیشنهاد نمود. بین بیعت مردم و ارسال نامه مزبور تا شهادت حضرت مسلم ، بیست و هفت روز فاصله بود... با اشاعه بیعت آن جمعیت با مسلم ، تردد مردم به جایگاه وی افزایش یافت و محل اقامت او مشخص شد.)) (۱۸۰)

بدیهی است که اگر جریان به همان منوال ادامه پیدا می کرد، همان گونه که مزدوران بنی امیه احساس کرده بودند، کوفه از حکومت شام رها می گشت و عراق به طور کلی ، رویاروی شام می ایستاد. محبوبیت فوق العاده امام حسین (علیه السلام) از یک طرف و نقص شخصیت معنوی و اجتماعی و فرهنگی یزید از طرف دیگر، به اضافه این دو موضوع :

۱- عظمت شخصیت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و این که آن بزرگوار، رهبر حقیقی جوامع اسلامی بود؛

۲- آل امیه و در ردیف اول آنان معاویه ، دین و اخلاق و فرهنگ سازنده اسلام را به طور محدود، برای بقای حکومت خود مطرح می نمودند نه از روی پیمان ، باعث شده بود نوعی خلاف و تضاد با بنی امیه و سران آنان در سطوح عمیق جامعه به طور فعال وجود داشته باشد. لذا، طبیعی بود که از پیدایش و آغاز حرکات انقلابی در کوفه و یا در هر جای دیگر، به شدت جلوگیری شود.

نعمان بن بشیر که از طرف معاویه والی کوفه بود و یزید هم او را در مقام تنبیه کرده بود، به منبر رفت و حمد و ثنای خداوندی را به جای آورد و سپس گفت : ای بندگان خدا، به خدا تقوا بورزید و برای ایجاد آشوب و پراکندگی نشتابید، زیرا در آشوب و پراکندگی است که مردان کشته می شوند و خون ها ریخته می شود و اموال غصب می گردد. من با کسی که با من جنگ نکند، نخواهم جنگید و کسی را که در صدد مزاحمت من بر نیاید، مورد تعرض قرار نخواهم داد. و من خواب رفتگان شما را بیدار نخواهم کرد و شما را مورد هجوم قرار نخواهم داد و کسی را با تهمت و بدگمانی مؤ اخذ نخواهم کرد، ولی اگر رو در روی من ایستادید و بیعتتان را شکستید و با پیشوایتان مخالفت کردید، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست ، مادامی که قبضه شمشیر در دستم باشد، شما را خواهم زد اگرچه از شما یآوری نداشته باشم . من امیدوارم عده کسانی از شما که حق را می شناسند، بیش از مردمی باشد که باطل ، آنان را به هلاکت خواهد انداخت .

شگفتا، نعمان بن بشیر بندگان خدا را با استخدام دو کلمه ارزشی فوق العاده ، به اطاعت از یزید مجبور می نماید:

۱- ((تقوا)). کدامین تقوا؟! آیا اطاعت از مردی فاسق و منحرف و ضد اسلام و روی گرداندن از تجلی گاه حق و شرف و حیثیت و تقوای الهی و عدالت ، تقوا نامیده می شود؟! اعتراض نکنید! بگذارید سیاست حاکمه ، کار خود را انجام بدهد! این ها عباراتی است که می توان به جای آن ها، این عبارت ها را که دلایل آن هاست ، به کار برد: هرچه که ستمکاران خودمحمور می خواهند، عین حق است ! حرکت و حیات مردم ، مشروط به خواست حاکم سلطه گر است ! عرض اندام در مقابل طواغیت ستمگر، مساوی با مرگ است !

اگر بنا بود مردم حقوق خود را از ستمکاران و طواغیت تاریخ با آرامش و بدون تلاش و مجاهدت مخلصانه و فداکاری ها به دست بیاورند، آیا تاکنون امکان داشت کسی غیر از قدرتمندان و پیروان مزدور آنان در عرصه تاریخ زندگی کند؟ آیا امکان داشت کوچک ترین گام در راه زندگی انسان ها و پیشبرد آرمان های حیات آنان برداشت؟!

۲- کلمه دیگری که در سخنان نعمان بن بشیر از آن با روش مکاران و غداران استفاده شده است، کلمه بسیار مقدس ((حق)) است. سوءاستفاده از این کلمه مقدس، مخصوصا در قلمرو سیاست های متداول، سابقه بسیار طولانی دارد. می توان گفت یکی از پلیدترین چهره هایی که افراد کثیف و نابکار بشری از خود نشان داده اند، همین است که برای پایمال کردن حق و حقوق واقعی مردم، از کلمه مقدس ((حق)) سوءاستفاده شده و می شود.

عبدالله بن مسلم بن ربیع، هم پیمان بنی امیه برخاست و گفت: کاری که تو باید انجام بدهی، نیاز به تصمیم قاطعانه دارد. این رأی و روش در برابر دشمن، رأی و روش ناتوانان است. نعمان پاسخ داد: در اطاعت خداوندی، از گروه ناتوانان باشم، بهتر است از این که از جمله توانایان در معصیت خدا محسوب شوم. نعمان از منبر پایین آمد. عبدالله بن مسلم به یزیدین معاویه نوشت: مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و شیعیان حسین بن علی (علیه السلام) با او بیعت کرده اند. اگر نیازی به کوفه داری، مردی قدرتمند به کوفه بفرست تا دستور تو را اجرا کند، زیرا نعمان بن بشیر یا مردی است ناتوان، یا خود را به ناتوانی زده است. عماره بن عقبه و عمر بن سعد نیز نامه ای مانند نامه عبدالله بن مسلم برای یزید فرستادند. وقتی که نامه ها به یزید رسید، سرجون، وابسته معاویه را خواست و گفت: حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاده است، نظر تو چیست؟ و به من اطلاع رسیده است که نعمان مردی ضعیف است، یا خود را به ناتوانی می زند، هم چنین سخنی ناشایست به زبان آورده است. (۱۸۱) سرجون گفت: اگر پیمانی از معاویه به تو ارائه بدهم، به آن عمل می کنی؟ یزید گفت: آری.

سرجون نامه ای را نشان داد که معاویه فرمانداری کوفه را برای ابن زیاد مقرر کرده بود و گفت: معاویه مرد و فرمانداری دو شهر (کوفه و بصره) را به ابن زیاد سپرد. یزید گفت این کار را می کنم. فرمان را برای ابن زیاد بفرست. سپس یزید نامه ای را به فرمان ضمیمه نمود. در این نامه چنین نوشته بود: ((پیروان من از اهل کوفه به من نوشته اند: پسر عقیل برای تفرقه انداختن میان مسلمانان، مردم را دور خود جمع می کند، با دیدن این نامه به کوفه حرکت کن و فرزند علی را بگیر و او را ببند یا بکش یا تبعیدش کن)).

مسلم بن عمرو به سوی بصره حرکت کرد و فرمان و نامه را به عبیدالله رساند. عبیدالله فوراً آماده حرکت شد و فردای آن روز، پس از تهدید شدید اهالی بصره که مبادا پس از او خلافتی راه بیندازند، (۱۸۲) به طرف کوفه رهسپار شد. (۱۸۳)

این جمله نعمان بن بشیر را که می گوید: ((در راه اطاعت خداوندی، از گروه ناتوانان باشم، بهتر از این است که از جمله توانایان در راه معصیت محسوب شوم))، می توان با یک تفسیر دقیق تر چنین بیان نمود که کسی که با توجه به مسؤ ولیت درباره تکلیف الهی، از اقدام و تصمیم و حرکت باز می ایستد، قطعاً از یک نیرومندی با ارزشی برخوردار است. و آن کسی که در مسیر شهوات و خودخواهی ها و خودکامگی ها، تحت تأثیر ((خود طبیعی)) و غرایز حیوانی تصمیم می گیرد و اقدام می کند و به حرکت می افتد، شخصی ناتوان است، اگرچه از قدرت مادی در همه اشکالش برخوردار باشد، از همین جاست که باید گفت:

قدرتمندترین افراد، کسی است که قدرت مالکیت بر خود را داشته باشد، اگرچه در این دنیا مالک هیچ چیزی نباشد. و بالعکس، اگر کسی مالک همه دنیا باشد ولی از مالکیت بر خویشتن محروم باشد، چنین شخصی باید ناتوان ترین اشخاص محسوب شود. متأسفانه کارنامه زندگی بشر، حاکی از این است که بشر در طول تاریخ به طور شرم آوری غالباً مالکیت بر اشیای برونی را، اگرچه از نظر کمیت ناچیز و از نظر کیفیت پست بوده، بر مالکیت بر خویشتن ترجیح داده است. هیچ می دانید که همه حق کشی ها و آدم کشی ها بر مبنای تزاحم بر سر مالکیت های برونی بوده است؟ اگر مالکیت بر خویشتن در مجرای تعلیم و تربیت های عمومی و جدی قرار می گرفت، بدون تردید، بشر نه تنها قدرت را در عدالت و قدرتمند را در انسانی عادل می دید، بلکه مسیر تاریخ را به سوی تکامل واقعی توجیه می کرد.

بر مبنای این اصل باید گفت: نعمان بن بشیر، حداقل در این مورد با نظر به عباراتی که در متن و در پاورقی از او نقل کردیم، مردی نیرومند بود که تظاهر به ناتوانی نمود.

اگر نامه ای که سرجون به یزیدین معاویه از طرف پدرش معاویه نشان داده است، صحیح بوده باشد، دلالت قاطعانه دارد بر این قضیه که معاویه حدس زده بود که ممکن است روزی فرا رسد که کوفه با پذیرش زمامداری امام حسین (علیه السلام) علیه فرزندش یزید قیام کند و با آمادگی برای بر انداختن آل امیه قیام را به ثمر برساند. لذا، عبیدالله بن زیاد خونخوار را که به شقاوت و خصومت با صالحان امت اسلامی و طرفداری از آل امیه معروف بود، برای از بین بردن چنان قیام نجات بخشی در نظر گرفته بود.

عبیدالله بن زیاد به همراه پانصد نفر از مردم بصره که از جمله آنان عبدالله بن الحارث بن نوفل و شریک بن الاعور از شیعیان علی (علیه السلام) بودند، به طرف کوفه حرکت کرد. مسلم بن عمرو الباهلی و اطرافیان و اهل بیت او هم با ابن زیاد حرکت کردند. ابن اثیر می گوید:

((این پانصد نفر از حرکت امتناع می کردند و نخستین شخصی که حرکت را با ابن زیاد ادامه نداد و به بهانه ای توقف کرد، شریک بن اعور بود. انگیزه خودداری این پانصد نفر این بود که ابن زیاد را متوقف کنند، تا امام حسین (علیه السلام) پیش از ابن زیاد به کوفه برسد. ولی او به حرکت خود ادامه داد و با عمامه مشکی در حالی که برقی به صورت داشت، وارد کوفه شد.)) (۱۸۴)

مردم کوفه که از آمدن امام حسین (علیه السلام) به طرف آنان آگاه شده بودند، در انتظار او به سر می بردند. هنگامی که عبیدالله را دیدند، گمان بردند که او حسین بن علی (علیه السلام) است. لذا، از هر جمعی از مردم که می گذشت به او سلام می کردند و می گفتند: خوش آمدی ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، قدومت مبارک باد! عبیدالله از علاقه شدید مردم به آن حضرت ناراحت شد و به حرکت خود ادامه داد تا شباهنگام با جمعی که شکی نداشتند که او حسین (علیه السلام) است، به قصر (دارالاماره) رسید. نعمان بن بشیر در قصر را به عبیدالله و اطرافیانش بست.

بعضی از کسانی که با ابن زیاد بودند، به نعمان گفتند: در قصر را باز کن. نعمان گمان می کرد: او (ابن زیاد)، حسین (علیه السلام) است. لذا، خطاب به او گفت: تو را به خدا سوگند می دهم از این جا دور شو، زیرا سوگند به خدا، من امانتی (فرمانداری کوفه) را که در دست دارم، به تو تسلیم نخواهم کرد و از طرف دیگر نمی خواهم با تو بجنگم. سپس عبیدالله به نعمان نزدیک شد و گفت: در را باز کن،

کارت بسته باد! یکی از آن جمع، این سخن عبیدالله را شنید و رو به مردم کرد و گفت: این فرزند مرجانه (عبیدالله بن زیاد) است. نعمان در را باز کرد و او وارد قصر شد و در را بر روی مردم بستند و مردم پراکنده شدند. صبحگاه دستور داد که مردم برای نماز جمع شوند. وقتی که مردم جمع شدند، در جایگاه سخنرانی قرار گرفت و پس از حمد و درود گفت:

امیرالمؤمنین! (یزید) مرا والی شهر و سرحدات (مرزها) و مالیات شما نموده و به من دستور داده است که به ستمدیدگان شما انصاف کنم و به محرومان عطا نمایم و به کسانی که دستورهایی ما را بشنوند و اطاعت کنند، احسان کنم و به کسانی که در تردید باشند یا نافرمانی کنند، سختگیری نمایم. من از دستور او در میان شما پیروی خواهم کرد و پیمان او را اجرا خواهم نمود. من به نیکوکاران و کسانی از شما که اطاعت کنند، مانند پدری مهربان محبت خواهم ورزید و تازیانه و شمشیرم علیه کسی است که فرمان مرا ترک کند و با پیمان من مخالفت نماید. هر کس باید بر نفس خود بیمناک باشد و خود را حفظ کند. (۱۸۵)

محدث قمی از کتاب الفصول المهمه، ابن الصباغ مالکی نقل می کند:

((جمعی از مردم کوفه که از پاسخ مثبت به این زیاد امتناع کردند، فوراً همه آن ها را کشت.))

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلاق می رود تا نفخ صور (۱۸۶)

آب شور زهر آگین چیست؟ دروغ ها، حق کشی ها، خودخواهی ها، سلطه جویی ها، تضاد با واقعیات و خود را هدف و دیگران را وسیله تلقی کردن.

آب شیرین چیست؟ صدق و صفاها، حق گرایی ها، تعدیل خودخواهی ها، تعاون و همیاری ها، ارتباط صحیح با واقعیات و خویشتن و دیگران را در ابعاد هدفی و وسیله ای یکسان دیدن.

بخش بیست و سوم: ابن زیاد با عمامه ای مشکی بر سر و لباس اهل حجاز بر تن، باشکل حسینی، وارد کوفه می شود و آماده قتل امام حسین (علیه السلام) می گردد!

آب شور و زهر آگین حیات بشری

این است معنای آن خیانت نابکارانه ای که به نام سیاست، تاریخ بشر را با رایانه هایش در همان دوره های عصر حجری متوقف ساخته است. با این تفاوت که در آن دوره ها، امید و اشتیاق به ترقی و تکامل، بشر را با زندگی با نشاطی حرکت می داد. در دوره ما، آدمی با گسترش حیرت انگیز علوم و صنایع، حتی برای فردا هم امید زندگی یا حیات مطلوب ندارد.

عنوان بحث ما این است: ابن زیاد با عمامه ای مشکی بر سر و لباس اهل حجاز بر تن، با شکل حسینی، آماده قتل حسین (علیه السلام) می شود!

ادامه همین رفتار منحوس است که بشر امروزی را به احساس پوچی کشانده است. عده ای از صاحب نظران شرق و غرب در دو قرن گذشته، می گفتند: با پیشرفت دانش ها و گسترش ارتباطهای متنوع انسان ها ((با خویشتن، با خدا، با جهان هستی و با همنوع خود))، قدرت رویارویی انسان ها با خود واقعیات و حقایق، رو به افزایش خواهد گذاشت و در نتیجه، دروغ و فریبکاری و دغل بازی ها از بین خواهد رفت.

ولی نه تنها این گونه امیدها بر باد فنا رفت، بلکه هر چه بر پیشرفت دانش و صنعت افزود شد، افزایش دروغ پردازی ها و فریبکاری ها به طور وحشتناکی اوج گرفت. تا آن جا که هر فرد و گروهی که در مدیریت جامعه در وضع و موقعیت بالاتری قرار گرفت، بهره برداری از آن ناپکاری ها (دروغ پردازی ها و فریبکاری ها) برای آنان، قانونی تر تلقی شد! شرم آورتر از این تبهکاری ها، این است که این جریان ناپود کننده ارزش ها و ویران کننده بنیاد انسان و انسانیت، نقابی از کلمه مقدس ((سیاست)) بر چهره دارد!

این نهایت ناتوانی بود که بشر در طول تاریخ از خود نشان داده است.

آب شیرین و حیات بخش بشری

مسلم بن عقیل بر مبنای فضایل انسانی، با این که می توانست، عبیدالله بن زیاد را نکشت، چنان که در مبحث زیر خواهیم دید.

هنگامی که عبیدالله بن زیاد قرار می گذارد برای عیادت شریک بن الاعور به خانه هانی بن عروه برود همان روزها حضرت مسلم هم در خانه هانی بود، شریک به مسلم می گوید: ((وقتی که من گفتم اسقونی ماء (به من آب بدهید) بیرون بیا و ابن زیاد را بکش.))

ابن زیاد نزدیک رختخواب شریک نشست و غلامش (مهران) بالای سر ابن زیاد ایستاده بود. شریک گفت: ((به من آب بدهید)). تا سه بار این سخن را تکرار کرد و مسلم به کشتن ابن زیاد اقدام نکرد. پس از آن که ابن زیاد از خانه هانی رفت، حضرت مسلم بیرون آمد و شریک به او گفت: ((چرا او را نکشتی؟)) مسلم گفت: ((دو خصلت باعث شد که من او را نکشم. یکی این که هانی دوست نداشت ابن زیاد در خانه او کشته شود. دوم این که روایتی است از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: ((ایمان مانع است که مرد مؤمن کسی را غفلتا بکشد)). شریک بن اعور گمان کرده بود که معنای روایت این است که هیچ مؤمنی را غفلتا نباید کشت.

لذا، پاسخ داد: اگر تو ابن زیاد را می کشتی، یک فاسق و فاجر و کافر و حيله گر را کشته بودی. از ابن نما نقل شده است که او می گوید:

((وقتی که شریک به حضرت مسلم گفت چرا ابن زیاد را نکشتی؟ آن حضرت فرمود: وقتی که خواستم بیرون بیایم، زنی در حال گریه به من چسبید و گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که ابن زیاد را در خانه من مکش.)) (۱۸۷)

آن چه مشهور است، استناد حضرت مسلم در نکشتن ابن زیاد به ((حرمت فتک)) (کشتن یک شخص غفلتا) می باشد. به هر حال هر دو احتمال از فضایل عالی انسانی (آب شیرین) است که با مکر پردازی و خیانت و دغل بازی های سیاسی به معنای معمولی آن سازگار نمی باشد. در این جا دو احتمال وجود دارد:

احتمال یکم - هانی که صاحب منزل بود و زن او، رضایت به کشتن ابن زیاد را در منزل خود نداشتند.

احتمال دوم - کشتن غفلتا و بدون آگاهی مقتول .

می توان گفت اگر بشریت ، حیات فردی و اجتماعی خود را با شرف صدق و واقع گرایی تاءمین می کرد و ادامه می داد، اگرچه احتمالا در وصول به پیشرفت و توسعه علمی و صنعتی امروزی ، مدتی تاءخیر زمانی داشت ، ولی بهتر از این بود که با این سرعت به پیشرفت و توسعه ناآگاهانه دست یابد و با این حال بیگانه از خود و هم نوع خود، اسیر جبری زندگی ماشینی شود.

وقتی که حضرت مسلم از آمدن ابن زیاد و تهدیدهای شدید او مطلع شد، از خانه مختاربن ابی عبیده ثقفی بیرون آمد و به خانه هانی بن عروه رفت و به در منزل او رسید. هانی را خواست . وقتی که هانی را دید، به او گفت : آمده ام در همسایگی و مهمان تو باشم (یا به من پناه بدهی و مهمان تو باشم) ، هانی گفت : خدا رحمتت کند، مرا به سختی انداختی ، و اگر به خانه من داخل نشده بودی و به من اطمینان نمی کردی ، دوست داشتم که از خانه من برگردی ، ولی از ورود تو به خانه من ، تعهدی برای من ایجاد شد. وارد شو.

هانی جایگاهی به مسلم داد. شیعیان به طور مخفیانه برای دیدار با مسلم به خانه هانی آمد و رفت می کردند و یکدیگر را به مخفی داشتن امر توصیه می کردند.

اینک ، در برابر آن فریبکاری ها به نام زیرکی و سیاست ، به رفتار انسانی و اسلامی مسلم بن عقیل (علیه السلام) و هانی بن عروه رضوان الله علیه توجه کنید. هانی برای لزوم پناه دادن به حضرت مسلم ، به ورود آن حضرت به منزل وی به عنوان پناهگاه استناد نمود. از عبارت هانی ، این حقیقت انسانی (از ورود تو به خانه من ، تعهدی برای من ایجاد شد) در پیشانی قرون و اعصار درخشیدن گرفت که حق پناهندگی ، حتی ارزش آن را دارد که انسان با قرار گرفتن در معرض خطر، آن حق را به جای بیاورد. این گونه اعطای پناهندگی ، در اسلام مطابق آیه :

و ان احد من المشرکین استجارک فاجره... (۱۸۸)

((و اگر کسی از مشرکین از تو پناهندگی خواست ، پناهندگی او را بپذیر...))

از ضروریات است ، که فوق اعطای حقوقی پناهندگی است ، که مغرب زمین آن را پس از قرون متمادی ، به عنوان یکی از آخرین و پیشرفته ترین مواد حقوق جهانی بشر مطرح کرده است . زیرا اولاً مکلفین به قانون مزبور، حکومت ها هستند نه افراد، و اگر افراد دست به اعطای پناهندگی بزنند، لازم است این اقدام ، مخالف مصالح اجتماعی نباشد و چنین کاری (پناه دادن فرد به یک یا چند نفر دیگر) به شرط مزبور، کاری است که از نظر اخلاقی شایسته ، نه ضروری .

در جریان هانی و حضرت مسلم ، از آن جهت که هانی به انحراف حکومت یزید معتقد بود (والا راضی نمی شد کارش به کشته شدن ، آن هم با آن شکنجه که ابن زیاد درباره او رواداشت ، منجر شود)، و از طرف دیگر، پناه دادن هانی به حضرت مسلم ، یک نوع ایثار با عظمت بود که - همان گونه که خود هانی تصریح کرد - موجب قرار گرفتن او در معرض خطر به وسیله جلادی خون آشام مانند عبیدالله

بن زیاد شد و به شهادت آن مرد بزرگ انجامید. اما رفتار انسانی - اسلامی مسلم بن عقیل، روشن تر از آن است که با این مفاهیم معمولی آن را بیان نمود و از مردم ماشین زده دنیای امروز، توقع فهم آن را داشت.

هیچ منطق اجتماعی، سیاسی و اخلاقی ساختگی روزگار ما نمی تواند عظمت شگفت انگیز قانون ممنوعیت قصاص پیش از جنایت و ممنوعیت قتل نفس غافل گیرانه را بفهمد. ریشه این شرف و حیثیت و عظمت مردانگی، در زندگی علی و فرزندش حسین (علیه السلام) به طور واضح مشاهده می شود.

مورخان می گویند: امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هر وقت ابن ملجم مرادی را که قتل آن حضرت بود می دید، این بیت را می فرمود:

ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد (۱۸۹)

((من زندگی این مرد (ابن ملجم پلید) را می خواهم، او کشتن مرا. عذر این دوست مرادی ات را در این مقابله به ضد برای من بازگو کن.))

اما امام حسین (علیه السلام) در رابطه با قضیه فوق طبیعی: بامداد روز عاشورا که هنوز رویارویی دو گروه حق و باطل با یکدیگر شروع نشده بود، مردی که به ابزار جنگی کاملاً مسلح بود، با سرعت به طرف چادرهای حسین و یاران او آمد. وقتی که دید پیرامون خیمه ها آتش برافروخته شده است، با صدای بلند فریاد زد: یا حسین، پیش از آخرت، به آتش دنیا عجله کردی! امام حسین (علیه السلام) فرمود: این مرد کیست، شاید شمر بن ذی الجوشن باشد؟ گفتند: آری، خود اوست. حضرت فرمود: ای پسر زنی که چراننده بزها بود (اشاره به رذالت و پستی نسب شمر است)، تو برای افتادن به آتش شایسته تری. در این هنگام، مسلم بن عوسجه خواست شمر را با تیری از پای در آورد، آن حضرت مانع از تیر اندازی مسلم بن عوسجه شد. مسلم به امام حسین عرض کرد: اجازه بده من با پیر این مرد را به هلاکت برسانم، زیرا او از چشمگیرترین گردنکشان خودکامه است و هم اکنون خدا او را در تیررس من قرار داده است. امام حسین: به سوی او تیر مینداز، زیرا من نمی خواهم جنگ را شروع کنم. (۱۹۰) از دیدگاه تاریخ، بدیهی است که اگر شمر در همان موقع کشته می شد، به احتمال بسیار قوی، غائله خونین کربلا دگرگون می شد، زیرا همان طور که ثابت شده است، عمر بن سعد نمی خواست دستش به خون حسین (علیه السلام) آلوده شود. حتی چنان که در تواریخ آمده است، او درصدد برآمد که عبیدالله بن زیاد را از کشتن آن حضرت منصرف کند.

این جا، جایگاه رویارویی حقوق و اخلاق و مصالح زندگی اجتماعی است. از یک طرف، مقتضای حقوق محض این است که چون جرمی به وقوع نپیوسته است، هیچ اقدامی به عنوان انتقام و مجازات جایز نیست. هم چنین، اخلاق مجرد نیز در این مورد به یاری حقوق بر می خیزد و کیفر و انتقام پیش از وقوع جرم را محکوم می نماید. از طرف دیگر، اطمینان یا یقین به وقوع جرم، مانند این است که حقوق و هرگونه قانون مدافع جان آدمیان در گوشه ای نظاره گر و تماشاچی قتل نفس یا دیگر جرم ها باشد. تا قتل نفس به فعلیت برسد و آن گاه وارد میدان شود!

به نظر می رسد، پیشگیری جرم به هر طریق ممکن ضروری است. به این معنی که در مواردی که تحقق جرم، مخصوصاً در آینده نزدیک، قطعی باشد، (۱۹۱) به هر شکل باید از آن جلوگیری کرد، مانند بازداشت مجرم و ناتوان ساختن او به هر وسیله ای که ممکن

باشد. در صورتی که پیشگیری جرم امکان پذیر نباشد، عمل به قاعده تراحم ضروری است. در قاعده تراحم، میان اهم و مهم، مراعات اهم مقدم است. این یک قاعده عقلی و عقلایی است که مورد پذیرش همه حقوق ها و مذاهب است.

اما درباره داستان امیرالمؤمنین و امام حسین (علیه السلام) می توان گفت: اگرچه آن دو بزرگوار با علم امامت و ولایت، به شهادت خود به وسیله قاتلان تبهکار معین آگاه بودند، ولی آنان از علم مخزون {یا علم مکنون و مکفوف} خداوندی که منشاء ((بداء)) میحواله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب (۱۹۲) است، اطلاعی نداشتند. لذا، یقین آن دو پیشوای الهی بر مبنای امامت و ولایت، منافاتی با احتمال عدم وقوع حادثه قتل با توجه به علم مخزون الهی نداشت.

در قضیه حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام) نه تنها اطلاع از علم مخزون {علم مکفوف و مکنون} الهی وجود ندارد، بلکه حتی یقین معمولی هم وجود نداشت، زیرا آن حضرت احتمال می داد که مردمی که با او بیعت کرده بودند، در هنگام جنگ و پیکار او را تنها نخواهند گذاشت. با این حال، به نظر می رسد این مسأله (عدم جواز قتل تحت عنوان عدم جواز قصاص پیش از جنایت)، با یقین به وقوع جنایت باید به طور جدی مورد بحث و تحقیق قرار بگیرد، مخصوصاً از آن جهت که در صورت یقین به وقوع جنایت، هیچ فرقی بین کشته شدن با استناد به ممنوعیت قصاص پیش از جنایت، با کشته شدن در موقع رویارویی فعلی با قاتل در میدان جنگ وجود ندارد. در حالی که دفاع، ولو با کشتن طرف متخاصم در جنگ یا هر گونه رویارویی برای کشتار یکدیگر، تجویز شده است.

شیعیان به منزل هانی آمد و رفت می کردند. این تردد، مخفیانه و با احتیاط صورت می گرفت. آنان یکدیگر را به پنهان داشتن قضیه توصیه می کردند. در این هنگام بیست و پنج هزار نفر با حضرت مسلم بیعت کرده بودند. لذا، تصمیم به اقدام به جنگ با ابن زیاد گرفت. ولی هانی گفت: شتاب مکن. (۱۹۳)

به نظر می رسد، با ملاحظه عدد مذکور از جنگجویان برای یاری حضرت مسلم (علیه السلام) در ابتدای ورود ابن زیاد به کوفه، تصمیم آن حضرت بجا بوده است. در این مورد باید دید علت چه بوده است که آن حضرت پیشنهاد هانی را پذیرفته است؟ احتمال می رود هانی به وضع کوفه و سلطه جبارانه یزید آشنا بوده و اطلاع کافی داشته است که این عدد از جنگجویان، نمی توانند کاری از پیش ببرند. ضمناً او اطمینان داشت که تدریجاً تعداد یاران حضرت مسلم رو به افزایش خواهد رفت و بدین ترتیب، قدرت آنان برای مقابله با ابن زیاد به حد کفایت خواهد رسید.

عبیدالله بن زیاد {شاگرد باوفای مکتب مکیاویلی} یکی از غلامان خود به نام معقل را خواست و سه هزار درهم به او داد و گفت: برو جایگاه مسلم بن عقیل و یاران او را پیدا کن و این مال را به او بده و اعلام کن که تو از گروه آنان هستی و اطلاعات را درباره آنان جمع آوری کن. معقل به مسجد نزد مسلم بن عوسجه آمد و شنید که مردم می گویند: این مرد (مسلم بن عوسجه) از مردم برای مسلم بن عقیل بیعت می گیرد. مسلم بن عوسجه در این موقع نماز می خواند. وقتی که از نماز فارغ شد، معقل (جاسوس ابن زیاد) به او گفت: ای بنده خدا، من مردی از اهل شام هستم و خداوند محبت اهل بیت پیامبر را به من لطف فرموده است. سه هزار درهم دارم. می خواهم با مردی از اهل بیت که به کوفه آمده و از مردم برای فرزند پیغمبر (حسین علیه السلام) بیعت می گیرد، دیدار نمایم. شنیده ام عده ای می گویند تو از امر این اهل بیت اطلاع داری و من نزد تو آمدم تا مال را از من بگیرم و به سرور خود برسانی تا من با او بیعت کنم. اگر

بخواهی، پیش از آن که به ملاقات او برسم، از من برای او بیعت بگیر. مسلم بن عوسجه گفت: دیدار تو خوشحالم کرد، زیرا این دیدار آن چه را که می خواهی نصیب تو خواهد کرد و خداوند به وسیله تو، اهل بیت پیامبرش را یاری خواهد کرد. برای من سخت است که مردم پیش از آن که اسباب پیروزی فرستاده امام حسین (علیه السلام) آماده شود، مرا از ارکان این جریان بدانند، زیرا این طغیانگر (ابن زیاد) موجودی وحشتناک است. مسلم بن عوسجه از معقل پیمان های شدید گرفت که خیرخواه او باشد و مسأله را کتمان کند. معقل چند روزی نزد مسلم بن عوسجه آمد و رفت می کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل ببرد. (۱۹۴) این گونه جاسوس بازی ها و چندرویی ها برای به دست آوردن اسرار مردم، یک پدیده شایع در تاریخ بوده است. آن چه که باید مورد توجه و اهمیت قرار داد، این است که آیا این پدیده خلاف اصل و قانون بایستی برای هر انگیزه، اعم از سودجویی و سلطه پرستی و به دست آوردن حقوق تثبیت شده قانونی تجویز شود، یا تنها برای بر طرف کردن ضرر و به دست آوردن حقوق تثبیت شده قانونی مجاز باشد؟ بدیهی است که عقول و وجدان های ناب بشری و همه مکاتب و مذاهب حقه الهی، انگیزه دوم را صحیح می دانند و آن را تجویز می کنند، نه انگیزه سودجویی و سلطه پرستی و خود محوری را.

حتی در آن مورد هم که تفتیش و به دست آوردن اسرار مردم جایز است، آیا شرطی برای این پدیده خلاف اصل و قانون وجود دارد یا ندارد؟ منظور این است که آیا با این حال که این پدیده خلاف اصل و قانون به مقدار ضرورت تجویز شده است، می توان آن را بدون قید و شرط تصویب کرد؟ قطعی است که پاسخ منفی است، مهم ترین شرطی که در این مسأله به نظر می رسد، این است که صادر کننده دستور و قیام کننده برای اجرای آن، از تقوای انسانی در حد بالا برخوردار باشد، زیرا تعدی و تجاوز در چنین پدیده مخالف اصول و قوانین، یک جریان معمولی و آسان است.

در مبحث ما، صادر کننده دستور، عبیدالله بن زیاد است که وجودش تجسمی از ظلم و طغیان و مست شراب مقام و جاه و ضد حقوق و قوانین و قربانی یک بت زنده به نام یزیدبن معاویه است. مجری دستور (معقل) کسی است که همدم و هم پیمان این زیاد است. طبیعی بود که برای اجرای دستور آن نابکار و نابخرد، هیچ شرطی را منظور نکند. بالاتر از این، معقل، آن خودفروخته پست، با مسلم بن عوسجه پیمان های شدید بست که خیر خواه او باشد و مسأله را کاملاً کتمان نماید. آری، یک انسان می تواند برای اجرای دستور ضد اسلامی ضد انسانی، با خویشتن به مبارزه برخیزد و موجودیت خود را در دنیا و آخرت تباه کند.

سپس معقل (غلام و جاسوس ابن زیاد) پس از فوت شریک بن اعور، نزد مسلم بن عوسجه آمد و رفت می کرد. تا این که او را نزد مسلم بن عقیل برد و از وی برای مسلم بیعت گرفت و به ثامه صیداوی که مأمور اخذ بیت المال و تهیه سلاح بود، دستور داد تا پول را از معقل گرفت. صیداوی فردی با بصیرت و از دلاوران عرب و شخصیت های مهم شیعه بود. معقل به آمد و رفت خود نزد مسلم ادامه می داد و اطلاعات را به ابن زیاد می رساند. هانی در این موقع به عذر بیماری از عبیدالله بن زیاد منقطع شده بود. ابن زیاد، محمدبن اشعث و اسماءبن خارجه {بعضی ها گفته اند:} و عمروبن حجاج زبیدی {که پدر زن هانی بن عروه و نامش رویعه ام یحیی بود} را خواست و از آن ها درباره هانی و بریدن او از خویشتن (از ابن زیاد) پرسید و گفت:

شنیده ام جلوی در خانه اش می نشیند، در حالی که بیماری او بهبود یافته است. به او بگوئید در این موقعیت وظیفه خود را فراموش نکند. آنان نزد هانی آمدند و گفتند: امیر از تو جويا شد و گفت: اگر می دانستم که کسالتی دارد به عبادت او می رفتم و این خبر به او

رسیده است که تو جلوی در خانه ات می نشینی . او علت تاخیر تو را از دیدار {او} از ما پرسید و می دانی که تاخیر و حرکت ناروا را هیچ سلطانی نمی پذیرد. تو را سوگند می دهیم که سوار شوی و با هم به دیدار ابن زیاد برویم . هانی لباس پوشید و سوار مرکب شد و با ما به راه افتاد. هنگامی که به قصر نزدیک شدیم ، هانی احساس شر نمود و به حسان بن اسماء بن خارجه گفت :

پسر برادرم ، من از این مرد در هراسم . حسان گفت : من از چیزی برای تو نمی ترسم ، بهانه ای برای تسلط امیر بر خود قرار مده . حسان به قضیه آگاه نبود. آن عده به همراه هانی و ابن زیاد وارد شدند. هنگامی که ابن زیاد، هانی را دید، اشاره به او کرد گفت : ((خائن را پاهای او به این جا آورده است)) وقتی که هانی به نزدیکی ابن زیاد رسید، شریح قاضی نزد او بود. ابن زیاد گفت :

عذیرک من خلیلک من مراد(۱۹۵)

ارید حیاته و یرید قتلی

((من زندگی این مرد را می خواهم ، او کشتن مرا. عذر این دوست مرادی ات را در این مقابله به ضد برای من بازگو کن.))

{این شعر را امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی که ابن ملجم مرادی را می دید، می خواند.}

ابن زیاد پیش از آن ، به هانی احترام می کرد. وقتی که هانی شعر فوق را از ابن زیاد شنید، گفت : قضیه چیست ؟ (چه اتفاقی افتاده است ؟) ابن زیاد پاسخ داد: {شگفتا} ای هانی چیست این فتنه ای که در خانه ات برای یزید آماده می کنی ! و سلاح و رزمنده علیه او جمع آوری می کنی و گمان می کنی کاری که انجام می دهی از من مخفی می ماند! گفت وگو میان آن دو به درازا کشید. ابن زیاد، معقل را خواست که برای کشف جایگاه مسلم جاسوسی کرده بود. وقتی که هانی او را دید و شناخت که جاسوس ابن زیاد بود، مدتی مبهوت ماند و سپس گفت : از من بشنو و مرا تصدیق کن و سوگند به خدا، به تو دروغ نخواهم گفت . سوگند به خدا، من او را دعوت نکرده ام و نه از مسأله او اطلاعی داشتم . من دیدم که مسلم بن عقیل جنب در خانه ام نشسته و از من خواست به منزل من وارد شود. من از این که او را برگردانم ، خجالت کشیدم . از این جریان تعهدی درباره او احساس کردم و او را به خانه ام آوردم و مهمانش نمودم . اگر بخواهی ، هم اکنون ضمانتی به تو بدهم که اطمینان پیدا کنی و چیزی پیش تو گرو بگذارم که بروم و مسلم را از خانه ام بیرون کنم و سپس به نزد تو برگردم . عبیدالله گفت : نه ، سوگند به خدا نمی توانی از من جدا شوی مگر این که مسلم را به من تحویل بدهی . هانی گفت : هرگز مهمانم را نمی آورم به دست تو بدهم تا او را بکشی . ابن زیاد گفت : سوگند به خدا، باید او را بیاوری . هانی گفت : سوگند به خدا، او را نمی آورم . (۱۹۶)

در روایت ابن نما چنین آمده است :

((سوگند به خدا، اگر مسلم بن عقیل زیر پایم باشد، پایم را بلند نمی کنم تا تو بر او مسلط شوی . مسلم بن عمروالباهلی ، هانی را کنار کشید و از روی نصیحت به او گفت : تو را به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مده . این مرد (ابن زیاد) پسر عموی آل ابی طالب است و مسلم را نخواهد کشت و ضرری به او نخواهد زد. مسلم را به ابن زیاد تحویل بده و از این کار برای تو نقص و رسوایی پیش

نخواهد آمد، زیرا تو او را به فرماندار تسلیم می کنی. هانی گفت: آری، والله در این کار مخالف فطرت، ننگ و عاری است بزرگ، من مهمانم را در اختیار او نمی گذارم در حالی که از بدن سالم و بازوان توانا برخوردارم.

سوگند به خدا، اگر تنها و بی یاور بودم او را در اختیار این زیاد نمی گذاشتم، چه رسد به این که من اکنون توانایی دفاع از مهمانم را دارا می باشم.

ای فلاسفه، ای حقوق دانان، ای اقتصاددانان، ای سیاستمداران، ای ادبا، ای هنرمندان، ای صاحب نظران علوم روانی، ای تحلیل گران تاریخ انسانی و ای پیشتازان فرهنگ پیشرو! در پیچ و خم بیراهه های دو قرن اخیر که به نام شاهراه های علم و آزادی معروف شده، موجودی به نام انسان گم شده است. بیش از این، تاخیر سزاوار نیست. برخیزید راه بیفتیم تا او را پیدا کنیم. در این حرکت معجزه آسا، پرچمداران اصیل کاروان را که پیشتازان دین حیات بخش الهی و اخلاقیون هستند، فراموش نکنیم. عزیزان، هم اکنون که در اوایل ((قرن پانزدهم هجری اسلام)) و در آستانه ورود به ((قرن بیست و یکم مسیحیت)) هستیم، فاصله این جمله: ((من مهمانم را از خانه ام که او برای خود به عنوان پناهگاه انتخاب کرده است، بیرون نخواهم کرد تا زندگی اش در خطر نابودی قرار بگیرد، اگرچه به نابودی زندگی خودم تمام شود.)) تا آن جمله که می گوید: ((من هدف و دیگران وسیله))! فاصله بین انسان و ضد انسان است. اگر می خواهید صدق این ادعا را درک کنید، توجه به اصالت و قدرت و استحکام حیات انسان های آن دوره ها را در نظر بگیرید و سپس آن را با زندگی پوچ دوران ما مقایسه نمایید.

کتاب دوم: سخنرانی ها

زندگی و مرگ

زندگی و مرگ بحثی حساس و بسیار با اهمیت است. این موضوع جوانب مختلفی دارد. شعرا به زندگی و مرگ به شکلی خاص نگاه می کنند. آنان یک عده از پدیده ها و ظواهر این دو موضوع را که جالب است در نظر می گیرند و درباره آن، مطالبی را به شعر بیان می کنند. فلاسفه، این دو پدیده بسیار عجیب را طور دیگری مطرح می کنند. زندگی چیست و مرگ کدام است؟ شاید در تاریخ بشری نتوان فرد عاقلی را سراغ گرفت که درباره این دو موضوع - ولو به طور سطحی - فکری نکرده باشد. مسلماً این دو موضوع در دوران های متفاوت عمر انسان، با قیافه های مختلفی مطرح می شود. بعضی ها از مرگ زیاد می ترسند! و سی، چهل سال زانویشان در مقابل تصور این هیولای عجیب می لرزد. ولی بعضی ها نه، چون همه چیز برایشان شوخی است، مسأله مرگ هم یکی از آن شوخی هاست. برای آنان زندگی شوخی است و مرگ شوخی تر! در این باره بحث های فراوان و مطلب زیاد گفته شده است. یعنی هر مطلبی که درباره مسائل انسانی گفته شده، مدارش زندگی و مرگ است. از این جاست که نویسندگان و شعرا بر خود میدان گرفته اند.

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره راءى خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی (۱۹۷)

هر کسی آرد به قول خود دلیل از گفته ای در میان، بحث و نزاع و شورش و غوغاستی

بحمدالله، در قرن ما آن چنان مسائل مخلوط شد که خود هدف زندگی نیز گم و رنگ فلسفه زندگی مات شد. بنابراین، اغلب طوری زندگی می کنند یا زندگی را طوری نشان می دهند که فلسفه اش مات است.

معلوم است که فرهنگ - خواه فلسفی باشد یا ادبی - در میان چنین فضا و چنین جوی درباره زندگی و مرگ چه خواهد گفت.

ساقی بیاور جام و ریز آن آتش فام را
تا پخته گرداند مگر زآن شعله فکر خام را

دست طبیعت ای بسا از ما چه خون ها ریخته
چندان بریزم خون رز تا باز گیرم وام را

رمزی است مبهم زندگی زین رو برآرد ماه نو
هر ماه بالای افق این رمز استفهام را

جز حسرت و خون جگر علت نمی بینم دگر
آن گریه های بوالعلا و آن خنده خیام را

این شعر هم محصول مطالبی است درباره زندگی که از اوایل قرن بیستم تا امروز گفته شده است.

شعرش این گونه در می آید، نثرش هم از قبیل ((سگ ولگرد)) و بعضی از کتاب های دیگر می شود. این زندگی نیست که بحث از آن این قدر مبتذل باشد و این قدر بی اهمیت، که یک شعر بتواند حسابش را تسویه کند و بگوید: ما زندگی را بعد از تسویه و چرتکه انداختن (محاسبه)، ورشکست دیدیم. بعضی از اینان، واقعا قدرت تفکرشان کم است. من این مثال را بارها به دانشجویان عرض کرده ام: چند کلنگ به دست این بچه ها که صبح روز جمعه در کوچه بازی می کنند، بدهید و به آن ها بگویید، این ساختمان را بر روی زمین بگذارید. شما را معطل نمی کنند. در حالی که می گویند و می خندند و می جهند و جست و خیز می کنند، با کلنگ همین ساختمان را خراب می کنند. اما برای آباد کردنش مغز، نیرو، مهندس، معمار، سرمایه و... لازم دارد. باید مصالحی خریداری شود تا این ساختمان بالا بیاید.

این منفی گویان مخرب، به قدری قیافه حق به جانب و متفکرانه در تاریخ به خود گرفته اند، که فهماندنش برای جوانان خیلی مشکل است. نگاه کنید به عبارات جالب، نگاه نکنید به هنرمندی که در بیان به قصد منفی ساختن یک موضوع، خیلی زیبا حرف می زند، برای این که اثبات کند که مثلا آزادی غلط است. من عبارات و جملاتی دیده ام که واقعا اگر انسان قدرت تفکر نداشته باشد، طوری بیان کرده اند که انسان می گوید: عجیب است و واقعا زمین روزی بهشت موعود خواهد شد که آزادی از مردم گرفته شود!

آری، زندگی و حیات هم مثل آن است! خدا کند آن متفکری که می گوید ((هنر برای هنر))، تجدیدنظر کوچکی درباره این مسأله بکند. می گویند: ((ما عاشق زیبایی عبارت هستیم، در هر موضوعی می خواهد که باشد. زیبا و قشنگ بگویید، ولو درباره کاردی باشد که برده در قرون وسطی تیز می کرد و می داد به دست آقايش که سرش را ببرد. خیلی هم مؤدب می نشست. اما قشنگ بگویید. ما بیان قشنگ می خواهیم.

ما اصلا عاشق قشنگی ها و زیبایی ها هستیم.)) منطق اشرف موجودات را تماشا کنید! نام خود را هم اشرف موجودات گذاشته است. نه خدا و نه پیغمبر او از چنین لقبی خیر دارد و نه در کتب سماوی اش آمده است.

این اشرف موجودات را از کجا آورده ایم؟ می گویند، نمی فهمیم. ما این قدر عاشق زیبایی هستیم که حقیقت را باید زیر پا بگذاریم. آیا وقتی که با دهان پر، زیبا و با چشم و ابروی جالب، می گویم $۲*۲=۷$ ، حقیقت می یابد؟ نه، $۲*۲$ مساوی با ۷ نمی شود. شما با صدای نکره خشن داد بزنید، اما بگویید $۲*۲=۴$. من، دو ضربدر دو مساوی با هفتاد و سه را، چه طور هنرمندانه بگویم؟ در حالی که اصلا واقعیت و حقیقت ندارد!

بحث درباره زندگی، مربوط به کسی است (برای شخصی اهمیت دارد) که ولو یک سرانگشت به زندگی بالاتر نگاه کند. آیا امکان دارد که ماهی در دریا، آب را بشناسد؟ آیا کسی که در خواسته ها، هوی و هوس ها و تحرکات دینامیکی زندگی غوطه ور است، می تواند بفهمد زندگی یعنی چه؟ آیا اگر کسی $۲*۲=۷$ را خیلی زیبا بیان کند، حقیقت را می گوید؟ اگر ماهی، یک کتاب را با پانصد میلیون ورق در اختیار بگیرد و شروع کند به نوشتن مطالبی که درباره آب، یک کلمه اش هم درست نیست، زیرا ماهی در آب غوطه ور است. هوا و خشکی را ندیده، چیز دیگری غیر از این مایع ندیده است.

یکی از شعرای زبردست، این مسأله را چنین می گوید: ماهی بیچاره آن قدر در آب بی آب می گشت، تا عاقبت به او گفتند: آب است که زندگی شما از آن است. گفت کدام آب و کجا؟ تا من بروم پیدایش کنم. این طرف و آن طرف رفت و عاقبت گفت که ما آب را پیدا نکردیم! وقتی که او را گرفتند و از آب بیرون انداختند، شروع کرد به دست و پا زدن - البته دست و پا که ندارد - دمش را به زمین زد و گفت، حالا فهمیدم آب چیست!

بیاید پیش از آن که به آستانه مرگ برسید، زندگی را بفهمید و از آن بهره برداری کنید. پیش از این که ما به آستانه مرگ وارد بشویم، باید بفهمیم زندگی چیست. مادامی که زندگی ما را احاطه کرده، ما را در خود غوطه ور کرده و به محاصره انداخته است، امکان ندارد که ما زندگی را بفهمیم. این معنای زندگی نیست.

گاه گاهی این شعرا - همان گونه که زیاد جست و جو کردم، هم از غربی ها و هم از شرقی های خودمان - وقتی به موضوع مرگ می رسند و می خواهند مرگ را تعریف کنند، بعضی از آنان واقعا بیداد می کنند و لطافت قضیه به حد نصاب می رسد. مثلا:

((ای مرگ! وقتی که فرا می رسی، دو انگشت را بر روح و جان ما دراز می کنی که آن را بگیری، جان ما در آن حال مانند یک برگ گل ظریف است که هم در مقابل نیروی تو از خود تسلیم نشان می دهد و هم به جهت ظرافتش یک حال فرار دارد.))

لطف قضیه را احساس کنید. من در حدود ۲۰۰ - ۳۰۰ عبارت پیدا کردم، که وقتی این شعرا و نویسندگان به موضوع مرگ می پردازند، هیجان فوق العاده پیدا نموده و هنگامه می کنند. از مرگ می گویند و این که:

((پیش از آن که مفاهیم کفن و گور تیره و تاریک به لرزه ات در آورد، به زیر آسمان رو و لحظاتی چند با این ستارگان به راز و نیاز پرداز که میلیاردها سال است حرکت می کنند و خم به ابرو نیاورده اند و چند صباحی دیگر باز به حرکت خود ادامه خواهند داد، ولی از تو نشانی از کره خاکی نخواهد بود، گویی کره خاکی فرزندی مانند تو را سراغ نداشت.))

اما با این حال ، به ما چه می دهند؟ چون مرگ را شاعرانه تحویل می دهند، مرگ هم شاعرانه می شود.

آن وقت است که ، نویسنده ای یک قسمت از زندگی را مات می کند، نویسنده دیگر، یک قسمت دیگر را متلاشی می کند. آن وقت می گوید؛ فلسفه حیات و موت چیست ؟ فلسفه زندگی چیست ؟ مرگ یعنی چه ؟

این شعله درخشان حیات چرا خاموش شود؟ چرا زانوهای انسان ها در مقابل این پدیده وحشتناک بلرزند؟ همه این چون و چراها، مربوط به همان جریان ماهی است که در آب است .

الذی حارت البریه فیه حیوان مستحدث من جماد(۱۹۸)

((چیزی که مردم درباره آن در حیرت فرو رفته اند، زندگی است ، که از جماد ایجاد می گردد.))

((ابوالعلاء معری))

آن چه که تمام افکار را متحیر گذاشته ، این است که این احساس (زندگی) و حیات چگونه از خاک جامد بیرون می آید و چگونه باز می گردد؟ ما در این میان چه می کنیم ؟ حال ، اسلام حیات و موت را چگونه مطرح کرده و در مکتب اسلام چه معنایی دارد؟

منطق اسلام درباره زندگی و مرگ غیر از این هاست . اسلام در جهت هماهنگی ساهتن عقل و وجدان شما در زندگی ، کوشش می کند که ابتدا معنای زندگی را به شما بفهماند. پس از آن است که مرگ را خودتان خواهید فهمید. مرگ فهماندن نمی خواهد، خودش معلوم می شود. وقتی من توانستم به شما معنای روشنائی را ثابت کنم ، یا معنای روشنائی را برای شما قابل درک ساختم ، آن گاه می گویم ، نفی و نبود روشنائی ، می شود تاریکی ! این دیگر آسان است . عمده بحث بر سر همین زندگی است ، والا:

مرگ هر یک ای پسر هم رنگ اوست پیش دشمن ، دشمن و بر دوست دوست

پیش ترک آیینه را خوش رنگی است پیش زنگی آینه هم زنگی است

آن که می ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانه ای جان هوش دار

روی زشت توست نی رخسار مرگ جان تو هم چون درخت و مرگ برگ

گر به خاری خسته ای خود کشته ای ور حریر و قز دری خود رشته ای (۱۹۹)

روی زشت توست نی رخسار مرگ (ما مرگ زشت نداریم ، فقط بگوئید زندگیتان چه بوده است ؟)

جان آدمی همانند درخت است که برگ نتیجه اش است . شما برگ را مطابق حرکت و فعالیت درخت خواهید دید. جان تو همچون درخت و مرگ برگ .

ترس از مرگ! وحشت از مرگ؟ هراس از مرگ؟ عبور از پل {زندگی} که وحشت ندارد. بحث بر سر این طرف پل و آن طرف پل است. والا عبور از پل یک معنای طبیعی است. گام که دارید، قدم که دارید، نیرو هم که دارید، پس باید عبور کرد.

قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ، ان کنتم صادقین (۲۰۰)

((بگو ای یهود، اگر شما که می گوئید اولیاء خدا ما هستیم و کسی دیگر نیست، پس آرزوی مرگ کنید اگر از راستگویان هستید.))

اگر راست می گوئید، خواهش می کنم آرزوی مرگ نکنید. آرزوی مرگ که غیر از عبور به لقاءالله و دیدار خدا چیز دیگری نیست و ترس و وحشت ندارد. چرا این قدر از مرگ می ترسید؟ شما را چه می شود که خیلی وحشت دارید؟ اگر زخمی به کوچک ترین جزء کالبد شما اصابت کند، مضطرب می شوید و خیلی از مرگ می ترسید. آیا شما از اولیاءالله هستید؟ پس؛ فتمنوا الموت، ((مرگ را آرزو کنید)). مرگ غیر از این است که:

با ایته النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (۲۰۱)

((ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا)، امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود و او از تو راضی است.))

این {مرگ} که دعوا ندارد و شعر گفتن نمی خواهد؛ گریه و زاری، ناراحتی و زانو لرزیدن ندارد. دروغ گفتن، زانو لرزیدن دارد. تعدی، زانو لرزیدن دارد که نقطه های زندگی را تشکیل می دهد و سپس یک دایره می شود. این طرف دایره زندگی است و آن طرفش مرگ. این ترس دارد. آیا این طور نیست؟

والله لابن اءبی طالب انس بالموت من الطفل بئدی اءمه (۲۰۲)

((سوگند به خدا، انس فرزند ابی طالب با مرگ، بیش از انس کودک شیر خوار است به پستان مادرش.))

والله ما فجعلنی من الموت ما اناکارهه

((به خدا قسم، مرگ چیزی به من نمی دهد که از آن کراهت داشته باشم.))

وقتی آن ضربه را به فرق مبارکش زدند، گفت: ((سوگند به خدا، هیچ چیز تازه ای بر من نیامده است.))

یعنی به قول بعضی از روان شناسان؛ چون من دائما در دو حاشیه مرگ و زندگی راه می رفتم، با مرگ آشنا هستم و چیز تازه ای نبود. این برای خود مطلبی است. ای عزیزان، چرا زندگی ما لذت ندارد؟ چرا زندگی به ما طعم نمی دهد؟ به جهت این که مثل این که نشسته ایم و رودخانه ای از آب زندگی در دهان ما می ریزد. ما اگر در هر لحظه احساس می کردیم که زندگی در حال ریزش است، و مرگ، زندگی، موت، حیات، برای ما مطرح بود، اصلا قیافه تاریخ بشر عوض می شد.

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

معنای نو این است که لحظه قبلی کهنه شد. این لحظه دوم، نو و تازه است. ما اگر احساس کنیم که هر لحظه:

صورت از بی صورتی آمد برون باز شد کانا الیه راجعون

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست (۲۰۳)

همان موقعی است که بالا می رویم . حالا می توانید درباره زندگی و مرگ اظهار نظر کنید، حلالتان باشد، اگر به این وضع رسیده اید و این حال را احساس می کنید که :

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمر هم چون جوی نونو می رسد مستمیری می نماید در جسد (۲۰۴)

ای انسان ، آیا هفتاد سال دارید؟ بله . ایشان همان است که در سن چهارده سالگی ، با هم به یک مدرسه می رفتیم . درشتی حواس را ببینید. {مرد هفتاد ساله } صد هزار مرتبه عوض شده ، ولی آن واحد شخصیت است که این را هنوز ((یک)) نشان می دهد. به قول پزشکان ، هر چهار روز یک بار، تمام اجزا و سلول های بدن عوض شده است ، فقط تغییر سلول های مغز است که مقداری طول می کشد. اگر توجه بفرمایید که این {زندگی} دائما در حال ریزش است ، در حقیقت ، گامی فراتر گذاشته اید. ای ماهی ، حالا می توانی آب را تعریف کنی . حالا می توانی یک روشنایی درباره آب داشته باشی . چرا؟ چون از گامی بالاتر نگاه می کنی .

مادامی که شما در این اتاق هستید، درباره آن چه که در اتاق هست می توانید اظهار نظر کنید: مثلا، آن عکس است ، آن چراغ است ، اما اگر به شما بگویند این اتاق را از بیرون ، محیطش ، وزنش ، مصالحش و... را بسنجید، نمی توانید قضاوت کنید، چون داخل اتاق هستید. کسی که داخل اتاق است ، اتاق را نمی تواند مطرح کند، باید به پشت بام برود. متأسفانه اغلب ما در خود رود خانه ، سر زیر آب داریم و در حیات شنا می کنیم ، اما نشسته ایم و در مورد حیات اظهار نظر نموده و کتاب هم می نویسیم ! برویی را ببینید! شعر هم می گوئیم ، بشر است ، خوشش می آید و می گوید!

زین پرده ترانه ساخت ، نتوان زین پرده به خود شناخت ، نتوان

تا بیرون نیابید، نمی توانید تعریف کنید. به عنوان مثال : یک دستگاه موسیقی را تصور کنید که یک مورچه ، از یک گوشه اش به یک گوشه دیگر می رود. همین طور که در حال رفتن است ، دستگاه بزرگ صدا می کند و آهنگش را هم می زند. این مورچه که می رود، قطعه قطعه صداهای متنوع به گوشش خواهد خورد، ولی مجموع آهنگ را نخواهد فهمید. زیرا داخل دستگاه است . او روی دستگاه راه می رود و قطعه قطعه می شنود، اما نمی فهمد آهنگش چیست . ما موقعی که پول به دست می آوریم ، یک لذتی از زندگی می فهمیم ، یا وقتی دانشجو هستیم و در امتحانات قبول بشویم ، یا وقتی دلباخته ایم به معشوق برسیم ، لذتی از زندگی به انسان دست می دهد. در این حال ، انسان می گوید: ((واقعا عجب زندگی لذت بار است ! خدا کند که مرگ را از میان انسان ها بردارند! اصلا مرگ را خدا برای چه آفرید!؟)) در آن حال از فلسفه مرگ می پرسد. چرا؟ چون در لذت غوطه خورده است . اما اگر مختصر دردی شروع شود، یا {زندگی} کمی نیشش را نشان بدهد، می گوید: ((ما هم نفهمیدیم این کهکشان ها را خدا برای چه آفرید؟ اصلا فلسفه هستی چیست ؟)) آقا، در

همان یک دقیقه فیلسوف می شود، چون یک نیش به او خورده است. این هم یک تفسیر حیات و آن هم یک تفسیر حیات! واقعا خنده دارد و گاهی هم گریه دارد. اصلا به وضع روانی خودتان نگاه کنید. می خواهید بخندید، می خواهید گریه کنید. {بشر} با یک درد و با یک لذت فیلسوف می شود. {باید پرسید} این دو فلسفه متناقض را از کجا آورده ای؟ این دو تفکر متضاد را در مغز مبارکت چه طور جا داده ای؟ درست مثل ماهی هستی. دیده اید که ماهی همین طور که حرکت می کند و به آب گل آلود می رسد، خود را به این طرف و آن طرف می زند و اصلا موضوعی به عنوان آب برای او مطرح نیست. به جایی می رود که آب زلال تر است. در حرکتش آب زلال را می بیند. در آب زلال غوطه ور می شود و لذت می برد.

با این منطق، آیا باور می کنید که ما انسان ها زندگی نمی کنیم!

روی این منطق، زندگی نیست. چنان که آن مورچه آهنگ موسیقی را درک نمی کند، ما هم قطعه قطعه حرکت نموده و احساس می کنیم. یا قطعه قطعه لذت و الم می بینیم. بعد آن ها را جمع می کنیم و می گوئیم:

۴۵ سال و سه ماه و دو روز و الان هم ساعت هشت است که من زنده هستم! اگر تجزیه و تحلیل کنید، خواهید دید، زنده نبوده است، فقط حرکتی بوده و احساسی، یا این که؛ ((می خواهم))، ((نمی خواهم)).

لذت بار است، و درد دارد. {می گوید:} بلی، امروز هم یک منظره ای تماشا کردیم و هیجانی داشتیم. امروز گرممان بود، فردا سردمان است. این طور و آن طور... انسان این ها را با هم قاطی می کند و خود را زنده می نامد. کسی که زندگی را با این عینک مطالعه کند، شعر که سهل است، کمتر از شعر هم می تواند فلسفه زندگی را از دستش بگیرد و به دیوار بزند. این طور است یا نه؟! این دو موضوع حیات و موت، یا زندگی و مرگ، بسیار مهم است.

امیدوارم کسانی که شایستگی پیدا نکرده اند، اظهار نظر نکنند! خیلی شایستگی می خواهد که انسان این دو موضوع را برای خودش مطرح کند.

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

یک لحظه از حیات، اگر حیات است، شما در ابدیت پیروزید! حیات از خاک در آمده است، شما انسان ها از خاک در آمده اید. اما وقتی از خاک در آمدید، فاصله بین شما و خاک بی نهایت است. خاک احساس ندارد. خاک لذت نمی کند. خاک درد نمی کشد. خاک اراده ندارد. اما چه پلی شما را به خاک وصل می کند؟ خاک می گوید این جسم و روح را از خاکی بودن بیرون ببران، تا بیرون بیاید. حتما بیرون خواهد آمد و لذت هم می بیند. خود و شخصیت پیدا می کند. لذا، همین خاکزاده و همین فرزند خاک!

جهانی را در جیبش می گذارد، اما سنگینی احساس نمی کند. خوب، یک قدم دیگر بالا بیایید. وقتی آمدید بیرون، تا حدودی خاک را می شناسید. خاک چیست؟ خواهید گفت یک عده عناصر مرده و زنده. با تغییر محیط این طور می شود. تابش آفتاب اگر این گونه باشد، این طور خواهد شد. آن را می شناسید. چرا؟ چون از خاک بیرون آمده اید و در خاک نیستید. اگر هر لحظه از حیاتی که دارید،

یک قدم بالاتر بیاید، حیات قبلی را خواهید شناخت. کسی که از حیات درآمده است و در همان منزلگه اول درجا می زند، مثلا اگر متوقع مقامی بوده و مقام به دست او نرسیده است، بشریت را محکوم به سقوط کرده و حیات را بیهوده خرج می کند. آیا از خاک و از حیات دم دستی و منزلگه اول بیرون آمده بودی که اظهارنظر می کنی؟ چرا اظهارنظر می کنی؟

اسباب بازی بهتر از بشر پیدا نمی شود! {بشر} اسباب بازی عجیبی است! من در این باره خیلی فکر کرده ام.

این جا جایگاه آزمایش هرگونه اسلحه است! میدان عجیبی است. نه گمرک می خواهد. و نه استخوان دارد تا در گلو گیر کند. متأسفانه همین طور درباره بشر می گوید: در منطق اسلام، مرگ موقع شکوفان شدن روح آدمی است. گویی بدن در این دوران حیات، حالت غنچه بودن را سپری می کرده است، و حالا مرگ، حالت شکوفانی اش است.

این جهان هم چون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه های نیم خام

سخت گیرد خام ها مر شاخ را زان که در خامی نشاید گاخ را

چون پیخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه ها را بعد از آن (۲۰۵)

{حیات و زندگی} سست نمی شود. این تشبیه ناقصی است. تازه طعم خود را نشان می دهد. تازه انسان می فهمد که: یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا (۲۰۶)، ((یک پدیده و نمودی را از زندگی می شناخت)).

لرماتتوف تعبیری دارد که می گوید:

((مستانه، لب بر جانم زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو می ریزیم، تا آن گاه که دست مرگ، نقاب از چشمان ما بردارد. آن گاه خواهیم فهمید، کاسه زندگی که داشته ایم از اول خالی بوده است!))

کناره زرین، خیلی خوش نما و خیلی زیبا! یک دفعه انسان احساس کند که چیزی نبوده و نیست، که همین طور که هم هست. چون این دو پهلو دارد. با هر قدم که جلو می روید، مواظب باشید و جلو بروید. در آن هنگام است که حیات و زندگی شما اصالت پیدا خواهد کرد. اگر قدم برنداشتید، شما میاید که بعد از ۴۰ سال، ۵۰ سال، ۶۰ سال خواهید گفت:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید به هیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که درین مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

بیتی دیگر هم خواهید خواند:

من کیستم تبه شده سامانی افسانه ای رسیده به پایانی (۲۰۷)

این ها را خواهیم گفت . چرا؟ چون در حال حیات ما نخواستیم قدمی بالاتر برویم و حیات را در اختیار بگیریم . حیاتی که عوامل طبیعت و انسان ها به انسان بدهند، اساس ندارد. خود انسان باید زنده باشد. درد این جاست ! اگر بنا شود زندگی را گوشت ، آب ، شیرینی جات ، هوا و شعاع آفتاب و... بدانیم ، این ها که مربوط به عوامل طبیعت است ، آیا زندگی من یعنی این عوامل طبیعت ؟ آیا زندگی من ، زدن و آواز و رقصیدن من است ؟

اگر این است ، پس :

من کیستم تبه شده سامانی افسانه ای رسیده به پایانی

اگر در مقابل عوامل طبیعت گفتید: ((تو بیا و هستی مرا تاءمین کن ، اما چه باید بشوم ، این به عهده خودم است)). شما کسی هستید که هر لحظه در ابدیت غوطه ورید. اگرچه در ظاهر، کالبد شما، زندگی طبیعی است . این اصل مطلب است . آن اولش و این هم آخرش . آن چه من احساس و گمان می کنم ، این است .

این که قرآن مجید می فرماید:

و ان الدار الآخرة لهی الحیوان (۲۰۸)

((و زندگی واقعی ، سرای آخرت است.))

آیا این حیات حقیقی نیست که فلسفه اش را می خواهید و گیج می شوید؟! ای جوانان عزیز، خدا می داند، وقتی که خودتان زندگی را احساس کردید و مفهوم آن را با ((بایست زنده باشم)) به دست آوردید، شما طعم ابدیت را در همین زندگی می چشید. وقتی طعم ابدیت را چشیدید، بحث چون و چرا از بین می رود.

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

((سعدی))

این حیات واقعی ، حیات طیبه (حیاه طیبه) است :

یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم (۲۰۹)

((ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا و پیغمبر را اجابت کنید وقتی به شما می گویند بیایید می خواهیم شما را زنده کنیم.))

اگر مقصود ما از زندگی فقط نفس کشیدن ، خوردن و آشامیدن است ، این مسأله (حیات طیبه) خنده آور می شود. انسان می گوید: بسیار خوب ، زنده هستیم دیگر! می پرسیم ، پس پیغمبر از ما چه می خواهد؟

آرمان های بشری از ما چه می خواهند؟ رادمردان و اولیاءالله ، از ما چه مطالبه ای دارند؟ حیات چیست ؟

می گوید؛ زنده هستیم دیگر. اما این زندگی نیست. لذا، حتی اشخاصی که: خور و خواب و خشم و شهوت طرب است عیش و عشرت، آنان را راضی می کند، معلوم می شود که مغزشان واقعا کوچک است! زیرا فقط می خواهند به وحشت و تردید نیفتند. گاهی سیخ به او نزنند و با این حال، گونه ها قرمز و شاداب و... باشد.

این نوع زندگی، جزء مکتب و نظام (سیستم) زنبور عسلی است. و ان الدار الآخرة لهی الحیوان (۲۱۰) ((سرای ابدیت، حیات حقیقی شماست)) بشر می گوید: می نشینم و بعدا می آید؟ نخیر، هم اکنون؛ لما یحییکم است.

هم اکنون است؛ حیا طیبه، حیات پاکیزه و حیات واقعی. این گوی و این میدان، شروع کنید. آیا در این صورت، مرگ این طور برای ما هولناک جلوه خواهد کرد؟ ادا.

حسین بن علی (علیه السلام) موقعی که می خواست {از مکه} خارج شود، فرمود:

الحمد لله و ماشاء الله و لا قوه الا بالله و صلی الله علی رسولہ، خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه (۲۱۱)

((سیاس برای خداست که آن چه را بخواهد می شود و جز او تکیه گاهی نیست و درود او بر پیامبرش باد.

مرگ بر اولاد آدم، مانند گردن بندی است که به درون گردن زن جوان پیچیده است.))

مرگ گریبانگیر تمامی فرزندان آدم است. اگر زنده هستید، مرگ نیز به دنبال زندگی است. بسیار خوب، حال ما به کجا می رویم و چه می خواهیم بکنیم؟ مقصود من چیست؟

و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف (۲۱۲)

((چه عشق و ولع و شیفتگی عجیبی به دیدار پدرانم دارم، مثل اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف.))

من دیدار عبادالله المکرمون را که در سرای ابدیت به زندگی واقعی رسیده اند، آرزو دارم.

این روایت هم چنان ادامه دارد، تا در آن اواخر جمله می فرماید:

الا فمن کان فینا باذلا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیر حل معنا غدا فانی راحل مصبحا انشاءالله (۲۱۳)

((اینک، آگاه باشید! کسی که می خواهد نفس و جاننش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد، ان شاءالله.))

{امام حسین (علیه السلام)} نمی فرماید می خواهیم به دیدار مرگ برویم. نمی فرماید آن جا می رویم، که از هستی خارج شویم و به

کرانه نیستی برسیم، بلکه می فرماید: ((اگر کسی مثل ما اشتیاق دیدار خدا را دارد، من صبح حرکت خواهم کرد. با من بیاید.))

در آن جا که با عبدالله بن عمر جعفی صحبت فرمود، عجیب بود. وقتی که {عبدالله بن عمر جعفی} را دید، خود حضرت گفت: ((آیا می توانی با ما بیایی؟ تو مرد گنهکاری هستی و زندگی تو آلوده بوده است، آیا می آیی با ما برویم تا به فتح و پیروزی برسی؟)) (که درباره فتح و پیروزی ان شاءالله یک بحث مستقلی خواهیم کرد). می بینید که هیچ اصلا مسأله این که حسین بن علی (علیه السلام) یک مثبت را از دست می دهد و به یک منفی می رسد، مطرح نیست.

مادامی که این عینک در چشمان ما هست، نمی توانیم زندگی و مرگ را از نظر اولیاءالله درک کنیم که چگونه است؛ واقعا امکان ندارد. چنان چه الان شما بخواهید لذایذی را که در جوانی برای شما مطرح است به یک بچه شیرخواره، یا کودک دو ساله، سه ساله بفهمانید، امکان ندارد. یک دانشمند وقتی که بر یک مسأله علمی پیروز می شود و مشکلی را که جدی است حل می کند، لذتش برای یک آدم بی سواد اصلا قابل درک نیست؛ نه این که ما در زندگانی تشابه داریم: حسن زنده است. حسین زنده است، کاظم، رضا، علی، حسینقلی خان و اکبر آقا و... بلی، همه این ها زنده اند، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، سقراط، نرون، چنگیز و ابن ملجم هم زنده هستند. باز هم بشمارید! این تشابه در این دو چشم، تشابه در حرکت، تشابه در خنده و گریه، تشابه در این آثار ظاهری زنده، نمی گذارد ما بفهمیم زندگی یعنی چه! نمی دانیم در مغز آن ها راجع به زندگی چه می گذرد.

دقایق آخر بود که می خواستند {سقراط} را اعدام کنند. روز قبل از آن، شاگرد باشخصیتش {افلاطون} گفت: ((استاد من می توانم تو را از زندان نجات بدهم.)) افلاطون خیلی باشخصیت بود. شخصیت اجتماعی افلاطون از سقراط خیلی بالاتر بود. چون سولون پدر مادری اش، قانون گذار یونان بود، گفت: ((استاد ما نمی توانیم این گونه مرگ شما را ببینیم و من می توانم شما را آزاد کنم. حتی اکثریت قضات را که به اعدام شما حکم داده اند، می شود پشیمان کرد و برایشان درست توضیح داد. پشیمان هم شده اند.)) سقراط خندید و گفت: ((من از تو تعجب می کنم. منی که پله به پله، زندگی را آن چنان که می بایست بشوم و آن چنان که می بایست بکنم، کرده ام، (نه این که زنده بودم.) - همان مطلبی که قبلا عرض کردم: زنده بودن را نمی گوید - من زنده، آن چه که بنا بود زنده باشم، شده ام و الان هم دانه دانه کلاف ها را باز کرده ام. من صفحه ابدیت را می بینم. چگونه به شما توضیح بدهم که من الان چه اشتیاقی به این دارم که بروم؟)) حتی همسر و فرزندانش را که روز آخر آوردند، همسرش شروع کرد به گریه کردن. به کریتون گفت: ((او را زود از این زندان بیرون ببر. من نمی خواهم قیافه این زن را ببینم.)) نقل است که:

((روزی سقراط به سفالیس (۲۱۴) گفته بود زن بگیر. گفته بود چرا زن بگیرم؟ گفته بود زن بگیر، چون از دو حال خارج نیست. یا زن خوبی نصیب تو می شود مؤدب، معقول، متین، خوب، که در این صورت زندگی خوبی خواهی داشت. اگر هم زن بدی شد، حداقل مثل من فیلسوف می شوی!!))

خلاصه، همسر خود را بیرون کرد و گفت: ((او را ببرید، یک عمر برای من بس بوده است، حالا این دو ساعت هم می خواهد با این قیافه اش گریه کند. او اصلا نمی فهمد من در چه حالی هستم.))

تازه ، سقراط کجا و پیامبران (علیه السلام) کجا؟ وقتی نام موسی (علیه السلام) می آید، پاهای سقراط در مقابل موسی می لرزد - چون این ها (فلاسفه یونان) در بین عصر موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) بودند - هم چنین ، ائمه اطهار (علیه السلام) و اولیاء الله ، واقعا اینان هیچ خشونتی در مرگ نمی دیدند. چرا؟ چون زندگی برای آن ها درست مطرح بود.

سقراط گفت : ای افلاطون ، مرا رها کن ، زیرا من به ابدیت نزدیک می شوم . آیا تو می خواهی مرا دوباره برگردانی و کلاف ماده تاریک را به گردن من بیچی ؟ این چه نوع خیرخواهی است که تو درباره من می کنی ؟ فردای آن روز افلاطون (شاگرد سقوط) نیامد. روز دهم نیز نیامد که قیافه مرگ سقراط را ببیند.

سقراط کجا؟ حسین بن علی کجا؟ سن آن مرد (سقراط) از هفتاد گذشته بود. ولی حسین بن علی (علیه السلام) تقریباً میانسال بود، چون پنجاه و هفت سال داشت . هنوز بچه شیرخوار داشت . یعنی حیات هنوز بر قیافه حسین (علیه السلام) می خندید، هنوز زندگی با حسین بن علی کار داشت . وضع ایشان غیر از وضع پیری بود که دوران خود را گذرانده است . چنین شخصی ممکن است بگوید چون زندگی از او خداحافظی کرده و پشت گردانده ، می خواهد با عزت و شرافت از دنیا برود. مسأله حسین بن علی این نیست ! دوران زندگانی ایشان بسیار عالی بود. در آن زمان با آن شخصیت اجتماعی ، به اضافه این که مربوط به خدا بود، در ۱۵ - ۱۶ کشور اسلامی می فهمیدند که او اولین شخصیت است . در آن دوران اثبات شده بود که حسین بن علی اولین شخصیت آن دوران است ؛ حتی از نظر عمومی .

این خلدون می گوید: ((این که حسین بن علی احساس می کرد شایسته زمامداری است ، درست گمان می کرد و بالاتر از آن بود که خودش گمان می کرد.)) (۲۱۵)

این خلدون کسی است که اصلاً مکتب اهل بیت را ندیده است . چون مردی اسپانیایی بود و دائماً با مکتب اموی ها (بنی امیه) سرو کار داشت . با این حال ، یک نگاه مختصر که به تاریخ حسین کرده است ، می گوید: ((این که در خودش این لیاقت را می دید، درست بود و بالاتر هم بود! و چون می دید عده اش کم است و قدرت او نمی تواند در مقابل یزید عرض اندام کند، نمی بایست اقدام به قیام بکند.)) این سخن ابن خلدون است . بدین جهت که حیات از عینک ابن خلدون ، حیاتی است که حتی معاویه هم دارد. روی آن حساب ، گفته ایشان درست است . ولی حیات در نظر حسین و پدر حسین ، مسأله دیگری است که قابل مقایسه با این ها نیست . لذا، در بعضی از تواریخ آمده است که حسین بن علی (علیه السلام) در آن ساعات حساس عاشورا، خیلی برافروخته و گلگون تر شده بود. نیز می گویند؛ قدرت و دلاوری و شجاعتی عجیب که ایشان در آن روز نشان داد، تا آن روز نشان داده نشده بود. شب عاشورا هم خیلی ذکر و مناجات و راز و نیاز داشت ... تا آن جا که فرمود:

و کل حی سالک سیلی و انما الامر الی الجلیل

((و هر زنده ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می شود.))

یا اینها النفس المطمئننه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (۲۱۶)

((ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا)، امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود و او از تو راضی است .))

مسیر و سرنوشت حسین این است و آن هم مرگ (شهادت) او بود. ان شاء الله در جلسات بعدی توضیح بیشتری در این زمینه خواهیم داد.

پروردگارا! تو را قسم می دهیم به اولیاءت - که حقیقت زندگی را چشیدند - حقیقت زندگی را بر ما بچشان .

پروردگارا! تو را قسم می دهیم به زنده های جاویدت ، تو را قسم می دهیم به اولیاء ابدی ات ، ابدیت ما را از همین زندگانی تاءمین فرما. پروردگارا! ما را موفق بدار که هرگز در زندگانی ، به ناملایماتی که روح ما را متلاشی می کند مبتلا نشویم . در ناملایماتی که مقدر فرموده ای ، صبر و تحمل به ما عنایت فرما.

پروردگارا! تو را به حسینت قسم می دهیم ، دنیا را از عینک حسین بر ما بفهمان . حیات را از دیدگاه حسین بر ما روشن فرما. جوانان ما را موفق بدار که در آینده ، انسان هایی مفید برای دنیا و آخرتشان باشند.

((آمین))

شکست و پیروزی انسان الهی

خنده از لطف حکایت می کند گریه از قهرت شکایت می کند

این دو پیغام مخالف در جهان از یکی دلبر روایت می کند

با این مفاهیم متضاد: خنده ، گریه ، شادی ، اندوه ، شکست ، پیروزی ، و یک قدم بالاتر، زندگی و مرگ قابل تفسیر نخواهد بود، مگر این که بدانیم و درک کنیم که این مفاهیم از کجا سرچشمه می گیرد، و از چه چیز ناشی می شود. خنده هایی وجود دارد پوچ و متلاشی کننده روح آدمی هستند. گریه هایی هم هستند.

احیا کننده روح انسان ها. زندگی ای وجود دارد عین مرگ ، و مرگی داریم عین ابدیت و عین زندگی . این پدیده هایی که از ما انسان ها سر می زند، قشرها و صورت ها و کف هایی است که اگر بخواهیم آن ها را در منطقه ارزش ارزیابی کنیم ، باید مسأله را عمیق تر بررسی کنیم .

اندوهی در دنیا داریم که غیر از گرفتگی روح ، چیزی دیگر نیست . مثل این که ابری ، فضای روح آدمی را می گیرد و به دنبال آن ، انسان اندوهناک شده و غصه می خورد. اما خود آن ابر از کجاست ؟

آن ابر ممکن است از این ناشی شود که { آدمی } به چیزی دل ببندد و نتواند از آن بهره برداری کند. یا به جهت عدم موفقیت ، فضای روحش را ابر تاریکی فراگیرد و او را اندوهگین سازد. ممکن است آن چه که فضای روح را تاریک ساخته و انسان را در غصه غوطه ور کرده است ، یک مسأله مالی ، یا شهوی باشد، یا خواسته های غیر منطقی و غیر عقلانی . این اندوه چه ارزشی دارد؟ این اندوه روح ما را صیقلی نمی کند.

اندوهی داریم که برای روح بهتر از آن ، صیقلی کننده ای وجود ندارد.

آب حیات من است خاک سر کوی دوست
گر دو جهان خرمی است ما و غم روی دوست

این غم ، اندوهی دیگر و {اساساً} غیر از فقدان مزایای مادی است که مثل سایه ، در دنبال آدمیان افتاده است . بلکه اندوهی است که تمام رادمردان تاریخ ، غباری از آن را در قیافه شان نقش کرده اند. ما در امتداد تاریخ ، گریه ها و اندوه های عمیق را بیشتر از خنده های عمیق دیده ایم . مقصود از گریه که عرض کردم ، گریه دم دستی نیست . بحث اندوه طبیعی را نمی کنیم که به مجرد بروز ناملایمات ، ابری فضای روح را بگیرد.

بحث ما این است : ((گرفتگی روح از این که مبدا انبساط و عظمتی که برای روح انسانی وجود دارد، من به آن نرسم)). انسان ها که گام به روی خاک می گذارند و چند صباحی زندگی می کنند و از بین می روند، آیا به حقوقشان می رسند؟ آیا تمام امکانات خود را به فعلیت می رسانند؟ بی اعتنایی به این مسأله خنده دار است ، اما خنده اش کاشف از نابودی روح آن کسی است که می خندد. این موضوع ، غباری از اندوه بر دل انسان می نشاند. این اندوه مافوق تمام لذایذ بشری است ، زیرا روح خیلی باید اوج بگیرد تا وقتی به او بگویند که مثلاً در قرون وسطی با برده ها این گونه رفتار می کردند، واقعا اندوهگین بشود. این روح خیلی بالا رفته است . این روح از نوع روح های دم دستی نیست . بنابراین ، وقتی توجه می کند که آیا افکار بشری و اندیشه های بشری ، این سرمایه کلان را که دارد، واقعا به جا می آورد یا نمی آورد؟ می گوید:

نگزینی ار غم او چه غمی گزیده باشی
ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی

نظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی
گرش از جهان نبینی به جهان چه دیده باشی

این غم است که ، یکی از عالی ترین آرمان های روح انسان هاست . چرا؟ چون این غم موقعی پیش می آید، و موقعی روح انسانی را تصرف می کند که روح انسانی به طرف بالا اوج می گیرد و بقیه را اجزاء خود می بیند. از شعر بنی آدم اعضای یک پیکرند بالاتر می رود. آن ها فقط شعر هستند. دریافت مسأله غیر از دانستن مسأله است ، آن هم در قالب شعر! این دریافت ، اندوهی دارد و چه مقدس است این اندوه ! چه مقدس است آن چشمی که برای انسان ها می گیرد، و چه مقدس است آن دو قطره اشکی که به حال انسان ها می ریزد.

آن روحی که نمی گذارد لذات شخصی ، تمام وجود او را لحظه ای در زندگانی فرابگیرد، چه قدر عظمت گرفته است . می گوید کمبود احساس می کنم . این غصه نیست ، بلکه موتور و محرک تاریخ است . این که در این مکان جمع شده اید و نام حسین بن علی را برده و آهی می کشید، این گریه و اندوه نیست ، بلکه محرک تاریخ انسان هاست . نشان دهنده این اشتباه است که بعضی ها می فرمایند: ((در هر وضعی قرار بگیرید و هیچ اصلی را نپذیرید، و ریش مبارکتان هم در هیچ جا گیر نکنند)). قیافه های روحانی که من الان در این جا می بینم ، حال یک اندوه مقدس را دارد که فقط برای مقابله با این اصل در این مکان نشسته اند!

آب حیات من است خاک سر کوی دوست گر دو جهان خرمی است ما و غم روی دوست

در درک و بیان معنای شادی ها و اندوه ها، لذا یذ و آلام چه قدر اشتباه داریم، و چه قدر کوچک فکر می کنیم. به راستی چه قدر امر بر ما مشتبه شده است که نام لب ها را از هم جدا کردن و دندان های جلویی را نشان دادن و بعد روح را افسرده ساختن، خنده می گذاریم. ولی آن هیجانان الهی و حالت های روحانی را که تمام لذا یذ یک طرف و آن حالات هم یک طرف، اصلا خنده نمی دانیم، غصه هم همین طور است.

بدین سان تاریخ، شکست و پیروزی را بر ما آدمیان، تحمیل کرده است. تاریخ را این گونه معنا کرده اند، چه کنیم! مثلا می گوئیم {شخصی} ورشکست شد و شکست خورد. این سخن درست نیست. یا مثلا اگر او موقعیت وجودی طبیعی خود را در میان تعدادی از جانوران مثل خود حفظ کرد، می گوئیم پیروز شد. باز فریاد ما از دست این الفاظ بلند است:

راه هموار است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام ها

لفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست (۲۱۷)

دندان مان هم درست کار نمی کند که تشخیص بدهد: این ریگ است نه آب! واقعا چه اشتباهاتی در کلمات حیاتی بشر داریم. یک دفعه اشتباه این است که مثلا آجر را خشت می گوئیم، این مهم نیست. اگر اسم آجر را خشت بگذاریم و بعد آب روی آن فرو بریزد، وقتی این خشت متلاشی شد، می گوئیم اشتباه کردیم این خشت بود، آجر نبود، غلط گفتیم و نفهمیدیم. یک دفعه مسأله بی اهمیت است، ولی یک وقت مسأله مربوط به حیات و ممات بوده و مربوط به وجود انسان هاست. آیا در این مورد هم باید مسامحه شود؟ ای بی انصاف ها، آیا درباره حیات انسان ها هم باید شوخی شود؟ بازی، با دم شیر هم بازی؟ ما کلمه پیروزی را به کار می بریم، با این گمان که پیروز آن شخصی است که توانسته است در موقعیت وجودی خود، نیروی طبیعی زیادتری را به کار ببرد و عده ای را تحت الشعاع وجود طبیعی خود قرار بدهد. پیروزی را، اغلب قاموس های بشری، تا حال برای ما این طور معنا کرده اند. شکست را نیز در مقابلش، به عنوان یک مفهوم ضد این مفهوم به ما تزریق کرده اند. ما انسان ها به خاطر این تفسیرهای لفظی چه قدر تلفات باید بدهیم؟

حقیقت قضیه، شکست و پیروزی نیست. اگر مقصودتان پیروزی مطلق است، در جهان چه کسی را سراغ دارید که به پیروزی مطلق برسد؟ کدام گرگ درنده ای را دیده اید که گرگ درنده تری، چنگالش را در سینه او فرو نکند؟ بالاخره، در برابر هر قوی، یک قوی دیگری هست. در تاریخ، قضیه به این شکل بوده است. به چه علت بحث تنازع در بقا را مطرح کردیم؟ به دلیل این که بحث تنازع در بقا مربوط به من و شما بود، تا این جا مسأله را درست معنا کنیم.

فاتح و پیروز، آن متفکر بود که او را در دوران فلاسفه قرون وسطی، بیست سال در زندان انداخته بودند.

این شخص در زندان، یک نظام (سیستم) فلسفی بسیار عالی نوشت که بعدها در سطح جهانی مطرح شد!

چنین شخصی را می توان پیروز نامید. این پیروز است، ولو این که در یک چهار دیواری نشسته باشد.

پیروزی و سیری دو چیز متفاوت است. هیچ گاه پیروزی با سیری و شکست با گرسنگی مرادف نیست. و همین طور شکست با وداع از روی خاک مساوی نیست. هر وقت گفتند ((شکست))، خیال نکنید که اگر کسی روی خاک را وداع نمود، شکست خورده است. یا کسی که وجود طبیعی اش، سالیانی، بلکه قرنی، روی زمین و کره خاکی را اشغال کرده است، نگوئیم پیروز شده است. کوه هیمالیا را ببینید؛ میلیون ها سال است که همان جا وجود دارد. عمر زمین را نمی دانیم چه قدر است. بعضی از کهکشان ها میلیارد ها سال است که از سحابی ها جدا شده اند. حیات یک مورچه، موقعی که یک گندم را به آشیانه خود می برد پیروز است، اما کهکشان پیروز نیست، زیرا مورچه آگاه است و حیات را درک می کند. پیروزی این مورچه در چه چیزی پیاده شده است؟ در یک دانه گندم.

بنا به نوشته مجلات اخیر فرانسه، بعضی از کوزارها، ده میلیون برابر خورشید نورافکنی می کنند؛ ولی خود آگاهی ندارند. با این حال، مورچه از نظر پیروزی در وجود، از آن ها (کوزارها) بالاتر است. چنان که اگر صد میلیارد تن گل پلاستیکی در عالی ترین منظره بسازید، یک برگ گل عادی که به سلسله هستی متصل باشد، و حیاتی برای خود داشته باشد؛ مسلماً گل طبیعی پیروز است. روی این حساب ها بالا می رویم، تا ببینیم پیروزی یعنی چه.

ممکن است ما هفتاد سال عمر داشته باشیم، و همه هفتاد سال ما منهای یک لحظه، شکست باشد. یعنی فقط یک لحظه ما پیروزی باشد و اتفاقاً ابدیتیمان را نیز در همان لحظه تنظیم کنند، و آن موقعی است که به خود آمده و احساس کنید، شما هستید و بیهوده هم نیستید. این تصور (هستید و بیهوده نیستید)، یک لحظه، یا یک دقیقه و یا دو دقیقه به طول می انجامد، ولی این مدت کم، آن مخ ابدیت است که شما نمونه اش را در این لحظه می چشید و شما پیروزید. اما اگر نه تنها هفتاد سال، بلکه هفتصد سال عمر کنید و حیات شما فقط ساخته شده هوا، آب، عناصر آلی، یک مقدار عوامل انسانی و عوامل اجتماعی باشد، یعنی یک موجود کاملاً وابسته باشید، هرگز به پیروزی نخواهید رسید. چون شما خودتان نیستید {و فقط} در جایگاه حداکثر حوادث هستید. شما یعنی چه؟ یعنی؛ مقداری هوا، گاز، عناصر آلی، که نام او را انسان گذاشته اید!

عجیب این است که اگر بخواهند در یک قاموس مثال بزنند که انسان موجودی است این گونه، مثل علی بن ابی طالب (علیه السلام) و ابن ملجم و مثل کسی را که فقط تراکم یافته حوادث است، نام می برند. یا مثل یک دستگاه موسیقی راکد و جامد که با یک انگشت، صدای آهنگ آن را در بیاورد. حالا این (انسان) می تواند تمام هستی را زیر پا بگذارد؟ او که مالک خودش نیست تا مالک دیگری شود؛ اصلاً مالک نیست، زیرا این ندارد، او ندارد، خود ندارد. پس پیروزی کی بوده است؟ پیروزی از آن موقع شروع می شود که اول انسان خودش را دریابد. اول قاره خودتان را کشف کنید، اول مرکز حرکات و اندیشه های خودتان را پیدا کنید که شما چه هستید، ولو این که خیلی کم کشف کنید. اما شروع کنید، پیروزی شما از این جا شروع می شود.

بعضی از اوقات، ما خیلی کوتاه فکری می کنیم و نام آن را دوربینی می گذاریم. این طور می گوئیم: ((من آگاه شدم. من متوجه شدم)). نتیجه این آگاهی چه موقع مشخص می شود؟ وقتی که ان شاء الله خیلی باسواد شدم و هزاران گذشت کردم! بعد از ازدواج که درست حرکت کردم!... و همین طور هزار شرایط و مقتضیات جمع می کند، سپس می گوید ((نخواهم رسید، خیلی دور است و من به این موفقیت نمی رسم. من در زندگانی به پیروزی نخواهم رسید)). این {قبیل مفاهیم} اولین وسیله شکست ماست، بین ما و تکامل، بین ما و مالکیت، بین ما و آزادی، فاصله ای به عنوان یک مقدار هندسی و جغرافیایی وجود ندارد، بلکه (توجه به خود)) است که اصلاً

فاصله ندارد. این یکی از بدبختی های ماست که همیشه آرمان ها را دورتر از خود قرار می دهیم و می گوئیم که ان شاء الله خواهیم رسید، اما قرنی هم که زندگی می کند و نمی رسد. چرا؟ چون بین خود و او را ((آینده)) قرار داده است. او نمی داند که در مسأله روح و در عمق روح، گذشته و آینده مطرح نیست. این جسم خارجی است که برای این که از نقطه A به نقطه B برود، باید مسافتی را طی کند. روح، مشمول این حرف ها نیست، بلکه بالاتر از این مسائل است. حضرت موسی (علیه السلام) یک روز عرض کرد: کیف اصل الیک ((خدایا، چگونه به تو برسم؟)) خداوند فرمود: قصدک لی وصلک الی، ((ای موسی) قصد کردن وصول به من همان، و رسیدن به من همان)).

آیا قصد کردی که برسی؟ قصد کردن همان، و رسیدن همان! یعنی {اگر بخواهم} به تقرب تو برسم و به پیشگاه تو راه بیابم، کی و چگونه برسم؟ چند میلیون فرسخ باید راه بروم؟ اصلا این حرف ها مطرح نیست.

قصدک لی وصلک الی. قصد تو مرا، اگر قصد است، ((قصد همان و رسیدن همان)). در بعضی از جملات نیایش های علی بن الحسین حضرت سجاد (علیه السلام) هست که:

اشهد ان المسافر الیک قریب المسافه

((شهادت می دهم که مسافر کوی تو، مسافتش خیلی نزدیک است)).

درباره ظلم هم می گوئیم که: یک نفر به دیگری گفت: فاصله بین زمین و آسمان چه قدر است؟ گفت به قدر آه یک مظلوم! این جا فاصله {به اندازه} یک توجع است. بنابراین، پیروزی از آن موقع شروع می شود که حرکات و سکنات انسان ها روی این محور قرار بگیرد. فرضاً پانصد هزار دفعه هم کشته شویم و زنده شویم، باز پیروزیم. مابقی شوخی است. بقیه برای شعر (شعربافی های خیالی) و برای مباحث تنازع در بقا خوب است.

در یک جلسه ماه مبارک {درباره پیروزی} عرض کردم. توجه فرمایید: ابوذر غفاری در آن بیابان در حال جان دادن بود (از دنیا می رفت). نخست شکست {ظاهری} را احساس کنید: رنگ پریده، پیرمرد، سالیان درازی را سپری کرده، عمر به سر آمده، از مال دنیا و انسان هاکسی را ندارد، مگر همسرش (و به گفته بعضی از تواریخ، دخترش) که با او همراه است. نزدیک به غروب آفتاب، دراز کشید. دختر یا زنش خیلی ناراحت بود. ابوذر گفت: چرا ناراحتی؟ همسرش (دخترش) گفت: ((شما در وسط این بیابان از دنیا می روید و من این جا کسی را ندارم. از این رو مضطربم و...)) ابوذر گفت: ((آن سیاهی که از دور می آید، کاروانی است. آنان بازرگانان هستند که از جاده عبور می کنند. برو به آن ها بگو که یکی از اصحابه پیغمبر در این جا فوت شده است، او را کفن و دفن کنید)). تا این جا یک چیز خیلی عادی است. ((اما دخترم، همین که آن ها خواستند دست به کار تجهیز و تکفین من بشوند، اول این گوسفند را بکشند و بخورند و برای من مجانی کار نکنند))! در این جا باید بگوئیم:

ای پیروز پیروزمندان! آیا این که می گوید برای من مجانی کار نکنند، شکست می خورد؟

در مورد این مسأله یک مقدار دقت کنید. منظور، تاریخ گویی و شوخی و افسانه نیست. ابوذر گفت:

برای من مجانی کار نکنند. با این که تجهیز و تکفین میت ، واجب کفایی است ؛ خواه بگویند، یا نگویند، سفارش کند یا نکند، باید این کار انجام شود. آن هم شخصیت والا مقامی مثل ابوذر غفاری ! این مرد کهنسال .

این پیروزی چه قدر ریشه می خواهد تا در آن دقایق آخر، این سخن را بگویند؟ روح او در کجاست ؟

عرض کردم با این که از نظر فقهی دفن و کفن واجب کفایی است ، مخصوصا چون در آن بیابان به آن ها منحصر بود، شاید برای آن عده وجوب عینی نیز پیدا کرده بود. ولی گفت : ((برای من مجانی کار نکنند و از این (گوسفند) استفاده کنند)). چرا ما اسم این را پیروزی گذاشتیم ؟ برای این که هیچ مکتب انسانی و هیچ ایدئولوژی انسانی ، نمی تواند در این کره خاکی جوابی به این سؤال انسان ها بدهد، مگر این که این اصل را مد نظر داشته باشد: کار ارزش دارد. آیا این ارزش پیروز است یا نه ؟ اگر صد میلیون قرن دیگر در این دنیا بگذرد، مطلب این است : و لا تبخسوا الناس اشیائهم (۲۱۸)، ((کار و کالای مردم را بی ارزش نکنید)). ابوذر طعم این ارزش را چشیده بود که در آن لحظات می گفت : ((برای او مجانی کار نکنند)). هنگام مرگ ، موقعی است که همه چیز از یاد انسان می رود. دیگر تقریبا زمان سنج ، اصل سنج و قانون سنج مغز به هم خورده است . یک روح چه قدر باید بزرگ باشد، تا در حالی که مغز کم قدرتش را از دست می دهد، ولی روح به پیروزی رسیده و دیگر نابودی نداشته باشد. ای ابوذر! جهان از آن شماست . پیروزی ابدی از آن شماست . شما باید موجب امید انسان ها، شما و امثال شما نخواهید گذاشت هرگز یأس بر ما غلبه کند. عظمت پیروزی این است .

در روز عاشورا، امام حسین بن علی (علیه السلام) در یک اتمام حجت فوق العاده با عظمت ، به این ابیات (ابیات فروه بن مسیک مرادی) استشهاد فرمود:

فان نهزم فهزامون قدما و ان تغلب فغیر مغلبینا

و ما ان طبننا جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا

اذا ما الموت رفع عن اناس کلاکله اناخ بآخرینا

فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا

فلو خلد الملوک اذن خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا

فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا (۲۱۹)

((اگر در این جنگ غلبه کنیم ، ما از دیرباز غالب (پیروز) بوده ایم و اگر شکست بخوریم (شما می گویند شکست است)، ما هرگز شکست را ندیده ایم و نخواهیم دید.

سرشت ما بر اساس ترس نیست ، و حال آن که می دانیم به خون غلتیدن دولتی بعد از ما را نوید می دهد (انتقام ما را خواهند گرفت).

اگر تیر اجل به سینه فردی اصابت نکند، به سینه شخصی که در کنارش ایستاده است اصابت خواهد کرد.

و همین پیک است که خبر نیستی را به بزرگان قوم می رساند، همان گونه که قبلا عده زیادی را از نابودی خویش آگاه ساخت .

اگر پادشاهان جاودان می ماندند و اگر گرانیگان روزگار بقا داشتند، ما هم عمری بی پایان و زندگانی سرمد داشتیم .

به ملامتگران بگو، که از خواب غفلت سر بردارند و بدانند که آنان نیز در پی ما خواهند بود.))

اصلا ما مغلوب نمی شویم و مغلوب نخواهیم شد. شما کجا هستید؟ آیا انسانی که اول ((خود)) را دریافته ، سپس متوجه شده است که این ((خود))، اگر آن استقلال را که در مقابل خودآگاهی احساس می کند رها کند، نابودش خواهد کرد و لذا روح خود را به عظمت خداوندی وصل کرده ، بعد انسان ها را در خود دریافته است ، مغلوب می شود؟ چه کنیم که تاریخ بشر در ارتباط بشر با بشر، فقط با دو چشم سروکار دارد.

یعنی وقتی دو چشم خیره می شود به دو چشم دیگر و آن دو چشم در ظاهر جا خالی می کند، می گوئیم آن دو چشم شکست خورد، و برای خود تاریخی درست کرده ایم که فلانی زد و فلانی هم از بین رفت .

زنده جاوید کیست ؟ کشته شمشیر دوست کآب حیات قلوب از دم شمشیر اوست

گر بشکافی هنوز خاک شهیدان عشق آید از آن کشتگان زمزمه دوست ، دوست

صدرالمتألهین در یک رباعی می گوید:

آنان که ره عشق گزیدند همه در کوی حقیقت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

عشق والای الهی ، انسان را از این مفاهیم شکست و پیروزی های دم دستی بالاتر می برد - چنان که عرض کردم - گریه و خنده ، گاهی به معنای طبیعی خودش مطرح می شود و گاهی بالاتر از این هاست . یک خنده جهانی را شکوفان می کند، یا یک گریه برای جهانی موتور تاریخ می شود. مثل اشک هایی که در طول تاریخ برای حسین بن علی ریخته شده است . بشر، مقدس ترین اشکش را در راه حسین (علیه السلام) ریخته است . چه انسان هایی ، شاید میلیون ها انسان که پلیدی و تبهکاری ، تمام عمر آن ها را فراگرفته بود، و یک بار با یک انقلاب روحی ، به حسین بن علی توجه کرده و عمرشان را دریافته اند! چه دولت ها که با نام حسین بن علی بر سر کار آمدند، و چه قدر برای آنان که بحث از دادگری می کردند و عشاق داد و عدالت بوده اند، میدان باز شد.

بحث خیلی لطیفی دارد، او می گوید: گاهی ما در الفاظ اشتباهاتی داریم . بعد مثال می زند و می گوید:

((مرد پیروز کسی است که اگر وجودش از روی خاک به زیر خاک منتقل شد، تابش شعاع او شروع شود.

نه این که برود {و فقط} سایه ای از خود بگذارد که {سایه خودش} بران ترین شمشیر را به وجود او بکشد!))

بدین جهت می گوئیم ، پیروزی واقعی با پیامبران (علیه السلام) است . ابراهیم (علیه السلام)، موسی بن عمران (علیه السلام) و عیسی بن مریم (علیه السلام) پیروزند. این محمدبن عبدالله (صلی الله علیه وآله) است که پیروز است . والا - همان طور که عرض شد - گرگی در دنیا نیست ، مگر این که گرگی درنده تر از او وجود دارد. پیروزی را به جایی باید وصل کرد که ابدی باشد، نه این که تو برو کنار، من می خواهم به جای شما بیایم (جابه جایی). بسیار خوب ، تشریف بیاورید، من هستی ام را به شما دادم ! پس تنفس های شما بعد از این چه خواهد شد؟ کسی که آلام و دردهای او عمیق تر باشد، لذا یزدادتری خواهد دید. آیا غیر از این چیز دیگری هم هست ؟ وقتی که من در این هستی جا داشتم ، تو جای مرا غصب کردی . جای مرا به زور از دستم گرفتی و عنوانش را پیروزی گذاشتی . این تاریخ و این هم شما، بردارید و دقیقاً ورق بزنید که این نوع پیروزی های رسمی و پیروزی های طبیعی چه نتایج داشته است؟! عبدالله یا همان عبدالله بن عمر جعفی می گوید:

((من از کوفه بیرون آمده بودم که حسین را نبینم . دیدم که حسین بن علی به طرف چادر من می آید. از یک طرف ، شخصیت این مرد (حسین بن علی) خیلی بزرگ بود، و از طرفی دیگر، من با این زیاد نمی توانستم طرف بشوم . از کوفه آمدم بیرون که نه له او باشم و نه علیه او. (بی طرف باشم). خودم را در گوشه ای از بیابان های کوفه مخفی کردم . تصادفاً کاروان حسین بن علی از آن نزدیکی ها عبور می کرد.))

حضرت سیدالشهداء می پرسد، ببیند که این چادر از آن کیست ؟ می گویند: چادر عبدالله بن عمر جعفی است . (عبدالله بن عمر جعفی یکی از سران کوفه و خیلی ثروتمند و متنفذ بود. این خودش می تواند دلیلی باشد بر این که چرا از کوفه بیرون آمده بود؟ چون بالاخره ، می بایست به حادثه وارد و جزء حادثه می شد).

عبدالله بن عمر جعفی می گوید: همین طور که نشسته بودم ، دیدم که حسین بن علی می آید - در بعضی از تواریخ هست که حسین آمد و با انگشتش به چادر زد - می گوید: خیلی واخوردم که عجب گرفتار شدم . من که نمی خواستم با این مرد (حسین (علیه السلام)) روبه رو شدم ، بالاخره روبه رو شدم . حسین فرمود: عبدالله ، تو در عمرت معصیت های زیادی کرده ای ، خیلی گناهان مرتکب شده ای . آیا میل داری که با من بیایی و با هم به پیروزی برسیم ؟ {حضرت در جملات خود}، تعبیر ((فتح)) را به کار برده است . گفتیم : آقا من از کوفه بیرون نیامدم ، مگر برای این که شما را نبینم ، چون در غیر این صورت گرفتار می شدم . من نه می خواستم به روی شما شمشیر بکشم ، و نه می توانستم با شما موافقت کنم ، ولی حالا که شما آمدید، من اسبی دارم که اسب عجیبی است و در کوفه شاید بی نظیر باشد. آن را به خدمت شما تقدیم می کنم . شمشیری هم دارم که ارزش آن هزار دینار است ، آن را نیز به حضور شما تقدیم می نمایم ، ولی مرا معذور بدارید. حضرت فرمود: من با خود تو کار داشتم ، با خود تو. حال که نمی آیی ، ما را به شمشیر و اسب شما احتیاجی نیست . {عبدالله} می گوید: من محاسن حضرت را دیدم که سیاه است . گفتم یا اباعبدالله ، خوب است که محاسن سقیدی ندارد. حضرت فرمود: نخیر، حنا زده ام . عبدالله می گوید: ((حضرت به راه افتادند. من نیز دنبالشان بلند شدم و نگاه که کردم ، دیدم ایشان وقتی از چادر خودشان آمده اند، بچه های کوچک ، ۴ ساله ، ۵ ساله ، ۶ ساله ، ۷ ساله ، هم دنبال ایشان آمده اند. دیدم حضرت آرام

آرام به هوای آنان راه می روند، یعنی تند نمی روند تا همه بچه ها به ایشان برسند. دیدم که وقتی بعضی از بچه ها زمین می خوردند، حضرت برمی گشت آنان را بلند می کرد و بغل می کرد. و بعد خیلی با آرامش حرکت می کرد.

در این ماجرا، عبدالله بن عمر جعفری در قیافه حسین بن علی (علیه السلام) چیزی دیده بود که بعد از این که ختم داستان نینوا را شنید، اختلال روانی پیدا کرد. به نوشته بعضی از تواریخ، خودش را در شط کوفه غرق کرد و خودکشی نمود! این را می توان پیروزی نامید. این پیروزی است که او در قیافه این مرد (حسین) چنان عظمتی دیده است که بعد نتوانسته این را هضم کند که من چرا با این مرد نرفتم؟ ای خاک بر سر مال و منال دنیا! که این مرد آمد و از من کمک خواست. این حرف، حرف تمام پاکان اولاد آدم است. وقتی شما آهی از اعماق دل می کشید که: ای حسین، کاش ما هم با شما بودیم، این حال دلالت می کند بر این که ارواح آدمیان در عالی ترین اوج، تسلیم روح آن مرد هستند. او روح ها را مالک است. اگر دیگران اجسام ما را مالک هستند، آنان وجدان آزاد ما را در اختیار دارند. اما در تواریخ، شمشیرها کالبد ناخود آگاه انسان ها را در اختیار دارند. حال، پیروزی از آن کیست؟ آیا از آن کسی است که وجدان آزاد انسان ها را در اختیار دارد، یا کالبد مجبور آن ها را؟

در این مسائل خیلی باید دقت کنیم و این ها دقیقا باید بررسی شود که شکست از آن کیست و پیروزی از آن کیست؟ اگر شکست را می گوئید، مهم ترین شکست را علی بن ابی طالب (علیه السلام) خورده است، چرا؟ چون از آن اوایل بروزش در اجتماع - به اصطلاح یکی از جامعه شناسان - هر روز این مرد را دو سه بار می کشتند و دو سه بار هم زنده می کردند. این موجودیت طبیعی متزلزل علی است در اجتماع! چرا؟ طلحه می گوید سبیل من باید چرب بشود. علی می گوید: چرب نمی شود. زبیر می گوید: {سر کیسه را} شل کن. خوب، آن هم که نمی شود. وقتی که انسان ها مرا امین دانستند، من چه چیزی را شل کنم، لذا، کارش متزلزل بود.

جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ خوارج، داخل، خارج... تحملش را نداشتند. ظاهرش این بود که هر روز این مرد شکست می خورد و قد علم می کرد. لطفا این شکست ها را جمع کنید، به هم اضافه کنید. آن وقت شما باید بگوئید، علی می بایست همان روزها دفن می شد، قاعدتا این است! چون هر عامل انسانی در آن جامعه غیر مستعد به او ضربه زده است. شوخی نیست که عمروعاص را حاکم علی قرار دادند. آیا تاریخ می خوانید؟ سرنوشت علی را به دست عمروعاص سپردند! باز علی سر بلند نکند و نگوید خدایا این چه معامله ای است با من می کنی؟ من چه کرده ام به تو؟ حتی این مرد سر خود را بلند نکرده و آرامش خود را از دست نداده است. نمی دانم مزه این مطلب را - مخصوصا جوانان - می چشند یا نه؟ ای علی! هستی تو در عالم امکان، توجیه وجود تو، بایستی از طرف عمروبن عاص معین شود! ((عمروبن عاص)) ای که صریحا گفت: من همه شخصیت و حیثیت و دینم را به معاویه و سفره معاویه فروخته ام.

پیروزی را ببینید. چیزی این مرد (علی) را متزلزل نکرد. یک زخم و یا صدمه ای به شخصی می رسد و سر بلند می کند که: ((ما هم نفهمیدیم که عدالت خداوندی یعنی چه!)) اگر هزار بار علی را می کشتند و زنده می کردند، بهتر از این بود که عمروبن عاص را بر او حاکم قرار بدهند. {عمروعاص را} بر نویسنده فرمان مالک اشتر که با اعلامیه جهانی حقوق بشر تطبیق شد و بر آن ترجیح داده شد، {حاکم قرار دادند.} عجیب است که حضرت علی (علیه السلام) با کمر لیف خرمایی در دکان میثم تمار، اعلامیه جهانی حقوق بشر را بنویسد و خودش اولین شخصی باشد که به این اعلامیه عمل کند. سپس حکم درباره وجودی با این همه عظمت را به دست عمروبن عاص بدهند، که آقا بفرمایید که حق با کیست؟ و این مرد (علی) متزلزل نشود و خود را نبازد.

این معنای پیروزی است. این شخص توانسته است آهنگ اصلی هستی اش را به صدا درآورد. بقیه {انسان ها} آهنگشان معلوم نیست در این زندگانی چیست! یک بار نشد که {علی} سر خود را بلند کند و بگوید خدایا، ما که داماد پیغمبر تو بودیم، من که این قدر سواد دارم، چه قدر به یتیم ها می رسم، چه قدر کارهای خوب می کنم، پس این قضیه عمرو بن عاص چه بود؟ اما نگفته است. یک تاریخ سراغ نمی دهد که علی سر بلند کند و العیاذبالله خلاف دادگری خدا حرفی بزند. ما انسان ها قربانی جهالت خودمان هستیم، والا دادگری خدا به حد لازم و کافی در هستی حکمفرماست. این جهالت ما و شکست ماست که به جای این که باید تکاپو کنیم و کار کنیم و زندگی ام را در سنگلاخ ماده نجات دهم، مثلا سنگی به سرم بخورد و به آن هستی که عظمتش را جز خدا نمی داند و آن هستی با عظمت در نزد خدا که به قدر موی سر شما ناچیز است و در پیش شما بی اهمیت است، هم چنین به جهان هستی که در مقابل خدا چه عظمتی دارد، ایراد بگیریم و به خدا بگویم ای کشتی بان، این چه جور کشتی راندنی است؟! ما شکستیم. انسان ها غالبا با شکست مواجه هستند. علی می تواند انسان را زنده نگه بدارد، چون خودش زنده است. این است معنای پیروزی!

زنده جاوید کیست کشته شمشیر دوست کآب حیات قلوب از دم شمشیر اوست

پروردگارا! حیات و موت را به ما بفهمان! خدایا معنای شکست و پیروزی را برای ما قابل درک بساز!

خدایا عینک ما را خودت تصفیه کن که جهان بینی ما درست باشد! این است که سالیان دراز با این که در طول تاریخ چه مقام هایی بوده، و چه قدرت هایی اعمال شده، {ولی داستان حسین اثرات بسیاری داشته و پیروز است}. متوکل عباسی خیلی ایستادگی کرده بود، حتی دست ها بریده بود که هر کس به زیارت حسین برود یا نام حسین بر روی فرزند خود بگذارد، چه طور می شود... چه طور نمی شود... با این که من عقیده ام این است و فکر می کنم، اگر می توانستیم هاله مذهبی و آن شبهی از شباهت های مذهبی را که در مغرب زمین به عنوان حرفه تلقی می شود و پیرامون داستان حسین را گرفته است، درست نشان بدهیم، داستان این مرد می توانست آموزنده ترین داستان برای تاریخ بشر باشد. ولی متأسفانه چه می توان گفت؟

شما یک ژان والژان ساختگی را ببینید در بینوایان چه کار کرده است؟ ده ها سال است کتاب بینوایان و ویکتور هوگو با این ((ژان والژان)) اش که اصل هم ندارد و رمانتیک است، انسان تربیت می کند. در صورتی که ما در داستان حسین بن علی، در این داستان چند روزه اش، مطالبی داریم که واقعیت دارد و از آن چه که در بینوایان گفته می شود حساس تر است، ولی متأسفانه، حقیقتا حسین را ما در هاله ای از اغراض شخصی مخفی نموده و پوشانده ایم. من گمان می کنم که اگر حتی از حربن یزید ریاحی در ماجرای حسین بن علی بن ابی طالب درست بحث بشود، خود یک درس آموزنده عجیب برای آدمیان است. سر تاپای این حادثه، از آن کوچک ترین تا بزرگ ترین حادثه اش، نشانه پیروزی حسین بود که در این گرفتاری شدید به این مرد روی آورد.

الهی رضی بقضائک و تسلیم لامرک لا معبود سواک

((خدای من! رضا به قضایت دارم و تسلیم امر توام، معبودی جز تو نیست.))

آیا شخصیت {حسین} متزلزل شود؟ ابد. احساس این که کشته شدن هست و مرگی هست و بچه و شیرخواره ... این حرف ها اصلا مطرح نیست. واقعا مافوق همه این ها قرار گرفته است. چه باید کرد که این کالبد دامنگیر ماست، اگر کالبد نبود، قیافه روحی حسین بن

علی (علیه السلام) را تماشا می کردیم و می فهمیدیم که روح حسین بن علی در چه حالی بوده است. معنای پیروزی غیر از جا خالی کردن از روی خاک است که جانورانی در آن جا می لولند. پیروزی از آن موقع شروع می شود که به قول یکی از نویسندگان بسیار بزرگ:

((برای ما امکان این هست که نه از نیکی متاثر شویم و نه از بدی، ولی گاهی در درون ما یک ارگ، گویا و مستعد حرکت است که به هیجان در می آید... این جا یک تناقض هولناک روحی است که بر ضد بیهودگی و نیستی سر به طغیان بر می دارد و می گوید: نمی توانی بگویی من نیستم و نمی توانی بگویی که من بیهوده هستم)) (۲۲۰)

این اول پیروزی است. والا:

دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

چه با شمشیر و یا با مرض وبا باشد، یا کم کم قوا و نیروهای عاریتی را خالی کند. این را نه شکست می گویند و نه پیروزی. این کالبد شکستنی است.

جامی است که عقل آفرین می زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش

همه این کاسه ها زمین خوردنی است. آن چه که از زمین برآمده است، به زمین خوردنی است، جای شک نیست. اما آن که از بالا شروع شده، در خاک ختم نمی شود. اما آن هم که از خاک شروع شده است، در خاک هم ختم می شود. آن روح شماست که از بالا شروع شده و در این جا پایان نخواهد پذیرفت. توجه به این که من در این خاک فناپذیر نیستم، یکی از علل پیروزی ماست.

ای حسین، ابدیت از آن توست. ای مسافر ابدیت، پیروزی همیشه از آن تو بوده و خواهد بود، زیرا آرمان تو پیروز است. آرمانی که برای انسان ها مطرح کردی پیروز است و شکست ندارد. زندگی و مرگ انسان، وابسته به آن است که محور هستی اوست. محور هستی تو (انسان) چه بود؟ او که ابدی است، پس تو ابدی هستی و پیروز.

پروردگارا! تو را سوگند می دهیم به آن حالات روحی حسین بن علی که پیروزی مطلق در خود احساس می کرد، ما را در زندگانی با شکست مواجه نساز.

پروردگارا! قوت و قدرت و نیرو بر ما عنایت فرما تا در زندگانی پیروز باشیم.

پروردگارا! طعم هدف زندگی را در این دنیا بر ما بچشان.

پروردگارا! جوانان ما را موفق بدار که برای خود و برای جامعه ما در آینده مفید باشند.

پروردگارا! دانشی بر ما عطا فرما که صیقل دهنده روح و تقویت کننده روح ما باشد.

((آمین))

انگیزه حرکت انسان الهی

موضوعی که برای این جلسه در نظر گرفته شده است، مسأله انگیزه حرکت انسان الهی است. البته موضوع، موضوع بسیار بااهمیتی است، و شاید یک، دو، و یا سه جلسه برای توضیح کامل در این باره کافی نباشد، ولی تا آن مقداری که وقت اجازه می دهد، مسائلی را می توانیم مطرح کنیم.

تشخیص انگیزه و به دست آوردن عامل زندگانی، کاری بس دشوار است. در عین حال کاری است بس سهل و آسان که در اصطلاح می گوئیم ((سهل الممتنع)). یعنی تشخیص این انگیزه با یک عینک خیلی آسان، و با یک عینک بسیار دشوار و پیچیده و بغرنج است. از آن نظر تشخیص آن آسان است و در مراحل ابتدایی حتی افکار معمولی هم آن را می فهمد که می گوید: شما این کار را برای چه می کنید؟ جواب می دهد برای خدا. انگیزه من خداست. انگیزه من برای خداست. این جمله ای است که ممکن است انسان در هفتاد سالگی و بعد از درک بسیار عالی درباره جهان و زندگی ادا کند: انگیزه من خداست. یک شکل قضیه هم این است که غالباً می گوئیم: چرا این کار را انجام می دهید؟ برای ثوابش؟ برای کيفر؟ ترس از کيفر؟ طمع یا پاداش؟ جواب می دهد: نخیر. من برای خدا این کار را انجام می دهم. ((برای خدا)) در ذهن این گونه اشخاص، انداختن سنگ به جای خیلی تاریک است که نقطه ای را در گوشه ای از مغزش برای خدا بایگانی کرده است، خدایی که معلوم نیست اصلش کجاست. او این مفهوم را از کجا به دست آورده؟ چه بوده است؟

چه شرایطی این خدا را در مغز او ایجاد کرده است؟ من برای خدا این کار را انجام می دهم. این مسلماً منطقی نیست. اگر کسی را در زندگانی این منطق اشباع کند، او خیلی کوچک فکر می کند، مگر این که ما فقط به کلمه خدا که از دهان این شخص درمی آید احترام بگذاریم، او را تجلیل کنیم و شایسته احترامش بدانیم. فقط به جهت این که کلمه خیلی بزرگی را به زبانش می آورد. بزرگ تر از این، موضوعی نداریم:

برای خدا من این کار را می کنم. مثالی عرض خواهم کرد که کمی روشن تر شود. یک دفعه این است که مردی است جهان دیده و جهان یافته، جهان شناس و جهان یاب، خداشناس و خدایاب. این مرد می گوید:

زندگی من و انگیزه هایم خداست. در این مورد، فرق معامله بسیار است، شاید بتوانیم بگوئیم، فاصله بین این دو ادعا واقعی نهایت است. نه شوخی، نه ادبیات و نه شعر (شعر خیالی).

مثال: در علم و دانش که تا حدودی همه با آن سروکار دارند، این مسأله خیلی روشن می شود. انسان می گوید: ما که دو - سه کلمه فهمیدیم، دانش خودش اقتضا می کند که ما خدا را همیشه دریابیم و مطابق خواسته خدا رفتار کنیم. من عالم و دانشمند هستم. می دانم و می بینم و بینایی دارم و بینش دارم. یک ادعا در مراحل ابتدایی علم این طور است. یکی دیگر هم در آن مراحل بالاست که انسان در یک تحیر مقدسی غوطه ور می شود و به هر طرف که می نگرَد، می بیند غیر از خدا کسی نمی تواند در مخیله و درویش راه پیدا کند. او اگر بگوید انگیزه من خداست، گفته اش غیر از گفته کسی است که با یک دانش محدود، یا با چیزهایی سر خود را گرم کرده و به خودش تسلیم می دهد و می بالد.

یکی از بزرگان مغرب زمین که درباره اش گفته اند که بزرگ ترین مغزی است که آلمان پروراند است ، می گوید:

((ابتدای علم را به خدا نسبت دادن شوخ چشمی است ، اما این که پایان علم خداست ، درست است.)) (۲۲۱)

گوینده این سخن چند قرن است که مغز اروپا را در اختیار دارد، البته از نظر زیر پرده ای ، والا در ظاهر ده - بیست نفر آمدند و بازی کردند و هنوز نتوانسته اند در مقابل مطالب عمیق این شخص ، نظام (سیستم) برای بشریت مطرح کنند.

این مطلب شبیه به این است که عرض کردم . انسان در زندگانی ابتدایی دم دستی اش ((خدا خدا)) می گوید، ولی می دانیم که :

خداخوان تا خدادان فرق دارد که حیوان تا به انسان فرق دارد

دیگری هم که اگر در آن مراتب عالی ، در هستی ، در خود و در جهان واقعا غوطه ور شده است ، خدایی بیابد، خدای او غیر از آن خدای دم دستی است . گو، که گاه گاهی هم لذتی دارد. مثلا در حال نیایش به سر می برد، یا در حال بیماری است . دعا می کند و خدا خدا می گوید. خوب می شود و آن جا از لذت شارژ می شود. خدا خدا گفتن او موقت است . این لطف خدایی است که هر کس که واقعا از او طلب کند، عنایت می فرماید. این خدا گفتنش نتیجه ندارد و یک لذت روانی زودگذر است . او خدایاب نیست و خداجو نیست . اگر بگوید انگیزه تحریک من و انگیزه حرکت من خداست ، می خواهد شوخی کند. او می خواهد کلاه سر خودش و سر آن کس که این جمله را به او می گوید، بگذارد.

این مطلب ایشان (کانت) که می گوید: ((پایان علم خداست ، ولی اول آن نه))، اشتباه کرده است . ابتدای علم خداست ، آخرش هم خداست . به چه دلیل آغاز و پایان علم هم از خداست ؟ به این دلیل : مقصودتان از علم چیست ؟ در کلاس اول برای کودک ، جمله ((بابا آب داد))، علم است . به همین سنخ اگر بالا برویم ، بگوئیم الکترون ها موج هستند، علم نیست . اگر ((بابا آب داد)) علم است ، این هم که یک انعکاس جامد ناخودآگاه از خارج در مغز دانشمند است علم نیست و هنوز علم شروع نشده ، زیرا بریده و گسیخته است .

منتها، مغز این (دانشمند فیزیک) ظریف تر است و آزمایشگاه عالی تری در مقابلش وجود دارد. خواص آن را می بیند و می گوید این خواص موجی است ، جرم نیست . موجی است در وسط، فشار حداکثر شده و انسان فکر می کند جرم است . یکی دیگر می گوید: نخیر جرم است . این جرمیت در پیرامون آن ، به حداقل موج می رسد. اما اگر این مرد از جهان این پدیده را مثل آئینه منعکس کرده و فقط نشان می دهد که الکترون موج است ، یا الکترون جرم است و یا حوزه مغناطیسی اتم ها این طوری است . این بابا آب داد یا پرویز به من سیب داد هم ، از نظر این که در زمینه جهان یابی نیست ، فرقی نمی کند. چه فرقی می کند که شما به بچه بگوئید: ای بچه بخوان :

شب تاریک رفت و آمد روز به چه روزی چو بخت من فیروز

پادشاه ستارگان امروز از افق سر برون نکرده هنوز

دقیقا به خاطر ندارم که در کدام کلاس این اشعار را می خواندیم ، کلاس اول یا دوم . این را در ذهن بچه منعکس کنید و به ذهن یک فیلسوف هم این را منعکس کنید:

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه دل کی بود دل را غرض (۲۲۲)

اما اگر این {مطلب} را در نیابد، چه فرقی می کند؟ علم نیست، آغاز علم، از مجرد عکس برداری شروع نمی شود. عکس برداری هایی هست و شاید مغز و حافظه یک انسان، میلیون ها اطلاع داشته باشد. ما این را علم نمی دانیم. اگر چنین بود، ما باید در مقابل مغزهای الکترونیکی که عملیات های سرسام آوری انجام می دهند، پیشانی به خاک می ساییدیم. اما ما در مقابل مغز الکترونیکی، پیشانی به خاک نمی ساییم! شاید میلیاردها کتاب در دسترس مردم است، آیا یکی از آن ها را بوسیده اید؟ زیرا جان و حیات ندارد! در طاقچه ها گرد می خورند و وسیله تزئین کشورها و تمدن ما شده است.

سه میلیارد و نیم نفر از بیماری می میرند و میلیاردها کتاب در آن جا نسخه نسخه وجود دارند که محتوی این عبارات است: ((این دارو شما را بهبود می بخشد. علاج بیماری شما این است)). اما علم این چنین نیست.

آغاز علم، مجرد عکسبرداری و حفظ نمودن نیست. آغاز علم از موقعی است که: موقعیت خودتان را در این جهان درک کنید. این هم میلیاردها معلومات نمی خواهد، بلکه بعد از درک موقعیت که من جزئی از آهنگ هستی هستم که روی یک هدف اعلی نواخته می شود، آغاز علم معنا پیدا می کند. نه این که؛ بابا آب داد، یا آب وجود دارد. معلوم شما هم فقط همین است: آب دیدم. آب وجود دارد. آب میعان دارد. آب مرکب از هیدروژن و اکسیژن است. طرح این مطالب، موقع شروع علم است. والا بروید به کنار دریاها زلال، عکس ماه و عکس کهکشان و کوزارها و سحابی ها، همه در آن افتاده است. الان ستاره هایی را شاید دریاها نشان می دهند که هنوز تلسکوپ های ما اصلا نشان نداده اند. ما چه می دانیم در این کیهان بزرگ چه می گذرد؟ من اگر ماه را این جا منعکس کنم، دانشمند نشده ام و ماه را ندانسته ام، بلکه فقط صورت ماه است که در آن جا (روی آب دریا) افتاده است.

پس اگر ایشان (کانت) خیال کرده است که آغاز دانش را به خدا نسبت دادن این است، این دانش نیست.

حق دارید شما بگویید، زیرا پیش از احراز زمینه و پیش از احراز این که من چه جزئی از آهنگ هستی هستم ... هرچه فراگیریم، گسیخته است. چون گسیخته گسیخته است، دانش نیست. و چون دانش نیست، غیر از شک و تردید و تحیرهای دم دستی نتیجه ای دیگر نخواهد داشت. باز مجبورم این جمله را برای دانشجویان عزیز عرض کنم:

{بشر} وقتی که مغز را فرسوده می کرد، خیال می نمود که این دانش های گسیخته، او را به جایی خواهد رساند، ولی نرساند و نتیجه نداد. آن وقت چه کار می کند؟ زود حالت منفی به خود می گیرد. عجز و ناتوانی او را از پای در می آورد و به منفی بافی های بعضی از شعرا و به جملات نویسندگان هنرمند منفی باف که هنر را به واقعیت ترجیح می دهند، روی می آورد. {نویسندگانی که} فکر می کنند، قلم زیبا باشد، اما واقعیت هرچه می خواهد بشود، اشکالی ندارد {که انسان ها} در شک و تردید بیفتند. اگر در این موقعیت خود را کنار بکشد و بگوید من تنها به این حال افتادم، عیبی ندارد، ولی قیافه فیلسوفانه به خود می گیرد و می گوید:

بلی، جهان هم، جهان تحیر و جهان شک و تردید است! که انسان وقتی قیافه او را می بیند، از علم و دانش و همه چیز سیر می شود. در حالی که این بچه (انسان) موقع درس خواندنش است.

تو بی خبری، بی خبری کار تو نیست هر بی خبری را نرسد بی خبری

آیا مطلب برای خودتان پیدا کرده اید؟ چرا شما از آن هایی که در هستی جا خالی کرده اند تبعیت می کنید؟ او جا خالی کرده و می گوید من نمی توانم، من ناتوانم. خداوند به شما قدرت داده است و مسؤ ول این قدرت، شما هستید. بله، شما جوانان، مسؤ ول آن قدرت هستید که خدا عطا فرموده است.

ماشاءالله و لا حول و لا قوه الا بالله. این قدرت ها، نمونه قدرت من (خدا) است که به انسان ها داده ام. روز رستاخیز به شما خواهند گفت: پنج حس را در کجا پالوده ای؟ این عقل را در کجا کوبیدی؟ من به شما ۱۵ میلیارد رابطه الکتریکی در مغزتان داده بودم، شما چه کارش کردید؟

می گوید: بله، من در فلان کتاب خواندم که دنیا هم جای درک و معرفت نیست. اگر برای شما این جواب خواهد شد، آن کتاب ها را بخوانید. بعضی ها هم برای شهرت طلبی خودشان، حاضرند هرگونه مضرری را بر جهان بشریت معرفی کنند.

پس دانش، هم آغازش و هم پایانش از خداست. شما موقعی که وارد دانش می شوید، البته آن دانشی که مستند به خداست، تازه می توان گفت که زندگی شما شروع شده است. از این جا به بعد زندگی شروع می شود. قبل از این زندگی نبود.

اگر آن جمله که در جلسه پیش عرض کردم خاطرتان باشد: حداکثر جای تراکم حوادث، یک کم باد، یک کم هوا، یک کم اکسیژن، یک کم آهن، و این صد و خرده ای عنصر، مقداری از آن در شما جمع شده و موجودی را بر روی کره خاک قرار داده و اسم آن را انسان گذاشته اند.

این {انسان} زنده نیست! این زنده اگر زنده باشد، آن هم دانش است: بابا آب داد. نه این دانش است و نه آن زندگی است. لذا، طرح این سؤ ال که انگیزه شما در زندگانی چیست، غلط است. این چه سؤ الی است که شما می پرسید؟ این سؤ ال منطقی ندارد. من زندگی نمی بینم تا این که از من سؤ الی کنی، آیا هدف و انگیزه ای داری؟

یک عده از عناصر آلی و مواد شیمیایی جمع شده، دو چشم و دو ابروی قشنگ تشکیل داده و در خیابان ها پرسه می زند و نام خود را انسان گذاشته است، و می گوید: ((در قاموس انسان ها درباره من هم فکر کنید. هر وقت درباره انسان ها صحبت کردید، من هم یکی از آن ها هستم)). این زندگی نیست که ما درباره انگیزه اش صحبت کنیم.

در جایی به دانشجویان عرض کردم: متأسفانه این سؤ ال را زیاد از من می پرسند: فلسفه زندگی چیست؟ به قدری این سؤ ال را مطرح می کنند که در مورد بعضی از آن ها تحقیق کردیم که چه طور شده است که این شخص از فلسفه زندگی سؤ ال می کند؟ دقت کردیم و متوجه شدیم که این سؤ ال کننده، روح بی نهایت و زندگی خود را در یک ابروی درشکه های کرایه - به قول بالزاک - نه معشوقه حقیقی (چون اگر معشوقه حقیقی باشد، انسان دلش نمی سوزد) خلاصه کرده است، و او هم ابرو را درست به این نشان نداده است حالا می گوید: هستی رفت، دیگر هستی تمام شده است. دیگر همه این سحابی ها، کهکشان ها، ماده، انرژی، نظم، ترتیب، عظمت و... تمام شد. می گوید: اصلاً نفهمیدیم هدف جهان هستی چیست؟

کدام هستی و کدام زندگی را می گوئید؟ این هستی و زندگی که شما برای خودتان معنا کرده اید، معطل نباشید، اگر بخواهید برای این زندگی فلسفه بیافید، از حماقت است. هر لحظه یک زندگی گسیخته، سپس فلسفه گسیخته. هر لحظه یک تکه از زندگی، یک تکه هم انگیزه اش. این سؤال منطقی نیست.

یا اگر یک دختر خانم و یک آقا پسر در جلوی محراب عبادتشان آینه (محرابی که در آن عابد و معبود یکی می شود)، یک یا دو موی سفید را احساس کند که در موهای اوست، یا یک مختصر برآمدگی بر روی صورتش احساس کند، چرا؟ چون معبود از دستش رفته است. معبود که از دستش رفت، زندگی نیست، زندگی هم که نباشد دیگر جهان نیست.

در این جا راست هم می گوید. او درست می گوید که جهان برای من قابل تفسیر نیست. حق می گوید. اما ریشه اش چیست؟ ریشه اش این است که زندگی برای شما تفسیر شده بود بر این که پانصد و هشتاد سال زندگی، تر و تازه و شکوفان باشد، موها مشکمی باشد و برق بزند. چشم های فروغی داشته باشد، هم چون فروغی بیست و دو ساله. از آینه هم همین را خواهش کرده بود. صبح و شام با این آینه، راز و نیازش این بود که مبادا روزی دو تار موی سفید از سرش نشان بدهد.

ما حیات را طوری معنا می کنیم که بعد شروع به سر زدن کنیم (به سرمان بزنیم). آیا این قدر انسان باید به خودش عبادت کند و ساخته فکر خود را بپرستد؟ مسلما چنین شخصی از خدا اطلاع نخواهد داشت.

اگر این خدایی که ما برای خود جعل می کنیم، آن خدایی که اگر زن هستم به من باید زیبایی کلتویاترا را بدهد، و اگر مرد هستم زیبایی یوسف را، اگر از عدالت خوشم بیاید باید عدالت علی (علیه السلام) را به من بدهد، ثروت قارون را بدهد، جهانگیری اسکندر مقدونی را بدهد... این خدا اگر یک اپسیلون از این موقعیت ها کمتر به من لطف کند، خدایی مشکوک است. می گوید: خدا وجود ندارد، دلیلان بر وجود خدا چیست؟

منشاء و ریشه این قضیه از این جاست: خدا را طوری می سازد، که بعد به او شک کند. بعد آن فیلسوف ساده را ببینید که می گوید: خدا را واقعا نمی توان از روی دلیل ثابت کرد.

کدام خدا را می فرمایید؟ آن خدایی که من ساختم و تو ساختی، شک در آن نکن، یقینا چنین خدایی وجود ندارد. بشر را راحت کنید. آن خدایی که ما ساخته ایم؛ بازرگان ساخته برای چک و سفته اش، دانشجو و دانش آموز برای نمره های خوب ساخته است، مریض برای خوب شدنش می سازد، اقویای عالم برای بدبخت کردن مردم می سازند، آیا این خداها را می فرمایید؟ چرا این قدر خودتان را در کتاب ها خسته می کنید؟ این خدا، به حق حقیقت قسم وجود ندارد. یک ((خدا نیست)) که انگیزه حرکت برای انسان ها نمی شود. یک ((خدا نیست)) که آن قدر شعر و استدلال نمی خواست.

به هر حال، انگیزه حرکت انسان الهی خداست. خوب دقت بفرمایید، بلکه قضیه روشن شود. در ذهن بعضی از مردم چنین می گذرد: مثلا خدایی که یک مقدارش را سعدی گفته، یک مقدار آن را ابن سینا در کتاب الاشارات و التنبیها گفته است، یک مقدار هم که کلمه اش (الله، الله) در قرآن وجود دارد. این کلمات مفهومی در ذهن ما ایجاد کرده و وقتی می گوئیم انگیزه زندگی انسان الهی خداست، آن

خداست . یعنی یک خدایی در گوشه ای از عرش نشسته است و انسان ها را تماشا می کند و می خندد که ببین چه طور این ها را به جان هم انداخته و پدرشان را در آورده ام .

یک چنین خدایی ! یا یک خدای گوشه گیر دور از هستی در ذهن ما ایستاده و می گوئیم برای آن خدا زندگی می کنیم . این ادعا غلط است و دلیل ندارد. سر تا پای این سخن غلط، غیر منطقی و پوچ است . لذا، بعضی ها این طور می گویند: ما رسیدیم به خدا و واقعا به دستورهای دینمان عمل کردیم . آدم شدیم ، رسیدیم به خدا. سپس چه ؟ معنای سپس چه این است : مثل این که به شما بگوئیم ، آقایان به آن طرف اتاق تشریف ببرید. شما هم رفتید و اتاق تمام شد، خوردید به بن بست و دیوار. خواهید گفت ما رسیدیم به دیوار، فرمایش دیگری داشتید؟ چه کار کنیم ؟ آیا دیوار را بشکافیم و رد شویم ، یا همان جا بمانیم ؟ این سؤال ها بچه گانه نیست . برای هم چون خدایی ، و برای خدایی که یک موجود شخصی است ، این سؤال ها هم وجود خواهد داشت . اگر شب های حساس و سوگواری نبود، چند نکته می گفتم که این بشر چه نوع خداهایی برای خود مطرح کرده و چه قدر خنده آور است !

در صورتی که ورود به عظمت خدا و ورود به بی نهایت ، رسیدن و نرسیدن ندارد، آن جا و این جا ندارد.

شما در تمام لحظات خود، در ابدیت غوطه ور می شوید. در تمام لحظات ، انسان در عظمت الهی و در دریای عظمت الهی غوطه ور است . رسیدن چیست ؟ مگر نقطه هندسی است که بگوئیم ؛ پانصد کیلومتر رفتیم و رسیدیم ؟ مگر خدا، در یک بعد هندسی قرار گرفته است ؟ ما خدانشناس و خدایاب نیستیم . اگر هم بگوئیم زندگی ما برای خداست ، شوخی می کنیم . اگر هم بگوئیم انگیزه ما خداست ، و اگر واقعا تجزیه و تحلیل کنیم ، مسائلی را می گوئیم که خودمان هم قبول نداریم . این جاست که می گوید حرکت کن و به خدا برس :

یا ایتهای النفس المطمئننه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (۲۲۳)

((ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا)، امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود و او از تو راضی است)).

یا:

انا لله و انا الیه راجعون (۲۲۴)

((از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.))

ان الی ربک الرجعی (۲۲۵)

((در حقیقت ، بازگشت به سوی پروردگار توست.))

و ان الی ربک منتهی (۲۲۶)

((نهایت آن (همه امور) به سوی پروردگار توست.))

شما این مسأله (خدا) را مطرح می‌نمایید، اما وقتی که وارد توحید واقعی بشوید، آن وقت خواهید دید که زندگی شما چه قدر شکوفان می‌شود، و بدون آن (بدون استناد به انگیزه الهی) زندگی قابل تفسیر نبوده است و نیست و نخواهد بود. این را هنوز جواب نداده‌اند. نه این که فلاسفه کار نکردند و متفکران نکوشیدند، خیلی هم کوشیدند و کار کردند، ولی جواب ندارند. برای این جواب ندارند که بعد از این که در {طول زندگی} پانصد کاسه آبگوشت را خوردیم، ۷۰۰ - ۸۰۰ متر پارچه را پاره کردیم، و ۲۴۰۰ بار عمل جنسی انجام دادیم، سپس چه؟ این ((سپس چه)) را جواب نداده‌اند. (این موارد را) روح قبول نخواهد کرد، زیرا روح نمونه بی‌نهایت است. آیا شما می‌خواهید این نمونه بی‌نهایت را در آبگوشت بخیسانید؟ آیا قصد دارید روح را از خود بیرون آورده، در آبگوشت بریزید و آن را ترید کنید؟ آیا می‌خواهید روح را با غذای گوشت سیر کنید؟ آیا شما می‌خواهید این روح را با آقایی دنیا سیر کنید، همان طور که ناپلئون می‌خواست سیر بشود؟ آیا می‌خواهید این (روح) را سیر کنید؟ او سیر نخواهد شد. در یکی از جلسات ماه مبارک رمضان مثالی زدم: آیا تا به حال دو پای مرغ را گرفته‌اید؟ وقتی دو پای مرغ را می‌گیرید، مرغ شروع می‌کند به پرپر زدن. مدام پر و بال می‌زند. اگر وارد مغز این مرغ شوید، خواهد گفت بی‌نهایت می‌پریم. می‌گوییم تو جان می‌کنی و نمی‌پری، زیرا پاهای تو گیر است. وقتی که پای خود را به پول گیر انداختید، یا به دو چشم و ابرو گیر انداختید، امکان ندارد که جان نکنید، جان می‌کنید. روح را گیر نیندازید. روح را این قدر دستکاری نکنید، این روح خوب راه می‌رود، و راه خود را عالی بلد است. پاهای روح را نگیرید. بعد هر چه از او بخواهید، دو دستی در اختیار شما خواهد گذاشت. دانش حرفه‌ای، پای روح شما را نگیرد. سه، چهار کلمه اصطلاحی، یک تکه کاغذ، نسب، من پسر فلانم، یا نژاد ما به فلان جا منتهی می‌شود، این دو پای روح را از این (الفاظ) بیرون آورید.

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بدر آئی تا بینی طیران آدمیت

آخر، تو که بیرون نمی‌آیی! می‌گویی من در خرما هم غوطه‌ور می‌شوم و خدا را در می‌یابم. آیا ادعا را می‌بینید؟ توجه کنید.

مثال؛ شخصی پای بند تمر می‌شود. از ده متری نگاه می‌کند و می‌گوید این تمر، یک وقتی قیمت بلوکش این قدر بود. بعدا در تاریخ بعدی یک بار دیگر چاپ کردند. این سری اش هفت عدد بود. رنگ بنفش آن خیلی کمیاب است، اما این رنگش این طور است و... در صورتی که اگر همین تمرها را به دست یک آدم معمولی بدهید، شاید ۵ یا ۶ سال هم فکر کند، باز نفهمد که این چیست و قضیه چیست. این شخص به چه چیزی بند شده است؟ به یک تمر. اگر به او بگویید: ((من)) شما چیست؟ می‌گوید: من؟ مدتی است که دیگر ما، من به کار نمی‌بریم، ما با کیلوگرم سروکار داریم. اگر بگویید: درباره اندیشه خودتان برای من صحبت کنید، که اندیشه یعنی چه؟ می‌گوید: اندیشک را می‌گوید؟ ما وقتی با قطار به اهواز می‌رفتیم، در راه اندیشک را دیدیم که خیلی جای باصفایی است. اندیشه می‌شود اندیشک، اندیشه‌ای که در این (مغز) است. تمری که از آن طرف دنیا آمده است، آن را می‌شناسد، ولی اندیشه را نمی‌شناسد.

این مثال را بدین جهت عرض کردم که این زندگی‌ها قابل تفسیر نیست. برای این که {روح} پابند است.

در زندگی شما، حرکت روح جوهرش است. روح اگر از حرکت ایستاد، دیگر پی فلسفه نروید، چون خسته می‌شوید.

یک روستایی هر سال به خانه یک شهری می‌آمد و یک ماه یا دو ماه در خانه شهری رحل اقامت می‌افکند. بیچاره شهری، غذا و سفره و رختخواب می‌آورد و بالاخره همه کار او را انجام می‌داد. هفت، هشت، ده سال به این منوال شهری از این روستایی پذیرایی کرد.

خیلی آدم باانصاف ، با شرافت و با شخصیتی بود. او میهمان نوازی ها کرد، تا این که روزی این آقای روستایی شروع کرد که ای خواجه شهری ، یک روز هم به ده بیایید تا در خدمتتان باشیم . شهری گفت من کار دارم ، ان شاءالله روزی به روستای شما می آیم . بالاخره ، آن قدر روستایی اصرار کرد که بعد از سه - چهار سال ، شهری قبول کرد که به روستا برود.

بعد از آماده کردن اسب ها و بار و بندیل راه افتادند. اما روستایی به او نگفته بود که راه ده از فلان جاست .

فقط گفته بود حتما تشریف بیاورید. گویی این ((حتما)) برای او راه می شود! شهری عازم روستا شد و بعد از ده روز، راه را گم کردند. بیست روز، سی روز در بیابان ها با زن و بچه سرگردان بودند تا بالاخره رسیدند.

پرسیدند که منزل فلان شخص (همان روستایی) کجاست . به آن ها خانه را نشان دادند. در حالی که این ها با چه حال خسته و زاری به طرف آن خانه می رفتند، در زدند. روستایی آمد و گفت : کیست ؟ شهری خندید و گفت : بنده هستم . ما خدمتتان رسیده ایم . روستایی گفت : جناب عالی که باشید؟ شهری گفت : مرا نمی شناسید؟ من همان میزبان شما در شهر هستم . شما به شهر تشریف می آوردید و ما همیشه در خدمت شما بودیم و... روستایی کمی دقیق تر نگاه کرد و گفت : درست شما را به جا نمی آورم . آقا که باشند؟ شهری گفت : یادتان هست که بر سر سفره من می نشستید و چه احترام ها به شما می کردم ؟ حتی یادتان هست که غالبا وقتی می خواستید به ده برگردید، من برای شما هدیه ها می خریدم ؟ روستایی گفت : شما می گوید، ولی من به خاطر نمی آورم . حالا این مرد شهری چه کار کند؟ سرگردان و خسته و کوفته است . چهار، پنج شب آن جا ماند. گوشه ای کنار در را انتخاب کرد و با بچه هایش آن جا نشستند. شب پنجم یک باران حسابی آمد و توفان و گردباد بلند شد. شهری دوباره در را زد و گفت : آقای روستایی عزیز، من هیچ حقی به گردن شما ندارم و تو هم مرا نمی شناسی . خواهش می کنم برای توشه آخرت ، فقط امشب ما را این جا جا بده ، زیرا بچه های من زیر باران و در گل و گردباد و توفان مانده اند. قیامتی هست ، خداوند ان شاءالله در قیامت پاداش شما را بدهد، روستایی گفت : جا نداریم ، اما آن گوشه باغ اتاکی هست که باغبان ما شب هنگام با تیر و کمان در دستش در آن جا می نشیند و فقط پاسبانی گرگ را می کند که گرگ نیاید. خواجه شهری گفت : عیبی ندارد، آن تیر و کمان را به من بدهید تا من به جای باغبان برای شما پاسبانی کنم ، بلکه فرزندم تلف نشوند و نمیرند. روستایی گفت برو. تیر و کمان را به دست آقای شهری داد.

نیمه شب ، آقای شهری بیچاره تیر زن که آن شب پاسبان شده بود، نگاه کرد و دید حیوانی از بالای تپه بالا آمد. کمان را راست کرد و به خیال این که گرگ است ، تیری به حیوان زد. حیوان درغلتید و موقع غلتیدن ، یک باد با صدا از او صادر شد. روستایی از خانه بیرون آمد و گردن شهری را گرفت و گفت : تو کره خر مرا کشته ای ! من به تو گفتم گرگ بکش یا کره خر مرا بکش ؟ کره خر من کشته شده است . بدرت را در می آورم .

شهری گفت : نه آقا من گرگ زدم . شما دقت کنید، تمام اشکال گرگی در او آشکار بود. من گرگ را کشتم . روستایی گفت : نخیر، من کره خر خودم را می شناسم . شهری گفت : شب است و تاریک و چشم درست نمی بیند. نزدیک تر تشریف ببرید و ببینید این که من زدم ، گرگ است و کره خر نیست . این گفتگو ادامه داشت ، تا این که روستایی گفت : اگر بیست نوع باد باشد، من باد کره خر خودم را تشخیص می دهم .

چشم هایت را باز کن و طرف خود را بشناس ، تو کره خر مرا کشته ای . ناگهان خواجه شهری گردن روستایی را گرفت و گفت : ای ناکس ! تو در تاریکی نیمه شب ، آن هم در باران و باد و توفان ، در حالی که باد همه اجسام را به صدا در می آورد، در میان هزاران صدا، باد کره خرت را می شناسی ، اما مرا نمی شناسی ؟

در سه تاریکی شناسی بادِ خر چون ندانی مر مرا ای خیره سر

آن که داند نیم شب خر کره را چون نداند یار را روز لقا (۲۲۷)

آیا توجه فرمودید؟ چه عرض کنم که ما انسان ها از میان هزاران باد، باد کره خرمان را خیلی دقیق می شناسیم . در همان موضوعی که پاهای ما را گرفته و روح ما را به جان کندن وادار کرده است ، فلسفه ها می گوئیم و فلسفه ها می بافیم . دقت کنید: رفته ایم تا چه می کنیم ؟ می گوئید: چه عاملی زندگی مرا این طور پوچ کرده است ؟ این مسأله نظیر آن خواجه شهری است که گرگ می جست ، اما گرگ او همان روستایی بود.

او زیر دست گرگ واقعی جان می کند و آن گرگ واقعی تیر و کمانی هم به دستش داده بود که گرگ ها را بزن .

این وضع ما بشر است ! شما خیال می کنید با این وضع ، ما خداشناس شویم و زندگی مان را به خداوند نسبت بدهیم ؟ چه ادعای بزرگی و چه دهان های کوچکی !

خدایا! پروردگارا! بارالها، مهربان خدایا، ودود خدایا، خودت روح ما را از این علایق ناجیز نجات بده !

پروردگارا! آن نیروی الهی را بر روح ما عطا فرما که در این گذرگاه ابدیت ، راکد و جامد نشود؛ به حرکت توجه کند و انگیزه الهی را ببیند. امام حسین (علیه السلام) فرمود:

الا فمن كان باذلا فينا مهجته و موطننا على لقاء الله نفسه فليبر حل معنا غدا فاني راحل مصبحا انشاء الله (۲۲۸)

((اینک ، آگاه باشید! کسی که می خواهد نفس و جاننش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد، ان شاء الله.))

به کجا حرکت خواهد کرد؟ به دشت نینوا! از کجا به کجا؟ از بارگاه الهی به بارگاه الهی . شما فکر می کنید حسین بن علی به کربلا می رفت تا خدا را پیدا کند؟ او در دریای عظمت الهی غوطه می خورد. خواه در وطن خودش که مدینه باشد، خواه در دشت نینوا که شمشیرها آماده متلاشی ها کردندش شده بودند. ببینید نام آن را چه گذاشت :

الا فمن كان باذلا فينا مهجته و موطننا على لقاء الله نفسه فليبر حل معنا غدا فاني راحل مصبحا انشاء الله

تواریخ معتبر نشان داده است که او تمام راه را با یک حال شکوفان ، بدون کوچک ترین دغدغه و بدون کوچک ترین نگرانی طی کرد. خدایا! در زندگی ما را گرفتار نگرانی مفرما!

آیا در کاری به این عظمت، انسان نگران نباشد؟ در کار به این مهمی که سرنوشت تاریخ را معین می کند، او آرام و ساکت بود. با بچه ها می گفت و می خندید و دست بچه ها را می گرفت، خیلی آرام، این هفتاد و دو نفر، یا هفتاد و یک نفر، چه هفتاد و یک نفری! وقتی که دو روح، سه روح به هم اضافه می شود، دو و سه که نمی شود، {بلکه یک می شود}. من این را یک بار به بعضی از فضلا عرض کردم. یک قوطی را در نظر بگیرید. اگر یک قوطی دیگر روی آن بگذارید، دو قوطی می شود. یکی دیگر اضافه کنید، سه تا می شود.

هر موجود که در جهان سراغ دارید، اگر یکی به یکی اضافه شود، اضافه و زیادتر می شود. غیر از روح انسانی که هر چه اضافه می شود، واقعا اگر اضافه شود، وحدتش بیشتر و قوی تر می شود. هفتاد و دو نفر نگوئید، بلکه بگوئید یک نفر! آن یک نفر کیست؟ روح تاریخ بشری! اگر سیصد هزار اردو با حسین بن علی در مسافرت شرکت می کرد، یک نفر می شدند. چرا؟ چون شعاع آن رهبر، شعاع خیلی پهناور و بزرگی است، و انگیزه حرکت او، خداست. همه این افراد در زیر یک شعاع، کم کم با آن شعاع متحد شدند. این شعر نیست، بلکه واقعیت دارد. در حرکت های دسته جمعی تاریخی و سیاسی و تحولات اجتماعی، تاریخ به ما نشان می دهد که صد هزار نفر، یک دفعه راه می افتادند. یک فرد فکر می کرد که نیروی صد هزار نفر در یک نفر است (در یک فرد است)! از نظر جامعه شناسی این ها را دقت بفرمایید. در حرکت های دسته جمعی این طور است، آن وقت چه رسد به آن جا که مسأله خدا در کار است.

صبح بود و بریر بن خضیر همدانی با یکی از هفتاد و یک نفر شوخی کرد و خندید. آن طرف عبدالرحمن عبدر گفت:

ما هذه بساعة باطل (۲۲۹)

((این لحظات، لحظات باطل (شوخی) نیست.))

بریر گفت:

والله علم قومی انی ما اءحببت الباطل کهلا و لا شابا (۲۳۰)

((به خدا قوم من، (طایفه من)، می دانند که نه در جوانی و نه در سالخوردگی (کهولت) باطل را دوست نداشته ام.))

اما نمی دانید این ساعت، چه ساعتی است. ساعت پیروزی مطلق روح ماست. من ساعتی خوش تر و لذت بارتر از این سراغ ندارم. چرا نخندم؟ چرا خوشحال نباشم؟ من امروز به هدف زندگی ام رسیده ام. من امروز در آن چه که نمی خواستم، و آن شروع و آغاز گام گذاشتن به بی نهایت است گام می گذارم. چرا نخندم و لذت نبرم؟

درباره عابس بن ابی شیبب شاکری که یکی از شیوخ و بزرگان عرب بود، تواریخ دست اول می گوید:

این شخص همین طور به سی، چهل هزار شمشیر کشیده شده براق نگاه می کرد، مثل این که انسان به دیوار نگاه می کند. نوشته اند که لباس خود را در آورد و عریان به میدان آمد. این ها مسائلی است که از پدران ما در اتاق ها به عنوان روضه های حرفه ای زیاد تکرار شده است، اما مزه کار عابس بن ابی شیبب شاکری را ما نمی دانیم و نمی فهمیم. واقعا نمی دانیم! روح آن قدر عظمت بگیرد که یک ذره در خود شک و تردید نداشته باشد، و واقعا بدون این که دچار اختلال روانی باشد، به تمام معنا، روان در حال خود است، ولی انگیزه

او خداست . ما این را در داستان نبوا به خوبی می بینیم . شواهد زیادی در این باره می بینیم . انگیزه برای خدا، انگیزه حرکت مرد الهی برای خداست .

شب بود و پسر ذی الجوشن شقی ترین مرد تاریخ ، که این داستان زیر سر اوست و به آن وضع رساند - والا این زیاد را می شد قانع کرد، به شک هم می افتاد - همان گونه که به شک هم افتاد - از نزدیکی های چادرهای این لشکریان ابدیت عبور می کرد. مسلم بن عوسجه آن جا ایستاده بود، گفت : یا ابا عبدالله ، این شمر است که از این نزدیکی رد می شود. اجازه بدهید من با همین تیری که در دست دارم ، همین جا او را بکشم . چرا او این اجازه را خواست ؟ زیرا شمر زیربنای این حادثه خونین بود. منطق ما چه می گوید: منطق ما می گوید معطل نکن ، اما منطق حرکت الهی می گوید: قصاص قبل از جنایت نمی شود. این منطق کسی است که حرکت او برای خداست . این شخص {امام حسین (علیه السلام)} مزه دیگری از زندگی فهمیده است . {این است که در پاسخ به مسلم بن عوسجه می گوید:} جنگ شروع نشده است و ما نمی توانیم پیشدستی بکنیم .

هنوز جنایتی روی نداده است . طرفین هنوز قیافه صددرصد جنگی از نظر رسمی بر خود نگرفته اند. و شمر رد شد و رفت .

چنان که علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ابن ملجم را رد کرد و رفت . علی بن ابی طالب (علیه السلام) وقتی به ابن ملجم نگاه می کرد که عبور می کرد، می گفت :

ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد(۲۳۱)

((من زندگی این مرد (ابن ملجم پلید) را می خواهم ، او کشتن مرا. عذر این دوست مرادی ات را در این مقابله به ضد برای من بازگو کن.))

این ها می توانند قانون بسازند و به بشر راه را نشان بدهند، زیرا راه را می شناسند. حضرت {علی} فرمود: من چه کنم ؟ من به او چه بگویم که او (ابن ملجم) را بکشم ؟ قصاص قبل از جنایت ! عین مکتب را ببینید. مکتب یکی است . شب عاشورا، عین همین قضیه درباره مسلم بن عوسجه است . واقعا داستان عجیبی است !

این است معنای حرکت الهی ! این است معنای این که انگیزه انسان واقعا انگیزه خدایی باشد، در زندگانی ، دیگر نه محدود فکر می کند، نه زندگی اش را محدود می بیند و نه ناملازمات ، روح او را متلاشی می کند.

الا ان اولیاءالله ، لا خوف علیهم و لا هم یحزنون (۲۳۲)

((آگاه باشید که دوستان خدا، نه ترسی باشد بر ایشان و نه اندوهناک می شوند.))

وسيله و هدف

من غلام آن که او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سباط (۲۳۳)

در دنیای ما، این یک اصل است که هر شکل آرمان و ایده آلی برای انسان مطرح شود، انسان بعد از وصول به آن آرمان، احساس گیجی خواهد کرد و تحیرش شروع خواهد شد. در این دنیا باید وسیله و هدف، خوب تشخیص داده بشود.

شاید این مسأله را، مخصوصاً آنان که تا حدودی مطالعه داشته اند و کم و بیش درک کرده اند، از سخنان پیشتازان اندیشه دریافته اند که گمان شده است بشر، یک گره عجیب دارد و آن این است که به هر وضع که برسد، و وقتی که بر آن وضع درست مسلط شد و زمام آن را در دست گرفت، تازه اول گیجی اوست! مسأله بسیار حساسی است. بعضی ها به این تشبیه کرده اند که انسان در بیابانی می خواهد برود و تپه بلندی جلوی آن را می گیرد. او با صرف انرژی و صرف وقت و با زحمت از این تپه بالا می رود. هنگامی که بالا می رود، می گوید من وقتی به قله این تپه رسیدم، به آرمانم رسیده ام. اصلاً دیگر در زندگی، پیروزی بهتر از این برای من وجود ندارد. قدم آخرین را که به روی تپه گذاشت، نگاه می کند و می بیند که قله ای بالاتر در پیش روی اوست. از تپه پایین می آید، سرازیر می شود تا برود آن قله دیگر را طی کند. و عین همین تفکرات را در رسیدن به قله دوم دارد. وقتی به قله دوم رسید، مشاهده می کند و می بیند قله های مرتفع تر دیگری این طرف و آن طرف وجود دارد. و آن وقت، موقع تحیر انسان است. اگر زندگی ما را در قرن بیستم به مردم قرون وسطی نشان می دادند و آنان می دیدند که بشر روزی با یک کلید، یک شهر را در یک لحظه روشن می کند، فکر می کردند که بهشت موعود همین است، زیرا در دوره شمع و چراغ موشی، چراغ برق و الکتریسیته، قله خیلی مرتفعی است که وصول به آن از نظر علمی، آرمان بزرگی است. اگر به آن قرون وسطایی ها یا مردم عهد باستان می گفتند: روزی فرا می رسد که بشر در دو ساعت هزاران فرسنگ را طی می کند. اگر باور می کردند، می گفتند: آری، کتب سماوی که به ما از بهشت اطلاع داده اند، مقصودشان همین است. یا اگر به آنان درباره عمل های جراحی معجزه آسا می گفتند که: قرن هایی می رسد که انسان به مرز زندگی و مرگ می رسد، قیچی را می زنند و او را راحت می کنند و او دوباره به قلمرو حیات برمی گردد؛

می گفتند: عجب! پس همه آن ها عیسی (علیه السلام) هستند؟ همه آن ها مسیحا نفس هستند؟ پس در دنیا ناملایمات و ناراحتی و جهل و اشتباهی وجود ندارد. این بهشت می شود!

اما اگر از شما سؤال کنیم: کجا هستید؟ خواهید فرمود: اگر بخواهیم از این طرف خیابان تا آن طرف خیابان برویم، هشتاد درصد کسانی که می بینیم، بیماری روانی دارند، اما به روی مبارکشان نمی آورند؛ نه خنده ها، نه گریه ها، نه اندوه و نه شادی آنان روی حساب است. از حیث تمدن و فن آوری نیز به این جا رسیده که برق دست اوست، هواپیمای جت غرش کنان فضاها را درهم می نوردد و... با این حال سؤال و تحیرش از همه بیشتر است.

به همین شکل اگر به عقب برگردیم و به جلوتر نگاه کنیم، وضع بشر همین است، هیچ فرقی نمی کند.

روی قانون عرض می کنم که فرق نمی کند. آب را ملاحظه فرموده اید؟ وقتی که از بالای کوه با فشار به طرف پایین سرازیر می شود، سیلی است که به جهت باریدن ابر متراکمی از بالای کوه به صورت سیل پایین می آید. غرش کنان، خودش را به این صخره و آن

درخت می زند. خودش را به این طرف و آن طرف پخش می کند. هنگامه ای است و عجیب در غرش و تلاطم است. اگر بیرسیم: ای آب کجا می روی؟ پاسخ می دهد: جای همواری می خواهم. خسته شده ام. وقتی که به زمین هموار رسید، مثل این که متحیر است، می گوید بعد از این چه کار کنیم؟ بسم الله تازه اول حیرانی اوست.

بشر غالباً هر قدمی که در تاریخ برداشته، همین طور بوده است. جملاتی را نیز در همین مضمون، می توانید در نوشته های داستایوسکی ملاحظه کنید. (۲۳۴)

در قدم قبلی، قدم بعدی را آرمان مطلق تصور کردن، و روی آن به عنوان هدف نهایی حساب کردن، این درد (تحیر) را دربر دارد. این تحیر، تحیر منطقی نیست. این تحیر، کمبود منطق است، زیرا ما وسیله را به جای هدف گرفته ایم. این دردش، آن هم دوایش.

ما فرزندان آدم در زندگانی فردی و دسته جمعی، از یک جهت مثل شخصی هستیم که وقتی یک اشتباه کوچک می کند، این امر برای او عقده روانی می شود و در پی آن، حدود هفتاد سال جست و خیز می کند.

مگر چه شده است؟ هیچ. اصلاً جای جست و خیز است؟ جای آن نیست. فقط یک خار در او فرو رفته است و آن خار، او را این طور می کند. والا درد دیگری ندارد. منطق به جای خودش و درخت هم در جای خودش قرار دارد. کوه البرز هم به جای خودش است و ستاره ها و آتش و همه و همه، کار خود را انجام می دهند. جهان طبیعت با آن نظم قانونش منظم است. وضع او (انسان) خراب است. گره در دلش افتاده است.

چون کسی را خار در پایش خلد	پای خود را بر سر زانو نهد
با سر سوزن همی جوید سرش	ور نیابد می کند با لب ترش
خار در پا شد چنین دشوار یاب	خار در دل چون بود واده جواب
خار دل را گر بدیدی هر خسی	کی غمان را راه بودی بر کسی
کس به زیر دم خر، خاری نهد	خر نداند دفع آن برمی جهد
خر ز بهر دفع خار از سوز درد	جفته می انداخت صد جا زخم کرد
آن لگد کی دفع خار او کند؟	حاذقی باید که بر مرکز تند
بر جهد آن خار محکم تر کند	عاقلی باید که خاری بر کند (۲۳۵)

جستن ما انسان ها در امتداد تاریخ، جستن آن حیوان است. هر چه جستیم، خار را محکم تر کردیم.

عاقلی باید که بر مرکز تند و بگوید: در زندگی، وسیله را با هدف مخلوط نکنید. این خود یک خار است.

این خار را خارج کنید.

خلد گر به پا خاری آسان درآرم چه سازم به خاری که بر دل نشیند

خارهای عجیبی به وجدان تاریخ خلیده است. نسل گذشته آن را در نمی آورد و آن را به نسل بعدی تحویل می دهد، و ما هم آن را در نیاورده به نسل آینده تحویل خواهیم داد.

غالباً ما وسیله و هدف را با یکدیگر اشتباه می کنیم. در این حال، وسیله را آرمان و ایده آل مطلق گرفته ایم و سرانجام به جایی می رسیم که روح می گوید: خودت را مسخره کن. خودت را ریشخند کن؛ آیا من (روح) بی نهایت اسیر این وسیله باشم؟ لذا، روح می گوید: بیچاره ات خواهم نمود، و این بیچارگی همان تحیر ماست.

نعط من اعرض هنا عن ذکرنا عیشه ضنکا و نحشر بالعمی (۲۳۶)

نمونه ای از انحرافات انسان از قانون منطق روانی این است که، مثلاً شخصی به یک نفر سیلی می زند. با این که انسان به درد این سیلی آگاهی دارد و احساس درد می کند، اما با این حال، دست با یک حرکت عجیبی ضربه به صورت او می زند. اول این فکر به ذهن می آید: آیا من زده ام؟ بله. آیا دردش آمد؟ بله، اشکالی ندارد! خیلی ها دردشان می آید و بر طرف می شود. الان هم رفته و خوابیده است. یک نفر هم به یک نفر دیگر سیلی زده است، من که کاری مرتکب نشده ام. (که این بحث را در توفان زیر دو مجمله خواهیم کرد). (۲۳۷) حجاج بن یوسف آن قدر آدم کشته است، من فقط یک سیلی زده ام. در حال اندیشه، این مسأله موج می زند و کم کم به صورت قبض روانی در می آید. خواه بداند یا نداند، یک گرفتگی روحی در فرد ایجاد می شود، که نمی داند از کجاست. چون کلاه ها و کلاه شرعی را گذاشته، از اندیشه رد شده؛ البته از چشم رد شده، ولی روح آن را رد نکرده است.

کم کم اگر برگشت و جبران کرد، در همان حال گرفتگی منقلب می گردد و آن خار پوسیده می شود و از بین می رود. اگر پرویی نشان داد، قبض به صورت انعقاد و عقده روانی در می آید. در این حال باز احساس می کند که این خار است، اگر آن را در آورد که هیچ، اگر آن را در نیاورد، این که امروز دل گیر است، فردا پای گیر می شود! کم کم در سطح طبیعی روانی انسان، او را محتاج به روان پزشک می کند. اول در اندیشه بود، یا نوسانی در اندیشه بود، اما کم کم او را به بیمارستان روانی، روانه می کند. اگر قبول نداشته باشد، در خیابان ها می چرخد، منتها به شکل یک بیمار روانی متحرک! باز اعتنا نمی کند. اصرار او، باد در این آتش می دمد و شعله ورش می سازد، سپس در زندگانی سر تا پا کلافه می شود.

نعط من اعرض هنا عن ذکرنا عیشه ضنکا و نحشر بالعمی

همه چیز و همه امکانات زندگی برای او مرتب است، اما نمی فهمد او را چه می شود. نمی فهمد {جریان} چیست. شادی اش، شادی دامنه دار نیست. تفکرش بریده می شود. اراده هایش با هم می جنگند و تزاخم پیدا می کنند.

خار دل را گر بدیدی هر خسی

کی غمان را راه بودی بر کسی

این جمله معترضه بود که عرض کردم . اصل قضیه و موضوع مهم ، این است که ما وسیله و هدف را در این دنیا با هم مخلوط کرده ایم . نمی دانیم با چه موضوعی به عنوان وسیله رفتار کنیم و با چه موضوعی به عنوان هدف . آن وقت چرا تحیر پیش می آید؟ چرا شک می کنیم ؟ چرا به اضطراب می افتیم ؟ نکته مهم این جاست .

فرض کنید فردی یک مقام را برای خودش هدف و ایده آل قرار داده است . برای رسیدن به این ایده آل ، مراحل طی کرده ، زحمت کشیده ، خود را به این طرف و آن طرف کوبیده است ، حق و ناحق و صحیح و باطل را مخلوط کرده ، تا بالاخره به آن رسیده است . اگر آگاهی را از دست داد، که هیچ . (همان طور که در جلسه پیش عرض کردم . باد کره خرش را در میان باد و توفان تشخیص می دهد، ولی من خود را تشخیص نمی دهد)، ولی اگر آگاهی او بماند، محال است که تحیر به او روی نیآورد. چرا؟ به جهت این که به آن نقطه که رسید، روح خواهد گفت : الان چه کنیم ؟ او خیال می کرد که این ((چه کار کنیم)) سطحی است ، در حالی که خیلی عمیق است . نیز، روح خواهد گفت : ((عظمت بی نهایت در این جا نمی تواند پیاده شود)). لذا، من گمان می کنم این اصل خیلی کلی باشد. یک نقاش زبردست را در نظر بگیرید و موضوعی را که نقاش را جلب کرده است . نقاش همه چیز را وسیله قرار داده و هدفش این است که تابلوی زیبایی را به وجود بیاورد. یقین بدانید، آن تابلوی زیبا حتی اگر که بهترین تابلو باشد، او را اشباع نخواهد کرد.

زمانی من در اصفهان مایل بودم ، یکی از نقاشان بزرگ را ببینم . این اصل را در آن جا خوب احساس کردم . در چند مورد دیگر هم در صنف نقاشان و خیلی از طبقات ، این موضوع را واقعا تجربه کردم . از این نقاش اصفهانی برایم خیلی تعریف کرده بودند که خیلی زبردست است . این مرد را این طور دیدم . دیدم در آن نقاشی و در آن کار خود، به عالی ترین وضعی که می توانست در یک محیط برسد، رسیده است ، ولی می گفت : بله ، همه چیز را نمی شود در نقاشی پیاده کرد. (من از گفتار ساده او مطالعه دقیق روانی می کردم). دیدم او آن تابلوی محدودش را جایگاه ریزش فعالیت بی نهایت روح خود می داند. صفحه کاغذ متعهد نیست ! صفحه کاغذ، گنجایش ریزش بی نهایت او را ندارد، ولی فکر آن جاست . چون آگاهی او باقی مانده است و هنوز شخصیت خودش را نباخته است . من می دیدم که پیاده شده کار، یک تابلوی کوچک بود، اما جملاتی می گفت که شکوفان می شد.

خدا می داند عین داستان را می گویم ، می دیدم که او شکوفان می شود. می گفت وقتی یک سنگ را در نقاشی می کشیدم ، چه می دیدم ، (نقاش) می گفت : آخر چه طور بگویم ؟

ملاحظه کنید {روح} او در کجا پیاده شده است ؟ در یک چیز محدود. من فهمیدم که او راه رفته است . او راه رفته و بی نهایت جویی روح خود را از دست نداده است .

هر چیز محدود را در جهان هستی ، مورد عشق قرار بدهید، اگر توانستید از او بی نهایت بیرون بکشید، تحیر ندارید. اگر نتوانستید و موضوع برای شما محدود باشد و شما را محاصره کند، گیج خواهید شد، زیرا روح بزرگ تر است و این ها کوچک تر. قلمرو را وسیع بگیرید. زندگانی این نیست که آن ها را که وسیله است ، هدف بگیریم . این {امر} ما را ساقط می کند.

آیا شما خیال می کنید وقتی که یک شاعر، یک شعر می گوید (البته شاعر که می گوئیم، مقصودمان یک شخص چیز فهم و انسان شناس است)، مطلب همان است که در آن جا گفته است؟ می گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من (۲۳۸)

من نمی توانم در قافیه بگنجم. آن چه که در این جا می گذرد، قافیه گنجایش آن را ندارد. این یک اصل مهم است. اغلب گیجی و اضطرابات ما، روی این مبناست که دنبال سایه خودمان می دویم، که: ای سایه اگر تو را بگیرم، دیگر کار من تمام است. سایه را نمی توانی بگیری و اگر هم بگیری، شروع کار توست. تازه باید بگویی این سایه از کیست؟

چون سایه خودش نشان خواهد داد، و خواهد گفت من از آن او هستم. عقل که جای دیگر نمی رود.

عقل در جای خود قرار دارد. اگر سایه را گرفتی اگر... تازه خواهید دید که این اصل این جا خوابیده است.

می گوید: من از آن او هستم. دنبال من چرا می دوی؟ دنبال آن برو که سایه را ایجاد کرده است. (توضیحی عرض کنم در مورد هدف گیری در زندگی؛ این مطلب مفید است مخصوصا برای جوانان): این جا ما چند نفر نشسته ایم. روشنایی در بالای سر ماست. این روشنایی برای بعضی ها از طرف راست و برای بعضی ها از طرف چپ می تابد و با فاصله های مختلف، سایه های ما را بر کف اتاق می اندازد. در این مورد هیچ جای شک نیست. وقتی از این جا بیرون می روید، اگر از شما پرسند که در آن اتاق چه می کردید و برای چه رفته بودید، آیا یک نفر از شما پیدا می شود که بگوید ما رفته بودیم که سایه مان به زمین بیفتد؟ به ذهن هیچ کس، حتی یک در میلیارد هم خطور نمی کند که هدف ما از رفتن به آن اتاق، ایجاد سایه بود. سایه وجود، هدف وجود نمی شود.

آیا اتاق و خانه را ساخته اند برای افتادن سایه، یا برای این که در آن زندگی کنند؟ عسل برای همه ما شیرین است، زیرا ساختمان وجودی ما طوری است که عسل برای ما شیرین است. شیرین بودن و لذت بار بودن عسل، سایه وجود من و شماست. والا آیا قرار بود این عسل را سر کوه البرز بریزید و کوه البرز ناگهان شاخ در بیاورد؟ در نمی آورد. عسل برای من و شماست. یا شیر برای مزاج من و شما مفید است. اگر ماهی را از آب بیرون بکشید و به او شیر بدهید، نه تنها برایش خوب نیست، بلکه او را خواهد کشت.

تمام مزایای مادی جهان، سایه وجود من و شماست. من و شما هستیم که این را زیباپس کرده ایم.

تابلوی رامبراند را جلوی شتر بگذارید، چه می کند؟ اگر گرسنه باشد، فکر می کند خوردنی است و آن را می خورد. یا این که عالی ترین نقاشی را در کنار کندوی زنبور عسل برای زنبورهای عسل بگذارید.

زنبور عسل با لبخند ژوکوند چه خواهد کرد؟ این لبخند ژوکوند برای من و شما زیباست، زیرا مغز ما و محتویات مغز ما اقتضا می کند که از این نقاشی لذت ببریم. علم، مقام، پیروزی و... هم این گونه است. حالا که این طور است و این ها ساخته من و شماست، پس سایه من و شماست. سایه من و شما نمی تواند هدف زندگی باشد.

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه دل کی بود دل را غرض؟ (۲۳۹)

آیا شما هدف را در ماده می جوئید؟ اگر هدف خاک ، خاک باشد، اشکالی ندارد. اگر هدف عنصر اکسیژن ، اکسیژن باشد، سختی دارد و اشکالی ندارد.

آیا هدف روح با عظمت شما، خاک و جلوه های خاک است ؟ پس وقتی خودمان این روح را زندانی کردیم ، چرا بیمار نشود؟ چرا هوای جنگ به سرش نزند؟ برای خود فلسفه می بافیم که اینان (انسان ها) برای چه می جنگند؟

هدفی بالاتر از خاک نشان دهید و بگوئید تراحم نداشته باشید. بشر مادامی که در خاک است ، بر سر هم خواهد کوبید. تمام بحث ها بر سر این است : من خاکی ، تو خاکی ، اگر جایی که من می گیرم ، محبوب تو باشد، با من خواهی جنگید. (هر کس قوی تر است باید پیروز شود!)

هدف خاکی ، خاک است ، بلی . اما هدف آن روحی که علی (علیه السلام) ساخته است چیست ؟ آیا می گوئید از خاک هدف بگیری؟ هدف آن شخصی که مغزی دارد و واقعا جهان برای او کوچک است ، چیست ؟

هر آن کاو زندانش برد توشه ای جهانی است بنشسته در گوشه ای

بیانات خوب و شیک و زیبا و جریانات روزگار، هدف هایی پایین تر از ارزش روح انسان برای او قرار می دهند. به هر یک از آن ها که می رسد، اول گیجی و تحیر اوست و بدبختی اش از همان جا شروع خواهد شد. من گمان می کنم که بعضی از نویسندگان مغرب زمین که نتوانسته اند جوابی برای این مسأله پیدا کنند، علتش این است که درست دقت نمی کنند. جواب مسأله همان است که گفته شد. داستایوسکی این طور می گوید:

((اما بشریت من حیث المجموع به کجا باید برود؟ هر بار که به مقصد می رسد بر او مشتبه می شود و در وجود خویش یک نوع سرگردانی حس می کند. تلاش به مقصد را دوست دارد، ولی خود نفس رسیدن را نمی خواهم کاملاً نفی کنم ، خیلی مضحک است اگر چنین باشد، یعنی که نفس وصول را نمی خواهد، ولی چه می توان کرد که خلاصه بگویم : بشر طبیعتاً و از نظر خصیصه هایش مضحک و خنده دار است و از تمام جهات که در نظرش بگیریم و توجهش کنیم ، سرگردان است.)) (۲۴۰)

دلیل آن روشن است . مریبان مخلص بشری باید آن را درست کنند.

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر ببايد ساخت وز نو آدمی

خاک تکلیف خود را به جای آورده ، وظیفه خودش را انجام داده و جریان را به خوبی طی کرده است .

جریان طبیعت هم مقدس ترین کار خود را انجام داده است . شما چه می خواهید؟ ما انسان ها چه می خواهیم ؟ عجیب این است که بعد از فاصله گرفتن از خاک ، دوباره به خاک و به خاک خوری باز می گردیم . والا همه قبول داریم که خاک زاده جنگ خواهد کرد، چون

کنترل ندارد. خاک خودش به شما نشان نخواهد داد که دروازه ورود و خروج شما چیست؟ مسأله ای عرض کنم که امروز مبتلا به جوامع است.

اندیشه های معمولی و محدود ما انسان ها فعلا در قرن بیستم، مخصوصا در بعضی از کشورهای متمدن، برای خود منطقی پیدا کرده است، و با نظر به منطق خاک، این منطق را ایجاب کرده است: ((کاری به کار کسی دیگر نداشته باشید. مادامی که مزاحمت نباشد، روابط جنسی به هر شکل آزاد باشد؛ فقط مزاحمت در کار نشود، عنف در کار نشود، هیچ اشکالی ندارد.))

لازمه این منطق چیست؟ لازمه اش این است که: برای دروازه ورود بشر {به دنیا}، کارت (مجوز) نمی خواهند و کنترل هم نمی کنند. اما اگر به دنیا آمد و بر ما تحمیل شد، اگر حتی ناخن او را بکنیم، در دادگاه محاکمه می شویم.

اما ای داد از دست جنگ ها! دروازه خروج {از دنیا}، حساب ندارد! چرا؟ زیرا وقتی دروازه ورود حساب ندارد، چرا دروازه خروج حساب داشته باشد؟ مثل این است که پانصد - ششصد نفر نجار داشته باشیم و به آن ها بگوییم بسازید و بیرون بریزید (میز و صندلی و سه پایه و...) وقتی که این ها را ساختند، اگر هر کس به پایه این میز یک ضربه وارد کند، ما او را قطعه قطعه می کنیم. با این (قربان برم خدا را، ۵۷۲ هوا را)) چه کار کنیم؟

منطق است دیگر! این هم یکی از مواردی که ما وسیله و هدف را گم کرده ایم.

ملاحظه می کنید که ما عنوان اشباع غریزه جنسی را که مقدس ترین رابطه دو انسان با هم است، به چه روزی انداخته ایم! چرا؟ چون جای منطقی اش را از موقعیت هستی تغییر داده ایم.

غریزه جنسی لذت بارتترین و عالی ترین وسیله است؛ اما این وسیله، هدف مطلق هستی من و شما نیست. شهوت، لجن زار عجیبی است:

ترک شهوت ها و لذت ها سخاست هر که در شهوت فرو شد برنخاست (۲۴۱)

گفته شاعر معروف آلمان، جمله ای درباره غریزه جنسی انسان ها دارد که جمله عجیبی است:

((در شب های عشق، آن جا که نهال زندگی کاشته می شود و مشعل فروزان حیات، در گذرگاه ابدیت دست به دست می گردد.))

اگر این سخنان معنای روابط زناشویی است، پس چرا آن را به عنوان اشباع غریزه جنسی به این روز انداختید؟ واقعا تعبیر را تماشا کنید: ((و مشعل فروزان حیات در گذرگاه ابدیت، دست به دست می گردد.))

ما این رابطه مقدس و این باعظمت ترین رابطه را که وسیله است، به چه وضعی نشانیدیم؟ آن وقت تمام فعالیت ها و موجودیت های روح را می خواهیم روی این (غریزه جنسی) پایه ریزی کنیم. به قول مولوی:

جز ذکر، نی دین او، نی ذکر او سوی اسفل برد او را فکر او (۲۴۲)

آیا میلیاردها روابط الکتریکی در مغز باید فقط یک لامپ روشن کند، آن هم فقط برای تماشای اعضای محرک؟ آن ها می گویند، اما شما چرا باور کردید؟ من گفتم که چشمتان فقط یک لامپ روشن کند.

آیا این پانزده میلیارد رابطه الکتریکی، فقط برای تماشای اعضای محرک است؟ چرا شما باور می کنید؟

ارسطو یک گوشه از فکر خود را روشن کرده و سه هزار سال بشر را زیر ذره بین دانش گرفته است.

ماکس پلانک فقط یک گوشه اش را روشن کرده، که تحولی در عالم فیزیک ایجاد نموده است. یک گوشه اش که ملای رومی آن را روشن کرده است، هفتصد سال زیربنای فرهنگ بشری را تشکیل می دهد. آیا همه این ها باید یک لامپ باشد فقط برای این که نگاه کنم و ببینم که این کاریکاتور حیات، چگونه می تواند وسیله اشباع شهوت من باشد؟ البته نه حیات، بلکه کاریکاتور حیات!

به هر حال، مسأله وسیله و هدف، فوق العاده حساس است. بیایید هدف را گم نکنیم. بیایید آن چه را که وسیله است به جای هدف، و آن چه را که هدف است، به جای وسیله بگیریم. آیا الان یک نفر از شما به ذهنتان خطور می کند که بلند شوید و این لامپی را که بالای سر شما روشن است، به عنوان هدف در روح خود جای بدهید؟ این کار را نمی کنید. می گویند: این وسیله ای برای روشنایی و مطالعه و... است.

اگر بخواهید علم را به عنوان وسیله تلقی کنید، علم می گوید: من به وای گفتن شما، به ناله و فریاد شما گوش نمی دهم، من وسیله هستم، نشان می دهم به شما که این پدیده تحت این شرایط، چنین و چنان می شود. بایدهای شما چیست و به من مربوط نیست (یعنی به علم مربوط نیست).

زمانی آن طور افراطی، علم را برای خود هدف گرفتند! در قرن نوزدهم، بشر برای خود یک معبد و یک مجسمه هم برای پرستش درست کرد؛ این معبد دانشگاه بود و مجسمه اش علم بود. در آن زمان بشر می پنداشت که فقط باید برای علم زانو زد، تا این که قرن بیستم رسید. پی یر روسو می گوید:

((ورشکستگی علم اعلام شد. آورده اند که وقتی در یکی از شهرهای آلمان حاکمی می زیست که از لحاظ درستی و جدیت ضرب المثل بود، دزدان و راهزنان از او ترس و وحشت داشتند و مردان شرافتند او را صمیمانه احترام می کردند. اما روزی اهالی شهر به رازی صاعقه آسا پی بردند، از این قرار که حاکم هر شب لباس مبدل می پوشید و تپانچه ای در جیب می گذاشت و آهسته و بی سر و صدا از خانه خارج می شد و مردم را لخت می کرد و یا از ایشان به زور چیزی می گرفت ...

لا بد می پرسید که آیا این داستان همان حکایت هالرز حاکم نیست؟ شاید چنین باشد، ولی در عین حال، داستان علوم ریاضی در اواخر قرن نوزدهم نیز می باشد. از بیست قرن تاکنون، مردم در مقابل آن، ضعف و غش می کردند. هر کس می خواست در کوچک ترین مورد، اصلاحی به عمل آورد یا دخالتی کند، عمل او را مانند توهین به مقدسات تلقی می کردند. اما ناگهان اصل اقلیدس، ضعف گریه آوری از خود نشان داد و مفهوم قدیم اتصال با سر و صدای بسیار فرو ریخت و نابود شد و قلمرو آشنای اعداد معمولی، به وسیله بهمنی از اعداد اصم و اندازه نگرفتنی خرد شد و بنایی که این قدر مورد احترام و پرستش بود، ترک ها و شکاف هایی بزرگ برداشت. اما فقط

بنای معظم ریاضیات نبود که گرفتار خرابی و ویرانی می شد، بلکه تمام قصر بزرگ علوم به این حال دچار بود... (وقتی که ریاضیات در گذرگاه قرون به چنین نوسانی دچار شود، تکلیف دیگر قضایای علمی نیز روشن می گردد). در همین اوقات، فیلسوف آمریکایی ویلیام جمیز (۱۸۴۲ - ۱۹۱۰) علم را چنین تعریف کرد: مجموعه ای از قراردادهای ساده ((۲۴۳))

((علم ورشکست شد!)) ولی علم ورشکست نشده است، شما هدف و وسیله تان را نمی فهمید. علم چرا ورشکست شده باشد؟ علم دائما سرمایه کلان خودش را در اختیار ما و شما گذاشته است. {به اصطلاح}، نه به آن شوری شور، نه به این بی نمکی.

پی یر روسو می گوید: ((ورشکستگی علم اعلام شد!)) نخیر، ورشکستگی علم اعلام نشده، بلکه رقاصی های ما عوض شده است. والا علم همان است و باید مورد تقدس و ستایش ما باشد و ما باید عالی ترین فداکاری را در راه دانش بکنیم، ولی بدانیم که دانش نشان دهنده واقعیات، و تدریجا واقعیات را پیش بگیریم و برویم.

بنابراین محاسبه، چه حیات ها و زندگانی هایی که به وسیله رادمردان تاریخ مورد وسیله قرار گرفته است.

راه بگریختنش بود، ولی دل کم حوصله در سینه فشرد

گفت باید همه جا قانون را محترم دید و مقدس بشمرد

شوکران از کف قاتل بگرفت چون خماری که شرابی بی درد

نوجه ها پیش دویدند که نیست کشتی دام نخستین با گرد

دادشان جام عزیزان را دید که یکی بعد دگر جان بسپرد

دور ساغر چو بدو شد ساقی گفت وجه می ما کسر آورد

صبر کن تا ز حکومت برسد وجه سمی که تو می خواهی خورد

با هوا خواه خود آزاده حکیم این سخن گفت و جهانی آزد

بدهش سیم که تا سم بدهد زان که مفتی به جهان نتوان مرد

رادمردان تاریخ، حیاتشان را وسیله قرار دادند. حیات به جایی می رسد که وسیله می شود. اول در ارگانیزم وجود انسانی، حیات، عالی ترین هدف است. اما حیات که یک پله نیست. از یک پله حیات که بالا می روید، به پله دوم می رسید، و بعد از آن به پله های سوم و چهارم و پنجم، تا رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند. هر پله قبلی، وسیله ای برای پله بعدی می شود. اما این وسیله، خودش نشان می دهد که وسیله است. چه کنیم که ماده زبان ندارد که بگوید وسیله است. اما رشد روحی در هر مرتبه پایین زبان دارد و می گوید من وسیله ام، حواست جمع باشد. وقتی که علم واقعا در روح انسان تاءثیر کرد و روح رشد یافت، روح رشد یافته می گوید: بالاتر بروید و به سوی پله های بعدی حرکت کنید.

من غلام آن که او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماط

تا نقص خود را در هر لحظه اعتراف کند و احتیاج خود را به کمال بداند. ذکر یا حسین ، چرا سنگ تیره را هم چو در تابنده می کند؟
چرا؟

ذکر یا حسین ، سنگ تیره را هم چو دو تابنده می کند آری ارکنده بنده بندگی ، کار آفریننده می کند

چون زخود رستی همه برهان شدی چون که گفتی بنده ام سلطان شدی (۲۴۴)

وقتی واقعا وسیله را به جای آوردید، می فهمید که وسیله ، هدف نیست . جلسه پیش گفتم ، وقتی که موی مشکمی براق ، در زلف آقا پسر و یا دختر خانم ، هدف هستی است ، به محض مشاهده اولین موی سفید، هستی را در مقابل چشمانش نابود خواهد کرد. خود را نیازید، چرا باید خود را ببازیم ؟

وقتی من یک جمله علمی فرا گرفتم ، اگر خود را به آن باختم ، جمله علمی بعدی از یک شخصیت عالی تر، ارزش واقعی علمی مرا از بین می برد، چون پوچی اش معلوم می شود که عجب ! تناقضات هم این طور می شود؟ بله ، این طور است .

این سینا عبارتی دارد که می گوید: وقتی که انسان به حد نصاب رشد می رسد، دیگر نتوان گفت انسان است : کاد ان یکون ربا انسانیا، ((نزدیک است که ربی باشد انسانی)).

زمانی فکر می کردم که فرق بین انسان و انسان ، خیلی زیادتر از فرق بین انسان و سنگ است . سنگ درک ندارد، احساسات ندارد، ولی انسان می گوید: درک دارم ، اما نمی خواهم درک کنم .

اگر در تمام جهان طبیعت ، این حال ضد خود را پیدا کردید، انسان ضد موجودیتش می شود. قیافه نشان می دهد که ضد موجودیتش شده است . می گوید: او را زده ام ، احساس درد نمی کند. البته دردش می آید، ولی کسی که او را می زند، این را نمی پذیرد. کدام افعی موقع نیش زدن ، این حرف را به ما زده است ؟ اما انسان ها زده اند. {شخص زنده} می داند که طرف مقابل درد را خواهد چشید، با این حال حقش را پایمال می کند. برای چه ؟ برای این که هدف ها پیشیز است و ارزش ندارد، و هدف ها ضد هدف است .

رادمردان تاریخ ، حیات ها را وسیله کرده اند. {دقت کنید:}، حیات وسیله نمی شود. درجه پایینی از حیات ، قربانی درجه بالاتری از حیات می شود. الان اشخاصی در این جا هستند که در تکمیل روح و مراتب علم کوشیده اند. خود شما ملاحظه فرمودید که مراتب پایینی را قربانی کردید تا به مراتب بالا رسیدید. بدین سان توقف نکنید و راهتان را ادامه بدهید. می توانید بروید. در این وسایل میخکوب نشوید.

هدف را گم نکنیم و بدانیم که هر چیز که بر ما هدف جلوه کند:

هر صورت دلکش که تو را روی نمود خواهد فلکش ز چشم دور تو ربود

هیچ در آن شک نکنید:

رو دل به کسی نه که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بود

حیات ، وسیله می شود، بلی ، روزی که در آن زندان ، آن مرد یونانی ، شوکران را می گرفت ، به این بی اهمیتی می گرفت که شما در موقع صحبت یک لیوان آب می گیرید! نوشته اند سقراط، سم کشنده را در حالی که مشغول بحث بود، گرفت و خورد.

آن وقت ما سایه های حیات را هدف می گیریم ، بعد شروع به چون و چرا می کنیم . بعضی ها هم رند هستند و در این چون و چراها که بشر با گیجی می غلتد، این را به صورت هنر در می آورند و برای خودشان در این دنیا نان می خورند. به جای این که به ما راه نشان بدهند، به جای این که بگویند: ارزش این ، ارزش وسیله ای است . ارزش آن ، ارزش هدفی است ؛ این یک ارزشی است ، آن چند ارزشی است . به جای این ، وقتی که می بیند آب گل آلود شده و ماهی ها گیج هستند، تور می آورد. چرا؟ برای این که بگوید: ((به من حیران بمانید، که چه قدر من در اعماق روح مردم نفوذ دارم . دردها را من می فهمم))!

طالب (واله) حیرانی خلقان شدیم دست طمع اندر الوهیت زدیم (۲۴۵)

برای این که بگوید: ((فکر و اندیشه فقط حیران من شود، چون من قلم خیلی عالی دارم)).

۱-

انا رب الندی ورب القوافی وسهام العدی و غیظ الحسود

۲-

ما مقامی بارض نخله الا کمقام المسیح بین الیهود

۳-

انا فی امه تدارکها الله غریبا کصالح فی ثمود(۲۴۶)

۱- ((من مرد شایسته سخاوت و خدای قیافه ها، و تیر به چشمان دشمن و وسیله ناراحتی و تنگدلی حسودانم .

۲- موقعیت من در سرزمین نخل ها (کوفه) همانی است که حضرت مسیح (علیه السلام) در میان یهود داشت .

۳- من در میان مردمی که خداوند آن ها را گرفتار کرده است ، چنان غریب و بیگانه ام که صالح (علیه السلام) در میان قوم ثمود بود.))

تا یک درد دیگر هم به درد بشری اضافه شود. چرا در تو حیران شویم آقا؟ چرا در وجود جناب عالی حیران بمانیم ؟ رفته ای از گلستانی بو کرده ای ، اگر مزیتی به دست آورده ای ، دست ما را هم بگیر و ببر تا ما هم از آن گل ، بو کنیم . چرا ایستاده ای ، میخکوب شده ای و می خواهی ما را میخکوب کنی ؟ والا درد معلوم و روشن است .

چندی قبل در درس های شب های جمعه آقایان دانشجو عرض کردم که بحث تنازع در بقا و بحث تنازع قوی و ضعیف را در قرن ۱۹ بزرگ کردند و به آن جنبه فلسفی و علمی دادند. اما نمی دانستند که این بحث ، باد زدن و تلمبه زدن نمی خواهد، خودش واضح و روشن است .

از اول تاریخ بشر تا حال دیده شده است که قوی ، ضعیف را از بین می برد. به این جنبه فلسفی ندهید، بلکه علاجش کنید. می گویند علاج نمی شود، اما دروغ می گویند. تاریخ می گوید علاج دارد، تاریخ آن را نشان می دهد. ما دیدیم که رادمدانی تمام قدرتش را در راه استفاده مردم به کار بردند.

در همین دوران اخیر هم زیاد دیده ایم . زیاد هستند مردان پاک ، که خدا امثالشان را زیاد فرماید، که کانون قدرت را به کار می برند و استفاده می کنند. اگر حقیقت می گویند، این را تقویت کنید، والا این که قوی ، ضعیف را از بین می برد، آیا ابتکار و مطلب حساس و جدیدی با ما ارائه می دهید؟

آن که در جوی می رود آب است آن که در چشم می رود خواب است

بسیار خوب ، مسأله معلوم است ، و کسی منکر این حرف نیست ؛ که حالا برای آن فلسفه بسازیم و یا جنبه علمی (scientific) به آن بدهیم . {سعی کنید تا} درد آن را علاج کنید، و اگر بگویید علاج نمی شود، دروغ می گویند، زیرا علاج شده و خیلی هم خوب شده است . پس این همه فداکاری ها در راه اصلاح فرد و اجتماع یعنی چه ؟

بشر با آن قیافه نازنین الهی اش ، چه فداکاری ها که در راه تمدن ها نکرده است . چه فداکاری ها که در راه اصلاح انسان ها نکرده است .

حسین بن علی (علیه السلام) آن روز اگر واقعا می خواست به زندگانی مادی اش برسد، شاید می توانست عالی ترین زندگی مادی را به دست آورد. می توانست بر همه امور مسلط بشود و کاری انجام بدهد و هیچ جراحت و زخمی هم بر ندارد. اما گفت : نه ، مسأله ، مسأله انسان است . با توجه به این مطلب ، آیا حسین بن علی (علیه السلام) قدرت خود را در راه استفاده مردم به کار برده است یا نه ؟ این حسین بن علی از جامعه شرقی و از ایدئولوژی خودمان . آن ها (مغرب زمینی ها) نیز برای خودشان رادمدانی دارند، البته در طبقات و ردیف های مختلف .

حتی یکی از آن ها که عالی ترین خدمت را برای وطنش انجام می دهد، بعد که بزرگ ترین شغل را برای او در مملکت انتخاب می کنند، می گویند: نه ، کار من تا این جا بود. حالا می خواهم به زراعت و کشاورزی بپردازم (۲۴۷). و می رود بدون این که بگوید ((به من حیران بمانید)). او این منطق را نداشت .

از این افراد زیاد هستند. یکی، دو تا نیستند. پس شما چرا از این نیروی بشر نمی خواهید استفاده کنید؟

چرا برای تنازع در بقا فلسفه می بافید؟ در مورد چیزی که آسان است، احتیاجی به گفتن شما نیست. به قول معروف گفت: زده من خودم می رقصم. این رقص که پدر بشر را در می آورد، دستش را بگیر و بگو این تکه اش را نرقص.

طالب (واله) حیرانی خلقان شدیم دست طمع اندر الوهیت زدیم

آن که یک نفر باید در او حیران بمانیم، فقط یکی است و آن هم خود خداست. چرا شما به من (انسان) حیران بمانید؟ چرا من به شما حیران بمانم؟

خلاصه، در تاریخ بشر دیده شده و می شود که اشخاصی که در تنظیم وسیله و هدف، هر چه بیشتر قدم برداشتند، حیات و زندگی شان پرمعناتر و عالی تر بوده است. بنابراین، در چنین شب های مقدس، از خدا بخواهیم که درک تفکیک وسیله و هدف را بر ما عنایت فرماید.

واقعا مسأله خیلی مهمی است که ما به چه عشق بورزیم. قاموس بشری را پر کرده اند که محبت بورزید! محبت! محبت بورزید! چشم. به چه چیزی محبت بورزیم؟ و اندازه اش چیست؟ و با چه ارزشی؟

و با چه وضعی؟ اول وسیله و هدف مرا از هم جدا کن، سپس بگو این وسیله و آن هم هدف. محبت به هدف به مقدار هدف، و محبت به وسیله به مقدار وسیله. قانون و منطق آن، این است.

یکی از نمودهای بسیار حساس این مسأله، داستان نینواست. تمام نقطه های ریز و درشت این حادثه، نشان می دهد که ما وسیله و هدف داریم، و این دو مقوله را نباید با هم مخلوط کنیم. اگر از آن ریشه های تاریخی این مسأله شروع کنید، احساس خواهید فرمود که در این گذرگاه تاریخ، حسین بن علی (علیه السلام) منظورش این بود که آن چه هدف است، نباید قربانی وسیله شود، بلکه وسیله، قربانی هدف است. اگر من به هر قیمتی، چند صباح بیشتر زندگی کنم، وجدان تاریخ که جلوه گاه مشیت خداست، مختل می شود. ما برای حفظ وجدان های فردی چقدر می کوشیم؟ چرا برای حفظ وجدان تاریخ نکوشیم، مگر نه این که ما جزئی از همان وجدان تاریخ هستیم؟ هر یک از ما سهمی در وجدان تاریخ دارد. باید درباره آن هم بکوشیم و سهم خودمان را ادا کنیم.

امام حسین (علیه السلام) فرمود:

ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی

((اگر دین محمد (صلی الله علیه وآله) پایدار نمی ماند، الا با کشته شدن من، پس ای شمشیرها مرا در بر گیرید.))

اگر بنا شود این کلمه ((لا اله الا الله)) که جوهر روح آدمی است، قوامش با کشته شدن من باشد: فیا سیوف خذینی، ((پس ای شمشیرها مرا در بر گیرید)). من وسیله هستم. زندگانی من برای بقای این ایده، وسیله است. من حاضر و آماده هستم. واقعا عجیب بود اگر حساسیت وسیله و هدف مختلط می شد. حسین بن علی (علیه السلام) چندبار، به آن هایی که اطراف او بودند فرمود که شما آزاد هستید،

بروید. حتی فردا شب (شب عاشورا) باز این پیشنهاد را تاءکید فرمود. نماز را که خواندند، نشستند و بعد از صحبت مختصری فرمودند که : شب تاریک است . من تعهد را از شما برداشتم ، در مقابل من احساس اجبار نکنید. در این شب تاریک ، هر کسی می خواهد برود. از طرف من مانعی نیست .

ممکن بود اگر این جا وسیله و هدف را درست تشخیص نداده بود، برای {تحریک احساسات} راه انداختن ، آن ها را تشویق می کرد که آقایان شما هم تشریف داشته باشید، ما فردا می زنیم بر آن ها غلبه خواهیم کرد. نخیر، موسیقی نمی نوازیم ، با انسان سر و کار داریم . آیا من باید وضع روحی ام را طوری کنم که شما را جلب کنم ؟ آیا قیافه ام را طوری بکنم که شما را جلب کنم و بدون اختیار شما و به اجبار، حیات شما را بگیرم ؟ لذا، در جنگ های اسلامی هرگز از این مارش زدن ها بهره برداری نشد. اگر با این مارش زدن ها، اختیار کسی گرفته شود و او جلو برود، او با اختیار در جنگ شرکت نکرده است . او خریداری شده است و آلتی است .

در دوره صدر اسلام ، همیشه از سوی دشمنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به وسیله کر و نای و بکوب و تهییج ... موجب تحریک سربازانشان می شد.

مشرکین در یکی از جنگ ها مخصوصا خیلی هیجان راه انداخته بودند و می گفتند:

نحن لنا العزی و لا عزی لکم

((ما بت عزی داریم ، شما عزی ندارید.))

مشرکان می زدند و می کوبیدند و خیلی هیجان داشتند. عده ای از مسلمانان نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آمدند و گفتند که : یا رسول الله ، این ها هیجان زیادی دارند و شعار می دهند و بز و بکوب است . پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

آن ها چه می گویند؟ گفتند: حرفشان این است : نحن لنا العزی و لا عزی لکم . حضرت فرمود: شما هم بروید و دسته جمعی بگویید:

الله مولینا و لا مولی لکم

((خدا آقای ماست ، شما آقا ندارید.))

یک بت جامد که آقا نمی تواند بشود. الله مولانا و لا مولی لکم . به ایشان گفتند: آیا طبل بزنینم ؟ حضرت فرمودند: نخیر. یعنی بگذارید انسان با اختیار خودش ، هدف حیات را پیدا کند.

حسین بن علی فرمود: من حسین هستم ، این هم هدف من است . من این جا هستم و حتمی است که فردا صبح کشته خواهیم شد. این را می دانم . آزاد هستید، و هر کس می خواهد برود.

حتی در راه ، پیش از این که به کربلا برسند، باز حضرت این پیشنهاد را فرموده بود که : ((ما می رویم ، هر کس برای ملاقات خدا حاضر است ، بیاید)). نفرمود: هر کس برای جهانگشایی ، یا برای رسیدن به مقام می آید، بیاید. فرمود: ((اگر کسی می خواهد به پیروزی الهی و به فتح الهی برسد، با ما بیاید)). مسلم است که هر کسی تاب این را ندارد که حیات را از هدف بودن کنار بکشد، ولو حیات مادی را.

لذا، در تواریخ نوشته شده است که خیلی ها رفتند. آن هایی که برای سایه ای آمده بودند و هدفشان سایه خودشان بود؛ وقتی احساس کردند که باید سایه آن ها از روی خاک به زیر خاک برود، گفتند: خداحافظ، ما نیستیم .

{از آن جمع { چند نفر ماندند؟ هفتادویک نفر! هفتادویک نفر چه معنا دارد؟ معنایی بس بزرگی دارد.

آن معنا را دارد که در زیربنای آرمان های انسانی ، نمونه های آنان مطرح است . اگر در مقابل فلسفه ((توماس هابز))ها، یا ((اپیکور))ها به شما گفتند آیا آدم داریم یا نه ؟ مجبورید از این هفتادویک نفر اسم ببرید. مجبورید از علی بن ابی طالب (علیه السلام) اسم ببرید. کس دیگری نیست . کسانی که از آنان اسم خواهید برد، همین افراد هستند.

روح حسینی

برای شناختن یک حادثه که معلول است ، یعنی در جویبار تاریخ قرار گرفته است ، هیچ راهی بهتر از شناخت علت آن نیست . هر حادثه که در تاریخ ، مخصوصا اگر درخشنده و جذاب باشد، و اثر داشته باشد، شناخت مستقیم این حادثه شاید معرفتی ناقص باشد. می دانید که وقتی انسان مستقیم روی شناخت حقیقی حرکت کند، بدون این که پیرامون آن را مورد توجه قرار بدهد و علت هایش را بشناسد، اگر هم چیزی دستگیرش بشود، خیلی مختصر و ناچیز خواهد بود. پس بیایید ما که در عالم تشیع چنین حادثه ای به ما نسبت داده می شود، یعنی ما حمایتگر قهرمانان این حادثه هستیم و این نتیجه گیری از این حادثه را، پدران و مادران ما (رحمة الله تعالی علیهم اجمعین) نصیب ما کرده اند؛ یعنی ما هستیم که حسینی نامیده می شویم ، ماییم که عاشورایی نامیده می شویم . {مغتنم بشماریم } . بنابراین ، نه فقط خوب است ، بلکه ضرورت دارد که ما واقعا این حادثه را تا آن حدودی که کار ما یک کار عقلانی باشد، و این جلسات ما معنا پیدا کند و از این جلسات نتیجه بگیریم ، بررسی کنیم . و بهتر این است که به قدر کافی یا حداقل به قدر لازم ، در علت این مسأله بیندیشیم . کشتگاه بسیار پر معنا و باردار تاریخ ، همیشه از بهارها و از خزان هایی رد شده است . حالا مشیت و حکمت بالغه خداوندی چیست که چنین باشد، آن برای خود داستانی است و به بحث های بسیار طولانی نیاز دارد. فعلا ما به مشاهده این جریان قناعت می کنیم . به یاد می آوریم که این تاریخی که ما انسان ها پشت سر گذاشته ایم ، یکنواخت نبوده و فرازاها و نشیب هایی دیده است . بهارها و خزان هایی دیده است ، مخصوصا با نظر به ایدئولوژی ها و با نظر به مکتب ها، مخصوصا با نظر به تمدن ها و فرهنگ ها به طور عمومی . چرا چنین بوده است ؟ چرا همیشه این کشتگاه ، با طراوت و سبز و خرم نبوده است ؟ {همیشه } بهاری داشته است و خزانی ؟ این داستانی است که خیلی فکر می برد. البته به طور یقین عرض نمی کنم - شاید همان حکمت و فلسفه را داشته باشد که زندگی فردی ما دارد - اگر اندوه نیاید و درون شما را تصفیه نکند، شادی ها خیلی به شما لذت نمی دهد؛ با این که خیلی ناراحتید از این که چرا امروز اندوهگین هستید. آدم دلش می خواهد که اصلا غصه نخورد. {البته } خیلی اشتباه می کند اگر چنین چیزی را می خواهد. غم ها می آیند و درون شما را لایروبی می کنند. تمرکز قوای دماغی را فقط بر موضع درد و غم قرار می دهند و به این ترتیب ، درون به اجبار پالایش و جاروکشی می شود. تر و تمیز که شد، آن وقت شادی می آید و درون شما را روشن می کند. دست نوازش به دل شما می کشد.

آیا جریانی هم که در تاریخ دیده می شود، از این قبیل است؟ آیا شبیه به همین تصفیه ای است که پاییزها و خزانها می کنند تا بهار بیاید؟ تا شناخته شود که انسان، حسین (علیه السلام) دارد؟ انسان، ابراهیم خلیل (علیه السلام) دارد؟

انسان، موسی بن عمران (علیه السلام) دارد؟ چون وقتی که انسانها در طبیعت و در تمایلات و شهوات و جهل غوطه ور می شوند، بدجوری غوطه ور می شوند. و این است که خداوند متعال شاید مانند یک ضربه، یک دفعه حسین را به تاریخ می کشد. به این موضوع خیلی فکر کنید، زیرا خیلی جای فکر دارد. مسأله به این آسانیها نیست که ما خیال می کنیم. آیا از این قبیل است که تاریخ بشر هم خزانی داشته و بهاری، همان گونه که درون ما انسانها خزانی دارد و بهاری؟

ای برادر عقل یک دم با خود آر دم به دم در تو خزان است و بهار (۲۴۸)

موج های تیز دریاهاى روح هست صد چندان که بد طوفان نوح (۲۴۹)

اینها در درون ما انسانها چه می کنند؟ چگونه سر بر می کشند؟ چطور خاموش می شوند؟ بعد که می آیند چه معنایی می دهند؟ بعید نیست که خداوند متعال، حکمت بالغه و مشیت عالیه اش این را بخواهد که اگر با دست خود بشر خزان پیش بیاید، اگرچه خودش مسؤل است، ولی نتیجه، نتیجه بزرگی می شود.

به عنوان مثال :

شیطان از بارگاه الهی با اختیار طرد شد. به او گفتند سجده کن، ولی شروع به فلسفه بافی کرد. خدا به کسی علم ناقص ندهد! شیطان گفت: من از آتشم و او از گل، چه طور به او سجده کنم؟ و فلسفه بافی کرد.

خدا به او گفت برو بیرون. با این طرد، این موجود به نام شیطان، ساقط و تباه شد. اما در تکامل انسانها، این درست شبیه به کود است که به پای گل بدهند. کود و فضله شد. یک ماده نجس و پلید شد، ولی در طول تاریخ از همان هم استفاده شد.

نظم حکمت الهی این است. جل الخالق! خدا را بیشتر بشناسید. شیطان با اختیار از سجده به حضرت آدم، پدر ما امتناع کرد و با اختیار تباه شد. تباهی اش هم افتاد در نظم تاریخ و مفید واقع شد. وقتی شما با شیطان مخالفت می کنید، هر مخالفت شما، وسیله و قدم بزرگی برای تکامل است. مثل یک مخالفت با نفس، که به وسیله آن، تعقل شما قوی تر می شود و نتیجه می دهد. این هم همین طور است که اولاد آدم، پاییز را با دست خود می آورد و لذا مسؤل است، اما خود این پاییز برای بهار مقدمه می شود.

یک بار دیگر عرض کنم: وقتی که ما می گوئیم تاریخ گاهی سقوط محض است، دوران فترت است؛

یعنی نه پیغمبران هستند، نه اوصیا، نه حکما، فقط تاریکی است. خداوند که از هستی ما بی نیاز است، او که این کار را نکرده، {بلکه} مردم خودشان کرده اند. ولی در عین حال خودشان مسؤل و ولد، برای این که در تاریخ ویرانگری کردند. همین ویرانی که آنان مسؤل آن هستند، بنابر حکمت خداوندی مورد استفاده قرار می گیرد و برای این است که به آنان بفهماند بهار یعنی چه؟

جوانان عزیز به درس این جلسه حتما دقت کنند. چنان که در مورد شیطان دیدیم، شیطان با کمال اختیار سجده نکرد و گفت:

خلقتنی من نار و خلقته من طین (۲۵۰)

((مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی.))

شیطان گفت من (البته این را درست تشبیه کرده اند)، فقط عاشق تو (خدا) هستم. آیا من به یک گل پاره سجده کنم و عشق بورزم؟ ملاحظه فرمایید! علم ناقص این است. معرفت که ناقص شد، این گونه می شود.

خدا به شیطان می فرماید: مگر من معشوق تو نیستم؟ به تو می گویم به این خاک سجده کن! در حقیقت، تو به خاک سجده نمی کنی، به من سجده می کنی. من به تو دستور می دهم. پس دروغ می گویی که عاشق من هستی!

ما هم از مستان این می بوده ایم ز عاشقان درگه وی بوده ایم

اگر راست می گویی که عشق تو حقیقی است، به تو می گویم به این دستمال، به این گل (که در حقیقت جنبه سمبلیک دارد) سجده کن. از خدا علم کامل بخواهید، زیرا علم ناقص، انسان را بیچاره می کند. این حرف ظاهرش خوب است. بله، من از آتشم و او از خاک است. اما مگر تو نمی دانی در نسل این خاک کیست؟ در نسل این خاک، حسین بن علی (علیه السلام) است. می فهمی یا نمی فهمی؟ تو که نمی دانی. تو فقط همین خاک را می بینی. گل می بینی و برای من استدلال می کنی؟ فاءخرج، ((برو بیرون)) (۲۵۱). خدایا، ما را با این خطاب، مخاطب قرار مده! خدایا به ما اخرج نگو!

به هر حال، علت این جریان هرچه باشد، تاریخ همان طور که می دانیم فراز و نشیب دارد، خزان و بهار دارد. در طول تاریخ این بوده و واقعا هم مورخان و تحلیل گران در این مسأله تردید ندارند. بحث در تفسیر آن است. چه چیزی است و برای چه بوده و چرا چنین شده است؟ والا همه آن را قبول دارند. ما از صدر اسلام کمی که می گذریم، خزان عجیبی در تاریخ اسلام شروع می شود. آن هم چه خزان عجیبی! قوم و خویش بازی ها! مقام پرستی ها، ثروت پرستی ها شروع می شود. مقام پرستی ها باعث می شود که جنگ صفین پیش بیاید. مقام پرستی ها باعث می شود که جنگ جمل پیش بیاید. مقام پرستی ها باعث می شود که خوارج دست به کار بشوند. همه این ها را حسین بن علی (علیه السلام) به تدریج با چشمان خود دیده است. دقت کنید، همه این ها را دیده است.

ان شاء الله پیش از آن که بحث ما تکمیل شود، مطلبی هم به شما باید بگویم و آن این است که: امام حسین (علیه السلام) یک انسان الهی است و جای تردید نیست. امام سوم ما عالم شیعه است و ما خیلی هم شکرگزار خداییم که دست ما را به دامان این مرد و پدرانیش و فرزندانیش رسانده است. شکر و نعمتی بالاتر از این نداریم. بحث این است که امام حسین (علیه السلام) در متن طبیعت چه کار می کرد؟ چون در متن طبیعت، وقتی بالای سر علی اکبر آمد، گفت: علی الدنيا بعدک الافا، ((بعد از تو، بر دنیا اف باد!))

معلوم است که دردمند است و ناراحت شده است. یا مثلا در شهادت ابوالفضل (علیه السلام) در تواریخ آمده است که امام حسین (علیه السلام) فرمود: ان کسر ظهري ((کمرم شکست.)) یعنی دردم می آید. آری، در متن طبیعت، لذا یذ و آلام هست، منتها این انسان های الهی بر لذا یذ و آلام مسلط نیستیم. مثلا وقتی لذت های تند و نامشروع بیاید، شخصیت ما را مختل می سازد. دردها می آید پاییزمان می کند؛ پاییزی که دیگر اصلا بهاری ندارد. ولی ائمه (علیه السلام) مشرف بودند و در حالی که غصه ها و لذا یذ می آمدند و

رژه می رفتند، قدرت دخول در منطقه روح آنان نداشتند، ولی احساس درد می کردند. درست نظیر این که شما راه می روید و مثلا آجری روی پای شما می افتد. پای شما زخم شده و راه می روید. مثلا در دانشگاه تدریس می کنید، یا می روید تا کار بسیار با عظمتی انجام بدهید. پا درد می کند، اگرچه درد آن پا، شما را از پا نمی اندازد. اگرچه آن درد پا، شما را مثلا نزد جراح و پزشک روانه می کند، اما از کار باز نمی گذارد. فرق آن ها با ما در همین درد است. مگر علی بن ابی طالب (علیه السلام) به مردم نگفت که شما قلب مرا با خون و چرک پر کردید، خدایا مرا از دست این ها بگیر!؟ درد است، شوخی که نیست. نهج البلاغه پر از ناله است. آن هم چه ناله هایی! بنابراین به موضوع دقت کنیم.

با نظر به {شخصیت} مافوق طبیعت این بزرگان و پیشوایان ما، که متصل به ماورای طبیعت اند، خداوند اگر می خواست درد نچسبند، یقینا نمی چسبیدند. همان طور که امام حسین (علیه السلام) وقتی می خواست از مدینه خارج شود، گفت به زیارت جدم بروم و سر قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رفت. آن جا در عالم رؤ یا پیغمبر را دید. گفت یا رسول الله ... حضرت پرسیدند که سرنوشت آینده چیست؟ حضرت سیدالشهدا فرمود یا جدا، آیا می توانی مرا به طرف خودت بکشی؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: مقامی برای تو هست که به آن مقام نخواهی رسید، مگر با شهادت.

آیا توجه می کنید که جریان چیست؟ این منافات ندارد که از بالا برای این کار مأمور بوده است. یعنی به اصطلاح ما، اعماق روح حسین (علیه السلام) می دانست اوضاع چیست. ولی در متن طبیعت، حرکات، حرکات قانونی بود. مثلا وقتی به نزدیکی های عراق رسیدند، کاروان راه را گم کرد. حضرت سیدالشهدا می توانست بگوید حالا تمام شد. امام حسین (علیه السلام) بر اساس اعتقادی که ما داریم، اگر می فرمود یزید نابود باد، والله که یزید نابود می شد. درست است یا نه؟ ولی بنا بر این نبود. لذا، راه را گم کردند. حضرت فرمود اگر از عراقی ها کسی هست که این راه را بشناسد، بیاید جلو! طرماح بن عدی آمد جلو و اشعاری را خواند:

یا ناقتی لا تدغری من زجر و امضی بنا قبل طلوع الفجر

بخیر فتیان و خیر سغر آل رسول الله آل الفخر

الساده البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالر ماح السمر

الضاریین بالسیوف البتر حتی تجلی بکریم النحر

الماجد الجد الرحیب الصدر اصابه الله بخیر امر

عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معا و الضر

اید حسینا سیدی بالنصر علی الطغاه من بقایا الکفر

علی العینین سلیلی صخر یزید لا زال حلیف الخمر

و ابن زیاد العهر ابن العهر

((ای ناقه من ، از ضربت تازیانه ناراحت مشو، و قبل از طلوعه فجر ما را به مقصد برسان . که تو در طلایه بهترین جوانان و بهترین همسفران از خاندان با عظمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داری .

بزرگوارانی سپیدرو و نور منظر که نیزه های افرشته و شمشیرهای آخته خود را آماده کرده اند تا بر قلب دشمن زنند و اصیل زاده ای بسان حسین (علیه السلام) را پیروزی بخشند. خدایا! ای مالک نفع و ضرر! این حسین را که جدی عظیم الشان و سینه ای فراخ دارد، عنایات خود را شامل حال او ساز و تا ابدالدهر عمرش را پایدار دار، و این سرورم را در مقابل آن طاغیان باقی مانده از کفار و آن دو ملعون (یزید شرابخوار و ابن زیاد زناکار زاده مرجانه) یاری فرما.))

کاروان امام حسین (علیه السلام) حرکت می کرد. بالاخره در متن طبیعت ، حرکت قانونی بود، اگرچه از بالا در تمام حالات و لحظات ، درست مانند پدر نازنینش (علی بن ابی طالب (علیه السلام)، اتصال محفوظ بود. این جای تردید نیست .

برگردیم به اصل بحث . خزان شروع شد، آن هم چه خزانی ! امام حسین (علیه السلام) این را با چشم خود دید که مالک اشتر رفت ، و حذف شد. از کجا؟ از جوامع اسلامی ، چگونه حذف شد؟ با نقشه پردازی های ماکیاولی صفت {معاویه} . نتیجه اش چه بود؟ نتیجه اش لرزاندن (علی بن ابی طالب علیه السلام) بود. این مرد را لرزاند.

{حسین} این ها را می بیند. به چه علت ؟ به علت مقام پرستی آل امیه که هیچ سابقه انسانی در طول تاریخ نداشتند. او به چشم خود دید که چگونه مالک اشتر از دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) رفت . حتی وقتی که امیرالمؤمنین شنید مالک از دنیا رفت ، گریه کرد. این مردی که وقار او، متانت او، تحمل او، چون کوه بود.

کوه یعنی چه ؟ یعنی تمام کیهان ، به سنگینی تمام کهکشان ها. {علی} لرزید! گریه کرد و فرمود:

مالک ، و ما مالک ، و اءنی لنا مثل مالک ؟ رحم الله مالکا، کان لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم .

((مالک ، چه مالکی ! و دیگر مثل مالکی برای ما نیست . خدا رحمت کند مالک را، نسبت او به من ، چنان بود که نسبت من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) .))

شما ببینید چه قدر عاطفه در این جا تبلور یافته است ! مثل یک مادر مهربان به کودکش . مالک چه مالکی ! خدا رحمت کند مالک را. نسبت او به من ، نسبت من بود به پیامبر. حسین دید که این شخص را از دست پدرش گرفتند. همان شخصی که در انجام تکلیف ، وقتی که لشکریان علی (علیه السلام) شورش کردند و این مرد (مالک اشتر) هم داشت معاویه را اصلا از روی زمین برمی داشت ، در پی دستور علی (علیه السلام) از جنگ دست برداشت . تاریخ آن روز را ببینید. همه نوشته اند بودند که وقتی در جنگ های صفین ، پیروزی دور پرچم علی (علیه السلام) نسیم می زد و مالک همه دشمنان را درهم پیچیده بود، لشکریان علی (علیه السلام) گفتند که چون آنان قرآن ها را برداشتند، پس می خواهند قرآن را شفیع و وسیله بیاورند، ما نمی جنگیم . خدایا! از ضربه های نادان ها، این جوامع را خودت حفظ کن . واقعا نادانی چه ها که نمی کند!

علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: مالک در حال تمام کردن داستان است. کشت و کشتار تمام می شود و من می دانم که او چه می کند. لختی تامل کنید تا مالک این قضیه را تمام کند. برای بار دوم و بار سوم، مراجعت مالک اشتر را اصرار نمودند و نهایتاً علی بن ابی طالب را مجبور کردند. گفتند عجب! این علی بن ابی طالب چه طور در مقابل قرآن ایستاده است؟ شست و شوی مغزی به وسیله قرآن؟! خدایا! این بشر می گوید من اشرف مخلوقاتم، این بشر می گوید... و آن گاه این طور شست و شوی مغزی می شود؟ این همان فرزند علی بن ابی طالب است که پیغمبر درباره او گفت:

علی مع الحق و الحق مع علی يدور حيث ما دار

((حق با علی است و علی با حق است، و حق همان جایی است که علی باشد.))

اگرچه یک میلیارد نفر کشته شوند. به مالک پیغام دادند که برگردد. مالک هم آمد. دقت کنید مالک چه کار کرد. سلام عرض کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین کار داشت تمام می شد، ولی امر فرمودی من آمدم. مضمون حرف او این است. همین جا چند دقیقه فکر و تامل کنید و ببینید تکلیف یعنی چه؟ و خداکند که بشر از این نعمت عظمی محروم نباشد، زیرا که دیگر در بشر چیزی نخواهیم دید، اگر نفهمد تکلیف چیست. نه این که فقط بده بستان! مالک گفت: به من تکلیف و امر کردی، آمدم. اصلاً مالک در حال تغییر دادن تاریخ بود و ورق تاریخ را به هم می زد، و با رفتن معاویه کار عوض می شد.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلاق می رود تا نفع صور (۲۵۲)

{در صورت عدم انجام تکلیف مالک}، دیگر این روحانیت و این معنویت نبود. تشییعی نمی ماند که سایر مذاهب هم به رقابتش باقی بمانند. آیا معلوم شد چه عرض کردم؟ تشییع از بین می رفت و دیگر چیزی برای رقابت و بقای اسلام نمی ماند.

به سلطان محمود گفتند چرا تو به ایاز خیلی محبت می کنی؟ ایاز از ما چه چیز زیادتر دارد؟ گفت شما نمی دانید، زیرا ایاز چیزی دارد که شما ندارید. خلاصه، حرف خیلی زیاد شد. روزی امرا و وزرا، اطراف سلطان محمود نشسته بودند. به یکی از آنان گفت امروز اثبات می کنم که چرا به ایاز علاقه دارم. سلطان محمود دستور داد تا از خزانه، یک الماس خیلی گران بها آوردند. گفت یک سنگ بسیار سخت هم بیاورید.

آن را به دست امیر اول داد و گفت این (الماس) را بشکن. امیر گفت آخر... این که خیلی قیمتش زیاد است، اجازه بدهید این را به خزانه برگردانند. گفت بدهید به دست دومی. دومی هم نگاه کرد و گفت قربان، این خیلی با ارزش است، شاید اگر در خزانه جناب عالی بماند بهتر باشد، چون در هیچ جای دنیا نظیرش نیست. گفت بدهید به دست سومی - سه - چهار - پنج - شش - هفت - هشت - رسید به نفر سی ام. هیچ یک از آنان نخواستند این جسم گران بها را بشکنند. گفت آن را به دست ایاز بدهید. ایاز گفت قربان چه کنم؟

سلطان محمود گفت بشکن. ایاز هم سنگ را گرفت و همان دقیقه آن را خرد کرد. سلطان محمود گفت آیا ایاز را شناختید، یا باز او را نمی شناسید؟ شما شخصیت مرا شکستید چون امر مرا شکستید {اما ایاز شی جامدی را شکست، ولی شخصیت مرا در اجرای تکلیف نشکست}. این چیز جامدی است که می توان نظیرش را پیدا کرد، اما شکست شخصیت را من چه کار کنم؟

خدایا، بشر چه قدر می خواهد بیراهه برود؟ این حقایق در فطرت ما هست . مالک گفت امر کردی و تکلیف فرمودی ، آدم . یعنی دنیا در دست ما بود. غلبه و پیروزی با من بود، ولی من یک بار به تو گفتم تو پیشوای منی ، تمام شد. حسین (علیه السلام) دیده بود که این مالک رفت . آن هم مالک ، نه یک آدم معمولی . دنبالش عمار بن یاسر رفت . عمار بن یاسر چه کسی بود؟ از محبوب ترین صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود. همه آقایان چه شیعه و چه سنی نوشته اند: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به عمار بن یاسر فرمود: تقتلک الفئه الباغیه ؛ ((گروه ستمکاری تو را خواهند کشت .)) وقتی عمار از اسب به پایین افتاد و شهید شد، علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: بروید و به آن ها احتجاج کنید که عمار را کشتید. این هم پیش بینی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرموده بود که گروه ستمکاری او را خواهند کشت . آیا باز نمی فهمید و نمی خواهید از این ستمکاری دست بردارید؟ شهوت این طور است .

بی اعتنایی کردند. آیا بالاترین از این احتجاج ؟ تقتلک الفئه الباغیه . همه آقایان شیعه و سنی نوشته اند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) درباره عمار این مطلب را گفته بود. عمار هم رفت . حتی (ماشاء الله باسوادها خیلی کار انجام می دهند!) آنجا در (جنگ صفین) گفتند: ((علی بن ابی طالب ، عمار را کشته است ! چرا او را برای جنگ به صفین آورده بود)) (۲۵۳)؟

امیرالمؤمنین نیز فرمود: ((به آن ها بگویید حمزه را پیغمبر کشت ، به جهت این که حمزه را هم پیغمبر به جنگ بدر آورد)) (۲۵۴).

ای نابکارانِ نابخرد! آیا این دلیل است ؟ مرد با اختیارش آمده و می خواهد از حق دفاع کند که شما او را شهید کردید. آیا می خواهید خودتان را توجیه کنید؟ به راستی آدمی وقتی که خود را می خواهد در زشتی ها توجیه کند، چه قیافه ای دارد! اقلاً توجیه نکن و حرف زن ! سرت را بینداز پایین ، جلادی و قصابی ات را بکن ! تقتلک الفئه الباغیه ! از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده است و الان هم شما این پیرمرد (عمار) را کشتید. شاید هشتاد سال بیشتر داشت ، و شمشیر می زد. جوان ترین روح در پیرترین کالبد، کهنسال ترین کالبد با روح جوان .

حسین (علیه السلام) دید که عمار هم رفت . چون همه این ها را می بیند. روزی را دیده بود که ابوذر غفاری را که به تنهایی یک تاریخ بود، تبعید کردند. دقت کنید و ببینید حسین ساخت کجاست و چرا به این تندترین مصیبت تن داد؟ ببینید در دل او چه می گذرد و چه شده است ؟ دستور داده شد که ابوذر به ربه تبعید شود. به علی بن ابی طالب (علیه السلام) خبر دادند: یا علی ، ابوذر را می برند. حضرت برخاست . در تاریخ چنین آمده است :

علی (علیه السلام)، عمار، امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) برای دیدار ابوذر آمدند. حضرت که نزدیک شد، مروان در حال بردن او بود. مروان گفت من دستور خلیفه را به شما عرض می کنم : با ابوذر صحبت نکنید. چون خلیفه گفته بود هیچ کس با او صحبت نکند. چون آن روز یک نفر به نام ابوذر غیر قابل صحبت بود که در حال بیرون رفتن بود. ولی همه آن ها تکامل یافته بودند! فقط یک نفر بود که با او نمی شد صحبت کرد. مروان گفت من دستور خلیفه را به شما رساندم . حضرت شلاق را بلند کرد و آن را بین دو گوش اسبش گرفت و گفت : ((دور شو که به همین شکل ، به آتش الهی خواهی رفت .))

مروان کنار رفت . ابوذر تنها با آنان صحبت کرد. اول علی بن ابی طالب (علیه السلام) صحبت کرد و گفت :

یا اباذر، انک غضبت لله ، فارح من غضبت له . ان القوم خافوک علی دنیاهم ، و خفتهم علی دینک ، فاترک فی ایدیهما ما خافوک علیه و اهرب منهم بما خفتهم علیه . (۲۵۵)

((ای اباذر، قطعاً تو برای خدا خشمگین شدی ، پس به آن خداوند امیدوار باش که برای او غضب کردی .

این مردم برای دنیای خود از تو بیمناک گشتند، و تو برای دین خود از آنان به ترس افتادی . پس ای اباذر، رها کن برای آنان آن چه را که برای داشتن آن از تو بیمناک شدند. و بگریز از آنان به جهت آن دین که از آنان درباره آن به ترس و وحشت افتادی .))

برو و از تنهایی وحشت نکن . صلوات الله علیک یا امیرالمؤمنین . درست است که جوامع آن روز تو را نشناختند، ولی انسان هایی که تو را شناختند، بالاتر از همه آن جوامع بودند، که یکی از آن ها همین ابوذر بود.

با هم صحبت کردند و حضرت به او تسلی داد. بعد عقیل آمد جلو و گفت : ای برادر، دیگر مطلبی بالاتر از مطلب برادرم نیست . عمار و بعد حسنین جلو آمدند و تعبیر امام حسین (علیه السلام) این بود: یا عماه ((ای عموی من .)) یعنی ای برادر پدرم علی . آنان هم او را تسلی دادند و راه را باز کردند و ابوذر به ریزه رفت . برای این که قانون شکنی نشود. هنوز این ها در تاریخ ناگفته مانده است .

ای جوانان ، با دو سه عدد مجله ، مطلب تمام نمی شود. باید کار کنید و السلام . این ها در گوشه های تاریخ مانده است . ان شاءالله با دو مقاله ، مغزتان را نفروشید. فقط شما ببینید که علی بن ابی طالب (علیه السلام) این همه شکنجه را می بیند، ولی می گوید نه ! من قانون را نمی شکم . فعلاً طبق دستور این آقا که زمامدار است ، کنار کشید. ابوذر را بردند و حسین می دانست که او به کجا می رود. می دانست که به این مرد بزرگ الهی به نام ابوذر، چه قدر سخت خواهد گذشت . حسین این داستان را هم دیده است که ابوذر را هم از دستش گرفتند. همین طور هر یک از این انسان ها که از گروه علی می رفتند و از دیدگاه انسانیت و انسان ها دور می شدند، این حوادث در دل حسین (علیه السلام) چه چیزی بر جای می گذاشت ؟ همان گونه که عرض کردم ، حکمت الهی صددرصد در کار هست ، ولی در متن طبیعت یک حساب است . امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا وقتی بالای سر جنازه علی اکبر آمد، گفت : علی الدنیا بعدک الاقا ((بعد از تو، بر دنیا اف باد!))

همان طور که عرض کردم ، در متن طبیعت یک حساب است که اینان (ائمه (علیه السلام) نمی خواستند بر ضد طبیعت حرکت کنند. در زمان معاویه ، کار به جایی رسید که وقتی اسم علی را می شنیدند، واکنش بنی امیه ، یا کشتن ، یا قتل و غارت اموال و یا به کلی ساقط کردن بود. امام حسن (علیه السلام) نیز طبق آن مسائلی که تاریخ نوشته است ، نمی توانست دست به کار شود، زیرا این ها از بین می رفتند و هنوز قضیه رفع مصاحف ، یعنی ((بلند کردن قرآن ها بر سر نیزه ها)) در دل ها بود.

امام حسن (علیه السلام) دو بار اقدام کرد و آن ها عقب نشینی کردند. حضرت با ترک مخاصمه ، {نه صلح} ، عالم اسلام را حفظ کرد. چون وقتی آن ها از بین می رفتند، او (معاویه) دیگر نه شیعه سرش می شد، نه سنی . او کسی بود که با امپراتور روم دست به دست داد که کمک بگیرد. برای چه ؟ برای از بین بردن علی (علیه السلام). در تواریخ آمده است که با امپراتور روم ارتباطهایی داشتند، برای این که

بشریت را از علی محروم کنند. علی شخصیتی خیلی بزرگ بود، اما این ها (معاویه و...) به بشریت با نگاه دیگری می نگریستند. در چشم آنان، بشریت وسیله بود. نظریه آنان این بود: بشریت همه وسیله، آن ها هم فقط هدف. ولی معاویه با مهارتی که در فرزندش وجود نداشت، مدام ظاهر را حفظ می کرد. به قول فلسفه سیاسی، می گوئیم فلسفه ماکیاولی. البته فلسفه که نیست، طرز تفکرات ماکیاولی است، تا حقایق را بیوشانند. با آن نرمش های کذایی که کار روبه صفتان تاریخ است. آن نشان دادن آرامش که یعنی: چیزی نیست! حجرین عدی، رشید هجری را زنده زنده دفن کند، فرمایش هم بنشیند بخندد. معاویه از میان ۶ - ۷ نفر از بزرگ ترین صحابه علی بن ابی طالب (علیه السلام) و امام حسن مجتبی (علیه السلام)، دو سه نفر را زنده زنده زیر خاک کرد. حسین (علیه السلام) این ها را هم دیده بود.

بفرمایید ببینیم این شخص چه کار باید بکند؟ این علت، و آن هم معلولش. آیا علتی از این قوی تر و عمیق تر؟ آیا علت ها از این عمیق تر؟ البته نه علت، علت یعنی چه؟ اگر یک علت است که دارای اجزای زیادی است. اگر هم چند علت است دارای صدها علت. و ناشایستی که درباره علی (علیه السلام) به راه انداخته بودند، ما هم به طور قطع می دانیم و می توانیم اثبات کنیم که اگر حسین می گفت این پدر من علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، {خیلی کارها می توانست انجام بدهد}. البته بحث پدر من عاطفی نیست. همان طور که امام صادق فرمود: افتخار من به این که ولایت علی را دارم، بیش از این است که پسر او هستم. بحث این نیست که من پسر علی هستم. یعنی مثلاً ای مردم، آدم باید به پدرش علاقه داشته باشد و پدر هم به پسرش.

بلی، این علاقه وجود دارد، ولی در مرتبه خیلی پایین.

اگر حسین (علیه السلام) می نشست و فردا من و شما تاریخ را می دیدیم، یا حس کنجکاو متفکران دنیا بیدار می شد و می گفتند یا حسین، اگر آن جا بودی چه کار می کردی، مگر نمی دیدی؟ جوابش چیست؟ هیچ جوابی نداشت. یا اباعبدالله، ای پسر فاطمه، ای پسر علی (علیه السلام)، آیا تو نمی دیدی که این ها علنا نه فقط با اسلام، بلکه با انسانیت بازی می کردند؟ همان طور که عرض کردم، معاویه خوب مهارت داشت. به راستی فسق و فجور، آدم را احق هم می کند. فسق و فجور، مخصوصاً اگر هتک حرمت الله بشود، یا غرور شکنی باشد، علنا عقل را هم از بین می برد. روشنی این مطلب به جایی رسید که آن کسی که در این باره از همه طبیعی تر فکر می کند، می گوید:

((تبعیت از غریزه جنسی، اصالت حقیقت را از عقل می گیرد.))

((زیگموند فروید))

{به اصطلاح} آش این قدر شور بود که خان هم فهمید. چون بعضی اوقات، خان ها اصلاً نمی فهمند که آش شور است یا شیرین است، یا ترش است. (فروید) ای که دو پای خود را در یک کفش کرده که فقط با این حساسیت که من دارم، باید مسأله غرایز را این طوری کنم که بشر را به این جا برسانم، که ده هزار سال حرکت یک دفعه شروع کند به پایین آمدن و تنزل. او می گوید که تبعیت از غرایز، مخصوصاً از غریزه جنسی، تعقل را پایین می آورد. مخصوصاً اگر احساس کند که خلاف قانون است. البته این توضیح من است، ولی آن که حرف ایشان است، این است که تبعیت از غرایز، تعقل را از بین می برد. جوان ها حواستان جمع باشد. کمی دقت و کمی فکر کنید.

یک مقدار از خدا بخواهید که شما را در این راه کمک کند. مواظب باشید! تعقل اگر از دست برود، دیگر انسان چه دارد؟ اگر عقل از دستش برود، می شود همین طور که می بینید. این (یزید) اصلا متوجه نبود و نمی فهمید که اسلام و انسان یعنی چه ؟

مسأله دیگر، این است که بعد از مدتی تمام جوامع اسلامی ، حسین (علیه السلام) را تصدیق کردند و معلوم شد که حسین در آن روز، زبان گویای تمام جوامع اسلامی بوده است ، اگرچه با خبر نبودند که چه می گذرد. اگرچه نمی دانستند در عراق و شام چه می گذرد. لذا، اهالی بصره وقتی متوجه شدند، یک دفعه بیست هزار نفر راه افتادند. اگر هفت ، هشت ، ده روز این قضیه به تاخیر می افتاد، قاعده تاریخی نشان می دهد که اصلا محال بود چنین قضیه ای اتفاق بیفتد و داستان یزید برچیده می شد، همان طور که قبلا عرض کردم ، چندی قبل از آن ، ولید بن عتبه استاندار مدینه وقتی شنید حسین (علیه السلام) به طرف عراق حرکت می کند، به عبیدالله بن زیاد آن مست لا یعقل مقام نوشت ، شنیدم که حسین به آن طرف می آید، حواست جمع باشد. او محبوب ترین مردم در نزد مردم است . او محبوب ترین مردم برای مردم است . یعنی شما هیچ کس را نمی توانید پیدا کنید که به حسین محبت نرزد. مبدا دست به خون این مرد آلوده شود، که این را تا قیامت ، بشر بر شما نخواهد بخشید.

آری ، جریان خیلی بالاست که این گونه ، شما را هزار و چهار صد سال به دنبال خود می کشد. خدا می داند حسین در تاریخ چه کار کرده است .

اشخاصی که می گویند رواج تشیع و حساسیت داستان حسین از زمان صفویه به این طرف بود، من درباره آن ها چیزی نمی گویم . فقط آرزو می کنم ای کاش کمی سواد و کمی اطلاع داشتند. حداقل هفتصد سال پیش مولوی می گوید که شاعری وارد انطاکیه (شام) شد و دید مردم به سر و صورت خودشان می زنند و محشری است . گفت چه خیر است ؟ گفتند مگر نمی دانی که امروز، روز عاشورا است ؟ پس وجدان کجا رفت ؟ این داستان مولوی که مربوط به هفتصد سال پیش است و کتاب او نیز اکنون در مقابل ماست .

هم چنین قبل از مولوی ، دیالمه و آل بویه و... از واقعه عاشورا اطلاع داشتند.

هنوز چند روز از عاشورا نگذشته بود که سر و صورت زدن توابع کوفه و دیگر جاها آغاز شد. این تذکرات برای این بود که بدانید واقعه عاشورا، علت خیلی تند و مهمی داشت و حسین بن علی (علیه السلام) هیچ راه دیگری نداشت ، مگر این که برخیزد، بلکه اسلام نخواهد و نابود نشود.

قل انما اعظکم بواحدہ ان تقوموا لله مثنی و فردای ثم تتفکروا (۲۵۶)

((بگو: من فقط به شما یک اندرز می دهم که دو به دو و تنهایی برای خدا بپا خیزید، سپس ببینیدشید.))

یا ابا عبدالله ! ما تو را تا آن جایی که قدرت داریم ، تا آن جایی که ظرفیت ماست ، شناختیم . و خدا می داند در طول تاریخ ، در این جلسه ها چه انسان هایی توبه کرده اند. چه انسان هایی حرف شنیده اند، چه انسان هایی منقلب شده اند. اسم نویسی نبوده است که ؛ آقایان در طول تاریخ بفرمایید ببینیم چه کسی در کجا چنین انقلاب روحی به او دست داده است ؟ اگر آمارگیری می شد، این رقم سر به میلیون ها می زد. ما از کودکی که در این جلسات بودیم و می آمدیم ، خیلی از این ها می دیدیم ، انسان هایی که چیزی سرشان نمی شد

و نسبت به همه چیز بی پروا بودند. خدا گذشتگان شما را بیامرزد. پدرم می گفت که در تبریز شخصی بود خیلی بی پروا. ایشان (پدرم) می گفت من او را دیده بودم. می گفت: روزی در خیابان ایستاده بود و دسته ای {از عزاداران حسینی} در حال عبور بود و آن ها نوحه علی اصغر می خواندند و آن مرد هم گریه می کرد. می گفت نوحه را به ترکی می خواندند و این مرد همین جور نگاه کرد و بعد رفت، رفت، اوج گرفت و به اصطلاح امروزی، یکی از بهترین شعرای دراماتیک حسین (علیه السلام) شد. درست تقریباً مثل محتشم کاشانی رحمة الله علیه. او (محتشم) در فارسی، این هم در ترکی آذری. فقط با یک نگاه به آن دسته نوحه خوانی و سینه زنی. متأسفانه نوشته اند که چه کسانی در این جلسات، انسان شدند. چه کسانی در این جلسات ساخته شدند. قبل و بعد آن چه بود؟

خدایا! پروردگارا! تو را سوگند می دهیم به راز بزرگ خلقت، به راز بزرگ آن حکمتی که همیشه بعد از پاییز، بهارها در تاریخ به وجود آمده است، ما را در شناخت حسین (علیه السلام) موفق و مؤید بفرما.

خدایا! پروردگارا! ما را از انقلاب روحی محروم مفرما.

خداوندا! جوانان عزیز و نور چشمان ما را توفیق بده برای آینده ای که زندگی خود را با معنا و هدف دار سپری کنند.

خدایا! تو را سوگند می دهیم به جوانان حسین (علیه السلام)، این جوانان را به چنین زندگی در آینده، موفق و مؤید بفرما.

السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائك عليك مني سلام الله ابدًا ما بقيت و بقى الليل و النهار ولا جعله الله آخر العهد مني لزيارتكم السلام على الحسين و على بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب الحسين .

((آمین))

قانون حسینی

در بحث گذشته عرض شد که سرور شهیدان امام حسین (علیه السلام) در زندگانی خود، شاهد قضایا و حوادث بسیار بود و این طور نبود که فقط یک دفعه چشم باز کرد و یزید و یزیدیان را دید. سالیانی بود که این مرد خون دل می خورد. او با چشمان خود دید که مالک اشتر را از پدرش گرفتند. با چشمانش دید که او ایس قرنی، آن عارف بزرگ از اصحاب پیغمبر را در صفین به خاک و خون انداختند. روزی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به طرف یمن نگاه کرد و فرمود:

انی لاءشم نفس الرحمن من الیمن (۲۵۷)

((من نفس رحمانی از طرف یمن استشمام می کنم.))

منظور آن بزرگوار، او ایس قرنی بود. او ایس قرنی در رکاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهید شد. عماربن یاسر در آن دوران کهنسالی که از نظر همه مکتب ها {از جنگ} معاف است، با کمال نشاط ذاتی به میدان جنگ های صفین آمد و او هم به خاک و خون افتاد. امام

حسین (علیه السلام) قبل از این ها دیده بود که چگونه و به چه هدفی ابوذر تبعید شد. این مطالب که اکنون فهرستش را عرض کردم ، قبلا همه ما خوانده ایم . ان شاءالله که فهمیده ایم که بر دل یک انسان که دارای کمال شخصیت های تاریخ ساز است ، چه می گذرد. انسانی که وقتی می بیند یک به یک این شخصیت های تاریخ ساز را از صفحه روزگار حذف می کنند، آن هم با چه ناجوانمردی : در مسیر مالک اشتر به مصر زهر بفرستند، آن جا سم بخورد و از دنیا برود. عمار آن طور بیفتند، پیغمبر فرموده بود:

یا عمار تقتلک الفئه الباقیه و آخر شریک من الدنیا ضیاح من لبن

((ای عمار! گروه ستمکاری ، تو را خواهند کشت و آخرین غذای ، تو (روزی تو)، از این دنیا، یک پیاله شیر خواهد بود.))

عمار رفت . ابوذر رفت . کسانی که رفتنشان علی بن ابی طالب (علیه السلام) را گریانده بود. وقتی برمی گشت و به پشت سرش نگاه می کرد، می دید ذوالشهادتین رفت . ابن تیهان رفت .

ماضر اخواننا الذین سفکت دماؤهم - و هم بصفین - اءلا یكونوا الیوم اءحیاء؟ یسیغون الغصص و یشربون الرنق ! قد - و الله - لقوا الله فوفاهم اءجورهم ، و اءحلهم دار الاءمن بعد خوفهم . اءین اخوانی الذین ركبوا الطریق ، و مضوا علی الحق ؟

ءین عمار؟ و اءین ابن التیهان ؟ و اءین ذو الشهادتین ؟ و اءین نظرائهم من اخوانهم الذین تعاقدوا علی المنیة ، و اءبرد برؤ و سهم الی الفجره ! (۲۵۸)

((آن برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، ضرر نکردند که امروز زنده نیستند تا غصه ها بخورند و شرنگ جانگزای اندوه را بیاشامند. سوگند به خدا، آن عزیزان آغشته در خون خود، به دیدار خدا شتافتند، و خداوند پاداش آنان را عنایت فرمود و آنان را پس از سپری کردن دوران ترس و وحشت ، در سرای امن جاودانی جای داد. کجا رفتند آن برادران من که راه مستقیم کمال را پیش گرفتند و رهسپار کوی حق گشتند.

کجاست عمار؟ کو ابن تیهان ؟ ذوالشهادتین کجا رفته است ؟ و کجا رفتند امثال آنان از برادرانشان که پیمان وفاداری تا مرگ بسته بودند و سرهای آنان به ارمغان نزد طاغوت و طاغوتیان فاجر برده شد؟))

نوف بکالی می گوید: سپس دستش را به محاسن شریف و کریمش زد و گریه طولانی نمود و فرمود:

ءوه علی اخوانی الذین تلو القرآن فاءحکموه ، و تدبروا الفرض فاءقاموه (۲۵۹)

((آه ، افسوس بر آن برادرانم که قرآن را تلاوت کردند و در عمل به آن استقامت ورزیدند و در تکالیف اندیشیدند و آن ها را انجام دادند. سنت را احیا کردند و بدعت را نابود ساختند. دعوت به جهاد شدند، آن را اجابت کردند و به فرماندهشان اطمینان پیدا کردند و از او پیروی نمودند.))

سه شنبه ، حضرت این خطبه را خواند و جمعه ضربت خورد. یعنی ، سه روز پیش از این که از این دنیای دون چشم بریندد، فرمود:

ثم قال عليه السلام : اءيها الناس ، انى قد بشت لكم المواعظ التى وعظ الاءنبياء بها اءمهم ، اءديت اليكم ما اءدت الاءوصياء الى من بعدهم ، و اءدبتكم بسوطى فلم تستقيموا، وحدوتكم بالزواجر فلم تستوسقوا(۲۶۰)

((سپس آن حضرت فرمود: ای مردم ، من همه آن موعظه ها را که پیامبران به امت های خود نموده بودند، برای شما ابلاغ کردم و آن چه را که جانشینان آنان پس از رحلت انبیا از این دنیا به مردم رسانده بودند، برای شما ادا کردم . و با این تازیانه ام شما را تاءدیب نمودم ، ولی شما استقامت در راه دین نورزیدید، من با نصایح و عوامل باز دارنده ، شما را از معاصی و انحرافات بازداشتم ، شما نظم و انتظام نپذیرفتید.))

تازیانه عشق به دست در کوچه ها و بازارهایتان گشتم . با همین تازیانه شما را تاءدیب می کردم ، ولی شما آن چه را که برای شما عزیز است نگرفتید. آیا پیشوایی غیر از من توقع دارید؟ انتظار داشته باشید، تا بیاورند و بیایند و حال شما را جا بیاورند! منتظر باشید تا سفره نشینان معاویه بعد از من بیایند. منتظر باشید تا جریان عوض شود و خودخواهی ها و خودکامگی ها راه بیفتند. امروز شما نمی فهمید که در میان شما چه کسی است . زمانی می فهمید که ، دیگر سودی به حال شما نخواهد داشت .

این ها را خواند و این مطالب را فرمود. بعد همان طور که نوف بکالی می گوید: در حالی که دستش را به ریش (محاسن) مبارکش می برد و رو به آسمان نگاه می کرد، گفت : اءوه على اخوانى الذين ... ((آه ، بر آن برادرانم که رفتند.))

این ها در مقابل من ، تعهد مرگ داشتند. آری ، اینان تا پای جان تعهد کرده بودند که در راه حق و حقیقت به من کمک کنند.

فنادى باعلى صوته : اءين عمار...؟ كو عمار؟ كو ابن تيهان؟ كجا رفت ذوالشهادتين . يك به يك اسامى آن بزرگان انسان و انسانیت را خواند. حسین با چشمان خود دیده بود که این ها را یک به یک از دست علی گرفته اند، در حالی که هر یک از آنان برای خود، جامعه ای بود. شما فقط می شنوید اویس قرنی ، ما فقط می شنویم ابوذر غفاری ، یک مقدار در تاریخ نگاه کنید، بعد ببینید که حسین (علیه السلام)، چرا این قدر به هیجان افتاد. اگر صد میلیارد کمک داشت و بنا بود تمام آنان در راه خدا به شهادت برسند، این کار را می کرد. قضیه این نبود کدام یزید؟ مساءله ریشه دارتر از این بحث ها بود. البته این (یزید) آشکارش کرد. احمقی که غرق در شهوات بود و راه مخفی کردن آن را هم نمی دانست ، خدا آن پاییز ویرانگری را که بر اسلام وزیدن گرفته بود، با دست یک احمق غوطه ور در استبداد و شهوات آشکار کرد.

قبلا در این مورد صحبت کردیم . اکنون با لطف الهی و با کمک خود امام حسین ، عنصر دوم یا رکن دوم قیام امام حسین (علیه السلام) را بررسی می کنیم :

۱- پایمال شدن قوانین و حق و حقیقت .

آنان شخصیت هایی بودند که حمایتگران حق و حقیقت بودند، که رفتن هر یک از آن ها، زخم غیر قابل التیامی را در دل حسین ایجاد کرده بود.

حالا می خواهیم این بحث را مطرح کنیم که رکن دوم ، عنصر دوم یا انگیزه دوم این قیام که تاریخ قطعا مثل آن را نشان نداده است ، و من گمان می کنم اگر شکنجه و تلخی اش صد برابر این هم بود باز حسین ایستاده بود، چیست ؟

۲- نقض احترام انسان ها و معامله با مردم جامعه ،

مانند معامله با بردگان و ارزش ندادن به راءى و نظر و خواسته های آنان . و این محاسبه که مردم ، حیوانات بی اختیاری هستند و من هم هر کاری دلم بخواهد بکنم ، می توانم و می کنم ... در صورتی که تاءکید می شد که : ای پیامبر ما، ((و شاورهم فی الامر)). حقیقت ، درخت برومندی است که شاخه های آن را در دل های مردم قرار داده اند. از انسان ها استفاده کنید، با آنان مشورت کنید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید:

فلا تکفوا عن مقاله بحق ، اءو مشوره بعدل ، فانی لست فی نفسی بفوق اءن اءخطی ء ، ولا آمن ذلک من فعلی الا اءن یکفی الله من نفسی ما هو اءملک به منی (۲۶۱)

((هرگز از ارائه گفتار حق به من ، یا مشورت با من برای اجرای حق خویشتن داری نکنید. من بالاتر از آن نیستم که خطا کنم و در کاری که انجام می دهم از ارتکاب خطا در امان نمی باشم ، مگر آن که خداوندی که مالک تر از من به من است ، کفایت کند.))

این منطق اسلام بود: و شاورهم فی الامر(۲۶۲) ((در کار {ها} با آنان مشورت کن)).

همه چیز را همگان دانند، و امرهم شوری بینهم (۲۶۳) ((امر بین مسلمانان ، مربوط به مشورت است)).

آیت الله العظمی مرحوم آقا میرزا محمدحسین نائینی رحمه الله علیه ، استاد مسلم اساتید ما در نجف ، (خدا واقعا روح او را شاد کند، که آن موقع چه قدر روشن بود) در تنبیه الامه و تنزیه المله ، موارد بسیاری را ذکر می کند که پیغمبر با انسان ها و با تابعین خودش مشورت کرد. نه این که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بگوید: ((فقط من می دانم ! فقط هرچه که من می گویم .)) اعتبار و ارزش انسان ها را اصلا نادیده گرفتن ، اولین قانون و این که انسان به انسان ها به نحوی دیگر نگاه کند و بگوید: این ها وسیله ، من هم هدف ، {درست نیست} . (خدایا! خودت مغز ما را از ضرر این درد حفظ فرما). گاهی با همین دیدگاه ، ما به دیگران نگاه می کنیم ، که وسیله من باشند، چرا؟ عین همان ارزشی که تو پیش خدا داری ، او هم دارد. آیا من فقط آتش بیار معرکه تو و تو آتش بیار معرکه من باشی ؟ آیا حساب نمی کنی که :

- همان خدایی که تو را آفرید، مرا نیز آفریده است .

- همان هدف اعلای زندگی که بر بالای سر تو پر می زند، روی سر من هم پر می زند.

- همان ماده خاکی که با آن ، پدر و مادر بزرگ ما سلام الله علیهما آفریده شده اند، همه ما نیز از آن خاک آفریده شده ایم .

- همه ما در استعداد و سرمایه انسانی شریکیم . تو بر من چه برتری داری ؟ مگر با تقوا!

ان اکر مکم عندالله اتقیکم (۲۶۴)

((ارجمندترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.))

- کرامت ذاتی را بنده هم دارم، همان گونه که تو داری! در قرآن مجید و لقد کرمننا بنی هاشم! یا؛ و لقد کرمننا العرب! یا؛ و لقد کرمننا فلان نژاد نیست. قرآن می فرماید:

و لقد کرمننا بنی آدم (۲۶۵)

((به راستی، ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم.))

از آغاز خلقت، این موجود بزرگ در روی زمین، به عنوان خلیفه الله فی الارض است. لذا، همه از این جهت مساویند.

این همه عربده و مستی و ناسازی چیست نه همه همره و هم قافله و همزادند؟

ای یزیدیان روزگاران، آیا نمی دانید که؛ نه همه همره و هم قافله و همزادند؟

آیا چنین نیست که اگر یک انسان را بدون دلیل بکشید، مثل این است که همه انسان ها را کشته اید، و اگر کسی را احیا کردید، مثل این است که همه انسان ها را احیا کرده اید؟ این دلیل بر این نمی شود که همه انسان ها زیر یک مشیت حرکت می کنند؟ اما اگر برتری داری، بر مبنای برتری تقواست.

۳- نقض قانون تساوی و عدل در حقوق و تکالیف، میان طبقات و افراد.

بیا بید ما همین چند نفر، از این درسی که می خوانیم، نکته ای یاد بگیریم و آن این است: به قانون احترام بگذاریم. اگر قانون، قانون است، احترام بگذاریم. والله، یکی از انگیزه های کشته شدن حسین، همین قضیه است که قانون را زیر پا گذاشته بودند. قسم خوردم، بیا بید به مسأله قانون اهمیت بدهید. اگر بحث در خود قانون است. {البته} آن یکی بحثی است، که باید در مورد قانون بحث شود. اما وقتی جامعه، یک حقیقتی را به عنوان قانون تلقی کرد، شما را به جان حسین، {به آن قانون} احترام بگذارید. شما را به خون حسین، بیا بید احترام بگذارید و در مقابل قانون، آن قدر شوخی نکنید.

حکمت آموز نخستین سقراط که غبار از رخ حکمت بستر

مشعلی بود که در تاریکی خوش درخشید و بفرسود و فرسود

سرو آزاد حکیمان روزی که خرافات به زندانش برد

زود بودش سفر مرگ ولی گل مگر دیر تواند پژمرد

پس {سقراط} حرفش چه بود سم شوکران را به اختیار گرفت و آشامید؟

گفت باید همه جا قانون را محترم دید و مقدس بشمرد

همه تواریخ نوشته اند، که افلاطون می توانست این پیرمرد (سقراط) را از زندان نجات بدهد. چون شخصیت افلاطون خیلی قوی بود. پدر سقراط یک مجسمه ساز و مادرش هم یک ماما بود. اما افلاطون به عنوان یک استاد در آتن شناخته شده بود، به عنوان شخصیتی که می توانست آتن را بر هم بزند. چون پدرِ مادریش سولون، قانون گذار یونان بود، و به او می گفتند افلاطون الهی. یعنی از طرف مادر، یک شخصیت بسیار جا افتاده ای داشت. افلاطون چند بار گفت استاد، من تو را می توانم نجات بدهم. اما او (سقراط) پاسخ داد که؛ یک عمر همین قانون مرا زنده نگه داشته است، اگر چه خطا باشد، من به احترام این قانون، زهر را خواهم خورد.

آیا متوجه می شوید؟ مخصوصا من با جوان ترها صحبت می کنم. (سقراط) گفت من نمی توانم. البته استدلال ایشان، الان برای ما مورد بحث است. اما می خواهم احترام قانون را بگویم. حالا آیا این کار ایشان درست بود یا نه، یک بحث کلاسیکی و آکادمیکی می خواهد که طلبتان باشد. نیز تحلیل تاریخی می خواهد که مسأله دیگری است. اما این که احترام به قانون گذاشت، مهم است. {سقراط} به افلاطون گفت:

تو می بینی که من به سوی ابدیت حرکت می کنم، آیا می خواهی مرا برگردانی و دوباره کلاف این ماده و مادیات را به گردن من بیچانی؟ بگذار حرکت را بکنم و بروم، لذا، غربی ها نوشته اند، ارسطو به ما خیلی نکته ها آموخت، ولی سقراط انسان ساخت.

ان شاء الله جوانان و بزرگان ما قول می دهند که ما از امسال در کلاس های آکادمیک و دانشگاهی حسین (علیه السلام) این {احترام به قانون} را یاد بگیریم و بیشتر فکر کنیم که قانون یعنی چه و عظمت آن چیست؟

شما می توانید به عظمت خدا سوگند بخورید که یکی از انگیزه های کشته شدن حسین، این بود که قانون به هم خورده و عظمت قانون از بین رفته بود.

در رابطه با احترام به قانون، مثلا چراغ قرمز است و شخصی این قانون را نقض می کند. باید بررسی کرد آیا چشم او دارای است، یا مغزش دچار اختلال شده است؟ اگر مغز سالم است، پس چشم ایراد دارد. اگر چشم سالم است، پس مغز خراب است و بهتر است این شخص زودتر به پزشک مراجعه کند.

منظورم از احترام به قانون، مثالی بود که عرض کردم و ان شاء الله که می بخشید:

زان حدیث تلخ می گویم تو را / تا ز تلخی ها فرو شویم تو را

حرکت حسین درس است و با درس نمی توان شوخی کرد. ما می خواهیم ببینیم از حسین چه درس هایی می توانیم فرا بگیریم؟ در آن زمان، قانون شکنی راه افتاده بود. قوانین پشت سر هم، یکی پس از دیگری می شکست و می افتاد زیر پای می خواهم های نژادپرستی! ببینید این مطلب چه قدر برای عرب مفید است. اسلام آمد عرب و عجم را برداشت. اسلام آمد مرزها را برداشت. در صورتی که قرآن می گفت:

فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی (۲۶۶)

((پس حکم کن به حق ، و پیروی مکن هوای (خواهش) نفس را.))

این {به ظاهر} شکست دادن حق ، شکست دادن خویش است ، زیرا حق شکست نمی خورد.

من سؤالی از شما دارم و می دانم جواب همه شما چیست . فرض کنیم اگر فردا صبح (یک فرض محال در مسائل علمی به ما کمک می کند، اگر چه امکان پذیر نباشد)، خبر رسید که پنج میلیارد و نیم نفوس روی زمین بلند شدند و گفتند: حاصل $۲*۲=۴$ ، رقم هفت ممیز پانصد صفر و سه می شود. ما خواهیم گفت : پنج میلیارد و نیم نفر اشتباه فرمودند؛ زیرا خلاف حق گفتند. $۲*۲=۴$ است . آیا تصدیق خواهید نمود یا نه ؟

بگذارید بگویند. حقیقت که شکست نمی خورد. حامیان حقیقت به زحمت می افتند - همان گونه که شاید قبلا عرض کردم - حامیان حقیقت به زحمت افتاده و کالبد قفس بدنشان را تقدیم می کنند. شمشیر آن قفس را می شکنند، روح از آن رها می شود و به مرکز خودش می رود. حق از بین نمی رود. ممکن نشد تا این سوء تفاهم را از مغز بشر بیرون بیاوریم ! می گویند: قدرت ، بر حق غلبه می کند. قدرت ، بر حق پیروز است !؟

این نظرات را در کتاب های سیاسی ، در فلسفه های سیاسی و در فلسفه های جامعه شناسی هم می بینیم . اگر در یک کتاب رمانتیک ببینیم یا در یک کتاب ادبی ببینیم ، آدم متاثر نمی شود. اما شما چرا این را در فلسفه های سیاسی و در فلسفه های جامعه شناسی می نویسید؟ در مقابل حق ، ایستادگی نکنید، زیرا خود قدرت یک حق و حقیقتی بزرگ است . هم اینک ، هستی براساس قدرت می گردد. یکی از بزرگ ترین صفات ذاتی خدا، این است که قادر است . خداوند قادر است و قدرت دست اوست . یعنی یکی از بزرگ ترین حق ها، در اختیار اوست که قدرت است . آن دست کیست که قدرت را در مقابل حق قرار داده است . قدرت ، خودش حق است . منتها، بسته به این است که در اختیار چه کسی باشد؟

همین الکتریسیته که ما اکنون در روشنایی آن می نشینیم و بحث علمی ، بحث دینی ، یا بحث تاریخی می کنیم ، قدرت در جریان است و انرژی مصرف می شود. این را بدانید که هیچ وقت ، حق با باطل جنگ تن به تن ندارد. جوانان عزیز، حق با باطل نمی ستیزد. باطل غلط می کند که در مقابل حق بایستد. اصلا امکان ندارد، زیرا باطل پوچ است .

جاء الحق و زهق الباطل (۲۶۷)

((حق آمد و باطل ناچیز شد.))

باطل همیشه باطل است . معنای قدرت ، حق و حقیقت است . بطلان و تناقض باطل ، در درون آن است .

آن چه که هست این است : حمایتگران حق در طول تاریخ در مقابل حمایتگران باطل صف می بندند. گاهی قدرت فیزیکی با این هاست که با باطل هستند و آن حمایتگران حق در ظاهر جا خالی می کنند، ولی $۲*۲=۴$ است . اما به نحوی شبهه آوردند که مردم بگویند $۲*۲=۷$ می شود، ولی $۲*۲=۴$ هرگز در مقابل آن ($۲*۲=۷$) نمی ایستد. این نیست که حق در مقابل باطل ایستاد و هر کس که قدرت داشت ، پیروز شد.

این را در نظر داشته باشید که سوء تفاهم نشود، حمایتگران چنین می شوند. اگر دانش آموزی این مطلب را مطرح کند، می گویند دانش آموز است. اشخاصی این مسائل را مطرح کردند که باید گفت ای آقای محترم؛

شما که می گوئید من متفکرم، چگونه قدرت می تواند در مقابل حق بایستد؟ نیچه و امثال ایشان، این مسأله را در نظر دارند، که ناشی از عدم فهم است. نور درونی نیست. اگر در درون نور باشد، حقایق هم در مقابل انسان تسلیم می شوند و انسان با حقیقت در ارتباط قرار می گیرد.

{پس همان طور که گفته شد}: قانون تساوی و عدل در حقوق و تکالیف، میان طبقات و افراد، نقض شده بود؛ یعنی این قانون هم زیر پا رفته بود. قوم و خویش ها سر کار آمده بودند. کسانی که فقط و فقط به سود طاغوت آن زمان و جباران آن زمان بودند و امتیازات زندگی را به آن ها (قوم و خویش ها) می دادند. از اسلام دیگر چیزی نمانده بود. حسین بن علی (علیه السلام) با چشم مبارکش دید که آنان (یاران علی) رفتند و حالا هم می دید که خود اصول پایمال می شود.

و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل (۲۶۸)

((اگر بین مردم حکم می کنید، به عدالت حکم کنید.))

در بعضی از روایات دارد که وقتی حاکم، به عدالت حکم نکند، عرش خدا می لرزد. یعنی زیربنای هستی متزلزل می شود. عرش یعنی زیربنا (اگر به اصطلاح امروزی به کار ببریم). عدالت است، شوخی که نیست. این عبارت نمی دانم گفته کدام یک از بزرگان است: ((ای عدالت، اگر بنا شود که بگوئیم در صفات عالی خداوندی، بعد از صفات او، چه حقیقتی کرسی عظمت را زیر خود دارد، می گوئیم تویی ای داد و دادگری.))

امام حسین (علیه السلام) دید که دادگری و عدالت را نیز به هم زده اند و عدل، عدالت هم داشت پایمال می شد.

این درس ها متعلق به بشریت است، اگر هوا و هوس بگذارد. می خواهید مطرح بفرمایید و بحث کنید.

این را درس قرار بدهید و بگذارید بشر بیدار بشود. اگر شما با بیدارها سروکار داشته باشید، بهتر از تخدیر شده هاست.

ای گردانندگان دنیا! بگذارید انسان ها بیدار شوند و با انسان های بیدار سرو کار داشته باشید، تا وجدان یک انسان هوشیار به شما تسلیم شود و شما بر انسان ها حکومت کنید. شما بر انسان هایی که به حد کمال رسیده اند آقایی کنید، سپس ببینید خود شما چه عظمتی خواهید داشت.

۴. نقض شایستگی و استقامت در مدیریت امور جامعه اسلامی.

این که هر انسان در جامعه، ارزش خود را دریابد و ارزش ها مصنوعی نشود. ارزش های حقیقی باشند و کارها به ارزش برسند. خدایا، چه عظمتی است وقتی که انسان ها بیایند و ارزش حقیقی کار خودشان را پیدا کنند، نه این که فقط رضایت داشته باشند. حمایت کننده

ترین مکاتب از {قانون و ارزش کار}، به این جا رسیده است که مثلا کارگر رضایت داشته باشد. شاید کارگر از قیمت کارش باخبر نیست. اصلا شاید اضطرار دارد و نمی فهمد کارش یعنی چه. حالا ملاحظه کنید در اسلام ارزش کار چیست:

و لا تبخسوا الناس اشیاءهم (۲۶۹)

((اشیاء مردم را {اعم از کار و کالا}، از ارزش نیندازید.))

اگر شما می خواهید به ایده اسلام و در مکتب اسلام زندگی کنید، این ها را از ارزش نیندازید. این نکته (آیه مذکور) در سه سوره ذکر شده است، که واقعا عجیب است.

هم چنین، در آن زمان (حکومت آل امیه) دانش انسان هایی که واقعا دانشمند بودند {و شایستگی مدیریت امور جامعه اسلامی را داشتند}، بی ارزش شده بود. در آن زمان (زمان پسر معاویه، زمان آل امیه)، جاهل ها سر کار می آمدند. معلوم است که وقتی ارزش ها به هم خورد، جامعه دیگر روی صلاح نمی بیند.

مثلا این آقا برای این کار ارزش ندارد و آن یکی ارزش دارد. روایتی هست خیلی معروف و خیلی هم معتبر که مضمونش خیلی عالی است. گاهی در فقه روایتی می گوئیم که خودش می گوید من از معصوم صادر شدم. خود روایت می گوید که من به رسول الهی مستندم. می فرماید:

((کسی که در جامعه ای کاری را به عهده گرفت، در حالی که می داند کسی بهتر از او می تواند آن کار را انجام بدهد، باید کارش را رها کند و به آن که بهتر می داند بسپارد.))

واقعا چه قدر عظمت دارد کسی که بگوید این کار، کار من نیست و من شنیدم آن شخص این کار را بهتر می تواند انجام بدهد و بهتر می فهمد. آیا همه چیز را همگان داند؟ خداوند متعال برای بقای نسل آدم، امتیازات را تقسیم فرموده است. یکی از نظر علمی و دیگری از نظر مدیریت قوی است. به عنوان مثال: من مدیریت بلد نیستم و می گویم که می خواهم مدیر این جمع باشم! این ادعا درست نیست. یا فرض بفرمایید که من هنرمند نیستم و هنر کار من نیست. با تقلید هم نمی شود که؛ منم طاووس علیین شده. کلاغ در خم رنگریزی رفت و بیرون آمد، و گفت: منم طاووس علیین شده. آن هم نه طاووس دنیا، بلکه طاووس عالم ملکوت، آن هم با رنگریزی! طاووس ها خیلی زیادند. به قول متنبی:

اذا لم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی من یستطیع

((وقتی که توانایی کار را نداری، آن را رها کن و به عهده کسی بگذار که توانایی آن را دارد.))

وقتی کاری را بلد نیستید، عهده دار آن نباشید، زیرا به جامعه صدمه می خورد. مثل این است که به من بگویند: شما درس فیزیک بدهید.

یکی از دوستان - البته به شوخی - می گفت که اگر وقتی خواستید مسافرت کنید و سوار هواپیمای جت ۷۴۷ شدید، و از همان جلوی کابین که رد می شدید، اگر در باز باشد و دیدید که شیخ انصاری رحمة الله علیه به جای خلبان نشسته است، در آن لحظه چه می کنید؟

البته فرض محال است، شیخ انصاری خلبان هواپیمای ۷۴۷ نیست. واقعا شیخ مرتضی انصاری در رده بعد از معصوم است و خیلی عظمت دارد. باید انصافا بگوییم تمام مجتهدین بعد از ایشان از سفره او تغذی کردند. بله، ما دست‌ها و پاهای او را هم می‌بوسیم، اما زود می‌پریم پایین. اصلا خاک کفش پای ایشان را توتیای چشممان می‌کنیم، اما باید بدون معطلی از هواپیمای ۷۴۷ پایین پرید. چون یک دفعه خدای ناخواسته موتور از کار می‌افتد.

۵- نقض عدالت در توزیع اقتصادی آن.

مدتی بود قوم و خویش بازی‌ها شروع شده بود و بادمجان دور قاب چین‌ها فعال بودند، با این‌که این همه آیات، این همه کار خود پیغمبر در بیت المال، نشان می‌داد که چگونه توزیع می‌شود.

روایتی عرض می‌کنم، از این‌جا شما نمونه‌اش را احساس می‌کنید که جریان اسلام چه بود و به کجا رسید که حسین را وادار کرد تا چنین حادثه بی‌نظیری را در تاریخ به وجود بیاورد.

یک روز امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک وسق (۲۷۰) خرما برای کسی که مستحق بود، فرستاد. یک نفر آن‌جا بود و گفت: یا امیرالمؤمنین! این خرما را که شما برای آن شخص فرستادید، اولاً او از شما نخواست. (دقت کنید و منطقی را ببینید). اولاً آن شخص از شما نخواست. به علی بن ابی طالب درس می‌دهد! ثانیاً هم دارد. اولاً تصور کنید این انسان در مقابل چه کسی ایستاده و به چه شخصیتی یاد می‌دهد. ای جهل، ای نادانی! چه کارها که نمی‌کنی! خدایا، ما را از نادانی‌هایمان رها بفرما! بعد گفت: ثانیاً! این مقدار خرما {خیلی زیاد است و کمتر از این هم برای او کفایت می‌کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

لا کثر الله فی المؤمنین ضربک . اعطی اءنا و انت تبخل (۲۷۱)

((خدا امثال تو را در میان مسلمان‌ها زیاد نکند. من می‌دهم، تو بخل می‌ورزی؟))

معنایش این است که: ((بمیری ان شاء الله)). چنین مؤدبانه و... ان شاء الله خدا امثال تو را زیاد نکند. من نمی‌دهم، بلکه حق خود او و از بیت المال است.

این‌جا یک نکته دارد. وقت کنید آیا آن‌ها که در فلسفه اسلامی و اقتصاد اسلامی، در جامعه‌شناسی اسلام به طور مطلق، در فرهنگ اسلام به معنای عام اظهار نظر می‌کنند، می‌فهمند یا نه؟ یا این هم یک دکور و یک ویتترین است؟ یکی از آن ملاک‌ها این جاست. حضرت فرمود: لا کثر الله فی المؤمنین ضربک. ((خدا امثال تو را در جامعه اسلامی زیاد نکند. من می‌دهم تو بخل می‌ورزی؟)) معنای اداره زندگی جامعه، معنای توزیع اسلامی حقیقی، این است که حاکم نگذارد کسی در مقام سؤال (درخواست) برآید. حاکم پیش از این که کسی در مقام سؤال برآید، باید او را اداره کند. حالا جمله بعدی را دقت کنید: ((و اگر حاکم صبر کند تا یک انسان در صد سؤال برآید - به اصطلاح دست باز کند و سؤال کند - و حاکم بعد از این که او سؤال کرد، مثلاً معاش او را تضمین کند، در این صورت وظیفه انجام نشده است، بلکه معامله‌ای است)). (صلوات الله علیک یا اباالحسن، صلوات الله علیک یا امیرالمؤمنین). می‌گویند در این صورت

وقتی که حاکم چیزی می خواهد بدهد، معامله ای است که یک طرفش مقداری معاش، و طرفی دیگر، آبروی انسانی است که مانند روی خود من که حاکم این مردم، مأمور است که روی خود را فقط در مقابل خدا بر خاک نهد. چرا به من تسلیم بشود؟ که به من پول بدهد تا به آن مقام برسد و من آبروی و لقد کرنا را ببرم. مسأله اقتصاد در توزیع این گونه است. از این جا شما ملاحظه کنید که چه خبر است. بعد، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. ببینید مدیریت اقتصادی جامعه در اسلام چیست. این هم که در آن زمان شکست خورده بود. آیا باز حسین قیام نکند؟ در حقیقت، ستون های کاخ باعظمت مکتب، یکی پس از دیگری شکسته شده و ویران شده بود. می خواهم عرض کنم کاخ. این را جدی عرض می کنم. این انتقال فرهنگ ها در جوامع، گاهی محسوس و مستقیم است. فرض بفرمایید که از یونان، فرهنگی به رم منتقل می شود. یا از مسلمانان، فرهنگی به غرب منتقل شد، که خود آن ها (با انصاف هایشان) هم معترفند. مخصوصاً فرهنگ علمی، در قرن سه و چهار و پنج هجری. گاهی هم نامحسوس و ناملموس منتقل می شود. یعنی این طور نیست که مردم یک کشور بنشینند و یک وقت ببینند که فرهنگی در حال باریدن است. نخیر، فرهنگ به طور ناملموس می خزد. یک اصطلاح خزیدن داریم. وقتی که او از آن طرف خزیدن اشباع شد، سپس علنی و آشکار می شود و دیگر مانعی پیدا نمی کند.

این داستان عدالت ورزی حسین و فرهنگ عدالت، ناملموس در تمام کشورها حرکت کرده است. این نسیم، محسوس نبود که از کجا می وزد. مردم هم این قدر تحقیق ندارند که بگویند شهادت حسین برای عدالت، بهترین تفسیری بود که عدالت یعنی چه؟ در جلوی خیمه، فرزند خود را در آغوش گرفته بود و می بوسید، که ناگهان تیری آمد و بچه را شهید کرد. او هم گفت: خدایا! رضا بقضائک. بیان این حادثه، تکرار شده و حادثه را ما بارها شنیده ایم. لذا، در مغز ما امری عادی شده است. شما همین مورد را تحلیل کنید که یعنی چه؟ این عدالت چیست که این طور مثل حسین عاشق دارد؟ این خزیدن ناملموس در تمام فرهنگ ها اثر گذاشته است، منتها بعضی جاها با واسطه.

۶. نقض خیرخواهی و حق انتقاد.

این یک حق بسیار مهمی است که رقابت ها همیشه سازنده باشند، نه تضاد کشنده، و نه این که فقط ((من)) مطرح باشد. رقابت ها همیشه باید باشد. بیان این که این جریان چنین است، اگر ((ب)) باشد از راه ((ب)) برویم بهتر است، ولی بدون مرض و بدون غرض. این (خیر خواهی و حق انتقاد) هم شکست خورده بود. کسی هم نمی توانست به این یزید و یزیدیان بگوید که وقتی آیه شریفه می گوید: وشاورهم فی الامر، تو چرا حق نمی دهی که یک نفر بحث کند و بگوید: تو که فردا می خواهی به مدینه حمله کنی و مدینه را قتل عام کنی، این کار درستی نیست، این کجای دین است؟ و یزید حمله کرد. سه حادثه را یزید به وجود آورده است. البته این را می بایست از پدرش پرسید. ان شاء الله باید مواظب باشیم تا درباره اولادمان مبالغه نکنیم. پدرش (معاویه) این کار را کرد، والا او مشغول هوی و هوسش بود. وقتی {معاویه} مرد و هلاک شد، به یزید گفتند که پدرت مرد. در آن هنگام یزید در کجا بود؟ آیا در مسجد بود؟ یا در دانشگاه تدریس می کرد؟ گفتند مخصوصاً پدرت برای تو این زمامداری را تهیه کرده است. در صورتی که امام حسین (علیه السلام) همان روز در مجلس {به معاویه} فرمود: آیا بس نیست؟

وقتی معاویه آنان را در مدینه جمع کرد تا برای پسرش بیعت بگیرد، ابن عباس و بسیاری از مهاجرین و انصار بودند. حتی وقتی ابن عباس خواست صحبت کند، امام حسین فرمود ساکت باش و بگذار بگوید. در این جا بفهمید حسین چه کسی بوده است. به ابن عباس

گفت: ساکت باش. از این جا احساس کنید که محبوبیت و شخصیت حسین چه بود که ابن عباس را ساکت کرد. گفت بنشین و حرف نزن، بگذار حرفش را بزند. آن وقت حسین برخاست و گفت: ((آیا یک مطلب تاریک را می خواستی بر ما روشن بسازی؟ آیا یزید خودش شخصیت خودش را روشن نکرده است؟ کیست که پسر تو یزید را نشناسد. تو درباره چیزی می خواهی صحبت کنی، مثل این که فقط تو می دانی و می فهمی که چیست؟ او (یزید)، خودش را در جامعه معرفی کرده است. بس است. مشک تو پر شده، دیگر روزهای آخر زندگی توست و رو به ابدیت و به سراغ مسؤ ولیت می روی، روز مسؤ ولیت تو در پیش است)). آن کس که خودش ادعا می کرد که من بر ادعایی از مؤمنین هستم، و من کاتب وحی هستم، این هم کارش بود.

این شش مسأله، رکن یا جزء دوم علل قیام امام حسین (علیه السلام) بود - و همان طور که ملاحظه می کنید - هر یک از این ها کافی بود که یک قربانی مثل حسین داشته باشد. چه رسد به این که، هر شش مورد که عرض کردم، وجود داشت. این ها کلیات است. خیلی مسائل دیگر مطرح بود که مجموع آن ها و تک تک آن ها کافی بود که حسین قیام کند، چه رسد به مجموع آن ها.

من درباره قانون به شما چه عرض کنم؟ الحمدلله، خود شما می دانید، ان شاءالله فقط اراده کنیم و انجام می شود. هر یک از ما وقتی با اطرافیانمان، یا خانواده مان دور هم نشستیم، بگوییم: ما باید به قانون عمل کنیم. این درست نیست که انسان اگر قدرت دارد، از زیر قانون رد شود و {نهایتاً} از این قدرت برای سقوط خویش استفاده کند. عصا را به دست ما داده اند که راه برویم، نه این که بر سر خودمان بزنیم. انسان از آن قدرت که می خواهد استفاده کند - چه قدرت علمی و چه قدرت های دیگر - به هزاران شکل می تواند استفاده کند. اگر کسی از موقعیت خودش استفاده کند برای این که خودش را از میدان در ببرد و مثلاً به او نگویند باید بایستی! نوبت تو نیست، باید چنین کنی... آیا باید از قانون فرار کند؟ این {فرار از قانون} وقیح و ضد قانون است، تضاد با خود انسان دارد. تضاد با قانون و تضاد با خود انسان است. اصلاً زشت است.

خدایا! پروردگارا! ما را از درس های سازنده ای که حسین به ما داده است، برخوردار بفرما.

خدایا! پروردگارا! به جوانان ما، آن نورانیت را عنایت بفرما که از حسین درس هایی را فراگیرند.

خدایا! صفا و پاکیزگی فطرت جوانان ما را تداوم بخش، و آنان را موفق بدار که آلوده به کثافات نشوند.

پروردگارا! آنان که در جامعه ما، تربیت نوباوگان ما را به عهده گرفته اند، در این مسیر الهی موفق و مؤید بفرما.

خداوند! پروردگارا! ما را از اشخاص قانون شکن محسوب مفرما.

پروردگارا! خداوند! ما از حسین تحفه می خواهیم و قطعاً می دهد. خدایا! احترام قانون را بر ما قابل پذیرش بفرما.

یا ابا عبدالله! از خدا بخواه، درک عظمت قانون و قانون گرایی را بر ما عنایت بفرماید.

پروردگارا! خداوند! پدران، مادران و گذشتگان ما را که این شب ها را برای ما آماده کردند و از قرن ها پیش در چنین شب هایی نشستند و چیزهایی فراگرفتند، غریق رحمت بفرما.

((آمین))

جاذبه های حسینی

بحثی که ان شاء الله با عنایات خداوندی در این جلسه می توانیم مطرح کنیم و شاید این بحث در همین جلسه به جایی برسد، این مسأله است که ما در شادی ها و اندوه ها، خنده ها و گریه ها، با رشد فکری می توانیم یک مقدار خودمان را بالا بکشیم. یکی از شعرای بسیار خوش ذوق و با فضل عرب به نام اعثم کوفی، چند بیتی درباره امام حسین (علیه السلام) دارد، که فقط یک بیت آن مورد بحث ماست. خطابش به امام حسین (علیه السلام) که:

يا بن النبي المصطفى يا بن الولي المرتضى يا بن البتول الزاكية تبكيك عيني لا لاجل مئوّه لكنما عيني لاجلك باقيه

((ای پسر پیامبر، ای پسر علی مرتضی، چشمم گریه می کند (برای تو ناله می کنم، برای تو می گریم.)

اما نه برای پاداش و نه برای این که ثوابی به دست آورم. (با خودت کار دارم. روحم متوجه خودت است.)

گریه فقط برای خودت است.))

این رشد روحی یک انسان را نشان می دهد که خود حقیقت، او را در جاذبیت خود قرار بدهد، نه لذت و الم، نه پاداش، نه ترس از مجازات. این همان قله اعلی، یا از قله های بسیار با عظمت رشد انسانی است، که اگر کمی بالا برویم، می فهمیم که معنای خداشناسی یعنی چه. الله اکبر می گویم فقط برای خودت! همان طور که علی بن ابی طالب می گفت: ((من تو را عبادت می کنم، نه به طمع بهشت، نه برای ترس از جهنم، بلکه تو را شایسته عبادت می بینم و می پرستم)). آیا حسین نمی تواند انسان ها را به جاذبه ربوبی بکشد، چون انسان ها را به خودش جلب کرده است؟ درست است یا نه؟ شما در سالیان عمرتان، عاشوراها دیده اید. این که سخنوران، معلمان، مربیان بگویند اشک بر حسین این قدر ثواب دارد، درست است. و روایت بسیار داریم که گریه بر حسین خیلی ثواب دارد. اما من از شما می پرسم: در این سالیان عمر، در چند عاشورا وقتی که منقلب و متوجه شده بودید، به کجا متوجه شده بودید؟ به بهشت یا به خود حسین؟ اگر گفتید به خود حسین، روح شما واقعا در حال ارتباط با حسین به درجه اعلای اوج خودش رسیده بود. به جهت این که ارتباط شما با یک انسان تکامل یافته بود. {حسین} ولی اعظم خدا بود، بدون این که شما توقع و انتظاری داشته باشید که مثلا به شما دنیایی چنان بدهند. البته بعدا دعا می کردید. دعا برای کارهای دنیوی هم خوب و درست است، دعا برای کارهای اخروی هم صحیح است، اما نمی شود برای خانه گریه کرد. گریه، آن هم از اعماق روح، مستند به عمیق ترین احساس. چنین گریه ای برای داشتن قالیچه بر نمی آید. این نمی شود که کسی بگوید: من گریه کردم برای حسین (علیه السلام)، خدایا پاداش آن را به من قالیچه بده! گریه های سوزانی که از اعماق دل آدمیان برای حسین بر آمده است، مقدس تر از همه این ها بوده است. اگر چه در موقع دعا خوب دعا می کردیم، یا مریض هایمان را دعا می کردیم. درست هم است که مریض ها را دعا می کنیم و برای گشایش کارهای دنیوی دعا می کنیم. این ها صحیح است، اما دقت کنید، درست مثل این که وقتی گفتید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، نماز که تمام شد، برای کارهای دنیایی و برای برطرف شدن مشکلات دعا می کنید اما اهدنا الصراط المستقیم (۲۷۲)، صفر بانکی نیست که یک صفر به ثروت بانکی شما اضافه شود. متن آن غیر از این است، با این که:

ایک نعبد و ایک نستعین (۲۷۳)

((بارالها! تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جویم.))

اگر اولاد آدم بدانند در این ((کاف)) ایک ، چه مفهومی نهفته است ؛ آن را رها نمی کند: ((فقط تو را عبادت می کنیم)). اگر به او بگویند فقط برای این به تو پاداش می دهیم که تو فهمیدی که می توانی به او (خدا) بگویی : ((ما با تو روبرو هستیم))؛ اگر مغزش درست کار کند، قبول نمی کند که تمام کهکشان ها را به او بدهند و از ایک نعبد دست بردارد. تند تند روزی چندبار می گویم ایک نعبد.

روستایی گاو در آخور ببست شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

روستایی شد به آخور سوی گاو گاو را می جست شب آن کنجکاو

دست می مالید بر اعضای شیر گاه پهلوی گاه پشت و گاه زیر

شیر گفت از روشنی افزون بدی زهره اش بدریدی و دلخون شدی (۲۷۴)

{شیر می گفت} چه طور گستاخانه با من بازی می کند و دست به پهلوی من می زند! دست به یال و سر من می زند! چون نمی داند با چه کسی طرف است ؛

ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا (۲۷۵)

((ای اولاد آدم) شما را چه شده است که از شکوه خدایم دارید (به جای نمی آورید)، حال آن که ، شما را مرحله به مرحله خلق کرده است.))

با این که با هستی روبه رو هستید، با این که با شکوه نظم در این دنیا روبه رو هستید، با این که زیبایی ها شما را با یک صدای رسا به طرف زیباترین زیباییان می خوانند، اما چه کار می کنید؟

به هر حال - همان طور که عرض کردم - از این درس حسین واقعا می توانید به بالاترین قله ایک نعبد بروید، یعنی طعم آن را آدم می تواند بچشد. حسین ! فقط برای تو گریه می کنم . تبکیک عینی لا لاجل مئوبه .

شعراي ما چه حقایقی را که نگفته اند! تبکیک عینی لا لاجل مئوبه ، لکنما عینی لاجلک باکیه . ((ای پسر فاطمه ، پسر علی ، می گریم . چشمم برای تو گریه می کند. اشک می ریزم ، اما فقط برای خودت)). اگر تمام حیات مرا از دستم بگیرند، من تو را این طور می بینم . من شایسته می بینم که فقط با دریافت جمال و عظمت تو، مقدس ترین اشک ها را به رخسارم جاری کنم . بشر به این جا هم می رسد که بگوید فقط برای تو دارم گریه می کنم . اگر این را بگیرد و بالا برود، می گوید ایک نعبد ((فقط تو را دارم و فقط تو را می پرستم)). چون در مرحله پایین تر از خدا، حسین و روح خداپرست حسین را ملاحظه کردید، و می توانید بگویید من برای تو گریه می کنم .

من به وجدان خودتان استشهاد کردم ، و یقین دارم که شما در طول عمرتان که در آن سالیان متمادی ، عاشوراها آمده و رفته است ، فقط برای خود حسین گریه کرده اید.

اصلا هر زمانی که حسین برای شما مطرح شده است ، گریه کردید. حالا روز قیامت چه جزایی می دهند؟ البته پاداش و عوض خواهند داد، ولی شما این پاداش را در نظر نداشتید. اگر کمی بالا بیایید، می شود توحید حقیقی . بندگان خدا، این قدر راه به سوی خدا دور نیست ، خیلی نزدیک است . اگر هیچ گونه استعدادش را نداشتید، در آن صورت حق با شما بود. می گفتید ما باید سال های سال بنشینیم ، فلسفه و عرفان و ادبیات بخوانیم تا با فرهنگ توحید آشنا بشویم . سپس بفهمیم که ایاک نعبد، یعنی ((خدایا فقط تو را می پرستیم ، فقط با تو روبه رو هستیم)).

این درس حسین (علیه السلام) است . حسین (علیه السلام) این را به ما تعلیم داد. بلی ، می توان گفت ؛ ایاک نعبد. مثل این که می گویم ایاک ابکی . ای حسین ، فقط برای خود تو گریه می کنم .

باید عرض کنم : در این جا قیافه بسیار زیبایی از انسان ها می بینیم که باعث امید و نشاط می شود. بشر هنوز می تواند در جاذبه خود حقیقت قرار بگیرد. ماشین هنوز این قدر بیچاره اش نکرده است . هنوز ماشین او را به شکل دندان های ناآگاه خود در نیاورده است و واقعا عظمت را درک می کند. بشر، حسین را از ته دل می گوید. این واقعیت است . ما آن طور که می بینیم ، حسین را از ته دل می گوید. همان جا اگر برسید:

آقا یا خواهر، این که می گویی حسین ، چرا برای او گریه می کنید؟ قطعاً به شما با تعجب نگاه می کند، یعنی این که چه می گوید؟ یعنی من ، ولو هم ناخودآگاه باشم ، این موضوع در اعماق دل من هست که باید بر حسین گریه کرد. البته توضیح خواهم داد که این گریه یعنی چه .

دقت بفرمایید که آیا درسی بالاتر از این می شود از حسین فرا گرفت که ما را کشید و به کجا برد؟

سلام الله عليك يا ابا عبدالله . ارواحنا و ارواح العالمين لك الفداء يا ابا عبدالله .

چون خیلی قابل تصور است که انسان از این (داستان حسین) بالا برود. این ها ابواب ، باب الله هستند.

در بارگاه خدا هستند. منظور در فیزیکی نیست ، بلکه جاذبه حقیقت در ذات این ها، ما را به طرف خودشان می کشد و به بالا تحویل می دهد. امیدواریم و از روح پاک امام حسین (علیه السلام) در این شب های حسینی می خواهیم ، از خدا بخواهد که واقعا در این اوج گرفتن ، خودش ما را یاری بفرماید. {این مسأله } خیلی مطرح و جدی است .

دوباره آن بیت را عرض کنم ، سپس بحث اشک را معنا می کنم . یابن النبی المصطفی یابن الولی المرتضی یابن البتول الزاکیه ، تکیک عینی لا لاجل مئوبه . چشمم برای تو گریه می کند، ولی نه برای ثواب و پاداش . لکنما عینی لاجلک باکیه . نمی دانم در جاذبیت تو چیست که برای تو می گریم . معنایش را هم نمی داند. آیا اشک شوق و اشک اندوه است ؟ آیا اشکی است برای پایمال شدن حقوق انسان هاست ؟

نمی داند. ولی هرچه هست ، می داند این حسین است و باید برای او اشک ریخت .

تبطل منکم کربلا بدم ولا تبطل منی بالدم الجاریه ؟

ورد الحسین الی العراق و ظنهم ترکوا النفاق اذا العراق کماهیبه

((ریگزار کربلا با خون شما رنگین شود، ولی اشک من به آن سرزمین سرازیر نشود؟ حسین وارد عراق شد و گمان می کرد این ها نفاق را رها کرده اند، {اما} عراق همان بود که بود.))

البته این مطلب شاعرانه ، بحث مفصل و طولانی دارد. حالا این بحث دوم ، ان شاءالله مورد دقت باشد.

این گریه چیست ؟ ما برای چه گریه می کنیم ؟ انگیزه ما چیست ؟ تحریک از کجا شروع می شود؟ غالبا شاید بتوان گفت ، نود درصد، اندوه و مستند به اندوه است . وقتی انسان واقعا درونش گرفته (کدر و ناراحت) می شود، یعنی چه ؟

چهل هزار نفر {در مقابل حسین} جمع شوند، بدون این که کوچک ترین دلیلی داشته باشند. فقط برای این که یک نفر در شام در شهوت غوطه ور است . حتی توصیه پدرش (معاویه) را هم مورد توجه قرار نداد.

{معاویه به یزید گفته بود:} با حسین کاری نداشته باش . ای هوس باز! کور نشو و کور خواهی شد. ای شهوت ران ، کر نشو! بشنو حرف مرا. خون علی بن ابی طالب در رگ های این مرد (حسین) در جریان است . با این حال ، (یزید) نمی بیند و نمی شنود.

ترک شهوت ها و لذت ها سخاست هرکه در شهوت فرو شد برنخاست (۲۷۶)

حب الشیء یمعی و یصم ، ((دوست داشتن چیزی ، چشم را کور و گوش را کر می کند)). عشق و علاقه به لذات دنیا و آرمان های دنیوی ، چشم را کور و گوش را کر می کند. والا پدر ماکیاولی صفتش (معاویه) هم گفته بود: ((این مرد (حسین) محبوب ترین مردم در نزد مردم است)). مگر شهوت می گذارد آدم ببیند. مگر شهوت می گذارد که آدم بشنود.

ای جوانان عزیز! من قبلا اشاره کردم و بار دیگر جدی می گویم : همه ما و حتی روان کاوان هم می گویند: اگر غرایز را رها کنید، باید به شخصیتتان زنجیر بزنید. یا شخصیت را رها کنید، کار کنید و به غرایز زنجیر بزنید، تا محدود کار کند. من صریحا نظرات مختلف را دیده ام که شهوت ، اصالت حقیقت را می کوبد، مگر این که مهار و یا به صورت قانونی اش اعمال شود. در غیر این صورت ، در هنگام ارتکاب این پدیده ها، پشیمانی عجیبی در درون انسان موج می زند.

((برای ما امکان آن هست که نه از نیکی متاثر شویم و نه از بدی . ولی گاهی در درون ما یک ارگ ، گویا و مستعد حرکت است که به هیجان در می آید و نغمه ای دارد. این جا تناقض هولناک روحی است که بر ضد بیهودگی و نیستی سر به طغیان برمی دارد.)) (۲۷۷)

این چیزی است که موج زدن در مقابل مصیبت ها را همه قبول دارند. منتها بعضی ها تخدیر می شوند که اگر موج حرکت کند و توفان شود، کسی جلودار آن نیست . مثل یک ارگ ، گویا و مستعد حرکت است که هشیار باشید. این (یزید) نه شنید و نه دید. یعنی اصلا

خاصیت رهایی غریزه این است. غریزه را باید به طور قانونی رها کرد تا شخصیت بیچاره بتواند برای کار خودش میدان داشته باشد. حال، انگیزه ما از گریه برای امام حسین (علیه السلام) چیست؟

انگیزه اول - شاید نود درصد آنان که برای امام حسین (علیه السلام) گریه می کنند، به خاطر احساس مظلومیت آن بزرگ است که البته همین طور هم هست، و می توان گفت یکی از ابعاد خیلی مهم است. در حقیقت، با این اشک هایی که می ریزیم، مدافع مظلومیم و می خواهیم از مظلوم دفاع و حمایت کنیم. خوشا به حالتان، چنین ملتی دیگر مرگ و نابودی ندارند، ملتی که بداند باید از مظلوم طرفداری کند. پدر امام حسین (علیه السلام)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) پس از آن که ((ابن ملجم)) لعنه الله او را زد، به امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) چنین وصیت فرمود:

... و کونا للظالم خصما، وللمظلوم عوناً (۲۷۸)

((همیشه دشمن ظالم و کمک و یار مظلومان باشید.))

حالا به همین مقدار که شما می گوئید ما مظلوم را یاری می کنیم و این اشک هم برای مظلوم ریخته می شود، خیلی مقدس و بسیار عالی است. خداوند این یاری از مظلوم را از همه شما قبول کند.

انگیزه دوم - برای این احساسات و برای این گریه ها می توان گفت، که آن هم کمی در درون رشدیافته گان است، این است که به نظرشان عجیب می رسد، که آنان (یزیدیان) عدالت و حق را (یعنی حمایتگران حق را) تباه کردند، بدون این که کوچک ترین دلیلی بیاورند. خدایا، حق و عدالت را چه طور این ها کوچک دیدند! آزادی را چه قدر پست دیدند! این ها در حقیقت، نمادی از بدبختی بشر است. آخر، یعنی چه؟ این مرد (امام حسین) هم قبل از وقوع فاجعه چندبار صحبت کرد. حتی گفت مهلت می دهم تا بنشینید کمی فکر کنید. من هم از دست شما فرار نمی کنم. حتی روز عاشورا فرمود: من هستم. من که الان از چنگال شما نمی خواهم فرار کنم. نمی خواهم از این ستون به آن ستون بکنم، ولی فکر کنید که شما با چه کسی طرف هستید؟ اگر حسین بن علی این جا هم شهید نشود، بالاخره، چند روز دیگر باید {از این دنیا} برود. ولی شما با ارزش ها طرف هستید و من هم یک نفر انسان هستم. امروز اگر در این میدان سوزان کربلا، جان و کالبدم وداع نکرد، بالاخره روزی فرا می رسد که چنین شود. ۵۷ سال دارم و هشت سال دیگر هم روی آن.

شبی از این شب های حسینی بود که یکی از آقایان دانشجو گفت: اگر علی بن ابی طالب و مردم به مالک اشتر امان می دادند، تاریخ را عوض می کرد. چرا امیرالمؤمنین رهایش نکرد که داستان معاویه را برچیند؟

فرض کنید علی بن ابی طالب و مردم به مالک امان می دادند و بعد از پیروزی، خلافت الهی برقرار می شد، اما باز شما بودید و اولاد آدم بود و اختیارش. یا حضرت سیدالشهداء چند صباح دیگر هم حکومت عادلانه را برقرار می فرمود. بالاخره کسی مجبور نیست که ابوذر غفاری باشد. ابوذر غفاری با جبر نمی سازد. ما خیال می کنیم که اگر مثلا مالک اشتر پیروز می شد، یا امام حسین (علیه السلام) پیروز می شد، چه می شد؟ نه! بر بشر اتمام حجت می شد. چند روز دیگر هم اتمام حجت بیشتر می شد. اما باز انسان و اختیار او. چون کمال بدون اختیار نمی شود. یا مالک اشتر هم پیروز می شد و علی بن ابی طالب (علیه السلام) پرچم عدالت را چند روز بیشتر به اهتزاز در می آورد، اما باز شما هستید و غرایزتان. باز انسان است و حالت سودجویی اش. او باید به فکر خودش باشد.

بسیار خوب ، ما قرآن را باز می کنیم و می بینیم که حضرت ابراهیم (علیه السلام) این راه را رفته است . از زمان حضرت ابراهیم چند هزار سال می گذرد؟ با این حال ؛ کان صدیقا نبیا(۲۷۹) ((او پیامبری بسیار راستگو بود)).

ابراهیم از عهده آزمایش برآمده است . ای اولاد آدم ، آزمایش می شوید. آماده باشید و از آزمایش در آید! پدر تو ابراهیم چنین از آزمایش در آمد. سه هزار سال پیش هم باشد، چه اشکال دارد. مگر ابراهیم چند سال در این دنیا بود؟

به هر حال ، اشک هایی هستند که واقعا بسیار مقدس ، و از آن رشدیافتگان است . و آن این است که با یک حال شگفتی و بهت نگاه می کند. آن بهت و شگفتی ، گریه می آورد. یعنی انسان ، به اصطلاح مردم ((تو می زند))

که این ها چه قیافه ای داشته اند؟ در مقابل مردی که سر تا پا حق و حقیقت بود، چگونه فکر می کردند؟ بعد هم که یزیدیان را پشیمانی فرا گرفت . معلوم می شود در آن روز، رنگ عدالت برای آن ها چنان مات شده بود که برای دو روز، تاریخ بشر را رو سیاه کردند. واقعا این هم از مسائلی است که می توان گفت در بعضی ها مؤثر می شود و در اشک انسان ها شرکت می کند. با این تفاوت که این ها مربوط به کسانی است که مقداری با اصول و عظمت های انسانی و ارزش های والای انسانی سروکار دارند.

در بعضی دیگر - که خیلی استثنایی است - اشک شوق است . در حقیقت ، اشک نشاط است ، اشک شوق نهایی که خدایا، سپاس تو را می گزاریم که برای دفاع از ارزش های انسانی ، و برای دفاع از اسلام ، چنین قربانی هایی آماده شدند. بدون کوچک ترین پروا به میدان آمده و گفته است ، من خونم را در این راه می ریزم . این که تبهکاران و نابکاران نابخرد تاریخ ، بالاخره با دست افرادی که از بالا ساخته شده اند به زمین می خورند، یک هیجان درونی دارد که به صورت اشک بیرون می آید. جل الخالق عظم سلطانک . خدایا، خودت می دانی چه کار کنی . لذا، می توان گفت - و بعضی از تحلیل گران تاریخ هم عقیده دارند که - حسین (علیه السلام) به عنوان یک فرد آن روز قیام نکرد. جوامع اسلامی از شنیدن این که در مقابل آن طاغوت نابکار، فردی به این عظمت قیام کرده است ، در حقیقت همه انسان های آن روز پذیرفته بودند، مگر کسانی که سفره های رنگارنگ آل امیه آن ها را گول زده بود. ولی انسان ها، از ته دل به وضع حسین رضایت دادند. مثل این که حسین را نماینده کل انسانیت دانستند.

این نشاط دارد که انسان ها - اگر هم اکثریت دنیا با نابکاران باشد - خوشحال باشند که در ردیف اول ، حسین بن علی را دارند. نشاط دارد اگر شما در این گروه هستید. ای کسانی که در این دنیا می گوئید گمشده داریم ، در گروه چه کسی هستید؟ ما در آن گروهی هستیم که ردیف اولش ، حسین بود که حتی نگفت من پسر فاطمه هستم - البته در مواردی استشهد می فرمود - از این به بعد برای اتمام حجت گفت ، ولی مطلب این بود که : من بر مبنای حقم و اگر کسی اعتراض دارد، اعتراض کند، اما هیچ کس اعتراض نکرد.

خدایا، بشر این قدر لجاجت داشته باشد که اعتراض کند. چه اعتراضی بکند؟ حسین ایستاد و فرمود که :

فاجمعوا امرکم ثم افضوا فی ... ((بیندیشید و یک مقدار دسته جمعی فکر کنید، سپس هر حکمی درباره من می خواهید بکنید.)) من هم این جا ایستاده ام ، اما آخر بیندیشید.

ای برادر تو همان اندیشه ای

ما بقی خود استخوان و ریشه ای

گر بود اندیشه ات گل ، گلشنی

ور بود خاری ، تو همیشه (۲۸۰) گلخنی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی

ور بلبل بی قرار، بلبل باشی

تو جزئی و حق کل است اگر روزی چند

اندیشه کل پیشه کنی کل باشی (۲۸۱)

اندیشه این عظمت را دارد. چرا این قدر عجله می کنید؟ خیلی دقت کنید. بزرگ ترین نعمت خدا اندیشه است. آدم بعدا فکر می کند. خامی ما را ببینید که کار را انجام می دهیم ، بعدا در فکر می افتیم که چرا این طور شد؟ پیش از چرا، بگو: به این علت نمی کنم. یا به این علت ، به این کار خیر اقدام می کنم. آیات شریفه نیز درباره تفکر و تعقل بسیار اصرار فرموده است .

آن هایی که می گویند: ((ادیان ، با تفکر و اندیشه خیلی ارتباط ندارند و فقط تعبد است))، ان شاءالله شوخی می کنند. آن ها می خواهند کمی بچه ها خوشحال باشند! آیات سر تا پا تفکر و اندیشه است . این جا حسین یک کلمه به آن ها می گوید: ((ببیندیشید، بعدا هم من در اختیار شما هستم . من نمی خواهم از دست شما فرار کنم ، ولی فقط ببیندیشید، که بعدها یک دفعه تمام دنیا، شما را زیر رگبار لعنت قرار ندهد)). مگر مهاتما گاندی نبود که گفت :

((ما کاری نمی کنیم . فقط راهی را پیش گرفته ایم که امام سوم شیعیان پیش گرفت (یعنی حسین .--)(۲۸۲))

گاندی پانصد میلیون نفر را حرکت داد. اسم حسین را هم برده است ، و تا زمانی روز عاشورا در کشور هند، تعطیل رسمی بود. البته ما وقتی که در سمینار بین المللی هزاره ابن سینا در دهلی نو شرکت کردیم ، مصادف بود با ایام عاشورا که فقط به همین کلام گاندی ، تعطیل عمومی بود.

آری ، فاجعوا امرکم ((کمی فکر کنید، کمی ببیندیشید.)) برای انسان هر لحظه امکان اندیشه نیست . این طور نیست که اولاد آدم هر کاری که می کند، در هر لحظه بنشینند و اندیشه منطقی داشته باشد. اما در کارهایمان مغز را آماده فکر کنیم ، یعنی این گونه نباشد که بگذاریم حوادث ما را بسازد. وقتی که خودمان را آماده کنیم ، تا آن جا که قدرت داریم ، با اندیشه و با فکر پیش برویم . والا نمی بایست این چنین نقطه سیاه و خجالت آوری در تاریخ بشری نقش ببندد. مخصوصا اگر این مسأله از نظر تاریخی درست باشد، که به این ها سه روز (از روز هفتم به بعد) آب ندادند. بعضی ها هم می گویند از روز هشتم . واقعا معنای این عمل چیست ؟ ای صاحب نظران علوم انسانی ! شما می خواهید درباره چه چیز بحث کنید؟ بشر در این جا چه قیافه ای را می خواهد نشان بدهد؟ و در آن جا چه قیافه ای می خواهد نشان بدهد که می گوید یا ابا عبدالله ، آیا می گویی ما تو را رها کنیم برویم ؟ امام حسین (علیه السلام) در شب عاشورا گفت : هوا تاریک شده است ، بروید.

هر کسی دست یکی از اهل بیت مرا و اهل بیت خودش را بگیرد و برود.

من خواهش می کنم {در عبارات زیر} دقت کنید. یکی از این ها گفت :

((یا ابا عبدالله، حتی اگر زندگانی ابدیت داشت و اصلا مرگ نبود، ما پشت این چشم ها شکوهی دیده ایم که نمی توانیم تو را رها کنیم . کجا برویم ؟ ما داریم حق و حقیقت را می بینیم .))

واقعا آنان بر زمان و دنیا سوار شدند و به فراسوی زمان قدم گذاشتند. کسی که با حقیقت در ارتباط است ، برای او هزار سال و میلیارد سال عمر مطرح نیست . حقیقت ، مافوق روز و شب و لذت و الم است ، که این ها (یاران حسین) با یک دیدار به این حال رسیده بودند. آیا نباید ما درباره این ها بحث کنیم ؟ ما باید بگوییم ، که بشر این استعدادها و سرمایه ها را دارد. به هر حال ، گریه ها و احساساتی که در این حادثه بسیار بزرگ به وجود می آید، در جریان است . حتی در قلم خارجی ها مشاهده می شود، مثل پطروشفسکی استاد دانشگاه لنینگراد که درباره امام حسین و ایران و تاریخ اسلام کتابی دارد (ترجمه آقای کریم کشاورز). امثال این ها با این که شاید اصلا با دین سروکار ندارند، وقتی به حسین می رسند، معلوم است که دستشان می لرزد. یعنی در مقابل عظمت عجیبی قرار می گیرند، با این که شاید اصلا مذهب {حسین} را قبول ندارند. اصلا خیلی دور از این حرف ها هستند، ولی این را صریح می داند که در درون حسین چه چیزی هست ، در آن هنگام نیز قلم آنان می گرید. در حقیقت ، آدمی احساس می کند که این قلم ، اکنون در حال گریه است ، اگرچه کار قلمی خودش را انجام می دهد.

خداوندا! پروردگارا! ما را تا آخرین لحظات عمر، از این احساسات پاک محروم مفرما. پروردگارا! خداوندا! تو را سوگند می دهیم به عظمتت ، ما را از این احساسات بسیار عالی ، هم به نتیجه برسان و هم برخوردار مفرما.

خداوندا! جوانان ما را در مسیر حسین قرار بده . خداوندا! همیشه ما را از مدافعین مظلومان قرار بده . خدایا! ما را موفق مفرما که هیچ لحظه ای به ظالم کمک نکنیم . خداوندا! پروردگارا! عنایت مفرما بر خود حسین گریه کنیم و از این راه و از این مسیر، راهی بارگاه ربوبی تو شویم ، آن گاه ایام نعبد و ایام نستعین بگوییم و حباب وار برای زیارت رخ یار سری کشیم و نگاهی کنیم و آب شویم ، ولی یار را ببینیم .

السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائک علیک منی سلام الله ابدما بقیت و بقی اللیل والنهار ولا جعله الله آخرالعهد منی لزیارتکم . السلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولادالحسین و علی اصحاب الحسین .

((آمین))

سعادت حسینی

بحث ما درباره سعادت است که این شهید دار بقا، حضرت امام حسین (علیه السلام) در حساس ترین لحظات عمرشان و در با عظمت ترین حادثه تاریخ متذکر شده اند. فرهنگ ما، مخصوصا فرهنگ ادبی ما و نیز مسائل اخلاقی مذهبی ما، همه پر از کلمه سعادت است: ((راه سعادت این است)). ((این شخص سعادت مند بود)). ((آن شخص از سعادت محروم بود)). می خواهیم برای توضیح فرمایش امام حسین (علیه السلام)، بفهمیم که سعادت یعنی چه. این درس چهارم ماست که ان شاء الله می خواهیم از مدرسه عالی حسین فرابگیریم.

اکثر قریب به اتفاق مردم، از کلمه سعادت یک مفهوم پایین و مبتذل را در نظر می گیرند، و خیال می کنند سعادت یعنی خوش گذراندن و در رفاه و آسایش غوطه خوردن و به دنیا خندیدن! عجیب است که این مفهوم، متأسفانه در ذهن اکثریت است. یعنی وقتی که یک انسان معمولی درباره یک انسان دیگر می خواهد توصیف خوب بکند، می گوید: بلی، این شخص سعادت مند است. و کلمه خوشبخت را هم که فارسی است، در توضیح معنای سعادت که یک کلمه عربی است به کار می بریم. بیشتر مردم می گویند: سعادت یعنی خوشبختی! خوشبختی به طور خیلی مختصر، یعنی دنیا به مراد انسان بودن.

شما می دانید در تاریخی که ما پشت سر گذاشته ایم، بد آموزی در کلمات، به سر ما انسان ها چه آسیب ها و ناگواری ها که نیاورده است! آیا سعادت یعنی خندیدن و خوش بودن؟! آیا سعادت یعنی آن خوشبخت بودن که دنیا به مراد دلمان بچرخد و بتوانیم اسب مراد را سالیان سال در این میدان پر آشوب زندگی به جولان در آوریم؟ در مقابل، اگر کسی که به لذایزش نرسد و از خوشی ها محروم بماند یا از خوشی ها کناره گیرد، این شخص در شقاوت غوطه ور است؟ {در این حال}، شقاوت در مقابل سعادت قرار می گیرد. پس آیا آن شخص (شقی) بینوا و بیچاره است؟

این تقسیم بندی که بشر را در دو دسته خوشبخت و بدبخت قرار داده، خیلی خسارت به ما زده است.

خلاصه اش این می شود که خوشبختی انسان یعنی رسیدن به هر آن چه که به مراد زندگی خود می خواهد. یا بشری که بر مبنای خواسته هایش زندگی می کند و آن خواسته ها هم به او می رسد، سعادت مند است، اما کسی که در زندگانی به خواسته هایش نمی رسد، بدبخت، بیچاره و بینواست، یا این که نمی خواهد. مثلا تو را مخیر می کنیم که زیبایی صوری را به تو بدهیم یا حقیقت با تو باشد؟ اگر چه از زیبایی محسوس، محروم بمانی. قطعاً غالباً خواهند گفت سعادت در زیبایی است، که متأسفانه حتی بعضی از صاحب نظران روزگاران کهن نیز این گرفتاری را برای ما به وجود آورده اند. آنان حقیقت را فدای زیبایی کردند و نام آن را سعادت گذاشتند. این تقسیم بندی صحیح نیست.

ان شاء الله ما در این درس آموزنده، فقط می خواهیم ببینیم که حسین (علیه السلام)، این معلم معلمان، این آموزگار آموزگاران اصول بشریت و ارزش ها، سعادت را چگونه معنا کرده است. آیا سعادت یعنی داشتن ثروت زیاد؟ آیا سعادت یعنی داشتن محبوبیت اجتماعی؟ آیا سعادت یعنی مطرح شدن در جامعه، یا شهرت طلبی و به شهرت رسیدن؟ که آخرین نقطه ای است که بشر در برابر زمین به زانو درمی آید، بشری که هدفش این باشد که در جامعه شهرتی پیدا کند. آیا این را می خواهید بفرمایید سعادت است؟ آیا سعادت این است که بیشتر بتوانید امر و نهی کنید؟ آیا سعادت، زیبایی محسوس است؟

هیچ کدام از موارد مزبور، تعریف سعادت نیست، اگرچه وقتی سعادت حقیقی روی داد - چنانچه تعریف خواهیم کرد - از اینها {موارد مذکور} می توان استفاده نمود. وقتی که به اذن الله و با توفیق ربانی آن سعادت روی آورد، آن وقت زیبایی و ثروت یک وسیله بسیار عالی می شود. اصلاً ثروت، سجاده عبادت می شود. همان ثروتی که به جهت عدم آموزش بشر، وسیله بدبختی او شده است. آن مقام که به او روی می آورد، برای او رکوع و سجود می شود.

اما سعادت چیست؟ چیست آن سعادت که صاحبش اگر ثروت تمام دنیا را به دست بیاورد، یا شب با شکم گرسنه سر به بالش بنهد، برایش فرقی نکند. خود این سعادت چیست؟ چیست این مطلق؟ به طور کلی آن {مطلق} چیست که وقتی در درون انسان به وجود بیاید، زیبایی ظاهری در خدمت سیرت باطنی قرار می گیرد و در آن صورت آدم می فهمد:

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

انسان می فهمد که آن زیبایی و ثروت وسیله ای بیش نیست، و اگر سعادت در درونش ایجاد نشود و به زیبایی گردن نهد، آن روز که در جلوی آینه اولین موی سفید را می بیند که روی سرش پیدا شده است یا در ریشش نمایان شده، زندگی برای او تیره و تار خواهد شد. در صورتی که وقتی آن سعادت را به دست آورد، اگر در یک روز تمام موهای سرش سفید شود، چون در درونش آن مطلق به وجود آمده است، برای او سری با موی سفید یا سری با موی مشکی هیچ تفاوتی نخواهد کرد و همیشه جوان خواهد بود.

ممکن است بدن بگوید: من دیگر نمی توانم بیایم. اما روح مثل یک آدم بیست ساله باشد. که ما نمونه هایش را دیده ایم، بدن می گوید دیگر من نمی توانم بیایم، تو کجایی ما کجاایم! گذشت سالیان بر وجود من (بدن) سنگینی می کند. من کم کم میخکوب می شوم، ولی اول طراوت و نشاط تو (روح) است. من دیده ام کسی را که هشتاد سال داشت، اما خنده اش مثل خنده بیست ساله ها بود. به دنیا صاف نگاه می کرد، مانند کسی که تازه به دنیا آمده است. من چند نمونه از اینها را دیده ام. به عنوان مثال؛ یک مورد که شاید هم شنیده باشید، یکی از بزرگان عرفا (۲۸۳) که دو سه سال بعد از انقلاب از دنیا رفت، ما هفته ای یک بار، یا دو هفته یک بار جلساتی داشتیم و ایشان هم به آن جلسات تشریف می آوردند. ایشان بیماری شدیدی گرفت و راهی بیمارستان شد. روزهای آخر عمر ایشان بود و من موفق نشدم ایشان را ببینم، ولی دیگر دیر شده بود. نمی دانم کار چه قدر زیاد بود، که دیگر با ایشان تماس تلفنی نداشتم. تلفن کردم که احوال ایشان را جویا شوم. دیگر می خواست این دنیا را پشت سر بگذارد. پسرش گوشی تلفن را برداشت. گفتم آقا اگر حالشان مساعد است، من می خواهم حالشان را بیرسم. گفت: بله. گوشی تلفن را به ایشان داد. من با ایشان احوال پرسیدم و دقیقاً به خاطر دارم که گفتم: آقا حال شما چه طور است؟ گفت: ((حال را می فرمایید یا مزاج را؟)) فردای آن روز داشت می رفت، اما سؤالش مثل سؤال افراد هجده ساله بود. آیا چنین شخصی پیر شده است؟ درست مثل این بود که تازه می خواهد وارد دنیا بشود، آن هم خیلی هم به سرعت. نه این که یک نفس بکشد و نفس بعدی به زور بیاید. نخیر، خدا شاهد است به سرعت گفت: ((حال را می فرمایید یا مزاج را؟)) گفتم هر دو را بفرمایید. گفت: مزاج تمام شده است و در آخر سرازیری اش هستم، اما حال را نمی دانم پانزده ساله ام یا شانزده ساله؟! خنده ای در درون من نقش بسته که تا حال این خنده از بین نرفته است.

خیلی بانشاط می روم، ولی مزاج تمام شده است.

آیا نمی توان به بشر گفت این چیست که درون این شخص می گوید: خنده از لبانم قطع نشده است ، در حالی که مزاج تمام شده و دیگر در حال رفتن هستم ؟ این مورد را فقط به عنوان نمونه عرض کردم .

تقسیم حقیقی بشر این نیست که در دنیا کامیاب ، کامکار، کامور زندگی کند یا ناکام ، و آن کس که کامکار یا کامیاب زندگی می کند، به او بگوییم سعادت مند و آن کسی که با سختی ها زندگی را می گذراند و حتی به رفیقش می گوید آیا پنج تومان داری ما شب شام بخوریم ، به او بگوییم بدبخت . و بزرگ ترین کاشف هیئت جدید، چنین شخصی بود: دست کپلر (۲۸۴) از مال دنیا تهی بود. می گویند کپلر گاهی به رفقاییش می گفت : آیا پول اندکی دارید ما شب شام بخوریم؟ (۲۸۵) این مرد یکی از بزرگ ترین گام های علم را در دوران گذشته برداشته است . او وقتی این هیئت را کشف کرد، دست های خود را بلند کرد و گفت : ((خداوند، تو را سپاس می گویم . شکر تو را می گذارم که توفیقم دادی و بعضی از آیات تو را در این جهان بزرگ خواندم .

توفیق دیگری عنایت بفرما تا آن چه را که خواندم ، در خدمت بندگان تو به کار ببرم)) (۲۸۶).

ای جوانان ، ای دانشگاہیان ، کسی که در متن کار است حرفش این است . سخن کسی که نکاتی از روزگار علم را به این جا رسانده است ، این است . تو کنار ایستاده ای و می گویی واژگونش کن . به چه مناسبت ؟ کسی که علم در دست اوست ، کسی که پدر علم امروزی است ، می گوید: خداوند! اما شخصی که کنار ایستاده است ، می گوید علم با دین مبارزه دارد! از کجا این مطلب را می فرمایید؟ در مقابل چه کسی ؟

در مغزهای کوچک و مغزهایی که رشد پیدا نکرده اند، نه فقط علم و دین با هم در حال مبارزه هستند، بلکه زندگی آنان هر لحظه با لحظه دیگر تضاد دارد، زیرا آنان قدرت هضم آنان را ندارند. آری ، طول تاریخ شاهد این نمونه هاست . نمونه اش یک ، دو، ده و صد مورد نیست . ولی آن هایی که می خواهند مطرح شوند، می پرسند پس چه کار کنیم ؟ بیایید یک مطلب تازه بگویید! ولی حالا حقیقت چیست ؟

دوباره عرض می کنم : کپلر بعد از کشف هیئت جدید، دست هایش را با حال نیایش بلند کرد - و چه قدر هم مزه می دهد - ان شاء الله خداوند به شما ای کاروانیان دانش ، ای دانشجویان عزیز، از این نعمت کشف عنایت کند. ببینید چه لذایذی دارد و با فهمیدن حقایق پشت پرده ، چه قدر خدا را خواهید دید. وقتی که صاف و آزاد می شوید، آزاد حتی نه فقط از بند معلومات ، بلکه ((من)) هم کنار می رود و ناگهان می بینید که یک نورانیی پیش می آید و مجهول حل می شود. تقسیم اولاد آدم به دو دسته خوشبخت یا بدبخت ، صحیح نیست . تقسیم حقیقی این است : روشنان و تاریکان . قرار گرفتن در گروه روشنان و خارج شدن از گروه تاریکان . این است مقدمه سعادت حقیقی ، والا شما در تمام تاریخ در هر موقعی که در نظر بگیرید، یک نفر پیدا کنید که هشیار باشد و تخدیر هم نشده باشد، یا شرایط و عوامل فیزیولوژیک و پسیکولوژیک او نیز معتدل باشد و بگوید من ۲۴ ساعت شاد بودم . نه این که بگوید یک هفته ، بلکه بگوید بیست و چهار ساعت ، من آن خوشبختی را که شما می گوید داشتم . من آن خوشبخت بودم ، یعنی با این که می دانستم در دنیا چه می گذرد، با این که می دانستم عده ای در فقر می سوزند، اما باز خندیدم . با این که دیدم عده ای در جنگال خون فشان جهل ، دست و پا می زنند، من خوشحال بودم و دنیا را به مراد خود دیدم . آیا می توانید یک نفر را پیدا کنید که چنین بگوید؟ محال است . پس بیایید در این

لحظات بسیار بسیار حساس ، در مورد آن چه که به عنوان هدف زندگی ما مطرح می شود که سعادت است ، دو - سه مطلب در نظر داشته باشیم . شاید این کلمه ، تا آخر زندگانی با ما کار داشته باشد. شما سعادت‌مندید! دقت کنید و ببینید آیا واقعا سعادت‌مندید؟

بدیهی است که از انسان می پرسند. یا می خواهید مثلا عده ای را تعلیم دهید و تربیت کنید. ان شاءالله در آینده ، در دبیرستان ها و در دانشگاه ها، خدا نصیب شما کرد که مربی ، معلم ، آموزگار و استاد باشید. گذار نوباوگان شما به این حقیقت افتاد و گفتند: ای مربی و استاد عزیز، سعادت را برای ما تفسیر کنید. چگونه می خواهید تفسیر کنید؟ چه خواهید گفت ؟ من یک مثال عرض می کنم تا وقتی که حقایق حساس برای اساتید یا صاحب نظران مطرح می شود، سهل انگاری نکنند. من این را دیده ام و یادداشت کرده ام . جزء مصاحبه هاست (۲۸۷) سال ها قبل ، یک نفر از آلمان به نام دکتر کلاوز که استاد روان پزشکی بود، به منزل ما آمد.

او صحبت هایی کرد و گفت :

((سؤال عمده ای در ذهن من است . به چند کشور خاورمیانه هم رفته ام تا پاسخ این سؤال را پیدا کنم . چرا این سؤال این قدر برای من اهمیت دارد که برای یافتن پاسخش به چند کشور رفته ام ؟ دلیل عمده اش این است ، که من فردا می خواهم تدریس کنم . یعنی در آلمان شغل تدریس به من خواهند داد و قانونا می توانم در کلاس های روان پزشکی تدریس کنم . می خواهم فردا که به دانشجوییم بگویم که مسأله دین برای زندگی آدمی ضرورت دارد یا ندارد، این سخن را از روی دلیل بگویم.))

گفت : فردا پس فردا من برمی گردم و شروع به تدریس خواهم کرد و می دانم این مسأله حساس است .

قطعا گذر من به این مسأله خواهد افتاد. می خواهم وقتی به نوباوگان وطنم می گویم ، یا وقتی می خواهم بنویسم : آیا مسأله دین در زندگی انسان ضرورت دارد یا ندارد؟ تکلیفم روشن باشد و بعد با جوانان روبه رو شوم .

خدا می داند، یک جوان ۲۵ - ۲۶ ساله بود. پیر هم نبود که بگویم دنیا و روزگار عمرش گذشته و دیوار زندگی اش شکاف برداشته و حالا ابدیت را می بیند و می ترسد، آمده است تا تکلیف خودش را روشن کند.

گاهی بعضی از وجدان ها، آدم را واقعا مهیوت می کند. جملات مذکور عین عبارتش بود. لذا، اگر از ما پرسیدند سعادت چیست ؟ نمی دانیم باید چه بزرگی و عظمتی از خود نشان بدهیم و بگوئیم : نمی دانم ، اجازه بدهید بروم مطالعه کنم تا ببینم این قضیه چیست . این قضیه حساس است . چه بسا خدای ناخواسته ، یک تصویر نابجا درباره همین کلمه ای که اصلا سرنوشت را تعیین می کند، ارائه دهید. ممکن است شما بگوئید: سعادت یعنی حداکثر لذت . ممکن است خدای ناخواسته از اپیکور خوششان بیاید.

اپیکور یکی از فلاسفه یونان بود که می گفت : ((هدف از همه زندگی ، عبارت از لذت است.)) شما هم رفتید آن را دیدید و از عبارت او خوشتان آمد. و هنگامی که از شما پرسیدند، فراموش کردید که سعادت ، معنای دیگری دارد. اگر لذت سعادت می آورد، جلادان تاریخ از ریختن خون انسان ها لذت ها می بردند.

اگر چنین باشد، پس تیمور لنگ لذت برده است . حجاج بن یوسف ثقفی لذت برده است . عمر بن سعد لذت برده است . عبدالله بن زیاد خوشش آمده است . اگرچه گاهی با کمی وحشت . عمر بن سعد یک پا را جلو می گذاشت ، یک پا را عقب . این ها لذت را در حداکثر آن دریافت کردند! ما چگونه به اولاد آدم تعلیم دهیم ؛

این که لذت یعنی سعادت ، اشتباه است . می توان گفت که منابع اسلامی ما، سعادت را طوری دیگر معنا می کنند، و دیگران از غربی ها هم ، وقتی سعادت را معنا می کنند، سخنانشان نوسان دارد، ولی تقریباً مسأله را در این جا ختم می کنند که : ((احساس رضایت در زندگی بدون فضیلت فریباست ، و سعادت حقیقی نیست)) . بسیاری از آنان این مطلب را گفته اند، و کانت یکی از آن هاست . اگر بگذارند بشر به مشترکات برسد، به تفاهم هم می رسد. اگر بگذارند، افسوس که نمی گذارند.

روزی با یکی از این ها (اساتید خارجی) در کتابخانه ما نشستیم . بحث ما خیلی گل کرده بود، و با این که در مکتب واقعا رویاروی هم بودیم ، اما طوری در بحث تحریک شده بودند که یکی از آن ها گفت :

بله ، واقعا این مسائل را ما می توانیم با اشتراک مساعی حل کنیم . به مترجم گفتم به جناب پروفیسور بگویند که این جا کتابخانه و یک اتاق طلبگی است . ما گل می گوئیم و گل می شنویم ، اگر به حال خودمان باشیم و اگر واقعا بتوانیم جریانی را که اکنون بین ما و شما می گذرد، جدی مطرح کنیم ، خیلی عالی می شود.(۲۸۸)

به هر حال ، تقسیم بشر این طور است که بشر بر دو قسم است : یا بدبخت است چون دنیا به مرادش نیست ، یا خوشبخت است که دنیا به مرادش است و به دنیا می خندد و دنیا هم به او می خندد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

فبینا هو یضحک الی الدنیا و تضحک الیه فی ظل عیش غفول ، اذ وطی ء الدهر به حسکه و نقضت الایام قواه ، و نظرت الیه الحتوف من کتب ، فخالطه بث لا یعرفه ، و نجی هم ماکان یجده (۲۸۹)

((در آن هنگام که در سایه عیش شاداب غفلت انگیز به دنیا می خندید و دنیا هم به او لبخند می زد (خنده تمسخر ارائه می نمود) ناگهان زمانه ، خار {شرنگ زای خود را} در او فرو برد و روزگار، قوایش را درهم شکست . عوامل مرگ از نزدیک به او نظاره کردند. در این هنگام اندوهی درون او را فرا گرفت که آن را نمی شناخت ، اندوهی پنهانی که تا آن لحظات آن را در نیافته بود.))

واقعا این جملات اعجازگونه است . (علی) فرزند قرآن است . اگر علی (علیه السلام) نگوید، پس چه کسی بگوید؟

صلوات الله علیک یا امیرالمؤمنین ، از تو باید حسین به این دنیا بیاید. شایسته بود که چنین انسانی از تو به دنیا بیاید. یا امیرالمؤمنین ، چه طور انسان و این دنیا را می شناختی ؟ به هر حال ، این نیست که اگر انسان در این دنیا از زندگی خودش خوشحال و راضی است ، پس سعادت مند است و اگر راضی نیست ، پس سعادت مند نیست .

یک مثال علمی پاکیزه مطرح می کنیم . همه ما طلبه ایم و اگر خدا بخواهد، ان شاء الله در کاروان دانشیم و خواهیم پذیرفت . ممکن است کسی بگوید: آن چه که بشر به آن رضایت داده است ، همان سعادت اوست .

اکنون خواهیم دید که این مطلب ، ضد حقیقت است .

آیا بشر دوره بردگی را گذرانده است ، یا نه ؟ در این بحثی نیست . به آن بردگی هم در دوران خود رضایت داشته است . متأسفانه ، عکس برده ای را هم انداخته اند که گویا برده یکی از افسران نرون است ، در حالی که کارد را تیز می کند که بدهد دست مالکش تا او را بکشد. قیافه اش را نگاه کنید! تمام مسائل اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، اخلاقی ، مذهبی ، تحت الشعاع بردگی محض بوده ، و برده به این بردگی رضایت داشته است . خیلی هم خوشحال بوده است . اما این دلیل نمی شود در این که کسانی بگویند: کسی که به زندگی خود راضی شده ، سعادتمند است . آخر به چه راضی شود؟ راضی کردن بشر، غالباً با تلقین و عرضه های مصنوعی که کاری ندارد. شما مصنوعی عرضه کنید و او راضی می شود. خوشش می آید. حال ببینیم معنای سعادت چیست ؟ پس معنای سعادت ، آن تعاریفی که بیان شد نیست . معنای سعادت را باید تفسیر کنیم . {معنای سعادت را} در چند کلمه از مربی بزرگ خودمان حسین بن فاطمه ، حسین پسر فاطمه ، حسین پسر علی بن ابی طالب که ما را به کلاس خودش راه داده است ، فرا می گیریم . ما را به این کلاس خوانده اند. همه شما الان فراخوانده شده اید. شما را خواسته اند و به کلاس آمده اید. با پای خودتان نمی توانید بیایید. من این را از روی قطع عرض می کنم . ما خواسته شده ایم که به این جا می آییم و دور هم جمع می شویم تا ان شاء الله درسی بخوانیم . تعریف سعادت به نظر من چنین است . البته می شود درباره اش بحث کرد. نمی توان گفت آن چه که ما می گوئیم قطعی است و صد در صد مسأله تمام می شود، زیرا نظام (سیستم) فکری در اسلام همیشه باز بوده است . بدین جهت که اگر کسی بخواهد درباره سعادت فکر کند و بحث نماید، یا اگر کسی در آن حال باشد و پیک اجل از در فرا رسد و به او بگوید: کشتی وجودت در کجاست ؟ بگوید در این جاست . آیا قطب نمایت درست کار می کند یا نه ؟ پاسخ بدهد بلی ، قطب نما کار می کند. رو به کجایی ؟ رو به ساحل . چند نفر مسافر به همراه داری ؟ وسایلت چگونه است ؟ چه چیزی حمل می کنی ؟ و شما تمام پرسش های او را درباره کشتی وجودتان جواب بدهید. سپس سؤال کننده بگوید: آیا از این جا آماده ای که پرواز نموده و بروی ؟ بلی ، همین الان آماده ام . آیا می دانی ابدیت است ؟

بلی . آیا می دانی مسؤل و لیت هست که کشتی را از کجا سوار شدی ؟ برای چه سوار شدی ؟ و کجا می روی ؟

آری ، می دانم . همین دقیقه که پیک اجل فرا رسد، من آماده ام . ما این {شخص} را سعادتمند می دانیم .

سعادت یعنی همیشه انسان ، خود را در مرز طبیعت و ماورای طبیعت احساس کند. خواه میلیارد میلیارد ثروت داشته باشد، خواه فقط یک زندگی به قدر کفاف داشته باشد - همان گونه که روایت از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده است - یا می خواهد در کار خود مسؤل و ل یا مرؤ و س باشد. برای مثال عرض می کنم . چون ما با مثال ، مسائل خود را در مسائل علمی یا در تمام امور دنیا روبه راه می کنیم . اگر به او بگوئید این سفینه ای که تو سوار شده ای ، آیا می دانی که از همه جهات ، وجود تو را به ساحلی خواهد رساند که دنبال آن هستی ؟

ساحل چیست ؟

عقل کشتی ، آرزو گرداب و دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

((میرفندرسکی))

آیا می فهمی رو به کجا می روی ؟ بلی ، می دانم ، رو به سوی ساحل والیه راجعون . آیا می دانی حرکت سفینه از کجا شروع شده است ؟ بلی ، از مبداء حرکت ما که انالله است . هدف کجاست ای سعادت مند؟ ای که سعادت گوارایت باشد، مقصد کجاست ؟ والیه راجعون . آیا قطب نهایت درست کار کرد و این وجدان زنگ نزد؟ نه ، تر و تمیز است . حال می خواهد کارمند، کارگر، مجتهد، مدیر، یک نظامی زبردست ، رهبر و یا یک نفر مقنی باشد.

به هر حال ، تعریفی از سعادت بود که عرض کردم . به عنوان مثال ، درباره معنای سعادت ؛ یکی از دوستان تحصیل کرده ما که سمت استادی هم دارد و کمی عرفان مشرب هم است ، گفت :

((چندین سال پیش ، برای انجام کاری به کرمانشاه رفته بودم . هوا گرم بود و من هم تشنه بودم . این طرف و آن طرف خیابان را نگاه می کردم که آب خوردنی پیدا کنم و بنوشم . رفتم دست راست ، کوچه ای مقابلم بود. گفتم بروم این طرف ببینم چه می شود. چون سابقا در ایام کودکی ، ما آن جا بودیم و در آن کوچه ها بازی می کردیم . آمدم و دیدم یک پیرمرد پالان دوز نشسته و مشغول دوختن پالان است . بعد به ذهنم آمد که در زمان نوجوانی و تحصیل ، از مقابل او رد می شدم و سلام می دادم . او هم سلام ما را جواب می داد. رسیدم و دیدم مشغول کارش است . در دستش جوالدوز است و طنابی و پارچه هایی که می خواهد با آن ها پالان بدوزد. جذابیت چشمان این مرد، مرا مجذوب کرد. دیدم مثل این که چشم ها می گویند: بیا با تو کار دارم . این طور احساس کردم . دیدم چشم او (نگاهش) در این پرده طبیعت گیر نمی کند. نگاه که می کند، نفوذ می کند و بالا می رود. سلام کردم و بعد از نشستن ، گفتم : آیا آب خوردن خدمت شما هست ؟

پیرمرد، جوالدوزش را زمین گذاشت و رفت از کوزه اش مقداری آب در پیاله سفالین ریخت و آورد، و من آب را خیلی گوارا خوردم . گفتم ان شاءالله حال شما خوب است ؟ ان شاءالله کسب و کار شما خوب است ؟

خداوند به کار شما برکت بدهد. آیا از کار خودتان راضی هستید؟ (یعنی آیا سفینه وجود تو راه می رود و قطب نهایت هم کار می کند؟ آیا رضایت داری ؟ می دانی از کجا آمده ای و به کجا می روی ؟) در پاسخ گفت :

آقا جان ، این جوالدوز را که می بینی ، هم چنین این پارچه ها و کهنه های بی زبان و بی شعور و بی جان ، سپس جان یک حیوان و یک نظارتی از بالا به نام خدا، چرا از کارم راضی نباشم ؟))

این دوست عزیز در ادامه گفت : ((ما اگر می خواستیم شصت سال درس بخوانیم ، این طور نمی توانستیم بخوانیم . تازیانه به قدری تند بود که مثل این که ترمز ببرم و در یک سرازیری تند باشم ، هنوز هم دارم می روم .))

آن پیرمرد، از سعادت بهره مند است. او پالان می دوزد، ولی سعادتمند است چون جان او به ثمر رسیده است. آیا با این حساب، شما خیال می کنید حسین بن علی می آمد با آن طاغوت خودکامه دست بدهد، تا چند صباحی راضی باشد و از زندگی لذت ببرد؟ این چه تفکری است؟ خدایا، بگویم تفکر مجنونانه یا تفکر پست؟ لذا، فرمود:

الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهى عنه و انى لا ارى الموت الا سعادة و لا الحيوه مع الظالمين الا برما (۲۹۰)

((ای انسان ها!))، مگر نمی بینید که حق مورد عمل واقع نمی شود و از باطل اجتناب نمی ورزد؟ من مرگ در راه دفاع از حق و ریشه کن کردن باطل را چیزی جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز ملامت و دلتنگی نمی بینم.))
مرگی که حیاتم او را برای من شکوفا می کند سعادت است، چون بار درخت زندگی من، این مرگ است.

این جهان هم چون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه های نیم خام

سخت گیرد خام ها مر شاخ را زان که در خامی نشاید گاخ را

چون پپخت و گشت و شیرین لب گزان سست گیرد شاخه ها را بعد از آن

چون از آن اقبال شیرین شد دهان سست شد بر آدمی ملک جهان (۲۹۱)

مرگ هر یک ای پسر هم رنگ اوست آینه صافی یقین هم رنگ اوست

پیش ترک آینه را خوش رنگی است پیش زنگی آینه هم زنگی است

آن که می ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانه ای جان هوش دار

روی زشت توست نی رخسار مرگ جان تو هم چون درخت و مرگ برگ

گر به خاری خسته ای خود کشته ای ور حریر و قز دری خود رشته ای (۲۹۲)

مسأله حیات و موت این قدر مشکل نیست. گاهی می پرسند مرگ ما چیست؟ بفرمایید زندگی ما چیست تا مرگ خود به خود معنا شود. وقتی زندگی ما یک درخت برومند باشد، حیات با طراوت سپری می شود. مرگ، شکوفا شدن سعادت است، برای کسی که زندگی اش با سعادت بوده است. زندگی با سعادت، در مرگ شکوفا می شود.

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دلی تنگ و آن جا به نیکنامی پیراهنی دیدن

که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن

پروردگارا! خداوندا! سعادتت که از دیدگاه حسین سعادت است، برای ما هم نصیب بفرما.

پروردگارا! خداوندا! ما در این ایام از بارگاه درس حسینی، فقط می خواهیم که ما را واقعا حسینی محسوب بفرمایی.

خداوند! پروردگارا! سعادتت که به اصطلاح ما بگوییم سعادت، ولی در حقیقت، ضد سعادت ما باشد، چنین سعادتت را از دست ما بگیر.

پروردگارا! در راندن کشتی وجود در این اقیانوس هستی و رساندن آن به ساحل حقیقی، ما را موفق بفرما.

ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه . ما کشتی نشینان این کشتی هستیم ، پروردگارا! ما را قدردان این کشتی نجات بفرما.

((آمین))

صبر حسینی

موضوع بحث و صحبت ما در این جلسه ، دو حقیقت و دو مسأله است : ۱- نماز ۲- صبر.

تجارب عینی انسان ها به خوبی نشان داده است که صبر، بردباری، تحمل و حفظ آرامش در مقابل توفان حوادث، یکی از بزرگ ترین سرمایه های جان آدمی است. خاصیت و نتیجه ای که صبر در سرگذشت تاریخی بشر به وجود آورده است، محیرالعقول است. هم چنین بر عکس، اضطراب، دستپاچه شدن و اسیر احساسات زودگذر شدن، چه صدمه هایی که بر بشر وارد نکرده است! زود خود را از موقعیت نجات دادن، و گریز از وضعیت های مشکل، فقط احتیاج به صبر داشته است. این امر از نظر تجارب تاریخی، بسیار فراوان است و ما هیچ تردیدی در این نداریم که مخصوصا صبر در مقابل لذت ها، که ان شاءالله توضیح می دهیم، چه نتایجی داشته است. فقط یک مقدار تاریخ ورق زدن می خواهد. یک مقدار هم در عمر خودتان ملاحظه بفرمایید که وقتی دستپاچه شده اید، چه خیرات و عظمت ها از دست شما ساقط شده است، و هنگامی که تحمل، بردباری، صبر و آرامش داشته اید، چه طور سوار حوادث شده اید و حوادث، خودش به شما کمک کرده است. به جای این که حادثه بر شما سوار شود و آن واقعه و جریان، شما را مضطرب کند، شما بر حادثه مدیریت کرده اید و آن را به جایش رسانده اید.

آیات قرآن مجید درباره صبر، هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت، خیلی زیاد است. آدم احساس می کند در صبر مسأله ای هست که غیر از آن نتیجه قطعی که خودش خواهد داد، چیز دیگری هم دارد که آن را در قرآن، فقط سلام و درود خداوندی بر شکیبایان معنا کرده است. وقتی انسان ها وارد ابدیت می شوند، هنگامی که می خواهند به نتیجه اعمال صالحه خود برسند، ملائکه عرض می کنند:

سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار(۲۹۳)

((درود خداوندی بر شما باد، که در مقابل صبر و شکیبایی {که به عمل آوردید}، عاقبت به خیر شدید.))

راز بسیار نهانی در این صبر است. و انسان ها در دلهره ها و اضطرابات در مقابل حوادث، تلفات زیادی داده اند. بیایید ما که در این اوقات در مدرسه بسیار سازنده و عالی حسینی مطالبی می آموزیم، یکی از درس هایمان همین قضیه صبر باشد. بردبار باشیم، تا با یک کشمش گرمیمان و با غوره سردیمان نکنند. شما امروز شنیدید که بزرگ ترین و باعظمت ترین لقب یا توصیفی که درباره اعبد بنی هاشم ((عابرتین بنی هاشم)) یعنی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) گفته شده، این است :

اشهد انک مضیت علی بصیره من امرک (۲۹۴)

((شهادت می دهم که تو با بینایی و شکیبایی در کار خود حرکت کردی . (این کار را با بینایی به نهایت رساندی .)) -

ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیدۀ تیزی کشی (۲۹۵) بگزیده ای

خدایا، ما نمی خواهیم بگوئیم برای حسین گریستیم که به ما پاداش بدهی . ما برای حسین گریسته ایم ، ولی با پاداش هم کاری نداریم . تو اگر عنایت فرمودی ، ما وظیفه بندگی مان بود، {اگر چه } خیلی لذت خواهیم برد که ثواب و پاداش از تو بگیریم .

اما مسأله حسین ، همان طور که منابع اسلامی و وجدان ما می گوید، بالاتر از این است . همان طور که قبلا عرض کردم ؛ تبکیک عینی لا لاجل مثنویه . ((ای حسین ! چشمم بر تو گریه می کند، نه برای ثواب و نه برای پاداش)). لکنما عینی لاجلک باکیه . ((اما فقط برای خودت می گریم)). اما با این حال ، ما بنده ایم و بنده از خدایش توقع دارد. خدایا، پروردگارا! اگر از تو بخواهیم که الطاف ربوبی ات شامل حال ما باشد - چنان که هست - با لطف و عنایتی که درباره ما داری ، از تو صبر و بینش می خواهیم . چرا که بینش ، صبر می آورد.

کسی که می داند کجا می رود، صبر برایش آسان است . بصیرت است که صبر می آورد. وقتی شما می دانید به کجا می روید، دیگر شتابزده نیستید و دلهره و اضطراب ندارید: یا اخ الحسین یا ابوالفضل ، اشهد انک مضیت علی بصیره من امرک ((با بینایی حرکت کردی .)) احتمالاً او (مولوی) پنجاه - شصت ساله بوده که این شعر را گفته است . پس تا حال {انسان} چه کار می کرد؟ آیا بدون بینایی حرکت کرده است ؟ {مولوی می گوید} نخیر! بیناترمان کن ! حوادث خیلی تاریک است و اضطراب می آورد.

ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیدۀ تیزی کشی بگزیده ای

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس تا نپوشد بحر را خاشاک و خس (۲۹۶)

پروردگارا، ما این بینایی را از تو می خواهیم . اینک ، نه به جهت این که برای حسین گریه کرده ایم ، بلکه لطف بفرما تا بر خود حسین گریه کنیم . اما در عین حال ، ما حق بندگی داریم که از تو بخواهیم و تمنا کنیم .

خودت فرموده ای :

و اذا سلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوہ الداع اذا دعان (۲۹۷)

((و چون بندگانم از تو مرا پرسند، پس من نزدیکم ، چون مرا بخوانند اجابت می کنم دعای دعا کننده را.))

یا در جایی دیگر از قرآن مجید می فرماید: ادعونی، (۲۹۸) ((بخوانید مرا.)) شما یک بعد بسیار رازداری دارید که فقط با خواندن است ، با بارالها گفتن است ، با خدایا خدایا گفتن است . پس اگر کسی با بصیرت حرکت کند، صبرش را هم خواهد داشت . وقتی {کسی} می داند به کجا می رود، {سختی ها و مشکلات را} تحمل می کند. اغلب کسانی که در زندگی دلهره دارند، فرزند لحظه ها هستند. دم ، لحظه

و اینک را می بینند. ده دقیقه بعد، یک سال بعد، آینده را در نظر نمی گیرند، که وقتی نتایج بسیار عالی بود، خیلی آرام می شوند و نمی گذارند تلفات انرژی مغزی از اندازه بگذرد. گاهی هم بی صبری، تمام ذخایر انرژی شما را آتش می زند. صبر کنید؛ معنای و لنبلونکم این است. ساخت دنیا این است. قانون ازلی و ابدی را نمی توان تغییر داد.

و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاءموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبه قالوا انالله و انالیه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمه اولئك هم المهتدون. (۲۹۹)

((و قطعاً ما شما را با مقداری از ترس و گرسنگی و نقص اموال و نفوس و محصولات آزمایش می کنیم. و بشارت به بردباران بده که وقتی مصیبتی به آنان روی آورد، می گویند: ما از آن خداوند هستیم و به سوی او بر می گردیم. آنان هستند که درود و رحمت پروردگارشان برای آنان نازل می شود و آنان هدایت یافتگان هستند.))

خداوند می فرماید: ما این بندگان خودمان را آزمایش خواهیم کرد، تکانشان خواهیم داد. حتی اگر بخواهند بخوابند، بدنشان را بر می داریم، می آوریم کنار جاده می خوابانیم تا از کاروان هایی که می روند، صدایی به گوششان بخورد و این قدر زیاد نخوابند. ما این کار را خواهیم کرد. تمام لحظات ما با آزمایش می گذرد. و لنبلونکم بشیء. گاهی هراس، شما را فرا می گیرد. گاهی گرسنگی و فقر اقتصادی، گاهی نقص اموال، گاهی نقص جانی و بیماری ها، گاهی نقص نتایج کار.

ای پیامبر عزیز ما، و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبه، ((و بشارت به بردباران بده که وقتی مصیبتی به آنان روی آورد، می گویند خدایا، این ها از توست)). نه این که از توست از روی جبر، بلکه آن جا که مربوط به خود اوست. والا انسان در مورد آن نقص هایی که اختیاری است، خودش مسؤوول است. اگر کسی صبح تا غروب بنشیند و پی کسب و کار نرود، یا به جای درس خواندن در خیابان ها پرسه بزند، یا به جای دقت و تفکر، به شهواتش بپردازد، بعد بگوید خدایا! چرا من نمی فهمم؟ این را به چه کسی باید نسبت بدهد؟ این متعلق به خودش است. یا کسی که نبوغ و هوش بسیار طیار خود را برای یک لحظه زودگذر می فروشد؛ لذتی که هرگز مطلق نخواهد شد و هرگز از حاشیه الم نجات پیدا نخواهد کرد. لذت این است! قبل و بعد آن، بلکه حتی هم زمان آن، باید بداند که این جا جایگاه لذت مطلق نیست. و لنبلونکم. من خودم می کنم. {البته} آن جا که به خود او مربوط است. یعنی اگر وقتی حادثه سختی را که پیش آمده است، تحلیل فرمودید و دیدید عوامل به بالا می خورد، خواهید گفت: صبراً علی بلائک.

مثلاً این لامپ که در این مکان روشن است، مربوط به مولد و ژنراتور است، والا اگر دیدید لامپ سوخته است، باید آن را عوض کنید. یا اگر سیم اتصالی پیدا کرده است، باید اتصالی را بر طرف کنید. یا در آن هنگام که دیدید این خاموشی مربوط به اصل مولد برق است، باید آن را تعمیر کنید.

حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به هنگام شب و مثل این که در روز هم چند بار فرمود:

صبرا بنی الکرام! فما الموت الا قنطره تعبر بکم عن البؤس والضراء الى الجنان الواسعه و النعيم الدائم، فايكم يكره ان ينتقل من سجن الى قصر؟... (۳۰۰)

((دل بر شکیبایی بندید ای بزرگ زادگان! مرگ، جز پلی نیست که شما را از سختی ها و ضررها به بهشت وسیع و نعمت جاویدان می رساند. آیا کدام یک از شما کراهت دارد از این که از زندان به قصر منتقل شود؟))

صبر کنید! چند دقیقه و چند لحظه است. بعد از آن، قرن ها میوه خواهید گرفت. همان طور که الان ثمرات آن را می گیرید و می گیرند! خدا می داند امشب از این همه هیجانانگیز که دو روز است شروع شده، چه ثمراتی به بار می آید. خدا می داند این هیجانانگیز در عالم تشیع و در جاهای دیگر به صورت دیگر، چه نتایج با عظمتی داده است. خدا می داند به خاطر چند لحظه صبر چند دقیقه ای؛ صبرا بنی الکرام به چه نتایجی رسیده اند. خدا ان شاء الله زیارت کربلا را به همه قسمت کند. عرب ها شب عاشورا سینه می زدند و یک شعر منقلب کننده می خواندند. خواننده هم خیلی با حال می خواند و آهنگش هم بسیار نافذ بود. یک عبارت از مصرعش این است که امام حسین می فرماید: بالصبر. و در ادامه آن اشعار می گوید: ((ای خواهر من، این طور خودت را مضطرب نکن. در شب عاشورا، این حادثه به این بزرگی، با صبر برای من قابل تحمل خواهد بود. صبر خود را از دست نده و آرام باش.))

سپس امام حسین دست خود را به سینه مبارک زینب کشید و بعدا زینب شد حسین دوم. آرامش شروع شد و حادثه را تا آخرین نتیجه به ثمر رساند. دیگر از گریه خبری نبود. دیگر وقتی رسالت به عهده اش افتاد، رسالت بود. دیگر حالا وظیفه اش این بود که جریان را به نتیجه برساند. زینب بعد از عاشورا یک شخصیت است، و زینب پیش از عاشورا یک شخصیت دیگر. صبر در مقابل ناگواری ها، کمی طبیعی به نظر می آید. {مثلا} انسان بیمار می شود. اگر صبر نکنند، چه کار کند؟ آیا خود را از پشت بام پایین بیندازد؟

خوب، قطعا صبر خواهد کرد. مثلا عوامل جبری ناگواری پیش می آید، که تحمل در مقابل آن ها یک چیز جبری است، چون کاری از انسان بر نمی آید. البته در این جا مسأله ای هست. آن این است که در همان حال که انسان به طور جبری - مثلا بیمار شده و بر بیماری اش صبر می کند - بگوید خدایا! هر چه از دوست رسد نیکوست، و از این موقعیت که پیش آمده است، اجری ببرد و از آن توجهات روحانی و ملکوتی نتیجه ای بگیرد. این کار را می توان انجام داد. والا اگر صبر نکنند چه می شود؟

اساسی ترین درس ما درباره صبر، همین یک نکته است: صبری که سکوی پرواز است، صبری که بال و پر برای پرواز در فضای والای انسانی است و موجب تجلی خدا بر انسان می شود، صبر در مقابل لذت هاست، آن هم در زمانی که عامل لذت آماده و هیجان شدید است.

گرچه رخنه نیست در عالم پدید خیره یوسف وار می باید دوید (۳۰۱)

حضرت یوسف (علیه السلام) دوید و دوید تا دست به قفل زد و قفل باز شد. {مورد} صبر آن جاست، یا حضرت موسی (علیه السلام) را که یک بزغاله اذیت کرد. از صبح تا ظهر این انسان را به دنبال خودش دوانید و فرار کرد. حالا این حیوانک از چه رم کرده بود؟ تا ظهر موسی دنبالش دوید و وقتی که حضرت موسی (علیه السلام) رسید، بز را برداشت و بغل کرد. گفت: حیوان کجا رفتی؟ دنبال تو بودم که تو را از دست درنده ها نجات بدهم. از همان آن جا ریشه پیغمبری تاءسیس شد. از همان صبر پنج - شش ساعته. از آن جا، بارقه نبوت برای موسی (علیه السلام) درخشید. هر کاری بهانه و وسیله می خواهد. همین طور بی علت که نمی شود. این هم یک وسیله شد فقط برای این که موسی بن عمران، پیغمبری به آن عظمت شود که حتی شایستگی صحبت مستقیم را با خدا داشته باشد. {ملاحظه

کنید که { از صبر درباره یک بز، چه حادثه و چه نتیجه ای به بار می آید. حادثه ای که بعد از آن؛ تورات، الواح و تلمود آورد. صبر در مقابل لذایذ بسیار مهم است. پول از آن چیزهایی است که لذت دارد، ولی هنگامی که احساس کردید کسب این پول خلاف قانون است و مشروع نیست، صبر کنید و دست به آن پول نیالایید. این صبر، ارزنده و سازنده است، زیرا این جا پای اختیار در کار است. اما در مثل بیماری ها، سختی ها و ناگواری ها اگر صبر نکنید، پس چه کار کنید؟ صبر در آن موارد (سختی ها و بیماری ها و...) جبری است ولی در این مورد (عدم کسب پول حرام) صبر اختیاری است. یعنی واقعا در این جا، شخصیت شما شکوفا می شود که می گوئید می توانم، ولی نمی کنم. آن جا راهی جز انجام دادن نیست. آن جا غیر از این که به رختخواب بیفتید چاره ای دیگر ندارید و باید صبر کنید. عمده عظمت های آدمی، روی همین صبر در مقابل لذت است. و آن جا (در صبر اختیاری) شاید انسان یک کمی از خودش سر در بیاورد که چیست. بتواند با خودش بخندد، که آیا تو همین بودی ای موجود مخفی در درون من که تو را نمی شناختم؟

خدای حسین شاهد است که داستان صبر چنین است. جوانان عزیز ما! متوجه باشید که این صبر خیلی پرمعناست. چون نه فقط حادثه را برای شما تصحیح می کند، نه فقط از حادثه جان سالم به در می برید، نه فقط با صبر آرام آرام تمام قوای صبر دست به هم می دهند و شما را از چاه نجات می دهند؛ بلکه این تنها یک نتیجه اش است و نتیجه مهمی هم است. اما غیر از این شخصیت با صبر آبیاری می شود. امام حسین فرمود: صبرا بنی الکرام. ای انسان زاده ها (بنی یعنی اولاد)، ای فرزندان انسان های بزرگ، ای فرزندان اصول عالی انسانی، ای فرزندان هدف اعلائی زندگی، صبر، صبر، صبر؛ چند ساعت بیشتر نیست.

این مطلب را هم تذکر بدهم، و آن را خیلی جدی تلقی کنید. شدت ناگواری ها، عمرش کم است. پس دستپاچه نشوید و بگوئید خدایا! صبر بده. شدت حوادثی که غیر قابل تحمل باشد، زیاد طول نمی کشد.

دستپاچه نشوید، زیرا دریده شدن شخصیت ما توسط لذت ها، خیلی به طول نمی انجامد. با مقداری تحمل و صبر، احساس خواهید کرد که چرا این همه آیات در قرآن مجید درباره صبر است:

انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب (۳۰۲)

((جز این نیست که بردباران، پاداش های خود را بدون حساب و کتاب خواهند برد.))

در آن هنگام، دیگر مسأله ده هزار - یک میلیارد مطرح نیست، بلکه بی نهایت است. چون روح بی نهایت به نتیجه رسیده است. ((به بردباران، پاداش های بدون حساب داده خواهد شد.)) چند روز در مقابل این لذت صبر کردی و خودت را نباختی؟ این هم نتیجه اش. پس مسأله چند روز مطرح نیست، بلکه یک لحظه صبر کردید، ولی آن لحظه ای بود که فوق زمان بود.

خدایا! در نهاد انسان ها چه قرار داده ای؟ یک لحظه بردباری و یک لحظه صبر، چه قدر ارزنده است!

دیگر آن جا بحث از گذشته و حال و آینده نیست. دیگر آن جا، حساب صبر با دقایق و ساعات و ماه ها و سال ها نیست. ان شاءالله بعد از این درس حسینی، دقت بفرمایید که یک جا مثلا می گوئید نه، یک جواب منفی مشروع که در مقابل لذایذ تباه کننده خواهید گفت، ملاحظه خواهید نمود که چه احساسی از آن صبر نصیب شما خواهد شد. آن لذایذ مشروع، نوش جان شما باد، البته اگر آن لذایذ

مشروع هم کنترل شود، آن هم پروازهای دیگری دارد. اصلا حتی وقتی در لذت های مشروع هم خودتان را مهار و کنترل می کنید، در آن هنگام که احساس می کنید هیجان شدید شده و موج زده است، هم چنین موقعیت هم موقعیتی بدون مانع است، یک ((نه)) که می گویند، این ((نه)) برای کارگاه هستی، به عظمت ((باش)) خداوندی است. ((گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را)). آری، این جا ((نه)) گفتن)) تو، یعنی من انسان هستم و تو نمی توانی در من این تاءثیر را بگذاری که فرض کنید من از شخصیتم استفاده کنم و این عامل لذت را بگیرم. این جا، عظمت یک نه، به قدر آن بلی است. ما چه می دانیم که آن کلمه ((کن)) یا ((باش)) که به هستی خورده است، فقط برای این است که گاهی بگویند نمی شود. همان طور که حسین (علیه السلام) گفت نمی شود. به ایشان گفتند: یزید پسر عموی شماست و در خانواده شمس، هاشم، امیه و... با همدیگر نسبت دارید. همگی ما طلبه و دانشجو هستیم.

مگر هستی با نیستی می سازد؟ تناقض محال است. گفتند فقط شما (حسین) مختصری کنار بروید.

(ماشاءالله ما هم که در ادبیات خیلی دست داریم. ما بی ادبیت های خیلی از ادبیات بهره برده ایم و می دانیم که الفاظ را چه طور درست کنیم و موقعیت را چه طور تصحیح کنیم). حسین برو کنار و بگذار یزید کار خودش را بکند؟! یزید می خواهد چه کار کند؟ چه طور می خواهد با الفاظ بازی کند؟

قحطی معنا میان نام ها

راه هموار است و زیرش دام ها

لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست (۳۰۳)

لفظها و نام ها چون دام هاست

امان از این الفاظ شیرین که می آیند و هستی ما را دستخوش مفاهیم غیر واقعی خود می کنند!

بلی، یا اباعبدالله! آن هم پسر عموی شماست. (به او گفتند و خیلی زیاد هم گفتند.) که هرچه شما بخواهی، خواهد کرد، ولی نمی دانستند که هرچه خواستن حسین، مقید به خواسته های یزید است. {یزید} گفت من حسین را می خواهم. چه چیز را می خواهی؟ مگر تو در این خواستن، آزادی هستی؟ از نظر یک بشر معمولی، خواستن تو (یزید) الان مربوط به جای دیگر است. او (حسین) باید بخواهد و او نمی خواهد که یک انسان فاجر، مدیریت جامعه را به عهده بگیرد. این انسان ها رو به مسیر حیات معقول و رو به جاذبیت کمال اند. {امام حسین} صبر کرد. به اصطلاح بعضی از ادبا: ساصبر حتی يعلم الصبر انی، ((خود صبر نیز از این بردبار به تعجب درآمد که این کیست و چیست))؟

میوه شیرین دهد پر منفعت (۳۰۴)

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت

آن هم چه میوه ای! همان طور که عرض کردم، ای کاش عالم تشیع، هشیارانه این کار را می کرد و آمار می گرفت که چه انسان هایی در این مدرسه (مدرسه حسینی) ساخته شده اند. والله هرچه ساخته شده، از {امثال} شما که در هر سال دو ساعتی، سه ساعتی کم و بیش می نشینید و خلاصه ((تو می زنی))، ساخته شده است. به قول مردم، از نظر روان شناسی ((تو می زنی)) که داستان چیست؟ حتی مثلا فرض می کنیم، به مدت ده ساعت در این دو - سه روز شرکت کرده باشید. ملاحظه می کنید که یک چند لحظه ای از آن احساسات زودگذر رد می شوید و وارد احساسات برین می شوید، که در تاریخ چه روی داده است و این قضیه چیست.

امروز ملاحظه فرمودید و فردا هم ملاحظه خواهید کرد که زیر این آفتاب سوزان و با چه چهره های جدی می نشینند و گوش می دهند. هیچ شوخی بردار نیست. چهره ها جدی است، چون حرکت خیلی جدی بود.

حرکت اگر جدی نباشد، چنین کاروانی را به دنبال خود به طور جدی راه نمی اندازد. به خدا قسم، گاهی که این مردم از ته دل حسین می گویند، آدم می لرزد. مثل این که حسین را می بینند. خدا اجرتان بدهد. خداوند لطفش را از شما سلب نکند. خداوند محبت و عنایتش را در این روزگار پر تلاطم، از شما دریغ ندارد. این صبر بود و چند ساعت هم بیشتر نبود.

شدیدترین ساعات تلخ زندگی، عمرش کم است. لذا، حضرت می فرماید: چند ساعتی است، دیگر چیزی نیست، چیزی نمانده که شما به سعادت ابدی برسید. دیگر مضطرب نباشید. و ملاحظه فرمودید که آن ها هم چه آرامشی داشتند. حتی آن شب (شب عاشورا) دو نفر از یاران امام حسین (علیه السلام) با هم شوخی می کردند. یکی از آنان به نام بریر، از زهاد و پارسایان و عرفای مسلمین بود. {عبدالرحمن به بریر گفت:}

شما که الان شوخی می کنید، این ساعت، ساعت باطل نیست. البته او هم روی حساب خودش چون بریر را نمی شناخت، سؤال خوبی مطرح کرد. {بریر} گفت: این ساعت ما الان کجاییم؟ گفت: ((در مرزهای حیات و موت که یک بار فقط این مرز دیده می شود، آن هم در چنین جریان حساسی)). شما این {بریر} را ببینید که چه جوابی داد. گفت: ((هرگز قوم من، مرا در باطل ندیده است)). واقعا ادعا را ببینید. شما بی جهت پیرو چنین اشخاصی نشده اید.

ای حسین! در اطراف تو چه اشخاصی بودند؟ آنان تو را شناختند، در حالی که در تمام دنیا غریب بودی. اگرچه غربت تو تلخ بود، و فقط چند نفر آشنا داشتی. ارواح خود ما و پدران و مادران ما، فدای این آشنایان باشد، ولو این که کم بودند. گفت: ((قوم من، مرا در باطل ندیده است. ولی لحظه ای نشاط آورتر از این نمی بینم که دیوار زندگی ما کم کم شکافتن بیشتر می شود و فروغ ابدیت را می بینیم. چرا ناراحت باشم))؟

اگر جهان تشیع آمار می گرفت که از این جلسات چه انسان هایی با انقلاب روحی به راه افتادند و حرکت کردند، آن وقت می فهمیدید که این حسین شما یعنی چه. متأسفانه آمارگیری نشده است. البته عده ای را ما دیدیم. من خودم عده ای را سراغ دارم که واقعا منقلب شدند و به کلی فساد و کثافات و... را کنار گذاشتند و راه افتادند و با یک انقلاب روحی رفتند. (۳۰۵) لذا، باید توجه داشت که این جلسات، جلسه های انقلاب روحی است.

پس یک موضوع درس ما صبر بود و موضوع دیگر هم نماز است. چند کلمه هم راجع به نماز صحبت کنیم.

همه شما می دانید که روز قبل از عاشورا، وقتی امام حسین (علیه السلام) از اشقیا مهلت خواست، نایبانی درون به آن جا رسید، که عده ای از آنان به قدری عجله داشتند که حتی یک شب هم به پسر فاطمه مهلت نمی دادند.

حضرت سیدالشهداء به حضرت ابوالفضل فرمود:

((برادر، برو به آن ها بگو امشب به ما مهلت بدهند. من نماز و عبادت را خیلی دوست دارم.))

در صورتی که حسین هر شب و روز در بارگاه خدا بود. حسین از خدا دور نبود. حسین همیشه با خدا بود، ولی امشب آخرین شب زندگی است. مسلماً این حضور، معنای دیگری خواهد داشت. اشقیا یک شب مهلت را با فشار و زور پذیرفتند، و به خاطر این کار در میان آنان اختلاف افتاد. عده ای می گفتند: مهلت ندهید.

به هر حال، امام حسین (علیه السلام) فرمود: امشب را مهلت بگیرید. که چه کنیم؟ آن شب دیدند که نشسته بود و این اشعار را می خواند:

۱- یاد دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل

۲- من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل

۳- و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی

۴- ما ءقرب الوعد من الرحیل (۳۰۶)

۱- ((ای روزگار! اف بر تو که چنین یاری هستی. چه قدر آغاز (صبح) و انجام (شب) داری.))

۲- ((چه قدر طالب و صاحب (حق) را کشتی. و روزگار هرگز به جانشینی قانع نمی شود.))

۳- ((و هر زنده ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می شود.))

۴- ((و چه نزدیک است وعده هجرت (به سوی حق).))

بعد، آن چه که تواریخ از این ها در حال نیایش در یک شب نوشته اند، حاکی از این است که یک ذات بی نهایت، در ارتباط با ((من)) های این ۷۲ نفر بود. آری، ای روی زمین، چه چیزها دیده ای! ای ستارگان پر فروغ سپهر لاجوردین، شما به چه انسان هایی تاییده اید؟! آیا هنوز به یاد دارید؟ قطعاً به یاد دارید، که آن شب چه شبی بود، آن هایی که لاله الاالله و الله اکبر گفتند و این سخنشان چه معنایی داشته است. به طور کلی می خواهم عرض کنم، بشر به عنوان این که موجودی وابسته است، بالاخره باید پیشانی اش در جایی به زمین بخورد، چون خودش را نمی تواند مسخره کند. من مطلقاً آزادم؟! بشر در حال بیداری از این شوخی ها ندیده است، چه بهتر که این سجده را برای او (خدا) بکند. بالاخره از شما سجده خواهند گرفت.

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد شعری بخوان که بر او رطلی گران توان زد

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

((حافظ))

اگر این پیشانی برای غیر خدا به زمین بخورد، یک لگدی هم روی این سر خواهد خورد. آیا درست است یا نه؟ اما اگر سجده به خدا باشد، انسان سر بلند می شود. ای جوانان عزیز، به نماز اهمیت بدهید. چه درسی بالاتر از این که حسین به ما یاد داد؟ نماز را بخوانید. نماز را ترک نکنید. چه تعبیر زیبایی است:

بالاخره این سر فرود خواهد آمد. خواه بت باشد، پول باشد، زیبایی های ظاهری باشد، مقام باشد، شهرت باشد، زن و بچه باشد، شهرت پرستی ها باشد، خودخواهی ها باشد، بالاخره شما حداقل در مقابل بت خودتان سجده خواهید کرد، و درست هنگامی که پیشانی را بر زمین گذاشتید، آن ((خود حیوانی)) شما یک لگد محکم به سرتان می زند و می گوید: محو باد این پیشانی که به من سجده کرد. پس بیایید پیشانی را برای خدا بر زمین بگذاریم. نماز این است. من درباره نماز غیر از این سخنی ندارم. ان شاء الله در نماز خواندن تنبلی و مسامحه نکنیم. بر آستان جانان گر سر توان نهادن!... واقعا گاهی عرفا و شعرا ما چه می کنند! چه قدر غوغا می کنند! اگر به هنگام نماز { سر بر سجده بگذاری، سر به طرف ملکوت رفته است. به جای این که لگدی بر پشت سر شما بزند و بگوید که بد جایی سجده کردی، ای بی انصاف، ای بی من، ای بی ذات، آیا این جا، جای سجده است؟ آیا خودپرستی، بت درون، پول و مقام جای سجده است؟

لذا، بیایید تحفه دیگری از این خوان گسترده حسینی از خدا بگیریم و ببریم. خدا این تحفه را به ما خواهد داد، و آن اهمیت دادن به نماز است. نماز به انسان هویت می دهد.

چند بار گفتن؛ اهدنا الصراط المستقیم (۳۰۷) ((ما را به راه راست هدایت فرما))، نمی گذارد زندگی آدمی به هدر برود. آن شب، این یاران ملکوت گرای حسینی، چند دفعه تکرار کردند؛ اهدنا الصراط المستقیم. {در حالی که} {چهل هزار شمشیر هم آن طرف برق می زد. اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم (۳۰۸) ((راه کسانی که به آنان نعمت دادی))، انعمت علیهم چه کسانی هستند؟ انبیا، اولیا، شهدا، صدیقین و صلحا هستند. خداوند، پروردگارا، امشب آنان چگونه گفتند؛ ایاک نعبد و ایاک نستعین (۳۰۹) ((بارالها! تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم)) و چه طور به حضور تو رسیدند؟! تو را چگونه دیدند؟

پروردگارا! خداوند! تو را سوگند می دهیم به عظمت حسین و به عظمت این محبوب خودت که نامش حسین است، ما را در این موضوع صبر و نماز پیروز بفرما. خدایا! ما را درباره این دو حقیقت عظمایا شکست روبه رو مفرما. خدایا! در حسین شناسی ما را موفق بفرما. خداوند! این مردم را که ما دیدیم و می بینیم و می بینید که با این اخلاص به محبوب تو حسین اخلاص می ورزند، و واقعا متحمل زحمات جانی و مالی می شوند، از بینش و بصیرت حسین برخوردارشان بفرما. خدایا! پروردگارا! این صدای حسین را از این مملکت خاموش مفرما. ما را در این دنیا از زیارت آن بزرگوار و در آخرت، از شفاعتش محروم مفرما. خداوند! بر کسانی که در این جریان چه از لحاظ مالی، جانی، نطق و بیان و تحریک احساسات پاک قدم برمی دارند، اجر جزیل عنایت بفرما.

((آمین))

جبر اموی

اگر حوادث فوق العاده و دارای ابعاد و جهات بسیار متنوع و عمیق، در طول تاریخ، به وسیله صاحب نظران هر برهه و هر فترت و دورانی درست تفسیر می‌شد، اثرش در پیشبرد انسان و انسانیت بسیار عالی بود. از عوامل شکست ما انسان‌ها در علوم انسانی و در شناخت عامل محرک تاریخ، این است که ما از جلوی حوادث فوق العاده مهم خیلی ساده می‌گذریم. ما انسان‌ها آسان‌گراییم و صاحب نظران گذشته ما با یک عینک معینی حوادث را تفسیر کرده‌اند، در صورتی که این حوادث احتیاج و نیاز مبرم به تحقیقات و تاءملات عمیق داشته است.

بحث مختصری در این مورد داریم که در دوران آل امیه و بنی عباس، جبر گرایی خیلی رواج پیدا کرده بود. جبر به این مفهوم که همه چیز و هرچه هست از اوست. بعضی از متکلمان و فیلسوفان، به این نکته توجه نکرده‌اند که چرا جبرگرایی در آن دوران این قدر شیوع پیدا کرد. باید علت آن را بفهمیم. در آن دوران و در مقابل شیوع جبرگرایی، فقط امامیه و معتزله از اختیار دفاع می‌کردند و دفاع آنان هم بسیار جدی بود، ولی اکثریت با اشاعره بود که از جبر زیاد دفاع می‌کردند. آیا این یک مسأله فوق العاده حیاتی نیست که ما روی آن کار کنیم تا ببینیم جریان چیست؟ در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از این جبرگرایی خبری نبود، نیز در زمان آن سه نفر صحابه و دوران حکومت علی بن ابی طالب (علیه السلام) هم مطرح نبود. فقط جسته گریخته انسان‌هایی سؤالاتی به ذهنشان خطور می‌کرد، مانند این که وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جنگ صفین برگشتند، یا در جنگ جمل پیروز شدند، در آن جا پیرمردی بلند شد و گفت: یا امیرالمؤمنین، این که ما رفتیم و در این جهاد پیروز شدیم، آیا با قضا و قدر خداوندی بود، یا اختیار ما در کار بود؟ حضرت فرمود: اختیار ما در کار بود.

قضا و قدر خداوندی باعث جبر نمی‌شود.

این طور سؤالات به طور گسیخته دیده می‌شود، اما مکتب نیست که آن را در تمام جوامع اسلامی و در حوزه‌های علمی بررسی کنیم و ببینیم غالباً این مسأله از کجاست. گاهی استدلال‌هایی را می‌بینیم که این استدلال‌ها از آن مغزهای بزرگ نیست. و فقط مستند به این نیست که ما مثلاً قانون علیت داریم، و قانون علیت حکم به جبر می‌کند - البته امروز این سخنان مورد بحث نیست، والا اگر بود یک مقدار صحبت می‌کردیم - یا: اراده خداوندی خواسته است که چنین کاری صورت بگیرد، کار زشت یا کار زیبا. از این استدلال‌های بی‌اساس، مکتب به وجود نمی‌آید! مکتبی که بر جوامع آن روز حاکم شود. آیا درست است که بگوییم اراده خداوندی بود که امام حسین (علیه السلام) را کشتید، یا علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به زمین زدید؟ با این که برای بشریت بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نظیر چنین انسان دلسوزی نبود. آیا واقعا او را از بین بردید؟ بلی، چون اراده خداوندی چنین بود! کدام اراده؟ این چه استدلالی است؟ سه بار این زیاد به جبر استناد کرد، گفت: این کیست؟ اشاره کرد به حضرت سجاد (علیه السلام). گفتند او علی بن الحسین است. این زیاد گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ حضرت سجاد فرمود: برادری داشتم نامش علی بن الحسین (علی اکبر)، مردم او را کشتند (قتله الناس). قتله الله یعنی چه؟ ببینید در فرهنگ اسلام و در فرهنگ بشریت، چه گذشته است؟ سه بار در کلمات این مرد خبیث (فرزند مرجانه)، این استدلال دیده می‌شود. آقا فیلسوف و باسواد شده است و می‌خواهد توجیه کند. پروردگارا، آدمی در آن موقع که می‌خواهد موقعیت وقیح خود را توجیه کند، چه قیافه زشتی دارد. کاری که شده است، نباید توجیه کرد. یک کلمه غلط کردم،

که مسأله را حل می کند، پس چرا آن قدر ایستادگی؟ چرا اولاد آدم این قدر قیافه حق به جانب می گیرند و قضیه حسین را توجیه می کنند؟

آیا سقوط به این اندازه؟ البته اصل قضیه یک طرف، که خودش تعلیم می خواهد و تحلیل دارد و جریانی است. یکی دیگر هم برای این که وضع خودش را توجیه کند، در پی آن است که قضیه را درست کند، اما چنین قضیه ای درست شدنی نیست. تو جنایتکاری و قاتل، تو به تمام ارزش های انسانی صدمه زدی. {این عبارت را تصحیح می کنم}، صدمه به ارزش های انسانی زد، بلکه صدمه به حمایتگر ارزش های انسانی زد. بشر کوچک تر از آن است که دستش به ارزش های انسانی برسد. عدالت، عدالت است. آیا تو می توانی عدالت را بشکنی؟

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم لیک مستبدل شد آن قرن و امم

قرن ها بر قرن ها رفت ای همام این معانی برقرار و بردوام

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار (۳۱۰)

بشر وقتی فکر کند که می تواند ارزش را ساقط کند، در آن جا به سقوط نهایی رسیده و در مقابل تخیلات و هوی و هوس های خود، به زانو در آمده است. انسان کوچک تر از آن است که بگوید: ((آزادی برای بشر، مشروط به این است که من صلاح بدانم.)) نخیر، آزادی مسؤ ولانه {نه بی بند و باری} در جوهر حیات است، بیسندی یا نپسندی. این کلمه مسؤ ولانه را تعمداً و هدفدار عرض کردم.

آزادی مسؤ ولانه در جان انسان هاست، و حیات آدمی بدون احساس آزادی معقول {ارزش} ندارد.

اجازه دهید آزادی معقولانه را هم بگویم. البته آزادی مسؤ ولانه را که عرض کردم، باردار حقوقی است، ولی جنبه فلسفی آزادی معقولانه، بیشتر است و آن چه که در جامعه می توان مطرح کرد، آزادی مسؤ ولانه است.

شما می خواهید چه کار کنید؟ می خواهید بگویند زیبایی را من می توانم بشکنم به این که خدا کرده است. چه چیزی را خدا کرده است؟ آیا شما برای خدا وظیفه تعیین می کنید؟ {ابن زیاد} گفت: قتلہ الله علی بن الحسین، ((مگر خدا فرزند حسین را در روز عاشورا نکشت؟)) حضرت سجاد (علیه السلام) با کمال جرات گفت: بلی، برادری داشتیم به نام علی بن الحسین. او را مردم کشتند. (بل قتلہ الناس).

چند عبارت را خوب است که بخوانیم. بشری که پشت سرش تراژدی گذاشته و اینک به این جا رسیده و می گوید ترقی کردم. (منطق را توجه کنید). با این منطق چه کار کرده است؟ در مورد دوم، مجدداً {ابن زیاد} این سخن را تکرار کرده است. آیا واقعا قصد مسخره کردن خود را داشته است؟ آیا قصد باوراندن گفته خود را داشته است؟ آیا واقعا خودشان به گفته خودشان اطمینان داشتند؟ از خود حضرت سجاد پرسید: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ حضرت سجاد فرمود: من برادری داشتیم که نامش علی اکبر بود، او را کشتند.

باید به موقع درس خواند. من عقیده ام این است که اگر ما در کلاس حسین رفوزه شویم، گمان نمی کنم این اسلام ما واقعا اساس داشته باشد. یک کمی عمیق فکر کنیم.

زیدبن ارقم (یکی از صحابه کهنسال پیامبر (صلی الله علیه وآله) وقتی که دید این خبیث (ابن زیاد) به لب ها و دندان های امام حسین (علیه السلام) چوب می زند - البته تاریخ آن خیلی معتبر است - ناراحت شد و گفت: چوب زن! من فراوان دیده ام که پیامبر، این لب ها و دندان ها را بوسیده است. ابن زیاد گفت: خدا چشم هایت را بگریاند، آیا برای آن پیروزی که خدا به ما داده است گریه می کنی؟ این است فلسفه دوران آل امیه و فلسفه دوران آل عباس. همه مردم هم که آن قدرت ذهنی را ندارند که بگویند: صبر کن ببینیم، چه چیزی را خدا کشت، خدا کشت یعنی چه؟ این چه منطقی است؟

ابن زیاد رو به اسیران اهل بیت پیامبر کرد و گفت:

الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوئکم

((حمد خدای راست که شما را پست کرد و شما را کشت و این حادثه را که پیش آورده بودید، تکذیب کرد.))

حضرت زینب (علیها السلام) با کمال شجاعت و بلافاصله فرمود:

((حمد، خاص خدایی است که ما را به وسیله پیامبرش محمد (صلی الله علیه وآله) تکریم فرمود و ما را از پلیدی ها تطهیر فرمود.))

اشاره به آیه شریفه:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (۳۱۱)

((جز این نیست که خدا می خواهد که ببرد از شما (اهل بیت) بدی را، و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی.))

جز این نیست که پستی و رسوایی از آن مردم فاسق است و ما آن مردم نیستیم. دروغگویی کار اشخاص فاجر است و ما آن اشخاص نیستیم.

ابن زیاد گفت: ((کار خدا را درباره خاندانتان چگونه دیدید؟)) کار خدا! خدایا واقعا آیا این ها به این حرف هایی که می زدند، قانع هم می شدند؟ شهوت، خودکامگی و مقام پرستی، آدم را کور می کند. {طوری که} آفتاب را نمی بیند و می گوید تاریک است. ما این روشنایی را می بینیم. یعنی این قدر انسان، عقل و اندیشه و بینایی خود را از دست بدهد که بگوید کار را چه کسی کرده است؟ و بگوید خدا کرده است! پس وجدان و عقلت کجا رفته است؟ شهود و حواست به کجا رفته است؟ چرا بعد، آن پیمان را به عمر بن سعد ندادی؟ چون معروف است که وقتی عمر بن سعد برگشت، {به ابن زیاد} گفت: شما به من آن پیمان را بدهید که من به امر شما رفتم با حسین گلاویز شدم و او را کشتم. {ابن زیاد} گفت: آیا من آن پیمان را بدهم؟ این مطلب را بنویس و بده که به وسیله من و عمر بن سعد، حسین را خدا کشت. {که عمر بن سعد هم نوشته ای} نداد. گفت: آیا به تو نامه بدهم تا در نزد مردم بگویی حسین را من کشتم و

سبب آن من بودم؟ اگر تو این طور جبر گرایی و این قدر شعور داری، بنویس و بگو: من تعهد کردم و البته تعهد من هم از خدا بود. من به او آن وعده را دادم. من کردم. معنای ((من))ها هم یعنی الله. خدا این کار را کرده، خوب بنویس، چرا نمی نویسی؟

{این زیاد} بار دیگر گفت: کار خدا را درباره خاندانتان چگونه دیدید؟ حضرت زینب (علیها السلام) فرمود:

خداوند برای آنان شهادت را مقرر فرمود: آنان به خوابگاه های ابدی خود شتافتند و خداوند به زودی، تو را با آنان برای داوری نهایی در یک مکان جمع خواهد کرد. آن موقع خواهید فهمید که چه کسی آن ها را کشته است.

این زیاد به امام سجاد رو کرد و گفت تو کیستی؟ حضرت فرمود: من علی بن حسین هستم. این زیاد آن سؤال را مطرح کرد که اول عرض کردم. و سپس گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ حضرت سجاد فرمود: من برداری داشتم که نام او علی اکبر بود و مردم او را کشتند. این زیاد گفت نخیر، خدا او را کشت.

حضرت فرمود: ((مقدرات هر چه باشد، ظاهر اختیار است. اما موقعی که روح از جسم گرفته شود، خدا ناظر آن روح است که می خواهد به طرف او برود.))

الله یتوفی الانفس حین موتها (۳۱۲)

((خدا روح مردم را به هنگام مرگشان به تمامی می ستاند.))

آری، گیرنده روح خداست. اما آن که قفس کالبد را شکافته است کیست؟ بلی، اگر قفس و قالب بدن شکافته شود، در آن هنگام، گیرنده روح فقط خداست به وسیله عزرائیل. اما چه کسی این کار را کرده است؟ آیا توجه فرمودید که در فرهنگ اسلامی مقداری این مسأله جبر و جبرگرایی از کجا بوده است؟

همان گونه که اگر جنبه الهی نداشته باشد یا حداقل ادعای الهی بودن نکند، مربوط به قانون علیت، محیط، ژن و جغرافیا می شود. اگر این ها باعث علت تامه است که تو چنان باشی، ما هم هیچ حرفی نداریم و خدا هم با تو حرفی ندارد. یعنی اگر این علل و عوامل دست به هم بدهد و تو را جبرا چنان بسازد که شخصیت تو توانایی این را نداشته باشد که بگوید از بین: ((الف)) و ((ب))، من ((الف)) را می گیرم، چون ((الف)) به خیر و کمال من است، اگر ما این طور محاصره شده ایم، جای بحث نیست. اما آیا چنین است؟ آیا این استدلال ها می تواند تباهی سرمایه عمر آدمی را توجیه کند؟ اشخاص زیادی در این مسأله خیلی تاءخیر نموده و پرونده علمی این قضیه را تمام نمی کنند. پرونده علمی آن هنوز باز است. از حالا تا قیامت، صد دانشگاه برای بحث جبر و اختیار تاءسیس کنید، اشکال ندارد. اصلا فکر کنید که اولاد آدم، چه مقدار اختیار و چه مقدار جبر دارد، چه مقدار اضطرار دارد. چه مقدار کار خودش است، چه مقدار از خداست و چه مقدار مربوط به محیط است. برای تحلیل و عوامل آن، کار و تحقیق کنید. نه یک سال دو سال، بلکه تا زمانی که آفتاب می درخشد، اما در عمل. آدمی نباید خود را فریب بدهد. درباره این پرونده، من گمان می کنم این طور باید آن را تکمیل کرد: اگر شما اولاد آدم ندانید که قرار گرفتن در انگیزگی اصول ارزشی، بهتر از این است که انسان تحت تاءثیر انگیزش های خودخواهی، خودکامگی، شهوت و هوی و هوس قرار بگیرد، در این صورت ما هیچ سخنی با شما نداریم، بفرمایید هر کجا که می خواهید بروید. اما

اگر این را متوجه شدید که قرار گرفتن تحت انگیزش های ارزشی ، بهتر از قرار گرفتن در تحت تاءثیر خودخواهی هاست ، حال ، بعد از کسب چنین معرفت و علمی ، اگر وجدانا احساس کردید که این موقعیت {جبری که شما می گوئید} که برای شما پیش آمده ، قدرت آن را دارید که یک قدم دیگر بروید و زیر انگیزش های ارزشی کار کنید، هیچ اشکالی ندارد، شما کار کنید و نام آن را نیز جبر بگذارید. مگر ما عاشق کلمه اختیار می باشیم؟

مگر ما از کلمه جبر بدمان می آید؟ بحث کلمه نیست ، بلکه این بحث است که آیا برای شما این معرفت دست داده است که تمام انگیزه ها نباید خودخواهی ، پول ، ثروت ، مقام پرستی ، شهرت پرستی و محبوبیت پرستی باشد؟ اگر این امر اثبات شده است که انسان تحت انگیزه های والاتری می تواند کار را انجام بدهد، به خودمان رجوع کنیم تا ببینیم آیا ما این توانایی را در خودمان داریم که قدمی را که از این موقعیتی که شما می گوئید جبر پیش آورده ، برداریم و به موقعیتی که تحت انگیزش عظمت ها و ارزش ها باشد بگذاریم؟

شما بگوئید نامش جبر است ، و اگر آن انگیزه نبود من قدم بر نمی داشتم ، اما قدم را بردارید و نام آن را جبر بگذارید. اگر توانایی احساس می کنید، یا اگر هم توانایی احساس نمی کنید، {اشکالی ندارد}، هر حرکتی که بر شما تحمیل می شود، انجام دهید. ولی در حقیقت {درباره این زیاد و امثال او} این امر صادق نیست . آیا در مورد حادثه ای به این عظمت بگویند، این کار را خدا کرده است؟ پس آن همه پشیمانی ها یعنی چه؟ آن همه عکس العمل ها و آن همه ندامت ها چه شد؟ حتی در بعضی از تواریخ هست که خود یزید، بعد از آن که موج های طغیانگر خودخواهی اش فرو نشست ، لحظاتی در معرض آن نسیم بود. وقتی که نسیم آمد، گفت ای کاش با حسین این طور رفتار نمی کردم . سوادالله وجه عبیدالله بن زیاد، ((خدا روی ابن زیاد را سیاه کند، من از این کمتر هم قناعت می کردم)). چرا یک نسیمکی به مغزش زده شد؟ چرا سوادالله وجه عبیدالله بن زیاد، چرا سوادالله وجه ابن مرجانه ، چرا و به چه علت؟ جناب یزید بن معاویه! چه طور شد که شما از مکتب جبر عقب ماندید؟ لذا، در موقعش هم اگر بخواهد خودخواهی خود را اشباع کند، به جبر متمسک می شود.

غالباً اشخاصی که شخصیت را نمی شناسند و رنگ ابدیت برای آن ها مات است ، تمایلات جبری دارند. البته ما نمی خواهیم بگوئیم همه کارها اختیاری است . {همان طور که می دانید}، کار بر شش نوع تقسیم می شود:

بازتابی و انفعالی (رفلکس (۳۱۳)).

عادی ، مثل کارگرانی که مستمرا به کاری عادت نموده و انجام می دهند.

اکراهی .

اضطرابی .

اجباری .

اختیاری .

کارهای اختیاری، جوهر وجود آدمی است و نباید با آن شوخی کرد. آن هم موقعی است که وسایل آماده است، قدرت وجود دارد، درک شده، و موانع طبیعی در جلو نیست، و شما احساس می کنید که قدم بعدی را می توانید بردارید یا برندارید. مثلا شما تحریک می شوید و تأکید و اختیار می کنید طرف ((الف)) را، زیرا به خیر مسؤ ولیت ها و شخصیت ها است. لذا، بی جهت نبود که بعضی از این انسان سوزهای مغرب زمین گفتند: ((اگر این پشیمانی را از قاموس بشری حذف کنیم، مسأله فضیلت و تقوا نیز به دنبال آن از بین می رود)). بالاترین دلیل اختیار انسان، این است که وقتی معصیتی را انجام داد و خلافی مرتکب شد، و یا جنایتی کرد، بعد پشیمان می شود.

این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم (۳۱۴)

یک مثال ای دل پی فرقی بیار تا بدانی جبر را از اختیار

دست کان لرزان بود از ارتعاش وان که دستی را تو جنبانی ز جاش

هر دو جنبش آفریده حق شناس لیک نتوان کرد این با آن قیاس (۳۱۵)

اگر دست مرتعش به یک کالای قیمتی بخورد و آن را بشکند، پشیمان نمی شود، اما اگر عمدا با مشت به شیشه زد و یک کالای پر قیمتی را شکست، یا دستش بریده شد، خواهد گفت: چه غلطی کردم! (این پشیمانی) را از قاموس بشر نگیرید. بشر خودش مست است، بیش از این او را مست نکنیم. برای بدبختی ها و جنایت کاری هایش دلیل به دستش ندهیم.

آیا توجه فرمودید؟ یک تحلیل مختصر در داستان امام حسین (علیه السلام)، که چرا در زمان آل امیه و آل عباس، آقایان همه فیلسوف شده بودند - آن هم فیلسوف جبری - به جهت این بود که قطعا این سؤالات پیش می آمد که چرا علی بن ابی طالب (علیه السلام) را از کارش کنار زدید؟ علی بن ابی طالب چه شد؟ می خواهیم سؤال کنیم که فرزند علی بن ابی طالب چه شد؟ می گویند: بلی، خدا خواست...! چون که خدا خواست...! خدا می دانست...!

خدایا! پروردگارا! در آن موقعیت هایی که ما رو به تباهی می رویم، ما را آگاه بفرما. وقتی احساس کردیم که رو به تباهی می رویم، توفیق بده تا خودمان را توجیه نکنیم. ما را با واقعیات ناب و صاف روبه رو بفرما. داستان حسین را به وجود آورده اند، تمام ارزش ها را زیر پا گذاشته اند و می خواهند بگویند که کذا و کذا و آن را توجیه کنند.

مثال؛ تقریبا بیست سال پیش بود که ما یک جلسه علمی خالص داشتیم. در یکی از این جلسات، شخصی قاچاقی و بی اجازه آمده بود. ما نگاه کردیم و دیدیم این شخص از ما نیست. خلاصه، این چهره، چهره ای است که مثلا اگر یک میلیون انسان با دستور ایشان کشته بشود، آمار تلقی می شود و اگر یک نفر کشته شود، تراژدی است. اما انسان کشته شد یعنی چه، در چشمان این شخص دیده نمی شد. اما چرا، آمار بگیرید: پانصد و هفتاد هزار نفر این طور شد. دویست هزار... آمار می گیرند. نه این که یک جان است و تراژدی اش. شخص مزبور وارد بحث شد. یا حضرت عباس! تو را چه به بحث آقا جان. بگذار ما کارمان را انجام بدهیم. من به او نگاه می کردم و او هم به من نگاه می کرد. دوستان، از جمله مرحوم دکتر محمود حسابی - رحمة الله تعالی علیه - هم تشریف داشتند و مدام به یکدیگر نگاه می کردیم. به هر حال، آن شخص از من پرسید: به نظر شما انسان ها مجبورند یا اختیار دارند.

در دلم گفتم ، البته از نظر امثال شما، ما غلط کردیم که بگوییم اختیار داریم . گفتم : بله ، بشر اختیار دارد.

در جواب گفت : احساسی است . من عین عبارت ایشان و عین جریان جلسه را عرض می کنم . گفت : یک احساسی است . حالا خوب است که ما معرفی شده ایم ، ولی او را به ما معرفی نکرده اند. این لطف خدا بود که با کمی حال طلبگی و حال هجوم علمی وارد میدان بشویم . گفتم : آیا منظور شما از احساس یعنی خیالات ؟

گفت : بله ! گفتم : خیالات ، تاریخ بشر را نمی تواند این طور پر کند. خیال یک روز - دو روز می شود. تخیل درباره یک موضوع ، تخیل یک نفر، ده نفر است . اما انسان های تمام تاریخ ، احساس اختیار می کنند.

این را که من گفتم ، او نام ۵ - ۶ نفر را ذکر کرد که از متفکران غربی و جبری اند، مثل اسپینوزا و نظایر او.

گفتم شما اگر می خواهید با مانور اثبات کنید، اجازه بدهید ما هم شروع کنیم . سپس نام ۲۰ - ۳۰ نفر از اشخاصی را که قایل به اختیار هستند، ذکر کردم . با مانور که مسأله تمام نمی شود. این که بحث علمی نمی شود. گفتم : من به شما عرض می کنم که جبرگرایی مطلق از کجا ناشی می شود. دوستان هم گوش می کردند. دقیقا گفتم که ما انگیزه علمی و بحث های علمی داریم که جای تردید نیست ، مخصوصا بحث علیت . درباره جبر بحث های توفانی داریم .

سپس در ادامه پاسخ گفتم :

((عه ای دیگر هستند که یک عمر مشغول جنایت ، خیانت و معصیت می شوند. آرام آرام که دوران پیری فرا رسیده و دیوار زندگی شکاف برداشت و ابدیت کم کم از روزنه این دیوار {زندگی} گفت هستم ، آن وقت می خواهد سرگذشت و آن همه معصیت و خطا را چه کند؟ پس چه بهتر که بیاید فیلسوف شود، زیرا بهتر است . به جای این که برگردد و خطاهایش را جبران کند، به جای این که برگردد اگر حق الناس و حق الله است ، توبه کند.))

آن زمان ، جاهلیت ما (جاهلیت اولی) بود که من سیگار می کشیدم . الان دوره جاهلیت ثانی ماست ... من سیگار را گرفتم . چون دیگر بحث به این جا رسیده بود، می خواستم سیگار را روشن کنم . او کبریت را کشید و روشن کرد. دستش می لرزید. کبریت را گرفت و من سیگار را روشن کردم . ایشان به زمین خیره شده بود. خدا شاهد است که من خیال کردم با چشمان خود، فرش را سوراخ می کند. خیلی ضربه خورد.

مثلا؛ من از درونم احساس می کنم که اگر قتلی را در پانزده سالگی مرتکب شده باشم و نود سال از دست عدالت و داد و دادگستری و دادپروری فرار کردم ، بعد از نود سال که گریبان مرا می گیرند و می گویند:

ای قاتل ! به خود می لرزم ، چنان که خود من به خودم می گویم قاتل این شخص منم . البته بحث حرکت و تحول هم داریم .

هراکلیت می گوید: ((حرکت در تمام هستی حکمفرماست . من دوبار به یک رودخانه وارد نشده ام)). این جمله برای فلسفه های تجرید (آبستره) خوب است ، نه برای حقیقت می گویند تو قاتلی ! آیا عذری دارید که از آن دفاع کنید؟ والا محاکمه ات می کنیم . بحث ما هم

همین است که نود سال گذشته ، نود بار هم فرض کنیم از نظر پزشکی ، متخصصین ما می دانند چه مقدار از این سلول ها عوض شده است ، ولی یک حقیقت به وجود بیاوریم ، آن را جبران کنیم . خدایا! پروردگارا! به ما یک بینایی حقیقی عنایت بفرما.

داستان کربلا را با آن وضع بسیار ناگوار به وجود آوردند و بعد خواستند این بار را از دوش خود بیندازند، این به گردن او و او به گردن این . بعد هم اگر دیدند کسی قبول نمی کند، بگویند: خدا این کار را کرد!

آیا خداوند ظلم می کند؟

ان الله لا یظلم مثقال ذره... (۳۱۶)

((خداوند به سنگینی ذره ای هم ستم روا نمی دارد.))

به هر حال ، این مطلب را هم در نظر داشته باشید، و در تحلیل تاریخ حسین بن علی (علیه السلام) فراموش نشود که این جریان چه نتایجی بعدا در تاریخ گذاشته است . البته همیشه اختیاریون مقدم بودند، زیرا دلایل آن ها قوی بود. دلایل جبرگرایان نتوانست کار تاریخ را تمام کند، ولی می توانست حداقل سکوتی بیاورد.

فیض الله من یشاء و یهدی من یشاء. (۳۱۷)

((خدا هر که را بخواهد گمراه می کند و هر که را بخواهد هدایت می کند.))

در صورتی که این آیه تفسیر دارد. بلی ، مشیت خداست ، اما در زمینه کاری که من خواسته ام ، مشیت خداوند این کار را خواسته است . یک مثال {مخصوصا برای جوان ترها} بیان می کنم . من اگر ماده ای آتش زا بر روی قالی بیندازم ، چون قالی خشک است خواهد سوخت ، قانون طبیعت هم این است . مشیت خداوند در هستی این است که اگر آتش به یک جای خشک برخورد کرد، بسوزد. این قانون الهی است ، آیا درست است یا نه ؟ اما چه کسی گفته است که کبریت را روی قالی بیندازم ؟ در حالی که می دانستم ، کبریت می سوزاند. مشیت خدا این نیست که روی قالی کبریت بیندازیم . مشیت خدا این است که اگر کبریت به قالی بخورد، قالی بسوزد.

{واقعا} بعضی ها چه طور اشتباه می کنند.

پروردگارا، شکرها داریم از عشق ای خدا. {واقعا} عشق چه کارها کرده است . قرن هاست که این عشق چه انسان هایی است ، عشقی که امام حسین (علیه السلام) مجسمه اوست . عشقی که حسین بن فاطمه ، حسین بن علی عظمت آن را بر ما ثابت کرد، عشقی است که هرگز فنا شدنی نیست .

ثبت است در جریده عالم دوام ما

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

امام حسین فرمود: ساعتی صبر کنید، متحمل باشید. سپس در طی قرون و اعصار، شما در دل های انسان ها رسوخ خواهید کرد. دقایق و لحظات می گذرد. امام حسین فرمود:

صبرا بنی الکرام

((ای انسان زاده ها، ای فرزندان انسان های بزرگ ، مقداری صبر کنید.))

ایها الکرام ، بنی الکرام ، ابناء الکرام ، ((ای فرزندان انسان های بزرگ ، یک مقدار صبر کنید، این لحظات می گذرد)). بگذارید این درخت برومند اسلام که ما امروز می خواهیم آن را با این خون آبیاری کنیم ، ثمرها و میوه ها بدهد.

من بارها عرض کرده ام که ای کاش آمارگیری می شد. اگر از دوران دیپالمه ، فاطمین و حتی پیش از آن ها آمارگیری می شد، می فهمیدیم که این جلسات چه قدر انسان ساخته است . چه انسان هایی که در این جا (جلسات حسین) آمدند و توبه کردند. چه انسان هایی که در این جلسات به نورانیت رسیدند. چه انسان هایی که در این جلسات واقعا پشیمان شدند، آن هم بدین جهت که حسین ، روح این افراد را به بارگاه خداوندی روانه کرد. واقعا ما در این جلسات و شب های حسینی شرکت می کنیم ، اما کسی آمار نمی گیرد که چه شد؟ کسی به این ها توجه نمی کند، ولی خدا می داند چه جوان ها و چه آن ها که حتی سالیان زیادی از عمرشان گذشته است ، از این جلسات حسینی برخوردار شده اند.

خداوندا، پروردگارا، تاریکی شب فرا رسید. بالاخره ، حادثه تلخ تر از آن است که ما بتوانیم توضیح بدهیم ، ولی نتیجه را در نظر بگیرد که چه نتیجه بزرگی شد! و اگر کسی بگوید که نبض اسلام ، با دست تشیع حسین به حرکت در آمده و سایر فرقه ها نیز از آن استفاده کرده اند، گزاف نگفته است . این مبالغه نیست ، بلکه می توان آن را معنا و اثبات کرد.

خدایا! دست ما را از دامان علی و آل علی و از دامان حسین کوتاه مفرما.

خدایا! ما را در گروه ستمکاران قرار مده . پروردگارا! اگر در این دو - سه روز، یک انقلاب روحی و یک حالت ملکوتی به ما دست داده است ، خودت این حالت را پایدار مفرما. خدایا! این حالات روحانی و این حالات عرفانی را خودت به ثمر برسان . پرور

گارا! ما را از نعمت محبت آل بیت (علیه السلام) محروم مفرما.

((آمین))

شب حسینی

برای شناخت حوادث بزرگ تاریخ، مخصوصاً حوادثی که دارای ابعاد بسیار زیاد و عمیق است، ما دو شرط خیلی اساسی داریم: (۳۱۸)

۱- اطلاع لازم و کافی درباره آن حادثه از نظر انگیزه ها، علت ها، معلول ها و نتایج، حتی حوادث هم زمان آن حادثه، در موقعی که حادثه به وقوع می پیوست. {یعنی} چه جریاناتی در پیرامون آن واقعه بود؟

این اطلاعات فوق العاده مهم است، و این شرط را همه مورخان واجد نیستند. لذا، متأسفانه در بیان واقعیات تاریخ، عینک خاصی به چشم خود زده اند و با این که این خطری است بزرگ، اما شیوع دارد و نمی آیند قضیه را درست مطرح کنند تا ببینند این واقعه چه بود و از کجا سرچشمه گرفت؟ آیا راه دیگری داشت یا نداشت؟ آیا فقط می بایست فقط این راه ((الف)) پیموده می شد و چرا؟

غالباً مورخان، آن قسمت از عناصر تاریخ را در نظر می گیرند که بیشتر به آن اهمیت می دهند. یا برای این که به آیندگان نشان بدهند که ما هم از این قضیه اطلاعی داشتیم و در اختیار شما گذاشتیم. امیدواریم تعداد این موارد کم باشد. یا مثلاً؛ فقط برای بیان این که آن ها هم دست اندرکار جمع آوری حوادث و وقایع تاریخ بوده اند، که بگویند داستان حسین این گونه بود. ان شاء الله که این نیت در کار نباشد. پس اولین شرط این است که اگر انسان، مخصوصاً کسی که می خواهد حادثه را تحلیل کند و توضیح دهد، یا به نسل های آینده منتقل بسازد، باید فرهنگی را که در این حادثه قابل برخورداری است، بیان کند. چنین شخصی باید واقعا اطلاعات داشته باشد. باید از خود ماهیت حادثه و این که در آن حادثه چه دست های غیر اختیاری و اختیاری کار کرده است، دقیقاً اطلاع پیدا کند تا بتواند بگوید که حادثه چگونه بوده است. البته چنین نگارانی خیلی در اقلیت هستند. برای مورخی که می خواهد بگوید: ((ای بشر، در سرگذشت تو چنین حادثه ای بوده است))، وجدان لازم است. وجدانی به عظمت فلک که از طرف خودش، دخل و تصرفی نکند، مگر برای تفسیر و تحلیل تاریخی. که اگر اهلش باشد، نه فقط جایز است، بلکه ضروری است. یعنی اگر کسی قدرت تحلیل یک تاریخ را دارد و تحت محدودیت های ابزار کار و تحت محدودیت های هدف گیری قرار نگرفته، لازم است که وقتی حادثه ای را بیان نمود و تفسیر کرد، عللش را نیز بیان کند و بگوید: ((البته و صد البته، از دیدگاه من چنین است)). این امانت داری است. یا بگوید: ((من این طور احساس کردم)). که هم دکان نباشد و هم واقعا بیانگر این باشد که انسان قلم به دست، حقیقتاً از روی وجدان می گوید که من این مقدار از حادثه اطلاع داشتم و به ((نظر من)) ریشه های حادثه این بوده و نتایجی که به دست داده است، چنین بوده است. معنای ((به نظر من)) هم گاهی این است، اگرچه ادعا هم نکند که صاحب نظر است و ادعای صاحب نظری در حادثه ای که قرن ها از آن گذشته است، با دیدگاه های مختلف حادثه مطرح شده است.

ادعای این که ((نظرم)) چنین است، بسیار ادعای بزرگی است. این جا فقط وجدان است و خدا، که به داد آن صاحب قلم برسد و بگوید این مورد که ضعیف بود، چرا نقل کردی؟ این که سند نداشت، چرا خلاف واقع گفתי؟ {مورخ باید} با درون خودش صحبت ها داشته باشد، که وقتی من این قضیه را می خواهم بیان کنم، به وجدان خودم هم توجه داشته باشم. یک دفعه، قضیه بحثی است که مثلاً در فلان تاریخ، یک کوه آتشفشان، آتشفشانی کرد. بسیار خوب، این هم آثار و دلایل و فرض کنید علت های معرفت الارضی اش.

یک وقت ، مسأله این است که حادثه مربوط به انسان هاست ، و خواهی نخواهی بر زندگی انسان ها تأثیر خواهد گذاشت ، چه بخواهیم و چه نخواهیم . وقتی من می گویم حسین بن علی این کار را کرد، امواج جمله من ، از این جا بر تمام قلمرو این که ((انسان چنین است)) و ((انسان چنین باید باشد))، پخش شد. حسین چنین کرد. حسین آن شب چنین گفت . آیا گفت یا نگفت ؟ وجدانی به پهنای فلک می خواهد که تاریخ ((آن چنان که هست)) مطرح شود، و این امر بر عهده تحلیل گران مطلع و بی غرض است . البته نمی خواهم بگویم در بررسی این حادثه خونین نینوا چنین مورخانی نبوده اند. چنین تحلیل گران صاحب نظر اندیشمند و دارای وجدان علمی هم بوده اند، ولی همان گونه که می دانیم ، متأسفانه در اقلیت بوده اند. پس شرط اول ، اطلاع {لازم و کافی} است .

معروف است که شخصی در حضور سلیمان بن عبدالملک ، می خواست شخصی دیگر را تقیب کند و به اصطلاح ما نمام باشد، سعایت کند. گفت : ((این کسی است که وقتی عفان بن ابی طالب در صحرای کربلا با حسین می جنگید، در آن شرکت کرده بود)). کدام حادثه ؟ کدام عفان ؟ کدام علی ؟ سلیمان گفت : نمی دانم آیندگان آیا به این تاریخ حسادت کنند؟ یا به این علم تو درباره تاریخ رشک ببرند، یا به این وجدان ضد وجدانت ؟ چه می گویی ؟ حادثه کربلا که این گونه نبود. اگر این {جریان سلیمان بن عبدالملک} را به طور ساختگی هم گفته باشند، نظیر آن در تاریخ وجود دارد.

به عنوان مثال ؛ منتسکیو در کتاب روح القوانین ، وقتی می خواهد اثبات کند که آب و هوا در وضع قوانین مؤثر است ، بحث خوبی مطرح کرده و می گوید: آب و هوا در وضع قوانین ، اثر شایان دارد. مثال می زند: سرزمین هایی که خیلی گرم است ، بلوغ دخترها (بلوغ به طور مطلق) زودتر است . ولی آن وقت که می خواهد یک شاهد تاریخی ذکر کند، می گوید: ((پریدو در شرح حال محمد (صلی الله علیه وآله) می گوید؛ این شخص (محمد) عایشه را در سن هشت سالگی گرفت)). این جمله در کدام کتاب بیان شده است ؟ آیا در کتاب موش و گربه گفته شده است ؟ نخیر، در کتاب روح القوانین . نویسنده اش کیست ؟ منتسکیو. حالا این خلاف واقع را چه کار کنیم ؟ از آن طرف ، یک جوان هم تازه وارد دانشکده حقوق شده و فرضا مطالعات او هم پیرامون این مطالب است ! آیا این دانشجو، دانش حقوقی اش را بر پایه یک داستان دروغین بگذارد؟ آقای منتسکیو! بهتر بود خودت {به تاریخ} مراجعه کنی و ببینی آیا چنین قضیه ای درست است یا نه ؟ به هر حال ، این شرط اول است که اطلاعات دقیق و مدارک ، واقعا قانع کننده باشد. و انسان بداند که حقیقت این داستان بزرگ ، این داستانی که قرن هاست با تمام انسان های پاک سر و کار دارد و اثر بسیار گسترده و عمیقی در جوامع اسلامی مخصوصا در جامعه تشیع گذاشته است ، چیست .

۲- درک ارزش ها، چیزی است که متأسفانه جمعیت تاریخ نگاران واقعی ما را حقیقتا به اقلیت خواهد رساند. مسأله این است که تاریخ نگار، خودش ، مزه ارزش های حادثه را بیچشد. حتی ممکن است شما بتوانید کسی را فرض کنید که از ابتدای زندگانی حسین بن (علی علیه السلام) در خدمت آن حضرت بود، و تمام حرکات و سکنات و گفتارهای حسین را در ارتباط با خودش و با خدا و با جامعه اش ، دیده است . مثلا پس از مرگ معاویه ، آغاز ظاهری داستان نینوا را دیده است ، (والا آغاز حقیقی خیلی وقت پیش بود). اگر تاریخ در دست ماست ، می توان این استفاده را کرد. از آن موقع که نامه به والی مدینه آمد که مخصوصا از سه نفر زود بیعت بگیر. فرض کنیم آن ها را هم دیده است ، حتی مشاهده کرده است که شب هنگام مثلا حسین بن علی (علیه السلام) ساعت چند استراحت فرمود. (همه این ها را تا آخرین دقیقه دیده است). اما اگر طعم ؛ ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم ، ((اگر

دین ندارید و از معاد نمی ترسید، لااقل آزاد مرد باشید)) را نچشد، ذره ای از اطلاعات این شخص صحیح نیست و به درد نمی خورد. چرا؟ چون نمی داند چه می گوید. درست نظیر این که در مقابل حوادث امام حسین (علیه السلام)، آئینه ای گرفته و عکسبرداری می کنند و به شما نشان می دهند. آئینه چه می فهمد که وقتی لشکریان حربن یزید در آن گرمای سوزان از بیابان رسیدند، حسین (علیه السلام) فرمود به این ها {همان کسانی که چند روز دیگر می خواستند رگ هایشان را قطع کنند} آب بدهید و به اسب هایشان هم آب بپاشید، چه معنایی دارد؟ آئینه چه می فهمد؟ فیلم چه می فهمد؟

اگر فیلمبرداری می شد، آیا خود فیلم می فهمید که این فیلم یعنی چه ؟

این شرط دوم، فوق العاده مهم است. اصلا من نمی خواهم بگویم که از روی مدارک و از روی کتاب ها باید فهمید که داستان چیست. نخیر، اگر هم {مورخ} فهمید، باز فایده ندارد که اصلا از جریان اطلاع دارد.

ولی این را نمی داند که {وقتی امام حسین فرمود:} این مرد پلید (یزید) مرا بین شمشیر و ذلت، مخیر کرده است و من کرامت ذاتی خود را رها نخواهم کرد، یعنی چه! مگر شرف و کرامت ذاتی من در اختیار خودم است و آن را خریده ام که بگویم حالا آن را منتقل کرده ام و از حیثیت و شرف خودم دست برداشته ام؟ این حق، به معنای حقوقی نیست، بلکه حکم است. شما حق ندارید خودتان را ذلیل کنید. شما حق ندارید از آن کرامت ذاتی که خدا به شما عنایت کرده است، دست بردارید. اگر کسی ادعا کند که در گذرگاه تاریخ، به همان مقدار که انسان ها در دفاع از جان خود قربانی داده اند، به همان مقدار نیز در دفاع از شرفشان قربانی داده اند، قطعاً باور کنید. این تاریخ و این هم شما. مسأله اهمیت بسیاری دارد. حالا کسی که نمی داند ذلت یعنی چه، شرف یعنی چه، حیثیت یعنی چه، حیات و زندگی شایسته یعنی چه، اگر تمام حوادث حسین را بدانند، چه فایده ای دارد؟ طعمش را نخواهد چشید. بنابراین، شرط دوم فوق العاده مهم است.

یک دفعه این است که سید رضی جامع نهج البلاغه، به تاریخ نگاه می کند و می فهمد حسین یعنی چه، به جهت آن که خود او در ارزش ها غوطه ور است. دلیلش آن اشعاری است که با آن حالت واقعا شگفت انگیز و با آن حالت بی نظیر روحی درباره امام حسین (علیه السلام) گفته است. یک دفعه هم این است که یک مورخ تحلیل تاریخی، از پشت عینک علیت های ظاهری، می خواهد این حادثه را بفهمد. یعنی فقط ظاهر آن را می بیند.

یا اصلا برود و خود حوادث را با چشمانش ببیند. شما گمان نکنید کسانی که در خود داستان شرکت کردند و قضیه را در دشت سوزان نینوا مشاهده می کردند، یا آن هایی که در پشت پرده کار می کردند، آیا نمی دانستند این عمل حسین یعنی چه و عللش چیست؟ شاید الان اگر این جا بودند و می خواستند درس این تاریخ را بگویند، ما هم در درس آنان حاضر می شدیم، زیرا بهتر از همه ما می فهمیدند که اوضاع چیست. ولی؛

و لا یزید الظالمین الا خساراً (۳۱۹)

((و ستمکاران را جز زیان نمی افزاید.))

همان علم ، باعث سقوط و پستی شان شد و دم بر نیاوردند که : آیا حسین را می شناسید؟ چه کار می خواهید بکنید؟ اما ایستادند و تماشا کردند. آیا ((نمی دانستند))؟ بعید است و می شود اثبات کرد و از کلمات خود امام حسین (علیه السلام) بر می آید که عده ای می دانستند که جریان از کجاست و این حادثه یعنی چه .

ولی از آن جهت که طعم اصول و ارزش های والای انسانی را نمی دانستند، علم آنان بیماریشان بود.

یک قاضی را برای قضاوت نشانند، اما او می گریست .

قاضی بنشانند و می گریست گفت نایب قاضیا گریه ز چیست؟ (۳۲۰)

ای قاضی چرا گریه می کنی ؟

این نه وقت گریه و فریاد توست وقت شادی و مبارک باد توست

چرا گریه می کنی ؟ موقع شادی و سرور توست ، زیرا می خواهی حقی را احقاق کنی و باطلی را محو کنی .

گفت او چون حکم راند بی دلی در میان این دو عالم جاهلی

این دو خصم از واقعه ی خود واقفند قاضی مسکین چه داند زان دو بند

این دو نفر که برای مرافعه آمده اند، خود این ها عالم هستند و می دانند که قضیه چیست . من قاضی جاهل چه کار کنم ؟ این دو نفر، به خوبی می دانند قضایا چیست . من هم همین طور ننشسته ام . گاهی به آن نگاه می کنم ، گاهی به این نگاه می کنم ، که این چه می گوید و دیگری چه می گوید. من هم می خواهم حق را تشخیص بدهم ، اما نمی دانم .

گفت خصمان عالمند و علتی جاهلی تو لیک شمع ملتی

(نایب گفت بله آن دو تا عالمند)، ولی به علتی بیمارند.

وان دو عالم را غرض شان کور کرد علمشان را علت اندر گور کرد

همین علم ، باعث نابودی و سقوط آن هاست . همین علم ، باعث نابودی آن هاست که موجب شد به بارگاه تو آمدند. این علم گاهی مشمول ؛ و لا یزید الظالمین الا خسارا، ((و ستمکاران را جز زیان نمی افزاید))، می باشد. لذا، این همه منابع اسلامی و این همه دلیل عقلی می گوید بدانید، و همین که دانستید، عمل را شروع کنید، بدین جهت است که خودش و بال می شود. انسان یک دفعه نمی داند.

به هر حال ، عده ای در آن زمان بودند که می فهمیدند جریان حادثه نینوا چیست . یکی از دلایلیش ، پشیمانی ای بود که بعدها بسیاری از جوامع را در برگرفت . عده ای مدام می گریستند. {می گفتند:} آخر، جریان و قضیه چه بود؟ چرا نرفتیم ، قضیه چه شد؟ آن قدر ندامت تلخ بود که بعضی ها را ندامت از بین برد.

واقعا اگر اطلاع نداشتند، این ندامت ها چه معنایی داشت؟ جهل و ندانستن که پشیمانی ندارد! پس معلوم می شود عده ای هم واقعا فهمیده بودند که قضیه چیست، ولی عظمت و ارزش قضا یا را نمی دانستند.

من بارها عرض می کنم که اکثر قربانیان ما، قربانیان علم نیستند، چون بالاخره بشر، کم و بیش یک چیزی به دست می آورد. برای زندگی خود، تعدادی قوانین و احکام را دست و پا می کند و کار انجام می دهد. بحث سر این است که آن چه را می داند یا طعم حقیقت آن را نمی چشد، یا اراده ندارد که حرکت کند. البته این مرحله سوم است که الان عرض خواهم کرد. یا طعمش را هم واقعا خوب می چشد. انسان در لوح دلش انسان ها را دوست می دارد:

هر چند پارسا نیم اما نوشته ام بر لوح دل، محبت مردان پارسا

احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی الصلحا

((من انسان های صالح را دوست می دارم، اگرچه از آنان نیستم. شاید از این راه، خداوند برای من هم صلاح و شایستگی را روزی فرماید.))

اغلب انسان ها، با فطرت پاک، ولو با طعم مختصری {علم را} می چشند، اما اراده کجاست تا حرکت کند؟ چه طور این را بخواهد. بسیار خوب، این را همه متفق اند که حسین بن علی برای عدالت قیام کرد، مگر کسانی که ماکیاولی صفت باشند و تفسیرشان درباره حوادث، عینک دنیایی باشد. مثلا عینک آینه ای در مقابل خود می گذارند و خود را می خواهند تفسیر کنند، اما می گویند حسین چنین بود. یا جامعه بشری این طور است. این آینه را کنار بگذارید، با آینه چه کار دارید؟ با خودتان چه کار دارید؟ شما به تنهایی بشر نیستید. شما حسین بن علی نیستید. فقط آینه را در مقابل خود گذاشته اند و حکم می کنند. مسأله این است که طعمش را بچشند، همان طور که کم و بیش افرادی هنوز هستند. انسان دقیقا می داند که حسین بن علی در این جریان، غیر از این که می خواست برای بشریت خیر خواه باشد، غیر از این که برای بشر می خواست راه نشان بدهد، نیت دیگری نداشت. همه می دانیم که اگر او یک ذره موافقت می کرد، دنیا از آن او می شد، و شاید هم بعد از آن شخص پلید به خلافت می رسید، زیرا کسی دیگر نبود، ولی این ذلت را نمی توانست قبول کند. به این جهت که او می داند عزت انسان چیست و شرف انسان یعنی چه. شرف انسانی خیلی بالاتر از این است که این ذلت را برای خودش بپذیرد.

۳- مرحله اراده است. یعنی این که ما باید این داستان و داستان های قرآن را بخوانیم. آیا خداوند خواسته است به ما تاریخ بفرماید؟ {مثلا} موسی این طور شد. عیسی این طور شد. شعیب این طور شد.

صالح این طور شد. هود این طور شد. اصحاب رس این طور شدند. اصحاب اخدود این طور شدند. شما یک قصه در قرآن - کوتاه یا بلند - پیدا نخواهید کرد، مگر این که بگوید پس چنین باشید، چنان نباشید. بحث، بحث ((چه طور باشید)) و ((چه طور نباشید)) است. والا حوادث، هزار و صد هزار برابر آن چه که در قرآن آمده، در تاریخ اتفاق افتاده است. خداوند آن قصه ها را که از نظر جامعه شناسی و از نظر روان شناسی و از نظر همه علوم انسانی که بتوان به سود انسان ها به کار برد، انتخاب و بیان فرموده است.

بسیار خوب، این حادثه کربلا را ما دانستیم، چنان که عناصر مهم آن را، مخصوصاً آن اشخاصی که نشان بالاست، یا مطالعاتی داشتند و یا در عمرشان با لطف خداوندی در این جلسات آموزنده زیاد بودند، می دانند.

این که {انسان ها} در مقابل عدالت هم سر تسلیم فرود می آورند، هیچ جای تردید نیست. از این که در مقابل شرف و کرامت انسانی هم واقعا خاضع اند، هیچ حرفی نیست. اما علت این که در عمل، انسان با شکست مواجه می شود، چیست؟ البته من فقط در مورد داستان کربلا عرض می کنم، ولی {شاید بتوان گفت} همه جا این طور است. واقعا ما در بسیاری از موارد از نظر علمی مشکلی نداریم، زیرا می دانیم. مثلا به یاد دارم که شخصی به من می گفت: ((فلانی، من این ها (مطالب علمی) را خوانده ام و اسفار را تدریس کردم، ولی نمی دانم چرا دستم پر نمی شود و هم چنان خالی است. جریان چیست؟ هرچه برمی گردم، می بینم بنیاد ندارد)). البته این گونه موارد کم است که یک مقام علمی بگوید، نمی دانم چرا در درونم احساس خلاء می کنم؟ پاسخش این است: بایستی آن چه را که دانستیم و واقعا ارزش و عظمت آن را فهمیدیم، برای کاخ باعظمت شخصیت، سنگ زیرینا قرار بدهیم و رها نکنیم. یعنی شخصیت، قوام خود را با آن سنگ ببیند و به آن سنگ تکیه کند. در این صورت، دست شما پر و در این دنیا در خودتان احساس عظمت خواهید نمود.

فرض بفرمایید، این حقیقت بر شما اثبات شد که بالاخره جامعه باید علم داشته باشد، جامعه احتیاج به دانش و صنعت دارد. و فرض کنید پس از تحقیق، آن صنعت و دانش را پیدا کردید. هم چنین، ارزش هایی هم که در این علم وجود داشت، به دست آوردید و این کار هم به دست ما (مردم) رسید. ولی بدانید، سپس به اندازه توانایی، قدم برداشتن همان و گیر کردن در پوچی زندگی همان. چون شما اصیل ترین سنگ زیرینای کاخ شخصیت را شما رها کردید. با یک لگد زدید و رفت. اول این بود که به من اثبات شده بود که جامعه بدون علم، محو می شود. یا جامعه، بدون صنعتی که زندگی آن را اداره کند، محو می شود. یا جامعه، بدون یک فرهنگ سازنده که تمام چشم های مجریان خواب باشد و آن فرهنگ، آن {جامعه و مجریان} را اداره کند، محو می شود. اگر به این امر واقف شویم که باید در این دنیا یک تکیه گاه فرهنگی پیشرو و اصیل داشته باشیم، که امام حسین (علیه السلام) شهید این راه است و هرچه هم بهتر و استادانه تر بدانیم، اما اراده حرکت نکند، و بالش بیشتر خواهد بود. به جهت این که، هم وجدان انسان، انسان را به محاکمه شدید می کشد، هم تاریخ از انسان نمی گذرد. انسان خیال می کند که تاریخ ساکت نشسته است. همین تاریخ، وجدان حساسی دارد. اگر این ها را رها کنید، در پیشگاه خدا چه خواهید گفت؟ وقتی من احساس کردم که در جامعه از طریق دانش می توانم یک قدم بردارم و آن قدم را برداشتم، {در پیشگاه خدا} چه جوابی خواهم داشت؟ به شخصیت خودم چه جوابی بدهم؟ اگر شخصیت بگوید: شما که این علم را به دست آورده بودی که جامعه علم می خواهد، جامعه دلسوزی می خواهد، جامعه صدق و صفا می خواهد، چرا حرکت نکردی؟ {در این حال} اولین دادستان بی امان، خود وجدان است. آن وقت، مگر انسان می تواند کار انجام بدهد؟ {وجدان}، این را به من اثبات کرده و مرا جلوی میز کشیده است. وجدان گفته است با تو هستم: تو می دانستی و خیلی هم عمیق و ریشه دار می دانستی. چرا این فرهنگ را در جامعه خود ترویج نکردی؟ چرا خودت به این فرهنگ پیشرو عمل نکردی؟ جملات حسین بن علی (علیه السلام) پر از این عبارت است ((من می دانم چنین است))، ((من از پیغمبر این جمله را شنیدم))، ... اکنون نیز مقتضی است که ولو با یک عده معدود، کاروانی به راه انداخته و بروم در بیابانی غریب، ولی دل های آدمیان آماده گرفتن وجود من است، که اگر هم {این دل ها} نبود، عمل می کردم.

ما هم می گوئیم می دانیم و طعم عظمت های ارزش را چشیده ایم . اگر چشیده ایم ، پس اراده ما کجاست ؟

درباره اراده ، مطالب زیادی گفته شده است . هم چنین آیات قرآنی بر اراده اصرار دارد:

من كان يريد الحيوه الدنيا و زينتها (۳۲۱)

((کسی که زندگی دنیا و زینت آن را بخواهد.))

من يريد الآخرة (۳۲۲)

((کسی که آخرت را بخواهد.))

منابع حدیثی ، فلسفه ها و ادبیات ، باعث افتخار ماست . فرهنگ ادبی ما که اگر نگوییم در دنیا بی نظیر است ، در ردیف اول است و قطعاً هیچ جای تردید نیست ، پر از مسأله اراده است . اراده را بخواهید! از متفکران بزرگ تاریخ هستند کسانی که می گویند: ((مادامی که بشر، حقیقت و عظمت اراده را نفهمد، هیچ نفهمیده است)). یعنی ؛ مادامی که بشر، حیاتی بودن اراده را، خواستن و معنای خواستن را و آن چه را که بخواهد، نفهمیده باشد، هیچ نفهمیده است .

این جا یک جمله عرض می کنم . اخیراً مقاله ای از یکی از متفکران بزرگ دنیا به دست ما رسید که نوشته بود: ((خدا در همه جا حجت خود را دارد)). این منطق که هرچه من می خواهم حق است ، به تنهایی برای برهم زدن فرهنگ پیشرو بشری کافی است . (آن چه که من می خواهم حق است!) آسبیبی که از این جمله بر فرهنگ سازنده بشری وارد می شود، از شمشیرهای چنگیزخان وارد نمی شود. چنگیز چه کاره است ؟ یک عده {جنایتکار}، قفس های کالبد انسان ها را می شکافند و ارواح را خارج از نوبت بیرون می فرستند و می روند.

اما این جمله ؛ (آن چه که من می خواهم حق است)، ارواح را نابود می کند. شمشیر به ارواح راه ندارد.

شمشیر خیلی کندتر و خیلی ناتوان تر از آن است که به ارواح انسان ها راه داشته باشد، اما - همان طور که عرض شد - این جمله ؛ (آن چه که من می خواهم حق است ، چون می خواهم)، مخرب ارواح انسان هاست .

اراده ، باعظمت ترین نیروی حرکت ما انسان هاست . ولی بحث بر سر آن است که چرا و چه چیزی را بخواهم ؟ درست نظیر عشق و عاشق . عشق ، یک پدیده روانی فوق العاده باعظمت است ، تا معشوق چه باشد؟ بحث بر سر این است که معشوق چیست ؟ بلی ، عشق خیلی باعظمت است ، اما او (انسان) عاشق سایه است .

در رخ لیلی نمودم خویش را سوختم مجنون خام اندیش را

این بشر هم خیال کرده است که زیبایی از آن اوست ، و نفهمید که سایه زیبای کل و جمیل کل و جمال کل ، خداست . چه چیزی را بخواهم ؟ به چه چیزی عشق بورزم ؟ آیا شخصیت بی نهایت گرا را فدای کمان ابرو و چشم کنم که چند صباحی دیگر، وقتی در آن سفیدی هایی نمودار می شود، فلسفه زندگی را برای او پوچ خواهد کرد؟ آیا عاشق این بشوم ؟ عشق خیلی خوب است ، اما به چه کسی؟

اراده ، گردونه حیات ما را اداره می کند. نمونه یک اراده را ملاحظه کنید که می گوید: ((من می خواهم)).

حسین بن علی می گوید: می خواهم . به جهت این که ؛ ان الله شاء ان يراني قتيلا، ((خدا خواسته است که مرا کشته ببیند)).

صلوات الله عليك يا ابا عبدالله . {گفت :} می خواهم و خواهم رفت . نه گفته های ابن عباس در او اثر کرد و نه سخنان محمد بن حنفیه و نه هیچ کس دیگر، زیرا ((می خواهم)) او جدی بود و تکیه بر خالق ((می خواهم ها)) داشت که از خداست . {هم چنان که در پاسخ به حر {گفت : می خواهم و می روم .

سَاء مَضَى وَ مَابِالْمَوْتِ عَارِ عَلِيَّ الْفَتَى اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما

و واسى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مشورا و ودع مجرما

فان عشت لم اندم و ان مت لم الم كفى بك ذلانا تعيش و ترغما(۳۲۳)

((من می روم که مرگ برای جوانمرد عار نیست . اگر {جوانمرد} نیت خیر داشته باشد و در حالی که مسلمان باشد، جهاد کند و با مردان خوب با جان خود مواسات (یاری) نماید و از مردی که به هلاکت تن داده و گناهکار باشد، دوری بجوید. اگر من چنین کنم که تا زنده هستم ، پشیمان نمی شوم و اگر هم بمیرم ، بر من ملامت نخواهد بود. ولی برای تو این ذلت بس است که زنده بمانی ، به رغم امیال خود.))

{انسان باید} اراده اش مشخص شود که چیست و چه چیزی را می خواهد. من حق را می خواهم . چون حق را می خواهم ، پس اراده من جدی است . حتی ابن عباس ، محمد بن حنفیه ، عبدالله بن عمر و... را در این حرکت خود، اجبار نفرمود. آدم احساس می کند که اگر آن روز تمام دنیا از حرکت حسین بن علی جلوگیری می کردند و می گفتند: یا ابا عبدالله قطعا کشته خواهی شد، می گفت : اقبال الموت تخوفنی ، ((آیا مرا از مرگ می ترسانید؟)) اراده او تکیه به جای دیگر داشت . اراده او، منبعث از انگیزه های زودگذر مادیات نبود.

حسین (علیه السلام) گفت : می خواهم ، چون او (خدا) می خواهد.

خدایا! پروردگارا! ما را از نمونه اراده حسینی برخوردار بفرما. پروردگارا! خداوند! اگر علم و دانشی از حادثه نینوا را به ما عنایت فرمودی ، مرحله دوم را هم که عبارت است از چشیدن حقیقت ارزش های این داستان ، بر ما عنایت بفرما. خدایا! در آن هنگام که ما را از این دو مرحله رد کردی ، یا این دو مرحله را بر ما عنایت فرمودی ، هم فهمیدیم حادثه چیست و هم علل و ارزش های انسانی والای آن را درک کردیم ، اراده ای برای تطبیق زندگی با این ارزش ها به ما عنایت بفرما.

((آمین))

حیات حسینی

بعد از صحبت جلسه گذشته ، سوّ الی مطرح شد، که من احتمال قوی می دهم این سوّ ال در ذهن جوانان عزیز ما عمومیت داشته باشد، یعنی جوانان ما این سوّ ال را در درون خود دارند. {البته } نه فقط جوانان ، بلکه بزرگان هم که سنی از آنان گذشته است ، باز دلشان می خواهد این مسأله را دریافت کنند. آن سوّ ال این است که چگونه می خواهیم ؟ حقیقت این است که می خواهیم زندگی ما زندگی باشد. می خواهیم ، دوست داریم ، علاقه داریم ، که زندگی ما به نحوی سپری شود که بتوانیم درباره آن حرفی داشته باشیم . دوست داریم بدانیم چگونه آمدیم و آمدن ما برای چه بود و رفتن ما هم به کدام مقصد است . برای چه آمده بودیم و از کجا آمده بودیم . همان شش سوّ ال اصلی (۳۲۴). واقعا بشر این را در حال اعتدال می خواهد بفهمد که چیست ؟ از کجا آمده است ؟ و به کجا می رود و برای چه آمده بود؟ اگر نخواهد بداند، بدون سر و صدا با خویشتن مبارزه می کند. یک مبارزه داریم با سر و صدا، و دیگری مبارزه ای تدریجی است و ظریف و کشنده . یا این که هرگز توجه به این سوّ ال اساسی و سوّ ال ها نداشته باشد که : بالاخره سپس چه ؟ از کجا آمدیم و به کجا می رویم ؟... حقیقت این است که مطالعات البته نسبی و محدود ما، این مسأله را برای ما اثبات کرد که همگان می خواهند. منتها، غباری روی این خواستن ها را گرفته است . مسائل ثانوی نمی گذارد که این سوّ ال ، ذهن آگاه بشر را به طور جدی به خود مشغول کند. ولی اگر فراغتی حاصل شود، و مسائل فن آوری که امروز دنیا را درهم پیچیده و عاقبت هم آن را با خودش خواهد برد، بگذار بشر دو دقیقه به خودش بیاید، {خواستن های ما نیز معنا پیدا خواهد کرد}. اگر بشر دقایقی با خود باشد، قطعاً این سوّ ال را خواهد کرد و دلش هم می خواهد واقعا بداند که این جا چه کار کرده است و از این جا به کجا می رود؟

بحث جلسه قبلی ، تا اندازه ای توضیح داد که پیشتازان فرهنگ پیشرو و انسانیت در این باره چه گفته اند، زندگیشان چه نشان می دهد و آنان برای زندگی چه توصیفی داشتند، که می گفتند اگر هزار بار بمیریم و کشته بشویم باز زندگی همین است . این مسأله چه بوده است ؟ سعادت را در کدام زندگی می دیدند که این گونه می گفتند؟ مضمون حرفشان این بود که اگر بنا بود یک چنین زندگی را بخریم و به دست بیاوریم ، تنها دنیا را به دست ما می دادند، و می گفتیم : یک لحظه هم از این زندگی به ما بیشتر بدهید. از این زندگی !

این کدام زندگی است ؟ تمام دنیا را من مالکم ، دنیا در دست من است ، ولی زندگی برای من طوری تفسیر شده است که حاضرم زندگی را دو دستی تقدیم کنم و بگویم :

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

این کدام زندگی است ؟ آن زندگی است که معلم و مربی و مدرس بسیار بزرگ ما، حسین بن علی (علیه السلام) می فرماید:

وانی لا اری الموت الا سعادة و لا الحیاه مع الظالمین الا برما(۳۲۵)

((من مرگ را جز سعادت ، و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و دلتنگی نمی بینم .))

من مرگ را شکوفایی زندگی می دانم . مرگ با روشنایی ، شکوفایی زندگی است . مرگ با تاریکی ها که عمر با تاریکی ها بگذرد، نابودی است . حیات اگر بخواهد شکوفا باشد، موقعی است که انسان ، سعادت را در آن روشنایی احساس کند و آن قدر در تاریکی

غوطه ور نشود. این روشنایی، هر لحظه اش مساوی با عظمت تمام دستگاه های هستی است. بیایید بشر را به دو دسته خوشبخت یا بدبخت تقسیم نکنیم.

انسان ها را تقسیم کنیم به این که روشنان و تاریکان هستند. یک عده در این دنیا روشن اند و یک عده تاریک. این است کار بزرگ پیغمبران، حکما و وارستگان خاک و گل. کاستن از عدد تاریکان و افزودن بر شماره روشنان. حال، این حیات چیست؟ این زندگی چیست که باید بخواهیم تا زندگی ما بر مبنای ارزش ها سپری شود؟

بحث ما مانعی ندارد که در جواب همین سؤال بگذرد، که در حقیقت اگر خداوند بخواهد در طی آن، جمله ای از امام حسین (علیه السلام) تفسیر می شود.

در نظر داشته باشیم؛ این مطلب که درباره زندگی و کرامت و شرف ذاتی آن عرض می کنم، جنبه ادبی محض و احساساتی خالص ندارد. حیات و کرامت و شرف ذاتی آن، یعنی حیاتی که حسین می گوید: اگر در حیات، شرف و کرامت نباشد، خداحافظ. اگر ذلت باشد، فی امان الله، و ای ستارگان سپهر لاجوردین، تماشایت نخواهم کرد. جنبه حقوقی این مسأله در اسلام چه طور است؟ شرف و کرامت ذاتی حیات انسان ها از دیدگاه حقوق جهانی بشر در اسلام چگونه است؟ این موادی که اینک در حقوق جهانی بشر از دیدگاه اسلام عرض می کنم، زمینه عمده آن، یا زمینه ای از این مواد در کنفرانس حقوق اسلامی که در تهران سه - چهار سال پیش تشکیل یافت، مورد بحث قرار گرفته است. همان موقع، مطالبی در کنفرانس مطرح کردم که باید در این مواد، تغییراتی وارد شود. آن چه که اکنون می گویم، در حقیقت، همان است که زمینه اش در کنفرانس حقوق بشر بوده است و مقداری هم مطالبی بود که من عرض کردم.

الف. حیات، عطای خداوندی است.

این نفس کشیدن های شما، عطای خداوندی است. نه چنان است که چند اسپرم و اوول برحسب تصادف چنین شده است!

وین نفس جان های ما را هم چنان اندک اندک دزدد از حبس جهان

تا الیه یصعد اطیاب الکلم صاعدا منا الی حیث علم (۳۲۶)

لحظات نفس ها و حیات ما، همه از آن اوست.

ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین (۳۲۷)

((همانا، نماز من و عباداتم و زندگی ام و مرگم برای خدا، پروردگار جهانیان است.))

عبارات زیر، جزو مواد حقوق جهانی بشر است:

((حق حیات برای همه انسان ها تضمین شده است و همه دولت ها و جمعیت ها و افراد در مقابل هرگونه تعدی، به حمایت و دفاع از حق حیات انسان ها مکلف اند، و وارد شدن هرگونه اخلاص بر بقای طبیعی زندگی، مانند بیماری ها و بلاهای طبیعی و انسانی. باید انسان ها در مقابل آن چه که با زندگی آن ها بازی می کند، تضمین بشوند.))

هم اکنون ما در حال خواندن یکی از مواد قانون هستیم . مسأله احساسات زودگذر و خام نیست .

ب . جدا کردن هیچ روحی از بدنش ، بدون مقتضی شرعی جایز نیست

ج . استفاده از هر وسیله برای نابودی چشمه سار حیات بشری ، اعم از کلی و جزئی ، ممنوع و حرام است .

د . حفظ و ادامه حیات بشری تا آن جا که خدا بخواهد، واجب است

محافظت هر فردی از حیات خود، واجب است . شما نمی توانید بگویید: چون زندگی از آن من است ، من آن را نمی خواهم . نمی توانید، زیرا در مالکیت شما نیست . هر لحظه ، فیض حیات از بالا سرازیر می شود:

یستله من فی السموات و الارض (۳۲۸)

((هر که در آسمان ها و زمین است ، از او درخواست می کند.))

زمانی خدمت بعضی از آقایان پزشکان بودیم و صحبت می کردیم ، گفتم : آقایان پزشکان ، این که ((شما با بیمار سروکار دارید)) یعنی چه ؟ معنایش این است که شما دائما در کنار چشمه ساری هستید که آب حیات جان آدمیان از بالا سرازیر می شود و از مقابل شما رد می شود. مبدا {این چشمه سارها را} روده و گوشت و استخوان ببینید. اگرچه ظاهرش این هاست . شما دائما در همسایگی خدا به سر می برید. پزشکان عزیز، روایتی داریم که خداوند در روز قیامت ، به بعضی از بندگان خواهد فرمود: من مریض شدم ، چرا به دیدار و عیادت من نیامدید؟ خواهند گفت : پروردگارا، شاءن تو بالاتر از این بود. تو جسم و جسمانی نبودی که بیمار شوی ! خواهد فرمود: بنده من بیمار شد و شما به عیادت او نرفتید، که در لحظات تنهایی ، پشت ناله ، ناله می کرد. رسیدگی و دلداری تو به او، شبیه این بود که بالای سر من بیایی . جل الخالق . خداوند، پروردگارا، تو چه قدر به ما نزدیکی و ما چه قدر از تو دوریم . همان گونه که عرض کردم ، حفظ ادامه حیات بشری تا آن جا که خدا بخواهد واجب است ، خواه محافظت هر فرد بر حیات خود در مقابل تعدی دیگران باشد، خواه تعدی خویش بر خویش . شما نمی توانید خودکشی کنید. ممنوع است ! و در روایات معتبر هست که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

انتحار مشمول این آیه است : و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدًا فیها (۳۲۹)

((و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود)). اگر کسی اقدام به انتحار کند، مشمول قتل نفس عمدی است .

متأسفانه در حقوق بشر از دیدگاه غرب ، ماده مذکور را ندیدیم . این ماده را آن ها ندارند، یا حداقل باید آن را بندی از یک ماده قرار بدهند. این به جهت اختلاف دو دیدگاه است . ما حیات را حکم می دانیم . یعنی انسان محکوم است به حیاتی که به او داده شده است ، و باید حداکثر کوشش کند که آن را حفظ نماید. آن ها (غربی ها) این را حکم نمی دانند، بلکه شبیه به همان حقوق اصطلاحی می دانند، که اگر کسی خواست از حیات خود دست بردارد، ما مأمور نیستیم ممانعت کنیم . نخیر، ما مأموریم جلوی او را بگیریم . این یک تفاوت درباره اهمیت حیات انسان ها از نظر حقوق جهانی بشر در اسلام و غرب است .

ه . واجب است بر هر کسی که مورد استضعاف قرار گرفته و حیات و کرامت و شرف او از ناحیه عوامل طبیعی یا از طرف قدرتمندان مورد تهدید واقع شده است ، قیام کند تا دفع استضعاف و خطر نماید. انسان باید از حیات و کرامت خویشتن ، به هر نحو مشروعی که توانایی دارد دفاع کند.

آیا حسین برنخیزد؟ در حالی که قیام حسینی فقط برای دفاع از شرف خود نبود، بلکه دفاع از شرف تمام انسان های پاک تاریخ بود. به این معنی که ؛ حرکت کنید. حرکت کنید حواس من جمع است ، غیر از این مسأله است که ارزش من در حال از بین رفتن است . عبارت ایشان این است :

ءلا وان الدعی بن الدعی قدر کزنی بین اثنتین السله و الذله و هیهات منا الذله... (۳۳۰)

((آگاه باشید، آن زناکار پسر زناکار مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است ، ولی هیهات ، (محال است) من ذلت و خواری را بپذیرم .))

هیاهات منالذله . ظهورش این است که من از شرف خودم دفاع می کنم . نه ، یا اباعبدالله ! به جان الهی که تو از بشر و از شرف بشر دفاع کردی . تو از حیثیت انسان ها دفاع کردی . دورد و سلام بی نهایت خداوندی ، برای ابد بر جسم و روح تو باد.

هر کس باید از کرامت حیات خود دفاع کند، و هر کس که به انجام این تکلیف قیام نکند، عامل خطر و ظالم را در مستضعف ساختن و تهدید حیات و کرامت خود کمک کرده است . آیا حسین بر ذلت خویش کمک کند؟ آیا حسین چنین خلاف شرعی را انجام دهد؟ آیا حسین با خدا مبارزه کند؟ چون اگر دست برمی داشت که حیات دستخوش هر ذلت بشود، این مبارزه با خدا بود. اما او حسین بود. حسین بن فاطمه ، و حسین بن علی بود. اگر کسی کمک کند به این که بینوا و مستضعف شود، و شرفش لطمه بخورد، چنین شخصی از کسانی است که هنگامی که فرشتگان ، آنان را در حال مرگ در وضعی می یابند که تن به بینوایی و استضعاف داده و ظلم بر خویشتن نموده اند، از آنان می پرسند: در زندگی دنیوی در چه حالی بودید؟ آنان پاسخ می دهند: ما در روی زمین ، مستضعف و بینوا و بیچاره بودیم . فرشتگان خطاب به آنان می گویند: آیا زمین خدا پنهانور نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان کسانی هستند که منزلگه نهایی آنان دوزخ است و دوزخ سرنوشت بدی است . روز قیامت شما بگوئید: خدایا مگر زندگی از آن من نبود؟ من می خواستم با ذلت زندگی کنم، و شرف خودم را از دست بدهم . پاسخ می دهد ((دوزخ)). یعنی حق حیات و حق کرامت ، حق الهی است . این جمله و این چند سطر، جنبه حقوقی ندارد، بلکه فلسفه حقوق است . استدلال بر یک ماده است و این است که تن به ذلت نباید داد. از دیدگاه حقوقی می گویند: تن به ذلت نباید داد و مثلا به عنوان ماده ۲۳ ثبت نموده و رد می شوند. اما بنده در این مورد، جنبه فلسفی آن را مطرح کردم ، چون موارد مذکور در آن حقوق (حقوق مطرح شده در کنفرانس اسلامی) نبود. من تذکر دادم که در حقوق اسلامی ، این ماده را ما داریم و استدلالمان این است .

ان الذین توفیهم الملائکه ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعه فتحها جروا فیها فاءولئک ماءواهم جنهم و ساءت مصیرا(۳۳۱)

((کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده اند، وقتی فرشتگان جانشان را می گیرند، می گویند: شما در زندگی دنیوی در چه حالی بودید؟ آنان پاسخ می دهند: ما در روی زمین، مستضعف (بینوا و بیچاره) بودیم .

فرشتگان به آنان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان کسانی هستند که منزلگه نهایی آنان دوزخ است و دوزخ سرنوشت بدی است)).

در این جا، از نظر حقوقی و فقهی که عرض کردم، فقه و حقوق با هم هماهنگ هستند و طوری نیست که بگوییم از نظر حقوقی ممکن است مسأله، غیر از دیدگاه فقهی مطرح بشود. نخیر، فقه ما هم این گونه است .

فقه تشیع، بلکه فقه اسلامی، صددرصد این است، چه برادران سنی و چه عالم تشیع، هر دو با فرقه های خود، از نظر فقهی درباره این مسأله اتفاق نظر دارند، زیرا آیه صریح و نص است. نمی توان گفت این جا، نظر من چنین است، نظر تو چنان است. در این مورد، به علت صراحت قرآن، جایی برای اختلاف وجود ندارد.

حالا برمی گردیم به آن مسأله اصلی، که چگونه بخواهیم یک زندگی شرافتمندانه، یا یک زندگی بر مبنای ارزش ها و یک زندگی بر مبنای عظمت ها در این دنیا داشته باشیم و زندگی کنیم؟ مثالی عرض می کنم. این مثال را به شخصی که بسیار طالب جواب این سؤال بود عرض کردم که: دین چه ضرورتی برای حیات بشری دارد؟ شخصی برای سؤال از کشور خود به ایران آمده بود. البته قبلا به چند کشور دیگر هم رفته بود. در شبه قاره هند نیز به جاهایی رفته بود. سؤال او این بود که دلیل این که بشر در زندگی باید دین داشته باشد چیست؟ می گفت: من می خواهم روان پزشکی بشوم. من هنوز خاطره اش را به یاد دارم. واقعا گاهی چه می کنی ای وجدان؟ گفت: ((من می خواهم تدریس روان پزشکی را شروع کنم، و این مسأله قطعا سر راه من بود که ارزش دین برای زندگی بشر چیست؟ نمی توانستم برای دانشجویان، چیزی را که نمی دانم بگویم. راه افتاده ام و به دو کشور دیگر نیز رفته ام، ایران هم سومین کشور است. می خواهم ببینم دلیل بر این که حیات بشری باید از دین برخوردار باشد چیست؟)) البته ایشان در دو جلسه ای که آمد، در آن جلسه اول این مثال را بیان کردم. شاید این مثال ان شاء الله برای شما عزیزان، مخصوصا جوانان دانشجوی ما، روشن کننده و روشنگر باشد. کتابی را برداشتم و باز کردم. کتاب انگلیسی بود. انگشتم را روی کلمه ای گذاشتم و به مترجم گفتم به آقای کلاوز (۳۳۲) بگویید این کلمه چیست؟ گفت: ((is)) یعنی ((است)).

حالا این جا دیگر به فارسی خودمان بر می گردم. این جا نوشته ((وقتی))، ((وقتی که))، سؤال ما این است:

آیا این کلمه ((وقتی)) می داند که جمله قبلی چیست؟ کلمه قبلی چیست؟ کلمه بعدی چیست؟ آیا اصلا معنای خودش را می داند؟ در آن هنگام که کلمه وقتی (و. ق ت ی) با حروف سربی (یا رایانه ای) چیده می شود... اصلا می فهمد معنایش چیست؟ این وقتی در کدام مسأله و در کدام باب مطرح شد؟ این کتاب روی چه هدفی نوشته شده است که این (وقتی) یک کلمه اش است؟ مؤلف کیست؟ این کتاب را چه کسی و در چه تاریخی نوشته است؟ منظور او چه بوده است؟ گفتم به ایشان بگویید، یک دفعه زندگی بشر این طور است که انسان اطلاع ندارد کیست و چیست؟ این زندگی اصلا نیازی به مذهب، حتی نیازی به اندیشه هم ندارد، که من، منم. حتی بدون این که بفهمم معنای من چیست و من کیستم، فقط می خورم و می خوابم.

بدون این که بدانم پدر و مادر که بود، قبلاً آن ها از کجا به وجود آمده اند و ... منظومه شمس چيست؟ این کیهان با عظمت چيست؟ و هزاران سؤال که اطراف مرا خواهد گرفت، تمام آن ها را با کمال بی اعتنائی نوش جان کرده، می خورم و می خوابم و حداکثر لذت را می برم، همان طور که اپیکور فرموده است. اگر این زندگی را می فرمایید، مذهب لازم نیست. اما اگر بشر طوری زندگی را انتخاب کند که بخواهد بداند کیست و از کجاست و چه باید بکند، و زندگی فقط مصرف کردن دو هزار و پانصد کاسه آبگوشت و هشتصد متر قماش نیست، بدون این که برای این سؤالالات: از کجا آمده ام؟ به کجا می روم؟ کیستم، و برای چه آمده بودم... پاسخ آماده کند، محال است ارزش حیات بشری را درک کند.

به مترجم گفتم به ایشان بفرمایید که اگر شما مخیر باشید که به بشر آن نوع زندگی را پیشنهاد کنید یا این نوع را، کدام را انتخاب می کنید؟ آقای کلاوز گفت: قطعاً این (درک و فهم حقیقی بشر درباره زندگی) را انتخاب می کنم. فکر هم نکرد که بگوید صبر کنید تا چند روز دیگر جواب بدهم.

بنابراین، هیچ جای تردید نیست که زندگی با شرف، زندگی بر مبنای عدالت، زندگی بر مبنای ارزش ها، مطلوب بشری است. اما چگونه بخواهد؟ چه طور اراده اش به حرکت در می آید؟ همین مهم است. انسان واقعا از دروغ متنفر بوده و می داند خلاف واقع است. چه کار کند که بخواهد هیچ وقت دروغ نگوید؟ انسان از جهل گریزان است. چه کند تا بتواند معرفت به دست بیاورد؟ انسان از تعدی به حقوق دیگران واقعا ناراحت است، انسان به ارتباط معقول با برادران انسانی خود واقعا علاقه مند و عاشق است. او می خواهد زندگی کند. او می خواهد به قیافه ها بنگرد تا قیافه ها جواب مثبت به او بدهند. این را همه می خواهند. چگونه چنین زندگی را اداره کنم؟ این جواب اجمالی دارد که بعداً صحبت می کنیم و توضیح این مسأله است.

ابتدا بشر باید بداند که حیات و زندگی یعنی چه؟ اگر بداند و آن را درک کند، محال است که اراده او حرکت نکند. ما بدون توجه به زندگی، زندگی می کنیم. یا اغلب ما، زندگی را قربانی وسایل زندگی کرده و زندگی می کنیم. آن وقت شما خیال می کنید، زندگی به ما قیافه نشان می دهد؟ که من آن را بخواهم و جدی بخواهم، در حالی که {زندگی} قربانی وسیله است. در این ادبیات، در این فرهنگ ادبی و عنصر ادبی ما ایرانیان مسلمان، خدا می داند این مطلب چه قدر با عظمت و چه قدر عجیب و با چه قیافه هایی برای ما مطرح شده است. انسان باید حیات را بداند. اگر بداند که زندگی چيست، با همین دانایی خواهد خواست که زندگی باید با ظرفیت در مقابل حوادث شکوفا بشود. با به جای آوردن حقوق دیگران باید شکوفا بشود، با حفظ ارتباط عبادی با خدا باید شکوفا بشود. متأسفانه وسایل حیات در مقابل چشمان ما چنان جلوه کرده، که خود حیات را مخفی کرده است. لذا، شما الان درباره زندگی، در این محافل معتدل صحبت کنید و بپرسید حیات چيست؟ می گوید: امروز دو کیلو سیب ارزان پیدا کردم، جای شما خالی بود. خدایا، من چه سؤالی می کنم و او چه جوابی می دهد؟ یا می گوید: یک جفت قالیچه خریدم، نمی دانید چه قالیچه ای است؟

و از دوستانم در بازار درباره آن پرسیدم، گفت ۲۵۰۰۰ تومان ارزان تر خریدی! زنده ام و چه زندگی خوبی!

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار بلبل باشی

تو جزئی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

اگر اندیشه قالی در مغز توست ، دیگر درباره حیات صحبت نکن ، فقط بگو قالی و بیایید درباره قالی شعر بگویید. یا درباره صفرهای بانکی ؛ این که چند صفر دیگر به حساب بانکی اضافه شده است . گاهی شخصیت انسان عاشق صفر بانکی می شود! واقعا خودش مسأله ای است . البته ممکن است شما دنیا را اداره کنید، ولی یک انسان باشید. ممکن است شما یک قاضی به طور مطلق آزاد باشید، ولی انسان بودن را فراموش نکنید. هنرمند باشید در حد اعلی ، مالک هنر باشید در حد اعلی ، ولی با توجه به این که انسان هستید. یا فرضا، خودتان نقاشی کرده باشید، اما آیا شما نقشه اید؟ این نقاشی ، معلول دست شما و ساخته شده دست شماست .

تو جزئی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

اندیشه هر چیزی را غیر از تعقل ، ((تجسیم)) کنید، همان می شوید. یک دفعه تعقل مثل $2 \times 2 = 4$ است . یا خط زیبای میر(۳۳۳). اما یک دفعه این است که آن قدر این را تجسم می کنید که می شوید خط میر. یا پول می شوید. بعضی ها ساختمان می شوند، بدون این که حتی متوجه شوند.

ولو ان رجلا احب حجرا لحشره الله معه

((اگر مردی به سنگی ، زیاد علاقه داشته باشد (به این وسیله حیات بچسبد و به عشق حیات به آن بنگرد) خداوند با آن محشورش خواهد کرد.))

این روایت هم معتبر است و چه روایت سازنده ای است . بگذارید بین اولاد آدم و وسایل حیات ، برای عبور نسیم های ماورای طبیعت ، یک فاصله ظریف باشد. آن قدر به آن نجسید، زیرا مملوک می شوید، و آدم خودش را می بازد. یک مرد توسط قدرت ، خود را باخته ، و یزیدین معاویه شده است . این را با چشم خود می بینیم که چه کرده است . شما آن را تحلیل کنید.

ساباکون ، یکی از زمامداران مصر، شبی در خواب دید که خدای تیس به او گفت : شما ماءمورید که همه رعایا و مردم را بکشید. از خواب بیدار شد، حیرت کرد و گفت : معلوم می شود خدایان ، دیگر به سلطنت من مایل نیستند، وگرنه چنین حکمی را که بر خلاف اراده معمولی شان می باشد، صادر نمی کردند. به همین جهت ، ساباکون سلطنت را رها کرده و به حبشه رفت و در آن جا معتکف شد.

آیا شما در تاریخ یک نفر را می بینید که در حال قدرت پرستی ، چیزی که بهترین وسیله حیات بشری است ، در قدرت غوطه ور نشود؟ آیا شما با عظمت تر از قدرت ، وسیله حیات دارید؟ تعبیری از یکی از شیوخ بزرگ فلسفه یونان برای شما نقل کنم . درست دقت کنید، افلاطون می گوید: ((عظمت قدرت یعنی الله .)) یعنی الله هو القادر. قدرت از آن اوست . چه طور می شود بد باشد؟ این منم که از قدرت ، به طور بد بهره برداری می کنم . منم که این وسیله حیات را برمی گردانم و با زدن به مغز حیات ، آن را متلاشی می کنم .

صدای بیچاره حیات را چه کسی بشنود؟ فریاد این حیات را چه کسی بشنود؟ این که شما، پدران و مادران شما - که خداوند همه آنان را رحمت کند و با حسین محشور کند - قرن هاست در این راه ایستادگی کرده اند، ارزش این کار کم نیست ، علی رغم موانع بسیاری که در راه ها بوده است . مخصوصا در دوران بنی عباس مثل متوکل ، هر کس را می دیدند که به زیارت اباعبد الله می رفت ، دست و پای او را می بریدند.

و اما ما ینفع الناس فی الارض (۳۳۴)

((و اما آن چه که برای مردم سودمند است ، باقی می ماند.))

جریان خونین نینوا، کف ناپایدار نبود که از بین برود، بلکه مشمول ؛ ((ما ینفع الناس)) بود. اکنون که ما در این مکان نشسته ایم ، اثر قطرات خون حسین است که نشسته ایم درس می خوانیم و لحظات شب سپری می شود. ممکن است بعضی ها مثلا خانواده شان منتظر آنان هستند، شام نخورده اند تا آنان به خانه بیایند.

حتی شاید بیمار دارید و او را گذاشته و به این جا آمده اید. یا همین اجتماعات در ایام محرم برای حسین تشکیل می شود، آیا شما فکر می کنید شرکت کنندگان در آن جلسات ، خیلی آزاد هستند و مثلا با کمال رفاه نشسته اند و در ضمن خوش هستند، که بیایند یک مقدار آهی بکشند و ناله بکنند؟ این درس بزرگی است که قرن ها ادامه پیدا کرده است . صدق الله العلی العظیم . و اما ما ینفع الناس فی الارض ، ((آن چه که به حال مردم سودمند است ، در روی زمین باقی می ماند.)) یا اباعبدالله ! چه سودی بالاتر از این که به یاد تو نشسته ایم و درباره زندگی می اندیشیم ؟ تو هم از خدا بخواه ، ما هم از خدا بخواهیم که درباره دریافت معنای زندگی ، ما را یاری فرماید. یا اباعبدالله ! قطعاً دعای تو مستجاب است . اگر ما درباره زندگی اشتباه بکنیم ، از خدا بخواه دست ما را بگیرد.

بنابراین ، اگر حیات و زندگی به درستی معنا شود، اراده نیز به دنبال آن خواهد بود. وقتی به شما اثبات شد که معنای این زندگی {فهم حیات} است ، شما در هر لحظه ، در این دنیای روبه فنا زندگی می کنید، ولی با اندیشه این که یک آهنگ کلی با شما سروکار دارد و سیر کنندگان خود مورد سیرند. اینک ، ما مورد نظاره ایم . اگر این بیداری شروع شود، انسان احساس خواهد کرد که رها و یله است :

در عالمِ عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن

کار من و تو این است . بروید از تمام دانشمندان دنیا در شرق و غرب سؤال کنید و ببینید، آیا بازی به این درازی می شود؟

کار من و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازی

کار من و تو و در مقابل آن ، به خاک افتادن حسین بن علی . آیا این بازی است ؟ تصور می کنید این {کار حسین} به هدر رفته و بیهوده باشد؟ آیا این حرکت حسین دنباله ندارد؟ آیا این حادثه در همین جا تمام می شود؟ کار من و تو و هفتاد و یک نفر، آن هم با چه نیت و با چه وضع و چه جریانی ! کار من و تو، با این حادثه ای که الان برای آن نشسته ایم و آه می کشیم . کوتاه کنم که نیست بازی . این شعر نظامی گنجوی ، خیلی پرمعنا و با مفهوم است ، و من خیلی از اوقات ، آن را زمزمه می کنم .

کار من و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازی

تا مایه طبع ها سرشتند ما را ورقی دگر نوشتند

تمام زندگی این نیست ، که اگر شکم گرسنه بود، سیر شد. اگر بدن هم برهنه بود پوشیده شد. آیا ((سپس چه))، نباید به ذهن یک انسان خطور کند؟ به راستی این انسان کجاست ؟

تا مایه طبع ها سرشتند ما را ورقی دگر نوشتند

ورق دگر چیست ؟

تا درنگریم و راز جویم سر رشته کار باز جویم

بینیم یکایک این و آن را جویم زمین و آسمان را

کاین کار و کیایی از پی چیست ؟ او کیست ؟ کیای (۳۳۵) کار او چیست ؟

ایر و باد و مه و خورشید چه می کنند؟ کار یک مزون یا یک هایپرون (۳۳۶) (ذرات بنیادی)، و یک کهکشان با چند میلیارد سال عمر برای چیست ؟ این بحث حیات، به خاطر این بود که در مورد اراده سؤال شد. ولی در حقیقت، مقداری از فهرست قضیه را که عرض کردم، عمده اش این است که اگر حیات معلوم بشود، اراده هم پشت سر آن است. یک مثال ساده و ابتدایی عرض می کنم: شما تصور کنید که خدای ناخواسته، الان که این جا نشسته اید، دیوار در حال فرو ریختن باشد. در این حال، دیگر نه می اندیشید، نه می نشینید، نه فکر می کنید و نه تصور، نه تصدیق و نه تخیل می کنید، بلکه به طور بازتاب (به اصطلاح رفلکس)، از این جا بیرون رفته و از عامل مرگ کنار می روید.

این (کنار رفتن از عامل مرگ) ذات حیات است که اقتضای آن از خودش می جوشد. سپس موقعی که سایه آن را به عنوان علم علوم انسانی می گیریم، همین حیات بیچاره، قیافه خود را می بازد. آن وقت مفاهیمی را درباره حیات می گویند که آدمی می گوید اگر این است، پس وسیله حیات بهتر از حیات است و فعلا علی الحساب بخوریم و سودجویی مان را بکنیم و ببینیم چه طور می شود! متأسفانه به نام فلسفه و حکمت، وقتی که انسان با مفاهیم حیات بازی کند، در آن موقع، خود حیات را می بازد. در صورتی که حتی وقتی کوچک ترین احساس در انسان باشد. سپس یک عامل اخلال حیات سراغش را بگیرد، اصلا در این صورت، قضیه اراده مطرح نیست. نمی خواهم بگویم اراده اصلا مطرح نیست، بلکه خود حیات می جوشد و می جهد و از عامل مرگ فرار می کند. در این باره باید فکر کنیم که حیات چیست ؟ ان شاء الله اگر دقیق معنا شود - ولو محدود و نسبی - ملاحظه خواهید فرمود که اراده ((حیات معقول)) و اراده ((حیات با ارزش))، به حرکت در می آید.

ما نمی گوئیم هر انسانی باید طعم زندگی را همانند حسین بن علی بچشد و بگوید: لا اری الموت الا سعادة، ((مرگ را جز سعادت نمی بینم.)) چشیدن این طعم برای ما مشکل است و من به مردم حق می دهم، اما آن قدر دور از حیات نباشند که اگر از آنان پرسید زندگی یعنی چه ؟ در پاسخ به شما بگویند: ((بله، امروز گوشت خوبی خریدم)). شما چه می گوئید و او چه می گوید؟ از او می پرسید زندگی یعنی چه ؟ می گوید:

((بلی، با دو نفر رفیق بودم و در معامله، کلاهی بر سر آنان گذاشتم که اصلا نخواهند فهمید)). شما می گوئید حیات و زندگی یعنی چه ؟ منطق را ببینید. او می گوید: از حداقل کار، بیشترین نتیجه و بیشترین دستمزد را گرفته ام. آیا این حیات است که بعد هم می خواهید

فلسفه آن را بفهمید که چیست؟ چه کسی به شما فلسفه زندگی را خواهد گفت، اگر این طور ارزش ها و اصول زیربای ما پایمال است؟ ان شاء الله در درس بعدی، طبق جملات امام حسین (علیه السلام)، درباره ارزش حیات صحبت نموده و به بحث ادامه می دهیم.

خدایا! پروردگارا! همین طور که سال های گذشته عنایت فرمودی، شب هایی، ساعتی در پیشگاه تو به محبوب تو حسین، اظهار علاقه کردیم و اظهار علاقه ما را هم خودت می دانی که جدی است. از این اظهار علاقه، ما را هم برای یک زندگی معقول و یک حیات قابل تفسیر، راهنمایی بفرما.

((آمین))

مدیریت حسینی

بحثی که در این جلسه می خواهیم مطرح کنیم، از یک جهت، برای عده زیادی مورد سؤال است. آنان سؤال می کنند: هدف حیات چیست که دفاع از شرف و کرامت آن، موجب بروز حادثه خونبار دشت کربلا شده است؟ هدف زندگی چیست؟

البته - همان طور که می دانید - چنین مسأله مهمی، نمی توانست مورد مسامحه متفکران شرق و غرب قرار بگیرد. خیلی طبیعی است که آن ها حول این مسأله بچرخند که هدف این زندگانی چیست؟ آیا بشر را می توان قانع کرد که به همین پدیده های طبیعی حیات قناعت نموده و سؤال نکند که: هدف این سالیان عمر من، هدف این پیروزی ها، شکست ها، خنده ها، گریه ها و هدف این همه فراز و نشیب های زندگی چیست؟

بنابراین، این که: ((ما برای چه آمده بودیم و به کجا می خواهیم برویم))، از زمان های پیش، مورد بحث قرار گرفته، و نهایت امر، پاسخ هایی هم داده شده است. تمام این پاسخ ها، از خود حیات طبیعی سرچشمه می گیرد، اما جواب ها قانع کننده نبوده است. مثل این که در پاسخ از چگونگی هدف زندگی، بگویند زیاد بخورید. بسیار خوب، من فلسفه خوردن را از شما می پرسم. می گویند علم زیاد فرا بگیرید. بسیار خوب، من در فلسفه همین معنا از شما می پرسم که: یکی از شؤون حیات انسانی که فراگیری علم است و از طریق علم و جهان بینی، ارتباط با واقعیات دارد، نهایتا چه می شود؟ اگر بگویند برای این که بتوانید برای خویشتن تکاپو کنید، می پرسم پس فلسفه اش چیست؟ این متن حیات طبیعی است. من همین سؤال را می کنم. به هر حال، این قاعده در نظر شریفان باشد که هر کس خواسته است برای هدف زندگی، از خود همین زندگی طبیعی، چیزی در بیاورد، نمی شود، زیرا آن چه که در زندگی طبیعی می بینیم، سایه های ماست. {مولوی} واقعا در این دو بیت چه کرده است:

لطف شیر و انگبین عکس دل است هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است (۳۳۷)

پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل کی بود دل را غرض

واقعا عظمت این شعر را چگونه توصیف کنم؟ تمام آن چه که برای شما در این زندگانی طبیعی مورد خواسته شماست، سایه زندگی و سایه وجود شماست. خوردن شیر، لذت دارد. شما چنین ساخته شده اید که غسل برایتان لذت دارد. چنین ساخته شده اید که هنر برایتان مطرح است. پس تمام آن چه را که می خواهید، به جهت این است که شما چنین هستید. بنابراین، پس هدف شما چیست؟ همه این ها در عالم طبیعت پایین تاءمین می شود. حال، هدف این ها و هدف مجموع این ها چیست؟

پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل کی بود دل را غرض

هدف باید از بالا شروع بشود. هدف باید از بالا تعیین بشود. به هر حال، قبلا اشاره شد به این که اگر بخواهیم عظمت داستان حسینی را بفهمیم، باید بفهمیم هدف حیات چیست. برای این که بفهمیم هدف حیات چیست، اولین قدم این است که بفهمیم حیات و زندگی چیست؟ {و این است که} فهمیدن درباره زندگی و حیات را باید برای خودمان به صورت جدی مطرح کنیم. آیا زندگی همین است که متأسفانه قریب به اتفاق مردم دنیا آن را زندگی می دانند؟ به راستی آیا زندگی آن ها زندگی است؟ یا حیات چیست؟

آیا امکان دارد که ما درباره حیات، روشنایی و آشنایی بیشتری داشته باشیم؟ بلی، ما می توانیم به نمونه هایی از عظمت حیات برسیم که اگر درست فهمیده شود، ((هدف)) از آن می جوشد؛ نه این که اگر آن ها را فهمیدیم، به دنبال هدف می رویم، و تازه بعد از هفتاد سال می رسیم. نخیر، اگر آن ها را فهمیدیم، از همان اولین الله اکبر، غوطه ور بودن در هدف را درک خواهیم کرد. منتها، واقعا باید بفهمیم که حیات چیست.

البته اگر بخواهیم ادعا کنیم که همه ابعاد حیات و استعدادهای حیات را می توانیم بفهمیم، ادعایی است بس بزرگ. اما به آن مقدار از نمونه ها و استعدادها و نیروها و ابعادی از حیات می توانیم برسیم که هدفش را شهود و درک کنیم و آن وقت بگوییم: انی لاری الموت الا سعاده، ((من مرگ را جز سعادت نمی بینم.)) پس از دسترسی به آن نمونه ها، شکوفایی حیات، یعنی شهادت در راه دفاع از شرف و حیثیت خود و انسان های دیگر را می فهمیم.

خدایا! درود و سلامت را بر جان و روان و جسم این مرد (حسین) بفرست که از شرف انسانیت دفاع کرد. برای او فقط خودش مطرح نبود. بسیار کوتاه نظری است که کسی بگوید: حسین بن علی برای صیانت ذات، برای صیانت شرف و کرامت ذات خویشان، چنین اقدامی فرمود. اما اگر هم کسی بگوید و تفسیر کند که: خویشان او (حسین) گسترده بر تمام خویشان های آدمیان است، عیبی ندارد که آن وقت بگویید:

{حسین} از خویشان دفاع کرده است. ولی معنای خویشان او چیست؟ معنای خویشانی که پدرش علی (علیه السلام) نشان داد و فرمود: ((شنیده ام که از لشکریان معاویه، عده ای به انبار حمله کرده اند و آن جا از پاها و دست های آن دختران و زنان که مسلمان هم نبودند، ولی با ما معاهده زندگی داشتند، خلخال و زیورآلات در آورده اند))، چیست؟ او هیچ پناهی جز ((استرجاع)) نداشته است و می فرماید:

... و لقد بلغنی اءن الرجل منهم کان یدخل علی المراءه المسلمه ، والاءخری المعاهده ، فینتزع حجلها و قلبها و قلائدها و رعثها، ما تمتنع { تمتع } منه الا بالاسترجاع و الاسترحام . ثم انصرفوا وافرین ما نال رجلا منهم کلم ، و لا اءریق لهم دم ، فلو اءن امراء مسلما مات من بعد هذا ءسفا ما کان به ملوما، بل کان به عندی جدیرا.(۳۳۸)

((...به من خیر رسیده است که مردانی از آن سپاهیان ، بر زن مسلمان و نیز زن غیر مسلمان که معاهده زندگی در جوامع اسلامی او را تءمین نموده است ، هجوم برده ، خلخال از پا و دستبند از دست آنان در آورده اند، گردن بندها و گوشواره های آنان را به یغما برده اند. این بینوایان ، در برابر آن غارتگران ، جز گفتن : انالله و اناالیه راجعون و سوگند دادن آنان به رحم یا طلب رحم و دلسوزی چاره ای نداشته اند.

آن گاه سپاهیان خونخوار، با دست پر و کامیاب برگشته اند، نه زخمی بر یکی از آنان وارد شده و نه خونی از آنان ریخته است . اگر پس از چنین حادثه {دلخراش}، مردی مسلمان از شدت تءسف بمیرد، مورد ملامت نخواهد بود، بلکه مرگ برای انسان مسلمان به جهت تءثر از این حادثه ، در نظر من امری است شایسته و با مورد.))

این ((من)) گسترده ، حتی به جان غیر مسلمان ها رخنه کرده است . {علی} می گوید: ناله او (انسان) ناله من است . این روح در حسین نیز مجسم است . {دفاع حسین (علیه السلام)}، دفاع از چنین خویشتن گسترده به تمام ((من))های آدمیان و دفاع از انسان هاست . این موضوع را قبلا نیز عرض کرده بودم .

بسیار خوب ، ببینیم این حیات چیست که این همه توفان و این همه تموجات در طول تاریخ و در گذرگاه تاریخ به راه انداخته است و ما در صدد فهم هدف آن هستیم . می خواهیم بفهمیم حیات چه هدفی دارد که یک چنین قربانی ای دارد. چه نوع قربانی ای ؟ حتی دشمنانش نوشته اند که : معاویه به یزید گفته بود که این شخص (امام حسین (علیه السلام)) حسابش غیر از بقیه است . گفته بود که : ((حسین ، محبوب ترین مردم نزد مردم است)). محبوب ترین مردم نزد مردم در کجا؟ در یک جامعه تناقض انگیز. جامعه آن روز، جامعه ای سالم و یک دست نبوده است . حسین در آن جا محبوب ترین بوده است . دوباره عرض می کنم : محبوب ترین مردم ، عبارت ولید است . معاویه چیز دیگری گفته بود. این عبارت استاندار مدینه است که ماءمور شده بود تا خبر مرگ معاویه را به حسین و عبدالله بن زبیر و چند نفر دیگر بدهد. ولید به عبیدالله بن زیاد چنین نوشته بود: ((شنیدم حسین رو به عراق می آید و او محبوب ترین مردم نزد مردم است)).

همان گونه که قبلا عرض کردم ، یک دفعه در یک خانواده ، کسی محبوب می شود، یا در یک شهر یا در یک روستا محبوب می شود، اما یک مرد در دوازده کشور اسلامی - آن هم با صدها نظریات ، عقاید، مکتب ها، آرای سیاسی و حقوقی متنوع - محبوب ترین مرد است . این {محبوبیت} را معنا کنید. حسین قربانی این راه است ، او قربانی شرف حیات انسان هاست . پس گذر ما می افتد به فهم این مسأله که حیات چیست ؟ ما آن چه از دستان برمی آید - در این درس - مقداری از ابعاد و عظمت های حیات را مطرح می کنیم ، و ان شاءالله خدا در درک آن ما را کمک کند تا ببینیم که هدف این حیات چه قدر با عظمت است .

خدا از کسانی که نگذارند این مردم با هدف حیاتشان آشنا شوند و نفسی برای آشنایی با حیاتشان بکشند، انتقام خواهد گرفت. خدا با آن انسان هایی که وسایل تخدیر و وسایل ناآگاهی انسان ها را آماده کنند تا نفهمند که این حیات چه بوده، چه خواهد کرد؟ به قول یکی از بزرگ ترین انسان شناسان دهر؛ ((کسی که نمی خواهد بفهمد هدف حیاتش چیست، او با خویشتن در حال مبارزه است و منکر خویشتن است)). هر چند اصل عبارت مزبور را از حفظ هستم، اما {به جهت ضیق وقت}، فقط عبارت اصلی آن را می گویم که از یونانی به فرانسه و از فرانسه به عربی ترجمه شده است، که من ترجمه عربی احمد لطفی سید را که از بهترین ترجمه هاست، عرض می کنم:

انه لینکر نفسه ما دام لا يعرف انه من این اتی و لا ما هو المثال الكامل المقدس الذی یجب ان یروض نفسه فی الوصول الیه (۳۳۹)

((انسان مادامی که نمی شناسد از کجا آمده است و آن ایده کامل مقدسی که واجب است نفس خود را در راه وصول بدان به ریاضت بیندازد، نفس خود را انکار می کند.))

اروپایی ها بر این عقیده اند که افلاطون یعنی تمام تاریخ. یک عبارت دیگر هم درباره افلاطون می گویند. البته ما درباره این گونه اظهارات نظر داریم، اما حالا من ارزیابی نمی کنم، و فقط عقیده آن ها را می گویم:

((تا کتاب ریپابلیک (۳۴۰) (جمهوریت) افلاطون وجود دارد، تمام کتاب های سیاسی را با آب بشویید.))

تمام کتاب های سیاسی که بعد از افلاطون نوشته شده است، یا حاشیه بر کتاب جمهوری افلاطون است و یا پاورقی است. معطل نشوید. عبارت مذکور خیلی باعظمت است. این سخن از ایشان است: ((آن شخص منکر خویشتن است که نمی خواهد بداند از کجا آمده است و آن هدف مقدس چیست که باید در راه رسیدن به آن تمرین کند و ریاضت بکشد)). نگوید چون می خواهم، پس حق است. چه بی نواست آن کسی که مبنای زندگی خود را بر این قرار بدهد: می خواهم. چون می خواهم، پس حق است! نخیر، اگر هرچه را که جناب عالی بخواهید، حق نیست.

ولو اتبع الحق اھوائھم (۳۴۱)

((اگر حق، از خواسته های آنان بخواهد تبعیت کند، آسمان و زمین متلاشی می شود.))

با این که بشر هنوز نهادهای خود را کاملا در تاریخ مطرح نکرده است (درست دقت بفرمایید، مخصوصا جوانان دقت کنند)، این شخصیت های بزرگ سازنده تاریخ، از آن {نهادهای بسیاری} که در درون داشتند، مقدار کمی به ما نشان داده اند. اشتباه می کند کسی که بگوید فارابی همین بود که در ۵۰ - ۶۰ سال به ما نشان داد، یا ابن سینا همان است که به ما نشان داد، یا ابوذر غفاری شخصیتی است که در همان چند روز صدر اسلام و در تبعید به ریزه، به ما نشان داده است.

غروب فرا رسیده است و ابوذر آخرین نفس های خود را می کشد. در کجا؟ در بیابان ریزه. می خواهم این را بگویم تا ببینید ابوذر اگر میدان داشت، چه می شد. کم کم به دروازه ابدیت نزدیک تر می شود.

همسرش (دخترش) بنای گریه کردن را گذاشت. (درباره همسر یا دختر ابوذر، دو تاریخ نقل شده است).

گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: همسر عزیز، هم اکنون که تو از دنیا می روی و من تنها هستم، چه کنم؟ ابوذر فرمود به آن طرف نگاه کن. آن سیاهی که از دور می بینی، کاروانی است که می آید و به طرف مدینه می رود.

تو برو کنار جاده بایست، وقتی که آن ها رسیدند، به آنان بگو (این جا نقل تواریخ مختلف است)، مردی (مسلمان یا یکی از صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله)) در این جا از دنیا رفته است، سپس آن ها می آیند و به کفن و دفن من مشغول می شوند و مرا دفن می کنند، سپس آنان تو را به مدینه و به دودمان خودت می رسانند. ناراحت نباش.

واقعا اگر برای این مرد میدان بود، چه می کرد و به بشریت از عظمت های حیات چه نشان می داد؟ گفت:

همسر من (دختر من)، این گوسفند آخرین روزی من و آخرین متاع من از این دنیا است. هنگامی که آن ها از راه رسیدند، بگو ابوذر وصیت کرده است: ((بیش از این که به کار تدفین او مشغول شوید، این گوسفند را ذبح کنید و بخورید و برای من مجانی کار نکنید)).

آیا ابوذر {نهاد} خود را نشان داده است؟ آیا تاریخ اجازه داده است که ابوذر را بشناسیم؟ آیا محیط، این امکان را به ما داده است تا بفهمیم ابوذر غفاری کیست؟ که هفتصد سال بعد از او، این خلدون تازه وارد ارزش کار شده است. نیز بعد از او، ((ریکاردو))ها. این معنی را ابوذر از کجا گرفته بود؟ از یک آیه قرآن؛ و لا تبخسوا الناس اشیائهم، ((کار و کالای مردم را از ارزش نیندازید)). ارزش حقیقی کار و کالا را بدهید. دقت کنید: آیا جانی که از امواج این جان، چنین قطره ای به تاریخ تراوش کند، هدف این جان در خودش نیست؟

آیا این شخص در آن بیابان خشک و بی سر و ته، بدون رسیدن به هدف اعلای حیات، می تواند این سخن را بگوید؟ سلام و درود خداوندی بر روان این انسان ها، که ما را با جان خودمان آشنا می کنند. نشانی جان ما را این ها به دست می دهند. به کجا می خواهید بروید؟ از کدام رمان ها؟ البته مطلقا روش رمانتیک را محکوم نمی کنیم، زیرا مطالب خیلی مهمی هم چون بینوایان را داریم.

به کجا می روید؟ در علوم انسانی از چه کسی می خواهید تقلید کنید؟ در علوم انسانی درباره انسان، آن حقایق را از چه کسی می خواهید بگیرید؟

نمونه هایی درباره این که: ((حیات چیست؟)) (۳۴۲)

بشر در سرگذشت خود، با این که نتوانسته است تمام نهادهای خود را بروز دهد، اما تکاپو کرده است.

نمونه یک. کمالات علمی فوق تصور و حقایق مهمی را از خود نشان داده است. همین موجود که انسان نام دارد، در رشته های گوناگون، به کمالات علمی رسیده است و مدام به اکتشاف، اختراع و فهمیدن ها نایل شده است. به نظر شما، این ها از چیست؟ آیا از زمین روییده، یا از آسمان آمده اند؟ یا همه این دانش ها، متعلق به جان های شماست؟! بعضی ها حدس زده اند که فعلا کتاب های موجود در دنیا، بیش از پنجاه میلیارد نسخه است. هفتصد الی هشتصد میلیون از نسخ موجود، درباره خود انسان و درباره علوم انسانی است. این یکی از کارهای جان شما و یکی از کارهای حیات شماست. حال، می خواهیم هدف این حیات را به طور فردی، یا جمعی

پیدا کنیم . {در تاریخ} انسانی داریم که به طور فردی ، هشتصد تالیف از ایشان نقل شده است . انسانی داریم که به طور فردی ، بیش از نهد اکتشاف از او نقل شده است . (۳۴۳) همه شما آنان را می شناسید، حتی بچه ها هم آنان را می شناسند. ما با این حیات سروکار داریم ، نه با ۲۲۰۰ کاسه آبگوشت و ۴۰۰ متر قماش و... این ها حیات نیست . صدق الله العلی العظیم . واقعا عجیب است . خدایا، با وجود آیه های شگفت آور تو، باز از پیغمبر ما اعجاز می خواهند.

یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون (۳۴۴)

((از زندگی دنیا، ظاهری را می شناسند و حال آن که از آخرت غافلند.))

فقط یک پدیده ظاهری را می فهمند. اگر تنوین کلمه ((ظاهرا))، تنوین تنکیر باشد نه تمکن ، دلیل بر پستی قضیه است ، یعنی یک ((ظاهری)) از حیات دنیا می فهمند. من از شما سؤال می کنم - البته نه از عقل شما، بلکه از وجدانتان - آیا با این علم ناقص از ظاهر محدود زندگی ، به دنبال حقیقت هدف حیات حقیقی رفته اید و به شما جواب داده نشده است ؟ بروید به دنبال حیات ، آن وقت ببینید آیا به شما جواب می دهد یا نمی دهد؟! شما دنبال حقیقت حیات بروید.

نمونه دو. نبوغ های متنوع هنری آثار خود را در صفحات تاریخ به نمایش گذاشته است . لازم است این ها را هم در یک جا جمع کنیم و ببینیم که این هنرمندان ، این نوابغ در رشته ادبیات ، در رشته نقاشی و در سایر رشته ها چه کرده اند؟ مغز همه هم یک نوع مغز است . اگر تعداد سلول ها در مغز، هشتاد میلیارد است ، در همه مغزها نیز همان تعداد است . آن وقت ، آن هم یک میدان مادی (قلم و کاغذ) برای این نقاش است .

اصل ، آن چیزی است که این کارها را انجام می دهد و فعلا او را فقط می گوئیم ((آن)). علی الحساب باشد تا پس از بررسی ، معلوم شود که {آن} چیست .

نمونه سه . بروز کمالات جهان بینی های اعلا، که یکی از موارد اثبات وابستگی جان آدمی با خداست .

عقل ما بر آسیا کی پادشا گشتی چنین گرنه عقل مردمی از کل خویش اجزاستی

یک فیلسوف حق ندارد در این دنیا و درباره جهان ادعا و اظهار نظر بکند، مگر این که باید به هستی مشرف باشد. اکنون ، سؤال ما این است که این مجموعه محدود، با این مغز محدود در یک کره محدود، چه طور به هستی اشراف پیدا می کند؟ البته به کیهان هم قناعت ننموده و می گوید: من به هستی حکم می کنم ؛

درباره هستی که کیهان جزئی از آن است . کیهان چیست ؟ میلیاردها کهکشان . من بر آن حکم می کنم !

ما درصدد شناخت هدف این نوع حیات هستیم ، نه آن حیاتی که وجودش در یک قوطی کبریت خلاصه شده است و از قوطی کبریت ، تمبر، چیق و سرچیق ، کلکسیون جمع می کند. آیا حیات این نوع افراد را می خواهید؟

زمانی با بعضی ها، بحث ها و مراسلات علمی داشتیم . به برتراند راسل این مطلب را نوشته بودم که :

مسأله الله این است : از ذهن و دهان چه کسی می خواهیم بگیریم و بگوییم {خدا} هست یا نیست ؟ آیا از ذهن بعضی ها مثل موسولینی ؟! البته این را این طور به ایشان نوشتم ، ولی در نوشته هایی که در انتقاد از مطالبشان داشتم ، نوشتم . موسولینی - البته در آن زمانی که خلبان بود - می گوید: ((آن موقعی که اتیوپی را ما بمباران می کردیم ، ای خدا وقتی که آتش از این خانه های بوریاپی شعله ور می شد، چه قدر زیبا بود!)) (۳۴۵)

آیا شما از کله این شخص می خواهید خدا در بیاورید و بعد هم در آن شک کنید؟ یا از مغز حسین بن علی ، یا از مغز ابراهیم خلیل ؟

کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک؟ (۳۴۶)

((خداوند! چگونه با این موجودات که در وجود خود، نیازمند تو می باشند، به سوی تو راهی بیابم؟))

ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک؟ (۳۴۷)

((آیا حقیقتی غیر از تو، آن روشنایی را دارد که بتواند تو را بر من آشکار بسازد؟))

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

آیا خورشید را با نور شمع باید دید؟ اینک ، خدای حسین را ببینید:

همه عالم فروغ نور حق دان که حق در وی ز پیدایی است پنهان

اگر خورشید بر یک حال بودی فروغ او به یک منوال بودی

از این فرهنگ نگهداری نموده و آن را از دست ندهید. این فرهنگ ، فرهنگ جان ماست .

اگر خورشید بر یک حال بودی فروغ او به یک منوال بودی

ندانستی کسی کاین پرتو اوست نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست

تو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم

آیا خدا را از ذهن ((موسولینی))ها می جوید؟ آیا خدا را از ذهن کسانی می جوید که کشتار سیصد هزار نفری می کردند، و بعد هم روی تپه های مغرب زمین می نشستند و موسیقی می نواختند؟

نرون موسیقی می زد و خیلی هم خوشحال بود که سیصد هزار تن را به خاک و خون ریخته بود. همان مکانی که الان معروف است که می گویند واتیکان روی آن بنا شده است . آیا خدا را از او می خواهید بجوید یا از ابراهیم خلیل (علیه السلام)؟ خدا را از چه کسی می خواهید بجوید؟ می خواهید فلسفه حیات را بدانید، اما از چه کسی ؟ از حیات آن مگسی که در جایگاه ریزش بول حرکت می کند؟ یا از

مگسی که روی کاهی بر سطح آن بنشیند و بگوید دریا این است و این هم کشتی و من کشتی بان آن هستم؟! آیا این نوع حیات را می خواهیم فلسفه اش را پیدا کنیم، یا آن حیاتی که نمونه هایی از آن را عرض کردم، که واقعا بدون مبالغه، یکی از صدها نمونه است؟! (بروز کمالات جهان بینی های اعلی، یکی از موارد اثبات وابستگی جان آدمی با خداست)).

عقل ما بر آسیا کی اعتلا کردی چنین گر نه عقل مردمی از کل خویش اجزاستی

من در یک کره خاکی نشسته ام که در مقابل یک دریای بی پایان، به اندازه یک خردل است. آن وقت، برای تمام هستی می خواهم حکم صادر کنم. آیا غیر از این که یک بارقه الهی به مغز شما سر بکشد و این حرف را بزند، راه دیگری دارد؟ آن هم درباره حیاتی که {وابستگی جان آدمی را با خدا}، حسین (علیه السلام) از آن دفاع کرده و از شرف این حیات دفاع نموده است.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال آدمی می کشم از برای تو

ظرافت حیات در حدی است که دم مجرد یک فرشته مجرد، ممکن است آن را ناراحت کند. {این حیات} به قدری ظریف می شود و قدرت مقاومت پیدا می کند که از ته دل می گوید؛ جهان در یک طرف، من هم در مقابل آن می ایستم. شما درباره این نوع {حیات} می خواهید صحبت کنید. کافکا چه کاری به این مسائل دارد؟ آلبر کامو با این حیات چه کار دارد؟ شما به کتاب هایشان مراجعه فرمایید. حیات را آن طور مطرح نکرده اند که مفهوم حیات چیست؟ بلکه حیات را به صورت یک نمودهای ظاهری و بسیار سطحی و دم دستی مطرح می کنند و سپس می خواهند به ما بگویند: ((آیا دیدید که حیات فلسفه ندارد؟)) خواهش می کنم اثبات نکنید، زیرا ما جلوتر از شما می بینیم. چرا زحمت کشیده اید؟ چرا این همه ارزش های مغزی کلان و گران قیمت را صرف این ها کرده اید؟ اول به من (انسان) بگویید حیات چیست، سپس بگویید که آیا هدف دارد یا ندارد! و اگر حیات واقعا مطرح شود، شما خواهید گفت: هدف این جا بوده است.

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گم شدگان لب دریا می کرد

نمونه چهار. نبوغ های صنعتی و فعالیت های بسیار دقیق و ظرافت کاری های قلمرو فن آوری، که حصول تدریجی آن ها در تاریخ بشری، نمی گذارد اهمیت آن را بفهمیم. تا بفهمیم این یک ذره (مغز) چه کرده است.

سوار هواپیمای ۷۴۷ می شویم و دو ساعته به جده می رسیم. ما فقط همین را می بینیم، اشعه (X) را نیز می بینیم. آیا برای به وجود آمدن این همه حقایق شگفت انگیز و محیرالعقول به نام فن آوری، نباید سراغ این جان را بگیریم که این مغز چه {قدرتی} دارد؟ بعد همین طور اظهار نظر می کنیم. به چه کسی می گوید...؟

اگر به شما بگویند ابتدا از حیات چیزی به ما بگو، بعد درباره هدف ما قضاوت کن، آن وقت در پیش وجدان، در پیش تاریخ و در پیشگاه خدا چه خواهی گفت؟ آیا حیات را شناخته بودی که گفתי هدف ندارد؟

آری ، این همه مسائل فن آوری ، الان برای ما آسان به نظر می آید. همین که الان در زیر نور برق نشسته ایم و از آن استفاده می کنیم ، مقدماتی در عبور و مرور به این لامپ که این روشنایی را نگه می دارد و این طور دنیا را روشن می کند، چه فعل و انفعالاتی وجود دارد. {اما در حیات} چه انتقالات ، چه جهش ها، چه تداعی معانی ها و چه اندیشه های منطقی و فوق منطقی وجود دارد؟ مگر شوخی است ؟ بفرمایید شما هم حیات (زندگی) بسازید. این ها را جمع کنید و سپس ببینید که هدف این حیات چیست . چون اگر {نبوغ} در این شخص جلوه کند، به معنای این نیست که من ندارم . او در این کار قدم برداشته و شما هم {نبوغ} دارید، همه انسان ها دارند، حیات و مغز آدمی نیز این {نبوغ} را دارد.

نمونه پنج . انواع مدیریت های معقول و شایسته در اداره تمدن های گذشته ، که موجب بروز شناخت ثابت های اصیل و پایدار برای اداره حیات معقول بشری شده است .

به نظر نمی رسد که تاکنون چه مدیریت هایی در دنیا به وجود آمده است . توین بی ، بیست و یک تمدن را بیان کرده است که تمدن چیست ؟ و {از جمله} تمدن اسلام ، تمدن بیزانس ، تمدن حیثین ، تمدن بین النهرین و... چه بود؟ مثلا آن یکی در تاریخ جلو بود، این یکی بعدا بود. بروز و اعتلای امپراتوری بزرگ روم به این علت و آن دلیل بود و تمام شد! ولی واقعا در تمدن ها چه روی داده است ؟ چگونه مدیریت ها انجام گرفته است ؟ ما هم در داستان خودمان و در درس خودمان ، این مطلب را داشته باشیم که : چه مدیریتی در درون حسین بود که با این که از موقع رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با مسائل سخت ، تنش دار و ضربه ای روبه رو شده بود، اما به آرامی آنها را تحمل کرده بود؟ او دیده بود از دست پدرش چه {اشخاصی} را گرفتند. چه کسانی را؟

مالک اشتر، ابوذر، عمار یاسر، و... همه این مسائل را با چشم خود دیده و آرام با همه این سختی ها روبه رو شده بود.

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازا

عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند (۳۴۸)

آیا {رویارویی با این سختی ها} شوخی بود؟ مدیریت این شخصیت ، ((من)) خود را، کافی است نشان بدهد که هدف حیات چیست . بعد از دوران علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دوران برادرش امام حسن مجتبی (علیه السلام)، چه سختی ها و چه فشارها دید، اما یک جمله که مغل باشد بر مدیریتی که تا داستان نینوا نیز ادامه پیدا کرد، از ایشان گفته نشد. دقت بفرمایید که چه قدر مالکیت بر نفس می خواهد. ایشان این را به نام و عنوان قاعده به ما آموخت که : ((تا مدیریت بر خویشتن نداشته باشیم ، درصدد مدیریت بر دیگران برنیاییم ، زیرا خطرناک است)). ما دیدیم و شما نیز دیده اید، حتی ما در دوره های محدود خودمان در حوزه های نجف ، قم ، تهران ، مشهد، تبریز، اشخاصی را دیدیم که دارای استعدادهای خوبی بودند، مسائل را می فهمیدند و اطلاعات خوبی داشتند، ولی توانایی مدیریت استعداد و اطلاعات خود را نداشتند و بلد نبودند، و دو سوم عمر خود را در این که به ((من)) نگاه کنید، سپری کردند. پس بیایید ((من)) خود را مدیریت کنیم .

از تو خواهند آب زان پس کاروان تشنگان گر تو از هامون گریزی روی زی جیحون کنی

{متهافتانه بعضی ها} به جهت عدم مدیریت و عدم مالکیت به نفس ، جامعه را از عظمت های خود محروم کردند. مسلما افراد جامعه ، در روز قیامت از این ها شکایت نموده و خواهند گفت : چرا به علت عدم مدیریت بر خویشتن ، ما را {از حقایق راستین و گردیدن های تکاملی} محروم کردید.

یکی از بزرگان ، درباره فیلسوفان قرون وسطی - به اصطلاح ما - یک گوشمالی داده است . من بر این عقیده ام که این گوشمالی را باید تابلو کرده و در کلاس های تعلیم و تربیت مورد بحث قرار داد.

تعبیر را ملاحظه کنید! می گوید:

((فلاسفه قرون وسطی ، به جهت عشق و علاقه افراطی ای که به فلاسفه یونان داشتند، ما را از محصولات باعظمت مغزهای مقتدرشان محروم کردند.))

اینان هوشیاران هستند، و سیر کنندگان ، خود مورد سیرند. خدا شاهد است که این جملات بسیار آموزنده است . {وایتهد} می گوید: ((آن فلاسفه ، ما را محروم کردند)). ای انسان ها! مدیریت کنید، زیرا ما به شما احتیاج داریم . نخست خویشتن و سپس دیگران را مدیریت کنید.

یکی از مطالبی که واقعا جا دارد بحث شود، این است که امام حسین (علیه السلام) چگونه خویشتن را مدیریت کرده است ؟ او پنجاه و هشت سال و طبق بعضی از روایت ها، پنجاه و هفت سال داشت . این که گاهی می گویند: السلام علیک یا ابا عبدالله ، سلام الله علیک یا ابا عبدالله ، مسأله خیلی ریشه دار و پرمعناتر از تصور ماست . آیا می دانیم با چه کسی رویاروی هستیم ؟ علیک سلامی ، ((سلامم بر تو باد ای حسین)). خطاب شما به حسین نیست ، بلکه خطاب به حمایت از باعظمت ترین ارزش های بشریت است . آیا حسین شخصا به سلام من و شما احتیاج دارد؟

مدیریت بر خویشتن {دارای اهمیت ویژه ای است} . تاکنون مدیریت هایی ، مخصوصا از کسانی که در مسیر کمال بودند، دیده شده است . {به عنوان نمونه} : مدیریت خود خاتم الانبیا محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله) را در نظر بگیرید. مدیریت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در آن پنج سال و نیم {زمامداری} و پیش از آن پنج سال و نیم در نظر بگیرید، که یک جامعه پر از ضد و نقیض و پر از غوغا بوده است . علی چگونه خودش را مدیریت کرده است ؟ چه مطلقی در درون او بود که علی بن ابی طالب ، هم در محراب {عبادت} و هم در میدان جنگ ، هم سرکوی یتیمان ، و هم در راس طرح بزرگ ترین جهان بینی های الهی ، همان علی بن ابی طالب بود. این چه نوع مدیریتی بوده است ؟ ما می خواهیم هدف این حیات را بفهمیم . بعد از این که خواص و مختصات حیات را فهمیدید، آیا باز از من خواهید خواست ، که فلانی ، در هدف حیات بحث کنید؟ هدف حیات ، یعنی شکوفایی این {نمونه هایی که عرض کردم} که مجموعا نمونه الهی دارد. و ان الی ربک المنتهی (۳۴۹). ((همه امور به پروردگارت منتهی می گردد.)) به ((ربک)) راهیابی پیدا خواهد کرد و در آن جا هدف آشکار می شود.

نمونه شش . کمالات اخلاقی و دینی و عرفانی که در هر برهه از تاریخ ، و در هر جامعه ای که تا حدودی به ارزش های انسانی نایل گشته ، در وجود تکاپوگران راستین واقعیت پیدا کرده اند. هر چند که این تکاپوگران بزرگ میدان حیات معقول ، و این مسابقه دهندگان

خبر و کمال، اقلیت هایی در جوامع بوده اند، چونان اقلیت چشم در این بدن. چونان اقلیت مغز که در این بدن بزرگ هفتاد یا هشتاد کیلویی، که یک یا دو کیلوگرم بیشتر وزن ندارد، و اگر آن حق حاقش را بخواهیم در نظر بگیریم، خیلی کمتر از این هاست. این خاطره را عرض می کنم:

چندی پیش در یکی از دانشگاه های علوم پزشکی سخنرانی داشتم. گفتم چند دقیقه ای برویم و اتاق تشریح را ببینیم. یکی از پزشکان به من گفت: کدام یک از اعضا و کدام طرف بدن را مایل هستید ببینید؟

گفتم برای من، فرق ندارد، ولی مغز را نشان بدهید، زیرا می خواهم این مغز را ببینم - البته قبلا هم دیده بودم و گفتم این دفعه ببینم، شاید یک بارقه دیگر باشد - به اتاق تشریح رفتم، دیدم همان مقدار پی... است، اما همین وسیله (مغز) چیست؟ وسیله گرداندگی تمام دنیا! حال، این را می خواهیم بدانیم که {اگرچه} اشخاص کمال یافته در اقلیت اند، ولی همانند چشم که در مقابل این بدن شما خیلی کوچک است، و همانند مغز (۳۵۰) هم که در مقابل این بدن شما چیزی نیست، {جوامع را ارزش های والای انسانی بهره مند ساخته اند}.

اگر در دنیا هیچ شهیدی به جز حسین بن علی (علیه السلام) نبود، کافی بود که کل هستی بگوید من به هدفم رسیدم.

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزد

به نظرم شعر زیر متعلق به غمام همدانی باشد:

بسوزد شمع دنیا خویشتن را ز بهر خاطر پروانه ای چند

آیا شما فکر می کنید {شمع دستگاه هستی} فقط برای میلیاردها نفر در دنیا می سوزد؟ این دستگاه باعظمت برای ۵ - ۶ نفر چنان می شود که رو به بالا حرکت کنند، ولو یک نفر؛ کان ابراهیم امه (۳۵۱)، ((ابراهیم به تنهایی، یک امت بود)). یعنی کیهان برای ابراهیم کار می کرد. آن وقت ابراهیم چه داشت؟ ابراهیم همین {هدف حیات} را داشت. می خواهیم هدف ابراهیم را بفهمیم. حیات این شکوفایی را دارد: ((بهره برداری از آزادی در دقیق ترین امر الهی)).

{ابراهیم به اسماعیل} گفت: پسر من، در رؤیا می بینم که تو را ذبح می کنم، تو چه می بینی؟

فانظر ماذا ترى قال يا ابت افعلى ما تؤمر ستجدنى ان شاءالله من الصابرين (۳۵۲)

((ابراهیم گفت) پس بین چه به نظرت می آید؟ (اسماعیل) گفت: ای پدر من، آن چه را ماءموری انجام بده. ان شاءالله مرا از شکیبایان خواهی یافت.))

یکی از غنچه های ظریف این حیات، صبر است. در مقابل چه چیزی؟ در مقابل این که حیات را در جوانی از دست انسان گرفتن، برای رؤیای پدر بزرگوارش ابراهیم خلیل الرحمن (علیه السلام)، می خواهیم درباره این ها صحبت کنیم و ببینیم هدف این ها چیست.

ملاحظه می کنید که طرح سؤال ، اصلا چهره عوض می کند. اصلا مساءله کجا بود؟ ما هدف چه چیزی را می خواستیم ؟ الان حیات به ما چه چیزی نشان می دهد؟ ان شاءالله گاهی اوقات از این سؤالات به ذهن ما خطور کند.

یکی از بزرگان می گوید: ((باعظمت ترین ارزش های انسانی ، مربوط به طرح سؤال هایش بوده تا به پاسخ برسد)). در دانشگاه ها سؤال مطرح کنید. اساتید بزرگوار ما، جوانان ها را تحریک و تشویق نمایند تا سؤال کنند. سؤال می گوید؛ من سؤال کننده الان این جا توقف کرده ام و نمی دانم . معنای سؤال همین توقف است . ممکن است یک جواب ، {شخص سؤال کننده} را به حرکت بی نهایت در آورد. ماشین شما در مقابل پمپ بنزین هم توقف می کند، ولی {آن توقف}، برای سوخت گیری و نیروگیری است . او در بارگاه تو ای معلم عزیز، می گوید به من نیرو بده ، چون من در حال حرکتیم .

این کمالات اخلاقی و دینی و عرفانی ، در هر برهه از تاریخ ، در هر جامعه ای که تا حدودی به ارزش های انسانی نایل گشته ، در وجود تکاپوگران راستین واقعیت پیدا کرده است ، هر چند که این تکاپوگران بزرگ در اقلیت بوده اند. اهمیت آن در این است که همین اشخاص - {یعنی تکاپوگران راستین که به ارزش های انسانی نایل گشته اند} - که در میان ما و شما نشسته اند، چگونگی حال ما را بازگو نمی کنند. همین که در بعضی از روایات هم هست : در میان مردم هستند، اما نمی توانند بگویند؛ مگر این که از جنبه تعلیم و تربیت باشد. نمی توانند بگویند من الان در کجا هستم ، زیرا اولاً؛ ظرفیت دریافت کمال را همه ندارند و باور نخواهند کرد. ثانیاً؛ وحشت از این که گفتن وضعیت حال ما همان و سقوط همان . این هم یکی از مشکلات کار ما اولاد آدم است . به قول مولوی :

ناطقه سوی زبان تعلیم راست ورنه خود این آب را جویی جداست

می رود بی بانگ و بی تکرارها تحتها الانهار تا گلزارها(۳۵۳)

او به شما چه بگوید؟ آیا بگوید که دیروز با هستی ، یا با یک برگ گل ، راز و نیاز داشته است ؟ یا این که هستی را چه طور در یک برگ گل می دیده و با آن به راز و نیاز نشسته بوده است ؟ چگونه بگوید؟ اگر دنیا در اختیار من باشد و به من بگویند: آیا تو می توانی الله اکبر یا یک الله بگویی و دنیا را از تو بگیرند؟ و قسم بخورم که بله ، می گویم . آیا می توانید این را تحمل کنید یا نه ؟ یکی از اشعاری که من زیاد می خوانم این است :

عاشق به جهان در طلب جانان است معشوق برون ز حیز امکان است

ناید به مکان آن نرود این ز مکان این است که درد عشق بی درمان است

او ایس قرنی می خواهد بگوید که چه کرده است که خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله) وقتی به طرف کشور یمن نگاه کرد، گفت : انی لاءشم نفس الرحمن من الیمن (۳۵۴)، ((من نفس رحمانی از طرف یمن استشمام می کنم .)) یک ساریان چگونه بگوید، و به من چه بگوید؟ منی که سرتا پای وجود و کارم ؛ پول ، مقام ، شهرت طلبی و محبوبیت خواستن است . او ایس قرنی با من چگونه صحبت کند که حتی نمی دانم زبان و لغت او چیست ؟ که :

گر در یمنی چو با منی پیش منی
گر پیش منی چو بی منی در یمنی

من با تو چنانم ای نگار یمنی
خود در عجبم که من توأم یا تو منی

{مثلاً} اویس قرنی می خواهد به من بگوید: فلانی! بیا بنشین و من می خواهم با تو حرف بزنم. لغاتی را که او به کار خواهد برد، من چطور بفهمم؟ تا بروم و ببینم و جان خودم را پیدا کنم.

شعر زیر خیلی پخته و ورزیده است، اما نمی دانم شاعر آن کیست؟

خرّد مومین (۳۵۵) قدم وین راه تفته
خدا می داند و آن کس که رفته

راه هایی که ((اویس قرنی))ها و ((مالک اشتر))ها و سایر پاکان اولاد آدم رفتند، اگر چه استثنایی نیستند و در اقلیت اند.

یک اشکال کار هم این است: بحث فیزیک نیست که ما را به آزمایشگاه ببرند و بگویند این هم مباحث فیزیکی است. شیمی نیست که ما را به اعماق درون ببرند و بگویند ببینید. آخر، نیشکر هم نیست. نیشکر را آسان می توان قیچی کرد و با کارد، شکرش را خارج نمود. اما اگر انسان های کمال یافته ای هم چون، ((اویس قرنی))ها و دیگر کمال یافتگان اولاد آدم را در دقیق ترین اتاق تشریح برده و تمام سلول های آن ها را چاقو بزنیم و تکه تکه کنیم، قطعاً به دست نخواهد داد که در درون آنان چه چیزی نهفته است.

خدایا! پروردگارا، حال که بین ما و کمال حیات، چنین پرده خیلی ظریف و شفاف وجود دارد که می توان زود دید، به ما دیدگاهی عنایت فرما تا از پشت این پرده شفاف، کمال را ببینیم. بعد از این ما دیده می خواهیم از تو بس، آن هم بعد از شصت سال زندگی! گوینده شعر مولوی است. در مقابل این سخن، ممکن است کسی بگوید: من اکنون این را فهمیده ام. آیا بعد از شصت سال، راهم را عوض کنم؟ مولوی می گوید بله، اگر بعد از شصت - هفتاد سال اشتباه فهمیدی، راه خود را عوض کن و راهی دیگر انتخاب کن. همان مثلی که پدران ما گفته اند: ((ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.))

بعد از این ما دیده می خواهیم از تو بس
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

ما نمی خواهیم غیر از دیده ای
دیده تیزی کشی بگزیده ای (۳۵۶)

خدایا! به حق حسین، یک دیده بینا بر ما عنایت بفرما.

خدایا! پروردگارا! به حق این عزیزت، به حق این عزیز عزیزانت، به حق این مردی که با این کار بزرگش، ما را با جان خودمان آشنا کرده است، ما را با جانمان بیش از پیش آشنا بفرما.

پروردگارا! خداوندا! این جوانان عزیزمان که خودشان را به تو نشان می دهند که اصل فطرتشان کجاست، در مقابل تلاطم های مخرب، به حسین قسم که به خودت می سپاریم.

خدایا! پروردگارا! به حق حسین قسم ، ادعایی نداریم اما می دانیم جوان ها پاک هستند. به جلالت قسم که آن ها پاکند، خودت این جوان های ما را حفظ بفرما.

((آمین))

نعمت شناسی حسینی

در دامنه بحث جلسات گذشته ، تا حدودی با ارزش های حیات و زندگی آشنایی پیدا کردیم . برای دریافت عظمت و ارزش های حیات ، باید درس ها خوانده شود و بررسی های بسیاری انجام بگیرد. ولی متأسفانه ، آن چه که بیشتر متفکران را مشغول می کند، حقیقت خود حیات نیست . همان طور که گفته شد و در آیه قرآنی دیدیم :

یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون (۳۵۷) ((از زندگی دنیا، ظاهری را می شناسند و حال آن که از آخرت غافلند.))

{انسان ها} یک پدیده ای از زندگی دنیا، تا آن جا که بتوانند خودشان را اداره کنند، به دست می آورند. به قول بعضی ها، این انسان طبیعت گرا، این انسان خودگرا و خودپرست ، کاری که می کند، این است که دنیا را به یک لانه کوچک و به یک سوراخ لانه تشبیه کرده است .

هم در این سوراخ دانایی گرفت در خور سوراخ بنایی گرفت

متأسفانه اغلب این طور بوده است . حال ، حیات دنیا چیست ؟ {آیه شریفه می فرماید: { یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا، ((پدیده ای ، ظاهری ، نمودی از حیات دنیا را می شناسند، نه حیات را)). همان طور که می دانید، دنیا به معنای پست است ، و مؤنث ادبی است .

انما الحیوه الدنیا لعب و لهو (۳۵۸)

((زندگی دنیا، فقط سرگرمی و بازی است.))

تازه ، از این لهو و لعب ، فقط ظاهری می بینید. صدق الله العلی العظیم .

گفت دنیا لهو و لعب است و شما کودکید و راست فرماید خدا

در این بیت ، هم آیه را بیان نموده ، و هم صدق الله را گفته است . راست فرماید خدا، صدق الله العلی العظیم .

{انسان } به میل خود از طرز فکر مورد پسند خود خرسند می شود و نام ((علم)) هم بر روی آن می گذارد.

جمله ای اضافه می کنم که حتما در نظر همه ، مخصوصا دانشجویان عزیزمان باشد.

در مورد پدیده طبیعی زیست ، یعنی همان که اکنون می بینید، این که در جانداران و انسان هم هست ؛

مثلا احساس می کند، توالد و تناسل می کند، برای خود محیط زیست درست می کند و حیات خود را تاءمین می کند، یکی از زیست شناس های شماره یک دنیای امروز می گوید:

((دانش ما برای شناخت این که در روی زمین ، این پدیده به وجود آمده است چیست ، باید بگوئیم چنین کیهانی احتیاج بود که این زندگی را به وجود بیاورد. (۳۵۹)))

این پدیده و نمود طبیعی محض آن است که ؛ یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنيا. آنان که عاقلانه قدم برداشته و احتیاط کرده اند، معترفند که ما حقیقتش را نمی دانیم . {حال آن که} ، در آن ریگزار عربستان در چهارده قرن پیش ، گفته است که نمی توانید جلو بروید. چون از این محل یک روشنایی ندارید. فقط یک بعد آزمایشگاه را به شما نشان خواهد داد. آزمایشگاه ها برای پیشرفت ، خیلی هم لازم و ضروری هستند، اما بدانید که چه بعدی از زندگی را به شما نشان خواهند داد.

متأسفانه ، تاکنون تحقیقات بشری چه در شرق و چه در غرب ، اعتراف می کنند که به حقیقتش نرسیده اند. {البته} همه این متفکران ، کوتاه بین نیستند. ما اشخاص عمیقی داریم که واقعا بشریت ، مرهون آن هاست . {همان متفکران} می گویند حقیقت آن را از ما نپرسید، زیرا ما نمی دانیم . ما {فقط} بعضی از پدیده ها و مختصات را توضیح می دهیم و بررسی می کنیم .

حال ، حیات دنیا یعنی چه ؟ درباره حیات دنیا، شش آیه وجود دارد که به نمونه هایی دیگری از آن در قرآن اشاره می کنیم :

و ما هذه الحیوه الدنيا الا لهو و لعب (۳۶۰)

((زندگانی این دنیا، جز لهو و لعب چیزی نیست.))

فلا تغرنکم الحیوه الدنيا (۳۶۱)

((زندگانی دنیا، شما را مغرور نکند.))

و ما الحیوه الدنيا الا متاع الغرور (۳۶۲)

((و زندگی دنیا، چیزی جز متاع غرور چیزی نیست.))

متاع ((چیزی است ، یا چیزی است که از آن می شود خیلی ساخت.)). همان طور که امیرالمؤمنین (علیه السلام)، پدر حسین (علیه السلام) فرمود: ((اگر بخواهید به خود دنیا، به عنوان مطلوب مستقل و هدف نهایی بنگرید، دست شما خالی خواهد شد. اما اگر به عنوان وسیله به آن بنگرید، این ناچیز به همه چیز مبدل می شود.)). خوشا به حال انسانی که با این دنیا نگر نیست ، نه این که در این دنیا نگر نیست . {خوشا به حال انسانی که} این دنیا را سکوی پرواز قرار داد، نه مقصد پرواز، این جا مقصد پرواز نیست ، حیات دنیاست ، آن هم با این علم و با این معارفی که ما به دست می آوریم .

زمانی به فکر افتادم تا جملات و مطالبی را که بزرگان بشریت، در ناتوانی از شناخت حقایق به شما تحفه داده اند جمع کنم، ولی به علت کار زیاد موفق نشدم، امکان این هست که در دو - سه جلد کتاب، آن ها را جمع کرد. {توصیه می کنم}، همت نموده و آن ها را پیدا کنید، حتی از دوستان علاقه مند به علوم انسانی خواهش کنید، آن ها را همان گونه که واجب است پیدا کنند. که از قرن هجده تاکنون، چه قدر نظریات به عنوان علم مطرح شد و بعد باطل در آمد. آیا برای پایان نامه های فوق لیسانس و دکترا، موضوعی بالاتر از این می خواهید؟ به عنوان نمونه، فقط چند جمله را عرض می کنم، سپس به موضوع بحثمان بر می گردیم. (۳۶۳)

عقاید نویسنده این عبارات، مادی است. علی القاعده مکتب او، نباید چنین اعترافی کند، ولی طبیعی است که باید اعتراف کند، زیرا چاره ای نیست:

((روح در نتیجه پیش بینی خود، دو چیز را احساس می کند: یکی این که خود را در میدان لایتناهی طبیعت که به قول پاسکال مرکزش همه جاست و محیطش هیچ جا نیست، درک کرده، با کمال غروری که دارد، مجبور به سر انداختن می شود.))

بیاید پایین این قدر ادعا نکنید. ابن سینا می گوید ((به قدر یک ذره اش را دقیقاً نفهمیدم چیست))، ولی شما هم مدام ادعا می کنید. نویسنده در ادامه می گوید:

سقراط یونانی اعتراف می کند:

تا بدان جا رسید دانش من تا بدانم که همی که نادانم

((البته نویسنده اشتباه کرده است، زیرا این عبارت از سقراط نیست، بلکه از ابوشکور بلخی است.))

آن چه از سقراط در پندنامه نقل شده است، این که گفت:

((اگر من می دانستم بعد از من، اهل خرد به من عیب نمی گیرند و نمی گویند سقراط، دانش جهان را به یک بار دعوی کرده، مطلق بگفتمی چیزی ندانم. ولی چگونه می توانم بگویم. این دعوی از من بزرگ باشد.))

سپس در ادامه می گوید:

((ابوشکور بلخی، خود را به دانش می ستاید که می گوید: تا بدان جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم.

سقراط می گوید: درخشان ترین فکرهای نوع بشر، با کمال یأس در میدان افکار، پر و بال سوخته و عاجز می مانند.

ابو علی سینا فریاد می زند:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر به کمال ذره ای راه نیافت

نیز گوید:

یموت و لیس له حاصل سوی علمه انه ما علم

خیام نیشابوری بیچاره شده و می گوید:

دوری که در او آمدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

گفته آلمانی در شاهکار خود فاوست می گوید: ((بالاخره در فلسفه ، طب و حقوق تحصیل کردم . الان دیوانه وار این جا ایستاده ام و پایه دانشم از حال اولی تجاوز نموده است . حتی لقب دکتری و ماژیستری پیدا کرده ام ... بالاخره ، می بینم که ما نمی توانیم هیچ چیز را ادراک کنیم ! ولی درک همین حقیقت ، قلب مرا آتش زده و می سوزاند.

آناتول فرانس در حسرت است که در دوره زندگانی ، اطراف و جوانبش پر از این همه علامت سؤال می باشد. بشر این بدبختی را از روز اول حس نموده و درصدد رفع آن برمی آید. یعنی پناهگاهی بر خود طلب می کند که بتواند آن را پشتیبان خود قرار دهد و این پناهگاه ، عقاید مذهبی است.)) (۳۶۴)

یک نوع بی خبری و بی علمی در سطح پایین داریم و نوعی دیگر در سطح خیلی بالا، که کار انبیاست که می گویند: خدایا، در آن حیرت با عظمت ما را غوطه ور بفرما. آن {بی خبری و حیرت} من و شما متعلق به آن ها نیست .

تو بی خبری ، بی خبری کار تو نیست هر بی خبری را نرسد بی خبری

{گاهی} در ادبیات فارسی ، مطالبی پیدا می شود که آدم را متعجب می کند. در مقابل این ادبیات چه بگوییم ؟ فقط می توان گفت : خدایا خیلی کوتاهی و قصور نمودیم .

اگر می خواستیم {پیرامون ناتوانی بزرگان بشریت از شناخت حقایق} مطالبی را جمع کنیم ، حتما سه یا چهار جلد کتاب با ضخامت می شد. در هر کسی که کمی بالا رفته است ، تحیر و احساس عظمت را می بینید. یقین بدانید، از ادعاهایی که در این پایین ها می شود، در بالاها خبری نیست .

به هر حال ، مقصود این است ، یعلمون ظاهرا من الحیاه الدنیا... (۳۶۵)) آنان پدیده ای از زندگی دنیوی را می دانند)). اگر در حقیقت حیات بحث می کردند، قطعاً تاریخ بشر عوض می شد و ارزش ها به روی کار می آمدند.

آیا تاکنون دیده اید کسی به سنگ و دیوار بگوید عادل و آزاد مرد باش؟! این صفات را به دیوار و سنگ نمی گویند، بلکه به من و شما می گویند، زیرا زمینه این باید و شاید و زمینه این ارزش ، در ذات من و شما هست . اگر به من و شما بگویند به این لیوان بگویید: ای لیوان ! ((تو باید بهترین آب را تهیه کنی و جلوی من بگذاری))! اگر شنونده این سخن شعور داشته باشد، قطعاً به عقل گوینده می خندد. من اختیار دارم . در ذات من ، فهم ارزش ها هست ، ولی شما هم به من می گویند: فلانی ! در صورت عدم اطلاع و آگاهی از مطلبی ، چیزی نگو. آیا می گویند یا نمی گویند؟

((آیا بدون علم (بر مبنای جهل) حرف می زنید؟))

قربانت یا امیرالمؤمنین . این را می توان به انسان ها گفت ، زیرا زمینه این ارزش و زمینه این باید و شاید در انسان هاست . چهره بسیار مهم حیات ، در آن ارزش ها خوابیده است . ای متفکران ! چرا کومه فکری کردید و آن قسمت (هدف حیات) را برای بشریت مطرح نکردید؟ خدا ان شاءالله به شما چه شرقی و چه غربی ، اجر بدهد! فنو منولوژی (پدیدارشناسی) یعنی چه ؟ حتی بعضی از فلاسفه آن ها را هم بدنام کردند، زیرا همه آن ها این نظر را نداشتند. گفتند خود او (کانت) می گوید: ((ماهیت ذاتا معلوم نیست))، و او را هم بدنام کردند. او گفته بود: ذات {حیات و زندگی} جنبه ماورای طبیعی دارد، والا درباره خود طبیعی آن ، جای بحث دارد. حیات و زندگی را فقط از دیدگاه چند صباحی که در این دنیا خودشان را مطرح می کند، در قلمروهای آکادمیک و دانشگاهی مطرح کردند. جلو بروید و احساس تکلیف را در این انسان معنی کنید. این چه عظمتی است در انسان که گاهی هنگامی که از عوارض زندگی زودگذر فراغت پیدا کرد، آیا می تواند بگوید که در این دنیا بیهوده ام ؟ در این موقع ، حیات یک چهره ربانی از خود نشان می دهد که مدافعت حسین بن علی است . حسین بن علی اگر هزار جان داشت ، قربانی حیات می کرد. حیات در این جا با شور و شعفی خاص می گوید، مرا نشان دهید. آیا من (حیات) با این ابعاد و با این حقایق بزرگ بیهوده ام ؟ آیا من در این جا بیهوده هستم ؟ آیا چون تو می گویی ، من هم باور کنم ؟ آیا زندگی فقط - همان طور که عرض کردم - خور و خواب و خشم و شهوت و... است ؟ چرا در این چهره (حیات) زیاد کار نکنیم ؟ چرا در این چهره زیاد کار نکنیم که اگر احساس کمال از این انسان منها می شد، از دوران غار بیرون نمی آمد. او (انسان) را احساس کمال به این جا کشانده است . چرا {پیرامون احساس کمال} بحث نمی کنید؟ چرا او را در این جا متوقف می کنید؟ او که خوب در حال حرکت است ، اجازه دهید به حرکت خود ادامه دهد. چرا این قدر فن آوری (تکنولوژی) را مالک تمام موجودیت انسان ها قرار بدهیم ؟ از فن آوری استفاده و بهره برداری کنید، اما آن را نپرستید. فن آوری یکی از بزرگ ترین نعمت هایی است که خداوند در این قرن به بشریت عنایت فرموده است ، ولی به این شرط که کلید آن در دست من انسان باشد. من انسانم ، نه این که کلید مرا به دست فن آوری بدهید تا بر سر ما آن را بیاورد که در قرن بیست و یکم می خواهد به بار آورد. اگر درباره این انسان ، با زمینه انسانی می گفتند، که این شخص با این زمینه باید اویس قرن شود - به اصطلاح خود آن ها - این انسان ((زمینه)) دارد که سقراط بشود. این زمینه در درون ذات و ماهیت او هست و ما هیچ گاه ، آن را با ((چسب)) نمی چسبانیم . {انسان} آن زمینه (زمینه ارزشی) را ذاتا دارد و تمام پیشرفت بشریت ، مرهون همین بوده است .

به هر حال ، ملاحظه بفرمایید که محصول مباحث حیات از نظر فیزیولوژی و بیولوژی چیست . عده ای می گویند که مثلا یک مولکول به این طرف می آید چون آن مولکول از طرفی دیگر خواهد آمد و آن جا باید با هم تماس بگیرند، زیرا هدف گرایی دارند. برخی ، هنوز هم نمی خواهند این را قبول کنند، به جهت این که روش ها و دیدگاه های مکانیزی به هم می خورد! بسیار خوب ، به هم بخورد، انسان باید تابع حقیقت باشد.

انسان باید واقعیت داشته باشد، اگرچه هزار مطلب هم بگویند و صدها ادعا نمایند.

{درباره همین موضوع} سال پیش در خانه ما، با چند نفر از آقایان بیوشیمیست ها، متخصصین و چند نفر روان پزشک جلسه ای داشتیم. یک جلسه پیش از ظهر و دیگری بعدازظهر. بالاخره در جلسه بعدازظهر، این مطلب مورد اتفاق بود که عده ای پیش از ظهر منظورشان این بود که در حرکات مولکول ها، دست خدا مستقیم دیده می شود و ذاتا نشان می دهد که مولکول هدایت می شود. عده ای نیز این نظر را قبول نداشتند. هنگام جلسه عصر، بحث ما عمیق تر شد و گفتند: نمی توانیم بگوییم انگشت متافیزیک، مستقیماً در کار است، ولی از بالا هدایت می شود. بسیار خوب، چه اشکال دارد که این موضوع را در آکادمی ها مورد بحث قرار بدهیم؟ این یک موضوع علمی است که در این جا با شما، رفاقت و {اتفاق نظر} دارد. این سخن عطار را ما نمی پذیریم که می گوید:

کارگاهی بس عجایب دیده ام جمله را از خویش غایب دیده ام

سوی کنه خویش کس را راه نیست ذره ای از ذره ای آگاه نیست

نخیر، {ذرات} آگاهند که چه می کنند، البته در اغلب مولکول ها. منتها بیت اخیر عطار، عذر این مطلب ظاهری اش را چنین گفته است:

جان نهان در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان

بدین جهت که در این جلسه احساس می کنم، تعداد بیشتری از دانشجویان حضور دارند - البته به همراه دیگران که حتماً آن ها هم بهره هایی برده اند - این بحث را دامنه دارتر عرض کردم که اگر {متفکران} می خواستند حیات را با زمینه ارزشی آن - نه ارزش های فعلی - بیان کنند، می توانستند.

یکی از بزرگان می گوید: ((در بشر این زمینه وجود دارد که در بیست و چهار ساعت از یک جلاد خون آشام، یک انسان عادل به وجود بیاوریم)). پس چرا در این باره بحث نمی کنید؟ اگر آن زمینه در انسان وجود دارد که روی یک انسان خون آشام در بیست و چهار ساعت با مهارت چنان کار کنید که اگر پذیرش او، پذیرش قلبی باشد و یک انسان عادل از آن در بیاورید، پس چرا در این موارد بحث آیا فقط باید پیرامون ((رفتارشناسی)) کار کنیم؟ که - البته خود آن هم - ضروری است. آیا بشر همان رفتارشناس است؟ آیا آن ها معلول نیستند؟ رفتار معلول است، پس علت کجاست؟ این رشته ها و این معلول شناسی ها خیلی لازم است، اما علت هایش کجاست؟ این مسأله در جامعه شناسی هم پیش آمده است؛ همان که قبلاً اشاره شد که از دیدگاه جامعه شناسی امروزی، قضیه حسین (علیه السلام) را تحلیل کنیم و نتیجه آن را ببینیم.

به قول مورخان، ایشان از مدینه بیرون آمدند و به مکه رفتند! {مثلاً} فاصله بین مکه و مدینه این قدر به کیلومتر بود! سپس از آن جا به عراق رفتند و در مسیرشان از این منزل ها عبور کردند و در آن جا (کربلا) هم شهید شدند!

اگر جامعه شناسی امروز را می خواهید، نمود را می شناسد و به شما آمار نشان می دهد که: هفتاد و یک یا هفتاد و دو نفر بودند. آن ها (لشکر یزید) سی هزار نفر، یا چهل هزار نفر بودند! آمار دقیق نشان می دهد که سی هزار و دویست و پنجاه و هفت نفر بودند! اگر چه آمار و ارقام هم برای خود مسأله ای است، اما حقیقت مطلب چیست؟

{مساءسفانه} بحث از معلول ها و رفتارشناسی ، جای حقیقت شناسی را گرفت . بدین جهت این مطلب را خواستم تاءکید کنم که ممکن است بعضی بگویند حقیقت شناسی چیست ؟ به عنوان مثال ؛ اگر قندی این جا باشد، شما که این قند را این جا می بینید، می گویند: این موجودی است با این ضلع و با این رنگ . طعم آن هم شیرین است . به این ((کیفیت اول)) می گویند، یعنی همان که می بینیم و از نظر فیزیکی ، می توانیم مطالبی درباره اش بگوییم . یکی دیگر، خاصیتی است که باید برای درک آن ، دست به آن (قند) بخورد، تا معلوم شود که معلول می شود. خاصیت محلولی آن را از کجا می فهمید؟ باید در آب بیفتد. این را کیفیت دوم ، یا به قول غربی ها، ((کوزال کاراکتریستیک)) می نامند، انسان در این کیفیت های دوم ، عظمت های بسیاری از خودش نشان داده است . در تاریخ ، طاغوتی به نام یزید جلوه کرده و در مقابل آن ، حسین (علیه السلام) به میدان آمده است . حال ، این همه عظمت که در تاریخ از حسین ثبت شده است ، یعنی چه ؟ یعنی وضعیت در آن کیفیت دومی که به هم خورده است ، این قضیه و این همه عظمت ها به وجود آمده است . {درباره این ها} بحث کنید.

به هر حال ، این گله ای است که ما باید از متفکران و کسانی که تقلید می کنند و می گویند: ((ما پدیده شناس هستیم))، بکنیم . پدیده شناسی به جای خود، حتی از پدیده شناسی به حقایق اشیا و به اعماق اشیا کانال بزیند. نمی گوییم به دنبال حقیقت - که ادعای بزرگی است - برویم ، ولی ما می توانیم به شما در این مورد رفاقت کنیم و به مختصات عمیق تر برویم .

بعد از آن بحث {در منزل ما} سؤالاتی مطرح شد. گفتند اگر ما بخواهیم برای رسیدن به هدف حیات در کمال قرار بگیریم ، تنها خواهیم شد، و اگر جامعه نپذیرفت ، چه کار کنیم ؟ با توجه به این شعر: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو.

بعضی اوقات ، اشعار ما هم سبب زحمت می شود. خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو! اما تحول تاریخ بر مبنای حرکات کسانی است که بر خلاف نظریات و ایده های جامعه حرکت کرده اند، شما چه می گویند! یا؛

بیچاره آن کس که گرفتار عقل شد خرم دلی که کره خر آمد الاغ رفت

شما را به خدا، آیا {نمونه این شعر} ادبیات است ؟ آیا این انسان شناسی است ؟ ای جوان ها! مانند این اشعار به شما بدآموزی نکنند! این ها مواقعی بوده که شاعر پایین آمده است :

گهی بر طارم اعلی نشینم گهی تا پشت پای خود نبینم

بسیار خوب ، تنهایی را چه کنیم ؟ تنهایی انسان را آزار می دهد. به تنهایی نمی توان زندگی کرد. در این مورد، دو بحث مطرح است :

۱- مقدار قدرت شخصیت انسان . اگر قدرت شخصیت آدمی ، حیات ، آرمان ها و هدفی که برای او مطرح شده ، صحیح مطرح شده باشد، هرگز تنهایی اش نه فقط رنج آور نیست ، بلکه عظمت دارد، زیرا می داند که به تنهایی جان جهان است . لذا، با هم فرق دارد. حالات انسانی که به تنهایی حرکت می کند، گاهی واجد امتیازات زندگی اجتماعی نیست و گاهی دارای زندگی اجتماعی در سطح خیلی بالاست . اگر در سطح خیلی بالا بود، نسبت به کسانی که در سطح خیلی پایین حرکت می کنند و خیلی ساقطاند، دلسوزی می کند، نه این که از آن ها بدش بیاید. فرق است بین روی خوش نداشتن و دلسوزی . به جای این که بگویند:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی جان ز تنهایی به لب آمد خدا یا همدمی
 آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی
 ((حافظ))

می گویند: این وضعیت را که ما نمی توانیم فراهم کنیم . پس چه کار کنیم :

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

این مورد، تنهایی در سطح پایینی است . تنهایی در سطح بالا مشرف است . انسان هایی که از روی کمال بالا رفته اند، انسان ها را در شخصیت خودشان می بینند و برای آنان دلسوزی می کنند.

العارف هش بش بسام بیجل الصغیر من تواضعه کما بیجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق... (۳۶۷)

((انسان عارف ، دارای نشاط و چهره باز و لبخندی به لبان دارد. با تواضعش انسان های محقر را، هم چنان شادمان می سازد که بزرگان را. به اشخاصی که فکر راکد دارند، همان گونه انبساط نشان می دهد که به مردم باهوش و آگاه . چگونه و چرا با نشاط نباشد، با این که به جهت برقرار ساختن رابطه با حق و با همه اشیا، غوطه ور در فرح و شادی است ، زیرا او در همه چیز حق را می بیند.))

انسان عارف ، خنده رو و گشاده روست . دائما با حال لطیف و ظریفی با انسان ها روبه رو می شود، چون می داند که درباره انسان ها، دست بالا در کار است . و هو فرحان بالحق ((آنان با یک شادمانی به مردم نگاه می کنند، {نه این که قهر کنند و دشنام بدهند})). همیشه از بالا نگاه می کنند.

انسان می داند که ناتوانی او را وادار کرده است تا دروغ بگوید. {انسان می داند که {جهل و ناتوانی وادارش نموده است تا نوکر شهوت شود. {انسان می داند که {جهل و ناتوانی و نادانی ها باعث شده است که برای احراز یک موقعیت ، از تمام موجودیت و شرف خود بگذرد.

این بیت (سینه مالامال درد است ...) را از حافظ (رحمة الله) نقل کرده اند. آن موقعی است که به قول سعدی :

گهی بر طارم اعلی نشیند گهی تا پشت پای خود نبیند

گاهی این شعرا غوغا می کنند. گاهی این طور تعبیر می کنند که همین طور هم هست . سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی . آری ، تنهایی و غربت ، انسان ها را اذیت می کند، اما این که می گوید: آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست . نخیر، {آدمی در عالم خاکی} به دست می آید، ولی کم است . اگر بخواهیم با علم ، مضمون را تطبیق کنیم ، باید این طور بگوییم : حقیقت این است که اگر این آدمیت های اصلی در تاریخ نبود، زندگی به تلخی هایش نمی ارزید. آدمی در عالم خاکی می آید به دست ، منتها، در اقلیت است . عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی . بلی ، آدم را باید ساخت . حافظ درست می گوید و حق است . باید در تعلیم و تربیت ها بکوشیم . باید معادل

تعلیم و تربیت های علمی ، انسانیت انسان ها را افزایش دهیم . اما اگر امکان پذیر نشد، آیا: خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم؟
 نخیر، اگر عملی نشد، باید باز بکوشیم و بکوشیم .

ثم انی دعوتهم چهارا(۳۶۸)

((نوح به خدا گفت :)) سپس آن ها را با صدای بلند دعوت کردم .))

حضرت نوح (علیه السلام) به خدا عرض می کرد: خدایا، مدام به مردم ، شب و روز گفتم ، خسته هم نشدم .

ما باید امثال این ها را در نظر بگیریم که فوق العاده مهم است و این اصل (استمرار در کار و کوشش) را فراموش نکنیم . اصل بعدی ،
 بخش دوم بحث ماست .

۲- تنهایی دو قسم است :

الف . آن تنهایی ای که برای انسان ناتوانی می آورد.

ب . آن تنهایی که اشراف دارد.

این سینا می گوید:

المستحل توسط الحق مرحوم من وجه (۳۶۹)

((کسی که جایز می داند که حق را واسطه {وصول به غیر حق} قرار دهد، (هم) از جهتی مورد رحمت است .))

{یعنی} انسانی که حتی به معرفت هم رسیده ، ولی خواسته است حق را واسطه آرایش (تزئین) ذات خود قرار دهد، جای دلسوزی
 برای اوست . نمی گوید که دو - سه سیلی به گوش او بنوازد {بلکه} می گوید جای دلسوزی برای اوست . بینوا و بیچاره آن انسانی
 که دو کلمه علم را وسیله آرایش خود قرار داده است .

سعی کنیم گاهی تند و ناراحت نباشیم . جای دلسوزی است که : خدایا! این دو کلمه یا دو قدم راهی که {این انسان} پیموده است ،
 برای این بزرگ بزرگان طبیعت و کیهان هستی چه کار کرده است ! بیچاره را تمام و نابود کرده است .

پس به این نتیجه کلی می رسیم که کسانی که یک قدم بالاتر رفتند، برای انسان ها بیشتر دلسوز می شوند. یک عبارت شعری است که می
 گوید: همیشه عقلا، جور ضعفا را می کشند. همیشه انسان های بزرگ ، افراد جامعه را مثل اجزای شخصیت خود می بینند. بجای قهر، با
 آن ها آشتی همیشگی دارند.

قسمت دوم بحث این است : با این که ما هدف حیات را از نظر علمی می فهمیم ، ولی چرا هدف حیات مزه نمی دهد؟ این هم از سؤ
 الاتی است که زیاد می پرسند. یا چرا نشاط نداریم ؟ چرا خوشحال نیستیم ؟ ولو این که شب ها به عبادت مشغول می شویم و از نظر

خدمت به اجتماع و حقوق اجتماعی، درست حرکت می‌کنیم، اما مثل این که در درون ما چیزی احساس سنگینی می‌کند. احساس می‌کنیم که در درونمان چیزی به وجود آمده است.

جواب این سؤال، در برخی از بدآموزی‌های متفکران علم اخلاق دیده می‌شود. ان شاء الله اگر بتوانیم، باید به جوانانمان هشدار بدهیم. {برخی از} متفکران علم اخلاق می‌گویند: متواضع باشید، فروتنی کنید، اصلا خودتان را هیچ بدانید. آیا این سخن آنان خودسازی است، یا خودسوزی؟ درد ما این جاست. شما بنا بود به نوباوگان، به جوانان و افراد جامعه بگویید خودتان را بسازید، یا این که بسوزید؟ {می‌گویند} شما هیچ نیستید! یعنی چه که ما هیچ نیستیم؟ چرا به شخصیت خودش دروغ بگوید؟ عمری است که تلاش می‌کند و نمره خوب گرفته است. این جوان، نمرات بسیار خوب و اخلاق بسیار پاکیزه‌ای دارد و فرهنگ‌های فاسد نیز نتوانسته‌اند او را تکان بدهند. حال بگوییم، شما همیشه این گونه در نظر بگیرید که چیزی نیستید؟! قطعاً این سخن خیانت است. همان گونه که وقتی شما به یک انسان می‌گویید شما همه چیز شده‌اید و این همه چیز بودن شما مربوط به خود شماست، گفتن آن سخن یک جنایت است، این (شما چیزی نیستید) هم یک خیانت است.

اگر درباره این مطلب فکر کنیم، می‌بینیم که هدف حیات به وفور در دسترس بوده و بحمدالله ما در درون هدف حیات غوطه وریم. نگوئیم که نداریم، بلکه بگوئیم داریم، ولی از کجاست؟ این را باید بفهمیم.

شما فردا یا مثلاً بعد از دهه عاشورا، برای تفریح با عده‌ای دیگر عازم قله دماوند می‌شوید. سه - چهار روز در راه باشید و بر اساس فن کوهنوردی، به بالای قله دماوند برسید. آن جا بنشینید و چای بریزید و بگویید و بخندید و خوشحال باشید، اگر در آن حال، ما از شما پرسیم در کجا هستید؟ آیا پاسخ می‌دهید که در محله خانی آباد هستید؟ آیا قله دماوند خانی آباد است؟! نخیر، قله دماوند است و خیلی هم مرتفع است و شما از نظر ورزش، از نظر عضلانی، کار بزرگی کرده‌اید، و ان شاء الله که این قدرت عضلانی بیشتر شود.

منتها بگویید: لا حول ولا قوه الا بالله. چرا می‌گویید هیچ؟ آیا این جا چاه است یا قله دماوند است؟ کسی که به خود می‌خواهد تلقین کند که در چاه است و برای کارهای مهمی که انجام داده است، بگوید: بنده کجا و قابلیت کجا؟! اگر شما قابل نیستید، پس چه کسی قابل است؟ آیا مورچه‌ها قابل‌اند؟ یا شما انسان قابل هستید که قابلیت خود را نشان دادید؟

همان گونه که قبلاً اشاره کردم، این مورد یکی از مواردی است که بدآموزی دارد. لازم است در این باره خیلی دقت نموده و آن را در خانواده‌ها بحث کنید. پدران و مادران، خواهش می‌کنم بحث کنید. این‌ها بدآموزی شده است. وقتی که یک جوان با قیافه نشاط‌انگیز می‌گوید: من نمراتم خوب شده است، یا مثلاً چنین انشایی نوشتم، یا در پیشبرد درس دوستم خیلی کوشیدم، ناگهان نگوید: بچه جان! شکسته نفسی کن و به روی خود نیاور! بلکه او را تشویق کنید، یا بوسه‌ای بین دو چشم او بزنید و او را در آغوش بگیرید.

پنجاه دفعه هم بگویید: احسنت. بعدها هم تدریجاً بگویید که عزیزم می‌دانی این‌ها از کجاست؟ این لطفی است که به شما شده است. یک دفعه نگوئید، زیرا مزه آن را نمی‌فهمد. او را بالا بکشید. نگوئید بچه جان، متکبر و مغرور نباش و...، چرا متکبر نباشد؟ او نمره و امتیاز آورده است. خیلی اشخاص این مسأله را از من می‌پرسند که: ((مثلاً الان در فلان درجه علمی هستیم. حتی گاهی نماز شب هم

می خوانیم ، اما...!) آیا می دانید آن اما از کجاست ؟ شما تمام ((هست))ها را به حساب ((نیست))ها می آورید و نمی فهمید که ((هست)) را باید به کجا برد؟

حسین بن علی صلوات الله سلامه علیه ، صلوات الله الملك العلام علی روحه و بدنه و علی اصحابه ، در خطبه خود چنین شروع کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

((حمد و ستایش خدا را می گویم که از دو جهت به ما عنایت فرمود: یکی غیراختیاری و دیگری اختیاری.))

عنایات و مزایای غیر اختیاری این بود که : ...اگرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فهمتنا فی الدین (۳۷۰)، ((خدایا، ما را در دودمان نبوت قرار دادی (من در دودمان نبوت بزرگ شدم) و به ما قرآن را تعلیم دادی و دین را به ما آموختی)). هرگز برای خدا شریک قرار نخواهم داد. بت پرستی نخواهم کرد. چون در دودمان نبوت بوده ام . خدا ما را در دودمان نبوت و اهل قرآن قرار داد و قرآن را به ما تعلیم داد. نه این که بگوید ای مردم ، بیایید مرا بپرستید.

اما امتیاز اختیاری این بود: ...و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئده (۳۷۱)، ((تو به ما گوشی شنوا و چشمی بینا عطا فرمودی . دلی دادی پذیرای حق و حقیقت)). یعنی دلش را او داد و حق را ما با این دل پذیرفتیم .

حسین بن علی (علیه السلام) در مقابل چهل هزار ضد انسان ، صریح فرمود: ما این (امتیازات و عنایات) را داریم . منتها در آن ساعات آخر روز عاشورا، این را هم گفت : اءنت ولی نعمتی ، ((خدایا، تویی صاحب نعمت های من)).

یعنی همه نعمت هایی که به من ارزانی داشته ای ، از آن توست . فقط من در این میان گزینش کرده ام . اءنت ثقتی و رجائی ، ((تو مایه آرامش جان من هستی)). من هم که نفس مطمئنه هستم ، رو به سوی تو می آیم .

کل نفس بما کسبت رهینه (۳۷۲)

((هر کسی در گرو دستاورد خویش است.))

معلوم می شود {که ما انسان ها} کسب کرده و چیزی اندوخته ایم که می فرماید در گرو آن هستید.

و اما بنعمه ربک فحدث (۳۷۳)

((و از نعمت پروردگار خویش {با مردم} سخن بگو.))

ای جوانان ! آیه شریفه می فرماید: نعمتی را که خدا به شما داد، حتی نه فقط قدر بدانید، بلکه بازگو کنید و طوری نباشد که خدا را مورد غفلت قرار بدهید. اوست بخشاینده تمام قدرت ها.

بهترین مثالی که من برای توضیح ((امر بین الامرین)) دیدم که نه جبر است و نه اختیار، این مثال است. در نجف، یکی از اساتید بزرگوار ما، (رحمة الله تعالی علیه)، این مسأله را فرموده اند. تا حال هم به نظر من، بهترین مثال است. فرض کنید ما یک شخص فلج داریم، یا طوری سکنه کرده است که حرکتی از خود ندارد. فرض کنید که قدرت پزشکی ما به قدری پیشرفت کرده است که می توانیم با وصل به برق، او را به حرکت در آورده و تمام اعضای درونی، قوای درونی و اعضای برونی او می توانند کار کنند. {ضمناً} دسته گلی هم به او دادیم و گفتیم اگر این دسته گل را به آن شخص که آن جا نشسته است دادی، برای تو ارزش و اجر دارد و با این عمل، معلوم می شود که تو فضیلت و شخصیت داری. هم چنین، برای او توصیف کرده ایم که این کار درست است و شدنی است، حتی این کار شایسته است. سپس به دست شخص مزبور، سنگ یا چاقویی هم بدهیم و بگوییم اگر با این چاقو به او حمله کردی، یا این سنگ را به طرف او انداختی، تو انسانی کثیف، پلید و خیانتکاری هستی. تمام قدرت گزینش را هم ما به او داده ایم. بعد هم او را به برق وصل کردیم. فرض کنیم پزشک او من هستیم و انگشت من هم روی کلید است. کلید را باز کردم و او حرکت کرد و تمام حرکات او در دست من است. یعنی هر وقت خواستم کلید را بزنم او به راه می افتد، زیرا تمام حرکات و حول و قوه او در دست من است، که عبارت است از سیم باردار الکتریکی که به وسیله آن کلید، عایق، هادی می شود. حال، آن کلید زیر دست من است و همین طور که کلید را می زنم، او هم به راه می افتد.

حتی در آن موقعی که گل را به او تقدیم می کنند، یا گرسنه است، به او نان می دهند، کلید در دست من است.

همان لحظه اول که بخواهد دست خود را دراز نموده، گل یا نان را بگیرد، همان جا می توانم او را روی زمین بیندازم. چه طور این کار را انجام می دهم؟ کلید را می زنم پایین و برق را قطع می کنم. یا خدای ناخواسته، اگر خواست جنایتی مرتکب شود، همان لحظه اول می توانم برق را قطع کنم. در موقع جنایت هم، برق از طرف من سرازیر می شود، اما این انتخاب (فضیلت و جنایت) همه از خود آن شخص است.

معنای لا حول و لا قوه الا بالله این است. گمان می کنم این مثال ان شاء الله قضیه را توضیح داد و روشن کرد.

قدرت از آن اوست؛ لا حول و لا قوه الا بالله. در این مورد، نه جبری می تواند سخنی بگوید و نه تفویضی (اختیاری). همان گونه که خاندان عصمت (علیه السلام) فرمودند:

لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین

((نه جبر است، نه تفویض (اختیار) بلکه امری است بین این دو امر.))

قدرت، استطاعت، هم چنین تمام وسایل طبیعت و جنبه بیولوژی و فیولوژی ساختمان روانی من، همه از اوست، اما انتخاب و بهره برداری از این ها، در اختیار من است، زیرا که: کل نفس بما کسبت رهینه (۳۷۴)

((هر کسی در گرو دستاورد خویش است.)) حل این مسأله چنین است که:

وان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری (۳۷۵)

((و این که برای انسان ، جز حاصل تلاش او نیست و کوشش (نتیجه) او به زودی دیده می شود.))

آن وقت برای این که بدانید دست شما خالی نیست ، مثلا اگر دیپلم خود را گرفتید، تلقین نکنید که چیزی نیست . دیپلم گرفته اید، و باید خدا را شکر کنید. این موفقیت را به حساب بیاورید، منتها منت نگذارید که من بودم ، زیرا میلیون ها ((من)) نیز همین کار را کرده اند. بحث من و شما نیست ، خیلی بالاتر از من و تو هم هستند.

فوق کل ذی علم علیم (۳۷۶)

((فوق هر صاحب دانشی {خدای} علیم است.))

بحول الله . لا حول و لا قوه الا بالله . اگر به ما می گویند این ذکر را بگویید، برای آن نیست که فقط زبانمان را حرکت بدهیم ، بلکه با این ذکر، ارتباطمان را با خدا و هستی و با خودمان روشن کنیم . ذکر؛ لا حول و لا قوه الا بالله ، ((هیچ دگرگونی و هیچ قدرتی نیست ، مگر به قدرت خدا))، برای شما آرامش می آورد. {این ذکر}، ارزش خودتان را به دست خودتان می دهد که شما در این زندگانی چه کاره اید. و این که در این زندگانی ، آن چه به شما مربوط است کدام است و چیزی که به او (خدا) مربوط است ، کدام است .

و اما بنعمه ربک فحدث (۳۷۷)

((و از نعمت پروردگار خویش {با مردم} سخن بگو.))

اگر پولی در راه خدا خرج کردید، شکرگزار باشید و بگویید: الحمدلله ((خدا را شکر)). چرا می گویند بنده قابل نبودم ؟ نخیر، خیلی هم قابل بودید. این حرف یعنی چه ؟ این قابلیت بود که انسان عرق جبین ریخت و بعد سودی به دست آورد و گفت : خدایا! این امانتی که به من دادی ، در راه خیر می دهم . در چه راهی ؟ در راه بندگان تو. این را به حساب بیاورید، اما به حساب چه کسی ؟ به حساب لا حول و لا قوه الا بالله . حال ، می بینید که چه قدر مسائل قابل حل است . منتها، آن چه که در حدود افق فکری ماست ، و قدرت ما آن را نشان می دهد. برای هر دردی ، دواپی هست . هیچ مشکلی برای بشر مطرح نمی شود، مگر این که قابل حل است . در آن هنگام ملاحظه خواهید فرمود که چه قدر مشکلات شما حل می شود، با توجه به این که ، این کار را ((ما به انجام رساندیم)). مثلا این مجلس و جلسات را ما آماده کرده ایم ، نه این که از بیابان ها عده ای آمدند و این جلسات را مهیا کردند! این مردم مهیا کردند و کار آنان هم درست بود. یا این چراغ ها را چه کسی روشن کرده است ؟ این موارد را در نظر بگیرید، زیرا درس خواندید، قدم برداشتید، تا شخصیت دائما با ضربه روبه رو نشوند. شخصیت انسان خوشحال است که کار انجام داده است ، البته الان شخصیت به طور مستقیم لذت را نمی چشد، چون مشغول اداره بدن و مشغول کار است ، تا آن گاه که روح بخواهد از بدن جدا شود.

و بالاسحار هم یستغفرون (۳۷۸)

((و در سحرگاهان استغفار می کردند.))

شخصی می گوید: شبی گذشت و الله اکبری در آن دنیای تاریک گفتیم ، و با تعجب ! کم کم روح و شخصیت به خود می آید و می گوید: ((چه خبر است ، چه شده است !)) مثال ؛ در این دنیا، قیافه ، قیافه عصای چوبی است ، اما از پشت پرده ، ازدهایی است که فرعون و فرعونیان را برجید. شما این جا می گوئید یک سبحان الله گفتم ، یا بیماری را به بیمارستان رساندم . حتی ماشین هم نداشتم ، فقط با مقداری پول ، تاکسی گرفتم و بیمار را به بیمارستان رساندم ، سپس به دنبال کار خود رفتم . در واقع ، کار خیری انجام داده اید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه جمله ای دارد که می فرماید:

و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده (۳۷۹)

((و هر کس که به بندگان خدا ستم روا دارد، خداست که از طرف بندگانش ، دشمن آن ستمکار است.))

انسان خودش نمی فهمد که اگر یک سیلی به کسی نواخته است ، یعنی چه ؟ هر چند این سیلی ، درد دو دقیقه ای دارد و در این دنیا انتقامش فقط یک سیلی است و پرونده را تکمیل می کند:

فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم (۳۸۰)

((پس هر که به جور و ستمکاری شما دست دراز کند، به قدر ستمی که به شما رسیده است ، او را به مقاومت از پای درآورید.))

ولی آن طرف ها خبرهاست ، که این سیلی ، یک کبریت مختصر به نهال باغ خداوندی که نامش انسان است ، زده است . لذا، اگر می گوئیم حیات را همه جانبه ببینیم و هدف حیات چیست ، باید این را درک کرده و بفهمیم . اگر یک سیلی به کسی نواخته ایم ، خود آن کس که سیلی خورده است ، نمی فهمد چه خبر شده است ، زیرا معنای اهانت به خدا را نمی داند. هر چند که دردش آمده است ، ولی او نهال خداوندی بود. خلق همه نهال خدا هستند. این ابیات از فرهنگ ماست :

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن از این نهال و نه برکن

دست خداوند باغ خلق دراز است بر خشک و خار هم چو بر گل و سوسن

خون به ناحق ، نهال کندن اویست دل ز نهال خدای کندن برکن

((ناصر خسرو))

می گوید: یکی را به درد آوردی ، دیگری را جانش را بردی ، یکی هم کندن نهال اوست . دل از نهال خدا کندن برکن . باش تا خورشید حشر آید عیان .

بگذارید تا آفتاب حشر به این انسان ها بدمد، سپس یک قدمی را که در راه خیرات با نیت پاک برداشته اید، و این که چه بوده و چه کرده است ، مشاهده کنید. ممکن است دو ذکر بجا، شما را شایسته تنعم و لذت ابدی کرده است . یا این که شما به یک نفر جاهل تعلیم دهید، یا این که مدرسه بسازید و مردم در آن جا علم فراگیرند، یا بیمارستان بسازید و ناله هایی را از این کره خاک کم کنید، یا جایگاهی برای

تعلیم و تربیت بسازید. آری، همه این‌ها را به حساب بیاورید، اما به حساب لطف الهی که باعث شده است تا شما این قدم‌های خیر را بردارید. در آن هنگام است که شخصیت می‌گوید، این انسان مرا به جای آورد. ((من)) و ((روح)) هم می‌گویند: پس، از دست ما این کار بر می‌آید. اما اگر شما هر حرکتی (حرکت خیر) که می‌کنید، آن را به عنوان تواضع (خودکوچک بینی) تلقی کنید، مثل یک مشت، ضربه به آن {عمل خیر} می‌زنید، لذا، این گونه تواضع، تواضع نیست، بلکه خود سوزی و بدبختی است.

بنابراین، یک درس بسیار مهم دیگر که از حسین داریم، این است که، گفت: ((خدایا! در خاندان نبوت، ما را تکریم فرمودی، چرا شکرگزارت نباشم. گوش دادی، حقیقت را شنیدیم. چشم دادی، حقیقت را دیدیم. دل دادی، ما هم پذیرای حق شدیم. تو زمینه را آماده کردی و ما هم به عمل انداختیم)). کل نفس بما کسبت رهینه ((هر کسی در گرو دستاورد خویش است)).

یا ابا عبدالله! ما جز سلام چه می‌توانیم به پیشگاه تو عرض کنیم؟ سلام بر تو و بر یاران تو. سلام بر آن‌هایی که از مکتب تو، درس‌هایی فراگرفتند. درود بر تو و یاران تو؛ ابد الآبدین و دهر الداهرین که برای بشریت آبرو کسب کردند و برای حیات ما و دادید.

خداوندا! پروردگارا! بر توفیقات همه آنان که در طول سال، مخصوصاً در این روزها به یاد حسین در حال تعلم و در حال تربیت پذیری اند، بیفزای. خداوندا! پروردگارا! آنان که در تقویت این کلاس سالیانه که در سال، دو روز، سه روز، پنج روز، ده روز، این کلاس‌های چند روزه را با فکرشان با بیانشان با مالشان با کوشش‌هایشان تقویت می‌کنند، حفظ بفرما. خداوندا! خودت در حد شایستگی آن‌ها، اجر جزیل عنایت بفرما. خداوندا!

پروردگارا! تا از حمایت حقیقی ما را برخوردار نموده‌ای، ما را از این دنیا مبر. خداوندا! ما را سپاسگزار نعمت‌هایت قرار بده. خدایا! ما را جزو نعمت شناس‌ها قرار بده، تا قدر انواع نعمت را بفهمیم و بشناسیم. به عنوان نمونه اتفاق می‌افتد که یک روز مشغول نوشتن هستم. فرض کنید چیزی یاد می‌رود. قلم و کاغذ را روی میز می‌گذارم و می‌نشینم. یک چیزی این‌جا هست که برتر از عجیب‌ترین رایانه‌های دنیا می‌رود و آن را پیدا کند و پس از مدتی به خاطر می‌آورم. مثلاً فرض کنید یک بیت شعر بوده است که در ایام کودکی حفظ کرده بودم و یادم رفته بود. یادم می‌آید. خدا شاهد است وقتی آن را می‌بینم، بلند می‌شوم و به سجده می‌افتم که خدایا چه قدر شکر کنم تو را! اگر به جای این، یک مطلب کتبی را من حفظ کرده بودم، یا اصلاً وسیله فراهم نبود تا این مسأله را حفظ کنم، چه می‌شد؟ گاهی هم مسائل خوب، مسائلی که اهمیت حیاتی دارد، این‌طور حل و فصل می‌شود. خدا می‌داند، والله نمی‌توانم بگویم چه کار باید کنم. خدایا! ما قدرت و توانایی شکر تو را نداریم. حداقل ما را با نعمت‌هایی که به ما داده‌ای اعم از کوچک و بزرگ، محسوس و نامحسوس، آشنا بفرما.

((آمین))

عاشورای حسینی

بالاخره ، حوادث پست سر هم مانند حلقه های زنجیر قرار گرفت و در حقیقت ، داستان بدین جا رسید و مشخص و یقینی شد که دو ردیف حق و باطل ، به طور جدی مقابل هم قرار گرفته اند. البته منظور از دو ردیف حق و باطل ، حمایتگران حق و حمایتگران باطل است . چون باطل پست تر از آن است که در مقابل حق قرار بگیرد و با آن جنگ تن به تن داشته باشد. پس باطل و حق مقابل هم قرار نمی گیرند، بلکه حامیان حق و حمایتگران حقیقت در مقابل حمایتگران باطل قرار می گیرند. گاهی قدرت با حمایتگران حق است و اینان پیروز می شوند. گاهی قدرت با حمایتگران باطل است ، که در ظاهر پیروزند ولی در واقع ، شکستی جبران ناپذیر نصیب آن ها می شود، اگرچه در ظاهر، قدرت دست آن ها باشد و حمایتگران حق را از بین ببرند و متلاشی کنند. این منطق بسیار ضعیفی است که ناشی از عدم توجه یا عدم دقت است که بعضی به عنوان صاحب نظر در تاریخ معروف شدند و گفتند: همیشه حق با باطل رویاروی می شود، و قدرت همیشه بر حق پیروز است . این مطلب عامیانه است . خود قدرت ، مقابل حق نیست و باطل هم مقابل حق نیست . آن چه مقابل حق است ، حمایتگران باطل است . حمایتگران باطل در مقابل حمایتگران حق قرار می گیرند. مثلا شما تصور کنید فردا ویروسی در مغز تمام نفوس روی زمین بیفتد و بگویند: $2 \times 2 = 7/5$. آیا در این صورت ؛ $2 \times 2 = 4$ شکست می خورد؟ اگرچه یک نفر هم نباشد که بگوید ((دو ضرب در دو مساوی با چهار است))، قطعاً شکست نمی خورد. یا این که فردا تمام مردم روی زمین ، نه فقط فردا، بلکه از آغاز تاریخ ، هر انسانی که در روی زمین متولد شده ، اگر اشتباه کند و بگوید که شر بهتر از خیر است ، آیا این قانون که خیر بهتر از شر است شکست می خورد؟ این مردم هستند که شکست می خورند. خیر از شر بهتر است . همه انسان ها طالب خیر هستند. مثلا فردا تمام مردم اتفاق کنند که جبر بهتر از آزادی است - البته منظورم از آزادی ، آزادی مسؤ ولانه است ، نه بی بندوباری . آن بی بندوباری اصلا بدترین زنجیر است .

آزادی مسؤ ولانه و معقولانه ای که باعث افزایش کمالات انسانی است - اگر تمام دنیا بر این عقیده (جبر بهتر از آزادی است)، اتفاق نظر داشته باشند، سخنی دروغ می گویند. اگر چنین چیزی باشد، خطا رفته اند.

آزادی مسؤ ولانه و آزادی معقولانه ، در جوهر شخصیت کمالجوی انسان هاست .

به هر حال ، جریان به همین جا رسید که تواریخ دارند. چون بعضی از جوانان های ما از خود حادثه به طور مرتب اطلاعی ندارند، و خوب است اگر امکان داشته باشد، چنین کلاسی در سال های آینده برای امام حسین (علیه السلام) تشکیل شود و انسان آن حادثه را هم از ابتدا بیان کند، سپس آن را قطعه قطعه تفسیر کند، زیرا ما از همان آغاز با این داستان مءنوس بودیم و آن هایی که سشنان تا حدودی گذشته است ، می دانند کلا حادثه چیست . ولی جوانان ما با این حادثه {به صورت } تکه تکه روبه رو هستند. مثلا یک چیزی شنیده اند، اما نمی دانند قضیه اش چیست . یا مطالبی شنیده و نشنیده اید. با اجازه شما، آن چه را که انجام شده است ، بیان می کنم . {البته } با یک توضیح که آن را مرحوم محدث قمی (رحمه الله تعالی علیه)، در نفس المهموم آورده ، و تقریبا مورد اتفاق تواریخ است . علاوه بر تاریخ طبری ، اغلب تواریخی که در دست مسلمان هاست ، نقل کرده اند.

نزدیک شب بود و هوا کم کم تاریک می شد. امام حسین (علیه السلام) اصحاب خود را جمع کرد. جدی ترین لحظات اولاد آدم، موقع نزدیکی شهادت با شرافت است اوست. حسین به جهت این که پسر علی بود، یک لحظه از عمرش بدون جدی بودن نگذشت. به خصوص حادثه ای بزرگ که در پیش است. انسان با تمام شخصیت در این حادثه حرکت می کند، و دیگر هیچ بعدی از شخصیت آدمی بیکار نیست. تمام قوای مغزی و روانی متمرکز است. حضرت سجاد می گوید:

فدنوت منه لاسمع ما يقول لهم و انا اذ ذاك مريض فسمعت ابي يقول لاصحابه (۳۸۱)

((من بیمار بودم، ولی نزدیک شدم تا ببینم چه می گوید. دیدم پدرم به یارانش این طور می فرمود)):

اثني على الله احسن الثناء و احمده على السراء و الضراء. اللهم اني احمدك على ان اكرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فهمتنا في الدين و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افنده فاجعلنا من الشاكرين (۳۸۲)

((من شکر و ثنای خداوندی را به جای می آورم (بهترین ثنا و شکر). ستایش او را می گویم برای هر شادی و اندوهی (برای هرگونه گشایش و گرفتاری). خداوندا، حمد تو را می گویم که ما را تکریم فرمودی به نبوت (ما را در دودمان پیغمبر قرار دادی). قرآن را بر ما تعلیم فرمودی. دین را بر ما تفهیم نمودی و برای ما گوش های شنوا و چشم های بینا و دل های نیک (جوان) قرار دادی. اینک، در میان این همه بلا و خطر، از تو می خواهیم که ما را از بندگان شکر گزارت محسوب نمایی.))

یعنی من همان حسین هستم که در موقع شادی، آن گونه خدا را حمد می کردم، و الان هم که تمام زمین و آسمان را بر من تنگ گرفته اند، خدا را همان گونه حمد می گویم. هیچ روزنه رهایی دیده نمی شود، اما حمد من در این موقع به خدایم، همان حمد است و هیچ فرقی نکرده است. احمده علی السراء و الضراء، ((ستایش او را می گویم برای هر شادی و اندوهی)). اگر حمد و ثنا و عبادتش فقط موقع شادی ها بود، آن وقت، دیگر او حسین نبود.

این جمله را مختصری تفسیر می کنم و دقت بفرمایید. یعنی همان گونه که قرار گرفتن در دودمان نبوت عنایت خداوندی است، آدمی باید صفا و خلوص داشته باشد تا خدا به او کمک کند که قرآن و دین را بفهمد، و خود سر وارد این مسائل سازنده نشود. {حضرت می فرماید:} ((تو به ما قرآن را تفهیم فرمودی و ما را در دین آگاه ساختی. خدایا، تو به ما گوش هایی شنوا دادی. بینایی ها دادی. دل هایی دادی)). فاجعلنا من الشاكرين. ((ما را از شکرگزاران قرار بده)). شما خودتان به این دعای با این آرامش دقت کنید. مثل این است که در کنار دودمانش و در وطنش، در آرام ترین حال با خدا نیایش می کند. این است که می گویند و در تواریخ هم هست: در روز عاشورا دیدیم که حالت روانی این مرد، ذره ای مختل نیست. کاملا طبیعی و جدی است و حتی بعضی از تواریخ دارد؛ هرچه که مصیبت ایشان بیشتر می شد، برافروخته تر می شد و حالت درخشندگی بیشتری پیدا می کرد. آرامش را ملاحظه کنید:

اما بعد، فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل و لا افضل من اهل بیتی، فجزاکم الله عنی خیرا. الا و انی لاظن یوما لنا من هولاء (۳۸۳)

((من سراغ ندارم ، {نمی دانم} یارانی با وفاتر از یاران من ، و یارانی بهتر از یاران من ، و اهل بیته نیکوکارتر از اهل بیت من . خداوند از طرف من ، خودش به شما پاداش بدهد. آگاه باشید! که گمان من آن است که روز سختی را با اینان دارم.))

تمام حوادث دست به هم داده ، و فردا را برای من پیش آورده است . من آشکارا به شما می گویم ، صریح و بی پرده ، نه با اشاره ، نه با ترس و وحشت که به ترس و وحشت من رحم کنید و بگویید که حسین از یک حال وحشت خبر می داد، که فردایش چه خواهد شد؛ پس بنشینیم این مرد را تنها نگذاریم . این ها فردا فقط با من کار دارند. این جمله را تمام تواریخ دارند. به قدری این سخنان لحظات اول امشب متواتر است که مثل این که شما خودتان مشاهده می کنید. یعنی در تمام تواریخ ، چه عالم تشیع و چه برادران تسنن ، این قضیه را گفته اند که صریح و بی پرده ، سخنان خود را فرمود، سپس آنان را آزاد گذاشت . فرمود: من گمان دارم ، یعنی به نظرم می رسد، فردا آخرین روز من است . یعنی روزی است که دیگر معلوم نیست به غروب برسد. معلوم نیست تا پایان روز، ما در این دنیا زنده بمانیم . من در مورد فردا، این طور حدس می زنم :

الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم منی ذمام و هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا و لیاخذ کل واحد منکم بید رجل من اهل بیته و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هو لاء القوم فانهم لا یریدون (یطلبون) غیری (۳۸۴)

((آگاه باشید! به همه شما اجازه دادم ، اعلام می کنم ، اذن دادم که برخیزید و بروید، بدون این که هیچ بیعتی از من بر شما باشد. شب فرا رسیده است ، آن را غنیمت بشمارید و در تمام شب به راه ادامه دهید. هر یک از شما نیز دست مردی از خاندانم را بگیرد و در سیاهی شب متفرق شوید، و مرا با این قوم که جز مرا نمی خواهند، واگذارید.))

از طرف من ، این عهد و تعهد باز است . اینک ، شب است و ما در شب قرار گرفته ایم . تاریکی شب همه جا را فرا گرفته است . برخیزید این شب را برای خود سپر قرار بدهید تا همدیگر را نبینید که اگر خیال می کنید من نگاه کنم ، از من خجالت بکشید. شاید مضمون فرمایش ایشان ، این باشد که من هم نگاه نمی کنم ، چون هوا هم تاریک است . متفرق شوید. در سیاهی این شب ، رو به شهرها و آبادی های خود بروید تا خداوند شما، این قضیه را باز کند و برطرف کند. فانهم لا یریدون (یطلبون) غیری . ((این مردم مرا می خواهند و فقط اگر ضربه به من بزنند، اگر مرا بکشند، دیگر از طلب کردن غیر من ، دست خواهند برداشت.))

بداءهم بهذا القول العباس بن علی . این سخن را عباس بن علی (برادرش ابوالفضل) شروع کرده است ، و بقیه هم اظهار موافقت کردند. برادرانش ، فرزندانش ، پسران برادرش و دو فرزند عبدالله بن جعفر، که دو فرزند حضرت زینب (علیه السلام) می شوند، اولین کسانی هستند که سخن گفتند، این ها بودند که گفتند: آیا ما این کار را بکنیم ؟ آیا درست است که ما شما را تنها بگذاریم ؟

لم نفعل هذا؟ لنبقی بعدک ؟ لا ارانا الله ذلک اءبدا(۳۸۵)

((ما چنین نخواهیم کرد. ما بعد از تو زنده نخواهیم ماند و خداوند ما را زنده ندارد.))

که بعد از شما نخواهیم زنده باشیم . مثال : ماهی را از دریا بیرون بیندازید و بگویید زنده بمان . {قطعا ماهی بدون آب ، حیات و زندگی نخواهد داشت } . منظور یاران حسین هم این بود: الان حیات ما وابسته به توست . زندگی ما یعنی چه ؟ آیا ما تو را در این حال بگذاریم

و برویم؟ آیا بعد از آن، ما زنده ایم؟ اصلا همان طور که عرض کردم، زندگی، چهره تمام نمای هستی را دارد. گاهی زندگی، از یک قطره آب هم ناچیزتر می شود. آن موقعی است که انسان از معشوق و از مبداء فیض خود بیرد، همان گونه که کودک از پستان مادر و ماهی از آب دریا بیرد. لم نفعل هذا (ذلک)؟ لنبقی بعدک؟ این کار را چه طور انجام دهیم؟ به امام حسین عرض کردند: لنبقی (لنبقی) بعدک؟ ((آیا بعد از تو زنده بمانیم؟! یا اباعبدالله، تفسیر آن زندگی بعد از تو چیست؟ ما برای آن زندگی تفسیر نداریم. آیا اصلا قیافه تو، از چشمان ما دور خواهد شد؟ اگر قرن ها در این دنیا زندگی کنیم، این لحظه تو، این نگاه های تو، این حالت ربانی، آیا خواهد گذاشت تا ما نفس بکشیم و بگوییم {حسین را تنها} گذاشتید و رفتید؟ لنبقی بعدک؟ لا ارانا الله ذلک ابدًا. ((خدا چنین زندگی ای را به ما نشان ندهد.)) بقیه اصحاب نیز سخنانی در همان مضمون گفتند که:

والله لا نفارقک ولكن انفسنا لک الفداء، نکیک بنحورنا و جباهنا و ایدینا فاذا نحن قتلنا کنا و فینا و قضینا ما علینا (۳۸۶)

((ای حسین) به خدا سوگند، ما از تو جدا نمی شویم. ما جان های خود را فدای تو می کنیم و گردن ها و روی ها و دستانمان را سپر تو می نماییم و آن گاه که در راه جهاد تو کشته شویم، افتخار می کنیم که به پیمان الهی وفا نموده و به وظیفه دینی و انسانی خود عمل کرده ایم.))

سپس امام حسین (علیه السلام) رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود:

حسبکم من القتل بمسلم، اذهبوا فقد اذنت لکم (۳۸۷)

((قتل یار شما برای شما کافی است (مسلم شما شهید شده است و شما به همین شهادت او قناعت کنید)).

بروید که من محققا به شما اجازه دادم.))

آن ها گفتند: سبحان الله. مردم و تاریخ به ما چه خواهند گفت؟ و ما نقول للناس. ((ما به مردم چه خواهیم گفت))؟ به مردم زنده و مردمی که خواهند آمد و زنده خواهند شد، به نام تاریخ، آن ها به ما چه خواهند گفت؟ یا اباعبدالله، به ما خواهند گفت که این ها انسان هایی بودند که؛ بزرگ و سرور و آقای مطلق شان را رها کردند و در حال شدت احتیاج به دفاع، از آن مرد دفاع نکردند. و الله لا نفعل، ((سوگند به خدا چنین کاری نمی کنیم)). ما جان های خودمان را برای تو فدا می کنیم. اموال و دودمانمان را فدا خواهیم کرد تا به همان مقصدی که تو می روی، ما هم به دنبال تو برویم. این هم از پاسخ بچه های مسلم و اولاد عقیل.

مسلم بن عوسجه برخاست و گفت:

انحن نخلی عنک؟ فیما نعتذر الی الله فی اداء حقک؟ لا والله حتی اءطعن فی صدورهم برمحي و اضر بهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی ولو لم یکن معی سلاحی اقاتلهم به، لقدفتنهم بالحجاره والله لا نخلیک حتی یعلم الله اءنا قد حفظنا غیبه رسول الله فیک، والله لو علمت انی اقتل ثم احیی ثم اذری - یفعل ذلک بی سبعین مره - ما فارتکت حتی القی حمامی دونک، فکیف لا افعل ذلک و انما هی قتلہ واحده، ثم هی الکرامه التی لا انقضاء لها اءبدا (۳۸۸)

((آیا ما از تو دست برداریم؟ آن گاه، ما چه عذر و بهانه ای درباره پرداختن حق تو، به درگاه خدا ببریم؟ به خدا قسم (دست از تو برندارم) تا نیزه به سینه دشمنانت بکوبم و با شمشیر خود، اینان را بزنم تا قائمه اش در دست من است، و اگر سلاح جنگ نیز نداشته باشم، با سنگ جنگ خواهم کرد. به خدا دست از تو برندارم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبرش را درباره تو رعایت نمودیم. به خدا سوگند اگر بدانم که کشته خواهم شد، سپس زنده شوم، آن گاه مرا بسوزانند و دوباره زنده ام کنند و به بادم دهند، و هفتادبار این کار را با من بکنند، دست از تو برندارم تا مرگ خویش را در یاری تو دریابم. چگونه این کار را نکنم، با این که جز یک کشتن بیش نیست، سپس آن را کرامتی است که هرگز پایان ندارد.

تو بر ما حق داری، حق امامت و حق تعلیم طرق کمال داری. تو بر ما حق حیات داری. چگونه این حق را به جای نیاورده، تو را رها کنیم و برویم؟ سوگند به خدا، من با نیزه و شمشیری که در دست دارم، مادام که دسته ای از این ها در دستم مانده است، مبارزه خواهم کرد، اگر هم سلاحی نداشته باشم، با سنگ با این ها مبارزه خواهم کرد. ولو لم یکن معی سلاحی اقاتلهم به، لقتلهم بالحجاره. من با این ها (یزیدیان) با سنگ جنگ خواهم کرد. سوگند به خدا، ما تو را رها نخواهیم کرد، تا خدا بداند که ما حق پیغمبر را حفظ کردیم و در مقابل پیامبرش شرمنده نیستیم. به خدا سوگند، اگر بدانم کشته می شوم، سپس زنده می شوم، سپس کشته می شوم، بعد سوزانده می شوم و گرد و خاکستر وجودم به هوا می رود، هرگز از تو رها نخواهم شد و تو را رها نخواهم کرد.

این جاذبیت از چیست؟ امام هم که آنان را از قید تعهد آزاد کرده بود، پس این جاذبه چیست؟ خدایا!

انسان شناسان ما را بیدار کن! چنان که قبلا در این درس‌مان، فریاد ما بر سر همین بود که حیات چه دارد؟

عکس العملی هم که یاران حسین از خود بروز می دهند، عواطف محض و عواطف عامیانه و احساسات خام نیست. پس چه جاذبیتی در آن مرد دیده اند که می گویند: تو را رها نخواهیم کرد. آیا می دانید ((تورا)) یعنی چه؟ یعنی سعادت ابدی را رها نخواهیم کرد. تو اکنون تجسمی از سعادت ابدی ما و تاریخ گویای کمال انسانی هستی. چه طور ما ایمان را رها کنیم! در چهره مبارک حسین چه اثری از حیات می دیدند که وقتی در هدف حیات خودشان غوطه ور بودند، او را می دیدند و با دیدن او، هدف زندگی خود را نیز مشاهده می کردند؟ آنان دقیقا او را یک زنده می دیدند، نه یک مرده. طعم زندگی خود را احساس نموده و هدف زندگی خودشان را می دیدند و می گفتند: این هم هدفی است که اکنون در درون آن غوطه وریم.

یا ابا عبدالله کجا برویم؟ چگونه ما این کار را نکنیم (از تو دفاع نکنیم؟) بالاخره، مرگ فرا خواهد رسید و حیات را از ما خواهد گرفت. بعد از آن هم ابدیت است.

همه شما داستان حر را می دانید که در روز عاشورا، این مرد چه کار کرد و حسین چه کار کرد. این جا مجددا بیابید سری به زندگی بزنیم. تمام بحث من در این مدت پیرامون همین زندگی بود، که بیابید زندگی را به شوخی نگیریم. فردای آن روز، یکی از روات که در دستگاه عمر بن سعد بود، می گفت: دیدم حر می لرزد و مضطرب است. در صورتی که او از شجاعان و بزرگ ترین دلاوران عراق و کوفه، هم چنین فرمانده بسیار مهم همان لشکر بود، و آن قدر اهمیت داشت که او را فرستادند برای این که حسین را در مسیر گرفتار کند. می گوید: در راه دیدم که او (حر) می لرزد. ای حیات، چگونه شکوفا می شوی، وقتی که می گویی آینده و فردایی هم هست؟ ای

حیات ، در این موقعیت با ما با چه منطقی صحبت می کنی ؟ ای حیات و ای زندگی ، منطقی خود را با ما آشنا فرما. لرزش حر برای چه بود؟ لرزش و اضطراب او مربوط به آن روز نیست . اگر کناره گیری هم می کرد، هیچ طوری نمی شد. حتی به همسر و فرزندان خود هم می گفت ، من فرماندهی ام را به جای آوردم و پیروز برگشتم . آیا این پیروزی یا شکست ابدی یک انسان بود؟

می گوید: دیدم حر خیلی مضطرب است . چون احساس کرد، یا گمان داشت که من خواهم گفت که حر از لشکر عمرین سعد دور می شود، و گزارش می دهم و او را دستگیر می کنند. {حر} به من گفت : آیا امروز اسب خود را آب دادی یا نه ؟ گفتم بله . سپس رو به طرف فرات عقب عقب کشید که مثلاً می روم تا به اسبم آب بدهم . ناگهان تدریجاً با چند دقیقه فکر و با چند دقیقه اندیشه ، از منهای بی نهایت رو به مثبت بی نهایت حرکت کرد. چند دقیقه فکر و چند دقیقه اندیشه ، چه کار می کند؟ شقاوت بی نهایت را به سعادت ابدی مبدل می کند. نام او هم حربن یزید ریاحی بود. همان گونه که چنان کرد و تاریخ هم چنان نشان می دهد و در مقابل چشمان ماست . متأسفانه به علت ضیق وقت ، این حقایق را نتوانسته ام در بحث حقیقت حیات بیان کنم . ان شاءالله دعا کنید که بعداً این مسائل فلسفه حیات ، دقیقاً مطرح شود.

ممکن است درباره فلسفه حیات ، بیست جلد کتاب بخوانیم ، اما این طور مغز قضیه عملاً به دست ما نیاید. این عمل است که این (حر) لرزیده است . حالا برگردد و چه بگوید؟ آیا برگردد به حسین بگوید من توبه کردم ؟ آیا خجالت نمی کشد؟ در حالی که {ظاهراً} این حادثه را به وجود آورده است . ارزش حیات به قدری است که می گوید ولو خجالت بکشم ، اگرچه از شرم سرافکننده بشوم ، اما باید بروم و این زندگی ام را که اکنون به توفان افتاده است ، نجات بدهم . حر وقتی مراجعت کرد، گفت : ((ای مردم ، من خیال نمی کردم {چنین باشد}. آیا واقعا شما می خواهید با این مرد (حسین) بجنگید؟)) تواریخ می گویند، معلوم می شود که حر اصلاً اطمینان نداشت که کار به جنگ بکشد. فکر می کرد وقتی مسأله به جای حساس رسید، این ها (لشکر عمرین سعد) خواهند گفت بسیار خوب ، یا اباعبدالله شما آزادید که هر جا می خواهید بروید.

همان طور که امام حسین در موقع رویارویی با حر گفت : رهایم کن و دست بردار تا من به طرف بیابان بروم و ببینم کار مسلمان ها به کجا می رسد. در بعضی از تاریخ ها آمده است که حر قسم خورد و گفت : یا اباعبدالله من نمی دانستم ، اصلاً احتمال نمی دادم که این مردم این گونه با تو روبه رو بشوند.

همان گونه که تواریخ می گویند، حر بسیار مؤدب رفتار کرد. حتی حضرت فرمود: برو نمازت را بخوان و ما هم با خودمان نمازمان را می خوانیم . حر گفت نه ، ای پسر فاطمه ! شما نماز را اقامه می کنید، ما نیز پشت سر شما نماز خواهیم خواند. ببینید ما این کار را از حربن یزید بیاموزیم که ادب را رها نکنیم و ادب شخصیت را از دست ندهیم . از خدا توفیق ادب می جوئیم . ادب و حیا و شرم ، حر را به این جا کشانید.

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

می رود هر روز در حجره ی برین تابیند چارقی با پوستین

زان که هستی سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل می برد

نگذارید این شرم از بین برود. شرم و حیا را حفظ کنید. حربن یزید رباحی را، شرم و حیا نجات داد. از اول با شرم به حسین نگاه می کرد. لذا، {در آن جا که حر با لشکریانش جلوی امام حسین را گرفت}، حضرت فرمود برو کنار؛ ثکلتک امک ((مادرت به عزایت بنشیند)). حر عرض کرد: یا ابا عبدالله، مادر من یک زن معمولی عرب است. اگر کسی دیگر در این حال بود و مادرم را این طور ذکر می کرد، من نمی گذشتم و انتقام این سخن را از او می گرفتم. اما تو پسر فاطمه هستی. حر، این ادب را داشت. {بیایید} در ادب سبک نباشیم و اخلاق تاءدب داشته باشیم.

این طور که مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می فرماید: فتکلم جماعه اصحابه، ((پس با جماعتی از اصحاب خودش صحبت کرد)). سخن همه آنان (یاران حسین) شبیه به هم بود. مثل این که به یک کانون نور وصل بودند.

مرکزشان یک کانون بود و کارشان روی تقلید نبود، که چون او گفت، من هم همان را می گویم. همان گونه که وقتی کلید برق را می زنی، صد عدد لامپ، بدون تقلید یک لامپ از لامپی دیگر روشن می شود، لامپ این مسأله هم از مرکز روشن شده بود. در واقع، مرکز، لامپ آنان را روشن کرد. همه آن ها یک مطلب شبیه به هم گفتند: ((سوگند به خدا، از تو جدا نخواهیم شد، و ما جان هایمان را برای تو فدا خواهیم کرد. یا ابا عبدالله!

آیا می دانی با چه چیزی دفاع خواهیم کرد؟ با دل ها و با پیشانی هایمان که تیرها به آن ها بخورد. با این بدن هایمان که شمشیرها تکه تکه اش کنند. از تو دفاع خواهیم کرد)).

لبسوا القلوب علی الدرود و اقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس

((آنان دل ها را از روی زره ها پوشیده بودند و در سبقت به کشته شدن، رو در روی یکدیگر قرار داشتند.))

یاران امام حسین، به جای این که زره بپوشند، قلب خود را روی زره قرار داده بودند. می گفتند: ((با قلب، با پیشانی و با سینه هایمان از تو دفاع خواهیم کرد)). این مطلب، مورد اتفاق همه آنان بود.))

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟

ای حسین، ای ابا عبدالله! می خواهم بعد از تو به یک نفر محبت بورزم، به چه کسی محبت بورزم؟

می خواهم بعد از تو عشقی بورزم. می خواهم بعد از تو گرایشی پیدا کنم. می خواهم از این جا، از تو روی گردان شوم و در این دنیا یک بلی بگویم، به چه کسی بلی بگویم؟ خدایا اینان در چه مغناطیس و در چه جاذبه ای قرار گرفته بودند؟ جریان این ها چه بوده است؟ اگر زندگی معنا شود، اصلا هیچ کس بحث از هدف زندگی نمی کند، زیرا در درون ماهیت این زندگی، هدفش نهفته است. والا، اشخاصی را می بینید که هفتاد یا هشتاد سال، مقداری خوردند و خوابیدند و حقوق مردم را پایمال کردند. هم چنین، زندگی را با کمی شوخی و کمی هم جدی سپری کردند؛ حال، فلسفه این زندگی چیست؟ معطل نشوید! این نوع زندگی پوچ است و فلسفه ندارد. آقای آلبرکامو، چرا وقت خود را تلف می کنید و انرژی مغزتان را حفظ نمی کنید؟

هم چنین ، بعضی از غربی ها و شرقی های دنباله رو، چرا مغزتان را خراب می کنید؟ این زندگی معلوم است که فلسفه و هدف ندارد. از آن زندگی بحث کنید که درباره زندگی ، حقایقی را می گوید که همان شعر حافظ را به یاد آدمی می آورد:

هنگام تنگدستی در عیش و کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

آیا فلسفه ای بالاتر از این عمل حسین بن علی سراغ دارید؟ حرکت حسین ، موج فلسفه و موج حیات است . هیئات منالذله . تاریخ هم نیست ، زیرا با چشم خودمان ، چند سال پیش دیدیم که همین جوانان و مردم ، هیئات منالذله گفتند و روی تمام این جامعه را - به اصطلاح تا چند نسل - سفید کردند. خدا روی آنان را سفید کند و آن هایی که شهید شدند، خدا واقعا رحمتشان کند.

هیئات منالذله . محال است ما به ذلت تن بدهیم . آنان منطق حیات را شکوفا کردند و حیات شکوفا شد. این بحث مورد نظر ماست . در آن وضعیت حساس ، به محمدبن بشر حضرمی که از صحابه بود، گفتند پسر تو در سر حدات ری اسیر شده است .

گفت : به خدا، هم او را و هم جان خود را در راه خدا حساب می کنم . حسین را کجا رها کنم و بروم ؟

بگذارید پسر اسیر شود. آیا من بعد از حسین زنده بمانم ؟ حسین سخن او را شنید و فرمود: خدایت رحمت کند، من تو را حلال کردم ، برو پسر را نجات بده .

معنای بعثت لاتمم مکارم الاخلاق این است . فلسفه بعثت من پیغمبر، که پشت سر ابراهیم آمده ام ، که او پشت سر نوح آمده است ، که او پشت سر آدم آمده است . لاتمم مکارم الاخلاق است . برای این که اخلاق را تکمیل کنم . کار اخلاق این است . امروز به بعضی از دوستان عرض کردم که اخلاق چیست ؟ آیا باید آن را در پانصد صفحه تعریف کنیم ؟ در یک جمله ؛ اخلاق یعنی ؛ شکوفایی حقیقت درون آدمی ، که نشاء و بذر آن را خود خداوند کاشته است .

حضرت به محمدبن بشر حضر می فرمود: برو و او (پسرت) را آزاد کن . گفت : کجا بروم ؟ چگونه تو را در این حال رها کنم ؟ اکلنتی السباع ... ((اگر درنده ها مرا تکه تکه کنند، از تو دست بر نمی دارم)). سباع جمع سَبَع (یعنی درنده ها). پسر کدام است ؟ تمام موجودیت من و دودمانم الان در جاذبیت تو هستیم . حضرت فرمود: پس این چند تکه لباس را بگیر و بده به پسر دیگر خود، یعنی آن برادر دیگر را آن جا بفرست ، بلکه بتواند او را آزاد کند. آن لباس ها در حدود هزار دینار قیمت داشت . آن پدر در چه حالی و در چه وضعی امام خود را رها نمی کند، و می گوید: من گذشتم . یعنی بگذار پسر اسیر شود و اقلا من اسیر نفسم نشوم .

حالا او (پسر) اسیر فیزیکی شده است ، آیا من اسیر روحی شوم ؟ حضرت او را واقعا آزاد کرد. منظور حضرت ، این نبود که خداوند تو را رحمت کند، یا این که من از شما راضی هستم . فرمود اگر راهی دارد که او را آزاد کنیم ، بیا این لباس های من . برو به برادرش بگو او را آزاد کند. این است شکوفایی گل حقیقت درون انسان ها که از دیدگاه انبیا، ((اخلاق)) نامیده می شود.

سید بحرانی رحمه الله علیه در مدینه المعاجز و در روایتی مرسل ، می گوید که : این روایت از حضرت سجاد (علیه السلام) شنیده شد که می گفت : روزی که پدرم در آن روز شهید شد، شب قبل از آن ، اهل بیت و تمام یاران خود را جمع کرد و گفت : ((این تاریکی را برای

خودتان سیر بگیریید و از دور من بروید، من شما را آزاد کردم)). البته جمله مزبور را قبلا نیز عرض کرده بودم و برای تاءکید عبارات، مجددا بیان شد.

وقتی که حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) فرمود همه شما فردا شهید می شوید، قاسم بن الحسن، علیه و علی ابیه السلام و الصلوه گفت: عمو جان، آیا من هم شهید می شوم؟ او هنوز به بلوغ نرسیده بود. حالا ابا عبدالله چه کار کند؟ آیا بگوید تو هم باید شهید بشوی؟ عین همان سخنان ابراهیم {که به فرزندش اسماعیل گفت}.

دین ابراهیم این است - فاء نظر ماذا تری (۳۸۹) - ابراهیم به پسرش گفت: ((من در خواب می بینم که تو را ذیح می کنم، نظر تو چیست؟))

حضرت فرمود: قاسم، مرگ در نظر تو چیست؟ وحدت منطق را ملاحظه کنید که چه طور همه این ها با هم وفق دارند، واقعه عاشورا، چند سال بعد از دوران حضرت ابراهیم بود؟ به نظرم شاید بیش از دو هزار سال. البته رقم دقیق عرض نمی کنم، قرن ها گذشته است. اما منطق، یک منطق است. حضرت گفت: فرزند برادرم، مرگ برای تو چگونه است؟ او هم عرض کرد: عموجان؛ احلی من العسل ((از عسل شیرین تر است)).

فرمود تو هم شهید می شوی، اما بعد از یک سختی بسیار ناگوار که شاید بقیه به آن سختی دچار نشوند. روز عاشورا، به حضرت قاسم خیلی سخت گذشت. اما او قبول کرد و پذیرفت.

در همین تاریخ است که شهادت آن طفل شیرخوار را هم حضرت خبر داد و فرمود: من فردا به طرف خیمه ها برمی گردم که ببینم آیا می توان آبی پیدا کرد؟ و این طفل شیرخوار را به دستم می گیرم، او را هم شهید می کنند. در تاریخ است که شب قبل، خبر آن را داده بود.

یک بار یا چندبار، قطعا با عمر بن سعد صحبت کرده اند. سی نفر از ایشان با هم آمدند. هر دو گفتند عقب بروید تا بنشینیم و صحبت کنیم. امام حسین و عمر بن سعد با هم صحبت کردند، و حامی حق با حامی باطل، هر دو به راه خود بازگشتند. او به راه خود و این هم به راه خود. کلمات حسین در عمر بن سعد تاءثیر نکرد. البته در تواریخ نقل است که معلوم نشده است که این دو چه صحبتی کردند، ولی این مقدار هست که حسین، دلیل و منطق خود را روشن کرده بود که بگذار من بروم به یک طرفی و کاری ندارم، تا ببینم کار به کجا می رسد. مسلما این هم در تواریخ ذکر شده که چنین ملاقاتی صورت گرفته است.

شیخ مفید می گوید، حضرت سجاد (علیه السلام) فرمود: شب قبل از شهادت پدرم، من بیمار بودم و پرستاری ام را عمه ام به عهده گرفته بود. من دیدم پدرم، آرام از کناری عبور می کرد و در گوشه ای از خیمه ها نشست.

همان لحظه دیدم که وابسته ابوذر غفاری (۳۹۰) هم با حسین بود و شمشیر خود را اصلاح می کرد. رفتم و دیدم پدرم این اشعار را می خواند:

۱- یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصل

۲- من طالب و صاحب قتیل والدهر لایقن بالبدیل

۳- و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی (۳۹۱)

۱- ((ای روزگارا! اف بر تو که چنین یاری هستی . چه قدر آغاز (صبح) و انجام (شب) داری .))

۲- ((چه قدر طالب و صاحب {حق} را کشتی . و روزگار هرگز به جانشینی قانع نمی شود.))

۳- ((و هر زنده ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می شود.))

حضرت سجاد می گوید: من نتوانستم خودداری کنم ، منقلب شدم و اشک ام جاری شد. عمه ام زینب زن بود، قلب او خیلی رقیق بود و بسیار شدید ناراحت شد. وقتی به حضور پدرم رسید، انقلاب خیلی عمیق عمه ام را دید و دست خود را به قلب او کشید و گفت : ((خواهرم ! مالکیت به خود را از دست نده . خودت را داشته باش . پدرم ، جدم ، مادرم ، همه از من بهتر بودند، اما آنان نیز رفتند. این راه ، راه الهی است)). تفسیر آن را عرض می کنم :

{ای زینب !} تو باید این ماءموریت را به آخر برسانی . ای قهرمان دوم داستان کربلا، زنده کننده داستان تویی . چرا این قدر دستپاچه شده ای ؟ {حضرت سجاد} می گفت من توانستم خودم را آرام کنم ، ولی عمه ام زینب از حال رفت . حال غش به او دست داد، زیرا زیاد گریه کرد. این جمله هم در تاریخ عاشورا آمده است :

وقتی آن ها خواستند حمله را شروع کنند، حضرت به ابوالفضل فرمود: برادر برو به آن ها بگو چرا حمله کردید و چه می خواهید؟ آن ها همان سخن خبیث خود را تکرار کردند که : ما می خواهیم تو بیعت کنی ، یا تو را پیش عبیدالله بن زیاد ببریم . حضرت فرمود: برادر، به آن ها بگو امشب را به ما مهلت بدهند.

بعضی از آن ها که خبیث ترین افراد بودند، خواستند مهلت ندهند. درباره این موضوع میان آنان اختلاف افتاد. بعضی گفتند: اگر غیر مسلمان ها از ما مهلت می خواستند، ما مهلت می دادیم . این پسر پیغمبر است .

آدم تعجب می کند که می گویند پسر پیغمبر! کدام حلالتان را حرام کرده و کدام حرامتان را حلال کرده است ؟

چه خون ناحقی ریخته است ؟

ای جوانان ! هوی و هوس ، انسان را به این مراحل می رساند. با این که می دانستند، اما استدلال کردند.

گفتند این پسر پیغمبر است و مهلت می خواهد، آیا شما مهلت نمی دهید؟ و همان طور که می دانید، در روز عاشورا، هرچه امام حسین به آن ها احتجاج کرد، هیچ کدام را نتوانستند جواب بدهند. شرم باد بر شما!

سرافکنده باشید ای جنایتکاران تاریخ! به این مرد نتوانستند جواب بدهند. امام حسین (علیه السلام) گفت: ((من چه کرده ام؟ شما می گوئید جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد انصاری و زید بن ارقم، از صحابه پیغمبر هستند. از آنان پرسید من چه کسی هستم؟ آیا شما مرا نمی شناسید و به جای نمی آورید؟

{از آنان { پرسید که گناه من چیست؟ مگر شما به من نامه نوشته اید؟}) حر هم گفت شما نامه نوشته اید و این فرد (حسین) را به این جا آورده اید، من که نامه نوشته ام.

(حر وقتی برگشت، توبه اش قبول شد. برگشت بجنگد و جنگید. گفت من که نامه نوشته بودم، شما نوشته بودید. این چه وقاحتی است؟ البته کلمه وقاحت را من عرض می کنم. گفت: آیا واقعا با حسین می خواهید جنگید؟)

بالاخره. غلبه با کسانی بود که گفتند مهلت بدهید. آن وقت تا صبح این ها (حسینیان) معلوم است چه کردند. شبی که دیگر روز آن، آخرین روز آنان بود. آخرین شبی بود که به خود می دیدند و شب وداع با جهان هستی بود. شب وداع با این ستارگانی بود که میلیون ها سال درخشیدند. زیر آن ها چه حوادثی اتفاق افتاده و آن شب هم شاهد چنین حادثه ای بودند.

همه آن ها تا صبح خوابیدند. نماز قیام می خواندند و یا از خدا طلب استغفار می کردند. استغفرالله ربی و اتوب الیه. معنای استغفار چنین است: ((خدایا بازگشت ما به سوی توست)). و چه حالتی روحانی است. در آن هنگام، این طرف (حسینیان) در چه حال و آن طرف (یزیدیان) در چه حال بودند!؟

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلاق می رود تا نفع صور(۳۹۲)

از جهان دو بانگ می آید به ضد تا کدامین را تو باشی مستعد(۳۹۳)

پروردگارا! ما را از طرفداران بانگ حق بفرما. خداوندا! پروردگارا! ما را از پیروان آنان که صدای حق را در این تاریخ طنین انداز کرده اند، قرار بده.

خداوندا! پروردگارا! خدماتی که در این روزها - آقایان و خواهران - درباره بنده تو حسین انجام می دهند و سال به سال هم رونقش بیشتر می شود (هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق) نه فقط نمی میرد، بلکه روز به روز انبساطش بیشتر می شود، قبول بفرما. خدایا! از کسانی که کلمه عشق را به مسائل پایین تنزل داده و مردم را از عظمت این کلمه سازنده محروم کردند، انتقام بگیر.

خدایا! پروردگارا! این عشق حسینی و الهی را از ما بگیر. پروردگارا! ما را موفق بدار تا از این عشق، حداکثر بهره برداری را بنماییم.

خداوندا! پروردگارا! همان طور که پدران ما را موفق کردی دامان حسین را به دست ما دادند، ما را نیز موفق بدار، تا دامان حسین را به این جوانانمان بسپاریم.

((آمین))

ارزش های حسینی

تحلیل و تفسیر حوادث بسیار بزرگ و مهم که در تاریخ به وقوع می پیوندد، کار بسیار مشکل و مهمی است. یک اشتباه کوچک و یک غرض ورزی، ممکن است به ضرر اقوام و مللی تمام بشود. به همین جهت، همان گونه که قبلا گفته شد، سه شرط بسیار مهم باید مراعات شود تا حوادثی که بزرگ و سرنوشت ساز است و با بشر سروکار دارد، درک گردد:

شرط اول: اطلاعات لازم و کافی. البته در حد مقدور، که درباره ماهیت و علل نتایج حادثه، شخص این حق را پیدا کند که درباره حادثه ای مانند حادثه کربلا و سایر حوادث بزرگ اظهار نظر کند. البته سایر حوادث به این عظمت نیست، اگرچه حوادث بسیار مهمی در تاریخ اتفاق افتاده است، ولی همان طور که ان شاء الله خواهیم دید، به اعتراف حتی همه آن ها که مسلمان هم نیستند، این حادثه بالاترین حادثه ای بوده که بشر تاکنون به خود دیده است. مشخص است که اگر در چنین حادثه ای، کسی با اطلاع لازم و کافی داوری و قضاوت نکند، مسلما به جای نفع رساندن، ضرر خواهد زد. پس در هر حادثه باید انگیزه ها، علل و نتایج آن را مورد ارزیابی قرار داد.

شرط دوم: آگاهی هرچه بیشتر از اصول ثابت و قضایای متغیر در آن حادثه. در حادثه ای، چه مقدار عدالت - که اصل ثابت است - می بینیم؟ و چه تعداد از افراد؟ این موارد متغیر است. کمی و زیادی افرادی که در حادثه دست داشته اند، خودش ذاتا مهم نیست. مثلا فرض کنیم که دویست و شصت هزار نفر یا دویست و پنجاه هزار نفر بوده یا دویست و چهل و پنج هزار و خرده ای، آن مهم نیست، زیرا جزء متغیرات است. ولی از اصول ثابت، در جریان چه دیده می شود؟ اصل کلی آن چیست و چه بوده است؟ این شرط دوم است که هر محققی باید این مسأله را مراعات و تحلیل کند.

این دو شرط که عرض کردم، مورد اتفاق همه مورخان و کسانی که با تاریخ سروکار دارند می باشد. که اگر درباره مسأله ای اطلاع ندارید، چرا سخن می گوئید؟ بسیار خوب، فردی سخنی را گفته است. بگذارید بگوئید، زیرا در موقعی که قلم را روی کاغذ می برد، احساس مسؤ ولیت نمی کرد.

یکی از بزرگان مغرب زمین، در تاریخی که درباره کشوری نوشته است، اهانت های خیلی شدیدی نموده و در آن جا برتری خودشان را بر مردم آن کشور که تاریخش را نوشته، اثبات کرده و گفته است: ((نژاد ما قوی تر از آن هاست، نژاد ما چنین است و چنان است.)) یکی از متفکران همان کشوری که مورد قضاوت آن شخص مورخ بوده است، می گوید: ((این جناب مورخ، امانت را شرط قضاوت و شرط داوری در تاریخ نمی داند)). می دانید که بالاتر از این اهانت به این شخص نمی شود، که این مرد می تواند به خود اجازه بدهد که در تاریخ خیانت کند. آنان با این گونه جملات، از آدم استقبال می کنند، چه رسد به این که داستان، داستان حسین (علیه السلام) باشد. داستانی که در آن جا، ارزش ها موج می زند. انسان در این داستان، عجیب جلوه کرده است. اگر در این جا این دو شرط مراعات نشود، قطعاً خیانت بزرگی است، و غیر از این که واقعیت ها را زیر و رو کرده اند، خیانت بزرگی برای بشر محسوب می شود، چون بشر به این حادثه تکیه دارد. یک دفعه، حادثه تاریخ این است که هزار و دویست و پنجاه نفر در آن تاریخ از رود جیحون عبور کردند. خوب، حالا ما چه کار کنیم که عبور کردند؟ مثلا آن روز برای ناهار گوشت شکار پیدا نکردند و به جای آن ماست پیدا کردند! این موارد مهم نیست و بشر با آن سروکار ندارد. روزانه میلیون ها حادثه رخ می دهد و نیازی نیست که حوادث عادی و روزانه دو هزار سال پیش

بازگو شود. معنای طبیعت انسانی هم این است که در این حوادث غوطه ور است. ولی در حادثه ای که با عظمت ها و ارزش های بشر سروکار دارد، مراعات این گونه شرایط، فوق العاده مهم است. به همین جهت، اشخاصی که بدون مراعات دو شرط مذکور به این گونه حوادث وارد می شوند، آن هم به این نوع قضایایی که واقعا با ارزش ها و عظمت ها سروکار دارد، اگر نگوئیم خیانت می کنند و کار آنان عمدی نبوده است، حداقل جهل آن ها به بشر صدمه می زند.

توضیح بیشتر پیرامون دو شرط مذکور ضروری به نظر نمی رسد، زیرا واضح و روشن است، عمده، شرط سوم است.

شرط سوم: برخورداری از دریافت طعم واقعی اصول و ارزش های والای انسانی که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد.

مثلا یک مورخ می گوید: من می خواهم فقط حوادث را با قلم به روی کاغذ بیاورم. مثلا نرون سیصد هزار نفر مسیحی را یک جا کشت. فلان کس این قدر کشت. گالیگولا این کار را کرد. چنگیز آسیا را ویران کرد. یک گردو از درخت افتاد. یک لنگه کفش من پاره بود. یک بار این گونه حوادث است که اصلا خشک خشک بیان می شود، بدون کوچک ترین تکیه بر این که اصلا {مورخ} می فهمد چه می گوید؟ ای مورخ! وقتی از سیصد هزار نفر می گویی، آیا از عدد سر در می آوری یا نه؟ سیصد هزار انسان را کشتن، یا یک قاره را به خاک و خون کشیدن! اصلا می فهمی چه می گویی؟ بعد می گویی یک لنگه کفش من پاره بود؟

این هم یکی از تواریخ است. یا مثلا در آن روز یک نفر هم بود که به یک نفر گفت سلام و او نیز پاسخ نداد.

حقیقت این است که این گونه اشخاص، فقط نمود فیزیکی تاریخ را می بینند. مثل این که یک بچه را وارد باغ کنید. او یک درخت سرو و چند نوع گل می بیند، یک طرف چمن می بیند، ولی نمی فهمد چمن و گل و سرو یعنی چه؟ یا لاشه سگ و گربه هم در آن جا می بیند. آیا به استناد مشاهدات، شما می توانید برای درک ماهیت آن باغ از این بچه حرف بشنوید، که برای او لاشه گربه با زیبایی آن سرو بسیار عالی و با آن گل و با آن درخت میوه دار بسیار مفید، همه آنها یک نمود فیزیکی است؟ آیا برداشت و ارزیابی کودکانه او را می توان قبول کرد؟

این بزرگترین خیانت به بشر است که مورخ فقط بگوید، حادثه ای پانصد هزار نفر تلفات داد، یا پانصد هزار نفر را کشتند، ضمنا دو تا سگ هم با هم دعوا کردند، آن روز باد هم می وزید و دو - سه سیب را از درخت انداخت. ای مورخ چه می گویی؟ چه چیزی را با چه چیز مقایسه می کنی؟ واقعا انسان، این مغز را چگونه تفسیر کند؟

بعضی از دانشمندان غربی وقتی عاشق چیزی می شوند، می خواهند همه چیز را با آن تفسیر می کنند.

آقای کورت فریشلر در کتاب ((امام حسین و ایران)) از آقای مارکوارت، محقق آلمانی چنین نقل می کند:

((مورخ کسی است که فقط حوادث را بنویسد و اگر در آن حوادث به یک نفر ایمان داشت، او مورخ نیست، بلکه مؤمن است)) (۳۹۴).

توجه کنید: مورخ ولو تحلیل گر هم باشد، باید حداقل توضیح بدهد که مقصود او از نقل یک حادثه چیست؟ مثلا ماء مور و کارمند یک موزه، یک کاسه شکسته را در محل مخصوص می گذارد، سپس یک کتاب بسیار پر ارزش قدیمی را پاک نموده و کنار آن می گذارد.

بعد از آن یک نی قلیان و یک قوطی کبریت پیدا کرده و نمی دانیم از کجا پیدا کرده است . بعد هم قانون حمورابی و... شما چگونه می خواهید مجموع و چگونگی این ها را تفسیر کنید؟ بعضی ها می گویند ما تاریخ را بازگو می کنیم ، خوب و بد آن را چه کار داریم . ولی این ها واقعا متوجه نیستند. اگر مقصود شما این است که مورخ با تکیه بر ایمان خود، تاریخ را کم و زیاد نکند، این حق و درست است . فرض بفرمایید من به میرزاتقی خان امیر کبیر، این مرد بسیار شریف سرزمین ایران علاقه دارم . حال ، اگر اضافه کنم که ایشان فیزیک دان ، ریاضی دان ، شیمی دان ، فقیه و فیلسوف بود، دروغ است . علاقه به این شخص بسیار عالی است ، اما اضافه کردن چیزی درباره او که اصلا صحت و واقعیت نداشته باشد، غلط است . شما باید ارزش آن چه را که شخصیت او دارا بوده است بیان کنید.

شما آقای مارکوارت ! منظور شما این است که مورخ نباید کاری با خوب و بد داشته باشد، نباید مؤمن باشد، اضافه و کم نکند، اما وقتی می بینیم در یک شخصیت ارزش هایی وجود دارد، آیا می گویند من از او قطع نظر کنم ؟ مگر من عکاسم که فقط با دوربین عکسی بگیرم و بروم ؟ در درون این تاریخ ، شخصیت های بزرگی هم چون ؛ علی بن ابی طالب (علیه السلام)، سلمان فارسی ، ابوذر ، و انسان هایی رذل مثل شمر بن ذی الجوشن و ابن ملجم وجود دارند. در درون تاریخ ، هزاران هزار مطلب است . چه طور خطاب به ما می گویی که تو فقط دوربین عکاسی را تنظیم کن و عکس بگیر، سپس عکس مربوط را در کتاب خود بگذار! آیا تاریخ چنین است ؟ این چه تاریخی است ؟ شما می بینید که در دوران ما، بشر را از ارزش ها بریدند. حالا به کجا وابسته است ؟ والا بشر به این زودی از ارزش ها دل نمی کند و هم چنین ، از عظمت ها، معنویات و ملکوت دست بر نمی داشت . اشخاص ناجور به میدان آمدند و کسی هم پیدا نشد که دست خود را بلند نموده و بگوید: صبر کنید، مقصود شما چیست ؟ نه این که ببینید آیا این جمله زیباست ، یا نه ؟ ای جوانان و ای دانشجویان !

خواهش می کنم دقت کنید، اگر معنای جملات زیبا مخالف واقع باشد، سرنوشت تعیین کننده نیست . زود خودتان را نیازید، فقط به این که بگویند عجب جمله زیبا و قشنگی است ، قناعت نکنید: ((اگر مورخ در آن حوادث تاریخی که می نویسد، به یک نفر ایمان و علاقه داشته باشد، او مؤمن است مورخ نیست !)) بیچاره آن دانشجویی که دیروز دبیرستان را تمام کرده و وارد دانشگاه شده است و خبر ندارد، نمی تواند بگوید آقا صبر کن ببینم . مقصود شما از این که مورخ نباید مایه گذاری کند، زیاد و کم کند از آن چه که واقع شده است ، چیست ؟ یکی از مشخصات حق هم این است که فلان شخصیت دارای چنین ارزشی است ، یا شخصیتی دیگر دارای این ارزش است . آیا بشر این ضد ارزش را نگوید؟ این چه توصیه ای است که شما به بشر می کنید؟

این هم یکی از عواملی است که انسان ها را به ماشین تبدیل می کند، تا ببیند عاقبت چه می شود، یقین داشته باشید و شک نکنید که ؛

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می روی به ترکستان است

این بشر که واله ارزش ها و عاشق عظمت هاست ، او را خشکاندید و گفتید انقلابی در فکر بشر ایجاد کردیم . این چه انقلابی بود؟ شما بشر را به بیابان بی سر و ته نیهیلیستی و پوچ گرایی روانه ساختید.

شما ببینید چه طور از انسان برمی آید که داستان حسین بن علی (علیه السلام) را مطالعه کند، سپس حوادث را مد نظر داشته و فقط بگوید: بلی ، آن جا این طور شد، آن قضیه آن طور شد و فقط فیزیک حادثه را بیان کند.

مگر توای مورخ! روح و دل و مغز نداری؟ حوادث به تو با چه چهره ای نگاه می کنند؟ چرا متوجه نیستی؟

لذا، بار دیگر عرض می کنم، فریب جذابیت کلمات و جملات را نخورید. یک نمونه آن را بیان می کنم تا ببینید چه قدر با عقول ساده لوحان بازی می شود.

یکی از بزرگان که خیلی معروف است و قطعاً نام او را شنیده اید، دقت کنید و ببینید چه قدر جمله او جذاب است، می گوید:

((برای من، آزادی آن قدر باارزش است که حاضریم برای این که شما سخن خود را آزادانه بگویید، خودم را فدا کنم، اگرچه مخالف سخن شما بوده باشم!))

نام ها و چنین جملاتی شما را فریب ندهد. بعضی ها می گویند که اهل فرانسه یک طرف و عقل ولتر هم یک طرف. می گوید: ((من حاضریم شما سخن خود را آزادانه بزنید، من جان خودم را فدا کنم. من قربانی این آزادی شما باشم، اگرچه خودم با سخن شما مخالف باشم)).

به به! عجب سخنی است! آیا این گفته درست است؟ نخیر، صد در صد غلط است. شما که می گوید ((سخن خود را آزادانه بگو، من خودم را قربانی می کنم!))، اگر سخنی ضد آزادی بود چه طور؟ اگر مطلبی برای اثبات جبر بود، آیا باز قربانی می شوی؟

بسیار خوب، جناب ولتر! من می خواهم سخنی را آزادانه بگویم و شما خودت را قربانی کن. معلوم می شود به فکر خودکشی افتاده بوده است. حساب و کتاب سرشان نمی شود. می گویند چون ولتر این جمله را گفته است، بنابراین زیباست. خدایا! خودت بر تفکر و تعقل جوانان ما بیفز، تا این گونه تلف نشوند.

آن ها مطلب را طوری نمی گویند که شما ناراحت شوید. بعد از شنیدن هر مطلبی، کمی فکر کنید. آیا من قربانی این جمله زیبا شوم؟

بسیار خوب، من می خواهم سخنی را آزادانه بگویم و جامعه هم به من اجازه می دهد تا چنین توهین کنم: ((جناب جامعه! شما انسان نیستید. ای افراد جامعه! شما حیوان هستید)). آیا شما رضایت می دهید؟

آیا شما به من اجازه می دهید به جامعه ای که میلیون ها انسان داشته است و دارد، آزادانه توهین کنم؟ نیازی به فداکاری هم نیست، فقط اجازه بدهید. یا این که بگویم: این آزادی سیاسی، آزادی روانی و آزادی تاریخی که می شنوید، خیالات محض است. یا این که بگویم: آزادی وجود ندارد و همیشه ما با حرکت های دتر مینیسمی (جبری) حرکت می کنیم! (البته کلمه دتر مینیسمی را من اضافه کردم.)

خلاصه، شرط سوم این بود: برخورداری از دریافت طعم واقعی اصول و ارزش های والای انسانی، که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد.

خواهید گفت: مگر مورخان انسان نیستند. وقتی مورخ با داستان حسین رویاروی می شود، چه طور ممکن است تحریک نشود؟ چه طور ممکن است ارزش های چنین حادثه بزرگ تاریخی را با این واحدها و قضایای شگفت انگیز، نادیده بگیرد. اجازه دهید این مطلب را هم بگویم که اگر بعدا تکرار شد، حواستان جمع باشد.

محقق آلمانی آقای کورت فریشلر می گوید:

((کشته شدن حسین مانند هر کشته شدن، یک فاجعه بوده است.)) (۳۹۵)

به عبارت مذکور دقت کنید. بسیار خوب، حال که تاریخ نویسی، این را هم بنویس که کشته شدن یک انسان، فاجعه و جنایت است. این طور نگو که از جهت قانون تنازع در بقا، یک ضعیف بود و یک قوی، و {قوی} او را از پای درآورد! انسانی که انسان دیگر را کشت، نامش جنایت است. یا بچه ای که از زنا متولد می شود، نامشروع (ولدالزنا) است. شما {حقوق دانان غرب} لطفا نگوئید که این فرزند طبیعی است، زیرا این قضیه را پایین می آورد. آیا توجه فرمودید؟ حقوق فرانسه نیز در بعضی موارد، عبارت فرزند نامشروع و طبیعی را ذکر می کند و ما اشکال گرفتیم که چرا می گوئید طبیعی؟ آیا معنای طبیعی را می دانید؟ بسیار خوب، این (فرزند نامشروع) طبیعی است و اگر قوی، ضعیف را بکشد آن هم خیلی طبیعی است، ولی چرا نام آن را جنایت می گذارید؟ چرا می گوئید فاجعه؟ که البته درست هم می گوئید.

راه هموار است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام ها

لفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست (۳۹۶)

واقعا این الفاظ به بشر چه کرده اند! هنوز هم بشر نمی خواهد درصدد اصلاح برآید. هنوز با این که این همه خسارت دیده است، نمی خواهد دقت کند.

کورت فریشلر می گوید:

((کشته شدن حسین مانند هر کشته شدن، یک فاجعه بود، اما فاجعه ای استثنایی، و بعد از چهارده قرن، یک مورخ بی طرف، آن فاجعه را به شکل یک کوه طولانی و مرتفع می بیند، که فاجعه جنگ های دیگر در پشت آن پنهان است و به چشم نمی رسد.))

این قضیه دارای عظمتی بسیار است. نویسنده {عبارات مذکور}، نه شیعه و نه سنی است. مسلمان هم نیست، بلکه آلمانی است و معلوم هم نیست اصلا مذهبی باشد. می گوید: ((داستان حسین، کوه بسیار مرتفع و سلسله بسیار طولانی است که سایر حوادث کشتارهای دنیا، در پشت سر آن اصلا دیده نمی شود.

بزرگ ترین علتی که این فاجعه را بزرگ کرد، این بود که فقط برای حفظ جان صورت نگرفت، بلکه جان خود را نیز بر سر آن نهاد.))

منظور مادی هم در آن نبود. حتی حسین علاقه نداشت با این فداکاری، نام خود را در تاریخ باقی گذارد که بعد از او بگویند حسین چه کرد. از شما و بشر امضا نمی خواست. امضا را از او (خدا) برگرفته بود. بشر بگوید یا نگوید، برای او فرقی نمی کرد. بشر اگر بگوید، به

خیر خود اوست. اگر به این عنوان، نام حسین را نگه دارد که ای حسین! درود و سلام خداوندی بر تو باد که از ارزش های من دفاع کردی و در این راه شهید شدی، این فهم خود بشر و به سود خودش است.

بیا در کربلا بیداد بین، کین گستری بنگر حریم مصطفی در معرض یغماگری بنگر

فروشنده حسین، هستی اش کالا، مشتری یزدان بیا کالا بین نگه کن مشتری بنگر

((لا هوتی))

مردم بدانند یا ندانند، او خود را مدیون خدمت به جان های آدمیان می دانست، نه محتاج امضای آن ها.

او هیچ احتیاجی به امضای آنان نداشت که بعد از او بگویند که {حسین} چه کرد. اگر کسی در یک بیابان سوزان، شخص تشنه ای را که جانش به لب رسیده است سیراب کند، دیگر به پشت سر خود نمی تواند نگاه کند و توقع تشکر داشته باشد. چه شکری بالاتر از این که آن چه منظور اصلی خداوند بود، انجام داده است؟! اگر یک جان را نجات دادی، به کار خود مشغول باش و لازم نیست به همه خبر بدهی که من چنین انسانی هستم. جوانان عزیز ما، دانشگاہیان ما، حوزوی ها، مقدار زیادی از نبوغ جوانان ما صرف این می شود که به مردم اثبات کنند که: نبوغ دارند. شما با مردم چه کار دارید، خودشان می فهمند. بروید و کار خود را انجام دهید! حیف آن نبوغی که فقط برای این صرف شود که ای مردم! بدانید من کیستم.

نمی خواهیم بدانیم! اگر واقعا شما می خواهید به جامعه خدمت کنید، کار خود را انجام دهید. تعبیر نویسنده آلمانی را دقت کنید، می گوید:

((حسین حتی علاقه هم نداشت که با این فداکاری، نام خود را باقی بگذارد. دیگران نام او را حفظ کردند و باقی گذاشتند.))

{همان گونه که {ملاحظه می کنید، {نام حسین} هنوز باقی مانده است. در آن روز سوزان و در آن بیابان سوزان، اصلا در این فکر نبود که بعد از او چگونه نامش را ببرند، ولی اگر حساب کنید، از آن ساعت تاکنون میلیاردها انسان نشسته و گفته اند: یا حسین! و چه قدر ساخته شده اند. حتی به نظر هم نمی رسد که سرنوشت شصت ساله یک انسان وارسته را یک ((یا حسین)) ساخته باشد، که بگوید ای مردم! من از یک ((یا حسین)) متاثر شدم. آدم عامی این کار را نمی کند. ولی امام حسین (علیه السلام) به طور نامحسوس و ناملموس، در ساختن همه انسان های بعد از خود دست داشته است. البته سلسله های اسلامی هم چون؛ فاطمین، آل بویه، دیالمه، که به نام حسین مسأله اسلام را پیش بردند، به جای خود، گاندی، کشور پانصد میلیون نفری هند را در موقع خود (آن موقع جمعیت هند پانصد میلیون نفر بود)، با این جمله تکان داد:

((ما چیزی جز همان مسأله ای که امام سوم شیعیان می گوید، نمی گوئیم و همان راه حسین را می رویم (۳۹۷)).))

این جمله را در تمام تاریخ هند نوشته اند. آیا دقت می کنید که از حادثه کربلا در کجا بهره برداری شده است؟ نه در جامعه ای که مثلا رسماً اسلامی باشد، بلکه در یک جامعه هندو. می گوید ما همین راه را داریم و چیز دیگری نمی گوئیم. آیا حسین بن علی، گاندی را

در نظر داشت؟ چه کسی را در نظر داشت؟ او فقط {خدا} را در نظر داشت، چون می دانست خریدار این جان و خریدار این فداکاری، اوست. ای عزیزان! بر اخلاص خود بیفزاییم، مخصوصاً آن هایی که با انسان سروکار دارند. اگر کارمند و مأمور و دارای هر شغلی که هستید، هر کجا با انسان سروکار دارید، مزد شما بالاتر از این هاست که فقط شما را با آفرین آفرین گفتن و جملات دیگر تشویق کنند. اخلاص خیلی سرمایه بزرگی است. اخلاص دائماً درون شما را شاد و خندان و شکوفا نگه خواهد داشت.

{فریشلر} می گوید: ((حسین حتی علاقه هم نداشت که با این فداکاری، نام خود را باقی بگذارد. دیگران نام او را حفظ کردند و باقی گذاشتند)). تعبیر بسیار خوبی است. {یعنی} شما کار خود را انجام بدهید و {مردم} و جامعه هم می بینند. اگر هم نبیند، خدا می بیند. این درس بسیار بزرگی است که حسین (علیه السلام) به ما می دهد.

حال، چرا {مورخان و محققین} خیلی به {حادثه} نزدیک نمی شوند؟ عده ای هستند که می گویند: قضیه حسین بن علی چنین و چنان است... و رفتیم که دنباله کار را بگیریم. یا در سال ۶۱ هجری، چنین شد و بعد از او، یک یا دو سال هم یزید ماند و بعد رفت. چرا روی این موضوع کار و تحقیق نمی کنند؟ زیرا این {قضیه}، تاریخ سد معرب یمن نیست که مهندسی برای کشف تمدن یمن بروند و بگویند: آن جا سد بزرگی ساخته شده است و واقعا عجب مهندسی بوده اند، و مثلاً الان آن سد ترمیم می خواهد. با این که یمن، یمن شمالی و یا یمن جنوبی بوده، قحطانی و یا عدنانی بوده است. قضیه این نیست، پیام حادثه حسین این است:

{ای انسان، در زندگانی { سر خود را بالا بگیر!

بسیار خوب، من تاریخ سد معرب را شناختم، اما اگر کسی در داستان حسین وارد شد و حقیقتاً خواست تحقیق کند، به عبارت: هیئات منالذله خواهد رسید. یعنی من آن انسان دارای شرافتی هستم که نباید حیات را بدون آن شرافت، حیات بنامم. ذلت را قبول نمی کنم.

مثلاً من وقتی که می بینم کسی از تشنگی در حال تلف شدن است، چون حق حیات دارد، اگر چه قاتل من باشد، از دسترسی او به آب، جلوگیری نمی کنم. درون این داستان زیاد پیش نمی روند، چون در آن ((باید)) دارد. یک عده هم هستند که می خواهند با مختصر اطلاعاتی، داستانی را سر هم کنند و چون اطلاعات آنان عمیق نیست، نمی خواهند وقت بگذارند. عمده این است که اگر به قضیه وارد شوند، موج تکلیف و موج ((باید))ها درون آنان را فرا خواهد گرفت. آیا یک انسان باید این قدر جدی از حق دفاع کند؟

پس من چه کاره ام؟ {این حادثه}، انسان را با خود رویاروی قرار داده و می گوید تجدیدنظر کن. این ((من)) نیست که تو دارا هستی، تجدیدنظر کن. حال، پس از شصت سال زندگی در چه چیزی تجدیدنظر کند؟ یکی از عرفا می گوید: آدم با خودش می گوید، آیا من بعد از شصت سال زندگی در خودم تجدیدنظر کنم؟ {و در پاسخ می گوید:} مگر نشنیدی که ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است؟ بلی، شما تجدیدنظر بفرمایید، بلکه سال شصت و یکم عمر شما، شصت سال گذشته را جبران بکند. سال شصت و دوم زندگی شما، با یک استغفار دقیق؛ ((استغفرالله ربی و اتوب الیه)) اصلاح می شود. یعنی ای خدا! من توبه کردم و بعد از این، راه را درست ادامه خواهم داد. شخصی می گوید آیا در شصت سالگی؟ بلی، در سن شصت سالگی و هشتاد سالگی هم می توان اقدام کرد. عده ای دارای عقاید مختلفی هستند که از پدران و مادران به آنان تلقین شده است، و اگر تمام این قضیه حسین را دقیقاً بررسی کنند، برای آنان قابل قبول خواهد شد و باید از ایدئولوژی خود دست بردارند. در این صورت چه کار کنند؟ ((با شیر اندرون شده با جان به در رود؟))؟ می گوید:

((بله ، البته انصافا یک حادثه ای بود. البته اگر برای این که ... به جهت این که ...)) اگر بخواهند بگویند جریان این است ، به او خواهند گفت چرا؟ و چون و چراها وضع او را به هم خواهد زد و این شخص نمی خواهد تسلیم آن چون و چراها شود. این هم یکی از عللی است که به خاطر آن ، نمی خواهند زیاد به حادثه حسین (علیه السلام) نزدیک شوند.

از خدا توفیق بخواهیم که عشق به واقعیت ها را در درون ما تقویت فرماید.

خدایا! تو را قسم می دهیم به محبوب تو حسین (علیه السلام)، ما را برای برخورداری از حسین و حماسه حسین آماده فرما.

((آمین))

تعهد حسینی

نتیجه مسأله ای که قبلا مطرح شد، این بود که ما دو نوع نگرش به تاریخ داریم . اگر بخواهیم با یک مثال ساده ، فرق بین این دو نوع نگرش را بیان کنیم : فرض کنید که یک نفر از خیابان عبور می کند و دو نفر را در حال جنگ و نزاع می بیند. آن ها با هم جنگ می کنند و جنگشان هم خیلی جدی است . مثلا می گوید دو نفر با هم برخورد کرده اند و این دعوا تا دو دقیقه دیگر هم تمام می شود. یک نفر دیگر نگاه می کند به همین حادثه و پی به ریشه های این حادثه می برد که به چه علت ، دو انسان با این که از درد اطلاع دارند و می دانند درد یعنی چه ، باز به همدیگر مشت و سیلی می زنند؟ در این جا، انگیزه ها چیست که این دردها فراموش شده و منطبق و عقل ، جای خودش را به مشت و چوب داده است ؟ مخصوصا اگر کار او این باشد که مثلا یک حالت دادگری و داوری هم داشته باشد. آن حادثه ممکن است برای یک انسان دقیق ، یک سال مطالعه در پی داشته باشد تا بفهمد قضیه چیست . ولی حادثه ، حادثه ای است که {شاید تحلیل و مطالعه آن ، برای شخصی دیگر بی اهمیت باشد.} برای بیشتر روشن شدن قضیه ، مثال دیگری بیان می کنم :

بانویی را در نظر بگیرید که پیراهن همسر عزیز خود را داخل طشت گذاشته و با آب و صابون در حال شستن است . آن را بر می دارد، فشار می دهد، می چلانند، روی آن آب می ریزد. {ضمنا} کف های زیادی در فعالیت این بانو به وجود می آید. هزاران هزار کف با اشکال گوناگون و متنوع از لبه طشت بیرون می ریزد، یک مقدار از این طرف و مقداری از آن طرف . شاید بتوان گفت میلیون ها حباب کف ، کوچک و بزرگ در جریان است . اگر به یک ریاضی دان و یا به یک مهندس بگویید: آیا امکان دارد که مساحت و محیط یکی از این حباب ها را، هم در حال حرکت و هم در حال سکون برای ما معین کنید؟ یا از لحاظ فشارهای وارده بر چند حباب در زمان های مشخص و چگونگی وضعیت و حرکت آنان محاسباتی را برای ما انجام دهید و... ممکن است جناب مهندس هم بگوید صبر کنید، زیرا این هفته کار دارم ، ان شاءالله روزهای آتی ، به این مسأله می پردازم تا محیط و مساحت این حباب ها را محاسبه کنم . یا می گوید جناب مهندس ! دو عدد از آن ها را با هم می خواهیم حساب کنیم ، که در موضع گیری ها گاهی این طرف و آن طرف می روند. گاهی آن حباب فشار می آورد، کمی این حباب کوچک تر می شود... مهندس هم می گوید صبر کنید تا تعطیلات برسد. ما سه ماه تعطیلات داریم ، ان شاءالله حساب می کنم و به شما می گویم . حال ، اگر بنا باشد هفت عدد از این حباب ها را در حالات و اشکال مختلف ، در

مقابل مهندس بگذارید و بگویید: با این وضعی که این ها دارند، در یک دقیقه و نیم، در دو دقیقه، این ها را برای ما محاسبه بفرمایید. آن وقت یک نفر نوشته است که اگر مهندس عاقل باشد، زودتر به خودکشی اقدام می کند تا حل این مسأله. اگر هم عاقل نباشد، می گوید من حل می کنم. اما برای این خانم چه طور؟ برای بانوی مورد نظر، دیگر تعداد بی شمار حباب ها مطرح نیست، که چه تعدادی به این طرف و آن طرف می روند، یا تعدادی بسیار زیاد از طشت بیرون می ریزند، آیا برای این بانو هم {آن محاسبات} معنا دارد یا نه؟ این که می گوییم:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گر تو اش بالش کنی هم می شود

مقصود از کتاب چیست؟ آن محتوایی که ممکن است تمام برنامه اصلاح بشریت در آن کتاب نوشته شده باشد، ولی شما می توانید آن را بالش کنید و سر خود را روی آن بگذارید. او هم شکایتی نمی کند که چرا مرا بالش کردید، من مگر برای بالش بودم؟ ای عزیزان! حوادث دنیا چنین است.

با این حال، ما با چه عینکی می خواهیم این حادثه {حسین} را ببینیم. بعضی اشخاص، از کنار داستان به این عظمت، به سادگی رد می شوند. یکی از دوستان می گفت: خوشا به حال آن اشخاص! بدین جهت که نمی اندیشند، زحمت هم ندارد. می گوید: قضیه این طور بود و این شد و بعد هم تمام شد. همان طور که آن شوینده لباس در دو سه دقیقه، هزاران حباب را این طرف و آن طرف می کرد. شما بعضی اوقات در کتاب های بزرگی می بینید که در فلسفه، علوم انسانی و در فرهنگ های مختلف، ادعاهایی می شود که مثلا: از آن جهت که ایشان اختیار داشت، با آن اختیارش این اقدام را کرد و... اصلا اختیار چیست؟ خود این مطلب، احتیاج به ده جلد کتاب دارد تا معلوم شود ((اختیار)) یعنی چه؟ برای فهم این که ((اختیار)) چیست، یک دایره المعارف مورد نیاز است. ولی به هر حال، انسان می تواند حوادث را بالش کند.

یک نگارنده و یک مورخ می گوید: در روز عاشورا، دشمنان حسین بن علی برای این که او را خیلی ناراحت تر کنند، در حساس ترین ساعات، به خیمه های او حمله کردند. این مرد، این افتخار شهیدان تاریخ بشری، جمله ای فرمود:

ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فكونوا احرارا فی دنیاکم

((اگر برای شما دینی نیست و از معاد نمی ترسید، {اقلا} آزادمردانی در دنیا باشید.))

شما اگر دین ندارید، معاد را نپذیرفته اید، خودتان را فریب داده اید، سرتان را در مقابل هدف و حکمت جهان به این عظمت پایین انداخته و گفته اید ما نمی بینیم، دست روی چشم گذاشته اید و می گوید نمی بینیم، انگشت به دو گوشتان گذاشته اید و می گوید نمی شنویم، لا اقل برای دنیای خودتان آزاد مرد باشید. دنیا برای خود قانون دارد، زندگی دنیوی قانون دارد، شما چه کار می کنید؟ یک تاریخ نگر {سطحی} چنین می گوید: حسین این جمله را گفت که اگر دین ندارید، اقلا برای دنیای خودتان آزادمرد باشید. ((احرار)) جمع حر است و به زبان عربی، حر یعنی آزاد. اگر هم به فارسی ترجمه کنید، این چنین می شود و بعد تا آخر قضیه را بیان می کند. در صورتی که حساس ترین سخن در این عبارت وجود دارد. اگر برای کسی که می خواهد واقعا این تاریخ را تحلیل کند و بفهمد چه خبر است و چیست، آن اشکال بزرگ که از ناحیه اشخاصی که دینی فکر نمی کنند و لاتیگ هستند، بر طرف می شود. آن ها می گویند: با یک

مکتب انسانی می توان در این دنیا زندگی کرد. اگر به یکدیگر تعدی و ظلم نکنیم و حقوق همدیگر را پایمال نکنیم، می توانیم زندگی کنیم، دیگر چه احتیاجی به مذهب و دین داریم؟! همان طور که می دانید، مدت زیادی است که این ادعا مطرح شده و برای بعضی ها هم در این زندگی دنیوی، قانع کننده بوده است.

بسیار خوب، حال به این جمله حسین بن علی می رسیم که در سال ۶۱ هجری گفته شده است. حال، شما نمی خواهید در این جا زندگی قابل تفسیر داشته باشید، پس چرا زنده اید؟ شما نمی خواهید به سوالاتی که مادر سؤ ال هاست جواب بدهید: ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمده ام؟ ۳- در کجا هستم؟ ۴- با کیستم؟ ۵- به کجا می روم؟ ۶- برای چه آمده بودم؟ اگر نمی خواهید پاسخی به این سوالات بدهید، لاف در زندگی عادی باشید. اگر قصد زندگی کردن دارید، قانون را رعایت کنید.

اگر این جمله (ان لم یکن لکم دین...) را یک مورخ حکیم، عاقل، خردمند، آگاه و هوشیار از وضع جوامع بشری ببیند، می تواند در این جا تحقیقات داشته باشد. اولاد آدم می تواند خیلی منظم زندگی کند. زنبور عسل و موربانه هم می توانند خیلی منظم زندگی کنند. به قول یکی از نویسندگان خیلی حساس - البته نمی خواهم بگویم فیلسوف، ولی خیلی حساس و روان شناس - که {در قرن ۱۹ گفته است} می گوید: ((بلی، شما حتی به حرفتان اضافه می کنید و می گوید روزی فرا خواهد رسید که بشر، به وسیله علم تمام مشکلات خود را حل خواهد کرد. کافی است که فقط چشم به هم بزیم، تمام مشکلات ما حمل خواهد شد.

آن روز یک قصر بلورین ساخته می شود و همای سعادت از آن به پرواز در می آید. علم همه چیز را حل کرده است و کار تمام است. دیگر بشر غصه و ناراحتی ندارد)) (۳۹۸). بعد ایشان می گوید: احسنت، احسنت! من هم این گونه فکر می کردم. ولی من گاهی فکری به ذهنم می رسد.

(البته این مضمون سخن اوست، ولی من با این کلمات عرض کردم که نزدیک به ذهن باشد). ممکن است در آن روز یک نفر در آن بهشت سیستماتیک علم برخیزد و بگوید: آقایان من یک سؤ ال دارم، آیا می توانید جواب بدهید؟ این وضع ریاضی که شما پیش آورده اید، ((می خواهم)) شماست، پس ((می خواهم)) من کجاست؟ من با یک ((می خواهم)) به این دنیا آمدم. من وقتی به این دنیا آمدم، یک خواسته شخصی داشتم که تکیه گاه و هویت من، روی آن ((می خواهم)) من بود. شما به چه دلیل ((می خواهم)) مرا، این گونه تعیین کردید؟ چه ولایتی بر من داشتید؟ آیا شما قییم من بودید؟ من گمان می کنم، سؤ ال این مرد در آن روز خیلی تعجب آور خواهد بود. یا در آن روز در مقابل آن بهشت علمی ریاضی، کسی بلند شود بگوید: پس ((می خواهم)) شخص من کجاست؟ ولی می ترسم تنها او نباشد و یکی دیگر هم از آن طرف بلند شود و بگوید ایشان راست می گوید، من همین فکر را می کردم. دو نفر دیگر هم از آن طرف می گویند محض رضای خدای، ما هم همین فکر را می کردیم. آن ((می خواهم)) شخصی من کجاست؟ شما به چه حقی مرا داخل این کانال ریاضی انداختید؟ که بخواه آن چه را که ما می گوئیم. هشیاران هستند، ولو این که زندگی، زندگی بسیار قانونی و ریاضی باشد. بالاخره من، منم و انسان، انسان است و برای هویت خود، استقلال اعتقاد می کند. منتها: ((ان لم یکن لکم دین)) از درون می گوید که ((می خواهم)) تو، باید روی خواسته خدا و اعماق جان تو این گونه باشد. آن ((می خواهم)) را از درون توجیه می کند، و اگر نظام (سیستم) ریاضی باشد، از بیرون قیچی می کند و می گوید جلو نیا و تعدی نکن. مزد شخصی را که کار کرده، پرداخت کن، والا شلاق در کار است. این یک نوع اشباع ((می خواهم)) است و نوعی دیگر از درون، انسان را طوری می سازد که می گوید من باید

عدالت بورزم . من اگر من هستم باید عدالت بورزم . شلاق چیست ؟ فرق بین دو نوع اشباع ((می خواهم)) این است . همان طور که ملاحظه می کنید، توضیح این جمله ، نیاز به درس های متعدد دارد.

در یکی از کنفرانس ها که سخنرانی داشتم ، یکی از سؤالات هم مربوط به موضوع همین بحث ما بود.

سؤال نشان می داد که سؤال کننده ، شخصی خیلی مطلعی بود. بعدا به من گفتند که ایشان یکی از اساتید دانشکده پزشکی است . مضمون سؤال ایشان چنین بود: ((این که بشر درباره تعدیل خودخواهی شکست خورده ، مورد قبول است ، اما قانون گرایی در تعدادی از این کشورها، زندگی را منظم و قابل پذیرش کرده است ، نظر شما چیست ؟)) در پاسخ ، این جمله را گفتم : ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم . زندگی دنیا قانون می خواهد. مگر شوخی است ؟ نهایت امر، اگر این زندگی بخواهد برای آن شش سؤال جواب پیدا کند، گرایش دینی می خواهد. بدون گرایش دینی ، آن شش سؤال دارای جواب نیست . به طور نسبی ، مطالبی به انسان می گویند. انسان می پرسد: در کجا هستم ؟ می گویند: در جهان هستی ، با کیستم ؟ با انسان ها. ارتباط من با انسان ها چگونه باشد؟ انسانی باشد. چرا؟ محبت باید بکنید.

می گوید: به من محبت کنید، تا محبت کنم . تازه ، این اول سوداگری است . ضرر نزنید و اگر ضرری به کسی رسید، شما آن ضرر را دفع کنید. می گوید: ضرر مرا دفع کنید تا من هم ضرر دیگران را دفع کنم . آیا واقعا این همه انبیا، حکما، شهدا و قربانی های راه انسانیت ، برای این آمدند که تجارت کنیم ؟ به تو محبت می کنم ، تو هم محبت بورز!

ما تعدی نداریم که انسان را این قدر کوچک کنیم . ما هیچ پیمانی نداریم که انسان را این قدر پایین بیاوریم . به این جمله دقت کنید: ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم .

زندگی ، نظم و قانون و اصل دارد. جوامعی ، در این دنیا در گذشته ، قرن ها فقط با نظم زندگی کرده اند و برای ابدیت خود نتوانستند از این جا ذخیره ای بردارند، ولی زندگی طبیعی خود را انجام داده اند. منتها، اگر دقیق باشیم ، ممکن است بگوییم که اصلا آن زندگی هم روبنایی بوده و قابل استدلال و احتجاج و... نیست .

به هر حال ، زندگی خود را ادامه داده و جلوی جنگ و جدال و حق کشی را گرفته اند. حسین بن علی می گوید چنین امری امکان پذیر است . منتها، {انسان} جواب سؤالات خود را ندارد. امروز سن جناب عالی هشتاد و دو سال است ، حالا در چه وضعی هستی ؟ برای سؤال ((چه هستی))، جواب ندارد. واقعا بشر در مقابل این مادر سؤال ها، که ((هشتاد سال ، نود سال چه شد))، با ناتوانی مواجه است ، حالا چه می خواهی ؟ می گوید ببخشید، من اصلا در این فکر نبودم ! این نوع زندگی ، {توانایی} پاسخ این سؤال را ندارد، ولی زندگی اش را سپری کرده است ، اگرچه هر روز هزار خون دل نخورده و احساس ناگواری نموده است .

شما در اصول زندگی ، یک تعهد اجتماعی داده اید که در تجاوز به یکدیگر نباید افراط کرد. این نوعی افراط است که {دشمنان حسین در آن روز دچار شدند}. {حسین گفت} اگر من با شما می جنگم ، شما با زن و بچه من چه کار دارید؟ چرا آن ها را می ترسانید؟ با نیمه جان بلند شده و فریاد بر آورده است ، زیرا لحظات آخر عمر اوست . این جمله {ان لم یکن ...} زیربنای یک فلسفه سیاسی ،

زیربنای یک فلسفه اخلاقی و زیربنای یک فلسفه عالی انسانی است. شما می فرمایید که اگر مثلا کسی خیلی عادی این داستان را بخواند و برود، آیا می تواند عظمت این مسأله را بفهمد؟

شما خود را از دین محروم ساخته اید و می خواهید خودتان را از این نعمت عظمای دین محروم کنید و سپس می گوئید آیا امکان دارد که آدم قطعا ضرورت چیزی را بداند و خودش را محروم کند؟ بلی، امکان دارد. بشر می داند که اگر خودخواهی اش را تعدیل کند، روی زمین بهشت می شود. اما در این کار چه قدر موفق شده است؟ شما خودخواهی ات را تعدیل کن، زیرا من هم هستم. آیا نمی بینی من هم هستم؟ اگر چیزی برای تو لذت آور است، برای من هم لذت آور است. اگر از ضربه ای درد می آید، من هم از ضربه احساس درد می کنم. واقعا اگر بشر خودخواهی خود را تعدیل می کرد، چه می شد؟ اگر بگوییم بر انجام این کار قدرت ندارد، من گمان نمی کنم چنین افترايي را عقل تجویز کند، که ((اولاد آدم نمی تواند خودخواهی اش را تعدیل کند)). {به راستی بشر} چرا نمی تواند؟

مقصود؛ این مطلب به ذهن خطور نکند که اگر بشر می دانست که دین ضرورت یک حیات خردمندانه است، از آن دست بر نمی داشت و دین دار می شد. همان گونه که می داند تعدیل خودخواهی، ضرورت یک حیات خردمندانه است و اقدام به تعدیل آن نمی کند. آن هم متعلق به امروزها نیست، بلکه از آغاز تاریخ بوده است، مگر موارد خیلی کم. منتها - همان طور که عرض کردم - این که بشر در شعله خودخواهی از نظر فیزیکی نسوخته است، برای این است که مراعات اجتماع و مراعات زندگی خود را کرده است. یعنی ((احرارا فی دنیاکم)) را مراعات کرده است. بالاخره، دینامیسم این زندگی خیلی حاد است. آن را به این زودی نمی شود از دست داد. نمی توان دست به انتحار زد. مسأله زندگی خیلی مهم است. شما می بینید که اگر یک لحظه از زندگی بماند، انسان مایل است که آن یک لحظه را هم ادامه بدهد و درست هم هست.

قانون الهی نیز همین است، که انسان بتواند یک لحظه دیگر هم به زندگی اش در زیر این کهکشانشا ادامه بدهد و از این زندگی برخوردار شود.

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

آدم در یک لحظه، از بی نهایت زیر صفر به بی نهایت بالای صفر پرواز می کند و حرن یزید ریاحی می شود. حر متعلق به این زندگی بود. اگر حر، پیش از روز دهم محرم می رسید و پیش از این که این سعادت جاودانی نصیب او شود، از دنیا رخت بر می بست، چه می کرد؟ شقاوت ابدی گریبانگیرش بود و دیگر تاریخ از او این طور به عنوان یک آزاد یاد نمی کرد.

اگر بخواهید تمام ارزش های دنیا را در یک کلمه جمع کنید، حق دارید اگر بگویید: آزادی باید در راه خیر استخدام شود، این جمله را بگویید و نترسید، این را حسین به حر گفت، وقتی بالای سر او آمد، گفت:

ءنت حر کما سمتک امک حرا فی الدنيا و الآخرة (۳۹۹)

((همان طور که مادرت تو را حر نامیده است، در دنیا و آخرت آزاده ای.))

مادرت چه نام خوبی بر تو گذاشته است . چیز دیگری هم فرمود: مثلا ای حرا! بهشت بر تو گوارا باد. هر چه قدر عظمت نشان دادی ! آن کدام آزادی است که حسین بالاترین منصب و مدالی که به حرا داد، این بود که گفت : انت حرا کما سمتک امک . تو از ملک و منال و مقام دنیا آزاد هستی . از جوانی و از زندگی آزاد هستی .

نوشته اند: در آن موقع ، حرا می دانست که در کوفه ، دودمان بزرگ او نابود خواهد شد. گفت {نابود} بشود.

مسأله ابدیت مطرح است و شوخی هم ندارد. {حرا} می دانست که چه خواهند کرد. لذا، پسرش را جلوتر از خودش فرستاد که کشته شود، تا بعد از او، پسرش را مورد انتقام قرار ندهند. {همان طور که نوشته اند:} نام او هم علی بن حرا بود. این لحظه ((وجود)) است . در این زندگانی {سعی کنید} لحظات خود را از دست ندهید.

نگوید و نگوییم زندگی چه دارد و چیست ؟ نگوییم :

بہتر من بدتر از این روزی نیست زندگی آتش دهن سوزی نیست

کدام زندگی را می گوئید؟ مقصود از زندگی چیست که آتش دهن سوزی نیست ؟ زندگی این است که اگر کسی در هر کاری ولو ناچیز قرار بگیرد و با این احساس حرکت کند، او حربن یزید ریاحی است . با این احساس که من از آن تو (خدا) هستم . در هر حال که تلاش کنم ، بالاخره به سوی تو می آیم : انالله و انا الیه راجعون . {خوب است که} اشخاص روان شناس به این مسائل بپردازند. در آن بیست و چهار ساعت ، دو مجسمه توفانی شد. یکی مجسمه عمر بن سعد و دیگری مجسمه حربن یزید ریاحی . عمر بن سعد چه نتیجه ای و حرا چه نتیجه ای گرفت ؟ بیابید ادب و اخلاق را داشته باشیم تا در چنین موقعی به کار آید، حرا از همان ابتدا، آداب انسانی را مراعات کرد. همان ؛ ((ان لم یکن لکم دین)) را مراعات کرد که وقتی جلوی حضرت را گرفت ، حضرت فرمود: ((برو کنار تا من عبور کنم)). حرا گفت : من نمی توانم ، زیرا من مأمورم .

حضرت فرمود: ((مادرت به ماتمت بنشیند، برو کنار)). حرا گفت : ((پاین رسول الله ، مادر من یک عرب و یک زن معمولی است ، اما مادر تو، فاطمه زهرا است . ما هیچ وقت نمی توانیم برای او خلاف ادب کنیم)).

از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

زود از میدان به در نروید و در مقابل حوادث تحمل نشان دهید. یک وقت می بینید که در پی آن ، شکوفایی شروع شد. {حرا} گفت من غلط می کنم چیزی بگویم . مادر تو فاطمه است . وقت ظهر که رسید، حضرت فرمود: برو با لشکریانت نماز بخوان ، تا ما هم نماز بخوانیم . {حرا} گفت نه ، شما بخوانید، ما هم به شما اقتدا خواهیم کرد. شما پسر پیغمبر هستید.

بالاخره ، اصولی که به عنوان اصول فطری عالی انسان بود، حرا را به دنبال خود کشاند. ای اصل ، ای قانون ، ای نظم ، ای عدالت ، آیا در روی زمین برای خدا جلوه ای غیر از تو داریم ؟ حرا، با تکیه به اصول به پیش رفت . روز عاشورا هم دید که این ها واقعا جلوی حسین ایستادند! قبلا این را نمی دانست . چون سریع آمد و گفت : یا ابا عبدالله من نمی دانستم این ها با شما می خواهند این گونه رویاروی شوند. من توبه کردم . من غلط کردم . من نفهمیدم . آیا توبه من قبول است ؟ حادثه ای که ایشان (حرا) به وجود آورده بود - در ظاهر -

تمام کاخ شخصیتش را ویران کرده است. حر، جلوی حسین را گرفته بود، اما هنوز یک یا دو آجر از کاخ شخصیت او باقی مانده بود و با آن دو آجر، شخصیت خود را ساخت و تا بی نهایت بالا برد. والا شخصیت او ویران شده بود. از حرکت پسر پیغمبر با همراهان و فرزندان او و با آن کمک های کم و انگشت شمار، جلوگیری کرد و حادثه را به وجود آورد. آن وقت شما می بینید که این شخصیت آدمی چه قدر دوام می آورد و چه قدر می تواند در سعادت انسان کمک کند. نهایتاً گفت: من غلط کردم و نفهمیدم. حضرت فرمود: توبه تو قبول است.

به هر حال، این که حضرت فرمود اصول و قوانین را مراعات کنید، یعنی حداقل این معنا را در نظر بگیرید که شما رهگذر موقت حیات هستید. رهگذر موقت حیات، نفس کشیدن می خواهد. این التزام به قانون زندگی اجتماعی، تنفس شماست. آیا می خواهید خود را خفه کنید؟ اگر این اصول را مراعات نکنید، خفه می شوید. صلوات الله علیک یا ابا عبدالله، صلی الله علیک یا ابا عبدالله. چه حکمتی به ما عنایت فرمودی!

برای ما از طرف خداوند متعال واسطه چه فیضی شدی! در تو کدام سرمایه هست که نتوانیم از آن استفاده و بهره برداری کنیم! تاریخ نویس شاید نداند این قضیه بنیان اجتماعی و فلسفی دارد.

ان لم یکن لکم دین و کنتم لاتخافون المعاد فکونوا اءحرارا فی دنیاکم

((اگر برای شما دینی نیست و از معاد نمی ترسید، {اقلا} آزادمردانی در دنیا باشید.))

آیا شما نمی خواهید زندگی خودتان را تفسیر کنید؟ بسیار خوب، تفسیر نکنید، فعلاً زنده اید. پس چرا خودکشی می کنید؟ شما زنده اید، پس چرا به قانون و اصول پای بند هستید؟ خواب بوم و وقتی بیدار شدم، دیدم زندگی و قانون آن، احساس وظیفه است. آن موقع احساس کردم که بیدار شده ام، والا بقیه اش خواب است. این نگرشی است که شما می توانید درباره حادثه حسین داشته باشید و سرمایه یک زندگی قابل تفسیر را ببندوزید، همه ما و همه مورخان به طور عادی از این جمله رد شده ایم:

ءلا و ان الدعی بن الدعی قد رکزنی بین اثنتین السله و الذله و هیهات منا الذله یاءیی الله ذلک لنا و رسوله والمؤمنون و حجور طابت و طهرت... (۴۰۰)

((آگاه باشید، آن زناکار پسر زناکار مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است، ولی هیهات، (محال است) برای ما تسلیم به ذلت و خواری. خدا و رسول خدا و انسان های با ایمان و دامن های پاک و پاکیزه، از پذیرش آن برای ما امتناع می ورزند.))

اگر من ذلت را بپذیرم، کرامت انسانی ام را از دست می دهم؛ کرامتی که از آن من نیست، بلکه او (خدا) داده است و قابل انتقال نیست. شرف و حیثیت آدمی قابل نقل و انتقال نیست. مثلاً میلیون ها تومان به من بدهید تا در مقابل شما ذلیل بشوم. یا میلیون ها تومان بدهید تا من حق حیات خود را به شما بدهم. تا شما بتوانید مرا از پای در آورید. لذا، در حقوق این بحث مطرح می شود که: حق کرامت، حق حیات و امثال این ها، به معنای حق حقوقی نیست، بلکه حق به معنای فلسفی و شرعی و حکم است. {مثلاً} شما بگویید من می خواهم کرامتم را به ۱۱۵ هزار تومان بفروشم. برای شما هیچ کس تجویز نکرده است که شرافت خود را به مبلغ ۱۱۵ هزار تومان

بفروشید. {یا این که} شما به من توهین کنید و یک میلیون تومان بدهید. یا یک ناسزا بگویید و دنیا را به من بدهید. شما حق ندارید، زیرا کرامت فقط از آن شما نیست، حیثیت از بالاست ...

ولقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا (۴۰۱)

((ما قطعاً فرزندان آدم (علیه السلام) را اکرام نموده و آنان را در خشکی و دریا {برای کار و کوشش} قرار دادیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنان را بر عده فراوانی از آن چه خلق نمودیم، برتری دادیم.))

ما انسان را تکریم کردیم و این انسان است که خود را کوچک می‌کند. خود او این تکریم را زیر پا می‌گذارد:

ای گران جان خوار دیدستی مرا چون که بس ارزان خریدستی مرا

حق داریم که نمی‌دانیم شرف انسانی چیست، زیرا آن را مجانی به ما داده‌اند. آدم که چیزی را مجانی گرفت، مجانی هم از دست می‌دهد. اگر ببیندشیم و ببینیم که این کرامت و ارزش شخصیت آدمی چیست، آن را این طور ارزان معامله نمی‌کنیم. امام حسین می‌فرماید: مرا بین شمشیر و ذلت مخیر کرده است. هیئات منالذله یاءبی الله ذلک، ((محال است برای ما تسلیم به ذلت و خواری. خدا نمی‌گذارد، زیرا متعلق به خداست)).

اصلاً من چه چیزی را بخواهم؟ مگر اختیار آن در دست من است؟ یاءبی ذلک لنا و رسوله و المؤمنون.

((رسول خدا و مردم با ایمان که نماینده او هستند، از پذیرش آن (ذلت) برای ما امتناع می‌ورزند)).

جامعه با ایمان، حسین خود را به این زودی نمی‌تواند از دست بدهد، {زیرا به دست آوردن} حسین برای او گران تمام شده است. آیا من ذلت را برای چند صباح دنیا قبول کنم؟ ابن خلدون علی رغم این که مرد باسوادی است و شش جلد تاریخ العبر او خیلی مهم است و مقدمه اش صد مرتبه از کتاب تاریخ او بالاتر است، ولی اشتباه کرده است. اشتباه از بزرگان خیلی بزرگ است. ابن خلدون در فلسفه سیاسی، فلسفه جامعه‌شناسی، فلسفه اقتصادی، به اسلام خیلی خدمت‌ها کرده است، ولی درباره حسین یک اشتباه و یک راست گفته است. اشتباه او در این است که می‌گوید:

((حسین احساس کرد که خروج بر یزید {و مبارزه با او} به جهت فاسق بودنش، متعین و واجب است، مخصوصاً برای کسی که دارای توانایی برای قیام باشد، و او درباره خود این شایستگی و قدرت را می‌دید و گمان وی از نظر شایستگی {برای زمامداری} و توانایی خود صحیح بود و بیش از آن بود که گمان می‌کرد، ولی گمان وی درباره قدرت خود، چنان نبود که تصور می‌کرد می‌تواند با نیروی نظامی خویش در قیامش پیروز گردد.)) (۴۰۲)

ما هم در حاشیه می‌گوییم جناب ابن خلدون، شما در این مورد اشتباه کردید. علت رفتن حسین بن علی به جهت این بود که می‌دید {یزید} واقعا اسلام را وسیله بازی خود قرار داده است. آیا باید در این دنیا بر این کار صبر کند؟ معنای آن این نیست که هیچ ارزشی برای او مطرح نیست. حضرت فرمود: می‌روم، و اگر حکومت عادلانه برقرار کردم؛ نحمدالله علی ذلک. ((سپاس خدا را می‌گوییم)).

اگر هم کشته شدم ، شهید؛ احدی الحسینین هستم . این {مساءله} را این خلدون متوجه نبوده است . و چون مقداری در سیاست های دوران خود بود و هم چنین عملا هم یک آدم سیاسی معمولی بوده است ، نمی دانست که قضیه حسین چیست .

بنابراین ، حضرت می فرماید: یاءبی الله ذلک . ((خدا نمی گذارد)). من چه طور برای خودم اختیار قایل بشوم و بگویم : حسین تو قبول کن و به خودت تلقین کن که بالاخره اگر تو جواب مثبت بگویی ، تمام دنیا را در اختیار تو می گذارند، زیرا اولین شخصیت زمان هستی و اگر اولین شخصیت یک ((بلی)) بگوید، کار تمام است . نخیر! اگر اختیار در دست من بود انجام نمی دادم ، چه رسد به این که یاءبی الله ، ((خدا امتناع می ورزد))، و اجازه این کار را نمی دهد. شما ببینید در تحلیل تاریخ حسین چه مسائلی نهفته است . به هر کدام از این جملات که دقت کنید، نه تنها یک درس است ، بلکه آبرویی برای علوم اجتماعی است . آبرویی است که خدا به علوم انسانی می دهد که ارزش ها را هم به حساب بیاورند.

ما لحظه ای از این حادثه را می خوانیم و تا حدودی احساس می کنیم که خون حسین در حال سرور و شادی و انبساط بود. بعضی از آن هایی که نمی دانستند عاقبت کار چه می شود، فقط تکیه شان بر حسین بود.

بالاخره ، این ها معصوم نبودند، ولی می گفتند حسین پیشواست . هم چنین ، درباره شب عاشورا شنیده اید که وقتی حضرت فرمود شب تاریک شده و دیگر شما آزادید، چند بار این آزادی را گفته است - و ان شاءالله احتمالا در مورد این آزادی شان بحث خواهیم کرد - بعضی از آن ها مطالبی گفتند، و معلوم می شود که خیلی عجیب پرواز کرده بودند. یکی از آن ها گفت : یا ابا عبدالله ! شما می گوید که ما آزادیم ، اما کجا برویم ؟

دنیا اگر ابدی بود، ما از تو دست بر نمی داشتیم ، اصلا چه رسد به این که دنیا چند روزی بیش نیست . دنیا فانی است و می گذرد. با چه رویی به وجدان خودمان می نگریم ، اگر می خواستیم تو را رها کنیم ؟

شما در مضمون این مطالب دقت کنید که در شعاع جاذبیت حسین ، بعضی از آنان چه حال روحانی ای پیدا کرده بودند که فردا همه آن ها، انسان های خالص و ناب شدند. خداوند آن ها را غریق سلام و صلوات و رحمت بفرماید، که واقعا برای انسانیت آبرو کسب کردند.

پروردگارا! حسین را از دست ما مگیر. پروردگارا! ما را در پیشگاه حسین شرمنده مفرما.

خداوندا! در فراگرفتن درس هایی از حسین ، خودت ما را یاری بفرما.

((آمین))

مکتب حسینی

یکی از مطالب بسیار قابل توجه و قابل دقت ، آن جمله ای است که فرزند عزیز حسین (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد. موقعی که مسیر نینوا را در پیش گرفته بودند، حضرت سیدالشهداء در پشت اسب خود، به خواب سبکی رفته و بعد از چند دقیقه سرشان را بلند کردند و کلمه استرجاع را به زبان مبارکشان آوردند، و فرمودند:

انا لله و انا اليه راجعون (۴۰۳)

((ما از آن خداییم و به سوی او بر می گردیم.))

مقتل ها نوشته اند که : حضرت علی اکبر پشت سر امام حسین (علیه السلام) بود. وقتی که این جمله را شنید، عرض کرد: پدرم ، قطعا چنین است که : انا لله و انا اليه راجعون ، ((همه ما از آن خداییم و به سوی خدا بر می گردیم))، اما علت چه بود که در این موقع و در این لحظه ، این آیه را فرمودید؟ حضرت فرمود: من چند لحظه ای خوابم برد و در خواب دیدم که همین طور که کاروان ما در حرکت است و می رود، یک نفر از پشت سر ما با صدای بلند می گوید: ((این کاروان می روند و مرگ به دنبالشان است))، و من هم این آیه را خواندم : انا لله و انا اليه راجعون ، این نداکننده ، همین مطلب را به ما خبر داد. حضرت علی اکبر عرض کرد:

اولسنا علی الحق (۴۰۴)

((آیا ما بر حق نیستیم؟))

بعضی از تواریخ دارد که حضرت سوگند خورد و فرمود:

بلی والذی الیه مرجع العباد (۴۰۵)

((بله ، {سوگند} به آن که رجوع بندگان به سوی اوست ، {ما بر حقیق .}))

سپس این فرزند عزیز گفت :

فاذا لا نبالی نموت محقین (۴۰۶)

((حال که چنین است ، ما از مرگ پروایی و باکی نداریم.))

معلوم بود که این پدر بزرگوار، چگونه فرزندش را تحسین کرد و انتظارش هم همین بود که این فرزند در این موقعیت چنین جمله ای را بگوید.

اگر جریان تاریخ طوری بود که حسین و کسانی که در ردیف این کاروانیان در راه حق بودند، واقعا می توانستند در درون انسان ها تاءثیر کلی کنند، تاریخ ما عوض شده بود و معنای ((حق)) معلوم می شد که چیست . شما می دانید که با این کلمه ((حق))، بشر چه مقاصدی را به راه انداخته و با کمال صراحت گفته است که حق با قوه (قدرت) است . با این که آسیب و صدمه اش را هم در تاریخ زیاد دیده و

متوجه شده که اگر حق با قدرت است ، ولی بالاترین قدرت آن نیست که من بگویم تو نباش ، من باشم . بالاترین قدرت آن است که بگویم من زنده ام و با زندگی رسمی تو هم سازگارم ، و این قدرت را دارم که تو هم باشی و من هم باشم . در این صورت فهمانده ام که معنای حق چیست .

حقیقتا نمی دانم ما در مقابل حق ، چه عذری خواهیم آورد که درباره آن درست نیندیشیده ایم ، در حالی که جوهر مایه ترقی و تکامل انسان ها حق است . کلمه حق ، تزیین (دکور) مغزها بوده است : حق ! بله حق است . بلی ، حق چنین است و ... حق ، حق ، حق ! ختم حق گرفته اند! شاید صبح تا شام ، انسان این کلمه را خیلی زیاد بر دهان و بر قلم بیاورد. ((حق چنین است ! حقیقت چنان است !)) ولی آن برخوردار و آن بهره وری از حق را نداشته است . لذا، متأسفانه قرن هاست که این حق ، مثل تابلو در ذهن ماست . چرا تابلو را در خانه خود آویزان می کنیم ؟ برای زر و زیور خانه . این تابلو {حق} هم در مغز ما آدمیان ، تاکنون برای این بوده است که گاهی به آن نگاهی نموده و آرامشی پیدا کنیم ، ولی نفهمیم حق و حقیقت چیست !

{علی اکبر گفت :} اولسنا علی الحق ، ((آیا ما بر حق نیستیم))؟ {اگر بر حق هستیم} ، می رویم . همین است و جز این نیست . اما معنای ضعف و قدرت چیست ؟ ای کاش در معنای حق ، انسان ها بیشتر از این ها می اندیشیدند و حق و حقیقت را فدای زیبایی های زودگذر نمی کردند. حق ، ثابت و ابدی است . حق ، جوهر جان ماست ، وقتی حضرت علی اکبر (علیه السلام) این کلمه ((حق)) را به کار برد، آرامشی برای امام حسین بود.

همان طور که قبلا عرض کردم ، اگر {حسین} آرامش نداشت ، نمی توانست این حادثه بی نظیر تاریخ را مدیریت کند. شاید وقتی این جمله { را از فرزندش شنید که ؛ ((پدر مگر ما با حق نیستیم؟)) حضرت فرمود:

بلی ، سپس علی اکبر در جواب گفت : فاذا لا نبالی نموت محقین ، ((چه باک داریم از مردن)) ، آرامش او بیشتر شد، یکی از بزرگان گفته است :

((از آن جهت که بشر نتوانست کاری انجام بدهد که عدالت را قدرت و عادل را قوی بداند، قدرت را عدالت و قدرتمند را عادل تلقی کرد.)) (۴۰۷)

در صورتی که خود قدرت ، حق است . خوب توجه و دقت کنید، یک بار دیگر {عبارت آن شخصیت را} عرض می کنم . چون این جمله ؛ اولسنا علی الحق ، خیلی بیش از این ها فکر می خواهد. این شخصیت می گوید: ((بشری که این قدر ادعای توانایی و ادعای قدرت دارد، نتوانست و حتی عاجز بود از این که بگوید قدرت در عدالت است و هر کس عادل است قدرتمند است . لذا، قضیه را عکس کرده و گفته است :

((هر کس قدرتمند است ، عادل است !)) چه ناتوانی شرم آورتر از این ! تو مگر نمی دانی که قدرت مالکیت بر نفس ، بزرگ ترین قدرت است ؟ همان نفسی که اگر آن را رها کنی و جهان را بخورد، سیر نمی شود:

نفست اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است (۴۰۸)

نفسی که واقعا اگر بال و پر گشاید، میدان به او بدهند و وسایل فراهم بشود، به قدر جهان هستی تورم پیدا می کند و سیر هم نمی شود، ((هل من مزید)) هم می گوید. مالکیت بر این نفس یعنی قدرت .

تاکنون درباره امیرالمؤمنین (علیه السلام) خیلی مطالب گفته شده است . یکی از آن جملات که باید آن را یادداشت کرد، این است که علی بن ابی طالب قدرتمندترین مردی است که تاریخ به خود دیده است . با این که پنج سال و چهار ماه بیشتر نتوانست خلافت کند - آن هم تماما در آشوب و فتنه - با این حال ، چرا قدرتمندترین مرد تاریخ است ؟ زیرا بر خویشتن مالک است . قدرت مالکیت بر خود را دارد. این را محسوب نموده و گفتند چنین است عدالت . حق ، یعنی قدرت . عادل و ذی حق ، یعنی آن کس که مقتدر است . آن وقت قدرت را هم در مقابل حق قرار دادند. آدم واقعا گاهی فکر می کند آیا این ها اول درباره مطلب فکر می کنند و بعدا آن را می گویند؟ یا اول مطلب را می گویند و بعدا فکر می کنند؟ شاید هم فکر نمی کنند و می گویند.

اطراف تبریز، روستایی وجود دارد که در آن جا کلمه ای پر معنا استعمال می شود. همان کلمه را می خواهم بگویم و اشخاصی که آذری زبان هستند، متوجه می شوند. وقتی کسی خیلی بی ربط حرف بزند، می گویند ((دبیردا))، (می گوید دیگر!) این هم این طوری می گوید. این {حق یعنی قدرت}، از هزار دلیل بر نفی قضیه زنده تر است . البته با آن چهره کذایی و بان آن قیافه می گوید. {بشر} روی این مسأله نخواست است فکر کند که قدرت ، خودش از بزرگ ترین حق هاست . هم اکنون قدرت ، کیهان و کهکشان ها را اداره می کند.

قدرت شما {انسان ها} این زمین را اداره می کند. قدرت ، شما را اداره می کند. آیا این سخن باطل است ؟

باطل من هستم که قدرت را در باطل به کار می برم . آیا این همه حرکات ماشینی ، طبیعی ، انسانی که همین امروز در کره خاکی انجام گرفته است ، بدون قدرت و قوه امکان پذیر بود؟ قدرت ، عین حق است ، منتها، در دست چه کسی ؟ در دست یک شخص ، قدرت سازنده بشر، و در دست دیگری ، قدرت مخرب می شود. این (اولسنا علی الحق) ، ((آیا ما بر حق نیستیم))، یعنی قدرت با ماست . اگر بگوییم (و الیه راجعون) ، ((به سوی تو می آییم))، حق گفته ایم .

زمانی می خواستم درباره تعریف سعادت کمی بیشتر کار کنم که سعادت چیست ؟ عده ای گمان می کنند که اگر آن چه بخواهند و به دستشان بیاید، سعادت مند هستند، و اگر آن چه که خواستند و به دست نیاورند، بدبخت به شمار می آیند. خوشبختی و بدبختی به معنای ((آن چه که خواستم شد)) و ((آن چه که خواستم نشد))، نیست . این تقسیم بندی درباره بشر درست نیست . کیست که در این دنیا، به مدت ده ساعت ، آگاه زندگی کند و از درون یا بیرون ، یک ناگواری به داخل مغزش نپرد؟ این شخص کیست ؟ البته ده ساعت نه ، بلکه پنج ساعت یا حتی یک دقیقه پایین بیاید. به شرط این که بیدار باشد، و اگر بیدار شود یک انسان است .

یا همین مقدار احساس کند که مثلا در جامعه بشری و در جامعه خودش فقر وجود دارد و اشخاصی در جهل غوطه ورنند، کافی است که این شخص نتواند دقیقا بخندد. در این دنیا، سعادت را ما این گونه معنا کنیم :

(فانی لا اری الموت الا سعاده)، ((من مرگ را جز سعادت نمی بینم.)) صلی الله علیه و آله یا اباعبدالله . چشم پوشیدن از این ستارگان و خورشید و ماه و از این کهکشان ها، چشم پوشیدن از شما انسان ها، چشم پوشیدن از سن میانسالی (۴۰۹)، و چشم پوشیدن از همه ، سعادت است که با تجرد روحی خودم به طرف ؛ الیه راجعون حرکت کنم . {همان گونه } که پسرش علی اکبر آن جواب را داد. این جمله سعادت است ؛ و لالاحیاه مع الظالمین الا برما، ((و من نمی بینم زندگی با ستمکاران را مگر ملامت و تنگدلی)). تقسیم بشر به خوشبخت و بدبخت ، صحیح نیست . کیست که در این دنیا بگوید هرچه خواستم شد؟ مگر این که در مغز او دستکاری بشود و بگوید، من در این دنیا بنایم بر این بود که هرچه بخواهم حق است و هرچه خواستم شد. چنین چیزی محال است ، مگر او را تخریب کنند و خدای ناخواسته ، مست باشد. البته چنین انسانی می تواند این حرف را بزند. بیایید بشر را طوری دیگر تقسیم کنیم . معنای سعادت و شقاوت را در نزد روشنان و تاریکان بیاییم .

سعادت کسی است که روشن است ، اگرچه دنیا بر او سخت بگذرد. اما کسی که در این دنیا تاریک است و متوجه نیست که این زندگی چیست ، بیچاره و بینواست و زندگی او در شقاوت می گذرد.

پس قدرت را که ما معنا می کنیم ، برای توجیه خودمان می گوئیم : بالاخره ، حق با قوه است ، یا با حق است ؟ آیا این تقسیم درست است ؟ بیچاره قدرت ! قوه و قدرت ، مأمور بسیار بزرگی از طرف خدا برای هستی است ، اما اغلب از این حقیقت چشم پوشی می شود. جملائی بود درباره سعادت که عرض کردم ، و به نظر می رسد باید پیرامون آن کار کرد. انسان نمی تواند بگوید، این است که من می گویم . خداوند ما را از این بیماری نجات بدهد که انسان بگوید آن چه که من می گویم ، همین است و جز این نیست . اطلاعات شما هرچه بالاتر برود، احتیاط شما بیشتر خواهد شد. جوان ها، قطعاً بدانید، هرچه که قدرت فکری شما بالاتر برود، در قضاوت ، آرام تر قضاوت و داوری خواهید کرد.

خلاصه ، سعادت را می توان این طور تعریف کرد: موقعیتی برای انسان که اگر در آن موقعیت بگویند تو را از این جا می خواهیم راهی ابدیت کنیم . آیا موافقی ؟ بگوید: بلی . این بلی یعنی سعادت .

توضیح : اگر انسان در این زندگانی در حالی باشد که اولاً بداند در این دنیا و انسان و خودش چیست و بداند که ابدیتی در کار است و بداند:

روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

این را نیز بداند که بدون فردا، معامله زندگی دنیوی قابل حل نیست ، زیرا اگر قابل حل بود نسخه می نوشتند. ای عزیزان ! اگر دنیا را می توانست خود دنیا تفسیر کند، قطعاً سرنوشت زندگی بشر به هر شکل ممکن و با صدها راه مثل ؛ هنر، فلسفه ها، ادبیات و... عوض شده بود. از هر راه می خواهند بشر را اقناع کنند که شما زندگیتان را ادامه بدهید، ولی بشر می گوید من چه کار کنم ؟ {تفسیر زندگی من

چیست؟} می گویند اشکالی ندارد، زندگی انسان ((باید)) در این دنیا بدون وابستگی بگذرد! بله ، جناب عالی می فرمایید ((باید))، ولی من در این ((باید))، استدلال پیدا نمی کنم .

این شعر از جبران خلیل جبران است که اگر زنده می ماند، برای عرب ها یک ملای رومی می شد، ولی زود از دنیا رفت .

-۱

یا نفس لولا مطعمی بالخلد ما كنت اءعی

لحنا تغنيه الدهور

-۲

بل كنت انهی حاضری قسرا فیغدوا ظاهری

سرا تواریه القبور (۴۱۰)

۱- ((ای من ، اگر امیدی برای ابدیت نداشتی ، اگر طمعی (امیدی) برای جاودانگی (ابدیت) نداشتی ، هرگز گوش به آهنگی که روزگاران می نوازند فرا نمی دادم .))

۲- ((اگر این امید حیات بخش ، جای خود را به یأس مرگبار می داد، هم اکنون جریان هستی ام را قطع می کردم و رهسپار خاک های تیره گور مردگان می گشتم .))

خوشا به حال او (جبران خلیل جبران)، که چند دقیقه ای با خودش خلوت نموده و با خودش صحبت کرده است . حضرت علی اکبر چنین گفت : اولسنا علی الحق . گفت اگر بر حق هستیم ، می رویم . ای جوانان عزیز! این را می گویند سعادت . والا با ثروت زیاد، اگر آگاه باشید، هر لحظه خواهید گفت : این ثروت کلان در اختیار من است ، در حالی که چه گرسنه هایی امشب از گرسنگی نتوانستند به خواب بروند. هم چنین ، اگر علم زیاد داشته باشید و فقط برای آرایش خودتان باشد، خواهید گفت ، چه بسیارند جاهل هایی که ما می توانستیم یک کلمه از این ها را به آنان تعلیم دهیم . محال کسی با آگاهی ، خنده مطلق در این دنیا داشته باشد، مگر این که - همان طور که عرض کردم - مست باشد یا تخدیر شود که البته قهقهه آن ها خیلی بلند است .

اکنون شما می توانید عظمت جمله ((اولسنا علی الحق)) را بفهمید. یعنی اگر الان بگویند ای حسین ، با فرزندانت برخیز، آیا برمی خیزی؟ بلی ، {چنان که علی اکبر} گفت برویم . این معنای سعادت است . من غیر از این ، هیچ مفهوم و معنایی را برای سعادت نتوانستم بپذیرم . البته برای سعادت انسان ، خیلی تعریف صورت گرفته است . اگر سعادت این باشد که آن چه که بشر می خواهد، میسر شود، نخواهد شد. این را یقین بدانید:

وگر جامه بر تن درد ناخدای

برد کشتی آن جا که خواهد خدای

خدا می گوید تو {انسان} تدبیر خواهی کرد، حساب تقدیر مرا هم داشته باش. العبد یدبر والرب یقدر، ((بنده تدبیر می کند، پروردگار مقدر می گرداند)).

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرها جمله خطاست

حتی بزرگ ترین مغزهای دنیا، با این همه وسایل و امکانات نمی توانند در آستانه فرا رسیدن یک سال جدید، حدس بزنند که در این سال که ما به آن وارد می شویم، چند نفر در فیزیک به نظریه جدید خواهند رسید؟ یا چند نفر در ادبیات، یک بارقه ذهنی خوبی خواهند داشت؟ یا چند نفر معنای سعادت را خواهند فهمید؟ محال است بفهمند. شما نمی توانید و ما یقین نخواهیم داشت که چند دقیقه دیگر در همین مکانی که اینک نشستیم، وضعیت و موقعیت بنده چیست، زیرا امواج اقیانوس ناخودآگاه نمی گذارد که من بفهمم بعد از یک دقیقه چه می شود. دقایقی دیگر که همین طور به یک شخص نگاه می کنم، به این فکر می افتم که مثلا برادرزاده ام هم شبیه به اوست و در رابطه با داستانش صحبت می کنم {و مطالب گوناگون دیگر در ذهن من موج می زند}. یا یک نفر با یک نگاه می بینید که با نفوذ به ناخودآگاه انسان، موج هایی شروع می شود.

{مثل} باسکول شصت تنی نیست، بلکه روح انسان است. روح حتی یک میلیاردم اسیلن را حساب می کند. باسکول ها را دیده اید که تریلرها برای تعیین وزن بار بر روی آن می روند. مثلا در پنجاه تن، یکصد کیلوگرم است. اشکالی نداشته و اصلا به حساب نمی آورند. یا یکصد کیلوگرم در شصت تن بار به حساب نمی آید. اما بحث روح فرق می کند. وقتی به مغز آدمی عمر یک مزون یا یک هاپیرون (۴۱۱) را عرضه می کنند، شما محال است حتی بتوانید آن را تصور کنید، ولی مغز، یک میلیونوم ثانیه را انشاء می کند. در روح، بحث تن (کمیت) مطرح نیست. ارقام نجومی در این جا (روح) به اندازه یک میلیاردم اسیلن است.

به هر حال، علی اکبر گفت: اولسنا علی الحق. معنای سعادت {درک این جمله} است. اگر هر لحظه به انسان بگویند آیا اکنون حاضر هستی و بر می خیزی و وضعیت خود را طوری محاسبه کرده ای که شما را به پیشگاه خداوند روانه کنند؟ اگر گفت ((بله))، این شخص سعادتمند است. والا کدام امتیاز دنیا به طور مطلق و بدون نگرانی به انسان دست می دهد؟

اما زیبایی ها، مثل کارد دو لبه است. این مثال از یکی از بزرگان است: ((شخص زیبا اگر شخصیت نداشته باشد، هم خود را و هم دیگران را زخمی می کند)). اگر مسأله ثروت را بگویند، آدم محاسبه کند که اگر اکنون این ثروت کلان که در اختیار اوست، آیا دیگران هم از آن بهره مند هستند؟ اگر قدرت {در اختیار من} است، آیا واقعا من از این قدرت خوب استفاده می کنم؟ این مسائل مطرح است. البته آن چه که به انسان آرامش می دهد و نمی گذارد که ((آیا آيا))ها او را اذیت کند، این است که خود این ((آيا))ها باعث شود که حواس او در زندگی جمع باشد. خود این یک توفیق است. (آیا به راستی چنین است؟) یعنی این سؤال را که به خودش متوجه کند، حواسش جمع شود. این {توجه به خود} بی سعادت نیست. شاید بتوان گفت، خود این سؤال ها سعادت است که {هر انسان} از خود بپرسد و جواب بدهد. یک مطلب دیگر داریم که آن را هم عرض می کنم.

حسین بن علی (علیه السلام) از زندگی دست برداشت. اشخاصی هستند که حیات و زندگی، چهره خود را به آن‌ها نشان نداده است. لذا، ممکن است با یک بهانه بگویند، ما می‌خواهیم برویم و به شما مربوط نیست و دست از زندگی بر می‌داریم. ما با (سقراط)‌هایی در تاریخ روبه‌رو هستیم که البته برای حفظ قانون مردانگی کردند. سقراط گفت: ((اگرچه {قانونی} باطل است، اما چون قانون مرا در آتن بزرگ کرده است، حکم باطل را می‌شنوم و زهر را می‌خورم.)) در این سخن کمی دقت کنیم، زیرا مطلب مهمی است. با این‌که ما {قانون آتن} را قبول نداشتیم، یعنی ما می‌گفتیم: ((اگر گفتند شما را از اعدام نجات می‌دهیم (چون افلاطون گفت من می‌توانم تو را نجات بدهم) و چرا قبول نکردی؟)) سقراط گفت: ((یک عمر، این قانون که آقایان به آن تمسک کرده‌اند و می‌خواهند مرا طبق آن اعدام کنند، مرا بزرگ کرده است.)) مطلب خیلی مهم است، اگر چه اگر ما {در آن موقعیت} بودیم، از دیدگاه اسلام می‌گفتیم: ((نه! به باطل گوش فرا ندهید و اگر قدرت دارید، به این قضات نابکار آتن اعتراض کنید)). اگر ما بودیم، به او می‌گفتیم: ((اعتراض کن)). اما او چه کار کرد؟

گفت: ((باید همه جا قانون را محترم دید و مقدس بشمرد)).

راه بگریختنش بود، ولی	دل کم حوصله در سینه فشرد
گفت باید همه جا قانون را	محترم دید و مقدس بشمرد
شوکران از کف قاتل بگرفت	چون خماری که شرابی بی درد
نوجه‌ها پیش دویدند که نیست	کشتی دام نخستین با گرد
دادشان جام عزیزان را دید	که یکی بعد دگر جان بسپرد
دور ساغر چو بدو شد ساقی	گفت وجه می‌ما کسر آورد
صبر کن تا ز حکومت برسد	وجه سمی که تو می‌خواهی خورد
با هوا خواه خود آزاده حکیم	این سخن گفت و جهانی آزد
بدهش سیم که تا سم بدهد	زانکه مفتی به جهان نتوان مرد

وقتی به او (سقراط) گفتند ما شما را نجات می‌دهیم - همان‌طور که افلاطون گفت می‌توانم، چون خیلی نفوذ اجتماعی داشت - سقراط گفت: من سال‌های عمرم گذشته است، آیا تو می‌خواهی دوباره مرا به این دنیا بازگردانی و زنجیر این زندگانی را به گردن من بپچی؟ بگذار بروم. من به ابدیت نزدیک می‌شوم و صفحات زیبای ابدیت را می‌بینم. این چه پیشنهادی است که تو به من می‌کنی؟ من {ابدیت} را می‌بینم و سنم گذشته است.

اما درباره حسین، این امر {صادق} نیست. یعنی مسأله ((سنم گذشته)) مطرح نیست. تازه، سقراط را در آتن غیر از سه - چهار انسان باسواد، کسی دیگر نمی‌شناخت، ولی حسین بن علی را تمام دنیای آن روز اسلام، و شاید بتوان گفت یک سوم دنیا، به عنوان محبوب‌ترین شخص می‌شناختند. دست برداشتن از زندگی یعنی چه؟ یعنی شخصی جان جهان است و از جان خود می‌خواهد دست بردارد، آن هم جانی که:

قبله جان را چو پنهان کرده اند هر کسی رو جانی آورده اند

جان نهان در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان

آن حسین که قطعا خدا در جان او جلوه کرده بود و می خواست این جان را از دست بدهد، نه شخصی که عمرش را تمام کرده و می گوید: ((آیا دوباره تو می خواهی کلاف سنگین دنیا را به گلوی من بیچی؟ تمام شده است و می خواهم بروم)). این را می خواهیم بگوییم، دقت کنید. چندی از مختصات زندگی را می خواهم عرض کنم که کمی جنبه علمی و حکمی قضیه و جنبه دینی قضیه بیشتر روشن شود، که شهادت حسین این طور به نظر نیاید که آدمی بود که {فقط} از جان خود گذشت. از جانش گذشت یعنی از جان جهان گذشت. اجازه دهید این چند کلمه را بگوییم. در مورد ماهیت حیات، اگرچه تاکنون برای قلمرو دانش ها و فلسفه ها کاملا کشف نشده که این (جان و حیات) چیست؟ اما؛

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازاها

عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند (۴۱۲)

در عین این که جان جهان بودند، در درون ما بودند و ذره ای خودشان را بر ما بزرگ نمی گرفتند. اسرار جهان نیز در دل های آن ها موج می زد. این ها متعلق به انسان و جان است. این ها برای سگ و گربه و دیوار و کوه اورست و درخت های سر به فلک کشیده نیست، فقط متعلق به جان شما انسان هاست. که اگر یکی از آن {اسرار} را یک انسان نادان داشت، منفجر می شد. آن وقت این چه قدرتی است که در حالی که جان آدمی میلیون ها راز دارد، ولی ذره ای هم به روی خود نمی آورد. خدایا وقتی تعلیم و تربیت به فریاد ما نرسد، {رمزها و ارزش جان} از دستمان خارج شده و به هدر می رود.

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

اگر بنشینیم و عظمت های جان آدمی را شمارش کنیم، قطعا عمر تمام می شود، سال ها می گذرد و شمارش آن عظمت ها تمام نخواهد شد. وقتی که می گویند حسین گفت سعادت این است که من این شهادت را برای خودم انتخاب کردم و از همه چیز گذشتم، یعنی با این که می دانستم جان چیست، از آن می گذرم.

پروردگارا! خداوندا! ما را در شناخت حسین یاری بفرما.

خدایا! تو را سوگند می دهیم به خون نازنین حسین، ما را از این امتیازاتی که به جان آدمی لطف و افاضه فرموده ای، بهره مند بفرما.

خداوندا! پروردگارا! از درس هایی که به وسیله حسین فرا می گیریم، ما را به نتایج خوب برسان.

ان شاء الله امیدواریم از اعماق جانتان با حسین هماهنگ و هم صدا باشیم، و جای دارد که ما تا آخرین نفس با حسین همراه و پیرو حسین باشیم.

((آمین))

پاداش حسینی

ان بنی اسرائیل ، كانوا يقتلون ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس سبعین نبیا ثم یجلسون فی الاسواق بیعون و یشترون کانهم لم یصنعوا شیئا فامهلهم الله فاخذهم بعد ذلک اخذ عزیز ذی انتقام (۴۱۳)

((آنان (بنی اسرائیل) گاهی پیامبرانی را در بین طلوع و غروب خورشید می کشتند، سپس در بازار مشغول کسب و کار خود می شدند، گویی هیچ کاری نکرده اند (هیچ چیزی نشده است). خداوند به آنان مهلت (فرصت) داد و انتقام گرفت.))

حسین بن علی (علیه السلام) فرمود: ((از ناچیزی دنیا و از موهوم بودن دنیا در پیش خداست که سر یحیی فرزند زکریا برای نابکاری از نابکاران بنی اسرائیل فرستاده شد. او را ذبح کردند، (پیامبر بنی اسرائیل را کشتند). و سرش را برای نابکاری از بنی اسرائیل فرستادند. سر من را برای نابکاری از آل امیه خواهند فرستاد)) (۴۱۴)

درس بزرگی که ما از این جمله می توانیم فراگیریم ، این است که از نتایج کارمان وقتی مهلت هایی پیش می آید، غفلت نکنیم . این مهلت ها در جویبار زمان برای ما مطرح است که ما حوادث و حقایق را در طول هم یکی پس از دیگری می بینیم : دیروز، امروز، فردا، یک سال پیش ، حالا، یک سال بعد، یک قرن پیش ، یک قرن بعد. مهلت ها در جویبار زمان ، پشت سر هم می آیند و نباید ما را فریب دهند. در بالا یکی در کنار دیگری است . این که یکی پس از دیگری است ، فقط برای ما که اولاد آدم که در جویبار زمان قرار گرفته ایم ، جلوه نموده است . مثال ؛

اگر در جایی بایستید و یک قطار شتر از مقابل شما عبور کند، دومی بعد از اولی ، سومی بعد از دومی ، چهارمی بعد از سومی ، پنجمی بعد از چهارمی حرکت می کنند. فرض می کنیم که حرکت این ها هم در یک شعاع بسیار وسیع دایره ای است . شما می گوئید آن اولی بعد دومی ، سومی ، چهارمی یکی پس از دیگری .

اما اگر از یک جای مرتفع نگاه کنید، می بینید که حرکت آنان ، مثل حرکت یکی در کنار دیگری است ، یعنی به همه آن ها مشرف هستید. خدا به همه حوادث مشرف است . ای لشکریان ابن زیاد، شما که به این جنایت بزرگ دست زدید، گمان می کنید که معنای مهلت آن است که قضیه چیزی نبود، و گرنه خداوند همان روز انتقام می کشید. فامهلهم الله ((خدا به آنان مهلت داد)).

برای خداوند، حادثه و انتقام حادثه ، یکی در کنار دیگری است . یعنی در حقیقت ، ستمکاران و خونخواران دنیا گمان می کنند، بین کار آن ها و انتقام – که حتی ممکن است بعد از هفت نسل در عرصه طبیعت بروز کند – در طول هم است .

از تیر آه مظلوم ، ظالم امان نیابد پیش از نشانه خیزد از دل فغان کمان را

وقتی که شما خواستید تیر را رها کنید، اول خود این (دل) صدا می کند، سپس به نشانه اصابت می کند.

پیش از نشانه خیزد از دل فغان کمان را. اگر یک سیلی به یک انسان زدید، {ابتدا} همان سیلی به خود شما خورده است . منتها، در عالم طبیعت ، حوادث یکی در کنار دیگری برای ما نمایش ندارد، بلکه یکی پس از دیگری است .

زمانی این پیشنهاد را کرده بودم که بیایید با یک کار آسان، یک انقلاب فرهنگی در تمام دنیا ایجاد بکنیم. ابتدا بنای یک مجله را پایه ریزی کنیم. سپس از شهرستان ها و روستاهای ایران، هر کس حادثه ای برای او پیش آمده و بعد عکس العمل آن را دیده است، برای ما بنویسد. مثلا اگر کسی یک سیلی زده است، یک سیلی هم خورده است. قطعا هر چه که سن بالاتر برود، از این حوادث زیاده دیده می شود. مثال:

یکی از آقایان می گفت: در همسایگی آنان، دو گنجشک بالای دیوار آشیانه گذاشته و بچه هایشان از تخم در آمده بودند و به آن ها پرواز یاد می دادند. روزی کمی کاه از دیوار، بر روی زمین ریخته بود. مرد به خانه آمد و ضمن پرخاش به همسر خود گفت: این لانه را از بین ببر، زیرا خانه را کثیف می کنند. زن گفت که چند روز دیگر جوجه های آن ها به پرواز در می آیند و بعد ما لانه را خراب می کنیم، الان به لانه دست نزن.

مرد گفت تو همیشه تو با من مخالفت می کنی. سپس یک نردبان آورده و با بیل لانه را خراب کرد! موقعی که این بیل را می زد، یکی از این بچه گنجشک ها نصف شده و پایین افتاد! همسر این مرد حامله بود و همان روز، بعد از یک ساعت، شروع کرد به گفتن این که دلم درد گرفته است. گفتند شاید درد زایمان است. او را به بیمارستان بردند، {و در حین زایمان} بچه را نصف کرده و بیرون آوردند. این داستان را شخصی که ناظر و شاهد ماجرا بود، برای من نقل کرده است.

این داستان کنش و واکنش است. و به قدری نمونه های این مطلب زیاد است که اصلا آدم نمی داند به کدام یک اشاره کند.

شخصی نزد من آمد و گفت: می خواهم خدا را ببینم. به او گفتم اگر خدا را به تو نشان بدهم، لجاجت نمی کنی؟ گفت نه. گفتم به {قانون} کنش ها و واکنش ها توجه کن. قطعا در پشت پرده خبری است که وقتی نواختی، خواهند نواخت. این را یقین بدانید. این پیشنهاد را مدت ها پیش داده بودم که مجله ای منتشر کنید که از شهرستان ها و از روستاها و نقاط دور دست، هر کس حادثه ای را که نمونه ای از ((کنش و واکنش)) است، بنویسد و برای ما ارسال کند. مدتی به این منوال بگذرد، سپس وقتی منعکس شد که چنین مجموعه ای هست، در تابستان وقتی مدارس و دانشگاهها تعطیل شدند، دانش آموزان و دانشجویان را با ضبط صوت به این روستاها و شهرستان ها بفرستید. تصور کردیم که یک میلیون از این قبیل حادثه ها را می توان در یک نسل چهل - پنجاه ساله جمع آوری کرد. یک میلیون حادثه! تصور کنید هر حادثه یک صفحه باشد و در کل، یک کتاب پانصد صفحه ای در نظر گرفته شود. بعد از محاسبه تقریبی، ملاحظه شد که دو هزار جلد دایره المعارف تولید می شود، مبنی بر این که زن، زیرا خواهی خورد! گفتم من هم مقدمه اش را می نویسم.

ای کسانی که ختم کلمه علم را گرفته اید و همه چیز را قربانی این کلمه بیچاره صاف و ساده بی تقصیر می کنید! همه ما علم را دوست داریم، ولی از علم چه استفاده ای می خواهیم بکنیم؟ بسیار خوب، می گوئید از نظر علمی تصادف است، اگرچه تصادف محال است، ولی من قول می دهم و می نویسم: تصادفا یک میلیون حادثه در این چند ساله اتفاق افتاده است که: زدند، خوردند. این است که حسین فرمود: فامهلهم الله.

یا سبو یا خم می یا قدح باده کنند / یک کف خاک در این میکده ضایع نشود

سوی ما آید نداها را صدا(۴۱۵)

این جهان کوه است و فعل ما ندا

کل نفس بما کسبت رهینه. (۴۱۶)) (هر کسی در گرو دستاورد خویش است.)) صدق الله العلی العظیم. چرا امام حسین (علیه السلام) حتی یک ذره مضطرب نشده بود؟ چون می دانست انتقام هست. حسین مشرف است و گام به فراسوی زمان گذاشته، و می بیند که سر عمر بن سعد را در رختخواب بریدند، و این زیاد به چه حال افتاد. به همین علت، از کمال آرامش برخوردار است و دیگر اضطراب ندارد. این جهل ماست که گمان می کنیم حادثه ای بود و اتفاق افتاد.

این قانون کنش و واکنش را که عرض کردم، در تاریخ فقط برای هشدار است تا بدانید که عدالت الهی پشت پرده است و این جا (عرصه طبیعت) جای {انتقام خدا} نیست. خداوند می خواهد از قاتلان حسین انتقام بگیرد، آیا جای انتقام این جاست؟ بسیار خوب، یک تیر به او می زنند و راحت می شود. عذاب این قاتل باید عذاب ابدی باشد. جان کندن دو دقیقه ای و سه دقیقه ای که عذاب نیست. آیا درست دقت می کنید یا نه؟ یا به عکس، می خواهیم به خاطر فداکاری {امام حسین (علیه السلام)} در این دنیا، به او پاداش بدهیم.

چه {پاداشی} بدهیم؟ مثلا هزار واحد آپارتمان به حسین بن علی بدهید. این تصورات، نه تنها کودکانه و عامیانه، بلکه اصلا اهانت بر حسین است. این جا جای این حرف ها نیست، نه پاداش عدالت و نه کیفر عقاب. این دنیا کوچک است. {مثلا} به علی بن ابی طالب می خواهیم در این دنیا جایزه بدهیم. برای یک لحظه اش دنیا کم است. اما برای این که خواب بشر خیلی سنگین نشود و خیلی زیاد به خواب سنگین فرو نرود، گاهی مسأله کنش و واکنش را برای او دلیل می آوریم.

همان شخص به من گفت: چند سال قبل عازم شهر قم بودیم. در مسیر خود جهت صرف صبحانه، در قهوه خانه ای نشسته بودیم. در این هنگام سرگردی {با لباس نظامی} همراه همسر و دو فرزند خود وارد شد. دو نفر طلبه هم یک طرف نشسته بودند و با هم صبحانه می خوردند. قهوه چی، قفسی داشت که دو پرستو در آن بود و یکی بال هایش کمی درازتر از دیگری بود. بچه های سرگرد به پدرشان گفتند: این ها (پرستوها) را برای ما بخر. پدر گفت: بسیار خوب. به قهوه چی گفت: آیا این پرستوها را می فروشی؟ او که دید، این شخص مقامی نظامی است، گفت بله. صاحب قهوه خانه پرستوها را به مبلغ سی یا چهل تومان - البته به پول آن موقع - به سرگرد فروخت. بچه ها ناگهان به فکرشان افتاد که این ها را آتش بزنند! به پدرشان گفتند: کمی نفت بگیریم و بریزیم تا بال های این پرستوها را آتش بزنیم و ببینیم چه کار می کنند!!؟ طلبه ها گفتند: نه، این کار بدی است، خوب نیست. سوزاندن حیوان بدون دلیل! پدرشان برگشت و گفت: دخالت به شما نیامده است. به دنبال آن، نفت را آوردند و به روی پرنده ها ریختند و کبریت زدند! این دو حیوان، دو - سه دفعه جیغ زدند، و با اضطراب پر و بال زدند و سپس مردند. شخصی که این ماجرا را تعریف کرد، می گفت حادثه را دقیقا به یاد دارم که این سرگرد یک خودروی فولکس به رنگ آبی روشن داشت. کمی بعد، این سرگرد با همسر و فرزندان سوار شده و راه افتادند. بعد از این حادثه، ما اصلا نتوانستیم صبحانه مان را بخوریم. آن طلبه ها هم بسیار ناراحت شدند. پس از آن که سرگرد و خانواده اش رفتند، ما هم سه الی چهار دقیقه بعد به راه افتادیم. ناگهان در طول مسیر دیدیم که راه بسته است. پرسیدیم چه خبر است؟ گفتند یک فولکس آتش گرفته و ماء مورین در حال تحقیق هستند تا ببینند آتش از کجاست؟ می گفت: ما خودمان هم رفتیم و دیدیم. هنوز مشکل این آتش حل نشده بود، که خطاب به آنها گفتیم: علت این آتش در قهوه خانه حسن آباد (علی آباد)، است. (۴۱۷)

همان طور که عرض کردم، اگر این نمونه ها را بنویسید، تعداد آن ها در چندین دهه زندگی در این جامعه، واقعا از یک میلیون مورد بیشتر است. {این موارد} برای بشر یک هشدار است که بدانند پشت پرده، خبر بزرگی است.

آری ، امام حسین فرمود: فامهلهم الله فاخذهم بعد ذلك اخذ عزيز ذی انتقام ، ((خدا به آنان مهلت داد و انتقام گرفت)). این هم درس بزرگی است که از برکت امام حسین (علیه السلام) نصیب ما شد.

مسأله بعدی این است که ؛ دشمنان امام حسین (علیه السلام) در آغاز شب عجله داشتند و نمی خواستند مجالی برای فکر باشد. ممکن بود کار دو الی سه روز به تاءخیر بیفتد و سپاهیان بگویند، چرا ما را به این جا آوردید؟ پس این عجله خیلی هم بی ربط نبود. اصحاب امام ، هنگام عصر، در خیمه برای نماز مغرب و عشا آماده می شدند، که دیدند آنان هجوم آوردند. امام حسین (علیه السلام) برادرش ابوالفضل را فرستاد و به او گفت :

((برادر، برو از این ها پرس چه می خواهند و برای چه آمده اند؟)) {آنان در جواب} گفتند: ((همین که گفتیم ، یا ایشان بیاید به ابن زیاد تسلیم بشود، یا ما کشتار و جنگ را شروع می کنیم)). حضرت فرمود: ((برو به آن ها بگو، شما امشب به ما مهلت بدهید، تا ما با خدای خود به راز و نیاز پردازیم.)) بعضی از آنها گفتند:

((نه ، مهلت ندهید.)) رسوایی بشر بالاتر از این حرف هاست که شما خیال می کنید.

گفتند نه ، بعضی ها گفتند حمله را شروع کنیم . بعضی ها گفتند اگر کفار این مهلت را از ما می خواستند، به آنها مهلت می دادیم ، این پسر فاطمه و پسر علی است . نگفتند که او پسر کسی است که ما را از جهالت و از ظلمت و بدبختی نجات داده است و دنیا را به دست ما داده است ، و این پسر اوست و ذره ای هم گناه نکرده است . این را هم نگفتند که ؛ نه خون کسی را ریخته و نه مال کسی را غارت کرده است ، و هیچ گونه دلیلی هم بر این محاصره او نداریم . گفتند اگر کفار هم بودند، ما مهلت می دادیم ، پس شما از هجوم جلوگیری کنید. در آن موقع حضرت فرمود: من می خواهم نماز بخوانم . اولاد آدم اگر بیدار شوند، بالاخره باید پیشانی او به عنوان سجده و اطاعت ، در جایی به زمین بخورد، زیرا تمایل به پرستش در فطرت انسان است ، در اختیار خود انسان نیست . پرستش را از انسان نمی توان گرفت و انسان در این جهان ، گرایش به این ارتباط دارد.

بالاخره ، یک حالت رکوع و سجودی می خواهد، یا به اولاد، یا به مقام ، یا به مال دنیا. خیلی معبودهای دست اول و دوم وجود دارد که آخرالامر، پیشانی ما را به خاک خواهند زد. این پیشانی را می توانیم برای خدا به زمین بزنیم ، تا این قدر به خودمان ظلم ننموده و خودمان را کوچک نکنیم .

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

بالاخره ، اولاد آدم کرنش و گرایشی پیدا خواهند کرد. چه بهتر که این رابطه را، ((من)) بی نهایت کوچک را، با یک ذات بی نهایت بزرگ در حال معرفت ، در ارتباط بگذاریم . این {ارتباط} نماز نامیده می شود. ارتباط یک ((من)) کوچک با خدا، می شود بی نهایت بزرگ : الله اکبر، بشر چه چیزی را از دست می دهد، با تخیلاتی که به خود می گوید، ان شاءالله از فردا نماز می خوانیم ! حالا که جوان هستیم ، چیزی نیست !

عمر من شد برخی (۴۱۸) فردای من وای از این فردای ناپیدای من

یا این که می گویند اگر قلب انسان صاف باشد، کافی است. عزیزان من، قلب صاف اگر مبنای صاف ندارد، به چه درد خواهد خورد؟ البته خود آن (قلب صاف) برای خودش امتیازاتی دارد که قبلا عرض شد.

ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکنوا احرارا فی دنیاکم. البته مراعات اصول و این که قلب انسان صاف باشد، خودش امتیازی دارد. حواس ما جمع است و نمی خواهیم کودکانه صحبت کنیم. اما بسیار خوب، صفا دارم و قلبم صاف است. به هیچ کس نمی خواهم خیانت و ظلم کنم. آیا کار تمام است؟ بسیار خوب، ای قلب صاف! این جا (در بدن انسان) چه کار داری؟ آیا برای این که به آقا و به خانم خیانت نکنی؟

یا به جامعه خیانت نکنی؟ تازه، معنای عدم خیانت این است که می خواهیم زندگی کنیم. ((برای چه زندگی می کنیم)) را چه کار کنیم؟ بعضی ها واقعا در این مسأله اشتباه می کنند و می گویند؛ بسیار خوب، وقتی جامعه اصلاح شد و دیگر کسی به کسی خیانت نکرد و همه زندگی هماهنگ داشته باشند، کافی است.

بسیار خوب، مثلا آقایان و خانم ها، فردا شب به این جلسه تشریف بیاورند، خیلی مؤدب بنشینیم و هیچ کس به هیچ کس بد نگاه نکنند. موقع شام هم شام را بیاورند و ما از صاحب خانه خواهش می کنیم که گلاب هم بپاشد و روشنایی و نور را هم ده برابر کند. آیا این سؤ ال به مغز شما خطور نمی کند که ای اولاد آدم، به چه علت در این مکان نشسته اید؟ آمدیم نشستیم، خیلی هم قشنگ، خیلی خوب، همه با هم مهربانیم.

می گوئیم و می خندیم، یک نفر به یک نفر کج نگاه نمی کند. سپس چه؟ یعنی چه می خواهید بنوازید؟ آهنگ شما چیست؟

همان طور که قبلا عرض شد، شخصی از روان پزشکان آلمان با من مصاحبه ای داشت (۴۱۹) و سؤ ال او این بود که ضرورت دین برای بشر چیست؟ همین مثال را نیز برای او ذکر کردم. به خاطر دارم که حتی یادداشت کرد. مترجم هم شخص آزموده ای بود و به او گفتم این مثال بسیار مناسب را مطرح کن. چون همان طور که می دانید، متفکران غربی به مثال و محسوسات، گرایش عجیبی دارند. فرضا ما اومانیسیم را به کار بستیم و بشر وضع اخلاقی خود را اداره کرد، آیا فقط برای این آمده بود؟ آیا برای این آمده بود که بدون زحمت در این جا زندگی کند؟ موریانه ها و زنبورهای عسل هم بدون زحمت زندگی می کنند. مترجم به من گفت: ایشان (روان پزشک آلمانی) می گوید: آیا به نظر شما، بشر آن چه باید بنوازد، نواخته است؟ آیا بشر در امتداد تاریخ، به آن هدف که باید برسد، نرسیده است؟ در جواب گفتم: پس فلسفه پوچی را من در تهران نوشته ام؟ آیا فلسفه نیهیلیستی را در خراسان، یا در اصفهان، شیراز، تبریز و یا بوشهر نوشته اند؟ در مرکز مغرب زمین شما نوشته اند. اگر بشر آهنگ خود را نواخته بود، چنین نمی نوشتید که نمی دانیم چه کار کنیم؟

معنای فلسفه پوچی یعنی نمی دانیم چه کار کنیم. این که شاعر می گوید:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

نخیر، {اول و آخر این کهنه کتاب} افتاده نیست و خیلی هم خوب می خوانیم. خط آن خیلی هم خواناست.

نماز یعنی ؛ ارتباط با موجود برین . گاهی هم آدمی خود را توجیه می کند و می گوید: ((بشر باید بدون تکیه به موجودات دیگر زندگی کند. باید استقلال داشته باشد و این وابستگی (وابستگی به خدا، وابستگی به موجود برین) آدم را تنبل و وابسته به بار می آورد!)) {در این مورد بهتر است } کمی با مطالعه صحبت کنیم و اقلا خودمان را قانع کنیم . روی سخن شما با کیست ؟ هیچ جای تردید نیست که همین حسین بن علی که ما در این جلسه درباره او صحبت می کنیم و به یاد او نشستیم ، بعد از جدش و پدرش ، فعال ترین و تکاپوگرترین مرد تاریخ بود و با خدا ارتباط داشت . امشب (شب عاشورا) هم یک شب او و تکاپوی او بود.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) یک لحظه در این دنیا راکد ننشست . تکیه او هم به خدا بود، نه تکیه بر موجودی که بالای عرش نشسته و یک بنده را می کشد و یکی را خلق می کند. تکیه بر خدای فعال ، انسان را فعال می کند. یک مثال کوچک ، همین ملای رومی است که تا قبل از ملاقات خود با آن عارف (شمس تبریزی) ، یک ملای مفسر و فقیه و اصولی و فیلسوف و متکلم بود، اما همین که با او ملاقات کرد، مبدل به مغز فعالی شد که در هفت قرن ، بشر نظیر آن را ندیده است . این مرد در این دنیا، لحظه ای آرام و قرار نداشت .

حسین بن علی با هر کلامش پاسخ ما را می دهد. از او می پرسیم : این حرکت برای چیست ؟ می گوید من پیش او (خدا) مسؤل هستم . در پاسخ این که چرا حرکت فعالانه را شروع کرده است ، می گوید: ((چون تکیه بر خدا دارم)). یا علی ، یا امیرالمؤمنین ، به راستی در این دنیا چه می کنی ؟

راز بگشای ای علی مرتضی ای پس از سوء القضا حسن القضا

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آن چه دیده ای (۴۲۰)

فجر تا سینه آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت

ای بیدار میان مستان ، ای بیدار میان خواب رفتگان ، این قدر بیداری برای چیست ؟ می گوید به جهت این که با خدا هستم و تکیه من به اوست .

لا تاءخذہ سنہ و لا نوم (۴۲۱)

((نه خوابی سبک او را فرا می گیرد و نه خوابی گران.))

آیا می بینید که بعضی ها این مسأله را چگونه معکوس مطرح می کنند؟ آیا آن چه که من می گویم {یعنی انسان بدون ارتباط با خدا، صحیح است ؟} ای جوانان ! شما را به خدا فریب کسانی را که در طول تاریخ شهرتی پیدا کرده اند، نخورید. باید خودتان به مطلب دقت کنید. همان طور که قبلا مثال آن را بیان کردم .

پس تکیه بر خدا به وسیله نماز، تکیه بر یک حقیقت فعال است ... کل یوم هو فی شاءن (۴۲۲)، ((او هر روز در کاری است)). آیا من بر خدا تکیه کنم و برای بی کاری خودم عذر و دلیل بیاورم، که خودش فعال است؟

کل یوم هو فی شاءن را بخوان مر ورا بی کار و بی فعلی مدان

کمترین کارش به هر روز آن بود کاو سه لشکر را روانه می کند

لشکری زاصلاب سوی امهات بهر آن تا در رحم روید نبات

لشکری زارحام سوی خاکدان تا ز نر و ماده پر گردد جهان

لشکری از خاکدان سوی اجل تا ببیند هر کسی عکس العمل

باز بی شک بیش از آن ها می رسد آن چه از حق سوی جان ها می رسد

آن چه از جان ها به دل ها می رسد آن چه از دل ها به گل ها می رسد

اینت لشکرهای حق بی حد و مر بهر این فرمود: ذکری للبشر (۴۲۳)

این لشکرهای حق، لحظه ای بیکار نیستند. بحث سر همان است. در این گونه موارد، وقتی کسی این صحبت را مطرح کرد که تکیه به خدا انسان را بیکار می کند، بگویید کدام خدا؟ خدای چه کسی را شما می گوئید؟ خواهید دید که مسأله در یک لحظه حل می شود. خدای که می گوید:

و ان لیس للانسان الا ماسعی (۴۲۴)

((و این که برای انسان، جز حاصل تلاش او نیست.))

خدایی که این دنیا را میدان مسابقه معرفی می کند:

السابقون السابقون، اولئک المقربون (۴۲۵)

((سبقت گیرندگان مقدمند، آنانند همان مقربان {خدا})).

آیا این خدا را می گوئید که می فرماید:

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (۴۲۶)

((ای ساخته من، ای انسان، تو فقط در حال کوشش و تلاش جدی به دیدار من خواهی رسید.))

آیا خداهای ساخته شده مغز بشری را می گوئید، یا این خدا را: ایاک نعبد. (۴۲۷) (({بارالها} تنها تو را می پرستیم.))

هیچ حقیقتی مثل نماز، فلسفه اش را در خودش ندارد. اصلا فلسفه نماز در خود نماز است. گاهی بعضی از اشخاص می پرسند فلسفه نماز چیست؟ {شاید بتوان گفت}، فقط الله اکبر، ((خدا بزرگ تر از آن است که توصیف شود)). نماز، یک خداشناسی بسیار با عظمت است.

بسم الله الرحمن الرحيم، ((به نام خداوند رحمان و رحيم)). الحمد لله رب العالمين، (۴۲۸) ((حمد بر خدای رب العالمين که دائما بر هستی اشرف دارد، که رب و مربی اوست)). الرحمن الرحيم، (۴۲۹) ((بخشاینده مهربان)).

سراینده اشعار زیر، مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی رحمه الله علیه معروف به کمپانی است. یعنی ((نماز خواندن نمازگزاران حقیقی))، که با رکوع خویش، جلوه گاه عظیم باشید. وقتی می گویند: سبحان ربی العظیم و بحمده، ((پاکیزه پروردگار من که عظیم است))، درست رکوع کنید، زیرا بی نهایت در درون شما به موج در می آید.

یمثل العظیم فی رکوعه و هو علی ما هو من خضوعه

کما یمثل العلی الاعلی عند سجوده اذا تدلی

سبحان ربی الاعلی و بحمده. طعم اعلی را بچشید و با اعلی در ارتباط قرار بگیرید.

یمثل المشهود فی تشهده مذبلغ الغایه فی تجرده

یمثل السلام فی سلامه المسک کل المسک فی ختامه

حسین بن علی (علیه السلام) گفت: ما امشب می خواهیم نماز بخوانیم. خدا می داند که من نماز را خیلی دوست دارم. امشب به نیایش بیردازیم، چون شب آخر ما در این دنیا است. امشب با این مبعود و با این مسجد بزرگ که ناآگاهان، دنیاپیش نامیده اند، می خواهیم وداع کنیم. دیگر، از در این مسجد بیرون می رویم و به این مسجد باز نمی گردیم. بگذارید چند سجده و چند رکوع دیگر بکنیم. دقت کنید: حضرت فرمود که بالاخره با یک شب به تاءخیر انداختن جریان، آیا غیر از اضطراب چیز دیگری هست؟ نه، زیرا ایام نعبد خواهیم گفت، چه اضطرابی؟ آیا حسین را می خواهید بشناسید؟ حسین این است. اگر واقعا غیر از این بود، اگر معمولی بود، می گفت: کار را تمام کنیم، زیرا قضیه معلوم است. حداقل چهل هزار نفر در یک طرف، و هفتاد و دو نفر در طرف مقابل و این اصلا معنا ندارد. {یا} اصلا این ها خودشان را می زدند به عنوان خودکشی.

نخیر، از این شوخی ها نداریم. یک لحظه زندگی در این دنیا در حال ارتباط با خدا، طعم ابدیت می دهد.

فرمود: برادر برو از آن ها مهلت بگیر، تا امشب ما به نیایش بیردازیم. اما عجب حالی حسینیان داشتند و {لشکریان یزید} در چه حالی بودند؟ طبل و کرنای می زدند، بوق می زدند و پایکوبی می کردند.

در جهان دو بانگ می آید به ضد تا کدامین را تو باشی مستعد

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلاق می رود تا نفخ صور

این ها در چه حالی بودند؟ آن ها در چه حالی بودند؟ برای همه آن ها امشب گذشت ، فردا هم گذشت ، اما در چه چیز گذشت ؟ در ظاهر طبیعت . ولی در پشت پرده طبیعت ، هم حسین و هم حسینیان به سعادت ابدی رسیدند. اشقیای هم که مورد لعن و نفرت تاریخ قرار گرفتند. خداوندا! پروردگارا! ما را جزء نمازگزاران قرار بده . با جملاتی دیگر بحث را تمام می کنم .

این قضیه را هم شنیده اید، ولی به جهت عظمت مطلب ، اگر هر روز هم از آن بحث کنیم باز کم است .

آن مرد بسیار خبیث {شمر}، در شب تاسوعا، امان نامه ای برای ابوالفضل (علیه السلام) و برادرانش آورد.

ام البنین هم از قبیله ای بود که در آن ، با {شمر} نسبت داشتند.

{شمر} ندا داد: یا عباس یا ابوالفضل ! اما این ها جواب ندادند، (می خواهیم در این جا یک درس دیگر هم بیاموزیم). یاران حسین جواب ندادند، زیرا {یزیدیان} خیلی شقی و خبیث بودند که در مقابل حسین ایستاده بودند. امام حسین (علیه السلام) متوجه شد که آن ها (ابوالفضل و...) را صدا کردند ولی جواب ندادند.

حضرت فرمود: ((جواب آنان را بدهید و ببینید چه می خواهند.))

ببینید ریشه های انسانی کجاست ؟ این تجسمی از ابراهیم خلیل است . حسین می گوید: سلامشان را جواب بدهید، اگرچه پلیدند. عظمت دین را از این نکته ها باید آموخت . این موارد را تحلیل کنید و در اختیار جوانان ما بگذارید. اظهارنظر درباره دین خیلی مشکل است ، زیرا امثال مطالب مذکور و نمونه جملات عبرت انگیز، هم چنان در لابه لای این مسائل افتاده است . انسان وقتی به تاریخ نظر می کند، از این موارد به سرعت عبور می کند. انسان می خواهد تاریخ حسین را ببیند، اما متوجه نمی شود که این نیت چیست و چه بود؟ ((جواب {شمر} را بدهید، اگرچه خبیث ترین فرد است)).

خداوندا! پروردگارا! تو را به نمازهای حسین و یاران و اصحابش سوگند می دهیم ، ما را از نمازگزاران محسوب بفرما. خدایا! لذت ابدی نماز را بر ما قابل دریافت بفرما. پروردگارا! خداوندا! در موقع نماز ما را موفق بفرما که ارتباط ما با تو، ارتباط صحیح باشد. به حق حسین (علیه السلام) افتخار برقرار کردن ارتباط با خودت را که نماز نامیده می شود، از ما بگیر.

((آمین))

علم حسینی

این قاعده که هر کس با عینکی که به چشم زده است، دنیا و انسان ها را می بیند، قاعده درستی است. هر کسی با مشتکی از تخیلات و با انبوهی از آرمان هایی که برای خود، ثبت شده فرض کرده است، الگوها و اندازه هایی دارد و درباره سایر انسان های دیگر هم همان گونه فکر می کند. بلوغ {فکری} سخت است، و در صورتی که ((سخت)) گفتن ما اشتباه باشد، باید بگوییم بلوغ {فکری} سختی نداشت.

خلق اطفالند جز مرد خدای کیست بالغ جز رهیده از هوای

انسان تا وقتی بالغ نشود، نمی تواند آن عینک عاریتی و بی معنا را که به چشم زده است و دنیا و مردم را با آن می خواهد ببیند، از چشمش دور کند. این را در نظر داشته باشید. دیدگاه های خودمان را گسترش بدهیم. مقداری از سطوح قضایا عبور نموده و تجاوز کنیم و به عمق قضایا برویم. این چیزی است که همه ما می دانیم. قیاس کردن دیگران به خود، و یک آینه در مقابل خود گذاشتن و درباره بشر صحبت کردن، کار جدیدی نیست. انسان، آینه را در مقابل خود می گذارد تا خودش را ببیند، و دیگران را با آن خودش تفسیر کند. او درباره خودش صحبت می کند. در طول تاریخ، از این موارد فراوان است. متأسفانه اشخاصی هم در طول تاریخ با همین عینک، شهرت هایی جهانی یافته اند، البته نه برای آگاهان. صریح به شما بگوییم:

برای ناآگاهان سخت است که تشخیص بدهند که این شخص درباره خودش صحبت می کند، و بشریت این نیست که ایشان می گوید. بزرگان را هم با خودشان قیاس کردند و گفتند: ((ما که غیب نمی دانیم، پس پیغمبران و ائمه هم غیب نمی دانند.)) این هم از موارد و از همان عینک هاست. که خود او در جهل غوطه ور است، خود او روی پرده را می بیند و متوجه نیست که خداوند بندگان و انسان هایی دارد که در همین گوشه از کره خاکی، به همه هستی اشراف دارند.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر (۴۳۰)

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

همسری با انبیا برداشتند اولیا را هم چو خود پنداشتند

آن یکی شیر است آدم می خورد آن یکی شیر است آدم می درد

آن یکی شیر است اندر بادیه آن یکی شیر است اندر بادیه

یک شیر بیابانی داریم و دیگری شیری که داخل کاسه می ریزیم و می خوریم. همسری با انبیا برداشتند... و از این جهت گمراه شدند، زیرا قیاس به صورت می کنند: ((مگر او سه ابرو داشت؟ پشت پرده را از کجا می داند؟ مگر او هفت چشم داشت؟ من دو چشم و دو ابرو دارم، او هم که همین دو چشم و دو ابرو را داشت، پس از کجا غیب می داند؟)) این ذهنیات، بر خلاف واقعیت و بر خلاف حقیقت

است. این همان عینکی است که {شخص} به چشم خود زده است. ای کاش بگوید من درباره خودم چنین فکر می کنم، ولی متأسفانه در طول تاریخ زیاد می بینیم که یک شخص خود را می خواهد تفسیر کند و می گوید بشر این گونه است.

یکی از کسانی که مشهور شده (دیوید هیوم، متولد ۱۷۱۱ - متوفای ۱۷۷۶ م) است. او صریحا می گوید:

((من وارد درونم شدم و حقیقتی به نام خویشتن ندیدم. آن چه که دیدم تن رنج و شادی و تصور و کنیه و محبت بود.))

ایشان می خواهد برای من (انسان) تکلیف معین کند. البته شاید {به هنگام گفتن این سخن}، قیافه خیلی متفکرانه هم به خود گرفته بود. جمله بعدی او طنزآمیز است که می گوید: ((بعضی ها می گویند که ما می بینیم)). این شخص در نوشته های خود، عاشق شهرت است. در سه مورد (مدرک) ذکر شده است که این شخص عاشق شهرت بود. من هم در انتقاد از او نوشته ام: چه چیز توست که می گویی هدفم در زندگی، شهرت ادبی بودن است تا همه دنیا مرا به عنوان علم بشناسند؟ آیا همان رنج شما می خواست مشهور شود، یا تصورات شما شهرت را هدف گیری کرده بود؟ (۴۳۱)

لااقل طوری بگویند که دم خروس از آن جا زود پیدا نشود. کاری دیگر کنید، یا در کتابی دیگر، مطلبی دیگر بنویسید، تا اقل سربعا نتوان گفت که این دم خروس چیست؟! مثلا رنجی که در درون من است، در تصویری که در مورد فلان باغ داشتم، وقتی که به آن باغ رفته بودیم، آن باغ خیلی زیبا بود و من از آن باغ لذت بردم. هنوز آن باغ در ذهن من است. آیا آن باغ، شهرت طلب است یا ((من)) تو؟ البته تلفات در افراد ناآگاه است، وگرنه یک انسان آگاه نگاه می کند و با دو کلمه می فهمد که اوضاع از چه قرار است. ولی بیچاره آن هایی که لنگان لنگان در این جاده بسیار پرپیچ و خم علم و معرفت قدم بر می دارند. بینوا آن کسانی که، عصا به دست و لنگان لنگان، یا می دوند، یا می افتند. آنان چه کنند؟ کسی که می خواهد برای بشریت از نظر علم تکلیف معین کند، وجدانی بالاتر از خود جهان هستی می خواهد. با جزم و قطع می گویم، وجدانی بالاتر می خواهد. مخصوصا اگر آن شخص احساس کند که از او می شنوند، چون نام او بزرگ است و بر سر زبان ها افتاده است.

ابن ابی الحدید در سی و دو مورد نقل می کند که علی بن ابی طالب (علیه السلام) غیب را گفته و واقع شده است. آیا حالا من حضرت علی (علیه السلام) را با خودم قیاس کنم؟ من هم دو چشم و دو ابرو دارم. من هم دو دست و دو پا دارم، اما من غیب نمی دانم. غیب که سهل است، حتی حال حاضر را هم نمی دانم. علی بن ابی طالب می داند!

کار پاکان را قیاس از خود مگیر. شما درون خود را پاک و صاف کنید.

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش ها بینی برون از آب و خاک

هم بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را (۴۳۲)

با این دل های تیره، غیب که سهل است، حتی ظاهر و شاهد را هم نمی بینیم. همان طور که می دانید، ابن ابی الحدید، شارحی از برادران سنی است. او درباره نهج البلاغه می گوید: در سی و دو مورد، علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفته است چنان می شود و شده

است. (۴۳۳) مسأله ما این است که آیا حسین (علیه السلام) می دانست شهید می شود یا نه؟ پس آن هایی که آیه شریفه را در نظر دارند که آیا امام حسین غیب می داند؟ می گوئیم بلی، همین طور است، ولی اگر خود خداوند اذن بدهد:

الا من ارتضى من رسول فانه يسلك من بين يديه و من خلفه رسدا(۴۳۴)

((مگر رسولانی که آنان را برگزیده و مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آن ها قرار می دهد.))

حتی شما دیده اید و ابن خلدون هم می گوید: اشخاصی هستند که به جهت تزکیه نفس از آینده خبر می دهند، چه رسد به انبیا و خاندان عصمت (علیه السلام) که از همه جهات شایسته هستند. قضیه خبر کشته شدن زید را ابن خلدون نقل نموده و می گوید: امام صادق (علیه السلام) گفت: عمو تو کشته می شوی، و قطعاً شهید می گردی.

او می گوید: ((اگر سندهای این روایات درست باشد، حق است، چون اهل بیت شایسته این مسأله هستند.))

بحث ما در این جلسه این است که حسین بن علی (علیه السلام) می دانست شهید می شود. گاهی این سؤال مطرح می شود که با این که {حسین} می دانست شهید می شود، پس چه طور {به این قیام} اقدام فرمود؟ و چه طور حرکات ایشان مثل این بود که زنده می ماند، مثل؛ نظم شدید ایشان در کار، مراعات نکات ریز کار. مثل این که مثلاً ۵۰ - ۶۰ سال دیگر ایشان زنده خواهند ماند. ای حسینی ها، ای مسلمانان، در کارهایی که حضرت انجام می داد، ذره ای یأس و ناامیدی دیده نشده است. حتی در آن جمله که روایت شده، دستشان را به محاسن مبارک خود گذاشته و دوبار فرمودند: ان من هوان الدنيا على الله (۴۳۵)... ((از پستی دنیاست پیش خدا که سر یحیی بن زکریا را بردند و نزد زناکاری از زناکارهای بنی اسرائیل فرستادند. سر مرا نیز به نزد ناکاری از ناکاران آل امیه می فرستند.))

{همان گونه که در جلسه پیش عرض کردم}، بنی اسرائیل پیغمبران را می کشتند، سپس در بازار مشغول خرید و فروش خود می شدند! کانهم لم يصنعوا شيئاً فامهلهم الله فاءخذهم بعض ذلك اخذ عزيز ذى انتقام، ((گویی هیچ کاری نشده است و خدا به آنان مهلت (فرصت) داد و انتقام گرفت)). {امام حسین (علیه السلام)} عبارت {ان من هوان الدنيا على الله...} را دوبار فرموده است و این هم بیانی بود برای آن چه که پیشامد خواهد کرد. خود این عبارات، دلیلی بود که این کار انجام خواهد شد. بدون کوچک ترین ناامیدی و یأس این مطلب را می فرمود و خبر می داد و بیان می کرد که به دنیا تکیه نکنید، زیرا دنیا آخرین منزلگه شما نیست. من هم از این جا رد می شوم، به ترتیبی که یحیی رد شد. در شعر نیر رحمه الله چنین بیان شده است:

چون سحرگه چهره صبح سفید شد ز پشت خیمه نیلی پدید

آسمان گفتی گریبان کرده چاک در فراق آفتابی تابناک

خور ز مشرق سر برهنه شد برون چون سر یحیی میان طشت خون

تشبیه بسیار زیبایی است که برای عاشورا کرده است. بدین معنی که صبح عاشورا، آفتاب نشان می داد که چنین سری (سر امام حسین) امروز برای تاریخ مطرح است.

به هر حال ، حسین بن علی (علیه السلام) می دانست که شهید می شود. دلایل و منابع اسلامی ما در این مورد کافی است . حتی ما پیش از سی مدرک تاریخی را شمارش کردیم که می گویند: خبر قتل حسین بن علی (علیه السلام) را عده زیادی فهمیده بودند. داستان ام سلمه را بعضی از آقایان سنی هم نقل کرده اند. خبر قضیه ام سلمه را امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم بیان کرده بودند. حال ، این سؤال پیش می آید که با این که حسین می دانست ، چرا حرکت کرد؟ این سؤال باز از این جهت پیش می آید که ما، زندگی و مرگ را طور دیگری تفسیر می کنیم . می گوئیم این زندگی است و وقتی هم که نفس قطع شد، مرگ است . یعنی زندگی آن جا تمام شد و مرگ شروع شد. این منطق عامیانه و این منطق اسف انگیز، چنین اقتضا می کند که {انسان} بگوید با این که می دانست ، چرا حرکت کرد؟! و او چه طور می توانست جدی حرکت کند، مثل این که زنده خواهد ماند؟

زندگی و مرگ آن نیست که ما خیال می کنیم . مرگ مکمل زندگی است . همان گونه که میوه ، مکمل و نتیجه شکوفه ها و شاخه های درخت است ، مرگ هم میوه زندگی ماست .

مرگ هر یک ای پسر هم رنگ اوست پیش دشمن ، دشمن و بر دوست ، دوست

ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار آن زخود ترسانه از وی هوش دار

روی زشت توست نی رخسار مرگ جان تو هم چون درخت و مرگ برگ

گر به خاری خسته ای خود کشته ای ور حریر و قز (۴۳۶) دری خود رشته ای

کسی که {به زندگی} مشرف است و حرکت می کند، خواه نفس بکشد یا نکشد، بالاخره در فراسوی آن چه که متن طبیعت ، عده ای را برای خود به این عنوان زندگی جلب کرده است ، قدم بر می دارد. مرگ به عنوان نوع دیگری از زندگی و به عنوان معنای اصلی زندگی آمده است .

واعمل لدنیاک کانک تعیش ابدًا و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا (۴۳۷)

((برای دنیا خود، چنان عمل کن که گویی برای همیشه زنده خواهی ماند و برای آخرت خود، چنان عمل کن که گویی فردا خواهی مرد.))

((امام حسن مجتبی (علیه السلام)

من گمان می کنم که اگر در این کلاس های حسین که تشکیل می شود، ما فقط این جمله را به عنوان درس از حسین می خواندیم ، خیلی پیشرفت می کردیم : ((برای دنیا چنان عمل کن که گویی تا ابد خواهی ماند، یا؛ در این دنیا چنان زندگی کن که گویی ابدی هستی))، اگر چه یقین داری که یک دقیقه دیگر از دنیا می روی .

به خاطر دارم که در جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹ - ۱۳۶۷)، تعدادی از جوانان که عازم جبهه بودند، پیش من می آمدند و ضمن دیدار و احوالپرسی ، می گفتند شما دعا کنید که ما شهید بشویم . می گفتم ابدًا چنین دعایی نمی کنم . یعنی چه که شما شهید بشوید! آن چه که

دعای حقیقی شماست ، این است که خدا شما را موفق بدارد تا تکلیفتان را در جبهه ، به بهترین وجه انجام دهید. این تکلیف شماست که اگر یک لحظه از زندگی شما مانده است ، باید به تمام معنا از زندگی دفاع کنید. اگر هم شهید شدید، احدی الحسینین .

این منطق اسلام است . من چه طور دعا کنم که شما شهید بشوید؟ اگر شهادت پیش آمد، خوش آمد. معنای زندگی خیلی با عظمت تر از این است . معنای این هم که ما در دعاها داریم که خدایا، من از دنیا شهید بروم و شهادت را نصیب من کن ، چنین است که عرض می کنم : یعنی پروردگارا! اگر بناست زندگی من با شهادت تکمیل شود، من آماده هستم ، ولی اعتراض ندارم به تو که چرا عمر من ، شصت و یک سال و سه دقیقه خواهد شد. من نیم حاکم حکایت می کنم . ما نمی توانیم به خدا حاکم باشیم ، ولی می توانیم بگوییم پروردگارا! احدی الحسینین را در دلم گذاشته ام و زندگی می کنم . و اعمال دنیا کانهک تعیش ابد. اگر چیزی را می سازید، طوری بسازید که تا ابد به شخصیت شما بچسبد. در این صورت ، شما در زندگی قطعا پیشرفت خواهید کرد. البته آخرت به جای خود. {شما} هر کاری انجام می دهید، چه در فن آوری ، چه در صنعت ، چه در کارهای فکری ، چه در کسب و کار و... آن طور احساس کنید که نتیجه کار به شخصیت شما می چسبد. این طور خیال کنید که {نتیجه کار} تا ابد با شما سر و کار خواهد داشت . {یا در کارهای علمی} {نوک قلمی} را که با آن می نویسید، به حال خود رها نکنید، زیرا خطرناک است ، احساس کنید که این کلمات ، دانه دانه در درون شخصیت شما نقش ابدی می بندد و روز قیامت ، با آن نقشه باید به ابدیت وارد شوید. انسان تعجب می کند که بعضی از جوامع دنیا این فرمول ها را ندارند، اما وقتی کالای تولید شده خود را روانه بازار می کنند، آن را همانند معشوق می بوسند و کار و نتیجه آن ، معشوقه آنان است . خدا را گواه می گیرم که این عبارت ؛ واعمل لدنیاک ... را آن ها ندارند، اما شما دارید. این را از دوستانی که در بعضی ممالک (کشورهای پیشرفته) بودند، می پرسیدیم که به ما بنویسید؛ این مسأله کار چیست که این طور پیشرفت کردند؟ در جواب می گویند: ((عاشق کارشان هستند)). واقعا ما چه فکر می کنیم ؟ این فرمول متعلق به شماست : واعمل لدنیاک کانک تعیش ابد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) وقتی یکی از اصحاب خود را دفن می فرمودند، خودشان به داخل قبر تشریف بردند. او از صحابه خیلی بزرگ بود. بعد از این که جنازه را گذاشتند، یک تکه مثلا کلوخی که خیلی نرم بود، به دست پیامبر (صلی الله علیه وآله) دادند که آن را داخل قبر بگذارند.

بدین جهت که خودشان می خواستند آن کارهای اولیه را انجام دهند، فرمودند آن یکی که محکم تر است ، به من بدهید. شما معنای این جمله را توجه فرمایید. در صورتی که سه روز دیگر آن باشد یا این باشد، پوسیده می شود و می ریزد، حتی کفن هم می پوسد. از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند که یا رسول الله ، این که بالاخره می پوسید! فرمود: بله می دانم . یعنی ؛ آیا به من درس می دهید؟ آیا من نمی دانم این {بدن} خواهد پوسید؟ سپس فرمودند:

رحم الله امرء عمل عملا و اتقنه

((خدا رحمت کند مردی را که در کاری که انجام می دهد، محکم کاری کند.))

من موظفم کاری کنم که این پوسیدگی با دست من شتاب نگیرد و زودتر به سراغ این تازه در خاک رفته نیاید. دقت کنید، یک کار حسین با یاس و ((حالا ببینیم چه طور می شود)) نبود. جدی ترین نفس را حسین در این مسیر کشیده است ، خدایا! این حرکات حسین متعلق به ماست . گاهی آدم - البته ان شاءالله این طور نیست و خدا کند این طور نباشد، فقط برای بیدار کردن و تشویق جوان ها عرض می کنم

- دریافت های خیلی با عظمت خود را با عمل خارجی و گردیدن اشتباه می کند. مثال آن را که خیلی ساده و ابتدایی است عرض می کنم . این مطلب را در کنگره ایران شناسی نیز مطرح کرده بودم .

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

می گویم عجب شعری است ! عجب معنای بزرگی دارد! به به ! با احساس این که این معرفت ادبی ، این معرفت بسیار زیبای روحی را من در مغز دارم ، خیال می کنم من همان هستم . اما تو همان نیستی ! فقط در ذهن تو موج می زند. آن قدر مطالب خوب در ذهن ما موج می زند و وجود دارد که گاهی می گویم : خدایا! ما نمی خواهیم ناشکری کنیم ، از آن ها کم کن و بر عمل ما بیفزای.

شخصی درباره جامعه ای قضاوت نموده و گفته بود: با عقیده شان صحبت می کنند و با ((می خواهم)) شخصی شان عمل می کنند. {یعنی ؛} وقتی صحبت می کنند، صحبت آنان بسیار عالی و عقاید و آرمان های آنان بالاست ، ولی عملشان بر مبنای این است که من این طور می خواهم : ((می خواهم))، پس حق است .

منطق را توجه کنید: ((من می خواهم)) شما را به خدا بیایید از حسین درس هایی یاد بگیریم . واقعا حیف است . اگر این درس برای ما و شما درس نباشد، آن وقت جبر روزگار؛

من لم یؤدبه الا بوان ادبه الحدثان

((کسی را که پدر و مادر {مهربان و دانا} نتواند تاءدیب کند، روزگار او را {با خشونت} تاءدیب می کند.))

آن چه که پدر و مادر و معلم می گوید، این طور است : پسرم بیا و در کنار من بنشین . یا این مسأله را که این طور شد درست نیست ، تو باید حواست جمع باشد و مواظب باش و... اما روزگار این گونه نیست . روزگار نمی گوید راه برو. کار روزگار مشت است . اگر بالاتر از این منطق سراغ دارید بفرمایید. واعمل لدنیاک کانک تعیش ابداء. عملا حسین (علیه السلام) هم این طور نشان داد. عملا علی بن ابی طالب (علیه السلام) هم این طور نشان داد. شما یک مورد در تاریخ پیدا کنید که علی بن ابی طالب (علیه السلام) در روز هجدهم ماه رمضان - شب آن روز که ضربت جانکاه به مغز حبیب خدا وارد شد - سست شود، یا در گوشه ای بنشیند و آه بکشد. به خدا قسم ، چنین چیزی در روایت نیست . همان کارهای جدی ادامه داشته است ! چرا؟ چون به زندگی و مرگ مسلط است .

او با اشراف حرکت می کند. در حقیقت ، این شخص بالاتر از زندگی و مرگ حرکت می کند. آیا {او غیب} می داند، یعنی چه ؟ او مافوق زندگی و حرکت معمولی حرکت می کند. حتی بعد از ضربت کذایی - این مطلب را من در مقتل ابوبکر بن ابی الدنیا دیدم و جای تامل است که چه قدر آگاهی می خواهد. البته نمی خواهم بگویم چنین چیزی حقیقت نیست ، ولی در خور شخصیت علی (علیه السلام) می باشد - می گوید: وقتی ضربت را زدند، همین طور که به طرف سجده به رو افتاد، خون که به این طرف جاری می شد، سر خود را بر می داشت و به طرفی می گذاشت که خونی نباشد. می خواست حداقل یک لحظه بدون خون ، سر به سجده روی خاک بگذارد. حتی یک لحظه !

ای گران جان خوار دیدستی مرا زن که بس ارزان خریدستی مرا

عمر را {مجانی} به ما داده اند و نشسته ایم برای آن فلسفه می نویسیم . معلوم است که وقتی آدم ، عمر مجانی به دستش رسید، نداند که فلسفه دنیا چیست . آیا اصلا زنده هستیم که از فلسفه آن بپرسیم ؟ بیاییم از عینک علی بن ابی طالب (علیه السلام) به زندگی نگاه کنیم و ببینیم که یک لحظه اش مساوی با میلیارد میلیارد جهان هستی است . سرش را از آن طرف بر می داشت و می گذاشت آن طرفی که خونی نباشد. تا حداقل یک لحظه ، سر خود را روی خاک بگذارد، چون مأمور است که سر به روی خاک بگذارد، نه بر روی خون .

ما باید با رعایت امانت در کارمان و با درستکاری هایمان ، برای دنیا الگو باشیم . ما انسان های بزرگی داریم که خیلی خوب می دانند و همیشه در جوشش و فعالیت هستند. واقعا آیا این مسأله است که یک فرد مسلمان بپرسد: هدف زندگی من چیست ؟ آیا زنده باشد و بپرسد؟ کسی که زنده باشد، امکان ندارد بپرسد:

فلسفه زندگی من چیست ؟ چون عظمت زندگی به قدری است که فلسفه و هدف در درون آن می جوشد.

بسیار خوب ، امام حسین (علیه السلام) چه طور می دانست که شهید خواهد شد و با این حال به راه خود ادامه داد؟

عمده مسأله این جاست ، زیرا - همان طور که می دانید - بعضی ها نوشته بودند: حسین بن علی (علیه السلام) نمی توانست حدس بزند که شهید خواهد شد و غالبا هم استناد کرده اند به این که : این گونه که ایشان حرکت می کرد، اصلا یقین داشت که زنده می ماند. لذا، همان طور که قبلا نیز عرض کردم ؛ فرمول زندگی چنین است : واعمل لدنیاک کانک ...

بعد از ضربت جانکاهی که بر سر مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) زدند، تا آخرین لحظات ، به جای آه و ناله کردن ، یا در حال ذکر خدا، یا در حال تعلیم و تربیت مردم بود.

اوصیکما، و جمیع و لدی واهلی و من بلغه کتابی ، بتقوی الله ، و نظم امرکم ، وصلاح ذات بینکم ، فانی سمعت جدکما - صلی الله علیه و آله وسلم - یقول : صلاح ذات البین افضل من عامه الصلاه و الصیام . (۴۳۸)

((شما و همه فرزندان و دودمانم و هر کسی را که نامه من به او برسد، توصیه می کنم به تقوای الهی و نظم امور خویش و اصلاح در میان مسلمانان . من از جد شما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می گفت : اصلاح میان مردم ، از عموم نماز و روزه برتر است .))

حالا اگر آن جا فقط به ذهن امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین خطور می کرد که مثلا به قوم و خویشان خود رسیدگی کنید، یا تشکل خانواده تان را به هم نزدیک، یا اگر توصیه هایی در رابطه با نماز و روزه می نمودند، معمولی بود. اما فرمود: الله الله ... یعنی دنیا در مقابل چشم علی بن ابی طالب خودش را خوب نشان می داد، که توصیه کن به بچه هایت ، توصیه کن به آن هایی که بعدها خواهند گفت و پیرو تو هستند:... بتقوی الله و نظم امرکم . حالا حسین بن علی چه طور می دانست ؟

توضیح ؛ علم امامت امام حسین (علیه السلام) به جهت آن وارستگی از آب و خاک ، وارستگی از خودخواهی ها، وارستگی از خودکامگی ها، تقوا در حد اعلا؛ والاصلاب الشامخه و الارحام المطهره هم از نظر ارث ژنی و هم از نظر تربیتی که آغاز وجودش در خانواده ای شروع شد که نسیم رسالت وزیدن گرفته بود - علی یک طرف ، فاطمه هم یک طرف - این محیط تربیتی او و آن هم پشت به پشت ، از نسل ابراهیم خلیل آمده است .

همه این ها دست به هم داده اند، ولی خود این عواملی که جبری بود، سرمایه و شخصیتش بر این مبنا نیست ، بلکه شخصیت او روی همین است که اینک بحث می کنیم . چرا شما در عمرتان برای ابراهیم خلیل مجالس ترتیب نداده و برای او ننشسته اید؟ ابراهیم خلیل هم سرمایه خیلی بزرگی دارد. او پدر انبیا (ابوالانبیا) است . ولی برای حسین (علیه السلام) می نشینید که روی اختیار کار کرده و شک هم نکرده که پسر علی است . اگر خودش را معرفی می کرد، برای این بود که آگاه کند، من (حسین) چه کاره ام . افتخار به علی بن ابی طالب (علیه السلام) نمی کرد. می گفت : آیا می دانید که من پسر چه کسی هستم ؟ آیا می دانید که اکنون در روی زمین ، پسر پیغمبری غیر از من نیست ؟ بعد از این که خود را معرفی کرد، گفت : آیا حلالتان را حرام کرده ام ؟ بعد به کارهای اختیاری اشاره فرمود: آیا حرامتان را حلال کردم ؟ چه کار کردم ؟ یک جمله به من بگویید، بعد خون من برای شما حلال است و از دست شما هم فرار نمی کنم .

تکیه شما الان بر این است که این مرد در حد عالی ترین اختیار، قدم برداشت ، ای حسین ، درود و سلام خدا بر تو باد! هیچ کس اختیار را مثل حسین بن علی (علیه السلام) ثابت نکرد. چه جلوه ای داشت این اختیار! آزاد با کمال آزادی . محمدبن حنفیه آیا نمی آیی ؟ حتی شوهر همشیره اش (همسر حضرت زینب) عبدالله بن جعفر، و هیچ کس دیگر را اجبار نمی کرد. حتی در طی مسیر نیز، احساس می شود که هیچ کسی را اجبار نفرمود.

شب عاشورا هم صریح گفت : در این شب تاریک بروید. همه را آزاد کرده بود. حتی نگفت که مثلا اگر بلند بشوید بروید، در روز قیامت مسؤ ول هستید. در تواریخ چنین مطلبی نداریم . فقط می گویند چند شب قبل از عاشورا، از بزرگان بنی اسد آن زمین را خواست ، که یا به حضرت فروختند، یا این که از آن ها اجازه خواست ، تا با یاران خود در آن مکان سکونت کنند. سپس فرمود: من ممکن است این جا شهید شوم ، از این جا بلند شوید و بروید (از این چادرها دور شوید) تا صدای مرا نشنوید. حادثه ای در انتظار این سرزمین است که من نمی خواهم شما بشنوید. اگر بشنوید، مسؤ ول می شوید. ولی حضرت در همان شب اول گفت و بعد از آن هم گفت که شما آزادید. این آزادی که این قدر حسین بن علی (علیه السلام) در این جریان مراعات فرمود، برای درس ابدیت ما بس است .

به هر حال ، علم حضرت چگونه بود؟ طبق امامت و تزکیه نفسی که {آن پسر فاطمه (علیها السلام) و اهل بیت (علیه السلام)} موفق به دریافت آن شده بودند، خداوند به آنان علم غیب را داده بود و می دانستند. با توجه به این مطلب ، حسین بن علی نیز می دانست که شهید می شود. اما این سؤال مطرح می شود، پس چرا آن طور جدی حرکت می کرد؟ پس چرا چنین و چنان می کرد؟ اگر هم می دانست شهید می شود، شاید بگوییم خوب می دانست و دیگر اجرش این قدر بالا نبود. در این جا مسأله ای هست . آیه ای در قرآن است که می فرماید:

يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أَمُّ الْكِتَابِ (۴۳۹)

((خدا آن چه را که بخواهد، محو یا اثبات می کند و اصل کتاب نزد اوست.))

خدا هر چه را که بخواهد، در هر لحظه محو و اثبات می کند. دست خدا در مقابل قوانین هستی بسته نیست. طبق قوانین هستی، حسین (علیه السلام) می دانست که شهید می شود، اما نه مطابق علم خدایی. علم مطلق خدایی را نه فقط حسین (علیه السلام)، حتی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) آگاه نبود. آن علم مخزون که به آن علم مکتوم و علم ربوبی می گویند، در دسترس کسی نیست. (۴۴۰) حسین به شهادت خود یقین داشت و یقین او، منطقی و شهودی غیبی بود. ولی شهودی غیبی در حیطة دیدگاه مبارکش. اما چه می دانست که مشیت خداوندی چیست؟

احتمال داشت که همان لحظه، دستگاه یزید را متلاشی کند. احتمال آن وجود داشت که همان لحظه، موانعی از طبیعت و از غیر طبیعت پیش بیاورد. ((بداء)) در نظر شیعه، یکی از اصولی است که خداوند با قانونی که مقرر می فرماید، دست هایش را نمی بندد و هر لحظه آزاد است.

بنابراین، اگر امام حسین (علیه السلام) می دانست، علم او مبنی بر امامت و ولایت عظمی بود. اما آیا علم او، علم مطلق بوده است؟ نخیر، علم مطلق فقط از آن خداست. این هم توضیح این مسأله است که اگر با دوستانتان بحث کردید، در نظر داشته باشید، مطلب عمده و مهم - همان طور که در اول بحث عرض کردم - کار پاکان را قیاس از خود مگیر. غالباً این طور است که در جهل و در هوی و هوس غوطه وریم. من خودم با چشم دیده ام که به چند نفر، به گونه ای از آینده خبر دادند، که دقیقاً همان طور واقع شد. ما با چشم خود دیدیم. یا به قول ابن خلدون، اشخاصی هستند که با تزکیه نفس، این نوع خبرها را می دهند، چه رسد به خاندان عصمت (علیه السلام).

بنابراین، شهادت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) با این علم بوده است و تمام اجر و عظمتی که خداوند برای آن قرار داد، در حد اعلی مقرر فرمود و آن عظمت برای حسین (علیه السلام) خیلی بالاتر از همه شهادت و بالحق، سیدالشهداء (سرور شهیدان با تمام عظمت ها) نامیده شده است.

من اگر احساس وظیفه نمی کردم، نمی گفتم. واعمل لدنیاک کانک تعیش ابد. برای دنیای خود، چنان زندگی کنیم که گویی برای ابد خواهیم ماند. در کارها نباید مسامحه کنیم، زیرا آن مسامحه ها به خودمان باز می گردد. کارهایمان را باید جدی در نظر بگیریم. وقتی کاری به ما رجوع شد، آن را در حد اعلی انجام بدهیم، تا آن جا که خیال بکنیم این وصله (آویزه) شخصیت ما خواهد شد و از ما دست نخواهد کشید. واعمل لدنیاک کانک ... این درس بزرگی بود که امام حسین (علیه السلام) به ما داد.

پروردگارا! خداوندا! امشب شب دوازدهم محرم و بنابر بعضی روایات، هنوز جنازه ها روی خاک است. چون در بعضی روایات هست که روز سوم آمدند و این ها را دفن کردند. آفتاب و ماه این بدن ها را تماشا کرده است. ستارگان هم نگاه کردند. تاریخ هم دقیقاً در سینه اش دارد. یقین بدانید که اگر از روی طبیعت چیزی محو شد، در ماورای طبیعت ثبت می شود. آری، از دید یزیدی ها تمام شد، در صورتی که تاریخ از آن جا شروع شد. و لابد، زود نامه نوشتند که کار حسین را تمام می کنند. در روایت و در تاریخ نیز دارند که: ((مگر این که چند لحظه ای همه آن ها را کشتیم و تمام شد)). خدایا، واقعا بشر چه قدر سقوط می کند؟ بشر چگونه گاهی بیچاره می شود؟! این

{اعمال} از بیچارگی بشر است. در صورتی که یقین داشته باشد، تاریخ اسلام با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شروع شده و ادامه آن با حسین بن علی (علیه السلام) از کربلا بوده است.

خدایا! پروردگارا! ما را در شناخت حسین (علیه السلام) بیش از این موفق بدار.

پروردگارا! در عمل و در فراگیری این درس ها که هر سال تشکیل می شود و هر سال بزرگان، خطبا و دانشمندان این درس ها را می دهند، همه ما را موفق بفرما.

((آمین))

احساسات برین حسینی

البته آن چه که تمام نمی شود، داستان حسین (علیه السلام) است. این داستان به بقای دهر باقی است. تا زمانی که انسان وجود دارد، و تا زمانی که انسان از بین نرود، تا زمانی که آفتاب می درخشد، داستان حسین (علیه السلام) به بقای خود ادامه خواهد داد و از بین نخواهد رفت. ببینیم هنر در این مورد چه کار کرده است. تواریخ تا حدودی کارهایی را درباره حسین (علیه السلام) انجام دادند. از لحاظ هنری هم از نظر تحلیل گری - همان طور که عرض کردم - کارهایی انجام شده، ولی به مقدار کافی تحلیل نشده است. داستان حسین (علیه السلام) بیش از این ها کار می برد.

بیش از این ها می توانست به بشر درس های آموزنده بدهد. البته نمی خواهیم بگوییم هیچ کاری نشده است، ولی نسبت به عظمت حادثه، کم بوده است. بسیار خوب، هنر چه کار کرده است؟ خود داستان، هم ریشه عقلانی و هم ریشه احساساتی دارد. ریشه احساساتی آن خیلی عمیق است و شاید بعضی از حقایق این داستان خونین را فقط باید احساسات بیان کند. یعنی بیان، باید بیان احساسات باشد. تعقل نیز کار انجام می دهد - همان طور که قبلاً گفتیم - انسان در حرکات امام حسین (علیه السلام) منطقی را صریحاً می بیند. در این داستان، تعقل خیلی عجیب جلوه کرده است. مقدمات مطابق نتایج، هدف گیری ها با وسایل مناسب، یعنی محض تعقل دیده می شود و در عین حال، زیربنای احساسات برین است. برای این که این معنا درست برای ما روشن شود، احساسات را به دو دسته تقسیم می کنیم:

۱- احساسات خام و عواطف خام زودگذر.

۲- احساسات عمیق. آن چه که بشر را اداره کرده، همین بوده است.

شما می بینید که در استدلال های حقوقی، فلسفی و منطقی، وقتی که تعقل می خواهد عذرخواهی کند، که بیش از این نمی تواند پیشروی کند، در آن هنگام احساسات برین به میدان می آید. به عنوان مثال؛ تمام قوانین و حقوق دنیا مبتنی بر عدالت است. می گویند: ما می خواهیم عدالت را به وسیله قوانین و حقوق، برگزار و اجرا کنیم. این ادعای بسیار خوبی است. حالا عدالت را چه عرض کنم!

ولی خوب، این قوانین و حقوق همزیستی را تا حدودی تاءمین کردند. - زیاد بدبین نباشیم - درباره آن کار کردند، ولی وقتی که آدم کمی زیربنایی بررسی می کند، بحث به آن جا می کشد که {می گویند}: ((چرا بشر را به حال خود نگذاریم، ما با چه حقی به او بگوییم این طور بنشین، این طور برو، آن کار را بکن، و این کار را بکن. بگذاریم قدرت، کار خودش را بکند، و هر کس قوی است با قدرت خودش کار انجام بدهد! مگر شما در دانشگاه هایتان نمی خوانید: تنازع در بقا؛ هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد. دست قوی را چرا می بندید؟ بگذارید اقویا در این دنیا زندگی کنند تا نسل ها اصلاح شود)).

منطق را توجه کنید! این طرز فکر هنوز در دانشگاه های دنیا تدریس می شود. هنوز این مسائل مطرح است. در این مورد می دانید تعقل و علم با کمال، اگر دارنده آن علم و دارنده آن عقل، از یک ((من)) سالم برخوردار باشد، می گوید: ما به آرامی کنار می رویم و حکومت و داوری را به دست احساسات عمیق انسان ها می دهیم.

ای انسان ها! شما که دارای احساسات عمیق هستید، آیا با اصالت قوه موافق هستید؟ همه خواهند گفت نه. همان طور که ملاحظه می کنید، در این جا احساس عالی به میدان آمد، نه احساسات خام زودگذر.

نه این که من خوشم می آید. یک ((ها)) هم به آن اضافه می کند. من لذت ((می برم)) ها. این ها مربوط به تلذذ است، تلذذ، چه هدف ناچیزی است! تلذذ کار جانوران است. جانوران، عواطف تصعید نشده دارند.

می گویند افعی بچه های خود را بسیار دوست دارد و عجیب به آن ها عاطفه دارد. خود عاطفه محض حیوانی، فقط برای برقرار کردن قانون طبیعت است که نسل جاندار ادامه یابد، یا جاندار برای جلب محبت دیگران عاطفه بورزد. نام این عواطف را، عاطفه های تصعید نشده، یا عاطفه های خام (کال و نارس) می نامیم. اما احساساتی که حکومت کند و به عقل بگوید درست حرکت کن، احساسات عمیق و برین است. مثال؛

اگر به عقل بگوییم، می خواهیم امروز شما را محاکمه کنیم، که چه کسی گفته است هر چه را که تو (عقل) می گویی درست است؟ عقل می گوید: برای زندگی بشر، من حاکم مطلق هستم، می گوئیم کمی گازش را کم کن، کمی آرام تر. آیا این جنگ هایی که مکتب ها در تاریخ به راه انداخته و میلیون ها نفر را کشتند، استناد آن ها به این بود که خواب نما شدند، یا استناد آن ها به تو (عقل) است؟ هر کسی می گوید من تعقل می کنم و دلیل این است، پس حق با من است و شما را می زنم. حال ای عقل نظری جزئی، آیا حق و صلاحیت داریم شما را محاکمه کنیم یا نه؟ چون هیچ یک از این جهان خواران و هیچ یک از این کسانی که حقوق انسان ها را پایمال کردند، نگفتند: ((من در خواب دیده بودم که من باید طبق این مکتبم رفتار کنم و هر کس هم می خواهد فدا شود، بشود)). بلکه دلایل خود را بیان نموده و به تو ((جناب عقل)) تکیه می کند. بنابراین، چون شما برای مکتب های متضاد و متناقض تکیه گاه قرار گرفته ای، آیا جا دارد که شما را محاکمه کنیم یا نه؟ البته این سؤال را از جوانترها {علی الخصوص} از دانشجوها و دانش آموزان عزیز می پرسم: آیا تاکنون چنین سؤالی را درباره عقل شنیده بودید؟ که چنین محاکمه ای را آن اشخاصی که بیدار فکر می کنند و هشیارانی در میان مستان و بیدارانی در میان به خواب رفتهگان هستند. درباره عقل در نظر دارند؟ یا آن علم پرستان که همه چیز را می خواهند با کلمه علمی تفسیر کنند - که هنوز بیچاره علم خودش دقیقاً تفسیر نشده است که تعریف آن چیست؟ - تا جای هیچ گونه خدشه نباشد. این محاکمه برای

عقل است. آیا این که عقل خواهد گفت: ای احساس برین، به داد من برس و اثبات کن که بالاخره یک وسیله هستم، غیر از این چیزی هم هست؟ چون اگر بگویند، من خودم می گویم من عقلم. می گوئیم: آرام آرام! خود شما به ما بشر تعلیم داده ای که اگر کسی ادعا کند و برای اثبات ادعای خویش، همان را تکرار کند، غلط می گوید.

مثال: من ادعا نموده و می گویم: این بشقاب متعلق به من است. محاکم دنیا جمع می شوند و می گویند: دلیل شما چیست؟ می گویم دلیل این است که از آن من است، خوب، آمبولانس را صدا می کنند و می گویند، ایشان را به فلان بیمارستان، اتاق ۶۳ ببرید. این همان مدعاست. با تکرار ادعا که دلیل اثبات نمی شود. یا این که جناب عقل بگویند: من خودم می گویم که من حجت هستم. می گوئیم: جناب عقل! خود جناب عالی به ما یاد دادید که مدعا با تکرار اثبات نمی شود. مدعا استدلال می خواهد. از شما می پرسیم از کجا برای ما اثبات شود که ما باید دنباله رو تو باشیم، آن هم با این خطاهایی که از تو دیده ایم؟

افلاطون می گوید: ((با دلیل عقلی، هیولا وجود ندارد)).

ارسطو می گوید: ((هیولا وجود دارد، اما با دلیل عقلی)).

آن فیلسوف می گوید: هر جسمی تجزیه می شود به اجزایی که غیر قابل قسمت است. دیگری می گوید:

هر جسمی، نمی تواند به اجزای غیر قابل قسمت تقسیم شود. و به دنبال آن بحث و جدل و... ادامه دارد.

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

هر کسی آرد به قول خود دلیل از گفته ای در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی

هر کدام را که می گوئیم، می گوید عقل گفته است. در این هنگام، احساس برین وارد میدان می شود. ای هنرمندان! دقت کنید و ببینید چه وسیله ای در اختیار شما قرار دارد. کار کنید و بیابید کار کنیم.

هرکس که یک سرمایه هنری احساس برین دارد، عقل را نیز در اختیار دارد. حجیت عقل این است که ما از کجا به این عقل گوش فرا بدهیم. احساسات برین می گوید: ((ما در می یابیم که این (عقل) وسیله بسیار خوبی است؛ منتها، از مطلق گفتن بپرهیزد. هر کجا که حکمی می کند، بگوید: با این شرایط و مقتضیات، با این موانع و با این عوامل، حکم چنین است)). پس حرکت خود را شروع نموده و این طور ادامه دهید. ادعای مطلق هم نکنید، آن هم درباره جان های آدمیان.

پس به این نتیجه می رسیم که آن چه هست، عواطف زودگذر و احساسات خام نیست، بلکه احساسات عالی و احساس برین است. همان احساساتی که یک رنگی از آن احساسات باعث شده است که از ۱۴۰۰ سال پیش تاکنون، صدای حسین شنیده شود و اگر بگذارند، هر روز هم صدای او عالی تر می شود. این احساس برین است. آیا پدر و مادر ماست؟ نخیر، پس چه کاره ماست؟ مثلا ممکن است سادات محترم بگویند، پدر و جد ماست. البته آن مسأله ای دیگر است. آن هم واقعا آن قدر نزدیک نیست که با چشم ببیند و گریه کند، زیرا سی الی چهل پشت رد شده و رفته است. اما تحریک، تحریک احساس برین است.

هنرمندان موقعی می توانند برای بشر قدم بردارند که با این احساس برین وارد میدان شوند و این جریان بسیار آموزنده را به رشته هنر درآورند. والا ایجاد و خلق یک عده آثار به نام آثار هنری بدون محتوا، فقط برای جلب تعجب مردم، شایسته تمجید نیست. مثلا یک اثر هنری را مشاهده کردید و واقعا جای تعجب بود. بسیار خوب، محتوا چه بود و چه شد؟ از این اثر هنری چه چیزی الهام گرفتید؟ انگیزه چه بود؟ به شما چه چیزی را داد، آن چه را که نداشتید؟ یا آن بدی را که داشتیم، آن بدی را چگونه از دست ما گرفت؟ ما نگفتیم ((هنر برای هنر صحیح نیست)). {بلی}، هنر برای هنر! ولی در مسیر حیات معقول انسان ها. در خلاء که هنر به وجود نمی آید، یا یک هنرمند، اثر هنری را به وجود نمی آورد که آن را داخل خلاء بیندازد. او می خواهد آن را به جامعه انسانی جاری کند و باید توجه داشته باشد که انسان ها از این برخورد چه برداشتی خواهند داشت؟ آیا من هم یک خم دیگر شراب در گلوی این انسان بریزم که خودش مست است؟

یا این که کاری کنم تا بیدار بشود؟ او یک بار بیشتر عمر نخواهد کرد، آیا من هم به مستی او اضافه کنم؟ آیا من هم باید سر او را پایین بیاورم، یا سر او را بالا ببرم؟

معروف است کسی به شمس تبریزی گفت: آن رفیقمان خیلی آدم خوبی شده است. شمس گفت چه طور شده است؟ گفت دیگر واقعا سر خود را پایین انداخته است و با هیچ کس کاری ندارد. شمس در جواب گفت: از قول من به او سلام برسان و بگو، زود نزد طیب و پزشک برو، زیرا معلوم می شود پشت گردن او کورک درآورده است. اگر سالم باشد، یک دفعه هم بالا را نگاه می کند. آیا بشر باید در طول هفتاد - هشتاد سال عمر خویش، سر خود را پایین بیندازد؟ یک دفعه هم باید بالا را نگاه کند و ببیند چه خبر است و چیست؟ تا بفهمد از کجا آمده است و به کجا می رود.

به هر حال، این داستان چون مربوط به احساسات برین است، میدان بزرگی برای هنرهاست. هم چنین، می توان گفت تا حدودی عنصر ادبی، مخصوصا جنبه شعری، چه عربی، چه فارسی، چه ترکی و چه اردویی و... به میدان آمده اند. خلاصه، آن زبان هایی که اطلاعی از این جریان داشته اند - مخصوصا آنان که معتقد بوده اند و در جوامعی زندگی کرده اند که حسین برای آن ها مطرح بوده است - جدا تا حدودی خوب به میدان آمدند، ولی مسأله هنوز تمام نیست. ما اشعار محتشم کاشانی را می بینیم. خدایش رحمت کند!

مراثی و شعرهای او خیلی عالی، بسیار خوب، و از نظر ادبی واقعا تکان دهنده است. {برای ارزش اشعار محتشم} مطلبی به شما عرض می کنم:

در ایام عاشورا، یا در غیر ایام عاشورا که ما طلبه ها مسیر نجف تا کربلا را پیاده طی می کردیم، در طی مسیر، این عشایر، مضیف هایی (مهمانسراهایی) داشتند و وقتی ما می رسیدیم، عجیب به ما احترام نموده و آن اصول فطری اولیه انسانی را شدیداً مراعات می کردند. اگر سفر ما در ایام عاشورا بود، می دیدیم آن ها اشعار محتشم را در مضیف و حسینیه خود نصب کرده اند. اشعار محتشم فارسی است و آن ها عرب اند.

می پرسیدیم که چرا این اشعار را این جا نصب کرده اید؟ می گفتند ما نمی دانیم این چیست، اما نورانیت و یک حالی در این اشعار احساس می کنیم. گاهی هم از امثال شما طلبه ها که از این مسیر عبور می کنند، معنای اشعار را می پرسیم، ولی دقیقا نمی دانیم که

معنای کلمات چیست؟ آن لطافت و لذتی که شما به فارسی از این اشعار می برید، ما نمی بریم. اما این مقدار می دانیم که این یک شعر عادی نیست.

به هر حال، شعر تا حدودی به میدان آمده است. در عربی هم مضامین بسیار عالی و سازنده ای آمده است: یابن النبی المصطفی. ((این پسر پیغمبر مصطفی (صلی الله علیه و آله)) یابن الولی المرتضی یابن البتول الزاکیه. ((ای پسر علی مرتضی، ای پسر بتول پاک (بتول زاکیه)) -). تبکیک عینی لا لاجل مثنویه. ((چشمم برای تو گریه می کند، ولی نه برای ثواب و پاداش)). لکنما عینی لاجلک باکیه. ((لکن چشمم فقط برای تو گریه می کند)).

مضمون شعری ابیات مذکور، خیلی بالاست. یعنی بحث ثواب و بحث پاداش گرفتن نیست. پاداش همین مقدار بس که لطف خدا شامل حال من بوده است تا تو را بشناسم و برای تو گریه کنم و احساساتم برای تو به حرکت در آید. آیا بالاتر از این پاداش؟ شعر دیگری است از شیخ کاظم الازری که می گوید:

قد غیر الطعن منهم کل جارحه
الا المکارم فی اءمن من الغیر

((ضربه شمشیر، همه اعضای شهدای دشت خونین نینوا را تغییر داد و متلاشی کرد. ولی راهی به عظمت ها و کرامت های روحی آنان پیدا نکرد.))

طعن و ضربه نیزه ها و شمشیرها، تمام بدن آن ها را (هفتاد و دو نفر را) قطعه قطعه و متلاشی کرد، مگر آن شرف و حیثیت و کرامت و ارزش انسانی آن ها را که برای ابد تازه کرد (برای همیشه ماندگار کرد). کرم و شرافت و عزت آنان را ابدیت داد.

در بعضی از اشعار، مطالب فوق العاده عالی وجود دارد که: من نمی دانم که این شمشیر چه طور از روی تو ای حسین خجالت نکشید؛

ما انصفت کزبا یا لیث غابتها

((ای شیر بیشه شجاعت و خویشتن داری، چه طور این نیزه ها و شمشیرها انصاف نکردند که به شما اصابت کردند؟))

هم چنین، می گوید:

((وقتی اینان به کربلا وارد شدند، ماه هایی بودند، ماه بدر (و هم بدور). اما به صورت آفتاب سرخ به زیر خاک رفتند. (ماه آمدند، آفتاب رفتند.)) -))

از این نوع اشعار، فراوان دیده می شود و بعضی از آن ها خیلی آموزنده است. هم چنین، در فارسی هم از این ابیات بسیار زیاد است. از این جهت، ادبیات ما از موقعی که در شعاع حسین قرار گرفته، ترقی خاصی داشته است. ممکن است بعضی ها این مسأله را مورد بحث و تحلیل قرار ندهند، اما واقعیت به شک و تردید و قطع و یقین و... وابسته نیست. اگر کسی واقعا بخواهد که شعر او، شعر باشد و ماندگار بماند، به جاذبیت حسین سوق پیدا کند. خدا محمد حسین شهریار را رحمت کند! نمی دانم آیا شما با تمام دیوان او سروکار دارید یا نه؟ اما بیشتر، همان شعر ((علی ای همای رحمت)) در دل های شما مانده است، یا آن چند بیتی که برای کربلا می گوید:

دوستانش بی وفا و دشمنانش پرجفا با کدامین سرکنند؟ مشکل دو تا دارد حسین

شهریار از آن جا مانده است ، والا بعضی از اشعار او از نظر ادبی ، بسیار خوب و بعضی دیگر در حد متوسط است . کدام یک از اشعار محتشم را شما حفظ هستید؟ در صورتی که شاید بچه های ما این اشعار را حفظ هستند. بقا و ابدیت یک اثر هنری ، وابسته به این است که آن چه که موضوع آن هنر است ، چیست ؟ بقا و جاودانگی یک اثر هنری ، بسته به این است که به کدام اصل ثابت بشر تکیه کرده است ؟

هر صورت دلکش که تو را روی نمود خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود

رو دل به کسی نه که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بود

اثر هنری باید چیزی را به وجود آورد که برای بشر مفید باشد. والا دو دقیقه تعجب و سه دقیقه شگفتی ، یا چندبار ((احسن گفتن))، نباید پاداش یک هنرمند باشد. بیایید {مفاهیم و مضامین} را بیان و معنا کنید. معنای آزادی را در آثار هنری تجسم دهید. بیایید این حقیقت تجربیدی بسیار بالا - به قول غربی ها ((آبستره)) های بسیار بالا - را تجسیم دهید که آزادی یعنی چه ؟ بیایید قضیه نظم را در آثار هنری خود مثل ؛ نقاشی ، نمایش ها و... نشان دهید. آیا موضوعات هنری فقط باید آسان باشد؟ آیا فیلم آهنگ برنادت را مشاهده کردید که چه کار کرد؟ بشر را باید به بالا متوجه کرد، والا بشر را به پایین متوجه کردن ، کاری بسیار آسان است . متأسفانه چون بعد طبیعت گرایی بشر قوی است (نه به معنای طبیعت پرستی ، بلکه میل به طبیعت و میل به جنبه حیوانی)، اگر شما یک چیزی را بگویید، بشر به آن تمایل پیدا می کند. این مهم نیست ، مهم آن است که سر انسان ها را به بالا ببریم . بشر را به پایین متوجه کردن ، کاری است که از همه کس ساخته است . قدرت مغز یک آدم و قدرت مغز یک هنرمند، در آن است که بگوید: حسین بن علی (علیه السلام) با این که آب را به مقدار خودش برداشته بود، آن را به دشمن خود داد، پیش از آن که در خواب اعلامیه جهانی حقوق بشر دیده شده باشد. بیایید این (ارزش ها) را از نظر هنری به وجود بیاوریم ، که اصل حیات ، حق بشری است . از مجرای دوستی و دشمنی به کنار بزنید، زیرا این جا جای دوست و دشمن نیست ، بلکه جای انسان است . هر کسی که می خواهد باشد. بیایید در آثار هنری آن ها را نشان بدهید. مسائل مبتذل زیاد است و همیشه و همه جا می توان دید. سازنده ، معین و محدود است ، در دل های ما جا دارد.

در جایی سخنرانی می کردم و سؤالات خوبی مطرح می کردند. دقت کنید و ببینید شعر چه کار کرد و چه طور به داد این جواب رسید. واقعا بعدها نیز تعجب می کردم . سؤالی که بعد از سخنرانی مطرح کردند، این بود: ((مردم عوام همیشه نسبت به معتقدات خود جامد هستند، و عقیده آنان تا هنگام مرگ خشک می ماند و تعداد کسانی که تعقل می کنند بسیار اندک است ، و دین نیز چون عقیده است ، هیچ وقت در آن چون و چرا نمی شود)). در پاسخ چنین گفتم :

۱- جامعه ای را فرض کنید که یک میلیارد نفر جمعیت دارد. مسلما این جامعه ، قانون اساسی دارد. در بین یک میلیارد نفر، چند نفر می فهمند که فلسفه این قانون چیست ؟ یا کشوری با جمعیت یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفری را در نظر بگیرید. در این یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفر، چند نفر می دانند که این قانون اساسی چیست ؟ ۵ نفر، ۱۰ نفر، ۲۰ نفر، ۱۰۰ نفر؟! اگر شما بگویید در بین یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفر، صد نفر می توانند فلسفه این قانون را بگویند و سؤالات شما را هم جواب بدهند، معلوم می شود آن

جامعه یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفری خیلی تکامل یافته است، که صد نفر می توانند بفهمند که چه می گویند و چه عمل می کنند. بقیه به اطمینان پیشتازان حرکت می کنند. هرگز به مغز آنان خطور نمی کند که مثلاً آن ماده ۲۷ و تبصره ۲۴ یعنی چه و فلسفه اش را جویا شوند. اگر اطمینان داشته باشند که آن هایی که در جلو حرکت می کنند خائن نیستند، مغزشان هم توانایی دارد، همه مسائل را هم می دانند و آن ها هم می دانند که نباید خیانت کنند، {به دنبال پیشتازان} حرکت می کنند و به راه خود ادامه می دهند. فقط در ((الله اکبر)) باید تعقل بشود که جناب عوام نمی دانند ((الله اکبر)) یعنی چه؟

۲- چه یک آدم عادی عوام، چه بزرگ ترین فیلسوف اسلامی مثل فارابی، یا یک خیاط، یا یک ماهیگیر، یا یک بقال و یا یک راننده، اگر احساس کند مغزش می تواند آن چه را که به آن عقیده پیدا کرده است یک بار برای خودش مطرح نموده و با استدلال عمل کند، باید و باید انجام دهد. این اسلام است. لذا، می گوئیم تمام اصول عقاید باید استدلال باشد. بدون استدلال قابل قبول نیست، مگر این که عاجز و ناتوان باشد. اگر شما دقت کنید، حتی بزرگان و حکما و علمای اسلام، وقتی یک قاعده ثابت شده را می خواهند مورد استدلال قرار دهند، مثل این است که هم اکنون همین قاعده را اثبات کرده اند. مثلاً اگر {عالمی} می خواهد به قاعده علت و معلول تکیه کند، طوری آن را بیان می کند مثل این که همین اکنون روی قانون علت و معلول، تجدیدنظر کرده است.

شعری که قضیه را ختم کرد، این است:

بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی!

یعنی هر لحظه خدا را جدیدتر می بینم. این چه اتهامی است که می خواهید به متدین ها بزنید؟ این شعر، یک اثر هنری از شعرای نسل شما و نسل پدران شما می باشد. البته نمی دانم از کیست. ((بیزارم از آن که کهنه خدایی که تو داری))، آن وقت می گوئید که در دین، عقیده جامد است؟ کسانی که نمی توانند فکر تازه تری کنند، می گویند به آن عقیده خود عمل کنید. امروزه، اگر کسی بتواند درباره توحید فکر جدیدتری مطرح کند، باید فکر نموده و ارائه دهد. به کهنگی آن، بها نمی دهند.

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی

((خواجه کرمانی))

چه طور می گوئید عقیده جامد است؟ ما می دانیم که کار، دستمزد می خواهد. به این امر یقین داریم و تغییرپذیر هم نیست. آیا این یقین و اعتقاد یعنی جمود؟ در ادبیات فارسی به آن چه که در دسترس است، نگاه کنید. تقریباً نود درصد فرهنگ هر جامعه ای، در ادبیات شعری منعکس می شود. اگر دو رساله دکتریا درباره نوگرایی که ملای رومی مطرح کرده است بنویسید، باز هم کم است. البته نه فقط نوگرایی، بلکه دستورش به این است که ایمان را تازه کنید:

تازه می گیر و کهن را می سپار که هر امسالت فزون است از سه پار (۴۴۱)

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمر هم چون جوی نونو می رسد

مستمری می نماید در جسد (۴۴۲)

عمر هم چون جوی نونو می رسد، ای انسان، تازه هستی. جهان تازه دارد، همیشه تازه باش، فرهنگ ادبی ما، پر از چنین آثار هنری است. ان شاء الله دعا کنید که ما از امام حسین (علیه السلام) چیزی به ارمان بگیریم. ما مهمان او هستیم و بر سر سفره او نشستیم. یا حسین، از خدا بخواه بی دلیل حرف نزنیم.

و لا تقف ما لبس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا (۴۴۳) (و چیزی را که به آن علم نداری دنبال نکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد.)

از آن چه که به آن عادت ندارید، تبعیت و پیروی نکنید. می گویند: ((عقیده جامد است!)) {اما ما می گوئیم:} هر انسان بیدار و آگاهی، هر لحظه با توجه به ملکوت آسمان ها، با توجه به این تغییرات و تحولات، با توجه به این گذشت؛ بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت، غالبا عقیده اش تازه می شود و خدا را تازه تر می بیند. منتها، ((دید موسی یک شبانی را به راه)) داریم و ابراهیم خلیل داریم. داستان موسی و شبان در مثنوی، آن شبان چه قدر و با چه هیجانی سخن تازه می گوید. آیا می توان با یک تفکر کهنه، این طور هیجان پیدا کرد؟

گر بدانم خانه ات را من مدام

شیر و روغن آرمت هر صبح و شام (۴۴۴)

آیا کهنگی این هیجان را دارد؟ به هر حال، مقصودم این است که شما ببینید با ادبیات، مخصوصا با هنر ادبی آن هم در فارسی، چه می توان کرد. ادبیات فارسی در تمام دنیا معروف است. یعنی آن چه که ما تاکنون شنیده ایم، غالبا می گویند ادبیات و زبان فارسی برای هنر شعری خیلی مناسب است. تا حال، من چندبار پیشنهاد کردم و الحمدلله تازه نفس هم خیلی زیاد بود و ماشاءالله یک نفر هم اقدام نکرد! چندبار پیشنهاد کردم که بیایید از تعارف کم کنیم و بر مبلغ بیفزاییم. شاید در ادبیات فارسی ما، مثلا دو الی سه هزار دیوان داشته باشیم. در یکی از این جلسات (سال های دهه ۵۰) که آقای اخوان ثالث نیز حضور داشتند، پیشنهاد کردم شعرای ما که هنر ادبی دارند، تعدادی از این دیوان های شعر فارسی را به دست بگیرند. خدا را گواه می گیرم که می توان تمام ریشه های علوم انسانی را در آن ها پیدا کرد. منتها، کار و تلاش و کوشش می خواهد. چند صباحی از این که دستمزدها زود پرداخت شود، چشم پوشی کنید و این گنجینه را تازه کنید. من چیزهایی دیده ام و چیزهایی دیده می شود که واقعا بهت آور است. حتی در ادبیات عرب هم زیاد است:

فكان ذا ضد والكون ان

یثبت فذا لتجاذب الاضداد

این هم از فارسی؛

سلب و ایجاب این دواند و جمله اندر زیر اوست

از میان سلب و ایجاب این جهان برخاستی

آیا بنشینیم تا برای ما تفسیر کنند؟ آیا نیکلسون و امثال ایشان برای ما مثنوی را معنا کنند؟ این فرهنگ، متعلق به من و شماست. آن ها هم اگر واقعا قصد و نیت و قصد انسانی داشتند، خدا اجرشان بدهد، ما هم حرف آنان را روی سر می گذاریم. ما نباید با فرهنگ

خودمان مثل دشمن رویاروی شویم . خدایا! روا مدار که ما از آن فرهنگ اصیل دور شویم . بعضی اوقات ، شعرا طوری به زندگی نگاه می کنند که گاهی آدمی می گوید، آیا آن ها امروز زندگی می کرده اند:

ما را به میزبانی صیاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس می توان شکست

توجه کنید، می گوید با این که این جهان زندان است ، چه کار کنم ؟ آن چه که مرا در این جا قرار داده است ، با آن الفتی دارم . والا با نیم ناله می گفتم : این زمین و ای آسمان خداحافظ. همان مضامینی که قبلا از جبران خلیل جبران نقل کردم ، این بیت هم تقریبا شبیه به آن است. (۴۴۵)

ما را به میزبانی صیاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس می توان شکست

روز و شب با دیدن صیاد مستم در قفس بس که مستم نیست معلومم که هستم در قفس

این ادبیات شماست . آن را کجا رها می کنید؟ آیا آن را کنار بگذاریم و ببینیم چیز دیگری به جای این به ما می دهند؟ نمی خواهیم دیگران را نفی کنیم ، زیرا دیگران هم ادبیات و مطالبی (چه نثر، چه نظم) دارند.

ولی شما ادبیاتی خیلی غنی دارید. با این ادبیات غنی به میدان بیایید. خداوند متعال ، سرمایه بزرگی به نام سرمایه حسین به شما داده است ، آن را احیا کنید. البته او همیشه حی است و با کار ما زنده نمی شود که اگر انجام ندادیم ، آن حادثه بمیرد، (احیای سرمایه ای به نام حسین) فقط برای توفیقات خود ماست ، به هر حال ، ان شاء الله هنرمندان چنین کنند، این شعر حافظ است :

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد شعری بخوان که بر او رطلی گران توان زد

گفت وگو کن گفت وگو کن گفت وگو جست وجو کن جست وجو کن جست وجو

شرح سر آن شکنج زلف یار موبه مو کن موبه مو کن موبه مو

این جا بزم کوی یار است . ما در هر سال ، چند روزی بزم کوی یار را تشکیل می دهیم :

رو به های وهوی بزم کوی یار های وهو کن های وهو کن های وهو

آیا فقط همان است ، نخیر؛

وانگهی از خود منی و آلودگی شستشو کن شستشو کن شستشو

منیت را کنار بگذاریم ، بلکه از آن جا به این گلستان افسرده شخصیت ما نسیمی بوزد:

ای خدا این نهر جان را از هوس رفت ورو کن رفت ورو کن رفت ورو

وانگه از دریای علمت سوی جان جوبه جو کن جوبه جو کن جوبه جو

اگر نمی خواهی خودت را فراموش کنی ، یا الیناسیون (از خود بیگانگی) بیچاره ات نکند. اگر می خواهی در خودت و از آن خودت باشی :

گر نخواهی خود فراموش شود یاد او کن یاد او کن یاد او

و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم (۴۴۶)

((از آنان نباشید که خدا را فراموش کردند و باعث شد که خودشان را هم فراموش کنند.))

نتیجه {فراموشی خدا} چیست؟ قرن ما چه قرنی است؟ ((قرن بیگانگی انسان از انسان)) یا ((قرن از خود بیگانگی)). خدا ما را می شناسد. بیاید خودمان را گم نکنیم. خدا می گوید: ای دودمان من {اگر مرا فراموش کنید}، از خودتان عاری و از خود بیگانه می شوید. خدا به ما (انسان ها) دودمان گفته است .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) می فرماید:

الخلق کلهم عیال الله

((مردم همه خانواده خدا هستند، (دودمان خدا هستند.)) -)

بنابراین ، هنرمندان می توانند از نظر هنری ، این داستان را حداقل برای دوران ما، با وسایل دوران ما، با هشیاری های دوران ما پیاده کنند و مردم را با یک فرهنگ اصیل انسانی روبه رو کنند. و قطعاً این {کار هنرمندان} باقی خواهد ماند.

خداوندا! پروردگارا! ما نمی توانیم ادعا کنیم که حق حسین را به جای آوردیم . حق حسین خیلی بالاتر از این است . ولی این مقدار می توانیم عرض کنیم که خدایا! احساساتی که در این راه صرف شده ، احساسات مخلصانه بوده است . تو را سوگند می دهیم به خون حسین ، این احساسات صمیمانه را بپذیر و قبول بفرما. پروردگارا! تا سال آینده ، این درس را برای ما معلم و آموزگار قرار بده . خداوندا! پروردگارا! دست ما را از دامان حسین کوتاه مفرما.

خدایا! امسال هم به ما لطف و عنایت فرمودی و عمر به ما وفا نمود و ما در بزم کوی یار، های وهوی کردیم .

پروردگارا! این های وهوی ها را از ما قبول فرما. خداوندا! پروردگارا! از احساساتی که این ملت خرج کردند، در طول تاریخ آن ها را از این احساسات برخوردار و بهره مند فرما.

((آمین))

هیئات منالذله

مسلم است که اهمیت یک حقیقت را می توان از دو چیز شناخت . به عبارت دیگر: از دو مؤلفه می توان دریافت که این حقیقت دارای اهمیت ، در چه درجه و ارزش و مرتبه ای است ؟

۱- ذات خود آن حقیقت است . وقتی که آدم واقعا به ذات نور بیندیشد، می گوید: نور یک چیز بسیار با ارزش است . ما به وسیله نور، اجسام ، پدیده ها، رنگ ها و همدیگر را می بینیم . یعنی توجه شما به خود نور و به ذات نور، برای شما اثبات می کند که این نور دارای اهمیت است .

۲- نظر به مختصات ، لوازم و سایر پدیده هایی که از آن شی بروز می کند، که حیات و زندگی از آن هاست . چون حقیقت زندگی ((آن چنان که هست))، بر ما مجهول است . مجهول به این معنا، نه این که دانش و دانستنی ها درباره زندگی نداریم . ما خیلی دانستنی داریم . ولی زندگی بالاتر از این دانستنی های ماست . چه کوچک فکر می کنند کسانی که با معلومات محدود درباره انسان ، داوری ها به راه انداخته و از خود هم راضی هستند و گمان می کنند برای بشر سخنی می گویند. با این معلومات محدود، ما نمی توانیم حقیقت حیات را درک کنیم و بفهمیم حیات چیست . شعر زیر به یک معنا اشاره به مطلب دارد:

الذی حارت البریه فیه حیوان مستحدث من جماد

((چیزی که مردم درباره آن در حیرت فرو رفته اند، زندگی است که از جماد ایجاد می گردد.))

((ابوالعلاء معری))

آن چه که باعث حیرت تمام انسان هاست ، این است که زندگی از کدام پل عبور می کند؟ که از این جماد بر می آید و این طور جلوه پیدا می کند. این مطلب ، همه را حیران گذاشته است . البته خوش باوری ها همه جا وجود دارد. مخصوصا با یک مقدار مطالب محدود - که مقداری هم خوشایند، یا یک مقدار جذابیت هم داشته باشد - درک و جویندگی آدمی درباره آن حقیقت ، به سرعت به پایان می رسد. در صورتی که آن حقیقت ، هیچ چهره ای از خود نشان نداده است .

البته درباره معنا و حقیقت زندگی از نظر بیولوژی ، از نظر فیزیولوژی ، از نظر خود طبیعت این حیات ، از نظر آغاز وجودش در این کره خاکی و از نظر لوازمی که از خود بروز داده ، خیلی سخن ها گفته شده است .

ما نمی توانیم تلاشی را که بشر انجام داده است ، نادیده بگیریم . اما...، یک ((اما))ی کوچک در این جا مطرح است : ما زندگی را به عنوان یک پدیده و یک حقیقت برای خودمان مطرح می کنیم و کاری با این نداریم که این حقیقت چه دارد، چه می تواند داشته باشد و چه امکانی را این زندگی دارد. متأسفانه غالبا در تاریخ ، فقط یک بعد از آن حرکت می کند تا به انسان بگویند: چه بودی ؟ می گوید ((این بودم و خداحافظ!)) جای تأسف است و با مشاهده این معنا، چگونه عده ای از این معلومات محدود رضایت دارند!

به هر حال، این مطالب برای درک این حقیقت کافی نیست. البته عمرها کوتاه، وقت ها و فرصت ها کم، حوصله ها کم، و مکتب خم رنگری هم که بسیار رایج است. یا شخصی رساله ای {درباره این موضوع} بنویسد و کار را تمام شده تلقی کند. یا فوق لیسانس و دکترای خود را اخذ نموده و پی کار خود برود. یا اگر درباره حیات تحقیق کند، چند مطلب به دست بیاورد و به عنوان کشفیات تازه مطرح کند. اما حقیقت حیات و زندگی چیست؟ درباره این که {حقیقت زندگی} چیست که یک دفعه از همه آن چه در این جهان با آن مربوط است، تفکیک و جدا شده، می توان بحث کرد. مثالی عرض می کنم که بحث ما مشکل نباشد:

یک برگ از درخت را قیچی نموده و به آزمایشگاه می بریم. حال، می توانیم درباره این برگ بریده از شاخه، تحقیقات، آزمایش ها و تجاربی داشته باشیم و معلوماتی به دست بیاوریم. این یک علم است.

علم دیگر، این است که برگ را طوری دیگر بشناسیم. آن برگی که متصل است به شاخه ای، که متصل است به ساقه ای، که متصل است به ریشه ای، که متصل است به مواد غذایی زمینی، که متصل است به منظومه شمسی، که متصل به کهکشان ماست، که متصل به کیهان بزرگ است. این {دو علم درباره برگ} دو مسأله و دو شناخت است. البته نمی خواهیم بگوییم فقط این معرفت دوم باید در نظر ما باشد. هرگز برای بشریت چنین پیشنهادی نداریم که: ((دست نگهدار و برگ را شناس، مگر موقعی که به تمام این کیهان بزرگ با این میلیاردها کهکشان مشرف شوی تا بفهمی این برگ به کجاها پیوسته و وابسته است، سپس اظهارنظر کن))!

ما چنین سخنی نمی گوییم. اما تو بشر، که می دانی یک جزء در این هستی، به تمام معنا به تمام هستی مربوط است، ادعای علم مطلق نکن و کار خود را انجام بده. مسأله ما این است. نه این که می خواهیم بگوییم شناختن یک برگ، یا شناختن یک دانه شن، یا شناختن آب، باید با فارغ التحصیلی ما از شناخت کیهان بزرگ انجام بگیرد، بعد بگوییم ما فهمیدیم که آب چیست و این برگ یعنی چه. نخیر، این را نمی گوییم. اما حق داریم با تمام قاطعیت بگوییم: تو (بشر) که در مقابل حقیقتی قرار گرفته ای که وابسته و پیوسته به همه هستی است، حق نداری به طور مطلق بگویی چنین است. یک کلمه نسبی، یا یک کلمه ((با نظر به این که)) به ادعای خود اضافه کنی. مخصوصا با توجه به این که برای شناخت حقیقت، باید کل هستی مطرح شود.

منتها، ما مجبور و ملزم نیستیم، و شاید هم نمی توانیم برای شناخت حقیقت یک چیز معین و محدود، همه هستی را بشناسیم. ولی خود این نشان می دهد که ما در شناخت اشیا و حقایق، نمی توانیم ادعای مطلق بکنیم. حال، اگر ما درباره حیات از نظر ارزش ها مستقیما نتوانستیم به حقیقت حیات نفوذ کنیم، اما حق داریم بررسییم آیا این آثاری که حیات از خود در سرتاسر تاریخ نشان داده است، می تواند زندگی را برای شما بسازد یا نه؟ یعنی با ملاحظه گسترش این همه دانش ها، آیا می فهمید که حیات، چیز بسیار بااهمیتی است؟ قطعاً پاسخ مثبت است. اگرچه نمی دانیم حقیقت حیات چیست و مجبور هم نیستیم که بدانیم.

به عنوان مثال؛ در بیابان، یا مکانی می رویم. موجود، یا چیزی پیدا می کنیم و نمی فهمیم حقیقت آن چیست. همین طور که حرکت می کنیم، یک وقت نگاه می کنیم و می بینیم که عکس ما را نشان داد. این جسم صیقلی و صاف است. یا یک حالت شیشه ای و آینه ای دارد و صورت ما را نشان می دهد. یادداشت می کنیم که چیزی را پیدا کرده ایم، که دارای این خاصیت است و صورت را نشان می دهد. حالا حقیقت آن چیست؟ کاری با آن نداریم. سپس سنگی بر آن می کویم و می بینیم که مقاومت نشان داد. می گوییم این چیست که

حقیقت آن را نمی فهمیم ، اما در مقابل ضربه سنگ خیلی مقاوم است ؟ بسیار خوب ، دو امر معلوم و دو دانش خوب درباره چیزی که حقیقت آن را نمی دانیم ، به دست ما آمده است . آن را در آب می اندازیم ، محلول نمی شود. می گوئیم سومین علم ما درباره این چیزی که مجهول است ، عبارت از این است که در مقابل آب هم مقاومت دارد و محلول نمی شود و... همین طور پیش می رویم . از الطاف خداوندی بر بشر این است که شناخت به این شکل رسمیت دارد. شاید هم اکثریت شناخت های بشر همین طور است که نمی تواند به حقیقت اشیا نفوذ کند. لذا، از خواص آن ها بحث می کند. بیایید درباره حیات این مسأله را مطرح کنیم : ما قدرت نفوذ به حقیقت حیات را نداریم ، آن هم از جهاتی که به تعداد یک ، دو، سه مورد نیست ، بلکه بیشتر است . یا از جهاتی ما می توانیم استدلال کنیم که حقیقت حیات برای ما آن چنان که هست ، روشن نخواهد شد. ادعا هم زیاد است . البته بگذارید ادعا بشود، چه اشکالی دارد؟ به اصطلاح می گویند: ((نه استخوانی دارد تا در گلو گیر کند و نه گمرک می خواهد)). حقیقت مطلب این است که معلومات ما در این باره (حقیقت حیات) ناقص است . حتی شما کتاب آن شخصی را مطالعه کنید که صد در صد عینکش علمی است :

((فقط با شناخت مسیر تکامل زندگی است که ما نه فقط جوهر حیات را می فهمیم ، بلکه به هفت میلیون سؤال که درباره زندگی در مقابل ما قرار گرفته است ، می توانیم جواب بدهیم.)) (۴۴۷)

هفت میلیون سؤال ! خیلی کم است ! و اگر در مقابل کودک بگذارید قهر می کند. هفت میلیون سؤال درباره این نفس که شما می کشید. {هفت میلیون سؤال} درباره این احساس که شما می کنید. درباره این که می خواهید و به طرف خواسته خود حرکت می کنید. بنده نیز در این مورد نوشتم : با توجه به این که چرا ماده رو به تکامل آمده و به زندگی رسیده و زندگی این مسیر را انتخاب کرده است ، تعداد سؤالات ما می شود هفت میلیون و یک . سپس در صفحات بعدی نوشته است که این قضیه تکامل هم دقیقاً جوابگو نیست . اگر دانشجو هستید، به کتاب حیات ، طبیعت و منشاء تکامل آن ، مراجعه کنید. در صفحه ۲۹۹، صریحاً می گوید:

آن {تکامل} هم تفسیر کننده نیست .

پس ما با حقیقتی روبه رو هستیم که پیرامون آن ، هفت میلیون سؤال وجود دارد. منتها، آثار و عظمت های آن را ما احساس می کنیم . یک ابودر غفاری ، از نظر صدق و صفا، مساوی با تاریخ است . پس در زندگی ، این را می توان یافت که انسان از مسیر صدق و صفا، بسیار بسیار اوج می گیرد. این همه دانش ها که گسترش یافته ، نتیجه این زندگی است . این همه فداکاری ها در راه عدالت و آزادی مسؤولانه ، این همه جانبازی ها در راه دفاع از شرف انسانی ، اثبات می کند که این حیات هرچه هست ، هفت میلیون سؤال دارد و من نمی فهمم . مانعی نیست . هرچه که این هفت میلیون سؤال دارد، یکی این حقیقت است که انسان می تواند در دفاع از شرف حیات ، میلیون ها فداکاری کند.

زمانی در پاسخ به نامه یکی از متفکران خارجی نوشتم : این آفتابی که ما با آن روبه رو هستیم ، همان مقدار قربانی را که در دفاع از جان به خاک و خون افتاده اند، تماشا کرده است ، به همان مقدار نیز اگر بیشتر نباشد، قربانیان دفاع از شرف و کرامت را دیده است .

بسیار خوب، این هم یکی از معلومات ما، که فهمیدیم حیات هر چه که هست، دفاع از ارزش و شخصیت آن به قدری است که می تواند این همه قربانی بگیرد. امشب شعار شما چیست که در این مکان نشستید؟ هیات منالذله. آیا معلوم شد جمله امام حسین (علیه السلام) یعنی چه؟ {آیا معلوم شد} هیات منالذله چه چیزی را اثبات می کند و اشاره به کدامین استعداد با عظمت انسان ها دارد؟

... قد رکنی بین اثنتین السله و الذله و هیات منالذله (۴۴۸)

((... {یزید} مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است، ولی هیات، (محال است) برای ما تسلیم به ذلت و خواری.))

ما با زندگی، از راه خواص و آثار آن آشنا می شویم. حیات این خاصیت را دارد، که انسان با یک جهش روحی، اوج می گیرد. به عنوان فهرست، فضیل بن عیاض یا حکیم سنایی و امثال آنان، با یک جهش روحی و با یک جهش لحظه ای، از منهای بی نهایت تا به اضافه بی نهایت اوج می گیرند. این مطالب را هم بنویسید که این انسان است. {بنویسید} حیات چنین است و ما درباره حیات، داستان حسین را داریم. برای شناخت حقیقت و عظمت حیات، می توانیم یک قربانی به نام حسین بن علی ارائه کنیم. درباره عظمت و ارزش انسان ها، بیش از هزاران مجلد کتاب وجود دارد. چون مسلما، چه مورخان داخلی و چه مورخان خارجی، ذکر کرده اند که: حادثه ای به این سختی، به این عظمت، و با این مقاومت بسیار با کرامت و با شرف و با عزت و با افتخار، در تاریخ دیده نشده است.

پس ما می توانیم از راه حسین بن علی به شناخت زندگی برسیم و آن را پوچ گمان نکنیم. آرام آرام با ارزش حیاتی که در دست داریم و هر سال آن را داشته ایم و خواهیم داشت، آشنا شویم که این زندگی، یک قربانی مثل حسین بن علی داشته است. البته نه آن زندگی که بعضی از جوامع دنیا پیش بینی نموده و از آن دفاع می کنند که: فقط بخورید و بخوابید و لذت ببرید، زیرا مرگ نزدیک است. کیست آن خردمند آگاه که چنین سخنی را بپذیرد؟ آیا با این همه عظمت که حیات از خود نشان داده است، شما می خواهید بگویید این حیات ارزش ندارد؟ این زندگانی، ابراهیم خلیل (علیه السلام)، موسی بن عمران (علیه السلام) و امثال اینان به خود دیده است. آن زندگانی که با یک کلمه خدایی و با دم عیسی بن مریم (علیه السلام)، مرده را زنده کرده است. آن حیات و زندگانی که پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله) در میان یک عده معدود انسان بی حقوق، بی فرهنگ، بی اقتصاد، بی نظام، بی سیاست، با یک مقدار ادبیاتی (۴۴۹) که ما معنای مهمی در آن نمی بینیم، سیری کرده است.

او در میان چنین مردمی بلند شد و این اصل جاودانی را برای بشر بیان فرمود:

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم (۴۵۰)

((خداوند، حال (وضع) قومی را تغییر نمی دهد، تا آن که وضع خود را تغییر دهند.))

پس بیاییم این موارد را بررسی کنیم. آن وقت می فهمیم که دفاع کننده اش چه عظمتی دارد. والا اگر بشر به آن ترتیب بنشیند و صحبت کند و از حیات و از زندگی، شبح و دورنمایی که آن هم به الگوهای خودش تصور کرده است، تماشا کند، هرگز با شخصیت های احیا کننده بشریت آشنا نخواهد شد. نخواهد فهمید که حسین کیست که این طور و به این جدیت ایستادگی کرده است، که اگر هدف او جدی

نمود، بشر چنین چهره جدی را در تاریخ نمی دید. هدف باید خیلی جدی و با عظمت باشد {تا بشر بتواند چنین چهره جدی در تاریخ ببیند}.

مطلب بعدی که باید مورد بحث قرار بدهیم، این است که حیات چه زمانی می تواند چهره جدی داشته باشد؟ می خواهیم بدانیم که حسین بن علی (علیه السلام) برای دفاع از شرف انسان ها و برای دفاع از حیات شایسته زندگی (۴۵۱)، چرا باید این همه مقاومت کند و به این شدت کار انجام بدهد؟ از آن زمان چند سال می گذرد؟

۱۴۰۰ سال، کمی کمتر. هر روز در دنیا کتاب های جدیدتری نوشته می شود، هر روز حرکات عالی تری انجام می گیرد و هر روز هم این حماسه تازه تر می شود و تازه تر هم خواهد شد. می خواهیم {علت} این مطلب را بفهمیم. هر کسی که با این مسأله روبه رو است، جوابی پیدا نخواهد کرد، مگر این که بداند ((امروز))، فردایی در پیش دارد. این سؤال بدون توجه به ((فردا)) جوابی نخواهد داشت، و آن فردا در زندگی امروزی ما باید مؤثر باشد. والا این که قیامتی هست، و اگر توانستید نمازی بخوانید و روزه ای بگیرید، که معاد از آن شماست، اما به انسان ها چه می گذرد و انسان ها در چه حالی هستند، آیا من می توانم در برداشتن دردهایی شرکت کنم؟ آیا من در جهالت غوطه ور نیستم؟ آیا خودخواهی، دود از دودمان من درنیاورده و من قربانی زبون خودخواهی نیستم؟ آیا زانوهای من در مقابل خودخواهی ساقط نشده و به زمین نیفتاده است؟ بنابراین، تمام حواس ما باید جمع باشد. در این باره فکر کنیم که فقط مسأله این نیست که یک تسبیح به دستتان بگیرید و {فقط ذکر} سبحان الله سبحان الله بگویید. پس من (انسان) چه کاره ام؟

حق و حقوق من و انسان های دیگر چه طور می شود؟ آیا واقعا شما می خواهید بی نهایت را پیدا کنید؟ آیا می خواهید با بی نهایت ارتباط برقرار کنید که خدا نامیده می شود و ((الله)) نام اوست؟

یک سر بی نهایت همین جاست که شما نشسته اید. این ها (مردم) جلوه گاه مشیت الهی هستند. اگر با او (انسان) کار ندارید، پس مستقیم می خواهید به کجا هدف گیری کنید؟ پس من در این جا چه کاره ام؟ شما چه کاره ای؟ بنابراین، آن هایی که می خواهند بشریت را در زندگی محتاج به دین ندانند - یعنی همان مسأله ای که در قرون ۱۴ و ۱۵ دامنگیر اروپا بود و مربوط به جوامع اسلامی نبود - سه واقعه در آن زمان اتفاق افتاد و باعث شد که بگویند: دین را از زندگی دنیوی کنار بکشید و این تعبیر را به میان آورند:

ملکوت از آن من، دنیا از آن قیصر. باید فکر کرد که این مسأله کدام جامعه بوده است؟ والا اگر ما بگوییم زندگی همین است که ما به طور طبیعی از پدران و مادران به این دنیا می آییم، یک مقدار درس می خوانیم، فن و صنعت و هنر یاد می گیریم، ازدواج می کنیم، اولاد پیدا می کنیم، با انسان ها در زندگی اجتماعی ارتباط برقرار می کنیم، می گوئیم، می خندیم، شکست می خوریم و پیروز می شویم، و نهایتا از این دنیا می رویم و تمام زندگی این است و بس!! امام حسین (علیه السلام) به این زندگی که ((این است و بس))، احتیاج نداشت. در این زندگی برای حسین هیچ احتیاجی وجود نداشت که قیام کند. خیلی بی پرده باید صحبت کرد. مگر حسین بن علی رفته بود که به ابن زیاد بگوید نماز شب بخوان؟ حسین بن علی رفته بود تا به آل امیه چه بگوید؟ مسأله این است که زندگی بدون مذهب، بدون دین، بدون گرایش های الهی، قابل تفسیر نیست.

زمانی من با عشق و علاقه ، این مسأله را تعقیب می کردم ، و بارها هم در دانشگاه ها عرض کرده ام ، که اگر کسی از دانشجویان یا اساتید جستجو کند و ببیند آیا می تواند قطع نظر از مذهب برای این زندگی فلسفه پیدا کند، شما را به خدا قسم ، زود به من خبر بدهید. اگر کسی بگوید که برای من همین کافی است که چند صباحی در این دنیا یک زندگی طبیعی بکنم و بروم ، ما با او سخنی نداریم ، او هم با ما سخنی ندارد. این همه فداکاری ها که عرض کردم - ولو به شکل دفاع از شرف انسانی - جنبه مذهبی دارد. وقتی بحث قوی و ضعیف مطرح است ، آیا می توان گفت شرف انسانی به من چه مربوط است ؟ اگر برای ما این معنا اثبات نشود که انسان ها در این زندگی ، شرف و حیثیتی دارند، ما در مقابل این مکتب که می گوید: ((من قوی هستم ، تو ضعیف))، چه جواب بدهیم ؟ جواب را پیدا کنید. {قطعا} جواب ندارد. این ها را نمی توان به شوخی گرفت .

این ها را نمی توان به عنوان مطالب دانشگاهی مطرح کرد. زندگانی جدی تر از این است .

در تکمیل بحث و شاید استدلال به این مسأله - مخصوصا برای جوان ترها و کسانی که در کارهای دانشگاهی هستند و روش آن ها آکادمیک است - مطلبی را هم در این مورد مجبوریم مطرح کنیم : گمان و تصور نکنید که فقط ارباب ادیان و انبیای عظام این راه را رفته اند - که البته اول آن ها رفته اند - اول آن ها بودند که برای بشریت گفتند: ((اگر بخواهید زندگیتان جدی باشد، ابتدا به خواص آن پی ببرید و لوازم و کاربرد این زندگانی را ببینید، سپس بدانید که اگر زندگی از نظر ماورای طبیعت و از نظر مذهبی آبیاری نشود، هیچ اصلی قابل اثبات نیست)). نه فقط دوشادوش آنان ، بلکه به عقیده بنده - در تعدادی از مطالب - اگرچه خود آن حکما و متفکران بزرگ تاریخ نام نبرند، اما به طور طبیعی ، حکما و انسان شناسان آگاه ، دنباله روی ابراهیم و انبیا هستند. به طور فطری در این راه حرکت می کنند و سخن آنان (حکما و متفکران) تابع و پیرو حرف انبیاست . حال ، با توجه به این که بحثمان در جاده پر نور انبیا فارغ شدیم - یعنی اجمالی عرض کردیم - می خواهیم ببینیم مغزهای بزرگ بشری در این باره چه می گویند، زیرا ما با این سخنان کار داریم . نه این که اگر این را بیان کردیم ، معنایش این است که آن شخصیت را صد در صد قبول داریم . ممکن است {آن شخصیت} اشتباهاتی هم داشته باشد. همیشه این را در نظر داشته باشید که اگر در توضیح معنایی از یک شخصیت بزرگ ، مطلبی نقل می کنیم ، به معنای تاءبید صد در صد آن شخص نیست . جملاتی از افلاطون بدین قرار است . حال ، چرا از افلاطون نقل می کنیم ؟ برای این که تمام فیلسوفان اجتماعی و فیلسوفان سیاسی و فیلسوفانی که در زندگی اجتماعی انسان ها اظهارنظر کرده اند، گفته اند: هنوز نوشته های افلاطون در این مسأله زنده است . و این که : ((تا کتاب جمهوری افلاطون وجود دارد، همه کتاب ها سیاسی را به آب بشویید)). این سخن غالبا مورد اتفاق شرق و غرب است . به عبارات ایشان خیلی دقت کنید. این عبارات ، ماحصل فلسفه افلاطون در تعلیم و تربیت و علوم سیاسی است :

((با این حال ، کفایت نمی کند جدا کردن نفوس کودکان ، از آن چه که پاکی آنان را آلوده بسازد.)) (۴۵۲)

اگر نگذارید کودک دروغ بگوید، کافی نیست . مثلا پسر ، حرف زشت نزن . پسر این خودکار از آن تو نیست ، فقط {این گوشزد نمودن} کافی نیست .

((و نیز کفایت نمی کند که عقول کودکان را با نور علم روشن بسازیم . (اگر چه لازم است ، ولی کافی نیست .) و به وسیله پند و نصیحت و بیان نمودن مثال ها ، فضیلت ها را برای آنان قابل پذیرش بسازیم ، بلکه بالاتر از این ها ، لازم است که اصول دین را که طبیعت در دل آنان به ودیعت نهاده است ، در درون آنان رویانده شود: آن اصول دین که عقاید نیرومندی از آن ها بروز می کند، که انسان را با خدا مربوط می سازد. خداست اول ، خداست وسط، خداست آخر همه کائنات . خداست مقیاس دادگری برای مردمی که آفریده است در همه اشیا، و ایمان به وجود او، اساس همه قوانین است .)) (۴۵۳)

درباره انسان ، تاکنون چند نفر جملات نهایی را گفته اند، که یکی از آن ها افلاطون است . این را همه می دانند. دقت کنید، در ادامه می گوید:

((ایمان به وجود او، اساس همه قوانین است . این است عقاید باعظمت و ضروری که بایستی ملاک تربیت فرهنگی فرزندان قرار بگیرد.)) (۴۵۴)

اگر گرایش های الهی برای زندگی دنیوی ما لازم نبود، این مرد (افلاطون) چنین سخنی را بیان نمی کرد.

من در نظرات عده ای از غربی ها دیده ام که گفته اند: افلاطون یعنی تاریخ غرب . اگر کسی بخواهد غرب را بفهمد، {در صورتی که { افلاطون را بشناسد، غرب را شناخته است . البته همان طور که عرض کردم ، این مطالب او چون موافق با مطالب انبیاست ، ما هم می پذیریم . می دانید که پدر مادرش سولون (پدر بزرگ افلاطون) ، قانون گذار یونان بود و کتابی هم به نام قانون دارد.

((این است آن عقاید باعظمت که اگر قانون گذار، انسانی حکیم باشد، باید با همه وسایل ملایم و جدی در نفوس شهروندان جایگیر بسازد. این عقاید به همان اندازه که ساده است ، مفید است . این عقاید به سه موضوع اساسی و به سه معتقد اساسی بر می گردد: *الله ، *نظاره او بر هستی ، *دادگری مطلق او، که هیچ تمایلی به او راه ندارد.)) (۴۵۵)

بسیار خوب ، جناب افلاطون ! اگر ما این عقاید را به فرزندانمان تبلیغ نکردیم و در دل های آنان آبیاری نکردیم چه می شود؟ البته کلمه آبیاری در تاریخشان هست . می گوید:

((بدون این عقاید، انسان در این دنیا، هنگامی که تسلیم تمایلات و تاریکی های شهوات و نادانی های خود می شود، در میان امواج تصادف ها گم خواهد شد.)) (۴۵۶)

با آن که چندین قرن پیش ، این جملات گفته شده است ، تقریباً همین مطالب امروزی نیز این است که :

((اگر اصولی برای زندگی مطرح نشود، مخصوصاً از جنبه فوق زندگی طبیعی ، تربیت انسان ها به مشکلات جدی بر می خورد و تمام قضایا در زندگی به تصادف برخورد نموده و انسان هیچ علتی نمی تواند بیان کند.))

مثلاً از شخصی سؤال می کنید: چه کار می کنی ؟ می گوید: خوب دیگر، بله . چون که ، بدین جهت که ، فلان ... مجدداً سؤال می کنیم : ما برای چه به این دنیا آمدیم ؟ پاسخ می دهد: خوب ، آمدیم دیگر... یک دیگر هم به آن می چسباند. از او می پرسیم ، بعد از این

زندگی چه می شود؟ می گوید: می رویم دیگر! می گوئیم آیا تکلیفی درباره انسان ها دارید؟ می گوید نمی دانم دیگر! و همه زندگی می شود تصادف .

من از شما خواهش می کنم که کمی جدی فکر کنید و در جملات افلاطون دقت نمایید و ببینید این سخن چه قدر اصیل است :

((اگر این عقاید در درون انسان ها نروید و به صورت عنصر فعال در نیاید، زندگی در تصادف ها گم خواهد شد. آن انسان منکر خویشتن است ، مادامی که نمی داند از کجا آمده است و چیست آن ایده آل مقدس که باید نفس خود را برای پیروی از آن و تکیه بر آن ریاضت بدهد.)) (۴۵۷)

ریشه فلسفه سیاسی افلاطون این جاست : ((و برای دولت مادامی که بر این قاعده متمرکز نشود، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد.))

در طول تاریخ هم این را دیدیم . یعنی ؛ ((کسانی که جامعه را به عنوان سیاستمدار، به عنوان حاکم ، به عنوان دولت و به عنوان پیشتاز اداره می کنند، اگر خودشان به این عقاید معتقد نباشند، چیزی نمی توانند به جامعه بدهند. اگر اداره کنندگان جوامع به این عقاید معتقد نباشند، نمی توانند، این سه بذر اساسی (الله ، نظاره او بر هستی ، دادگری مطلق او) را که حکمت وجودی این ها (زمامداران) بسته به آن هاست ، در دل ها برویاند و شهروندان را از زندگی حقیقی برخوردار بسازند.)) {واقعا افلاطون } چه قدر در اوج سخن می گوید. من معتقدم اگر بشر از همان موقع ، مستقیماً درباره تفکرات علوم انسانی فکر می کرد، به کجا می رسید!؟ از آن موقع تاکنون که این حرف ها زده شده است ، چندین قرن می گذرد.

جناب بشر! از چندین قرن پیش تاکنون ، این حرف ها را زده ای ، پس تکامل تو کجاست ؟ چه چیزی باعث شده است تا علوم انسانی آن قدر درجا بزند که این سخن چند قرن پیش باشد؟ اکنون واقعا خجالت آور است که انسان بگوید علوم انسانی پشت صحنه است. (۴۵۸)

اگر واقعا حرکت ، حرکت تکاملی بود، بشر الان می بایست واقعا در زندگی آرمانی قدم بزند. در جملات افلاطون دقت فرمایید:

((و برای دولت ، مادامی که به این قاعده تکیه نکند، یعنی تکیه بر سه اصل بزرگ برای شهروندان ، الله ، نظاره او بر هستی و دادگری مطلق او که هیچ تمایلی به او راه ندارد، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد.))

حال ، چرا بدون تکیه به آن سه اصل بزرگ ، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد؟ استدلال او (افلاطون) چنین است :

((زیرا عدالت که بر پادارنده حیات دولت و نظام آن است ، به جریان نمی افتد، مگر از طرف خداوندی که عدالت با جوهر ابدی او متحد است .)) (۴۵۹)

درباره مطالب مهم سخن بگویید. والا چند کلمه خوش آیند چه ثمری به بار می آورد؟

جست و جو کن جست و جو کن جست و جو گفت و گو کن گفت و گو کن گفت و گو

شرح سر آن شکنج زلف یار موبه مو کن موبه مو کن موبه مو

رو به های وهوی بزم کوی یار های وهو کن های وهو کن های و هو

وانگهی از خود منی و آلودگی شستشو کن شستشو کن شستشو

ای خدا این نهر جان را از هوس رفت ورو کن رفت ورو کن رفت و رو

وانگه از دریای عِلْمَت سوی جان جوبه جو کن جوبه جو کن جوبه جو

اگر نمی خواهی در قرن از خود بیگانگی واقعا از خود بیگانه شوی :

گر نخواهی خود فراموش شود یاد او کن یاد او کن یاد او

و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم (۴۶۰)

((از آنان نباشید که خدا را فراموش کردند. نتیجه این فراموشی خدا، فراموشی خویشتن شد.))

و من اءعرض عن ذکری فان له معیشه ضنکا(۴۶۱)

((و هر کس از یاد من روی بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ و سختی خواهد داشت.))

از خداوند متعال توفیق شکر بخواهیم، به خاطر این که یک سال دیگر از عمر به ما عنایت فرمود تا نعمت عظمای مشاهده نشانه ابدیت را و این که این هستی و این حیات، هدفی بسیار جدی دارد، و آن چهره مبارک حسین است، مشاهده کنیم.

سال دیگر را چه می داند حیات یا کجا رفت آن که با ما بود پار

دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

خداوند یک سال دیگر عنایت فرمود و ما را بار دیگر به یاد معشوق حقیقی خودمان حسین بن علی (علیه السلام) فرزند فاطمه، دور هم جمع کرد. شکرگزار خدای بزرگ هستیم.

خدایا! شکرگزارت هستیم. خدایا! ثنایت می گوئیم. پروردگارا! اعتراف به نقصان شکر و اعتراف به ناتوانی از شکر خودمان را همواره به پیشگاه تو تقدیم می داریم.

شناخت حسینی

بحث ما به این جا رسید، که برای شناخت عظمت حادثه خونین کربلا و برای فهمیدن عظمت داستان حسین، قطعاً باید زندگی معنا بشود. چون کار {حسین}، کار زندگی بود. یعنی یک انسان در سن میانسالی (۵۷ - ۵۸ سالگی)، با داشتن قدرت به بهترین زندگی آن روز، با داشتن استعداد دنیاداری آن روز، با داشتن نسب درجه یک در دنیا و با داشتن تمام امتیازات زندگی، یک کلمه ((نه)) به کار برده و گفته است: ((این زندگی را نمی خواهم)). اجازه بدهید این نکته را عرض کنم: انسانی را در نظر بگیرید که از زندگی سیر شده، زندگی بر او سنگینی می کند و چشم پوشی او از زندگی مهم نیست {اما} کسانی دیگر وجود دارد که اصلاً زندگی را نمی شناسد و با این آشنا نیست که:

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

در نوشته های یکی از بزرگان دیدم که: ((کسی گفت: او دست به خود کشی زد. دیگری گفت: او زنده نبود که کشته بشود)). در این مورد، دو بحث جداگانه مطرح است. فرق است بین آن انسانی که زندگی را نمی شناسد، با انسانی که عظمت زندگی را می شناسد. امکانات زندگی برای بهره برداری از مقام، شخصیت، موقعیت در اجتماع، در همه جوامع آن روز حداقل در دوازده کشور اسلامی {برای امام حسین (علیه السلام)} در حد اعلا بود، با این همه می گوید: من زندگی {با ستمکاران} را نمی خواهم. باید روی این مطلب خیلی دقت شود. آن زندگی که برای حسین مطرح شده بود، آن زندگی است که اصل و پایه دارد. او می تواند چنین کاری انجام بدهد تا برای همه زنده ها آبرو باشد، که اصلاً نشان بدهد که آیا می دانید زندگی یعنی چه؟ این امر، خیلی شناخت و آشنایی با زندگی می خواهد. یک تشبیه دیگر؛ پدر این شریف ترین انسان {یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام)}، در حقیقت زندگی چه چیزی احساس کرده بود که اگر او را هر روز صدبار می کشتند و زنده می کردند، باز می گفت تکلیف، تکلیف! این امر چیست؟ عمروعاص را برای او (حضرت علی (علیه السلام)) حکم قرار دادند. گفت عیبی ندارد، من زنده هستم. کار دارم! این {احساس تکلیف علی} از چیست؟ ای مورخان، آیا تا به حال در این باره تحلیل فرموده اید؟ من تا به حال ندیده ام. یعنی نرفتم ریشه یابی کنیم، که به قول شبلی شمیل، به نقل از جورج جرداق، {برای علی} ((آن بزرگ بزرگان، آن یگانه نسخه شرق و غرب، که نه دیروز و نه امروز نظیرش دیده نشده است)) (۴۶۲)، زندگی چه معنایی داشته است که توهین آورترین حوادث را بر سر او آوردند، ولی گفت: ((من تکلیف دارم و باید انجام بدهم)). و همان طور که دیدید، ایستادگی کرد. شما ببینید به کسانی که در فلسفه زندگی می خواهند بحث کنند، بگویند این {زندگی علی (علیه السلام)} را هم ببینید. هم چنین، زندگی شخصی را هم ببینید که سراسر آن را فقط یک مقدار شهوات، اشباع شهوات، یک مقدار پول، یک مقدار مقام می بیند و درباره آن را اظهار نظر نموده و می گوید زندگی فلسفه ندارد. واقعا شرم هم خوب چیزی است! کدام زندگی و زندگی چه کسی مدنظر شماست؟

انما الحیوه الدنیا لعب و لهو (۴۶۳)

((زندگی دنیا، فقط سرگرمی و بازی است.))

آفریننده زندگی، خودش می گوید که این زندگی (زندگی پست) فلسفه ندارد. خود آفریننده زندگی، خود مدیر کارگاه هستی، خود به وجود آورنده کارگاه هستی، می فرماید: زندگی لهو و لعب است.

گفت دنیا لهو و لعب است و شما کودکید و راست فرماید خدا

کودک را با فلسفه حیات چه کار؟ عبارتی را که قبلا عرض کردم، به خاطر بسپارید: ((شخصی به یک نفر گفت: فلانی خودکشی کرده بود. دیگری گفت: او مگر زنده بود که خودکشی کند؟)) شخص زنده که خودکشی نمی کند. بر سر زندگی او چه آمده است که خود را از زندگی محروم کرده است؟ او اول مرده، سپس خودکشی کرده است. به اصطلاح ادبی لطیف، اول می میرد و سپس خودکشی می کند.

به هر حال، ما درباره کدام زندگی می خواهیم بحث کنیم؟ اشراف به موضوع، اولین شرط تحقیق در آن موضوع است. اگر کسی بگوید ما می خواهیم درباره موضوعی تحقیق کنیم و از او بپرسیم: آن موضوع چیست؟ بگوید: یک چیزی است...! تشکر و جواب به سخن پوچ او، این جمله است: ((خدا ان شاءالله شما را شفا دهد)). چاره او فقط همین (شفا) است. یعنی چه که یک چیزی است؟ بگذارید مقداری حیات، قیافه خود را به شما نشان دهد، آن وقت پیرامون آن بحث کنید. جناب آقای آلبرکامو، جناب آقای کافکا، جناب آقای ابوالعلاء معری و... آیا حیات چهره خود را به شما نشان داد، که شما درباره آن فکر کردید و دیدید فلسفه ندارد؟ شما اگر حیات خود را در تنگنای هوی و هوس چند روزه معنا کرده اید و می بینید فلسفه ندارد، اگر وجدان دارید، حق ندارید برای دیگران تعیین تکلیف کنید.

اخیرا عبارتی را ضمن سخنرانی در دانشگاهی بیان کردم و این سؤال را یکی از دانشجویان در دانشگاه سنندج به من داد. من احساس کردم که جمله، از این دانشجو نیست. جمله را از آن بینوایان و بیچاره هایی گرفته است که زندگی را به همان معنای لهو و لعب گرفته اند و با این حال، دنبال فلسفه اش هستند. جمله دانشجوی مزبور چنین بود: ((پوچی زندگی حقیقتی است، اگرچه تلخ)). این جمله، مخصوصا برای جوانان، زیبا و قشنگ است: ((زندگی پوچ است و این که می گوئیم زندگی پوچ است، حقیقتی است اگرچه تلخ)).

حال، جواب چیست؟ این جوان عزیز و ناآگاه - این شیرخوار معرفت که تازه وارد الفبای هستی شده است، که خدا توفیقشان بدهد تا این راه را ادامه بدهند و دور خود نچرخند - نمی داند که آن چه پوچ قلمداد می شود، آثار حیوانی معمولی و حیوانی طبیعی و آثار بی اساس زندگی است. اصلا حقیقت هم نیست که تلخ باشد. نه این که حقیقتی است تلخ. چنین زندگی ای حقیقت ندارد. خداوند می فرماید: لهو و لعب.

ای کاش این شخص چنین اطلاعاتی داشت، که بی اطلاعی چه آتشی در جامعه بشری سوزانده است! خود سازنده کارگاه هستی می گوید: اگر مقصودتان از زندگی این است که چند صباحی بخورید، بخواید، بزیند، بشکنید، پیروز شوید و شکست بخورید، این زندگی فلسفه ندارد، بلکه ضد فلسفه است. اما حیات طیبه:

... محیای و مماتی لله رب العالمین (۴۶۴)

((زندگی و مرگ من برای خدا، پروردگار جهانیان است.))

اما حیاتی که انبیا خواسته اند تا بشریت آن زندگی را داشته باشد، این حیات به مجرد این که شما به آن توجه کنید، فلسفه اش در آن است. زندگی پیش کسی که عمروعاص را بر او حکم کنند، چه قدر باید فلسفه عمیق داشته باشد و باز بگوید: ((من اگر زنده باشم، کارم را انجام می دهم)). ای مورخان در این مورد چه می گوئید و چه طور فکر می کنید؟ این که ((زندگی پوچ است حقیقتی است، اگرچه تلخ)) حقیقت نیست، بلکه ضد قانون است. شما کدام زندگی را می گوئید پوچ است؟ زندگی تلخ نیست، بلکه خیلی شیرین است. بلی، زندگی حیوانی ((نرون))ها، ((چنگیز))ها و دیگر جلادان تاریخ، پوچ است. {بدیهی است که} زندگی حقیقی خیلی شیرین است، حتی شیرین تر از عسل. چون واقعا حقیقت است و حقیقت با تلخی نمی سازد.

برای کسی که بداند حقیقت چیست، برای کسی که از حقیقت اطلاعی دارد و با آن آشنایی دارد، حقیقت خیلی شیرین است.

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم ازوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست

حقیقت زندگی در برابر چه کسی پوچ است؟ بنابراین، جوان های عزیز، خیلی دقت کنید، زیرا مسأله (زندگی) شوخی بردار نیست. ممکن است سرنوشت شما به چند کلمه بسته باشد. مثلا می گویند، ببینید آقای ایرج خان چه جملات عجیبی گفته است!

مجددا در عبارت زیر دقت کنید و ببینید چه می گوید: ((زندگی پوچ است اگرچه تلخ است، ولی حقیقت است!)) کجای این عبارت حقیقت است؟ شگفت انگیز بودن کلمه یا جمله، غیر از آن است که معنایی دارد.

یعنی بی معناترین حرف این است. همان جا زود سؤال کنید: کدام زندگی؟ آن زندگی که فقط و فقط بر مدار خودخواهی و بر مدار خودکامگی می چرخد، شیرین ترین حقیقت این است که بگوئیم پوچ است. اما شما چه فکر می کنید ای جوان های عزیز؟ با این جملات ممکن است مغز شما را تخلیه کنند و خدای ناخواسته، ذهن شما را در تصرف خود بگیرند و مالک آن شوند. می گویند: دیدید چه کلمه عجیبی گفته است!؟

شخص بی اطلاع نیز باید همان جا میج طرف مقابل را بگیرد و بگوید: کدام زندگی را می گوئید؟ آیا زندگی امثال ابن زیاد و حجاج بن یوسف را می گوئید؟ یا زندگی حسین بن علی (علیه السلام) را می گوئید؟ یا زندگی آن شخص را می گوئید که در شب عاشورا وقتی حسین گفت بروید، از رفتن خود امتناع کردند. (۴۶۵)

یکی از یاران گفت: ((یا حسین، ما کجا برویم؟ ما را می خواهی به کجا رهسپار کنی؟)) شما را به خدا در این عبارات فکر کنید: ((اگر دنیا ابدیت داشت، از تو جدا نمی شدیم و به سراغ ابدیت نمی رفتیم، چه برسد به این که دنیا موقت است. ما اکنون حقیقت و ابدیت را در چهره تو می بینیم، ای تجلی گاه حق و حقیقت، کجا برویم؟))

آیا این زندگی {در دیدگان یاران حسین} را می فرمایید، یا زندگی کسی را که غیر از خودخواهی چیزی دیگر نمی فهمد؟ والله چنین زندگی ای، پوچ اندر پوچ است.

این مسأله خیلی مهم است. حال انسان در آن دقایق، شوخی بردار نیست. این انسان ها و این الگوهای فضیلت، در مرز زندگی و مرگ بودند. در آن مرز زندگی و مرگ می پرسند: یا حسین کجا برویم؟ اگر زندگی ابدی بود، از تو جدا نمی شدیم و به سراغ ابدیت نمی رفتیم. برای زندگی برویم زندگی کنیم؟ اگر ما این لحظات را که رویاروی حق و حقیقت هستیم، میوه زندگی و به عنوان نتیجه زندگی و پایان زندگی تلقی نکنیم، کدام زندگی را بار دیگر به آغوش بکشیم؟ حتی اگر زندگی ابدی بود، ما نمی پذیرفتیم.

واقعا درود خدا بر این جان های قرار گرفته در جاذبیت کمال باد! آن ها با دو دریچه کوچک نگاه می کنند، ولی - در حقیقت - روزنه ابدیت را دیده اند.

به هر حال، جوانان عزیز، از این جملات به آسانی نگذرید و دقت کنید به همین جمله که من به شما عرض کردم. همان طور که گفتم، به هنگام سخنرانی در دانشگاه سنندج، از طرف دانشجویان چند سؤال مطرح شد که یکی از سؤالات این بود. نویسنده، سؤال را با یک احساسی نوشته بود که واقعا برای او متاثر شدم. خدایا! یک جوان باید در چه حالی قرار بگیرد که این جمله را برای خود، یک جمله نهایی حساب کند؟ با این که خیلی خسته بودم، اما پاسخ او را دادم.

در روایات ما بسیار وارد شده است که بر زبان خود مسلط باشید، زیرا ممکن است عالمی را یک سخن ویران کند. بسیار خوب، ای نویسنده و ای گوینده این عبارت، اگر این جوان با دیدن این عبارت، خودکشی می کرد، آیا هیچ می دانید که روز قیامت شما را صدا می کردند و چه می گفتند؟ می گفتند: بیا ای قاتل همه انسان ها. بپرسید دلیل آن ها چیست؟

من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس اءو فساد فی الارض فکاءنما قتل الناس جمیعا و من اءحیاءها فکاءنما اءحیا الناس جمیعا(۴۶۶)

((از این جهت است که بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که حقیقت این است که اگر کسی، یک انسان را بدون عنوان قصاص یا ایجاد فساد در روی زمین بکشد، مانند این است که همه انسان ها را کشته است. و اگر کسی را احیا کند، مانند این است که همه انسان ها را احیا نموده است.))

این زبان چون سنگ و فم (۴۶۷) آهن وش است آن چه بجهد از دهان چون آتش است

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف گه ز روی نقل و گه از روی لاف

زان که تاریک است و هر سو پنبه زار در میان پنبه چون باشد شرار(۴۶۸)

این زبان چون سنگ و فم آهن وش است. اگر زبان را به هم بزیند، شراره پیدا خواهد شد و آتش خواهد جست.

گاهی شخصی صرفا برای نشان دادن خود سخنی می گوید، و برای نشان دادن این که من مطلع هستم که فلان فیلسوف چنین گفت!! یا این که؛ در قرون وسطی ما روبه روی فلان فلسفه هستیم!! گه ز روی نقل و گه ز روی لاف، چرا باید بر زبان خود مسلط باشیم؟ زان که تاریک است و هر پنبه زار. شراره آتش به انبار پنبه نزدیک. اگر مولوی در زمان ما می زیست، می گفت: تاریک است همه جا انبار

بنزین ، و در این انبار بنزین ، کبریت نیندازید. اگر برای تو، انسان مطرح نیست ، امثال این جمله کبریت است : ((این حقیقت تلخ است که زندگی پوچ است)) آیا این جمله حقیقت است ؟ شما کوشش کنید و ببینید که می خواهید چه چیزی به مردم بدهید، سپس چنین سخن بگویید: ((ای مردم ، زندگی معنا و مفاهیم گوناگون دارد و...))، همان گونه که سخنانی را درباره آن ، که در چندین قرن پیش ، {توسط افلاطون } گفته شده است ، ما در جلسه پیش خواندیم . و می گوئیم خدایا، چه نعمت بزرگی به این مرد (افلاطون) داده بودی ؟ به این مردی که در حقیقت ، حداقل یکی از باورکننده های نظریات انبیا بوده است . (البته در این نکته ، احتیاط را همیشه در نظر دارم).

ظالم آن قومی که چشمان دوختند وز سخن ها عالمی را سوختند

عالمی را یک سخن ویران کند روبهان مرده را شیران کند (۴۶۹)

ظالم ، اما به چه عنوان ؟ آقا جمله قشنگ و حرف جالبی گفته است ! آقا از نظر هنر ادبی خیلی وارد است ! ببینید چه جمله ای است : ((زندگی پوچ است ، حقیقتی است ، اگرچه تلخ است .)) این عبارت ، جوان را تکان می دهد، زیرا اطلاع ندارد! تازه وارد میدان شده است و هنوز شیر معرفت را می نوشد. این دو بیت را که بعضی اوقات در جلسات می خوانم ، دقت کنید:

راه همواره است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام ها

لفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست (۴۷۰)

آیا می دانید با الفاظ شیرین ، بر سرنوشت بشر چه گذشته است ؟ به این مطلب دقت کنید: قاتلان امام حسین (علیه السلام) به فرزندش امام سجاد (علیه السلام) می گویند: ((یا علی بن حسین ، دیدی که قضا و قدر با پدرت حسین چه کرد؟)) قضا و قدر؟! قضا؟ عجب کلمه زیبایی ! قضا و قدر کرده است ؟

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا (۴۷۱)

کسانی هم که آن جا نشسته بودند، نگفتند: ((آقا، فیلسوفی نکن ! محبوب ترین مرد را در روز روشن کشته ای و بزرگ ترین شخصیت تاریخ را مظلوم کرده ای ، حال چه می گویی ؟ چرا خود را تبرئه می کنی ؟

چرا موقعیت خود را می خواهی تبرئه کنی و صورت حق به جانب به خود می گیری ؟)) (فقط شخصی به نام عبدالله عقیف در مجلس ابن زیاد بود و پاسخ او را می داد، والا مابقی در سکوت بودند).

یزید به حضرت زینب گفت : دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ حضرت زینب (علیه السلام) گفت : ما رأینا (رأیت) الا جمیلا. اگر زندگی را از عینک ما می خواهی ببینی ، خدا آن را خیلی زیبا (جمیل و جمال) به ما نشان داد. اگر حضرت زینب می فرمود: خوب بود و اشکالی نداشت ، فرق می کرد با این که فرمود: زیبا بود. چون حیات و زندگی خیلی زیباست . چنین نتیجه و چنین میوه ای برای زندگی خیلی زیباست .

طبق مطالبی که جمع آوری نموده ام ، در چند مورد، امثال ابن زیاد، یزید و عمر بن سعد جبری شده اند.

خدایا، انسان چه چهره ای از خود نشان می دهد. هنگامی که می خواهد خود را تبرئه کند! این چهره ، چه چهره ای است ؟ چه چهره ای است آن موقع که انسان از خودش روی گردان است ؟ آیا با دو کلمه خودت را می شکنی و نابود می کنی ؟ {این زیاد} می گوید: ((آیا قضا و قدر الهی را دیدی ؟)) کدام قضا و قدر الهی ؟ قضا و قدر الهی ، اختیار ما را در خود نقشه زندگی تثبیت فرموده است . این منم که امروز اگر احترامی به بشر بکنم ، یا نیاز یک نفر را برآورده کنم ، یا یک نفر را از جهل و از فقر نجات دهم ، در نقشه سرنوشت من با دست من ثبت می شود. اگرچه نیرو از خداست ، اگرچه ؛ لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم است ، اما من خودم نیز دارای عمل و اختیار هستم .

راه هموار است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام ها

قضا و قدر! آقا فیلسوف جدی شده ، آن هم از گروه جبری ها! و می خواهد خود را تبرئه کند. بالاخره ، هرطور این وجدان تا به ختم الله برسد خیلی راه دارد.

ختم الله علی قلوبهم (۴۷۲)

((خداوند بر دل های آنان مهر نهاده است.))

بعضی ها می گویند {عمر بن سعد} اظهار پشیمانی کرد و می گفت : ((ای کاش من این کار را نمی کردم.)) حال ، چرا این جمله را گفته است ، نمی دانیم .

به هر حال ، فریب الفاظ را، مخصوصا در علوم انسانی نخوریم . بارها عرض کرده ام که علوم پایه ای مثل ، فیزیک ، شیمی ، ریاضی ، گیاه شناسی ، پزشکی و... در مقابل چشم انسان است ، و روش ها و طرق مطالعه آن ها نیز معلوم است . اما این علوم انسانی است که آسان ترین علوم و مشکل ترین علوم است .

به جهت این که اگر کسی واقعا آزمایشگاه علوم انسانی را {بی طرف} در خود ببیند، برای او آسان است . مثلا چیزی را می بیند و می خواهد، یا آن را نمی خواهد، یا آن کار را نمی خواهد. اگر {کسی} با آزمایشگاه خودش سر و کار داشته باشد، خیلی آسان است . اما اگر بخواهد از خود بیرون بیاید و ببیند انسان های دیگر چه می گویند، بدون این که بفهمد علل کارها، علل رفتارها و طرز سلوک آن ها چیست ، خیلی کار مشکلی است .

ان شاء الله در نظرتان باشد که درباره علوم انسانی ، به سرعت داوری نفرمایید. اگر دوستان و اساتیدی بافضل تر دارید، بگویید من این جمله را امروز دیدم و برای من خیلی جالب و شگفت انگیز بود، آیا به نظر شما این جمله درست است یا نه ؟ در همه چیز گدایی قبیح است ، الا در علم . در علم ، شرف انسان این است که گدایی و سؤال کند، دست التماس باز کند که به من بگویید، زیرا من توقف کرده ام . من رهگذری هستم در این حیات چند روزه و اکنون ، گذارم به علم شما افتاده است و احتیاج دارم . این {در خواست} خیلی شرف و افتخار است .

اخیرا جمله ای دیدم که شاید اگر پیشتر از این می دیدم، آثار دیگری در من ایجاد می کرد. می گوید:

((بشر آن قدر که از سؤال های به موقع پیشرفت کرده است، معلوم نیست که از جواب های متغیر و درگذر، آن قدر استفاده کرده باشد.))

هم از آن سو جو، جواب ای مرتضی کاین سؤال آمد از آن سو مر تو را (۴۷۳)

مخصوصا دقت کنید که سؤال چیست و از کجاست؟ سؤال باعث پیشرفت بشر و از عوامل محرک تاریخ بشر بوده است.

تأکید و تکیه ما این جمله است که: حیات انسان ها یک قربانی مثل حسین دیده است. می خواستیم ببینیم حیات چیست که این همه غوغا در تاریخ به راه انداخته و واقعا بجا راه انداخته است. چرا هرچه می نویسند و می گویند کم است؟ برای این که مسأله عشق الهی در کار است. در جلسه پیش {از افلاطون} عرض شد: ((برای دولت، مادامی که بر این سه قاعده یعنی؛ الله و نظاره او بر هستی و دادگری مطلق او متمرکز نشود، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد)). خواهید گفت: پس تا حال بشر چه کار کرده و می کند؟ بلی، تا حال همان کار را کرده و می کند که به این نتیجه می رسد: ((زندگی بوج است، حقیقتی است تلخ.)) تاکنون کار بشر این بوده است. البته به استثنای آن رگه های الماس شخصیت های انسانی که الحمدلله در هر دوره بوده و خواهد بود.

بسوزد شمع دنیا خویشتن را ز بهر خاطر پروانه ای چند

آنان پروانه ای چند هستند که شمع دنیا برای آن ها روشن است.

بگذر از باغ جهان یک سحرای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزد

یک نفر، ای زیبا، حرکت کن، تا خزان از زندگانی بر طرف شود و مبدل به بهار شود. می گوید آیا با یک نفر امکان پذیر است؟ بلی، حتی یک نفر.

کان ابراهیم امه (۴۷۴)

((ابراهیم به تنهایی یک امت بود.))

بعضی ها خیال می کنند که اگر در زیر این سپر لاجوردین، هرچه انسان های وارسته زیاد شوند، خداوند خیلی منفعت می برد. این فکرها، عامیانه است، هدف خداوندی از خلقت، اگرچه یک انسان باشد که به کمال برسد، مساوی با به کمال رسیدن تمام انسان هاست.

{بنابراین، در رابطه با جمله ((بوجی زندگی حقیقتی است، اگرچه تلخ.)) می توان گفت {:

من قال او سمع بغیر دلیل فلیخرج عن ربقه الانسانیه

((اگر کسی بدون دلیل چیزی بگوید یا بشنود، از جرگه انسانیت خارج می شود.))

((ابن سینا))

چرا هیچ دولتی نمی تواند ثبات حقیقی داشته باشد، اگر شهروندان آن، این سه بذر (الله، نظاره او بر هستی، دادگری مطلق او) را که خدا به وسیله طبیعت در دل آن ها گذاشته است، نرویند و آن ها را به بهره دهی نرسانند؟ {افلاطون} می گوید:

((زیرا عدالت که بر پادارنده حیات دولت و نظام آن است، به جریان نمی افتد، مگر از طرف خداوندی که عدالت با جوهر ابدی او متحد است.)) (۴۷۵)

از دادگری مطلق اوست که می گوید: اگر در این مسیر حرکت کنید و انسان ها احساس کنند عدالتی که اجرا می کنید، همان عدالت الهی است که با جوهر ذات او متحد است، با کمال وجدان تسلیم شما خواهند شد.

خداوند! پروردگارا! ما را از این نعمت عظمایی که با گوش فرادادن به حرکت حسین در اعمال خودمان تجدیدنظر می کنیم و دل هایمان را هر سال از آلودگی ها - حداقل تا مدتی - تصفیه می کنیم، محروم مفرما.

خداوند! پروردگارا! ما را از کاروانیان حسین محسوب مفرما. پروردگارا! تو خود می دانی که ما واقعا به حسین تو علاقه مند هستیم و در این علاقه، نه ریایی داریم و نه شوخی و ما واقعا این محبوب تو را می خواهیم. به این حسین که حیات را برای ما بامعنا نشان داده است، علاقه داریم. پروردگارا! هر روز که از عمر ما می گذرد، ما را بیشتر و بیشتر، از مکتب حسین برخوردار مفرما.

((آمین))

چهره حسینی

درباره مطالب گذشته، یکی از عزیزان نامه بسیار خوبی نوشته اند، و همین دلیل است بر این که توجه و دقت دوستان بسیار رضایت بخش است. ایشان این مطلب را می خواهند مطرح کنند که من در جلسه پیش چنین گفتم: ((در این چند قرن که از این مطالب (سخنان افلاطون) می گذرد، بشر در جا زده و ترقی نکرده است)). این عزیز ما که معلوم می شود خوب مطلع است و خوب فکر کرده است، می گوید: ((آن مطالب که آن موقع گفته شده است، اکنون هم هست و جاودانی است. آن ها یک حالت ثابت دارند و همیشه در طول تاریخ هستند. اگر انسان ها می خواستند زندگی قابل تفسیر داشته باشند، به همان مسائل عمل می کردند.

این مسائل حرف اول و آخر است و واقعیات خود پیشرفت نمی کنند، ثابت هستند، بلکه در طول تاریخ هر کس این واقعیت را فهمید و با ایمان در اعمال خود ظاهر ساخت، به جایی باید برسد رسیده است.))

این تعبیر تقریبا اصل مطلب این دوست بسیار عزیز ماست.

پاسخ: تأسف از این جهت است که بشر به قول خودش، با این همه پیشرفت وسایل فرهنگی و با این همه پیشرفت در زمینه های ادبی، علوم انسانی و با وجود اندوختن تجارب بسیار فراوان، در تطبیق و تفهیم این اصول جاودانی که نخست انبیا از طرف خدا فرموده اند، سپس مغزهای بزرگ، چه به طور مستقیم یا غیر مستقیم از انبیا گرفته و به بشر تحویل داده اند، می توانست خیلی کار انجام دهد.

به عنوان مثال ، در جهان ، حرکت حکمفرماست و اگر نگوئیم که قانون است ، یک اصل بزرگ محسوب می شود، ولی می دانید که درباره تطبیق حرکت ، اقسام حرکت و تشخیص حرکت ، و نتایج و خواص و امتیازات حرکت ، چه کارهایی انجام شده و چه قدر پیشرفت شده است ؟ هراکلیت گفته است : ((من دوبار به یک رودخانه وارد نشده ام .)) یعنی دفعه اول وارد شدم و آدم بیرون . وقتی دفعه دوم خواستم وارد بشوم ، هم من عوض شده بودم ، هم رودخانه . این تعبیر، شعار خوبی است . حال ، آیا می دانید چه فلاسفه ای مانند ملاصدرا و چه دانشمندان بزرگی که حرکت را در ذرات بنیادین طبیعت می دیدند، درباره حرکت چه کرده اند؟ یا چه بحث هایی از چگونگی انتزاع زمان از حرکت مطرح شده است ؟ درباره این موضوع غوغا کرده اند؟ این آقای عزیز (سؤال کننده) خوب متوجه شده است که اصول ، اصول جاودانی است . درباره کسانی که به طور تفریط قضاوت می کنند که همه چیز باید هر دقیقه تازه و جدید باشد، گاهی این تشبیه را عرض کرده ام : مثل این که از عقربک ساعت آویزان شده و هنگامی که عقربک یک دقیقه ، یک ربع ساعت و یک ساعت می چرخد، می گوید: بلی ، هستی عوض شد. یا چنین و چنان شد و... این امری عامیانه و افراطی است . اگر هم در هر لحظه ، تحول و دگرگونی هایی است ، ثابت هایی هم هستند، نه به عنوان سکون فیزیکی که شما آن را می پذیرد، و عللی دارد که هزاران سال پیش در این کیهان بزرگ کاشته شده و معلول هایش امروز بیرون خواهند آمد. فقط باید مقداری دقت شود. ما نه عاشق گذشته ایم ، نه عاشق زمان فعلی و نه عاشق آینده . اصلا ما به زمان عشق نمی ورزیم . ما با حقیقت سروکار داریم ، اگرچه این حقیقت در جویبار زمان گسترده شده است ، اما اگر ما بنشینیم و بگوئیم هرچه بود، گذشت و... {باید پرسید} چه چیزی گذشت ؟ مثلا در هندسه اقلیدسی ، کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه یک خط مستقیم است . حال بگوئیم ، گذشت آن روز! چه چیز گذشته است ؟ الان هم همین طور است . برای این که از یک نقطه به مرکز دایره ، خطی رسم کنید، یک خط بیشتر نمی شود. بالاخره ، نظرات امثال اقلیدس و ارسطو و... همگی هنوز ثابت هستند. زنده باید از زندگی خودش دفاع کند و از عصر اولین زنده ای که در روی زمین از جان خود دفاع کرده ، میلیون ها سال گذشته است . آیا حالا بگوئیم آن دوره گذشت ؟ ما حقایق و موضوعات ثابت داریم ، هم چنین متغیرهایی نیز داریم ، که ثابت ها آن ها را تفسیر می کنند.

قرن ها بگذشت این قرن نوی است ماه آن ماه است ، آب آن آب نیست

آب در جریان است ، ولی شکل ماه روی آن به صورت ثابت افتاده است . البته مثال است ، والا ماه هم ثابت نیست .

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم لیک مستبدل شد آن قرن و امم

قرن ها بر قرن ها رفت ای همام این معانی برقرار و بردوام

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار

پس بنایش نیست بر آب روان بلکه بر اقطار اوج آسمان (۴۷۶)

این اصل از سه هزار سال پیش است : ((در موقع دادرسی یک متهم ، از او پرسید که آیا در جوابی که خواهد داد، قلب و زبانش یکی است یا نه ؟)) (۴۷۷)) یعنی چه که گذشته است ؟ نهایت آرمان دادرسی ، این است که وقتی متهم می خواهد درباره خودش مطالبی را بیان کند، قلب و زبانش یکی باشد. آیا حالا بگوئیم {قلب و زبان متهم} دو یا سه باشد؟ چون باید همه چیز تازه باشد، بفرمایید هفت باشد

بهرتر می شود، زیرا هفت بیشتر از دو است. الان هم عالی ترین آرمان دادرسی این است که متهم در پاسخ به چیزی که از او پرسیده می شود، قلب و زبانش یکی باشد.

پس بنایش نیست بر آب روان بلکه بر اقطار اوج آسمان

میلیاردها جاندار آمده و مرده اند، ولی این اصل ثابت که از جان دفاع شود کجاست؟ چون آن چه که به طور فیزیکی با آن روبه رو هستیم، هر لحظه در تغییر است. به قول هراکلیت و به قول ملاصدرا، پس این ثابت کجاست، که ((باید)) از آن در می آید؟ اگر جاندار است ((باید)) از خود دفاع کند.

به هر حال، مطلب ایشان (سؤال کننده) بسیار عالی بود و خداوند ان شاء الله توفیقشان دهد. منتها، در تطبیق آن و در تشویق انسان ها به بهره برداری از این ثابت ها و در فهماندن به انسان ها که ثابت چیست و جاودانگی حقایق چیست، ما پیشرفت نکرده ایم. اگر چه می توانستیم خیلی کار انجام دهیم. مثل همین هنر نقاشی که از زمان های باستانی به جلو آمده و در بعضی موارد خیلی غوغا کرده است، که اصول آن هم تقریباً ثابت بوده است. در فلسفه، می توان تمامی نطفه های نظام (سیستم) های جهان بینی را از یونان قدیم، و به قول ما از شرق قدیم، جست و جو کرد. نطفه ها کلی بوده، ولی در آن، صدها مکتب گسترش پیدا کرده است. بنابراین، باید این طور در نظر بگیریم که اصول بسیار عالی است و جاودانه بوده است و هیچ وقت تغییر نخواهد کرد، مگر این که بشر با خصوصیات که می بینیم، عوض شود. این تغییر خصوصیات، در روش های به ثمر رساندن قانون است.

{افلاطون می گوید} آن عقاید؛ ((الله، نظاره او بر هستی و دادگری مطلق اوست که هیچ تمایلی به وسیله اغناظ و شدت به خرج دادن به او راه ندارد)). این جا یک لحظه باید توقف کنیم و ببینیم اوضاع از چه قرار است.

شما می دانید که باسواد در دنیا خیلی زیاد شده است. بعضی از کشورها شاید بی سواد ندارند، اما صاحب نظر کجاست؟ غربی ها چند شخصیت مثل افلاطون می توانند به ما نشان دهند؟ ما شرقی ها چند نفر می توانیم مثل ابن سینا و مولوی نشان دهیم؟ در این مورد، بحث نباید قاطی شود. یک نظریه نسبت به آن یک فیزیک دان ظهور می کند، محصول صدها مغز بزرگ دانش فیزیک است، که با یک سنتز و جهش از یک مغز، به عنوان نسبت بیرون می آید. بلی، باسواد زیاد است، اما صاحب نظر کجاست؟ کجا هستند انسان هایی که مسیر حیات انسان ها را رو به تکامل از نظر علم، و از نظر معرفت تغییر بدهند. چرا امثال چنین اشخاصی وجود ندارند؟ برای این که بشر فقط می گوید به من دست زنید. به من فقط آفرین و بارک الله بگویند. با آفرین و بارک الله نمی شود. این {بشر} ضربه می خواهد، آن هم ضربه ملایم: چرا به خود نمی آید، بعضی ها می گویند به ما نگویند چرا به خود نمی آید؟

این سینا در یک جلسه - به گمانم در آن زمان چهارده ساله بوده است - یک عبارت عربی را غلط خواند. به او گفتند غلط نخوان! اگر بلد نیستی، نخوان! ابن سینا ضربه را خورد و در مدت دو سال، تمام قواعد عربی را خواند. تاریخ پر از این موارد است. آیا اگر می گفتند: جناب آقای حسین بن عبدالله بن سینا که مادر شما ستاره خانم است، خواهش می کنیم اگر امکان دارد، بروید و مقداری عربی بهتر بخوانید تا عبارت را خوب بخوانید، آیا او ابن سینا می شد؟ گفتند: تو عربی بلد نیستی، چرا می خوانی؟ اکنون معلوم می شود که افلاطون چه می گوید. می گوید: ((ولی شدت ملایم، شدتی که شخصیت را نشکند))، از نظر روانی مجوز داشته باشید، شخص را تکان

دهید. همه این ها می گویند همان قدر که برای تشکل وجدان ، خنده و لبخند و بارک الله و آفرین لازم است ، کمی هم باید به بشر گفت تکان بخور! مثلا به کسی می گویند این چه درسی است که تو خوانده ای ؟ این {بازخواست} را باید ملایم گفت تا او احساس نکند که شما می خواهید او را بشکنید. تعدادی از جهش ها و دگرگونی های تاریخ ، مربوط به این ضربه هاست . تکان خوردنی با شدت و با احساس ضربه . من نمی خواهم مثال بیشتر عرض کنم ، چون بحث طولانی می شود. دگرگونی های در تاریخ به دلیل ضربه است . تشویق و آفرین به جای خود، اما باید به بشر گفت درست راه برو، این راه درست نیست (همان خوف و رجا). یک عبارت ((درست نیست)) به بشر بگویند تا به خود بیاید.

در مورد حکیم سنایی ، این مطلب را شاید بارها عرض کرده ام . نوشته اند که او یک شاعر همه جایی و یک شاعر معمولی بود. یکی از سلاطین غزنوی عازم فتح هندوستان بود. به او گفتند که سلطان غزنوی قصد فتح هندوستان دارد، شما برای او قصیده ای بخوانید تا به شما جایزه بدهد. او هم قصیده ای بلند بالا ساخت و نزد سلطان آورد و او هم خیلی خوشش آمد و جایزه و خلعت بزرگی به او داد. سنایی جایزه و خلعت را به بغل گرفته و روبه خانه می رفت که صدای مجذوب لایخوار را شنید. ((مجذوب لایخوار)) که بود؟

می گویند در آن زمان ، مثل بهلول دوران بنی عباس ، عاقل دیوانه نما بود. {شعری در زبان آذری ، می گوید}:

بویبر یا قچی صفت دور عاقل ال دیوانه بولسونر

((این صفت خوبی است ، عاقل باش ولی دیوانه ات بدانند.))

خود این هم یک وقتی ممکن است باعث قدم هایی در جامعه شود. سنایی صدای مجذوب را می شنید، ولی خود او را نمی دید. آغوش حکیم سنایی هم از جایزه پر و هم چنین خوشحال بود. نگاه کرد تا ببیند صدای مجذوب لایخوار از کجا به گوشش می رسد. آمد و از شکاف دیوار نگاه کرد. آن جا تون حمام بود.

شاید جوان ترها ندانند: سابق بر این ، خزینه های حمام را که می خواستند گرم کنند، مکانی بود که در آن مواد سوخت می ریختند و به آن ، تون حمام می گفتند. سنایی دید که مجذوب لایخوار آن جا نشسته است و با تون تاب صحبت می کند. گوش فراداد و دید که می گوید: ((پایاله ای بیاور تا به کوری چشم آن ابراهیمک غزنوی که کار مسلمانان را نساخته ، به فکر فتح هندوستان افتاده است ، بنوشیم . پایاله ای دیگر بیاور، به کوری چشم سناییک غزنوی که عمر خود را تلف کرده است تا برای این طفیلی شعر بگوید. و اگر روز قیامت که آغاز ابدیت است بگویند، سنایی برای ابدیت چه ارمغان آورده ای ؟ این کاغذ باطل شده را نشان خواهد داد)). {با این ضربه} ، سنایی حرکت کرد و رفت و عرفان نظری و عرفان عملی نیز به دنبال او. به علت همین قضیه ، تا بدان جا پیش رفت که در رده اول شخصیت های عرفانی ما قرار گرفت . بعضی ها در این قضیه تحقیقاتی دارند که شبیه به چنین قضیه ای (چنین ضربه ای) سنایی را بلند کرد که ای سنایی چه کار می کنی ؟ شعر را برای چه شخصی گفته ای ؟ بسیار خوب ، آقای سنایی ! از نظر هنری ، شعری واقعا عالی گفته ای و قریحه ای بسیار عالی داری . اما اشتباه کردی که این شعر را سرودی .

به خاطر دارم زمانی در دانشگاه اهواز، بزرگداشتی برای فارابی برگزار شده بود. یکی از اساتید که درباره فارابی صحبت می کرد، به سراغ ارسطو هم رفت ، ولی افراط کرد و گفت : ارسطو چنین و چنان بود ... یک دانشجوی فضول نیز در آن جلسه حضور داشت - خدا از

این دانشجوها زیاد کند - گفت مگر همین ارسطو نبود که بردگی را تجویز کرد؟ استاد گفت: درست است. سپس استاد قصد داشت این را درست کند و درست نمی شد. بعد عده ای از دانشجوها گفتند از شما خواهش می کنیم در این باره صحبتی نکنید. بلند شدم و گفتم: بسم الله الرحمن الرحيم. ارسطو بسیار مرد بزرگی است و واقعا به بشریت خدمت کرده، اما در قضیه بردگی اشتباه کرده، غلط فکر کرده و خطا رفته است، والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته. با همدیگر هم نزاع نداریم. ارسطو نباشد که بالاتر از ارسطو باشد! سنایی در آن جا یکه خورد و جهش پیدا کرد، رفت و سنایی شد و چشم ها و ادبیات و عرفان ما نیز به دنبال او.

یکی از غربی ها می گوید، افلاطون کمی شدت به خرج داده است. افلاطونی که خیلی نرم حرکت می کرد، در این مورد شدت را تجویز کرده است که باید یک شدت مناسب شخصیت فرزندان به کار رود تا آن سه بذر (الله، نظاره او بر هستی، دادگری مطلق او) در دل های آنان کاشته، یا روییده شود. من هم در حاشیه آن مرد - که او هم شخصیت بزرگی است - اضافه کردم، چون جای جدی است. او (افلاطون) می گوید: اگر این سه عقیده در درون انسان کاشته نشود، زندگی او همیشه در مبارزه با خویشتن سپری خواهد شد، افلاطون حق دارد که شدت پیدا کرده است.

مقصود این که، ان شاء الله در نظر شریفان باشد، برای آن کسانی که به جهت ضعف نفس، یا آلودگی های اخلاقی، سستی می ورزند و آن عقاید را فراموش می کنند و اجازه می دهند در درونشان محو شود، قانون باید به طور جدی از آنان جلوگیری نموده و بگوید نمی شود. چون واقعا اگر زمامداران و حکام بشری، سعادت انسان را بخواهند و پهلو به پهلو حقوق جسمانی ما، حقوقی هم برای جان های ما در نظر بگیرند، مجبورند به مردم بگویند: بیایید در جلسات هفتگی یا ماهیانه بنشینید و با همدیگر به طور جدی بحث کنید. در غیر این صورت، این مسأله به شوخی تلقی می شود.

همین امروز با یکی از مغرب زمینی ها صحبت می کردیم، که حتی مقام علمی و اجتماعی داشت. او هم به این مسأله رسیده بود که بلی، بشر به فن آوری رسیده است، اما معلوم نیست که در قرن بیست و یکم به کجا خواهد رفت؟ یا باید مذهب را جدی بگیرید یا... به نظر می رسد، آن فیلسوف غربی، درباره افلاطون افراط کرده است. به عقیده من، کمی حق به جانب افلاطون است. یعنی باید این قضیه را جدی گرفت تا به عنوان تزیین روانی ما تلقی نشود. افلاطون می گوید:

((هر تربیتی که دینی نیست، ناقص و باطل است، و هر دولتی که شهروندان آن از این مسائل با اهمیت روی گردان شوند، در معرض نابودی است.))

سخن خیلی بزرگی است، زیرا شما خواهید گفت: پس علت ادامه دولت ها در طول تاریخ چیست؟ بله، ولی به چه کسانی آقایی می کردند؟ یعنی اگر واقعا دولت ها، دولت های حقیقی بودند، انسان ها را تربیت می کردند و تربیت انسان ها را به عهده می گرفتند و نمی گفتند و از دیدگاه ما حقوق دانان مثلا فلان کشور، آن چه که ما می خواهیم این است که: انسان نباید مزاحم انسان نباشد، و فقط کلاه همدیگر را برندارند، و اگر هم از پست ترین و فاسدترین و افراد باشند، به ما مربوط نیست. این مطلب اگرچه خارج از کادر تخصصی حقوقی باشد، نباید این سخن را بگوییم، از من (متخصص) می شنوند، من نباید این حرف را بزنم. در بعضی از قوانین، این مطلب را

تصریح کرده اند: ((اگرچه افرادی پست و فاسد باشند)). این شخص (۴۷۸) که یک حقوق دان بزرگ و دادستان دیوان یکی از بزرگ ترین کشورهای دنیاست، در مقدمه یک کتاب حقوقی چنین می نویسد:

((به نظر یک نفر آمریکایی، اساسی ترین اختلافات میان قانون و مذهب است. در غرب، حتی کشورهایی که عقیده محکم به تفکیک مذهب از سیاست ندارند، سیستم قانونی را یک موضوع دنیوی می دانند که در آن مقتضیات زمان، نقش بزرگی را ایفا می کند...

مجالس مقننه برای وضع قانون و دادگاه ها برای اجرای آن به وجود آمده است. مجموع این تشکیلات برای جهانی است که با دولت سروکار دارند و مسؤول آن نیز دولت است، نه کلیسا و مذهب. از این رو، قانون ما در آمریکا برای تکالیف مذهبی، تکلیف معین نمی کند، بلکه در حقیقت هشیارانه آن ها را حذف می کند. قانون در آمریکا فقط تماس محدودی با اجرای وظایف اخلاقی دارد. در حقیقت، یک شخص آمریکایی در همان حال که ممکن است یک فرد مطیع قانون باشد، ممکن است به لحاظ اخلاقی، یک فرد پست و فاسد باشد.

ولی بر عکس آن، در قوانین اسلامی، سرچشمه وضع قانون، اراده خداست. اراده ای که به رسول او محمد (صلی الله علیه و آله) مکشوف و عیان شده است. این قانون و اراده الهی، تمام مؤمنین را جامعه واحدی می شناسد، اگرچه از قبایل و عشایر گوناگون تشکیل یافته و در مواضع و محل های دور و مجزا از یکدیگر واقع شده باشند.)) (۴۷۹)

نظر او (دادستان دیوان) تقریباً شبیه به سکولاریسم می باشد که مطرح شده است.

افلاطون نیز می گوید:

((اما حقیقت چنان نیست، که گاهی سیاستمداران عوام گمان می کنند که دین را به عنوان وسیله ای برای حکومت خود استخدام نمایند. نه! هرگز! زیرا دین برای هویت انسان ها، برای هویت جوامع و دولت ها مورد نیاز ضروری است. اگر متوجه باشند خیلی مهم است، بلکه دین، فوق نیازهای معمولی است.

احتیاج به دین، بیش از آن است که دین، فقط جوابی به نیازهای بشری باشد، و به عنوان عامل تنظیم زندگی تلقی گردد.)) (۴۸۰)

حتی یکی از بزرگان ادبیات، شادروان ملک الشعراء بهار گفته است:

انبیا حرف حکیمانه زدند
از پی نظم جهان چانه زدند

این مرد (افلاطون) آن موقع متوجه این معنا بوده است. می گوید چنان نیست که دین فقط برای تنظیم زندگی اجتماع باشد، اگرچه از فواید دین هم این است که واقعا اگر خوب پیاده شود، یا اگر معتقدات دینی انسان ها بر مجرای منطقی و عقل باشد، زندگی اجتماعی هم تنظیم می شود، ولی هدف نهایی دین، این نیست. به عنوان مثال؛

یک دفعه این است که می گوئیم ما به چه علت در این جا جمع شده ایم؟ پاسخ این سؤال را می توانیم به دو صورت بیان کنیم:

۱- این که بگوئیم: این منزل چون در غرب تهران است، رو باز و خنک است، ما آمده ایم تا در هوای خنک بنشینیم.

۲- این که بگوییم: آمده ایم تا با همدیگر بحث و گفت و گو کنیم، هر چند هوای خوبی هم در این حیاط احساس می کنیم. آن هوای خوب از فواید است، اما قصد و غرض ما بحث و گفتگوست. ببینید چه قدر این مرد (افلاطون) به دین اهمیت داده است. می گوید نظم اجتماعی یکی از فواید دین است و بسیار عالی است.

{این مطالب را} کاملا بگیرید و از آن استفاده کنید، زیرا دین یک پلیس داخلی در درون انسان ایجاد می کند و دیگر پلیس خارجی برایش هرگز ضرورت ندارد. البته برای اجتماع، وجود دین بسیار مهم است. اما ببینید خود آن نظم اجتماعی چه قدر مهم است که می گوید از فواید دین، همین نظم اجتماعی است.

همان طور که عرض کردم، مثل فایده این جا آمدن و نشستن است که مثلا یک جای خوب هم دادند، این هم فایده ای است، ولی غرض و هدف ما از این جا نشستن، بحث و گفتگوست. ((احتیاج به دین بیش از آن است که به عنوان عامل تنظیم زندگی تلقی گردد.)) همان طور که دوست عزیزمان اشاره کرده است، حرف های ثابت، بسیار زیاد گفته شده است.

هم چنین دقت کنید که {نظرات افلاطون} چه قدر مشرفانه است. واقعا چه طور احساس می کرد که زمانی خواهند گفت: انبیا نوابی بودند که برای نظم زندگی آمدند و مسائلی را مطرح کردند. می گوید نخیر، از فواید آن چه که {انبیا} مطرح کردند، یکی این بود که زندگی را تنظیم کنند. والا بحث انالله و انالیه راجعون (۴۸۱) ((همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم.)) مطرح است، که تو چیستی؟ و چگونه به شش سؤ ال که در قرون و اعصار باعث این مطالب شده است، پاسخ بدهی: من کیستم؟ از کجا آمده ام؟ به کجا آمده ام؟ با کیستم؟ به کجا می روم؟ برای چه آمده بودم؟ اصلا بحث این است. ضمنا وقتی که در ابتدا فهمیدم من {انسان} کیستم و برای خودم هویتی احساس کردم، هویتی را هم که در هدف خلقت الهی است احساس می کنم و به این ترتیب، محال است که دیگر ظلم کنم. آیا وقتی بشر پاسخی برای من کیستم پیدا کرد، مگر امکان دارد دیگر ظلم و خیانت کند؟ چون نمی داند خودش کیست و دیگران را هم نمی داند که آن ها کیستند، ظلم می کند.

چرا این شعار و این پوستر که در طول تاریخ به گذرگاه تاریخ زده شد: محبت، محبت، محبت، محبت، محبت بورزید، محبت چنین و چنان است، اثر نکرده است؟ زیرا؛ آیا من به خودم محبت ورزیده ام که به شما محبت بورزم؟ آیا من اصلا با خودم کار دارم که با شما کار داشته باشم؟ من کیستم که چنین کاری انجام دهم؟ وقتی می گوید از نظر دینی واقعا بدان ((من کیستم))، اگر واقعا فهمیدی، دیگران را هم شناخته ای.

عبارت زیر از عزالدین نسفی در کتاب زبده الحقائق است که:

((ای درویش، هر که می خواهد چیزها را چنان که چیزها است بداند، باید خود را چنان که هست بداند.))

آیا ((من کیستم)) را یک مقدار رفتارشناسی (۴۸۲) و سلوک جواب می دهد؟ آیا این جواب من است؟ جواب ((من کیستم)) که نوعی هستم، و در گروه من ابن ملجم مرادی هست، علی بن ابی طالب (علیه السلام) هست، ابراهیم خلیل (علیه السلام) است و ((فرعون))ها

هستند. من از هویت آن گروه از شما سؤال می‌کنم. شما می‌گویید که بلی، بشر بر روی این انگیزه، واکنش نشان می‌دهد. ما منکر آن نیستیم، ولی هویت من در این دنیا بالاتر از این است.

اینک، بعد از این مطالب، وارد شناخت حسین شویم، که حسین برای بشریت چه کرده است؟ این غیر از این است که آبا و اجداد ما - خداوند ان شاء الله همه آنان را رحمت کند - به عنوان تعلیم و تربیت به ما گفته اند که حسین چنین بوده است. حالا شما با مسائل خیلی جدی روبه رو می‌شوید که یک قربانی مثل حسین را به خود دیده است. اکنون برای خودتان، احساس تکلیف خواهید کرد که بیایم با تصویر معقول درباره حسین بن علی، این سرمایه بزرگ را به نسل آینده منتقل کنیم. این تصویر معقول، همان است که ما اکنون می‌خوانیم. دیدید که حسین به بشریت چه کرده است. آیا می‌بینید که حسین بن علی به شما چه کرده و چه قدمی درباره شما انسان‌ها برداشته است؟ به هر حال، احتیاج به دین، بیش از آن است که به عنوان عامل تنظیم زندگی تلقی گردد. البته با داشتن دو بعد ذاتی، می‌تواند برای تنظیم زندگی مفید باشد. افلاطون در ادامه می‌گوید:

((هم اکنون قدمی پیش برمی‌داریم و یک مسأله بسیار مهم دیگر را هم مطرح می‌کنیم: دین در صورت های گوناگون تعقل انسانی، مترجم طبیعی خالص و عمیق ترین بیان کننده واقعیات است. (یعنی محرک تعقل برای دریافت واقعیات، خود دین است --)).

آن وقت چه قدر محدود فکر می‌کنند کسانی که می‌خواهند دین را رویاروی تعقل قرار دهند، زیرا چهره مطلب به کلی عوض می‌شود. دوباره عرض می‌کنم، دقت بفرمایید: ((دین در صورت های گوناگون تعقل انسانی، مترجم طبیعی خالص و عمیق ترین بیان کننده واقعیات است)). یعنی دین، تعقل شما را صیقلی نموده، می‌گوید درست نگاه کن و دور خودت طواف نکن! اگر برای یک مطلب، ۹۹/۵ درصد دلیل داری، صد درصد ادعا نکن. اگر برای تفکر، صرف زمان لازم است، باز فکر کن و ببینیش. حواست جمع باشد.

اگر حقیقتی از راه عقل ناب ثابت شد، دقیقا آن را در نظر بگیر. این عقل حجت خداست. این حجیت را چه کسی به عقل داده است؟ والا اگر عقل را یک کمی جلوی میز محاکمه بکشیم و از او سؤال کنیم: چرا ما باید به حرف های تو گوش فرادهیم؟ اگر بگویم من خودم می‌گویم، می‌گوییم بسیار خوب، ممنون هستیم. خود تو عقل به ما گفته ای که تکرار دعوا، ادعا را ثابت نمی‌کند - مصادره به مطلوب است - درست مثل این که من بگویم این شی از آن من است و آن وقت، محاکم از من دلیل بخواهند و بگویند: دلیل شما چیست؟ می‌گویم:

برای این که مال من است. خنده آورترین استدلال این است. چون مصادره به مطلوب است و دور لازم می‌آید. اگر جناب عقل بگوید من خودم می‌گویم، {باز} تکیه گاه عقل، خود دین و احساسات عمیق انسان هاست. که باز اگر گاهی عقل نظری اشتباه کند، با این حال اگر ما بی‌غرض راه برویم و به اشتباه راه بیفتیم، صدمه به بشریت نمی‌زنیم، زیرا خواهیم گفت: ما این مطلب را در این شرایط و با این محدودیت ها در نظر آوردیم. بعد از من نگاه کنید و ببینید چه خبر است. مطلب زیر را دین می‌گوید:

هین بگو تا نطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد

گرچه هر قرنی سخن نو آورد لیک گفت سالکان یاری کند (۴۸۳)

بلی ، تا مغزت کار می کند بگو، زیرا هر زمان که بگذرد حقایقی آشکار خواهد شد. ما گذشتگان هم ، چند آجر روی کاخ با عظمت علم بگذاریم ، بعد بگوییم بیایید آیندگان ، شما کار خودتان را انجام دهید.

تعقل ناب ، تعقل صاف ، نه با عصای دین ، بلکه با تحریک دین حرکت می کند. دلیل : افلا تعقلون ، افلا تدبرون ، افلا یتفکرون ، که نه یک بار نه دو بار، بلکه چندین بار در قرآن تکرار شده است . مبدا خدای ناخواسته فکر کنید که دین یعنی تعبد و با تعقل مخالف است . اصلا دینی که تعقل را به عنوان حجیت نمی پذیرد، آن دین قابل قبول نیست . مجددا عبارت افلاطون را عرض می کنم : ((دین در صور گوناگون تعقل انسانی ، مترجم طبیعی خالص و عمیق ترین بیان کننده واقعیات است)). حالا می خواهد نتیجه بگیرد که انسان مقدس (همه حقایق الهی) مایه آرامش انسان ها می شود. البته در متن اصلی جملات مزبور، من کلمه ((آلهه)) را به عنوان حقایق الهی ترجمه کرده ام ، زیرا کلمه آلهه در سخنان گذشتگان ، به معنای موجودات مقدس است . انبیا را آلهه می گویند، یعنی تعبیر خدایان می کنند. یعنی موجوداتی که جنبه قداست دارند.

ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند صریحا می گوید:

((در یونان ، هر حقیقتی که جنبه قداست دارد، آن را تعبیر به خدا می کنند.)) (۴۸۴)

این یک اصطلاح و یک تعبیر است . من هم در فلسفه و علوم اجتماعی یونان دیدم که در خیلی موارد، تعبیر خدایان می کنند. به نظرتان نباید که واقعا خداهای متعدد است ، بلکه مقصود، موجودات مقدس است .

شما چرا به افلاطون ، الهی می گویند؟ زیرا پدر مادرش - سولون - قانون گذار یونان بوده و یک وجهه قداستی داشته است . یک تعبیر خداگونه به او می دهند و می گویند: افلاطون الهی . دقت کنید، خیلی ها اشتباه می کنند. تعبیر خدایان این نیست ، بلکه مقصود موجودات مقدس است . ایشان در این مورد می گویند که :

((دین به ما حقایق مقدس و انسان های مقدس با قداست را نشان می دهد و ما با آن ها آرامش پیدا می کنیم .

آن ها خدا را به یاد ما می آورند و برای ما تجلی گاه های خدا می شوند.))

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

ترجمان هر چه ما را در دل است دست گیر هر که پایش در گل است (۴۸۵)

{ یعنی } فقط نگاهی به چهره نازنینت کنیم . این ها موجودات مقدسی هستند. قداست را از کره زمین منها نکنید، زیرا کار صحیحی نیست . بشر به یک آرامش هایی احتیاج دارد. بدین جهت می گویند:

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

از این نوع اساتید (انسان های مقدس) ما دیده ایم. هم چنین، اساتید ما نقل کرده اند که صدها نوع از آن ها را دیده اند. اگر کسانی ندیده اند، نباید منکر باشند. انسان موجودی بسیار عمیق تر از این هاست که ما فکر می کنیم. افلاطون می گوید: این موجودات (انسان های مقدس) مایه آرامش انسان ها می شوند. در دیدار عملا نشان می دهند.

آن اشخاص - همان طور که در جلسات پیش عرض کردم - جملاتی به امام حسین (علیه السلام) گفتند. وقتی که امام حسین (علیه السلام) فرمود: دیگر شب است. تاریک شده، برخیزید و بروید، هر کس صحبتی کرد. یکی گفت: یا ابا عبدالله، اگر زندگی ابدیت داشت، ما تو را رها نمی کردیم، چه رسد به این که دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم چند صباحی بیش نیست. بالاخره از این جا می رویم، ولی ما ابدیت را کجا رها کنیم؟ (گوینده این سخن) با دیدن یک انسان مقدس (امام حسین) برای زندگی این ارزش را قایل شده است. برادران من، شاید اگر این شخص صد جلد کتاب می خواند، به این جا نمی رسید، سعدی می گوید:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

خدا می داند پیش از آن که لب ها برای گفت و گو باز شود، انسان از چشم های انسان های بزرگ درس ها می خواند. از حرکات، از نشست و برخاست انسان های الهی، درس ها خوانده می شود. ایشان (افلاطون) روی این مسأله خیلی تکیه دارد، که انسان های با قداست، چون تکیه به خدا دارند و دادگری خدا برای آنان پذیرفته شده است، آن ها تکیه گاه هایی برای بشر هستند. و واقعا هم همین طور است. ما از این ها الحمدلله در چهره های پیامبران، ائمه (علیه السلام)، حکمای راستین و انسان های برازنده سراغ داریم، که در آن ردیف خیلی بالا، چهره حسین (علیه السلام) قرار دارد. ما هر ساعتی با این چهره رویاروی هستیم و اگر خدا لطف کند و خود ما هم برای سعادت خودمان قیمتی قابل شویم، می توانیم در طول سال از خود خواهی ها، خودکامگی ها، تهمت ها، افتراها، بداخلاقی ها، ادعاهای بی دلیل، تعدی به حقوق دیگران، توهین به دیگران و ارزان شمردن ارزش های بشری پرهیز کنیم. این چهره نازنین پسر فاطمه (علیها السلام)، به ما نشان می دهد که آن چه داریم چه قدر گران است.

ای گران جان، خوار دیدستی مرا زان که بس ارزان خریدستی مرا

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی به قرص نان دهد (۴۸۶)

چهره حسین بن علی، قیمت ارزش ها را به خوبی به ما نشان می دهد. زمانی در مشهد، به بعضی از دوستان، این مطلب را عرض کرده بودم. روزی با آقایان منبری ها - که خدا آن ها را حفظ کند - جمعا دور هم نشستیم بودیم. آن ها بیستی خواندند، ولی به یاد ندارم که ابیات بعدی را نیز خواندند، یا فقط همین بیت بود. این بیت شعر خیلی در من تاءثیر کرد:

ذکر یا حسین سنگ تیره را هم چو در تابنده می کند آری ارکند بنده بندگی، کار آفریننده می کند

آری، شما بندگی کنید، بندگی آسان است. وقتی که بندگی کنید، احساس خواهید کرد که بر هستی حکومت دارید. دنباله اش هم این بیت را عرض می کنم:

چون ز خود رستی همه برهان شدی چون که گفتی بنده ام سلطان شدی (۴۸۷)

اگر گفتم سلطان شدم ، بنده می شوی ، آن هم بنده پست . اما حسین بن علی گفت : خدایا! من بنده تو هستم .

ترکت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا

و ان قطعنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا

((در راه عشق تو، همه خلق را ترک کردم و خانواده خود را یتیم کردم (خودم را کشتم) تا تو را ببینم . اگر در راه عشق مرا قطعه قطعه کنی ، دل من به سوی دیگری میل نخواهد کرد.))

((منسوب به حلاج))

بدون تردید، داستان حسین هنوز هم در دل های انسان ها می درخشد. بدون تردید، هر انسان پاک که از داستان حسین اطلاع پیدا کرده ، ساخته شده است .

خداوندا! پروردگارا! این نعمت بزرگ را از دست ما مگیر. خداوندا! پروردگارا! تو را به خون مقدس حسین سوگند می دهیم ، انسان های الهی را در جامعه ما زیاد بفرما. خدایا! ما را قردان انسان های با قداست بفرما.

پروردگارا! ما را در این زندگانی که واقعا یک کتاب بزرگی است ، به خواندن سطرهای ابواب و فصول این کتاب ، موفق و مؤید بفرما.

((آمین))

برادری و برابری حسینی

یک مسأله بسیار اصلی از فروع و شاخه های مسأله ای که در جلسات گذشته مطرح کردیم و در طول تاریخ در جریان بوده است ، سؤال سوم بسیار اساسی ما بود که گفتیم : در این دنیا با کیستم ؟ و گفتیم که بشر شش سؤال اصلی دارد: من کیستم ؟ از کجا آمده ام ؟ با کیستم ؟ برای چه آمده ام ؟ به کجا آمده ام ؟ به کجا می روم ؟ یعنی از این دنیا باید یک چیزی بفهمم و بروم ...

ترسم بروم عالم جان نادیده بیرون روم از جهان ، جهان نادیده

در عالم جان چون روم از عالم تن در عالم تن ، عالم جان نادیده

البته همیشه به مقدار قدرت و توانایی ، مکلف هستیم ، و باید بفهمیم به کجا آمده ایم و تمام تکالیف و وظایفی که از آن ها صحبت می شود، به مقدار قدرتی وابسته است که در آن جا مقدر است . از آن جهت نگران نباشید که ما می رویم و نمی فهمیم حقیقت این جهان و تمام اسراری که دانش ها به مقدار کمی از آن ها دست یافته ، چه بوده است ؟ حداقل به آن مقدار که بدانید این کارگاه ، کارگاه عبثی نیست ، ان شاءالله همین معلوم و همین علم را قطعا از شما می پذیرند. آن وقت ، هر قدم که بتوانید جلو بروید و هر قدم به معلومات خود اضافه کنید، نورانیت و آرامش شما بیشتر می شود. پس در پاسخ به این که می گوئیم : ((به کجا آمده ام ؟)) باید این دنیا را تا حدودی بشناسیم . این مسأله خیلی مهم است . معنای آن هم ، این نیست که همه {انسان ها} فیلسوف یا دانشمند باشند، اما به یک مقدار باید بفهمیم که این آشیانه چند روزه ما چیست و چگونه می توانیم از آن بهره برداری کنیم .

شخصی دنیا را مذمت می کرد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنید و فرمود: ایها الذامل الدنيا ((ای مذمت کننده دنیا، ساکت باش ! چه کسی و چه چیزی را مذمت و توبیخ می کنی ؟)) آیا دنیا را با این درس هایی که به تو داده است ، {مذمت می کنی} ؟ دنیا را با این حالت وسیله ای که برای پیشرفت تو داشته است ؟ دنیا را که سکوی پرواز تو بوده است ؟ دنیایی که برای انبیا و اولیا و حکما معبد بوده است ، مذمت می کنی ؟ ما این جا زمین خشک نداریم و تمامش عبادتگاه است . این جا تجارتخانه بزرگی بود برای کسی که آن را شناخت . بعضی ها با تأسف و آه چنین می گویند: ای دنیا! این فلک ! خوب بفرمایید فرمایش شما چیست ؟ چرا می گوئید ای دنیا؟ بگوئید ای خودم ! دیگر با دنیا چه کار دارید؟ همین دنیاست که اوئیس قرنی را ساخته است . معروف است که ایشان حتی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را ندیده بود، و مقامی با عظمت در اسلام پیدا کرده بود، فقط به جهت احساس این تکلیف که باید مادرش را نگهداری کند. چون مادرش نمی توانست بدون او باشد. این دنیا امثال اوئیس قرنی و مالک اشتر ساخته است . شاید بگوئیم میلیون ها انسان ، کم و بیش با درجات مختلف ساخته است . این جا رصدگاهی است برای کسی که چشم بینا برای نظاره بر بی نهایت دارد. علی (علیه السلام) فرمود: کجا را مذمت می کنی ؟ چه می کنی ؟ اصلا متوجه هستی یا نه ؟ آن مرد ساکت شد.

گفتیم : به کجا آمده ام ؟ با کیستم ؟ این ((با کیستم))، بزرگ ترین مشوق بر این است که تا وقتی در این دنیا هستی ، برادرت را بشناس ، انسان را بشناس . باز عرض می کنم به خاطر داشته باشید، در حدود امکان ، در حدود مقدور و در حدود توانایی . پیش از این که بگوی:

من کیستم تبه شده سامانی افسانه ای رسیده به پایانی

اگر می گفتی ((کیستم)) و درباره ((کیستم)) خودت فکر می کردی ، هرگز نمی گفتی :

من کیستم تبه شده سامانی افسانه ای رسیده پایانی

اگر درست درباره ((من کیستم)) فکر می کردید، هر لحظه احساس می کردید در پیشگاه خدا هستید و درون شما همیشه سرور داشت . همیشه شادمان بودید و با آن ((کیستم))، چه قدر با عظمت و چه قدر با خنده رفتار می کردید، اگرچه درونتان پر از اندوه بود. نشان دادن چهره متبسم و چهره خندان ، ثمره این شناخت است ، اگر می شناختیم با کیستیم ، احساس می کردیم که باید چهره خندان نشان بدهیم .

من همان جامم که گفت آن غمگسار با دل خونین لب خندان بیار

با دل خونین لب خندان بیاور هم چو جام ، اگر می فهمیدیم . پس سؤالات ما از این قرار است ، من کیستم ؟

با کیستم ؟ از کجا آمده ام ؟ به کجا آمده ام ؟... در این جلسه ، ما درباره سؤ ال ((با کیستم)) صحبت داریم .

گاهی کار ما، افراط و تفریط و مبالغه است . درباره انسان ها گاهی حکم می کنیم که همه انسان ها درست و خوب هستند. {یا همه انسان ها} برادرند. برابرنند و مساوی اند. این حکم افراط است . گاهی هم می گوئیم :

((انسان گرگ انسان است))(۴۸۸). هر کس هم که بر خلاف آن بگوید، یا ریاکاری می کند یا دروغ می گوید. شما در تاریخ علوم انسانی از این قضاوت ها زیاد دارید، درباره این که باید بفهمید با کیستید؟ یعنی درباره این انسان ها که چند صباحی با آنان خواهیم بود، کیستند، نظریات و عقاید بسیاری در این کتاب ها پر شده است . این مسأله اخیرا رواج پیدا کرده است که همه خوب هستند. به اصطلاح ، همدیگر را تحمل کنند. هر فردی از افراد اگر با هر یک از پنج میلیارد و نیم نفوس روی زمین رویاروی شد، او را ببوسد و ببوید و بگوید ما با هم برادریم ، مساوی هستیم . البته ان شاءالله چنین باد، ولی چنین نیست . آیا به عنوان یک آرزو می خواهید مطرح کنید که ما با انسان ها چنین باشیم ؟ مقصد و هدف اعلای پیامبران هم همین بود. ولی آیا چنین است ؟ آیا افراد بشر با همدیگر در این مسیر حرکت می کنند؟ آیا زندگی برای همه انسان ها یکسان معنا شده است ؟ آیا در درون عده ای از این افراد انسانی ، کوه آتشفشان خودخواهی حاضر نیست برای یک لحظه مقام خود، تمام بشر را یک جا نابود کند؟ آیا از این اشخاص نیستند؟ من کجا با این شخص برادرم ؟ ما چه وقت با همدیگر برادر شدیم ؟ اگر شما این قدر حسن ظن دارید که می گوئید واقعا افراد بشر با شناخت کامل درباره همدیگر و با تعدیل خودخواهی ها با هم برادرند، این گفته اثبات می خواهد و اثباتش امکان ناپذیر است . شعر (البته شعر خیالی) که نمی خواهیم بگوئیم . والا شعرهای سازنده و هنر شعری برای ما، فوق العاده کار انجام داده است . نمی خواهیم دل خوش کنیم به بنی آدم اعضای یک پیکرند.

ویکتور شربولیه می گوید:

((از سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد ۱۸۶۰ بعد از میلاد، در حدود هشت هزار پیمان برای تاءمین صلح دائمی بسته شده ، ولی به طور متوسط، هر کدام فقط دو سال دوام داشته است.)) (۴۸۹)

پس کجاست این برادری و برابری که حداقل تعدش دو سال بیشتر طول نکشیده است ؟

بسیار خوب ، حالا می خواهیم ببینیم حسین با چه کسی برادر بود؟ حسین به چه کسی می تواند بگوید برادرم ؟ آیا به یزید بگوید برادرم ؟ آیا حسین به عبدالله بن زیاد بگوید برادرم ؟ آیا به آنان بگوید ما با هم برابریم ، چون انسانیم ؟ این فرمول برای بشر، صددرصد ضد واقعیت است . چه کسی با چه شخصی برادر است ؟ یکی این طرف ایستاده که آن لشکریان مقابل ، ضد او هستند. لشکریان حرین یزید ریاحی تشنه از راه رسیده اند، اما حسینی ها آب داشتند و مشک هایشان پر بود. در گرما این ها می توانستند آب را به آنان (به لشکریان حر) ندهند و ایستادگی کنند. یا آب ها را بریزید زمین و آن ها را از تشنگی بکشند، اما به آن ها آب دادند. این یک طرف قضیه است . طرف دیگر قضیه هم این است که آب ندهند تا طرف مقابل از تشنگی بمیرد. این چه نوع برادری است ؟ این قدر شعر (شعر تخیلی) نگوییم و این قدر اسیر تخیلات نباشیم . البته خدای ناخواسته ، اهانت به مقام والای شعر و شاعری نیست .

حتی علی بن طعان محاربی گفت : من دیر رسیدم و به شدت تشنه بودم . یکی از مشک ها را برداشتم تا از آن استفاده کنم . اما بلد نبودم . مشک را مدام می گرفتم به دهانم و آب از این طرف و آن طرف می ریخت .

دیدم خود حسین تماشا می کند. ابتدا فرمود: انخ الراویه ((سر مشک را این طور برگردان و بخور)). بعد بلند شد و خودش کمک کرد. {در این مورد} تفاوت {انسان با انسان} بی نهایت است . بلی ، باید کوشش کنیم که بشر را بالا بیاوریم . در آن بالا به هم می رسند. در آن بالا از برادر هم شدیدتر می شوند. در پایین برادری نداریم ، زیرا در پایین همه اسیر خودخواهی و اسیر شهوات چند صباح خویش هستند. در پایین ، فقط ((من)) مطرح است . اگر کسی گفت : با این که من در پایین هستم ، ((ما)) هم برای من مطرح می شود، سخن او را شوخی می دانیم ... آن هم خودش نوعی ((من)) است ، که من از دیگران بیشتر راه رفته ام و من ، ((ما)) را هم می دانم . لذا، این که بگوییم بشر با بشر برادر و برابر است ، در صورتی است که ((و لقد کرمننا)) ی او صدمه نخورد.

و لقد کرمننا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا (۴۹۰)

((ما قطعاً فرزندان آدم (علیه السلام) را اکرام نموده و آنان را در خشکی و دریا (برای کار و کوشش) قرار دادیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی کردیم و آنان را بر عده فراوانی از آن چه خلق نمودیم برتری دادیم.))

این زمینه کرامت ، همان کرامت ذاتی است که ما در حقوق بشر روی آن تکیه داریم . یک درجه بالاتر:

ان اکرکم عندالله اتقیکم (۴۹۱)

((در حقیقت ، ارجمندترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.))

بالا بیایید و دست به دست هم بدهید، آن وقت لذت دارد. عادل با عادل برادر است. عادل به آن کس که عادل نیست، اگر لجاجتی ندارد و اگر ضد عدالت نیست، نخست به عنوان ترحم و دلسوزی به او می نگرند.

خدایا، چرا این انسان از عدالت محروم شده است؟

المستحل توسیط الحق مرحوم من وجه (۴۹۲)

((کسی که جایز می داند که حق را واسطه {وصول به غیر حق} قرار دهد، (هم) از جهتی مورد رحمت است.))

واقعا جای دلسوزی است، اگر لجاجت نکند و طبق ((ولقد کرمننا))، عادل هم نباشد.

اخیرا در سمیناری که با آقایان اتریشی بودیم، مقاله ای ارائه نمودم و آنان سؤال مطرح کردند. یکی از آنان این سؤال را مطرح کرد که: به نظر شما اگر کسی عادل نباشد، نباید زندگی کند؟ در جواب گفتم: مثل این که به مقاله توجه نکردید، ما گفتیم حق حیات و حق کرامت متعلق به همه انسان هاست. انسان اگر فقط چهره ضد انسانی به خود نگیرد، از همه حقوق برخوردار است. ما این را می خواهیم بگوییم که بشر کوشش کند فقط به این کرامت ذاتی قناعت نکند. بالا بیایید و به کرامت اکتسابی و کرامت ارزشی هم برسید.

این اختیاری نیست. همان طور که شما کریم هستید و پیش خدا حیثیت دارید، آن انسان دیگر هم کرامت و حیثیت دارد. همه انسان ها از دیدگاه خلقت خداوندی شرافت دارند. این زمینه در همه وجود دارد.

انسان ها وقتی می توانند به همدیگر نگاه برادرانه بکنند که بالا بیایند. این احساس کند آن راستگوست، آن هم احساس کند این راستگوست. او احساس کند این خیرخواه است، این احساس کند که او هم به این اصل بزرگ عمل می کند که:

ولا یجرمنکم شئان قوم علی الا تعدلوا اعدلوا... (۴۹۳)

((این که با کسی دشمنی دارید، شما را وادار به معصیت نکند که درباره اش عدالت نورزید، عدالت بورزید.))

با این که با طرف مقابل خصومت دارد، ولی در حدود عادلانه حرکت می کند. آیا شما با توجه به این کرامت، به هم دل می دهید؟ آیا شما از اعماق قلب، خودتان را برادر این شخص می دانید، یا برادر کسی که برای یک دستمال می خواهد قیصریه را آتش بزند؟ این امری طبیعی است. تمام خطوط و وظایف نورانی انبیا، برادر کردن انسان ها در بالا بود. سطوح پایین، جایگاه وانگیزشگاه خصومت هاست. هیچ انسانی در بالا به روی انسان دیگر شمشیر نمی کشد. قطعاً بدانید خصومت ها در پایین است. یعنی حداقل باید یکی از دو طرف در پایین باشد. یکی ممکن است بالا باشد، که این با او تصادم دارد.

شب تاسوعا، برای ابوالفضل (علیه السلام) امان نامه آوردند و گفتند شما با ما هستید، برادر ما و پسر خواهر ما و... هستید! کدام پسر خواهر؟ چه پسر خواهری؟ فقط در دو چشم داشتن شباهت داریم، ولی جوهر حیات ما دو نوع است. من چه طور می توانم بگویم با تو برادر و برابریم؟ لذا، گفت: لعنت خدا بر تو و امان تو. یعنی چه برادریم، برابریم؟ وقتی تو ضد حیات فکر می کنی و با زندگی من دشمنی داری و می خواهی تمام دنیا را فدای یک خواسته خود کنی، آن وقت ما در کجا به هم می رسیم؟ زیرا می گویی: چون من می

خواهم ، پس حق است . منطق را ببینید! ((چون من می خواهم)). همین حرف را آن یکی هم دارد. در دل او هم چنین است که چون من می خواهم ، پس حق است . آن وقت ما در کجا به هم می رسیم ؟ در کجا با یکدیگر می توانیم دست بدهیم و با یکدیگر برادر و برابر باشیم ؟ لذا، ما در مسأله حقوق بشر که از دیدگاه اسلام نوشتیم ، گفتیم بیایید نخست اثبات کنیم که این دو برادرند، سپس بخواهیم در راه آن فداکاری و ایثار کنیم و...

در حقیقت ، حسین بن علی بر مبنای برادری با انسان های آن روز بود که گفت : من نمی توانم با یزید بسازم ، چون برادر دارم . بشر برادر من است . می فهمم بشریت چیست . پنج سال و نیم خلافت علی بن ابی طالب بر مبنای برادری انسان ها بود، که مجبور بود بگوید به حریم انسان ها خیانت نکنید. پنج سال و نیم تماما برای او گرفتاری و آشوب بود. این مرد - در ظاهر - یک روز راحت نتوانست نفس بکشد، زیرا قیمت انسان ها را می شناخت و واقعا خود را برادر انسان ها می دانست .

بنابراین ، این مسأله حساس را در نظر بگیریم . گاهی احساسات ، منطق ما را به هم می زند. همان طور که گاهی منطق خشک ، احساسات ما را مختل می سازد. باید مراقب باشیم . احساس خام ، در آن موقع تصعید شده و مستند به اساس است که از آن حالت خاص بالا برود. بلی ، بشر است ، اما ببینیم دیگران از دیدگاه او چه هستند؟

در همین سمینار که عرض کردم ، یکی از سؤالاتی که مطرح شد این بود: ((ما آن قدر به حقوق افراد علاقمند و مقید هستیم ، که حاضریم اگر آن شخصی که باید حقوق او را مراعات کنیم ، هیچ انجام وظیفه و تکلیف نکند، باز ما حقوق او را مراعات می کنیم . ما لازم می دانیم حقوق او مراعات شود)). در پاسخ گفتم :

یک نوع خلاف ، عدم انجام وظیفه و تکلیف شخصی است . مثلا سرما خورده بود و نزد پزشک نرفت ، یا عبادتی بود و آن را به جای نیاورد. اما اگر خلاف وظیفه و تکلیفی انجام داده که حق من بوده است ، آیا به من ظلم نیست ؟ آیا شما حقوق او را مراعات می کنید که با انجام ندادن تکلیفش ، حق مرا نابود کرده است ؟ آیا من مظلوم باشم ؟ این چه عدالتی است ؟ از این رو به دوستانم ، مخصوصا به برادران جوانترم عرض می کنم :

راه هموار است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام ها

لفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

خدا می داند وقتی این مرد (مولوی) این حقیقت را شهود کرده ، چه حالی داشته است .

آیا وقتی کسی حق مرا پایمال کرده است ، من حق او را رعایت کنم ، و کسی هم نباشد که حق مرا از او بگیرد و ایفا کند؟ عبارت فرد سؤال کننده در سمینار این بود: ((ما به قدری لازم می دانیم ایفای حقوق افراد را، که حتی اگر خودش مخالف انجام وظایف و تکالیف باشد و وظایف و تکالیف خود را به جای نیاورد، ما حقوق او را رعایت می کنیم)). اشکال من به این شخصی چنین بود - مجددا عرض می کنم - اگر کسی خلاف کند، یک دفعه خلاف این است که تکالیف شخصی خود را به جای نیاورده ، که آن یک مسأله است ، اما اگر

خلاف و عدم تکالیف شخصی او این بود که حق مرا ضایع کرد، آن وقت شما می گوید آیا من به حق او وفا کنم؟ یا جامعه یا دولت و مقامات مربوطه، به حق او وفا کنند و حق مرا از او نگیرند؟ پس باید این را مشروط و مقید کنید.

به هر حال، مدار بحث ما بر این است که اخوت و برادری در پایین، بین آن انسان ها که در شهوات و مخصوصا در خودخواهی ها غوطه ورنند، امکان پذیر نیست، بلکه دلخوشی است. آدم می خواهد کمی دل خوش زندگی کند، یا اظهار وجود و اظهار معلومات کند. سعدی علیه الرحمه گفته است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند

در آفرینش، استدلال یکی بودن، استدلال تمام نیست. این {استدلال} تمام تر است:

این همه عربده و مستی و ناسازی چیست نه همه همره و هم قافله و همزاند؟

همراه من باش تا برادر باشیم. وقتی تو با من همراه نیستی، اصلا همسفر و هم قافله نیستیم. همزادی فقط کفایت نمی کند. البته شعر سعدی بسیار خوب است، ولی ای کاش تا آن جا بیایند که ((چو عضوی به درد آورد)) را هم قبول کنند، ولو با یک استدلال ناتمام.

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

جنبه شعری ابیات مذکور خیلی عالی است، ولی جنبه استدلال حقوقی اش خیلی قوی نیست. موقعی این برادری تکمیل می شود که بالا بیاییم و به همدیگر برسیم. لذا، در اصول کافی از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده است که:

المؤمن اءخو المؤمن كالجسد الواحد ان اشتكى شيئا منه وجد اءلم ذالك في سائر جسده و اءرواحهما من روح واحده و ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها (۴۹۴)

((مؤمن، برادر مؤمن است مانند (اعضای) جسد واحد، اگر عضوی ناله کند، درد آن عضو را در سایر اعضای جسدش درمی یابد. و ارواح مؤمنان از یک روح هستند و روح مؤمن به روح خداوند، متصل تر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید.))

کسانی که از ایمان برخوردار شده اند، کسانی که به اکرمکم عندالله رسیده اند، آن ها با همدیگر اتحاد دارند و اعضای جسد واحدند. والا اگر این عنوان پیش نیاید، فقط همان زمینه وحدت و زمینه کرامت و زمینه برادری را دارند. لذا، ما ماءموریم. فرض کنید در یک کشور دور دست که اصلا مسلمان هم نیستند، اما گرسنه اند. بر من واجب است که اگر قدرت دارم، بروم و آن ها را از گرسنگی نجات بدهم. یا جوانی از جوانان ما احتمال بدهد که اگر در فلان دانشکده پزشکی مشغول شود، می تواند داروی سرطان را کشف کند. انحصار این کشف فقط به کشور ما، هیچ دلیل شرعی ندارد. باید به هر کجا که بشریت احتیاج داشته باشد بفرستند، زیرا: ((و لقد کرمتنا بنی آدم)) است. ولی این غیر از این است که اگر کسی به نان و داروی من محتاج است، یا حتی تعلیم و تربیت او بر من واجب است - اگرچه در

ایدئولوژی با من یکی نیست و فقط یک انسان است - آیا او با مالک اشتر مساوی است؟ آیا او با سلمان فارسی و با اویس قرنی مساوی است؟

نخیر، چرا پرده پوشی کنیم؟

وقتی که پیرامون این مسائل فکر می شود، ان شاءالله اسیر احساسات ابتدایی نشویم. طوری صحبت کنیم که هم حقوق، هم فکر، هم فلسفه، هم روان شناسی و هم جامعه شناسی به ما کمک کند و تمام علوم انسانی بگویند که صحیح و راست می گویند. توجه فرمودید یا نه؟ و از این جهت است که ایستادگی حسین خیلی جدی است.

به ایشان گفتند: یا ابا عبدالله، شما لطف کنید و به شام بروید، آن ها با شما قوم و خویشی دارند. دو طایفه بنی هاشم و امیه، با همدیگر پسر عمو هستید. برادران به شما ابراز علاقه خواهند کرد! یعنی چه برادران؟

کدام برادران؟ برادری حسین بن علی (علیه السلام) با انسان ها او را از یزید جدا کرده بود، زیرا با انسان ها برادر بود و نتوانست برادری یزید را بپذیرد. به همین جهت، این حادثه به همان حال جدی در تاریخ انجام وظیفه خواهد کرد. حادثه حسین، به یاد حسین بودن، درباره اش اندیشیدن، درباره اش گریستن، درباره اش سرور، یک سرور درونی توأم با اشک چشم داشتن، چنین پیامی دارد که: خدایا! با این حادثه و با این قضیه، وجود تو و ابدیت اثبات شد. شعر زیر را بارها عرض کرده ام:

روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی
گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

چون در تاریخ، حادثه و چهره ای این قدر جدی دیده نمی شود. البته حرکت انبیا، حرکت خاتم الانبیا و سایر پیامبران (علیه السلام) به جای خود، اما این حادثه اثبات می کند که پشت پرده طبیعت، خبری هست که این مرد (امام حسین علیه السلام) به این حادثه تن در داده است.

شب تاسوعاست و قطعاً خداوند به شما توجه دارد. دعاهای خود را جدی در نظر بگیرید. خدایا! اگر می خواهی علم و مقامی به ما بدهی، نخست تحمل و ظرفیت آن را عنایت بفرما. گاهی ما خیلی کوچک می شویم. گاهی ما به جای این که نعمت خداوندی را برای بندگانش صرف کنیم، خدای ناخواسته همان نعمت، به جهت بی ظرفیتی به ضرر خودمان یا به ضرر جامعه خودمان باز می گردد. خدایا! تحمل ما را بیشتر بفرما. هر کس که یک امتیاز به دستش آمد یک رسالتی دارد، هر امتیازی امانتی است. بیایید در امانت خیانت نکنیم. حتی وقتی به شما امتیاز مدیریت داده شده است، تحمل آن مدیریت را داشته باشید و آن مدیریت را در راه خدا به کار ببرید. یک کسی معلم خوبی است، این معلمی، این قدرت تعلیم، واقعا برای او یک امانت است. حالا بشر چه وقت به این مسائل خواهد رسید که قدرت در هر شکل، امانت است! حتی می خواهم عرض کنم جمال، زیبایی که یک امتیاز اختیاری نیست، اگر آدمی ظرفیت و تحمل اداره آن را نداشته باشد، به قول بعضی ها؛ به یک خنجر دو لبه تبدیل می شود، که هم خودش را تکه تکه خواهد کرد و هم طرف مقابل را. این دعا خیلی برای ما ضروری است که: چه علم، چه ثروت، چه مقام، چه قدرت و چه قلم به هر شکل که باشد، خدا ظرفیت آن را به ما عطا کند. کسی قلمش خوب است، یا یک کسی ذوق شعری دارد، همه این ها اشکالی از قدرت است، زیرا می تواند تأثیر کند، ببینید آیا این شعر، وفا به امانت است؟

شاعری طبع روان می خواهد نه معانی ، نه بیان می خواهد

پس چه چیزی می خواهد؟ نه معانی می خواهد نه بیان ، چند کلمه را پهلوی هم قرار بدهد، حالا به جامعه چه می گذرد؟ جامعه از آن چه چیزی برداشت می کند؟ هر چه می خواهد باشد، فقط طوری باشد که روان باشد! طبع روان می خواهد. نه معانی نه بیان می خواهد. این ها به ادبیات بسیار با عظمتی که ما داریم ، خیانت بوده است .

خداوند! پروردگارا! ما را با حقایق اسلامی بیشتر آشنا بفرما. خداوند! پروردگارا! ما را از درس های حسینی بهره مند بفرما.

خداوند! پروردگارا! به جوانان ما که در مسیر علم و دانش هستند، ظرفیت بسیار وسیعی برای دریافت حقیقت عنایت بفرما.

از خدا همیشه بخواهیم : خداوند! اگر به ما امتیازی لطف خواهی فرمود، اول بر ظرفیت ما بیفزا.

((آمین))

تشیع حسینی

قطعا دوستان به این نتیجه رسیده اند که هرچه حادثه بزرگ تر باشد، قابلیت آن برای بهره برداری های گوناگون بیشتر خواهد بود. در هنر هم ، هر اثر هنری که می بینید، هر چه باشد، مضمون محدودی دارد که آن را نشان می دهد. فرض کنیم آن اثر هنری یک شعر است . به عنوان مثال :

نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

مضمون شعر بسیار خوب است ، اما مطلب معین است . یک بعد بیشتر نیست و آن این است که ای بشر!

اگر می خواهی به نتیجه برسی ، باید کار انجام بدهی . یک قاعده ، یک قانون ، یک بعد معین در همین کلمات گنجانده شده و بسیار هم خوب و زیباست . اما یک دفعه هم می گویند:

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

این شعر ابعاد بیشتری دارد. بیشتر از یک قانون را بیان می کند که اگر می خواهید نتیجه بگیرید، باید زحمت بکشید، همین طور در هر زمینه ، بسته به این است که محتوا چه باشد. ابعاد حادثه خونین نینوا، خیلی مختلف است . آیا می دانید چرا زیاد دنبال تحلیل این مسأله نرفته اند؟ البته خیلی تفسیرها، تحلیل ها و کارهای زیادی در این داستان انجام شده است ، ولی یقین بدانید با نظر به عظمت و ابعادی که در این حادثه خونین وجود دارد، امکان داشت که ده ها و بلکه صدها برابر در مورد این جریان ؛ تحلیل ، کار، تفسیر و تحقیقات شود. این امر علل مختلفی دارد. یکی از علل این است که اگر هر کس بخواهد مخلصانه در این حادثه - البته نه برای معامله گری و خودنمایی

که بگوید من محقق هستم - وارد شود، فوراً باید سر خود را بالا بگیرد و بگوید: انا لله و انا الیه راجعون. (۴۹۵) ((ما از آن خدایم و به سوی خدا باز می گردیم.)) هیچ راهی دیگر ندارد. یک نفر می خواهد وارد این بحث شود و بگوید: من هم محققم، که بله:

من هم شتر گم کرده ام هر که آرد اجرتش آورده ام

منظور، معامله و سوداگری نیست. اگر کسی که نه تنها بشناسد جریان چه بوده است، بلکه بشناسد که ارزش های انسانی یعنی چه؟ بشناسد که حرمت جان های آدمیان یعنی چه؟ بفهمد که ظلم و عدالت چیست؟ حتی نه فقط این ارزش ها را بداند، بلکه هوای آن را هم داشته باشد و خودش هم یک سوز و گدازی داشته باشد، اگر وارد این جریان شود، هیچ جای تردید نیست که قطعاً باید سر خود را بالا بگیرد.

آن وقت چه کسی است که به این زودی از خودخواهی صرف نظر نکند؟ چه کسی است که به نصف داستان، یا حتی به یک دهم داستان نینوا نرسیده، تکلیفش روشن نشود؟ اگر یک محقق، یک انسان مطالعه گر، یک انسان مطالعه کننده، یک انسان دقیق و هوشیار و خردمند به یک دهم حادثه برسد، تکلیفش روشن است.

به شرط این که فقط از آن جا شروع نکند که: حسین بن علی با عبدالله بن زبیر و با دیگری در مسجد نشسته بودند که نامه رسید. یا آن که، فرستاده رسید و گفت: شما را ولید می خواهد. داستان و حادثه را از جایی شروع کند که ریشه هایش جوانه زده، یا شروع به روییدن کرده است. از آن جا شروع کند و یک عده اصول و قواعد و حقایق هم درباره انسان بداند. نه این که همین طوری می خواهد مطالعه کند، مثل مطالعه درباره فرضا سقوط و اعتلای فلان تمدن یا فلان جنگ بین ایران و یونان، یا فلان حرکت از آن طرف رود جیحون به این طرف. باید درباره انسان اصولی (مطالعی) داشته باشد و بداند که قوام انسانیت انسان در گذرگاه تاریخ، با این ارزش ها بوده است و جدی ترین قربانیان را هم امثال آن ها داده اند! مابقی شوخی بوده است.

سپس درباره خود حسین و درباره بادهای و توفان های خزان که بر اسلام وزیدن گرفته بود، مطالعات خوبی داشته باشد. بعد از آن همه بهار و بعد از آن همه شکوفایی که داشت دنیا را فرا می گرفت، بادهای خزان وزیدن گرفت، هم چنین، بداند که ایستادگی و قیام حسین در چنین موقعیتی، چه معنا می دهد. اگر بتواند وارد این جریان و ریشه های آن بشود، یک دهم حادثه را نخوانده، تکلیف او روشن است. {او با درک داستان حسین} انسان می شود و در مجرای گردیدن تکاملی می افتد، و می گوید خدایا، آیا انسان چنین است؟ خدایا، آیا سرنوشت ما انسان ها به دست این انسان های مقدس و ملکوتی تشخیص داده می شود؟

{قطعاً خواهد گفت:} ما هم حسینی شدیم. حسین را خواندن و حسینی نشدن محال است. از حسین اطلاع پیدا کردن و حسینی نشدن، یا حسینی شدن و حسین را شناختن و به اسلام اعتقاد جدی پیدا نکردن، امکان پذیر نیست.

این مسأله ای است که عالم اسلام با شمشیر زیاد کار نداشته است، مگر این که حالت دفاعی بوده است.

پس علل این همه گسترش چیست؟ گسترش اسلام بسیار پهناور بوده و با نظر به قوا و نیروهای فیزیکی {با دیگر قدرت ها}، قابل مقایسه نیست. این {گسترش} از کجاست؟ از حسین است. می خواهیم این مسأله را نخست در اسلام مطالعه کنیم، سپس در تشیع.

عده ای از متفکران و نویسندگان که می خواهند درباره پیشرفت اسلام تحلیلی به جای بیاورند، می گویند: شمشیر، اسلام را پیش برده است .

اولا - یعنی هزار اولاً - این از آن اولاهاست که وقتی می گفتیم اولاً، یعنی هزارمین آن . شمشیر به قلب راه ندارد. تاریخ میلیون ها شمشیر به خود دیده است . شمشیر {فقط} بدن را تکه تکه می کند. منطقه روح آدمیان و جان آدمیان ، ممنوع تر از آن است که شمشیر به آن راه پیدا کند. ای مسلمانان ، حال که شمشیر در دستان شماس است ، بفرمایید اویس قرنی ، مالک اشتر، عمار یاسر، مقدادبن اسود و هزاران هزار انسان وارسته بسازید. یا خواجه نصیرالدین طوسی ، ابن سینا و ابن رشد بسازید. شمشیر که الان در دست خیلی ها هست . شمشیری که اصلاً قابل مقایسه با آن دو - سه شمشیر زنگ خورده {در صدر اسلام} نیست . چه شمشیری را می گویند؟ اولاً در آن زمان ، شمشیر در دست امپراتور ایران و روم بود. (این اولاً از آن اولاهای مختصر است).

ثانیا؛ آیا شمشیر در دست مسلمانان ها بود، یا در دست مغول ؟ وقتی مغول به کشورهای اسلامی تاخت و تاز کرد، چه کرد؟ بعد، خود همین مغول اسلام آورد و در تمدن اسلامی شرکت کرد. همان شمشیر نیز در دست او بود! بدین جهت به شما می گویم بدون فکر مسائل را قبول نکنید، مسائل عمیق تر از این حرف هاست . مطلب را بشنوید و مطالعه کنید، زیرا در این جا مسأله انسان مطرح است . در قضاوت هیچ وقت عجله نکنید. آیا شما می دانید که این مسأله را چه کسانی مطرح می کنند؟ تا حال شاید صدها نویسنده نوشته اند که اسلام با شمشیر پیش رفته است . حال ، می بینید که چه قدر این سخن بی اساس بوده است .

قبضه شمشیر در دست چنگیز و هلاکوخان و آباقاخان و... بود، ولی همین مغول آمد و دید که انسان وجود دارد. در این مکتب (اسلام) بحث از انسان است . که حتی {مغول} آن را پذیرفت ، و سپس در تمدن اسلامی ، فعالیت و شرکت کرد.

ثالثاً؛ کشور اندونزی چه قدر مسلمان دارد؟ حدود صد و پنجاه میلیون نفر. آیا یک نفر سرباز آن جا رفته است ؟ مقلد نباشید، اگر چه گوینده هر کسی می خواهد باشد. این جا (مغز) باید به کار بیفتد و ببینید آیا این حرف درست است ؟

کشور چین در حدود چهل یا شصت میلیون مسلمان دارد. حتی یک چاقوی مسلمانان به آن دیار نرفته است . فقط تجار و بازرگانان ایرانی برای تجارت به آن جا می رفتند و درباره اسلام صحبت می کردند.

اکثر نقاط هند و اکثر نقاط آفریقا که اسلام را پذیرفته اند، هیچ کدام از آن ها سرباز اسلام را ندیده اند. ما بیاییم در اصل حقیقت ، خوب بحث کنیم . با ایده ای که من دارم ، {مطلب را} آشتی بدهم بهتر از این است که قضیه را منحرف کنم . آشتی کنید. شمشیر یعنی چه ؟

عین این جریان که در خود اسلام وجود داشت ، درباره تشیع نیز وجود دارد. مطلب اصلاً شمشیر نبود.

شمشیر به دل راه ندارد. تاریخ پر از شمشیرها و سرهای بریده است . تاریخ پر از اسلحه و قطعات سر و دست و بدن است . شمشیرها نمی توانند ایده بدهند و با روح کاری ندارند. حتی شمشیر تضادی با روح ایجاد می کند. اگر حرفی برای گفتن داشته باشید، دست به شمشیر بردن نمی خواهد. اگر واقعا مطلب داشته باشید، نوبت به مشت نمی رسد. به هر حال ، این مسأله را در این مورد، مدنظر داشته باشید.

عباراتی از بعضی از دانشمندان دیدم که جالب بود. در تحقیقات مزبور که یکی از آن ها شخصی آلمانی است ، نشان داده اند که :

((کشته شدن حسین (علیه السلام) در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری ، به شرحی که تا این جا گفته شد و دنباله آن خواهد آمد، از عوامل اصلی توسعه مذهب شیعه بوده است و قسمت اعظم تبلیغات آل بویه (۴۹۶) بر مبنای چگونگی کشته شدن حسین و خویشاوندان و دوستانش استوار بوده است .

استاد دانشگاه روم راجع به اثر کشته شدن حسین در توسعه مذهب شیعه می گوید: سلاطین آل بویه تبلیغات خود را برای توسعه مذهب شیعه ، بر اساس وقایع روز دهم محرم سال شصت و یک هجری قرار داده بودند. آن تبلیغات به قدری مؤثر بود که آن ها برای توسعه مذهب شیعه ضروری ندیدند که به اعمال زور مبادرت کنند.))

{شیعیان} اصلا به قدرت احتیاج نداشتند، زیرا منطق داشتند. داستان {حسین} منطق دارد. تعبیر مذکور خیلی زیباست . البته نویسنده ، این عبارت را نوشته است ، اما معنای این که می گوید احتیاج به زور نبود، این است که فقط می گفتند این جریان (حادثه حسین) چیست ؟ جریان را تحلیل نموده و به یک نتیجه علمی و واقعی می رسیدیم و می بینیم که حق چه بوده است ! همین کافی بود و احتیاج به اعمال قدرت نبود، به همین جهت ، تعارض زیادی وجود داشت . متوکل دستور داد که قبر امام حسین (علیه السلام) را شخم کردند، بلکه مردم به آن جا نروند، که ((یا حسین))، ((یا حسین)) بگویند، زیرا کار به دستشان می دا. این ((یا حسین))ها که به ظاهر چیزی نیست ، نه شمشیر است ، نه خنجر است ، حتی یک سنگ هم نیست ، ولی ((یا حسین)) است . یعنی یا حق ! یا حسین ! ای حقیقت ! ای عدالت ! تشیع با وجود این ها، احتیاجی به قدرت و زور نداشت . این است که گاهی می شنوید و می نویسند، که قدر این جریان را که هر سال شما را چنین ملکوتی تحریک می کند، بدانید. داستان حسین خیلی مهم است . شما اگر از این قضیه اطلاع داشته باشید و با یک نفر بی طرف صحبت کنید، می گوید: این آقا (حسین) هر که بود، حق بوده است . پشتیبان او، حق و حقیقت بوده است .

نویسنده آلمانی در ادامه چنین می گوید:

((وقتی آل بویه که مذهب تشیع داشتند در شرق ایران به سلطنت رسیدند، اکثر سکنه ایران از سایر فرقه های اسلامی بودند و مذهب تشیع نداشتند. در قدیم رسم بر این بود که وقتی زمامداری به قدرت می رسید، در صدد بر می آمد که با زور تمام پیروان خود را پیرو مذهب خویش بکند، و دیدیم که در دوره خلفای عباسی بر سر موضوع قدیم یا حادث بودن قرآن ، چه ستم ها بر مردم رفت و هر خلیفه که عقیده داشت قرآن قدیم است ، تمام کسانی را که عقیده به حادث بودن قرآن داشتند، به قتل می رساند.

در صورتی که در مورد تشیع که آل بویه با تکیه به این حادثه حرکت می کردند، هیچ گونه زور به کار نبردند و هیچ کس را با اجبار دعوت نکردند، گفتند که حادثه ای است و ما شما را با سلاح وجدان خودتان به مطالعه این داستان می فرستیم ، که چیست و نتیجه بگیرید.))

این نکته بسیار مهمی است که ان شاء الله جوانان ما و خانواده ها، برای شناخت حسین یک وقت خاص و معینی برای خودشان تعیین کنند. هر ماه ، دو الی سه ساعت در خانواده ها به عنوان یک درس و به عنوان یک جلسه ، یک تاریخ معتبر را خوب مطالعه کنند. {و همان طور که می دانید}، الحمدلله درباره حسین مطالب بسیاری نوشته شده است . اگر بخواهید از جنبه علمی تحلیلی بررسی کنید، کتاب

سمو المعنی فی سمولذات تاءلیف عبدالله العلالی را مطالعه کنید. اگر هم بخواهید فقط حادثه را ببینید، خیلی کتاب نوشته شده است. تحلیل های خوبی هم چون ((شهید آگاه)) داریم. اگر امکان داشته باشد، بهره برداری کنید. اگر هر دودمان و خانواده ای که شخص باسوادی دارد و این مسائل را ماهی یک بار تحلیل کند، خیلی مفید است.

ضمنا در پیرامون آن، مسائل اخلاقی را هم مطالعه بفرمایید، زیرا همیشه طراوت شما را حفظ خواهد کرد و ان شاء الله هرگز کهنگی و فرسودگی به شما راه پیدا نخواهد کرد.

تشابه پیشرفت تشیع با اسلام جای مطالعه دارد، چنان که احتیاج به زور و اعمال قدرت نداشت. از طرفی دیگر، زور و قدرت در دست چه کسی بود؟ زور در دست دو امپراتوری ایران و روم بود، در مقابل چند عرب که نه یک نظام (سیستم) نظامی، نه یک نظام (سیستم) حقوقی و نه یک نظام (سیستم) فرهنگی داشتند. به همین جهت، تاکنون تحلیل قانع کننده تاریخی فلسفی درباره پیشرفت سریع اسلام ارائه نداده اند. نمونه های این پیشرفت سریع را در تاریخ اسلام زیاد دیده ایم. حتی در یکی از تواریخ دارد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) - پیش از بعثت - به منطقه طائف تشریف برده بودند. در آن جا، یکی از شیوخ قبایل صعصعه، این جوان (محمد) را دید. (۴۹۷) در هر دوران، بعضی از اشخاص بادقت و هشیار وجود دارند. آن شیخ گفت: ((اگر آل عبدالمطلب، این جوان را به من بدهند، من تمام دنیا را می گیرم و به دست عرب (آل عبدالمطلب) می دهم)). حال، او چه فهمیده بود؟ این شیخ چه طور هشیار بوده است و از کجا این حدس را زده بود؟ چنان که عطار نیشابوری درباره مولوی این حدس را زد. مولوی وقتی با پدرش شیخ محمدبن حسین بن احمد خطیب از بلخ آمدند، زمانی که از نیشابور عبور می کردند، به دیدن عطار رفتند. عطار به این پسر (مولوی) نگاه کرد. گویا در آن زمان، مولوی شش ساله بود. آن وقت به پدر مولوی گفت:

((این فرزند را مراقبت کن، به زودی از این اثری به وجود می آید که عاشقان خدا را به هیجان می آورد و تا روز قیامت شعله ور می سازد.))

آن شیخ قبیله صعصعه چرا گفته بود محمد (صلی الله علیه و آله) را به دست او بدهند؟ گوستاولوبون می گوید: ((این طور درست نیست که بگوییم اسلام با شمشیر پیش رفته بود. تاریخ نشان داده است اگر کسی با صمیمیت برخاست، با صمیمیت حرکت کرد، و حرفش هم مطابق منطق بود و خود نیز به آن ها ایمان داشت، همیشه اثر گذاشته است)). تاریخ، سخن این شخص را تائید می کند که ملحد نمی تواند خدمتگزار بشر باشد. برای پیش راندن و پیش بردن عامل گردیدن ها و تکامل انسان ها، خیلی اخلاص مورد نیاز است. البته گاهی می توان کار بزرگ انجام داد. مثال؛

یک نفر کار بسیار بزرگی انجام داده است. او دماوند را با بیل به روی قله هیمالیا منتقل کرده است. آن هم با بیل! بله، آن هم کار بزرگی است، ولی آیا این عمل در بردن گندم به یک مورچه کمک می کند؟ آیا یک قدم برای انسان می شود؟ خدمت به بشر، اخلاص و توجه به خدای بشر می خواهد. این مرد (حسین) توجه به خدای بشر داشت و با خدا مربوط بود. او صمیمی، خالص و کاملا با ایمان حرکت کرد و پیروز شد. این قضیه را هم عرض می کنم، چون بنا بود ما از حسین درس بگیریم. الحمدلله همه می دانید که جریان و قضایا چه بوده است:

((ابوحفص دمشقی از سعیدبن عبدالعزیز نقل می کند که او می گوید: این قضیه از راه یمن رسیده است که هنگامی که هرakلیوس سپاهیان خود را برای جنگ با مسلمانان جمع کرد و مسلمانان از این جریان اطلاع پیدا کردند که سپاهیان هرakلیوس برای جنگ یرموک آماده شده اند، همه آن مالیاتی را که از اهالی حمص گرفته بودند، به خود آنان برگرداندند و گفتند: ما اکنون یاری و دفاع از شما را به عهده نمی گیریم ، و شما به حال خود باشید و از خویشتن دفاع کنید، زیرا ما به وضع اضطراری خود مشغول هستیم .

مردم حمص گفتند: زمامداری و عدالت شما برای ما، بهتر از آن وضع سابق است که ما در زیر ظلم و شکنجه ظالمان به سر می بردیم ، و ما سپاهیان هرakلیوس را به کمک فرمانده شما از شهر بیرون می رانیم . و یهود برخاست و گفت : سوگند به تورات ، فرمانده سپاهیان هرakلیوس نمی تواند وارد شهر بشود، مگر این که ما نهایت تلاش خود را انجام بدهیم و مغلوب شویم .

مردم حمص ، دروازه های شهر را بستند و هم چنین اهالی سایر شهرها چه نصاری و چه یهود که با مسلمین مصالحه کرده بودند، همین کار را کردند که اهل حمص کرده بودند و آنان گفتند: اگر روم و پیروان آنان بر مسلمانان پیروز شود، ما به همان وضع سابق خود بر می گردیم و اگر آنان پیروز نشوند، ما تا آخرین نفرمان (مادامی که یک نفر از ما باقی است) با وضعی که با مسلمانان داریم ، ثابت نگاه خواهیم داشت .

هنگامی که خداوند کفار را شکست داد و مسلمین را پیروز ساخت ، یهود و نصاری ، دروازه های خود را به روی سپاهیان مسلمین گشودند و در حال خوشحالی پایکوبان و دست افشان به پیشواز مسلمانان رفتند و مالیات را پرداختند.)) (۴۹۸)

بسیار خوب ، آیا انسانی که در اسلام شناسی از این واقعه خبر ندارد، حق دارد اظهار نظر کند؟ آیا شما چنین حادثه ای را شنیده بودید؟ من این داستان را کتاب فتوح البلدان بلاذری که از معتبرترین کتب تاریخ است و غربی ها هم روی آن خیلی تکیه دارند، نقل می کنم . آیا می دانستید که اسلام چنین کاری را کرده است ؟ اگر نمی دانستید، پس قضاوت نکنید که این دین فقط برای آخرت است و دین با زندگی دنیا کاری ندارد.

نفوذ در دل ها با شمشیر نمی شود، با چنین روشی می شود، می فهمند که این (اسلام) با آن ها سخن دارد.

لذا، گوستاولوبون می گوید:

((... آن ها (مسلمانان) در شروع امر، با اقوامی سروکار پیدا نمودند که سالیان دراز تحت فشار مظالم حکام ستم پیشه واقع شده و به آن ها انواع و اقسام ظلم و ستم را روا می داشتند، این رعایای ستم دیده ، حکومت این حکام جدید را با کمال رغبت تمکین می نمودند، زیرا که می دیدند نسبت به سابق ، کمال امنیت و آزادی را دارند. طرز رفتار با این اقوام مغلوبه باید چه باشد، به طور خیلی واضح و روشنی معین شده بود و خلفای اسلام مخصوصا از نظر حسن سیاست ، هیچ وقت در صدد این برنیامدند که مذهب را با سرنیزه اشاعه دهند، بلکه به عوض آن که در انتشار دیانت اعمال نفوذ کنند - چنان که ورد زبان هاست - صریحا اظهار نظر می کردند که تمام رسوم و عادات و مذهب اقوام مغلوبه را کاملا محترم خواهند شمرد و بعد در مقابل این آزادی که به آن ها می دادند، خراج خیلی کمی به عنوان جزیه از آن ها می گرفتند که مقدار آن نسبت به اجحافات حکام سابق ، خیلی کم بوده است .

... عمال دولت اسلام، تا این حد به عهد خود محکم و ثابت و نسبت به آن مردمی که آنی از تحمیلات و مظالم ماءمورین مرکزی آسوده نبودند، به قدری خوب رفتار کردند که مردم به رضا و رغبت، دین اسلام و زبان عرب را اختیار نمودند و من باز می نویسم که: امثال این گونه نتایج را هیچ وقت نمی توان به زور شمشیر حاصل نمود، و فاتحینی که پیش از عرب به مصر رفته اند، هرگز نتوانستند چنین موفقیتی حاصل کنند.

در فتوحات عرب یک نکته است که در کشورستانان بعد، آن نکته یافت نمی شود. ملاحظه کنید اقوام دیگری مثل بربرها (که روم را فتح نمودند) یا ترک و غیره، به مقصد جهانگیری قیام نموده، فتوحات نمایانی هم کردند، لیکن نتوانستند تمدنی تاسیس کنند، بلکه بیشتر همشان این بود که از اموال قوم مغلوب هر قدر بتوانند بهره ببرند، بر خلاف فاتحین اسلام که در قلیل مدتی شالوده تمدن جدیدی ریخته و قسمت اعظم اقوام ممالک مفتوحه را مهیا کردند که تمام اجزای این تمدن جدید، حتی مذهب و زبان آنان را اختیار کنند.)) (۴۹۹)

این که ما می گوئیم، گاهی آقایان محققین می گویند که واقعا آن منطقی که اسلام را امروز نگه داشته، سرگذشت حسین بن علی (علیه السلام) است، و روی این حساب، احتیاجی هم به شمشیر نداشت، مبالغه نیست. فقط کلمات حسین راه {اسلام را} باز نموده و معنا می کرد. احساسات در این جا همان مقدار برای انسان کارگشای حقیقت است که منطقی و عقل. همان مقدار عقل در این حادثه به یاری شما می آید، که احساسات.

بنابراین، ان شاءالله کوشش کنیم که این جریان محفوظ بماند. همان طور که {گذشتگان} تا حال حفظ کرده اند. به خاطر دارم که در ایام نوجوانی، برای اقامه عزا به دامنه کوه ها می رفتیم و با چه صفا و اخلاصی، ((حسین حسین)) می گفتیم.

به هر حال، از این که خداوند این لطف را بر ما عنایت فرموده و برای مکتب ما، حسین بن علی را بزرگ ترین پشتوانه قرار داده است، همیشه شکرگزار هستیم.

پروردگارا! درود بی نهایت بر جان و روان حسین و اولاد حسین و اصحاب حسین بفرست و ما را قدردان این نعمت عظمی بفرما. خدایا! پروردگارا! اصول زندگی صحیح را به ما تعلیم فرما. یعنی تعلیم فرموده ای، خدایا تعلیم داده ای، اسلام چیست؟ همین اصول زندگی است، ما را برای عمل به یک زندگی صحیح، تحریک و تشویق بفرما. پروردگارا! خداوند! با گرفتن دامن حسین، ما به سوی این مسائل کشیده شدیم. از فلسفه زندگی کمی صحبت شد. با خود حسین هم تا حدودی آشنا شدیم. پروردگارا! این عامل تکامل را از دست ما مگیر.

جوانان عزیز ما را در این راه، ثابت قدم بفرما. این چند روز (در ایام محرم) ما می دیدیم و کنار این دسته های عزاداری که با ماشین حرکت می کردیم، در آفتاب سوزان، این جوان ها عرق می ریختند. بعضی اشخاص پیر که شاید اگر در خانه خود باشند، دو دقیقه در حیاط نتوانند بنشینند، ولی عرق می ریختند و با چه وضعی زیر آفتاب گرم و با چه اخلاصی به امام حسین (علیه السلام) عشق می ورزیدند. خدایا! پروردگارا! تو را قسم می دهم به اخلاص جوانان و پیران ما، این اخلاص را ره توشه ما قرار بده. خدایا! تو را قسم می دهم به عظمت و جلالت، به کسانی که به هر شکلی در تنظیم این کارها، و در تنظیم این فوق دانشگاه و مدرسه زندگی کوشش کردند، اجر جزیل عنایت بفرما.

((آمین))

حقیقت حسینی

استنباط و استخراج حوادث از تاریخ، آن چنان که انگیزه‌ها و علل اقتضا کرده است، کاری بس دشوار است. ما در شناخت اشیاء، یک اشکال مهم داریم و آن این است که حواس ما باید دست به کار شوند، در حالی که حواس محدود است. تعقل، اصول پیش ساخته، هدف گیری های خاص، و موضع گیری های ما در این کار دخالت می کنند، ولی این دخالت تا آن جا که طبیعی است، اشکالی ندارد.

مثلا من الان از دور، قله دماوند را یک تپه می بینم. اگر من بگویم یک تپه می بینم، کسی اعتراض نمی کند و همه می گویند راست می گویند. حتی آن کسی هم که در مقابل دماوند ایستاده، می گوید شما راست می گویند، ولی قله دماوند از ده فرسخی، از شصت یا هفتاد کیلومتری یک تپه است. من هم اگر در جای شما قرار بگیرم، مشاهداتم درباره کوه دماوند همین خواهد بود. این قبیل اسباب تخلف از واقع، زیاد باعث نگرانی نیست. نگرانی از چیزی دیگر است. نگرانی درباره آن علوم انسانی است که خواه ناخواه، آن تائثرات و اصول اولیه ای که برای آدمی روشن شده است، در شناخت او دخالت می کند، این را چه کار کنیم؟

دقت کنید! چه عقیده من این باشد که انسان طبیعتا بد است، چه عقیده من این باشد که انسان طبیعتا خوب است، بالاخره در تشخیص این که این درخت و نهال است که این طوری کاشته شده و میوه اش این است و مدتی به آب نیاز پیدا می کند، دخالتی نمی کند. در تشخیص فلان عنصر، در تشخیص فلان مسأله علمی زیاد تاءثیر ندارد، یا اگر نگوئیم اصلا تاءثیر ندارد، ولی موقعی که پای انسان به میان می آید و انسان می خواهد مورد مطالعه انسان قرار بگیرد، آن جا بازیگری ها چه دودی که از دودمان بشر در نمی آورد.

محقق، عینک را به چشمان خود زده و با آن عینک می خواهد داوری کند. در حقیقت، چیزی را از خودش ساخته و به طور ساختگی آن را واقعیت قلمداد کرده، و اگر خوش باور باشد، خودش هم تلقی کرده است که درباره آن حرف می زند. لذا، شناخت واقعی یک حادثه از حوادث تاریخ، واقعا مشکل است و هرچه که قرون و اعصار بر آن می گذرد، واقعا کار مشکل تر می شود، مخصوصا این که مکتب ها در کار باشند.

یک دفعه این است که مثلا شما می خواهید ببینید که برج بابل در بین النهرین چه بوده است. خیلی خوب، بروید و ببینید، هم چنین درباره اش چیزهایی نوشته اند. شما هم بروید مشاهده کنید و نظر خود را بیان کنید، ما می خواهیم بدانیم که مثلا بربرها از جیحون چه موقعی گذشته اند و چه شده است. اگر تاریخ را ببینیم، کافی است. اما در آن جا که جنبه مکتبی دارد، یعنی فرضا اگر من سرگذشت حسین را درست از تاریخ استخراج کنم، برای عده ای ناگوار خواهد بود. یا برای خود من هم ناگوار خواهد شد، ولو این که شیعه باشم، زیرا موقعی که حقیقت این داستان می خواهد از تاریخ بیرون بیاید، اولین خطابش به خود من است که: دروغ نگو. اگر من حسینم و اگر مرا نمی خواهید، باید ماکیاولی بازی در زندگی نداشته باشید و صاف حرکت کنید. چه رسد به آن مکتب های دیگر که آن طور که باید، امام حسین را به جا نیاورده اند و درباره او تصورات دیگری دارند. لذا، واقعا ما نباید غفلت کنیم که در مورد سرگذشت حسین، قطع نظر از آن برداشت های نیاکانی که ما و شما داریم - خدا غریق رحمتشان کند - برداشت دقیق، کمی مشکل است. به جهت این که اگر درست تسویه کردیم و حسین بن علی چهره حقیقی خودش را به ما ارائه فرمود، ناگهان خواهیم دید که زندگی ما بر باد رفت. این که می گوید: ما خرجت اشرا و لا بطرا. آیا من هم اگر این مسائل پیش بیاید: اخرج اشرا و بطرا یا نه؟ نمی دانم. تعدادی نمی دانم پیرامون

انسان را فرا می گیرد و می گوید پس من با چه کسی الان روبه رو شده ام؟ چه کسی را از تاریخ استخراج کرده ام؟ الان درباره چه کسی بحث می کنم؟

لذا، کسی که واقعا به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) معتقد نیست و در دین دیگری است، مسلما خیلی میل ندارد که این چهره - آن چنان که هست - از تاریخ بیرون بیاید. می خواهد تاءویل و تفسیر کند. می خواهد برای توجیه خودش، او را توجیه کند. همین طور در سایر حوادث و شخصیت های تاریخ، ما با این اصل (شناخت) روبه رو هستیم، که بسیار دشوار است. مثل این مطلب است که گیبون تاریخ نویس، درباره بروز و اعتلا و سقوط امپراتوری رم تاریخ خوبی نوشت، ولی عینک قرن نوزدهم به چشمانش بود (۵۰۰). بالاخره، قرن نوزدهم برای او یک یادداشت هایی را تثبیت کرده بود، و این که او می خواست خودش را از آن حرف ها و خواسته هایی که داشته، تجرید کند، کار بسیار دشواری است. داستان حسین (علیه السلام) چنین چیزی است.

انسان از کجای تاریخ شروع کند که بگوید؛ از این جا ریشه حقیقی حادثه حسین شروع شده است؟ این را چگونه بحث کند که هم باعث نشود که خودش را توجیه کند و هم مورد قبول باشد و انصاف و عدالت نگری انسان ها را تحریک کند. از کجا شروع کند و چگونه شروع کند؟ بالاخره، در صدر اسلام، بعد از وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جریاناتی اتفاق افتاد که در تاریخ هست. ((هر کسی چیزی همی گوید ز تیره راءى خویش)). این امری طبیعی است که هر کس در برخورد با این حوادث، تمایل دارد، با توجه به آن چه که معتقد است، از آن ماجراها و حوادث استفاده کند. ریشه مهم مسأله، از زمان معاویه شروع شد. همان طور که عرض کردم، داستان حسین (علیه السلام) باید ریشه گیری دقیق شود. مثلا آن چنان که وقت ما مقتضی است، از دوران پدر یزید این قضیه را شروع می کنیم. اکنون جوانان ما واقعا با یک اشتیاق و علاقه شدید، عشق و احساسات بسیار عمیقی به حسین نشان می دهند، که امیدواریم ان شاء الله آینده آنان از این احساسات ساخته شود. این حسین بن علی - ضمنا از طرف مادر پسر دختر پیغمبر، فاطمه (علیها السلام) و از طرف پدر، پسر علی بن ابی طالب (علیه السلام) است - علاوه بر این دو بزرگوار، به آن یک تعلیم و تربیت فوق العاده بالا و عالی را که در دودمان آن حضرت دیده بود، اضافه کنید.

برادر بزرگشان امام حسن مجتبی (علیه السلام) است که با آن حرکاتی که در دوران امامتش انجام داد، شاید بتوان گفت در تاریخ، از یک جهت، فوق العاده به ارزش ها خدمت کرد. {امام حسن} چهره ((ماکیولی)) های روزگاران را نشان داد. معاهده ها را طرفین پذیرفتند، اما همین معاویه همه آن ها را زیر پای خود گذاشت.

حسن بن علی (علیه السلام) اگر کاری جز این در امامت نفرموده بود که اثبات کند که ادعا غیر از عمل است، و خودخواهی و خودکامگی و سلطه گری غیر از رهبری جان های آدمیان است، همین برای او کافی بود. به اضافه این که، مجاهدت های بسیار فراوانی فرمود و تحملات عجیبی متحمل شد. گاهی یک تحمل و نشان دادن ظرفیت در مقابل تلخی حوادث، خود درس ها در بردارد که درباره امام حسن (علیه السلام) دیده شد.

همان طور که قبلا نیز عرض کردم، امام حسین (علیه السلام) که امام سوم شیعیان است، از محبوبیت فوق العاده ای برخوردار بود. محبوبیت ایشان، هم از نظر انتساب به پیغمبر، و هم از نظر انتساب به علی بن ابی طالب بود.

انتساب به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که دیگر بالاترین نسبت است. امام حسین فرزند چنین شخصی است.

و کم اب قد علی باین له شرفا کما علی برسول الله عدنان

((چه پدرانی که با فرزند خویش شریف تر شدند، چنان که قدر بنی عدنان با رسول الله (صلی الله علیه وآله) بالاتر رفته است.))

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) که تمام گفتارش مخصوصا در آن جا که سرنوشت بشر را تعیین می فرمود، وحی بود.

و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (۵۰۱)

((و از سر هوس سخن نمی گویند. این سخن به جز وحی ای که به او وحی می شود، نیست.))

محال بود که پیغمبر درباره امام حسن و امام حسین چیزی بفرماید و بعد بگوید من اشتباه کردم.

همان گونه که درباره علی و درباره غدیر، خداوند فرمود: بگو و وحشت نکن.

والله یعصمک من الناس (۵۰۲)

((و خدا تو را از {گزند} مردم نگاه می دارد.))

درباره معرفی امام حسن و امام حسین به عنوان دو انسان معمولی، حضرت وارد میدان نشد، بلکه فرمود:

امامان قاما او قعدا

((این دو فرزند من، دو پیشوا هستند، خواه بنشینند خواه برخیزند.))

حواس ها باید جمع باشد، که یکی از آن ها اگر روزگار مقتضی شد و نشست، باز امام است، و اگر هم روزگار مقتضی شد که برخاست، باز امام است.

سیدی شباب اهل الجنه

((آقا و بزرگ جوانان اهل بهشت.))

یا در آن جمله که می گوید: ((خدایا من این حسین را دوست دارم، او را دوست بدار.))، برادران سنی و شیعه ها روایات خیلی زیادی را درباره این دو بزرگوار نقل کرده اند. البته هر کدام یک خصوصیتی داشتند.

خصوصیت امام حسین (علیه السلام) این بود که نزد مردم خیلی محبوبیت داشت. شاید بتوان گفت که محبوبیتش خیلی غیر عادی و فوق العاده بود. علل آن، یک مقدار انتساب - همان نسبت به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و مقداری اخلاقیات بود. اگر از ایشان فقط همان دعای عرفه برای بشر می ماند، معلوم بود که اوضاع از چه قرار است. در دعای عرفه، حسین بن علی (علیه السلام) با یک جهان بینی، عظمت های اخلاقی و یک عرفان الهی بی نظیر را مطرح فرموده است. بنابراین، معلوم است که اگر او به کاری اقدام کند، علت و انگیزه

چیست . او کسی است که در آن جا عرض می کند: ((خدایا! مرزهای اختیار و اجبار را به من بفهمان)). اینک ، همه ما بدون خیال و بدون فکر در این که چه مقدار از اختیار برخوردار می شویم ، و چه موقع از مرز جبر به سوی اختیار و چه موقع از مرز اختیار به سوی جبر عبور می کنیم ، که مسؤ ولیت نداشته باشیم ، رفتار می کنیم . من گمان نمی کنم کسی از ما باشد که در عمرش ده بار این گونه فکر کند که اکنون در چه حالی (وضعی) قرار دارد؟ بگوید: این کشتی وجود من در کجای این اقیانوس است ؟ با ساحل چه قدر فاصله دارم ؟ بادهای محرک این کشتی ، از کدام طرف می وزد؟ من در مقابل این توفان که شروع شده است ، چه قدر می توانم مقاومت کنم ؟ یا کشتی ام را چندبار باید به طرفی بزنم ؟ انصافا چند بار ما نشستیم و در این باره فکر کردیم که خدایا، آیا من که این کار را انجام می دهم ، مجبورم یا خودم را فریب می دهم ؟

اشتری ام ، لاغر و هم پشت ریش ز اختیار هم چو پالان شکل خویش

این کجاوه گه شود این سو کشان آن کجاوه گه شود آن سو گران (۵۰۳)

یک کشمش انسان را به این طرف ، و یک غوره او را به طرفی دیگر می برد. خودش هم می گوید من انسانم و اختیار دارم . عظمت مسأله به قدری است که امام حسین (علیه السلام) آن را در دعای عرفه به عنوان دعا به میدان آورده است :

و اوقفنی عن مراکز اضطراری (۵۰۴)

((خداوندا! مرا به نقاط اضطرارم آگاه فرما.))

می فرماید: ((خدایا، در کجا مجبورم و در کجا اختیار دارم ؟)) این حالات روحانی و عرفانی بسیار والای امام حسین (علیه السلام)، در مراسم و موسم حج ، برای مردم اثبات شده بود، چه از کلمات پیامبر و چه از کلمات امیرالمؤمنین ، و چه در جنگ هایی که خود ایشان در رکاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شرکت فرموده بودند.

این حالات مسلما بزرگی شخصیت حسین را نشان می داد. شاید هم عرض کرده باشم که ابن خلدون می گوید: دو موضوع برای حسین علیه الرحمه مطرح شد:

۱- واقعیت آن چنان نبود که گمان می کرد و آن این بود که بتواند در مقابل یزید ایستادگی کند.

البته این اشتباه ابن خلدون است که جواب آن را عرض می کنم .

۲- حسین بر حق بود و حتی بیش از آن بود که گمان می کرد و آن این است که او برای مدیریت جوامع اسلامی ، محبوب ترین شخصیت و شایسته ترین فرد بود.

همه جوامع اسلامی در این مورد درست فکر کرده بودند. اشتباه ابن خلدون با توجه به تحقیقات تاریخی که از او مانده ، در این است که ذائقه خود وی هم مقداری طعم سیاست های ماکیاولی وار را چشیده بود، البته سیاست به معنای معمولی را. با عینک سیاست معمولی و با عینک سلطه گری های معمولی می دید. او متوجه نبود که حسین بن علی در مرز حیات و موت به سوی نینوا حرکت کرد. البته یقین

ندارم که نمی دانست یا مطلع نبود، یا نخواست است مطلع شود که حسین بن علی به انگیزگی احدی الحسینین حرکت فرمود، نه این که می خواهم بروم و پیروز شوم ، مثل پیروزی سایر انسان های سلطه گر و خودخواه و خودکامه . این مسأله را ابن خلدون نتوانسته است درک کند. با این که مردی متوجه و متفکر است ، ولی اشتباهات چنین اشخاصی هم ، اشتباهات بزرگی محسوب می شود. {ابن خلدون} نتوانسته بود بین حرکت حسین و حرکت دیگر انسان ها که فقط دنیا و امور دنیوی و ماده و مادیات را می خواهند، تفاوت قایل شود.

در صورتی که در جمله بعدی خود، درست توجه کرده بود. جمله او این است : ((او (حسین) بزرگ ترین انسان عصر خود بود)). چرا؟ آیا او سه چشم و چهار دست و پا داشت ؟ از نظر اعضاء، درست مثل سایر آدم ها بود. چه بود که شما می گوید که حسین بن علی در آن محیط پر از تناقض ، و در آن محیط پر از مغالطه ها و سفسطه ها، محبوب ترین و هم چنین درخشندگی او، بالاترین درخشندگی بود، در صورتی که انگیزه برای مخفی کردن این نور خدا خیلی زیاد بود. چون وقتی این مسأله روشن می شد، مسائل قبلی در مغز مردم تحلیل می شد که : او کیست ؟ چه طور شد؟ چه بود؟ خود این خلدون در جمله بعدی اعتراف می کند که حسین ، محبوب ترین مرد بود، عین عبارت او چنین است :

و من احق بالو لایه {بالامامه} من الحسین فی امامته و عدله

((و کیست شایسته تر از حسین به امامت و عدالتش)).

بالاخره ، معاویه آمد و وارد مدینه شد. ابن ابی الحدید می گوید: اعمش از عمر بن مره از سعید بن سوید نقل کرد که معاویه در روز جمعه در نخيله با ما نماز خواند و در خطبه نماز گفت :

((سوگند به خدا، من با شما برای آن ن جنگیدم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج بروید و زکات بدهید. شما این اعمال را به جای می آورید. جز این نیست که جنگ من با شما، برای سلطه و حکمفرمایی بر شما می باشد و خداوند این سلطه و فرمانروایی را به من عطا کرده است.))

آیا به خدا هم تهمت ! این عبارات چه فرقی دارد با عبارت یکی از سیاستمداران و جنگجویان جنگ دوم جهانی که خودش فرمانده نیروی هوایی بود و در حبشه (اتیوپی) می جنگید؟ این فرمانده می گوید:

((وقتی ما این کوخ های بوریایی ، حصیری را بمباران می کردیم ، مردم از مکان های آتش گرفته به جایی که از آن جا بدتر بود، بیرون می رفتند. خدایا! چه منظره زیبایی بود!((۵۰۵))) با حکمت و مشیت و عظمت خدا می جنگد و می گوید: خدایا!

شما می دانید که چه قدر مسأله خدانشناسی در درون انسان ها ریشه دار است ، اما با این حال ، کره زمین پر از خدانشناس است . ببینید خدا را در چه موردی به کار برده است ؟

معاویه که این جملات را گفت ، بعدها یزید و ابن زیاد هر دو فیلسوف جبری شدند و گفتند: دیدید خدا چه کرد؟ معاویه هم گفت که خدا این کار را کرد. این فلسفه بافی بدتر است . یک دفعه آدم چنگیزی می کند، سلاخی می کند و می گوید من این را می خواهم . یک دفعه هم این است که ، خودش را توجیه می کند. بیایید این درس را در این جلسه عزای حسین یاد بگیریم که وقتی موقعیتمان بد است ، خود

را توجیه نکنیم. به خدا قسم این توجیه، بدتر از خودکار بد است. این توجیه کردن خیلی صدمه دارد، زیرا بعد از شما ممکن است کسی تحت تأثیر قرار بگیرد و او هم توجیه کند. بالاخره، عواقب کار انسان، فقط متوجه خود انسان نیست. بیایید حواسمان کمی جمع باشد. از این قبیل اشخاص توجیه گر باید پرسید: شما چه موقع الهیات خواندید؟ کی با حکمت سروکار داشتید؟ خدا برای شما چگونه مطرح است که دستور بدهد تمام ارزش های انسانی را زیر پا بگذارد و خودتان بگویید فقط برای سلطه جنگیدیم؟

موقعی که معاویه برای تحمیل یزید به مدینه، که مجتمع مهاجرین و انصار بود آمد، بزرگان مدینه را که امام حسین (علیه السلام) در میان آنان بود، در یک جا جمع کرد. یک سخنرانی با اضطراب و معانی مشوش ایراد کرد که کار حيله گران اجتماعی است، نه یک حاکم الهی که پیامبر اسلام منظور فرموده بود. معلوم بود که نمی دانست چه بگوید. البته می دانست که چه بگوید، ولی نمی توانست منظورش را طوری در قالب کلمات بیاورد که مردم به کلی نفهمند، زیرا بالاخره می فهمیدند. در سخنان خود، خیلی از یزید تعریف و تمجید کرد و گفت: ((شما سابقه یزید را به خوبی می دانید و امر او را شما تجویز کرده اید)). بعد هم می گوید خدا این کار و این امر را تجویز کرده است: ((آیا شما می خواهید جلوی او را بگیرید؟ خداوند می داند که مقصود من از زمامدار نمودن یزید، پر کردن رخنه ها به وسیله اوست با چشم بیدار!!!))

پس از مقداری مغالطه و چشم بندی از سوی معاویه، ابن عباس می خواهد پاسخ معاویه را بگوید. امام حسین (علیه السلام) به او اشاره می کند که ساکت باش و خود امام حسین بر می خیزد. پس از حمد و ثنای خداوندی و درود به روان پاک پیامبر، چنین می فرماید:

((معاویه، بامداد روشن، سیاهی زغال را آشکار کرده و روشنایی آفتاب، چراغ های ناچیز را ساقط کرده است. در سخنان افراط و تفریط از حق نمودی. تو منحرفی و از حق منحرف شدی. تو در سخنان افراط و تفریط کردی. شیطان نصیب خود را از سخنان برداشت. آیا می خواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی؟ گویی تو می خواهی چیز پوشیده ای را توصیف کنی، یا توضیح درباره چیزی که از دیده ها غایب است بدهی، یا مطلبی را می گویی که تنها تو درباره آن دانا هستی و کسی درباره آن چیزی نمی داند. بس است. یزید، خود حقیقت خویشان را که راءی و عقیده اش را اثبات کند، فاش ساخته است.

تو درباره یزید سخنانی را بگو که او بر خود گرفته و پذیرفته است و شخصیت او آن را نشان می دهد. او را همان طور که هست معرفی کن. زندگی او شامل سیر و سیاحت در سگ هایی است که به یکدیگر هجوم می آوردند. او عمر خود را با کنیزهای خواننده و نوازنده در لهو و لعب سپری کرده است. این کار را رها کن. بس است برای تو و بال سنگینی که به گردن گرفته ای و تو خدا را با آن وزر و وبال ملاقات خواهی کرد. برای تو کفایت می کند، این کار را نکن. سوگند به خدا، همواره کار تو زدن، یا هماهنگ ساختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم، با ستم بوده است. دیگر مشک های خود را پر کرده ای، بس است.

میان تو و مرگ چیزی جز چشم به هم زدن نمانده است.)) (۵۰۶)

این جملات را که حضرت فرمود: معاویه پایین آمد.

بعضی ها می گویند {معاویه} با همان جملاتی که ابتدا انسان خودش را با آن ها فریب می دهد و بعد دیگران را - که البته این فریبکاری تا زمان محدودی دوام می آورد - به مقتضای عناصر شخصیتش که شمه ای از آن ها را بازگو کردیم، با تطمیع و تهدید مردم جامعه،

پسرش یزید را به جای خود نشاند و روزگار عمرش به سر آمد و راهی پیشگاه عدل الهی گشت و اعمالش نیز به دنبال او. درست است که اهالی ساده لوح شام در آن زمان، مخصوصاً مگس ها و گربه های سفره جو و هوی پرستان مغز پوچ، پیش از مردن معاویه و پس از آن که شخصیتی دروغین برای او ساختند و چون بردگان بی هویت در مقابل آن ساخته و پرداخته خویشان سر تعظیم فرود آوردند و دیگران را هم به پذیرش بردگی در مقابل آن سایه دروغین واداشتند، اما دیری نپایید که پیکر ساز واقعی وجدان تاریخ دست به کار شد.

ما قاعده لطف را در علم کلام می خوانیم و طلبه های عزیز ما، در حوزه بحث می کنند که آیا خداوند غیر از عدالت، لطفی هم دارد، یا آن که فقط واجد عدالت است؟ شیعه و تعدادی از معتزله - که گمان می کنم همه معتزله باشد - قاعده لطف را هم قبول دارند و می گویند خداوند متعال به اضافه عدل، قاعده لطف و اصلح را هم برای بندگانش جاری می فرماید. اگر ما بخواهیم درباره مولوی قضاوت کنیم، از نظر این که ایشان اشعری یا معتزلی یا شیعه است، گاهی جنبه اشعری او می چربد. بنابراین، نباید قاعده لطف را بیان کند، ولی در بعضی از موارد، همین قاعده لطف خداوند را چنین بیان کرده است:

باد ما و بود ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست

لذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خود را وامگیر نقل و باده ی جام خود را وامگیر

ور بگیری کیت جست و جو کند نقش با نقاش کی نیرو کند

منگر اندر ما، مکن در ما نظر و اندر اکرام و سخای خود نگر

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود (۵۰۷)

شاید عده ای به عنوان جامعه شناسی و تحلیل تاریخ، بیاناتی دارند. البته مطالب خوبی هم دارند که باید درباره آن ها بحث کرد، اما نمی فهمند که لطف الهی چگونه به طور ناملموس در طول تاریخ بر بشر حاکم بوده است. یکی هم این (معاویه) است. مجسمه دروغین او ساخته شد، و درباره اش گفتند و ساختند و آراستند و پیراستند، تا کم کم آن لطف الهی که بعضی ها تعبیر وجدان حساس تاریخ از آن کرده اند، به حرکت در آمد و نشان داد که جریان چگونه است. همان گونه که شام و شامیان، معاویه و معاویه پرستان، برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک مجسمه دروغین ساختند. حتی وقتی شهید شد، در شام گفتند: علی بن ابی طالب در کجا شهید شد؟ گفتند در محراب عبادت. گفتند مگر علی بن ابی طالب نماز می خواند؟ خدایا، این بشر وقتی ساقط می شود چگونه ساقط می شود.

با این که این مرد، روح و مغز نماز بود. چنین چیزی را ساختند تا روزگار گذشت و لطف الهی، شمشیر به دست آمد و پرده را کنار زد. با این که انسان خیال می کند که لطف شمشیر ندارد، اما با عظمت ترین شمشیر که عشق می آموزد، در دست همین لطف الهی بود. خودشان گفتند: ((درباره علی بن ابی طالب صحبت کردن خیلی مشکل است، زیرا اگر حقش را بگوییم، خواهند گفت غلو کرده اید. اگر هم حقش را نگوییم، به این مرد ظلم کرده ایم)). پس درباره علی بن ابی طالب چگونه صحبت کنیم؟ مجسمه ساختگی از بین رفت و

کم کم خودش بروز کرد. تا بدان جا رسید که من بارها عرض کرده ام ، حتی انسانی که مذهب را قبول ندارد، انسانی هم چون شبلی شمیل که حتی خدای علی را قبول ندارد، صراحتاً گفت :

((پیشوا علی بن ابی طالب بزرگ بزرگان ، یگانه نسخه ای است که نه شرق و نه غرب ، نه در گذشته و نه در امروز، صورتی مطابق این نسخه ندیده است.)) (۵۰۸)

پرده کنار رفت و آن لطف الهی ، مجسمه حقیقی علی بن ابی طالب را بیرون آورد. از این که گاهی حق باشید و تحقق شما را به جای نیاورند، از حق قهر نکنید. حق ، قهر کردنی نیست . در سوره والعصر چنین می خوانیم :

و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر (۵۰۹)

((و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده اند.))

چنان نیست که انسان ، هر وقت و در هر موقع که حق باشد، همان موقع او را به جای بیاورند. اما چون حق است و تکیه به حق و به خدا دارد، قطعاً در تاریخ کار خودش را انجام خواهد داد، اگرچه نسل ها پیش ، شما از دنیا رفته باشید.

خداوند! پروردگارا! یک سال دیگر به ما عنایت فرمودی که در بارگاه امام حسین (علیه السلام) قرار بگیریم و با یاد حسین بن علی (علیه السلام)، گلستان روحمان را طراوت بدهیم و آبیاری کنیم . پروردگارا! بر صدق و صفای این درس ها بیفزای. امثال این جلسات را برای ما، کلاس آموزنده قرار بده . پروردگارا! خداوند! به حق حسینت قسم می دهیم که ما را از پیروان واقعی امام حسین قرار بده .

((آمین))

کرامت حسینی

حقیقت این است که ارزیابی و شناخت حادثه کربلا، که بر مبنای شخصیت فناپذیر امام حسین (علیه السلام) به جریان افتاد، کار دشواری است . چون آن دوران دارای ابعاد مختلف و گوناگونی بود، از نظر سرگذشت ظهور اسلام که چگونه اسلام برای بشریت عرضه شد و برای بشر چه آورد، و چه شد که مفاهیم و ارزش ها دگرگون شد و یا دگرگون تفسیرش کردند تا به داستان کربلا منجر شد؟ شناخت همه این ها کار دشواری است . البته شما می دانید که اغلب - نه همه - کسانی که به نام جریان کربلا و به عنوان جریان حسین بن علی (علیه السلام)، دست به تاءلیف می زنند، مخصوصاً درباره ارزش ها و اخلاق و معنویات ، نمی خواهند خیلی به خودشان فشار بیاورند، زیرا باید با خودشان هم روبه رو شوند. آنان در ضمن کار، با این سؤال مواجه می شوند که اینک تو نویسنده که جریان را تفسیر می کنی ، در چه حالی هستی ؟ آیا حقیقتاً تو با گفتار و کردار حسین توافقی داری ؟ برای چه می نویسی ؟ آیا فقط حادثه را می خواهی یادداشت کنی ؟ حادثه یادداشت شده است . شاید کارهایی که در این باره انجام شده است ، بی شمار باشد. یعنی واقعا درباره داستان حسین بن علی (علیه السلام)، چه از نظر کتاب و چه از هر نظر، کارهایی که انجام شده است ، شاید لا یحصی (غیر قابل شمارش) باشد.

ضمنا هر تاریخ اسلام را ببینید که با صدر اسلام سروکار داشته ، قضیه حسین (علیه السلام) را نوشته است . که حالا خدا می داند این تواریخ دست اول یا دست دوم یا دست سوم آن چه قدر است . شمارش آن برای ما مشکل است ، اما چرا آن گونه که باید، در این مسأله تحقیق و تجزیه و تحلیل نمی کنند؟ علل و شرایط آن را قبلا اشاره کرده ام: (۵۱۰)

۱- این است که نیاز به اطلاعات دارد. با سه ، چهار کلمه این جا و آن جا دیدن ، امکان پذیر نیست . حتی مقایسه هایی می خواهد. یک روشنگری و روشن بینی و روشن فکری درباره حوادث تاریخ می خواهد، تا بتوانند آن را مقایسه ، تطبیق و زیرورو کنند.

۲- در طول تاریخ داستانی مانند داستان حسین دیده نمی شود، که انسان را رویاروی خود قرار بدهد تا از خود بپرسد: تو در چه حالی هستی ؟ در زمان وقوع حادثه ، حسین بن علی (علیه السلام) در دوران میانسالی به سر می برد و حضرت پیر نشده بود. ۵۷ یا ۵۸ سال ، حداکثر سنی است که برای آن حضرت معین شده است .

پس میانسال بود و با آن امکاناتی که می توانست با کمی انعطاف به دست بیاورد، حتی می توانست به خود امید هم بدهد، که بلی وقتی او از دنیا رفت ، من خودم می توانم و می دانم چه کار کنم . این ها را چگونه بحث کنیم و واقعا چگونه این ها را ارزیابی کنیم ؟ این موارد، کار و اخلاص ، تقوا و سوز دل می خواهد.

زمانی در یک جلسه علمی ، درباره یک کتاب صحبت شد. گفتند فلانی خیلی در این باره کار کرده و مثلا درباره شرح و تفسیر این کتاب ، اطلاعاتش زیاد است . فلانی از جنبه ادبی غوغا کرده است . یکی از آقایان که آن جا بود، گفت : سوز و گداز او چه قدر بود؟ از این صحبت کنید که به این قضیه چه قدر ایمان داشت ؟ بحث این است که این ها می گفتند به طور حرفه ای بحث کرده است . بسیار خوب ، اگر تاریخ حسین را به طور حرفه ای بازگو کنیم ، ما نمی توانیم نتیجه گیری کنیم که چرا چنین حادثه ای اتفاق افتاد؟ آن طور که شایسته و بایسته است ، درباره حادثه حسین (علیه السلام) تحقیق نشده است ، مخصوصا چون جنبه دینی و جنبه مذهبی دارد. به جهت عظمت قضیه ، باید تا حال حداقل ده ها رساله دکترا در این باره نوشته شده باشد.

چون در حادثه حسین ، مسائل روان شناسی ، اخلاق ، فلسفه ، انسان شناسی ، جامعه شناسی ، تاریخ و... وجود دارد. تمام ابعاد انسانی را می توان در این حادثه ، مورد تحلیل قرار داد. چرا {در این مورد} عقب نشینی می کنند؟ چرا نمی خواهند این داستان چهره خودش را درست نشان بدهد؟ آیا غیر از این است که اول گریبان خود ما را می گیرد؟ این یکی از انگیزه های خیلی مهم است که فقط به نقل حادثه می پردازند و مقداری احساسات شعری نیز به آن اضافه می کنند، سپس سر و ته قضیه را به هم می آورند. در صورتی که اگر کسی تحلیل کند و این مسأله را از تاریخ ادیان الهی پیگیری کند که ابراهیم به تنهایی یک امت بود، یعنی دنیا بود: و کان ابراهیم امه (۵۱۱) دیگر به این مسأله دچار نمی شود که ای حسین ، تو که در اقلیت بودی ، صبر می کردی و اکثریت دور تو جمع می شد. دقت کنید، برای این مسأله از کجاها باید استفاده شود: از تنهایی ابراهیم ، ((ابراهیم به تنهایی یک امت بود)). آیا دنیا اشتباه می کند؟ بلی ، دنیا هم اشتباه می کند. اگر کسی به این نکته دقت می کرد، شخصی مثل ابن خلدون نمی گفت که حسین در این قضیه توجه نداشت که نمی توانست در برابر شوکت یزید ایستادگی کند. نخیر، {حسین} کاملا می دانست و معنای هفتاد و دو نفر در مقابل سی - چهل هزار نفر را حدس می زد که این جا عراق است .

يابن النبی المصطفی یابن الولی المرتضی یابن البتول الزاکیه

تکیک عینی لا لاجل مثویه لکنما عینی لاجلک باکیه
تبطل منکم کربلا بدم ولا تبطل منی بالدموع الجاریه
اےنست رزیتکم رزایانا التی سلفت و حذنت الرزایا الاتیه
ماذا قطعن فراتهم حتی قضا عطشا و غسل بالدماع القانیه
ورد الحسین الی العراق و ظنهم ترکوا النفاق اذا العراق کماهی

البته آن زمان را می خواهیم بگوئیم و اکنون درباره یک جامعه نمی خواهیم صددرصد ارزیابی بکنیم .

آن موقع این گونه بود. این ها درست چیزهایی هستند که برای نشان دادن چهره واقعی این حادثه بزرگ بی نظیر تاریخ ، باید به آن ها توجه شود. آیا باید اشخاص دیگری این مسأله را مطرح کنند که این حادثه بی نظیر است ، تا من مسلمان و شیعه هم به دنبال آن بروم که عجب حادثه بی نظیری بود؟

اصلا جا دارد رشته ای برای بحث حسین و حسین شناسی دایر شود که خدا می داند چه قدر به این بشریت خدمت می شود. آیا می شود که در یک روز که محدود به ساعت های معینی است ، فهرست تمام ارزش های انسانی و فهرست تمام ضد ارزش های انسانی ، جنبه عملی پیدا کند؟ بلی ، امکان دارد. آن را تفسیر کنید و ببینید آیا امکان دارد یا نه؟! این کار، کمی عشق و علاقه و سوز می خواهد. واقعیت این است که اگر این حادثه ، جنبه دینی نداشت و یک شخصیت به عنوان یک انسان معمولی برای طرفداری از آزادی و عدالت پدید می آورد، آیا ده ها هزار کتاب درباره اش نمی نوشتند؟ بیچاره بشر در این باره حساسیت (آلرژي) دارد و هنوز هم خودش را فریب می دهد. حادثه ، حادثه مذهبی است . نشان مذهب دارد و این را متوجه نیستند که اگر برای بشر قدمی برداشته شود - ای شرق ، ای غرب - فقط از راه مذهب برداشته خواهد شد. چون فقط این ها هستند که برای بشریت حرف دارند. اجازه بدهید مطلبی را بگویم .

یکی از متفکران بسیار مشهور مغرب زمین (آلبر کامو) در تفکرات پوجی ، صریحا می گوید:

((تنها یک مسأله جدی وجود دارد که آن هم خودکشی است . به عبارت دیگر، آن چیست که زندگی را با ارزش می کند؟ جواب مذهبی این سؤ ال هنوز به قوت خود باقی است ، ولی امروز کمتر به آن توجه می شود.)) (۵۱۲)

می گوید فقط مذهب است که می تواند هدف زندگی را بگوید. اما بشر نمی شنود! معنای واقعی این منطق ، مثل این است که کودکی با خاک آلوده به میکروب بازی می کند و ممکن است این میکروب ، کشنده باشد و او را نابود کند، اما بچه گوش فرامی دهد. آیا شما اگر این کودک را از بازی با خاک باز ندارید، قاتل این بچه نیستید؟ شما اگر حتی یک سیلی نازنینی هم به گونه او بنوازید و او را از بازی با خاک بر حذر دارید و بگوئید من می خواهم جان تو را نجات دهم ، آیا این نهی از خطر، جای ((اما)) دارد؟ او (آلبر کامو) صریحا می گوید، فقط مذهب است که این کار را خواهد کرد. بسیار خوب ، ای نویسندگان جوامع بشری ، حال که مذهب بالاترین شاهکار را نشان

داده است، درباره آن بحث کنید که چه بوده است. مذهب چه نیرویی دارد که بگوید: هیئات منالذله. ((که حتی اگر نام من (حسین) هم بعد از من در تاریخ باقی نماند، باز ایستادگی خواهم کرد)). مقام و امثال آن چیست؟ آیا این اقدام دینی امام حسین (علیه السلام) در راه ارزش های انسانی، پوچ است؟

اصلا کار من (حسین)، حتی برای این هم نیست که بعد از من بگویند حسین این کار را کرد. آیا بشر با این درس تصفیه نمی شود؟ آیا بشر با این درس، در تاریخ واقعا پیشرفت نمی کند؟ با این درسی که حتی می شود بگوییم تراکم آن در ۲۴ ساعت بوده، یا این که اگر بگوییم از شب تاسوعا، چهره خیلی جدی برای خودش پیدا کرد و همه حوادث جدی بود. همه حوادثی که برای کل بشریت می تواند آموزنده باشد، در چند ساعت رخ داد. یا این که از موقعی که حضرت از مدینه به مکه مشرف شد و بعد در ماه رجب سال شصت و یک هجری قمری راهی عراق شد. یعنی؛ رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة، ذی الحجه، محرم، باز در همین هفت ماه این حادثه بزرگ کامل شد.

{خطاب ما به امثال} جناب مولوی (ملای رومی) است، که گاهی از یک داستان کوچک درباره مثلا فلان شخص وارسته - که شاید از نظر تاریخ خیلی هم یقینی نباشد - حادثه ای را برداشته و با آن چه ها کرده، و چه تابلوهایی کشیده که شاید هم فقط برای آموزندگی، آن داستان را بیان کرده و پیرامون آن بحث کرده است، اما درباره حرکت امام حسین (علیه السلام) درست به میدان نیامده است.

داستانی که حسین بن علی (علیه السلام) فقط به زهیر بن قین نگاه کرد و زهیر فقط به حسین بن علی نگاه کرد و از زندگی به طرف مرگ (شهادت) راه افتاد، حقیقت دارد. روان شناسانی که برای بهداشت روانی انسان ها کار می کنند، توجه کنند: آیا نمی توان درباره این ها بحث کرد که حسین با این نگاهش چه کار کرده و چه گفته است؟ یا چه صحبتی این چشم ها با هم داشتند و در این میان چه سخنی رد و بدل شده است؟ یک طرف قضیه کسی است که قبل از ملاقات خود با امام حسین، در مکتب دیگری بوده است. خودش هم می گوید که من از مکه بیرون آمدم و مدام چادرم را این طرف و آن طرف می زدم که در این مسیر با حسین روبه رو نشوم، چون می دانستم این گونه که می رود، شهید خواهد شد. بالاخره در جایی این دو، چادرشان به هم نزدیک شد و این جریان اتفاق افتاد. این موارد از نظر روحی، برای بشر ارمان ها و بحث ها دارد که گاهی با تماشای دقیق یک چشم، می توان روح آن انسان را که در یک مرتبه بالا با روح همه انسان ها یکی است، مشاهده کرد. تحقیق و تفسیر این موارد، کار و اخلاص و پشتکار لازم دارد. در این سفرها تمام اخلاقیات و اصول انسانی دانه دانه پیاده می شود و از مسائلی است که باید واقعا بحث شود. باید مطرح شود که چگونه حسین بن علی (علیه السلام) مخصوصا بعد از قضیه حر - احساس کرد که قضیه از نظر طبیعی چه روندی را طی می کند. او از اول می دانست و چگونگی دانستن آن را هم عرض می کنم، که چگونه برای او یک ذره یأس به وجود نیامد، که آقا شما فقط هفتاد و دو نفر هستید و آن ها همه کشورهای اسلامی را علیه شما می توانند حرکت بدهند. در این جریان، ذره ای یأس در ایشان پیدا نشد، آیا ما نباید از این روحیه بحث کنیم؟

مخصوصا هرچه که به کربلا نزدیک تر می شدند، امام حسین (علیه السلام) احساس می فرمود که جریان از چه قرار است. ایشان تا شب عاشورا که می خواست اردوی خود را درست کند، یک اردو همانند اردوی صد هزار نفری {را تدارک و برنامه ریزی می کرد}. حتی این مطلب را هم نوشته اند که: ((یک نفر از یاران، حسین را دیده بود که حضرت دقیق و درست روی تدبیر نظامی، به این قضیه رسیدگی

می کرد که خیمه ها و سنگر را چگونه قرار بدهد)). این عمل یعنی چه ؟ با این که احساس شده بود، سی هزار نفر با شمشیر برهنه جلو آمده اند. شب عاشورا در محاصره کامل بودند. امام حسین (علیه السلام) همان شب عاشورا، کار خود را دقیقا تنظیم فرموده است . آیا این حرکات دقیق و منظم ، درس امید به شما نمی دهد؟ آیا به بشر نمی گوید که هرگز از عنایات خداوندی ناامید نباشید؟

و لا تقولن لشی انی فاعل ذلک خدا الا ان یشاء الله (۵۱۳)

((و در مورد چیزی مگوی که من آن را فردا انجام خواهم داد، مگر این که {بگویی} اگر خدا بخواهد.))

شما وضعیت یک دقیقه بعد را نمی دانید و باید وظیفه تان را انجام دهید، والسلام . این وظیفه دقیقه قبلی ، هرچه که می گوید، اگر برای دقیقه بعد هم ماندید، چنین است و باید آن را انجام بدهید. ای جوانان عزیز!

چه درسی بالاتر از این که حتی در یک مورد، حالت یأس و ضعف مدیریت در حضرت دیده نشد.

همان طور که قبلا اشاره ای کردم و الان هم عرض می کنم ، امام حسین (علیه السلام) به علم امامت می دانست که شهید می شود، اما آیا به علم خدایی هم می دانست ؟ در حالی که او فقط دارای علم امامت بود. یعنی با آن مقام و قداست بزرگ خود و به عنوان امامت ، پشت پرده را می دانست که شهادت هست . اما در عین حال می دانست که ؛

یمحوا الله ما یشاء و یتثبت و عنده ام الكتاب (۵۱۴)

((خدا آن چه را بخواهد، محو یا اثبات می کند و اصل کتاب نزد اوست.))

لذا، اگر کسی بگوید صبح {عاشورا} هم حتی هنوز حسین بن علی (علیه السلام) با علم خداوندی یقین نداشت که کار تمام است و باید کارش را درست انجام می داد، سخن او صحیح است . دوباره می گویم : حتی صبح ، کارهای ایشان ، دقیقا مثل این بود که اصلا می خواهد زندگی ابدی کند. عوامل و قراین حاکی از این است که ایشان در حال رفتن است و هر چه لحظات می گذرد، حسین بن علی (علیه السلام) به پل شهادت و به پل کوچ از این دنیای فانی نزدیک تر می شود. ایشان موقعی که می جنگیدند - البته راوی می گوید - من ندیدم کسی این تعداد از فرزندان شهید شوند، یا این همه اطراف او را ناگواری بگیرد، ولی این قدر با حالت طراوت نفس برآرد و بجنگد. ما نظیر این را ندیده ام و دیده نشده است . چرا در این باره نمی توانند بحث کنند؟ زیرا در این جا مستقیما باید خدا مطرح شود. خدا که مطرح شد، دروغ باید از میان برود، چرا صاف و بی پرده صحبت نکنیم ؟ واقعا در هر لحظه از داستان حسین ، توحید دیده می شود. او عالم بود و می دانست که شهید خواهد شد، امام علم او، علم امامت بود. فقط خداوند علم مخزون دارد. علم مخزون یعنی چه ؟ یعنی علم مخفی که حتی هیچ یک از پیغمبران هم از آن اطلاع ندارند. با همان علم مخزون است که ؛ یمحوا الله ما یشاء و یتثبت و عنده ام الكتاب .

محو و اثبات ، دست اوست . خداوند هر لحظه می تواند قرار بدهد که نه :

ور بگیری کیت جست وجو کند نقش با نقاش کی نیرو کند

آیا نقشه می تواند بگوید ای جناب نقاش! من می دانم که اکنون شکل من در این مجموعه این گونه قرار گرفته است؟ نقش چگونه می تواند نقاش را مخاطب قرار بدهد؟ به هر حال، باید سعی شود تا تمام جدیت تحلیل گران تاریخ، به این مواردی که گفته شد، مصروف شود. این یک نعمت بزرگ خداوندی است که ما داستانی را بار دیگر تجدیدنظر کنیم، و این داستان هم هر روز تازه و نو است.

شما داستان امام حسین (علیه السلام) را از آن آغاز که در مسجد برای آنان خبر آوردند که ولیدبن عتبه شما را خواسته است، در نظر بگیرید. حتی یکی از آن ها، خلاف منطق و قانون و اصل نیست. تمام حرکات حضرت، منظم و صحیح است. با آن سابقه ای که از نظر نسب داشته است؛

الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره. لم تنجسک الجاهلیه بانجاسها و لم تلبسک من مدلهمات ثیابها. با آن نسب و با حسب، حرکت کرده و این حادثه به وجود آمده است. یک چیزی را ما می شنویم، چون زیاد هم شنیده ایم، و در حقیقت، زیاد شنیدن آن، حالت کنجکاوی را از انسان می گیرد.

علی بن محاربی می گوید: من از سپاهیان حر بودم و آخر از همه رسیدم و خیلی تشنه بودم. چون امام حسین (علیه السلام) تشنگی من و اسیم را دید فرمود: انخ الراویه (۵۱۵). راویه به زبان ما، معنی مشک می دهد. (لذا منظور امام را نفهمیدم).

سپس فرمود: یا ابن الاخ انخ الجمل، ((ای برادر، شتر را بخوابان)). من شتر را خواباندم. حضرت به یک مشک اشاره کرد و فرمود از آن بخور. می گوید از بس دستپاچه بودم، هر طور خواستم دهنه مشک را که از آن آب می آید پیدا کنم نمی توانستم.

می گوید: حسین بن علی (علیه السلام) کار مرا تماشا می کرد. چون دید ناتوانم، خودش بلند شد آمد و فرمود: اخنث السقاء. (یعنی دهانه مشک را برگردان، یا با دست فشار بده). علی بن طعان محاربی می گوید من باز هم نتوانستم و متوجه منظور ایشان نشدم، تا این که امام کمک کرد تا من آب بخورم.

در این کمک حضرت به علی بن طعان، چه چیزی مشاهده می کنید؟ حق حیات! حق حیات! حق ضروری و حق عمومی بشری. حسین می داند که الان در مغز او (علی بن طعان) چنین گنجانده و تلقین کرده اند که این مرد (حسین) باید کشته شود، و این جاهل هم تلقین را پذیرفته است. با این حال، آب را به او داد. این ها درس هایی است که در تمام لحظات حادثه حسین وجود دارد و چه حوادث متنوعی! اگر کسی بگوید فهرست و مجموعه تمام ارزش های تاریخ بشری از یک طرف، و فهرست ضد ارزش های بشری در طرف دیگر، در آن مدت معین بروز کرده است، جای تردید نیست. منتها، زمان کم است و انسان خیال می کند که حادثه، حادثه یک روز، دو روز است. کمی زمان را نگاه نکنید. لحظات گاهی بوی ابدیت می دهد، ولی متأسفانه، این لقمه های حرام، این زندگی ماشینی که بر انسان ها مسلط شده است، نیز کمی تفکرات و قحطی و خشکسالی اندیشه ها، نمی گذارد انسان در این باره فکر کند که قضیه چه بوده است. دو سلسله از مهم ترین سلسله های حکمرانان جوامع اسلامی یعنی؛ آل بویه و دیالمه، برای این که مردم را به دین اسلام بیاورند، اصلاً شمشیر نکشیدند. فقط داستان حسین را در مقابل آنان می گذاشتند و می گفتند بخوانید. فقط و فقط این ها درباره داستان حسین با مردم صحبت داشتند. مردم هم می خواندند و می دیدند که اگر کسی به خدا تکیه نکند، آیا می تواند این حرکت را انجام دهد؟ آیا کسی که هوی و هوس خود را زیر پا نگذارد، می تواند این حرکت را انجام دهد؟ آیا کسی که بر بشریت مشرف نباشد، می تواند این کار را

انجام دهد؟ آیا کسی که صبرش فوق صبرها نباشد، می تواند چنین کاری را انجام دهد؟ و تمام ادعای او، این بود: انی خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی رسول الله (صلی الله علیه وآله)، که تماشای هم اسلام بود. و این که انسان، کرامتی گران دارد، آن را پایمال نکنید، شعار هیئات منالذله، از همان موقع پابرجا ماند. آن مقداری که در زیر این آفتاب فروزان برای دفاع از زندگی، جنازه ها در خون غلتیده است، تاریخ نشان می دهد اگر بیش از آن درباره دفاع از کرامت نباشد، کمتر نیست. حیثیت و شخصیت بسیار مهم است. همان گونه که شما نمی توانید زندگیتان را خرید و فروش کنید - آیا می توانید خرید و فروش کنید؟ آیا می توانید بگویید من می خواهم زندگی امروز را به فلانی بفروشم - همان طور هم کرامت و شخصیت و حیثیت را نمی توان فروخت یا اسقاط کرد و نقل و انتقال داد. نمی توان گفت من می خواهم از حیثیت و شخصیت دست بردارم.

مگر حیثیت و شخصیت، متعلق به توست که می خواهی از آن دست برداری؟ مگر و لقد کرمننا از آن توست؟

و لقد کرمننا بنی آدم (۵۱۶)

((ما فرزندان آدم را تکریم کردیم.))

بی قدری ام نگر که به هیچم خرید و من شرمنده ام هنوز خریدار خویش را

متأسفانه، بشر به یک چیزهایی فروخته می شود. شخصیت، وجدان، عقل (عقلی که هدر می رود)، تفکر، وجدان و... به ما می گوید، این همه نیروها با ما فقط یک حرف دارد:

ای گران جان، خوار دیدستی مرا زان که بس ارزان خریدستی مرا

آیا ما عرق جبین ریختیم و حیثیت انسانی را خریدیم؟ نخیر، رشد کردیم و یک وقت دیدیم، وجدان به ما می گوید: تو حیثیت و شرف داری. ما دیدیم، دین ما هم می گوید تو حیثیت و شرف داری. هم چنین روان شناسان، اخلاقیون و تمام وابستگان دنیا، به ما می گویند: انسان شرف دارد و نباید آن را بفروشد و ساقط کند، نباید آن را در مجرای سوداگری ها قرار بدهد. چنان که دیدیم، ما را جلوی تخته سیاه نگه داشتند و گفتند: بچه ها گوش کنید، ((بابا آب داد))، و من هم فهمیدم. بعد هم ۲*۲ مساوی با چهار است. اما پیرامون این دو ضربدر دو، در مغز چه می گذرد که دوضربدر دو مساوی با چهار منعکس می شود؟ تاکنون فهمیده نشده است که عدد یعنی چه؟ همین اعداد دو، ده، یازده و... را تعریف کرده اند، ولی هنوز مشخص نشده است که این ((۲)) یعنی چه.

این فقط یک قدرت تجرید مغز است. مغز، صدها قدرت تجرید دارد، ولی آن را مجانی به دست بشر داده اند.

ای گران جان، خوار دیدستی مرا زان که بس ارزان خریدستی مرا

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی به قرص نان دهد

اگر کودک گرسنه ای، گوهر گرانبهایی داشته باشد، یک قرص نان که به او بدهید، گوهر را به شما می دهد. یا یک توپ قشنگ و خوشرنگ به او بدهید، گوهر را به شما می دهد. چون قیمت و ارزش آن را نمی داند. حسین بن علی قیمت کرامت را به بشریت تفهیم

نمود. یعنی تمام کیهان به این عظمت یک طرف، و شرافت و حیثیت و کرامت انسانی یک طرف. این درسی بود که واقعا حسین بن علی در این حادثه به بشریت داد. شما حداقل در این حادثه، ده ها و شاید صدها درس می توانید بخوانید. باز ما این را داریم که این هفتاد و یک نفر، در چهره حسین چه مطالعه ای می کردند؟ ان شاء الله در جلسات آینده بحث می کنم. همان طور که گفتم، بدین جهت که این مباحث برای ما تکرار شده است، اهمیت قضیه را نمی دانیم.

اگر به شما بگویند آیا قضیه عابس را شنیده اید؟ شما حسینی ها - که ان شاء الله خداوند همه شما را با حسین محشور کند - چه جوابی می دهید؟ فقط از آمدن و رفتن او می گویند و درون او را فاش نمی کنند.

عباس یکی از شجاع ترین مردان عراق و زاهد و عابد بود. او باید در قیافه ملکوتی حسین چه چیزی احساس کند که لباس خود را درآورد و برهنه به میدان بیاید؟ وقتی به او گفتند که ای عابس، اجننت؟ ((آیا دیوانه شدی؟)) این سؤال از نظر انسان هایی که از معنا و ملکوت خبر ندارند، سؤال منطقی است. به او گفتند: آیا می دانی در مقابل چیست؟ شمشیر است! آیا می خواهی بدنت را گوشت شمشیر کنی؟ چرا زره نمی پوشی و حتی لباس هایت را کندی و برهنه به میدان آمدی؟ عابس فرمود: بلی، آن عقلی که شما را وادار کرده است تا در این موقعیت قرار بگیرید و در مقابل این مرد، چهره ضد بشری نشان بدهید، من آن عقل را ندارم و ضد آن عقل هستم. این جنون برای من، بالاتر از هزاران عقل است که شما را برای چند صباح دنیا، در مقابل این مرد بزرگ بشریت قرار داده است.

او ز شر عامه اندر خانه شد او ز ننگ عاقلان دیوانه شد

از ننگ شما من دیوانه شدم. آیا شما عاقلید؟ این عقل است که شما دارید؟ ولی ای عزیزان، این را شما بدانید که معنی عقل، مانند معنای عشق، آزادی، عدالت و... ورشکستند. تعجب کرده اند که انسان دست از جان بشوید و {این گونه به میدان} بیاید. البته سن عابس را ما نمی دانیم که چه قدر بوده است، ولی جوانانی بودند که در بحبوحه جوانی، در راه حسین از جوانی خویش گذشتند. مسلما عقلی که از این دنیا، فقط آخور و علف می فهمد، نخواهد فهمید که مسأله چیست.

ای عابس، با چه اشخاصی صحبت می کنی؟ چرا جواب دادی؟ خدا رحمت کند. مگر طرف مقابل تو که این سخن را بیان کرد، انسان بود که گفت: اجننت. اگر انسان بود که آن طرف (در لشکر یزید) نبود. خدا روحت را شاد و با حسین محشور کند. این چه عاطفه ای بود که نخواست سؤال بی جواب بماند؟! آیا ناشی از همان جریان شب تاسوعا نبود؟ در شب تاسوعا، شمر برای ابوالفضل العباس (سلام الله علیه) و برادرانش که از طرف مادری در قبیله ای به هم می رسیدند، امان نامه ای آورده بود، و وقتی آنان را ندا داد، این ها خواستند جواب او را ندهند، اما حسین (علیه السلام) فرمود: ((جواب او را بدهید، اگرچه فاسق است)).

ما {انسان ها هنوز} در مقابل دبستان کار می کنیم. یکی از بزرگان، سخن خیلی زیبایی دارد. شاید این سخن مربوط به تولستوی باشد، می گوید:

((بگویم در این موقع، {مثلا} در اوایل قرن بیستم، به کجا رسیدیم؟ ما آمدیم... بشر این همه قرون و اعصار آمده، و در دانشگاه زندگی را می زند، اما معلوم نیست در را درست به روی این انسان ها باز کنند. تازه می خواهیم به این انسان ها بگوییم، که زندگی چیست.))

حضرت فرمود: اگرچه فاسق است ، اما سلام او را پاسخ دهید. سلام چه کسی را؟ سلام شقی ترین مرد تاریخ (شمر)! یا اباعبدالله ، مانند پدرت در روح انسان ها چه می دیدی ؟ یا اباعبدالله ، ای وارث حقیقی ابراهیم خلیل ، ای وارث حقیقی موسی بن عمران ، ای وارث حقیقی عیسی بن مریم ، ای وارث محمد (صلی الله علیه وآله) ، آیا این همان عینک بود که پدر تو علی برای شناخت انسان ها به چشم زده بود؟

خلاصه ، به نظر می رسد واقعا دو عینک و دو مسأله است که این چه می گوید و آن هم چه می گوید.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلاق می رود تا نفع صور

تاکنون در کلاس حسین ، درس هایی را خوانده اید. خدا گذشتگان ما را رحمت کند که ما را وارد این کلاس کرده اند. این اختیار با شماست و هر لحظه ممکن است شما به یک سؤال ، یا به یک سلام ، پاسخ درستی ندهید. آیا می دانید با عدم پاسخ شایسته ، در روح و روان طرف مقابل چه می کنید؟ این یک درس کوچک اصلا به فکر نمی آید، که حضرت فرمود: ((اگرچه فاسق است ، اما جوابش را بدهید)).

اینک ، آن کسانی که می خواهند بگویند دین در زندگی دنیوی مردم دخالت نکند، بفرمایید این را حذف کنید. به جای آن چه چیزی می خواهید جایگزین کنید؟ اختیار را به دست شما دادیم . اگر این انسانیت و این عظمت حذف شود، چه چیزی می خواهید به جای آن بگذارید؟ که بگوید حساب فسق و حتی حساب کفر به جای خود، و یک حساب دیگر هم داریم برای خود شرف انسانی ، که آن هم به جای خود.

خداوند و لقد کرنا بنی آدم ، گفته است . خداوند ((و لقد کرنا العرب)) ، ((و لقد کرنا العجم)) ، یا ((و لقد کرنا بنی هاشم)) نگفته است . قائله ، همین قرآن است . لذا، برای همین قرآن است که {حسین} می گوید باید به قرآن عمل کرد. آیا دیدید من عمل کردم و سلام او را بدون پاسخ نگذاشتم ؟

خدایا! پروردگارا! تو را سوگند می دهیم به آن عظمتی که این سرور شهیدان از خود در تاریخ به یادگار گذاشت ، ما را در درس های کلاس این انسان الهی مردود مفرما.

پروردگارا! تو از دل های ما باخبری و ما واقعا می خواهیم در این ردیف حسینی باشیم و برای این که در این ردیف ، نام نویسی ما به حقیقت بیوندد، خودت ما را یاری و یآوری بفرما.

پروردگارا! خداوندا! همان گونه که گذشتگان ما، نیکان ما، این مدرسه را به ما معرفی کردند و دامان علی و آل علی را به دست ما سپردند، ما راموفق بفرما تا دامان علی و آل علی و حسین را به نسل آینده و به فرزندانمان بسپاریم .

((آمین))

فلسفه حسینی

با دقت کامل در سرگذشتی که داشته ایم ، ظلم ، با کمال شیوعی که در تاریخ داشته ، نتایج خود را نشان داده است . ولی نیروی فعال زندگی به قدری قوی است که بشر به روی خود نمی آورد که این آفت و این نتایج سوء و عواقب وخیم از کجاست . گاهی می گوید علل محاسبه نشده بود. گاهی می گوید حوادث کذایی بود و می خواهد درست کند. در صورتی که اگر دقت کند، نتایج ظلم و ستم است که انسان ها در هر برهه ای از تاریخ مرتکب شده اند. تفسیر و توجیه ، همیشه حقیقت را نمی پوشاند. آدم خیلی میل دارد تا حقیقت را بپوشاند. انسان خیلی زیبا فیلسوف می شود، چهره دانشمند و خیرخواهی به خود می گیرد، چهره های بسیار گوناگون حق به جانب به خود می گیرد که حقیقت را بپوشاند، ولی حقیقت خیلی تیزتر و تندتر از آن است که گوشش بدهکار توجیهاش ما شود. اگر دقت کنید، بشر در تحقیق و تحلیل سقوط تمدن ها و فرهنگ ها خیلی سخن می گوید، که مثلا آن تمدن چرا ساقط شد و آن جامعه چرا رو به زوال رفت ؟ با این که آن تمدن و جامعه ، نیرومند و قوی بود، اقتضا نمی کرد که رو به زوال برود. {انسان ها} غالبا مسائلی را برای تفسیر پیش می آورند، اما با ظلم کاری ندارند. کمی دقت کنید:

و تلک القرى اهلکناهم لما ظلموا(۵۱۷)

((و {مردم} آن شهرها چون بیدادگری کردند، هلاکشان کردیم.))

وقی که نتایج کار پیش می آید، طبل و بوق و کرنا نمی زند که چون شما ظلم کردید، من هم نتیجه آن ظلم هستم که بروز کردم . اگر تفکر کسی این گونه باشد، خیلی عوام و بینواست . بینواست کسی که فکر کند، موقعی که عکس العمل یک ظلم و یک قبح می خواهد پیش بیاید، به انسان خیر می دهد که من نتیجه کار تو هستم . این اشعار مولوی خیلی معروف است :

چون کسی را خار در پایش خلد	پای خود را بر سر زانو نهد
با سر سوزن همی جوید سرش	ور نیابد می کند با لب ترش
خار در پا شد چنین دشوار یاب	خار در دل چون بود واده جواب
خار دل را گر بدیدی هر خسی	کی غمان را راه بودی بر کسی
کس به زیر دم خر خاری نهد	خر نداند دفع آن بر می جهد
خر نمی فهمد قضیه چیست ؛	
خر ز بهر دفع خار از سوز و درد	جفته می انداخت صد جا زخم کرد
بر جهد آن خار محکم تر کند	عاقلی باید که خاری بر کند

یکی از دوستان می گفت: من در یک شهر جلوی نانوائی سنگگی ایستاده بودم و می خواستم نان بگیرم.

پیر مردی ناگهان فریاد زد. معلوم شد، شخص جوانی یک سنگ بسیار داغ سنگک را روی دست او گذاشته است. پیرمرد فریاد زد، ولی بعدا خودش ساکت شد. سپس برگشت و گفت: چهل سال پیش من در همین مکان، به پشت دست پیرمردی از این ریگ های داغ گذاشته بودم!

در این باره خود شما چه می گوئید؟ می گوئید: ((دیر و زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد)). (۵۱۸)

بعضی اوقات از ما می پرسند آیا شما دلیلی خیلی مختصر برای اثبات خدا دارید؟ که این گردنده، گرداننده ای و این گله چوپانی دارد؟ خیلی روشن است. من عقیده ام این است و چنین به نظرم می آید که اگر کسی واقعا به طور صحیح، این قانون کنش - واکنش که سرتاسر تاریخ را فراگرفته است، بیان کند، احتیاجی به استدلال های فلسفی و علمی و ذوقی نیست، زیرا این قانون خیلی صریح است. داستان دیگری هم عرض می کنم، زیرا از این دو - سه مثال منظور دارم. می خواهم این نکته برای جوان ترها قابل فهم باشد که در زندگانی، قانونی جاری است. همان قانونی که از پدرانمان شنیده اند که:

((دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد)). این سخن درست است.

می گویند در زمان های گذشته، والی شهر کرمان، یک نفر را به زندان انداخته بود. آن طور که می نویسند، فرد دستگیر شده، واقعا هم مجرم بوده است. البته در رابطه با جرم او نمی خواهیم ارزیابی کنیم.

این والی برای این که زندانی را ناراحت کند، بچه دوساله او را هم کنار پدرش جای داده بود. اگر شیر و غذا به او می دادند، به این بچه هم می دادند. کودک دو ساله بیمار شد و به تدریج وضع او خطرناک شد. مرد زندانی برای والی - یعنی استاندار آن زمان - پیغامی فرستاد و گفت حال این بچه خطرناک است. من پانصد تومان به شما می دهم و شما این بچه را از پیش من بر دارید که اگر این بچه خواست بمیرد، در مقابل چشمان من نباشد. والی در جواب گفت: این مملکت قانون دارد و من برای پانصد تومان، قانون مملکت را نمی شکم! بالاخره، بچه در مقابل چشمان پدر مرد. چندی بعد، فرزند خود همان والی، که هم سن بچه زندانی بود بیمار می شود. والی به هر کاری اقدام می کند، به هر پزشکی مراجعه می کند و هر علاجی می کند، ولی فرزندش بهبود نمی یابد. نذر می کند که خدایا اگر این بچه من بهبود یابد، پانصد راس گوسفند ذبح نموده و به فقرا و... می دهم. اما بچه او هم می میرد. والی یک دوست متدین به نام فضل علی (فضل الله) داشت که از او تقاضا می کند به ملاقاتش بیاید. وقتی ایشان می آید، والی به او می گوید: شما که درباره خدا، معاد و... می گوئید، من در راه خدا پانصد گوسفند نذر کردم تا فرزندم بهبود یابد، اما او مرد. آن فرد متدین گفت: ((قربان، مملکت خدا قانون دارد و با پانصد گوسفند قانونش را نمی شکند)). با توجه به این وقایع، واقعا چرا بشر این طور در غفلت به سر می برد؟

زمانی پیشنهاد کردم که این ماجراها و حوادث مربوط به قانون کنش - واکنش را جمع آوری کنیم. طبق محاسبات انجام شده، دو هزار جلد کتاب پانصد صفحه ای به دست می آمد. اگر درد بشر را دو هزار جلد کتاب چاره نکند، دیگر هیچ چیز چاره نخواهد کرد. با جمع آوری آن ها، دایره المعارفی از عمل ها و عکس العمل ها به دست خواهد آمد. از این که هرکس زده، بالاخره خورده است. یا اگر

احسان و عنایت و محبتی کرده است ، دقیقاً عوض آن را به او داده اند. آخر، یک میلیون تصادف در یک نسل که امکان پذیر نیست . معلوم می شود اگر در نسل های دیگر هم بررسی شود، می توانیم چند صد میلیون حادثه را جمع آوری کنیم . آیا این ها در بشر انقلاب به وجود نمی آورد تا حواسش جمع باشد؟

فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً (۵۱۹)

((پس نباید در قتل زیاده روی کند، زیرا او {از طرف شرع} یاری شده است.))

قرآن می فرماید: حتی کسی (اولیاء دم) که می خواهد از یک قاتل قصاص بگیرد، اسراف و اهانت نکند، اگرچه حق اوست و می خواهد قصاص کند، ولی ؛ فلا یسرف فی القتل ، نباید خشونت حیوانی به خرج بدهد.

بالاخره ، این اولاد آدم (قاتل)، خطا و اشتباهی را مرتکب شده است .

در قضیه عمرو بن عبدود - همان طور که می دانید - به علی گفت : چرا مرا نکشتی ؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست و گفت :

چون خدو انداختی بر روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا

تو نگاریده ی کف مولیستی آن حقی کرده من نیستی

نقش حق را هم به امر حق شکن بر زجابه دوست سنگ دوست زن (۵۲۰)

نقاش زبر دست تو خداست ، مگر من تو را زنده کرده ام که تو را بکشم ؟ چون اگر روی غضب و به خاطر این که به من آب دهان انداختی تو را بکشم ، در این جا علی است که وارد میدان می شود {نه خدا}. حیات و موت فقط در دست خداست .

بر زجابه دوست سنگ دوست زن . یعنی بر شیشه دوست که باید بشکند، سنگ خود دوست را باید زد.

من چه کسی هستم که آدم بکشم ؟

پس مسأله کنش - واکنش ، عمل و عکس العمل ، فعل و رد فعل چیست ؟ آیا با همین کار تمام می شود؟

نخیر، برای بشر فقط یک هشدار است که حواسش جمع باشد، زیرا پشت پرده خیرهاست . اصل جریان عدالت خداوندی در این جا نیست . مگر این دنیا ظرفیت این را دارد که عدالت خداوندی را تحمل کند؟ چه کار می خواهد بکند، وقتی خداوند خواست با عدالت رفتار فرماید؟ در مقابل این گذشت و فداکاری که حسین بن علی نشان داد، باید چه کار کند؟ آیا دنیا را به او بدهد؟ از آن جهت که دنیاست ، برای او به اندازه یک بال مگس هم ارزش ندارد، و اگر وسیله ای برای ابدیت باشد، حتی یک دانه شن هم ارزشی مساوی ارزش کهکشان ها دارد. {مثلاً} می خواهیم طبق عدالت خدا، به علی بن ابی طالب (علیه السلام) پاداش بدهیم . چه چیزی می خواهید به عنوان پاداش بدهید؟ پرتقال ، سیب ، قصر و... می خواهید بدهید؟ او تمام این ها را زیرپا گذاشته است که این قدر اوج گرفته است .

آن چیزی که ترک آن موجب عظمت خود علی بود، نمی توان برای او پاداش قرار داد. این بیت را در شعر محتشم کاشانی رحمه الله می خوانیم :

ترسم جزای قاتل او چون رقم زند
یک باره بر جریده رحمت قلم زند

اکنون اگر بخواهیم قاتل امام حسین را در این دنیا مجازات کنیم ، چه کار باید بکنیم ؟ یک سنگ به طرف او بیندازیم یا او را بکشند؟ چند دقیقه رنج می کشد و تمام می شود. آیا این قضیه و ظلمی که جنبه بی نهایت دارد، تمام شدنی بود؟ از مقدار بالاتر رفته است . یک گرم ، ده گرم ، یک میلیون تن و میلیاردها سال نوری و... را کنار بگذارید؛ ظلم به روحی که ابدیت و همه چیز را در درون خود دارد، وارد شده است . زیرا همین روح که هم اکنون شما در این جا نشسته اید، آن گسترش حقیقی را باز می کند که شما می توانید برای ابد، مورد عنایت خداوند باشید. لذا، یک موجود و یک کالبد کوچک نیست .

واحد کالالف که بود؟ آن ولی
بلکه صد قرن است آن عبدالعلی (۵۲۱)

ما رمیت اذ رمیت فتنه ای
صد هزاران خرمن اندر حفته (۵۲۲) ای (۵۲۳)

مثلا فردی می گوید: ما امروز با یک آدم صحبت کردیم ! با چه کسی صحبت کردی ؟ با یک آدم ! یک آدم آن جا نشسته بود! آدمی که قالب گیری های محیط، اجتماع و فرهنگ ها او را کوچک کرده ، مخصوصا که خودش ، خودش را کوچک کرده باشد، چون فقط کار او:

خور و خواب و خشم و شهوت ، طرب است و عیش و عشرت
حیوان خبر ندارد ز مقام آدمیت

در ادامه نیز می گوید: بلی ، جای شما خالی نشستیم و صحبت کردیم و نتیجه سخنان ما به این جا رسید و تمام شد؟! و شخصی هم که این جا نشسته است ، می تواند در مغزش یک میلیون میلیارد اطلاع ثبت کند.

یا همان بچه ای که قرآن را حفظ کرده است ، این نیرو نیز در درون مغز اوست . همان کودک چهار - پنج ساله که با چشمتان می بینید. تازه ، غیر از این که فراگرفته ، نیروی احضار آیات و... جزو قدرت اوست و در این کودک زنده شده است . (۵۲۴) البته استثنایی است ، ولی :

ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش

خشک ابری که شود ز آب تهی
ناید از وی صفت آبدهی

((منسوب به میرداماد))

او این نیرو را دارد که این طور شده و البته همه انسان ها دارند. شما خودتان هم اکنون درک بفرمایید.

آیا درک می کنید؟ البته در ساعاتی که مغزتان معتدل کار می کند، یعنی موقعی که مال دنیا ما را گرفتار نکرده است . یا موقعی که شهوات ، هوی و هوس ها، خودخواهی ها، در مقابل دیدگان ما پرده نینداخته است ، دقت کنید و ببینید آیا در آن هنگام شما راضی هستید که

بگویند حیات شما در این دنیا قیچی شده و زندگی شما در این ۷۳ سال یا ۷۵ یا ۸۵ سال یا ۱۰۰ سال تمام می شود؟ نه از عوارض روزگار، بلکه از درون خود بپرسید که آیا زندگی ما در این دنیا تمام شدنی است؟ شما هر لحظه که بخواهید، می توانید بی نهایت را در درون خودتان درک کنید، و این بی نهایت، تخیلی نیست. خلقتکم للبقاء لا للفناء. ((شما برای ابدیت آفریده شده اید نه برای فنا)). آیا باید سرمایه ابدی داشته باشید، یا نه؟ همان سرمایه ابدی است که اگر یک ظلم بی نهایت واقع شود، آن جا می تواند و باید انتقام بی نهایت ببیند. - کنش، واکنش - یک سیلی هم باید زد.

و من ظلم عبادالله کان الله خصمه دون عباده (۵۲۵)

((کسی که به بندگان خدا ستم بورزد، خداست انتقام گیرنده {در روز قیامت})).

اگر در مقابل یک سیلی، یک سیلی بزنی، جنبه حقوقی ات تکمیل است.

فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم (۵۲۶)

((پس هر کسی بر شما تعدی کرد، همان گونه که بر شما تعدی کرده، بر او تعدی کنید)).

کسی که به شما تجاوز کرد، همین تجاوز و مثل آن را در این جا به او برگردانید. تا او جرات نکند یک سیلی دیگر هم بزند.

و لکم فی القصاص حیات یا اولی الالباب (۵۲۷)

((و برای شما در قصاص، زندگانی است، ای خردمندان)).

مثلا کسی از بستگان شما کشته شده است. شما که ولی دم هستید، می توانید قصاص یا عفو کنید، یا دیه بگیرید. اما جواب این تابلوی شکسته را چه کسی باید بدهد؟ از بین رفتن این نهال باغ خداوندی را که تمام هستی در به وجود آمدن آن شرکت داشته است، غیر از خدا چه کسی می فهمد؟ لذا، می فرماید اگر کسی به بندگان خدا ستم بورزد، خصم او در روز قیامت خداست. به عنوان مثال؛

تابلویی را تصور کنید که گران بهاترین تابلوی نقاشی است و فرض کنید گران بهاتر از آن تابلو نداشته باشیم. روی یک مقوا هم کشیده شده است. و شخصی را هم در نظر بگیرید که {از این نقاشی} فقط چند نوع رنگ و چند نوع شکل می بیند. حال، اگر همان شخص، مقوا و کاغذ را پاره کرد. از بین رفتن اثر آن نقاش چیره دستی که شاید زحمات او سال ها طول کشیده و تمام موجودیت او در آن نقاشی خلاصه شده، هم چنین تمام نبوغ او در آن پیاده شده و تمام عظمت او در آن دیده شده است، برای نقاش چگونه خواهد بود؟ آیا کافی است که یک مقوا به او بدهیم و بگوییم عین آن را مجددا نقاشی کند؟ چون او این اثر هنری را کشیده و به وجود آورده است، شما هم به تعداد صد نقاشی بکشید و چاپ کنید. مجبوریم که بگوییم، خجل و شرمنده ایم ها. یک ((ها)) هم به آن بچسبانیم. ان شاءالله که شما می بخشیدها! چه چیزی را ببخشم؟ موجودیت و جلوه گاه نبوغ هنری او در آن اثر بوده است. لذا، در این جمله امیرالمؤمنین (علیه السلام) دقت کنید: و من ظلم عبادالله کان الله خصمه دون عباده، ((کسی که به بندگان خدا ستم کند، خداست انتقام گیرنده {در روز قیامت})).

اگر خدا با یک انسان روی انتقام از او خصومت کند، چه انتقامی می خواهد بگیرد؟ این یک مشت خاک و ای گل پاره، چه انتقامی از تو باید گرفته شود؟ در مقابل او، بی نهایت کیهان را تصور کنید، آیا بی نهایت کیهان در مقابل خدا مطرح است؟ اگر یک عدد ۲ برای مغز بی نهایت فعال شما مطرح باشد، تمام کیهان برای خداوند مطرح است. برای شما که میلیاردها میلیارد بی نهایت ۲ می توانید ایجاد کنید و چیزی هم تکان نخورد و سنگینی هم احساس نکنید و حتی انرژی هم صرف نشود. البته مولوی چنین تشبیهی را می گوید:

ای برون از وهم و قال و قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من (۵۲۸)

متحد نقشی ندارد این سرا
تا که مثلی وانمایم من تو را

هم مثال ناقصی دست آورم
تا ز حیرانی خرد را واخرم (۵۲۹)

لذا، وقتی یک انسان مظلوم واقع می شود، آن هم به شدت ظلمی که بر حسین بن علی (علیه السلام) وارد شد، تمام این جریان را، و پایین تر از این جریان را ببینید. دقت کنید و ببینید آیا باز برای معاد هم دلیل می خواهید که باید پشت سر این روزها، روز دیگری هم باشد؟ آیا استدلالی بالاتر از این نیاز است؟ این را باید از درون و از وجدان پیرسید، یا این که ممکن است محاسبات و معاملات ریاضی، قدرت ارائه آن را نداشته باشد، اما فطرت پاک و وجدان پاک شما می گوید:

یا سبو یا خم می یا قدح باده کنند
یک کف خاک در این میکده ضایع نشود

آیا فطرت چنین نمی گوید؟ پس بحث این است که خدا برای هشدار مردم، مختصر نمونه ای به عنوان کنش و واکنش، عمل و عکس العمل قرار می دهد که حواس انسان جمع باشد. مواظب باشید که در این بی خبری شما، خبرها و چیزها وجود دارد. ولی این را می دانید اشخاصی هستند که اگر سرتاپای عمر آنان کنش و واکنش، عمل و عکس العمل باشد، اعتنا نمی کنند. گاهی مستی هم وقاحت دارد. مست خیلی وقیح می شود، ولی برای یک انسان، یک دانه ((الف))، یا یک قانون کنش و واکنش کافی است.

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن اگر تو را دسترس است

گفتم که الف، گفت دگر هیچ مگوی
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

اگر یک مورد کنش و واکنش درست تحلیل شود، برای یک عمر بیداری انسان کافی است، ولی بعضی ها مدام می بینند و مشاهده می کنند، {اما می گویند ان شاءالله بز بود}. خدایا، خودخواهی چه بیماری است که برای انسان این قدر غفلت می آورد و آدمی مدام می گوید: ان شاءالله بز بود! آیا بازی به این درازی! به قول مثل خودمان که مثل خیلی خوبی هم است و در شعر نظامی گنجوی هم آمده است:

تا مایه طبع ها سرشتند
ما را ورقی دگر نوشتند

کار من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی

از این جا شما احساس کنید که داستان حسین چه قدر حقایق را به بشریت آموخت. اولاً کسانی که اقدام به این کار کردند، نسل آنان در همان سال های اول قطع شد و به کلی از بین رفتند. این از نظر جسمانی که از آن ها باقی نماندند. مخصوصاً که امام حسین در روز عاشورا فقط سکوت نکرد، بلکه نفرین هم کرد.

فرمود: ((خدایا تو می دانی که خود این ها مرا به این جا آوردند، من که با این ها کاری نداشتم. تو که می دانی من، نه حلالی را حرام و نه حرامی را حلال کردم)). حسین دید که یاران او همه رفتند، تمام یارانی که برای هر کدام - مخصوصاً از آن ساعاتی که در جاذبیت کمال مطلق از مسیر حسین قرار گرفته بودند - دنیا معنای دیگری پیدا کرده بود، که درک آن بر ما مشکل است.

حسین بن علی دست های خود را رو به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، هیچ وقت کلمه این ها را جمع نکن. از آنان می پرسید که آیا در روی زمین، پسر پیغمبری غیر از من برای شما هست؟ من چه کرده ام؟ از من چه می خواهید؟ اگر نمی خواهید، من همین حالا بر می گردم و به جایی می روم تا ببینم که کار مسلمانان به کجا می رسد. آن ها این قدر متوجه نبودند که از چنین مردی در آن مرز تعالی روحی، بیعت توقع نمی شود. بیعت او با باطل، به معنای نابودی تمام بشریت بود. این جا بحث یک انسان کامل، یا یک انسان ناقص نیست، اصلاً بحث شخصی نیست، بلکه دو جریان بزرگ بشری در مقابل هم قرار گرفته بودند: شر مطلق در مقابل خیر مطلق. آن وقت، خیر مطلق چه بگوید؟ آیا بگوید: ما بنا شد با شر مطلق توافق کنیم؟

چنین امری امکان پذیر نیست. این نکته را هم درباره این حوادث بزرگ تاریخ در نظر بگیرید، که گاهی مردان بافضیلت و زنان بافضیلت از این دنیا می روند و توقعی ندارند که اعمال خوبشان در این دنیا پاداش داده شود. آنان فقط برای فضیلت، عاشقانه حرکت می کنند، و الحمدلله کاروان بشر پر از امثال آنان است. به قول مولوی:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

اشخاص با فضیلت در این کاروان هستند و اگر معاد نباشد، این ها به کجا می روند؟ من از بعضی از بزرگان و فیلسوفان نیز همین مطلب را دیدم که می گویند: ((ما برای راهی شدن به بارگاه خدا، از این راه هم می توانیم برویم)). تاریخ بشر پر از انسان های بافضیلتی است که تمام کارشان را بدون توقع پاداش، حتی با تحمل شدیدترین مصیبت ها انجام داده اند.

آیا توجه فرمودید که استدلال ما چه شد؟ فردی می گوید که ((من تکلیفی احساس می کنم)) و بدون توقع پاداش و با تحمل هزاران زحمت، تکلیف خود را انجام می دهد. حتی شاید انسانی هم در خاطر نخواهد داشت که چنین شخصی بود که چنین کاری کرد. ((امام حسین (علیه السلام) حتی توقع هم نداشت که بعد از مرگش، نامی از او در روی زمین باقی بماند)). آیا این نمونه ها به ما نمی گویند که قطعاً روز دیگری به نام معاد و آغاز ابدیت وجود دارد؟ باید ما این معنی را در تحلیل های تاریخی و نتایج حرکت امام حسین (علیه السلام) و نتایج نهضت این شهید راه حق حقیقت و این مسافر دار بقا و این معلم بزرگ انسانیت بیابیم. این را که یکی از دلایل ثبوت معاد است، باید بدانیم، که ای بشر حواست جمع باشد! این قضیه این جا تمام نمی شود.

هم چنین، توجه داشته باشید که تحمل آن همه مصیبت ها، با الگوهای دنیا همگون نیست. باید یک چیزی در کار باشد. یک دفعه، این است که مثلاً کسی لباس انسان را می گیرد و او هم یک سیلی به او می زند، یا بداند که اهانت می کند. یک دفعه هم، چنین است که

نمونه تمام مصیبت های دنیا را در چند ساعت بر انسان وارد کنند، اما باز ایستادگی کند و هیچ گونه هم لب به شکوه نگشاید، الله اکبر! خدایا، بعضی از افراد بشر چه قدر کوچک هستند و بشر چه قدر می تواند بزرگ باشد. گاهی مشاهده می کنید که یک نفر زخم خورده است و با ناراحتی می گوید: ما هم نفهمیدیم عدالت خدا چیست؟! ای بینوا انسان! به راستی وقتی انسان کوچک می شود، چه قدر کوچک می شود! شخصی، دو الی سه هزار تومان ضرر خورده، یا دو صفر بانکی اش کم شده است، ولی متأسفانه درباره عدالت خدا به شک می افتد. بعضی اوقات به ما می گویند، عدالت خدا را اثبات کنید. می پرسیم چه اتفاقی افتاده است؟ می گوید فرزندم مریض است و نمی دانم چه شده! و سخنان تردیدآمیز می گوید. یکی هم حسین بن علی می شود که مصیبت های تمام تاریخ، در ده الی بیست ساعت بر او فاش شده است، اما باز هم در بامداد روز عاشورا چنین دعا می کند:

اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده ، و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه و عده . کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیہ الحیلہ و یخذل فیہ الصدیق ، و یشمت به العدو، و انزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عن سواک ، ففرجتہ و کشفته ، فانت ولی کل نعمه ، و صاحب کل حسنه ، و منتهی کل رغبه (۵۳۰)

((خدایا! در اندوهی تو تکیه گاه منی، و در هر سختی تو امید منی، و در هر مشکلی که برایم پیش بیاید، مورد اعتماد و آماده کننده ساز و برگ منی. چه بسا اندوهی که دل ها در آن سست شود، تدبیر در آن اندک شود، دوست در آن خوار گردد و دشمن در آن شاد شود که من آن را به بارگاه تو آوردم و شکوه آن را پیش تو کردم، به خاطر آن که به جز تو دیده بربستم، و تو آن اندوه را از من برطرف نموده و برداشتی.

پس تویی صاحب اختیار هر نعمت و دارنده هر نیکی و پایان هر آرزو و امیدی.))

اللهم انت ثقتی ... چه مناجات عجیبی که هم شب عاشورا و هم روز عاشورا امام حسین داشته است.

آدمی واقعا مبهوت می ماند که: خدایا، پروردگارا، تو به این انسان چه سرمایه ها دادی!

از خداوند متعال توفیق می خواهیم و مسألت می داریم که از درس های حسینی، ما را برخوردار بفرماید. خدایا! پروردگارا! تو را سوگند می دهیم به راز بزرگی که در نهاد بزرگان بندگان قرار دادی و از آن ها چنین آثار بزرگی به ما نشان دادی، درون ما را در طول عمر تصفیه بفرما. خداوند! پروردگارا! خودت ما را از صفات نابود کننده مانند حسد، بخل و انواع و اشکال خودخواهی ها دور بفرما. پروردگارا! به جوانان دوران ما عنایت فرما که آینده را برای خودشان آماده کنند. پروردگارا! ما را از عهده تربیت جوانانمان برآور.

((آمین))

راز و نیاز حسینی

کوشش ما در این چند جلسه ، این بود که کلماتی درباره ارزیابی حادثه شهادت حسین مطرح شود.

اگرچه این ارزیابی واقعا با این سخنان تمام شدنی نیست ، چنان که ارزش های بشری و ارزش های جان آدمی تمام شدنی نیست . اگر سال ها درباره این پدیده بزرگ و این قهرمان قهرمانان ، حسین بن علی (علیه السلام) بحث کنیم ، مسلم است که از عهده آن بر نمی آیم. من بر آن بودم که در یکی از این جلسات برای ارائه این شخصیت بزرگ الهی ، از نیایش آن بزرگوار در صحرای عرفات بهره برداری کنیم . چون در این نیایش ، امام حسین (علیه السلام) رابطه خود را با خدا به طرز خیلی شگفت انگیزی بیان کرده است ، و این که در مسیر این حادثه بزرگ ((الله الله)) می گفت ، حق می گفت . باید بدانیم که در درون این بزرگوار، درباره خدا چه چیزی نهفته بود. اگر شدت حادثه صدها بار از این هم بیشتر بود، همان {حسین} بود که بود. ((حقه مهر بدان نام و نشان است که بود)). یعنی به آن مطلق رسیده بود.

در رابطه با مطلق می توان گفت : عشق ، ایمان و اشتیاق گاهی از انگیزه های زودگذر است . انسان یک شیء زیبا می بیند و به آن علاقه مند می شود. بعدا زیباترهای می آیند و علاقه اش را از آن می برد. یا بعدها نوساناتی در زندگی پیش می آید و اصلا زیبایی برای او مطرح نمی شود. البته این مسأله ای موقت است و انگیزه های محدود دارد. علم هم همین طور، گاهی واقعا مورد علاقه و اشتیاق یک انسان عالم است ، بعد وقتی او به مقامی و به اصطلاح به آن چه که می خواست - مال و منال دنیا و شهرت - رسید، دیگر برای او علم و... معنا ندارد. در این مورد نمی گویند که برای او علم و زیبایی ها (زیبایی های معقول) به طور مطلق مطرح شده است . اما برای عده ای ، علم و زیبایی به طور مطلق مطرح می شود. زیبایی های معقول ، کوتاه ترین راه به سوی خداست ، که ما از زیبایی های محسوس به سوی زیبایی مطلق حرکت می کنیم . در مورد حسین بن علی باید دید در درون این مرد چه چیزی نهفته بود، که اگر حادثه صدها بار هم تندتر از این می شد، برای او هیچ فرقی نمی کرد.

یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاه الدنیا و فی الآخره (۵۳۱)

((خدا کسانی را که ایمان آورده اند، در زندگی دنیا و آخرت با سخن استوار، ثابت می گرداند.))

{مولوی} می گوید: خودت را از صفات پلیدی هم چون ؛ حسادت ، بخل ، جهل و... بگذاز. بعد می گوید ((من)) را هم تعدیل کن ، ولی بشر می گوید این دیگر امکان پذیر نیست و کار من نیست . آیا من به خودم هم تیراندازی کنم ؟ می گوید: بلی ، شما انسان ها یک ((من) اعلی)) دارید که به خود طبیعی ات باید بگوید اجازه بده من زندگی ام را ادامه بدهم . یا در همان ((من)) ، ((خود)) و ((شخصیت)) ، حقیقتی وجود دارد که می تواند از ((خود)) بالا برود و آن ((خود)) را تحت تصرف قرار بدهد و بگوید درست راه بروید؛ همان گونه که ((من)) را انسان درک می کند، بدون این که در برابر آئینه بایستد و بدون یک نمود فیزیکی به آن نگاه کند. این درک ((من)) ، سرمایه بزرگ و باعظمتی است . در همین جا بحث خودخواهی مطرح است ، و عجیب هم این است .

البته نمی خواهم بگویم در این مورد چیزی نوشته اند، بلکه پیرامون آن کار شده است ، اما جدی به میدان نمی آیند. در واقع ، جنبه حرفه ای و علمی آن بیشتر از این است که {به بشر} بگویند اول به درون خود رجوع کن ، سپس صحبت کن . مثلا می گوید به من چه که برگسون و ابن سینا و... چه گفته اند؟ بسیار خوب ، آن ها هم - چه شرقی و چه غربی - برای خودشان مطالب خیلی عالی گفته اند، اما من خودم باید بفهمم مطلب چیست . چیزی که می تواند شخصیت انسان را تعدیل کند، شناخت خود است که خود انسان باید بشناسد. خود انسان با درون خودش انس بگیرد و آشنایی پیدا کند و آن را تعدیل نماید. در آن هنگام است که :

دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی کاندرین ویرانه مهمانی ندانم کیستی ؟

حسین بن علی (علیه السلام) فرمود: برادر، به آن ها بگو امشب را به ما مهلت بدهند. بالاخره ، شب هم به بامداد می رسید و تمام می شد. ساعت ها پشت سر هم ، دقایق و ثانیه ها پشت سر هم می آمدند و به گذشته می خندیدند. اباعبدالله آن شب را می خواهد مهلت بگیرد، جریان چیست ؟ آیا حادثه عوض خواهد شد؟

{یزیدیان} می خواستند مهلت ندهند، اگرچه شهادتین ؛ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله را هم می گفتند، ولی خون این مرد را می ریختند. اگر بر می گشتند، قرآن را هم خیلی با قرائت می خواندند.

۱- جاؤ و ابراءسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا

۲- و کانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا چهارا عامدین رسولا

۳- قتلوک عطشانا و لما یرقبوا فی قتلک التاءویل و التنزیلا

۴- ویکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلایلا

۱- ((ای پسر دختر پیغمبر، سر بریده تو را غلتیده به خون آوردند.))

۲- ((و گویی با این کارشان ، پیامبری (یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) را آشکارا و عمدا کشتند.))

۳- ((تو را با لب تشنه به قتل رساندند و در این باره ، به ظاهر و باطن قرآن {که به رعایت حق اهل بیت سفارش می کند} توجهی نکردند.))

۴- ((آنان قتل تو را کار بزرگی می پندارند، و توجه ندارند که با کشتن تو، صلاهی تکبیر و تهلیل (۵۴۷) را کشتند.)) (۵۴۸)

لا اله الا الله را کشتند و با کشتن تو، الله اکبر هم می گفتند. واقعا خداوند، شاعر و سراینده اشعار مذکور را رحمت کند.

یک خودخواه بزرگ ، و به دنبال او خودخواه ها، خواستند و خیال کردند که می توانند خدا را از افکار و درون انسان ها نفی کنند. آنان اشتباه کرده بودند و بلکه خداشناسی خداشناسان را شدیدتر کردند و نتیجه ای عکس آن چه که خیال می کردند گرفتند.

پروردگارا! خداوندا! تو را سوگند می دهیم به حقیقت حسین بن علی ، تو را سوگند می دهیم به آن عظمتی که به این مرد انعام فرموده بودی ، از دریافت تو، از توحیدی که به مقام شامخ تو داشت ، از آن لطفی که به ابی عبدالله کرده ای و او را به آن مقام شامخ رسانده ای ، شامل بندگان خودت بفرما. پروردگارا! جوانان ما را از این درس حسینی ، موفق و پیروز بیرون بیاور. خدایا! پروردگارا! تو را قسم می دهیم به عظمتت و جلالنت ، روز به روز ما را با حسین بن علی بیشتر آشنا بفرما. پروردگارا! خداوندا! ما را تا آخرین نفس ها از این درسی که حسین به بشریت داد، برخوردار بفرما.

((آمین))

آزادی حسینی

آیات قرآنی برای صبر و شکیبایی ، امتیازات فوق العاده ای مطرح کرده است . سرگذشت بشر هم در تاریخ نشان می دهد که پیروزمندان تاریخ کسانی بودند که از نعمت بسیار بزرگ صبر و تحمل و متانت ، در حد اعلا برخوردار بودند. صبر آنان به جهت علم به علل ، علم به شرایط و توجه به این نکته بود که این طور نیست که هر کس با حق باشد، همان لحظه باید پیروز شود.

و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر(۵۴۹)

((و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده اند (سفارش کرده اند)).--

ضمنا به همدیگر بفهمانید که واقعیت چنان نیست که هر وقت حق از آن کسی بود، یا حق در اختیار کسی بود، او می تواند آن را اجرا کند و می تواند آن را به جا بیاورد و از مردم برای احقاق حق استفاده کند.

درباره آیه مذکور، کمی تامل کنید. این آیه را از زبان کسی می شنوید که صد در صد حق را با خودش می دید و صد در صد حق با او بود. اگر این انسان بزرگ (پیامبر صلی الله علیه و آله)، از بالاترین قله تاریخ به بشر نمی نگریست ، این سخن و وحی از زبان او جاری نمی شد. و اگر این سخن حق نبود، به صورت وحی بر او نازل نمی شد. حق ، با آرامش و صبر و شکیبایی همراه است . در جملاتی از نهج البلاغه هست که کسی که می خواهد میوه درختی را قبل از رسیدن بچیند، نتیجه نخواهد گرفت . شما در جریان امام حسین - در زمان معاویه - صبر و تحمل زیادی از امام می بینید. در حقیقت - همان طور که قبلا عرض کردم - این ها با مفاهیم جزئی قابل تفسیر نیست . این قدر صبر و شکیبایی که خود صبر را به شگفتی وامی دارد! حتی در زمان پدر یزید، شیعیانی از عراق به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشتند که اگر شما حرکت کنید و به عراق بیایید، ما از شما حمایت خواهیم کرد. حضرت فرمود: ما تعهدی بسته ایم که تا آن تعهد تمام نشود، حرکت نمی کنیم .

حسین رفتنی بود، هم چنین تمام پیامبران و اولیاءالله همه رفتند و باید هم بروند. آن چه که برای بشر از این اولیاءالله می ماند، همین جمله است : ((من تعهد کرده ام .)) والا فرض بفرمایید که امام حسین (علیه السلام) چند سال دیگر هم حکومت را به دست مبارکش می گرفت و در روی زمین عدالت را پر می فرمود، و همان گونه که پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) در نظر داشت ، اسلام را می گستراند. بالاخره ،

خود ایشان هم می رفتند، اما باز انسان است و اختیارش . باز انسان است و معرفتش . باز انسان است و آزمایش ها. بالاخره ، جریان حسین همان طور که فرمود: اگر رفتیم و به پیروزی رسیدیم ؛ نحمدالله علی ذلک ، ((به خدا حمد خواهیم کرد))، اگر هم {پیروزی میسر} نشد، به شهادت می رسیم . در هر حال ، {نتیجه حرکت امام حسین } احدی الحسینین بود. بالاخره ، آن بزرگ ، مانند سایر بزرگان و پیامبران می رفت ، اما باز انسان بود و خواسته ها و تمایلات و چهره حیوانی او، و جریان حسین نمی توانست مردم را مجبورا در خرد، دین و ایمان نگهدارد. از خود پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) که بالاتر نمی شد. ملاحظه کردید که آن همه نشانه های وحی را می دیدند و هیچ کس تردید نداشت که سخنان او، ساخت ریگزار {عربستان } نیست . فرهنگ آن ریگزار برای ما روشن است و با آن آشنا هستیم . عمده فرهنگ {آن مرز و بوم } اشعاری بود که از نظر لفظی خوب بود. شما دقت کنید به قصاید سبعة معلقه (هفت قصیده) که در دوره جاهلیت از کعبه آویزان کرده بودند، مثل ؛ ((قفانک من ذکری حبیب و منزل ، و سایر قصاید که در مقابل یک قصیده متنبی ، از نظر معنا و از نظر مطلب هیچ بود. آیا آن فرهنگ می توانست چنین چیزی را به وجود بیاورد؟ البته انسان برای توجیه خودش ممکن است بگوید بله ، اما باید خودش را خیلی توجیه کند. باید خیلی در مقابل آفتاب بایستد و به آفتاب بگوید: تو تاریک هستی . بسیار خوب ، اکنون نیز همان محیط و ریگزار وجود دارد و خیلی هم پیشرفت و ترقی کرده است ، حتی قابل قیاس با آن زمان نیست . پس یک هزارم شخصیت محمد (صلی الله علیه وآله) را الان به ما بدهید، زیرا خیلی لازم داریم . هم اکنون تمام بشریت به انسانی {معادل } یک میلیونوم پیامبر اکرم نیاز دارد، تحویل بدهید. پس امام حسین (علیه السلام) صبر فرمود و شکیبایی کرد تا حادثه ، درست منطق خودش را در نوردد. تاکنون چند قرن است که می گویند این قضیه درست بوده است ؟ گذشت روزگاران نیز نتوانست کوچک ترین اشتباهی برای این حادثه اثبات کند، با این که این حادثه به ضرر خیلی ها بوده و هست و خواهد بود. آنان که می خواهند در این زندگانی با قدرت های محاسبه نشده زندگی کنند و یکه تازان میدان تنازع در بقا باشند، مسلما داستان حسین برای آن ها اسباب ناراحت کننده ای است که : عدالت وجود دارد. ((من می توانم)) یک مسأله و ((من می خواهم پس حق است)) مسأله ای دیگر، و خود حق نیز یک مسأله دیگر است . ((می خواهم)) شما مدار حق نیست .

این را داستان حسین می گوید. مسلم است که برای پوشاندن چنین حادثه ای ، بارها خیلی ها دست به کار شده اند، اما نمی توان آن را پوشاند، زیرا جریان با یک مدیریت و صبر و محاسبه دقیق الهی انجام گرفته است .

این جریان به شب دهم رسید. فجمع الحسین (علیه السلام) اصحابه عند قرب المساء. ((حسین (علیه السلام) یاران خود را نزدیکی های شب جمع کرد.))

قال علی بن حسین (علیه السلام): فذنوت منه لا سمع ما يقول لهم و انا اذ ذاک مریض فسمعت اءبی يقول لاصحابه (۵۵۰)

((علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: من خودم را به طرف پدرم نزدیک کردم که ببینم با آن ها چه صحبتی می کند. من بیمار بودم ، ولی نزدیک شدم تا ببینم چه می گوید. دیدم پدرم به یارانش این طور می فرمود.)):

اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء والضراء. اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فهمتنا فی الدین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئده فاجعلنا من الشاکرین . (۵۵۱)

((من شکر و ثنای خداوندی را به جای می آورم (بهترین ثنا و شکر). ستایش او را می گویم برای هر شادی و اندوهی (برای هرگونه گشایش و گرفتاری). خداوندا، حمد تو را می گویم که ما را تکریم فرمودی به نبوت. ما را در دودمان پیغمبر قرار دادی. قرآن را بر ما تعلیم فرمودی. دین را بر ما تفهیم نمودی و برای ما گوش های شنوا، و چشم های بینا و دل های جوان (نیک) قرار دادی. اینک، در میان این همه بلا و خطر، از تو می خواهیم که ما را از بندگان شکرگزارت محسوب نمایی.))

{امام حسین} نمی گوید من که خوب حرکت می کردم، حال این چه جریانی است که پیش آمده است!

این که این جریان، عظمت حسین را بالاتر از عظمت تاریخ اثبات کرده است، به همین علت است. اصلا مثل این که در عالی ترین موقعیت زندگی طبیعی، زندگی می کند. اثنی علی الله احسن الثناء. یعنی حالم خیلی خوب است و دنیا به مراد من و زندگی به مرام من است. اصلا من همین را می خواستم که باشد. معنای این گونه ستایش و این گونه سپاسگزاری چنین است. اثنی علی الله احسن الثناء. در ناگواری شکرگزارش هستم. در خوشی ها تسلیم محض هستم، برای خدا، به خدا و به بارگاه خدا. او با این جملات شروع کرد. دقت کنید که آن هفتاد و یک نفر در چهره ملکوتی {حسین} که هر لحظه بر شکوفایی اش افزوده می شد، چه می دیدند؟

اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فهمتنا فی الدین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا...

((تو را حمد می گویم که ما را با نبوت اکرام فرمودی و قرآن را بر ما تعلیم دادی، و دین را بر ما تفهیم فرمودی، و به ما گوش و چشم (دیدگان) دادی که با این ها بفهمیم.))

ایشان فقط پیرامون این که الان به طور جدی محاصره شده است، صحبت نمی کند، بلکه درست مثل این که - به اصطلاح - در یک حالت فارغ البال، در بزرگ ترین محفل دانش صحبت می کند، که ما چگونه باید با خدایمان ارتباط برقرار نموده و سپاسگزار او باشیم. هم چنین، یک تعلیم و تربیت در درجه بسیار عالی مطرح فرموده است. یعنی از آن کلمات که قاعدتا اطراف چنین شخص محاصره شده ای را - آن هم چه محاصره ناجوانمردانه ای - می گیرد و او دست و پای خویش را گم می کند، خبری نیست. خوب دقت کنید!

حتی به دشمنانش هم نمی گوید که شما کمی ببینید در آن طرف (ابدیت) چه خبر است؟ درست مثل این که یک درس الهیات را می خواهد شروع کند، صحبت کرده است.

پدر این پسر، علی بن ابی طالب بود. این پسر علی بود که در غوغای جنگ های صفین، یک سرباز خطاب به علی گفت: (۵۵۲) یا امیرالمؤمنین یک سخنرانی درباره الهیات برای ما بفرمایید. بعضی از فرماندهان گفتند: مگر نمی بینی امیرالمؤمنین مشغول اداره جنگ هستند؟ الان که موقع این بحث نیست. حضرت فرمود: پس چرا به این جا آمده اید؟ بگوئید مردم جمع شوند تا من چند کلمه صحبت کنم. در همان لحظه که سرها و دست ها می پرید و قطرات خون به زمین می ریخت، حضرت اوج می گیرد و سخنانی بیان می دارد.

خدایا، انسان چگونه اوج می گیرد که {در آن حال اوج}، برای او انگیزه ها از انگیزگی می افتد؟! اصلا مثل این که با آن ها نیست. بعضی تواریخ دارد که به امیرالمؤمنین یک حل روحانی در صفین دست داد و فرمود مردم جمع شوند. فلما حشد الناس جمیعا قام

خطیباً. (۵۵۳) این مطلب را هم کافی و هم توحید صدوق رحمه الله دارد، که حضرت خطبه ای در آن جا فرمود. البته زمانی هم این جانب درباره آن خطبه کار می کردم .

همان طور که ابن ابی الحدید گفته است ، ما هم بگوئیم : ابراهیم خلیل چشمانت به چنین پسری روشن باد که اصلاً انگار نه در جنگ است ، و تو گویی همه پیامبران و تمام حکما نشستند و به علی بن ابی طالب می گویند: یا علی ، برای ما درسی بگو، و او با کمال آرامش و فراغت سخن می گوید. این (حسین) پسر اوست که خدا را این گونه حمد و ثنا می کند. خدایا! پروردگارا! خودت ما را از درد کم ظرفیتی نجات بده . این کم ظرفیتی بد چیزی است . این هیجان ها، عجز بودن ، شتابزدگی ها، کوچک بودن قلب و... در بسیاری از موارد، توفیقات را از دست ما می گیرد. حضرت فرمود: و جعلت لنا اسماعا و ابصارا. ((حق را خواهیم شنید و خواهیم نگرست)). زیرا او به من دیده عطا کرده است . دقت بفرمایید، در این جا سایر نعمت های مادی را بیان نمی فرماید، با آن که آن ها هم نعمت اند، بلکه می گوید: ((ثناش می گویم ، که به من نعمت فهم داده است . گوش دارم که بشنوم ، دیده دارم که ببینم ، دل دارم که دریابم)). صلوات الله علیک یا ابا عبدالله ، واقعا برای چنین تعظیمی که امت بزرگی در طول این قرون و اعصار درباره تو داشته اند، شایسته ای . می گوید: ((ما خدا را سپاسگزاریم که به ما دیده داده ، می بینیم ، می شنویم و با قلبمان دریافت می کنیم)). آیا این درس برای همیشه برای ما کافی نیست ؟ اول عوامل را در نظر بگیرید. او می داند که فرزندانش فردا در چه اضطرابی هستند. می داند و می بیند، زیرا در مقابل چشمان اوست . او می داند که این از خدا بی خبران و ضد انسان ها چه وضعی را به وجود خواهند آورد. مسأله این نیست که بکشند و دست بردارند. آن ها هزاران نوع شماتت ، نابخردی ، نابکاری و شدیدترین شقاوت را نشان خواهند داد. با این حال ، با آرامش کامل می گوید: خدایا! ما چه قدر شکرگزارت باشیم که به ما بینایی داده ای ، به ما گوش داده ای ، به ما قلب داده ای . فاجعلنا من الشاکرین ، ((خدایا ما را از سپاسگزارانت قرار بده)). نیایش او در آن هنگام با خدا این است که پروردگارا، در مقابل این سه نعمت بزرگ ، که بزرگ ترین نعمت ها در انسان شدن انسان هاست ، به ما لطف کن تا شاکر باشیم . سپس می فرماید:

اما بعد، فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابرا و لا اوصل و لا افضل من اهل بیتی ، فجزاکم الله عنی خیرا. الا و انی لا ظن یوما لنا من هو لاء (۵۵۴)

((اما بعد، من سراغ ندارم ، نمی دانم یارانی باوفاتر از یاران من ، و یارانی بهتر از یاران من ، اهل بیتی نیکوکارتر از اهل بیت من . خداوند از طرف من خودش به شما پاداش بدهد. آگاه باشید که گمان من آن است که روز سختی را با اینان دارم.))

در آن هنگام ، هفتاد و یک نفر هم نشستند و گوش می دهند، ولی روی آتش شعله ور و در یک حالت بسیار غیرعادی نشسته اند. در یک حالتی که نگاهشان نفوذ می کند و قرون و اعصار را کنار می زند. در مقابل خود، مردی را می بینند که مظلوم ترین فرد تاریخ است و می دانند که فردا چه خواهد شد.

الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم منی ذمام و هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا و لیاخذ کل واحد منکم بید رجل من اهل بیتی و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هو لاء القوم فانهم لا یریدون (یطلبون) غیری (۵۵۵)

((آگاه باشید! به همه شما اجازه دادم، اعلام می‌کنم، اذن دادم که همه شما برخیزید و بروید، بدون این که هیچ بیعتی از من بر شما باشد. شب فرا رسیده است، آن را غنیمت بشمارید و در تمام شب به راه ادامه دهید. هر یک از شما نیز دست مردی از خاندانم را بگیرید و در سیاهی شب متفرق گردید، و مرا با این قوم که جز مرا نمی‌خواهند، واگذارید.))

از این کهسار و دشت بوی خون می‌آید. حرکت کنید و بروید. البته با این گونه آزادی که امام حسین (علیه السلام) به آنان داد، آیا شرعا می‌توانستند بلند شوند و بروند؟ بعضی‌ها می‌گویند آن {آزادی} فوق حقوقی بود. {در حقیقت}، قضیه، قضیه عشق بود. واقعا امام حسین (علیه السلام) کسی را در راه مجبور نکرد و این یکی از آن دلایل است، که امام حسین می‌دانست که بر اساس قاعده، پیروزی جسمانی و فیزیکی بسیار بعید است. این مطلب را بعضی از تحقیق‌کنندگان درباره امام حسین (علیه السلام) باید بدانند، والا ایشان به جمع آوری یاران و جمع آوری کمک‌ها می‌پرداخت. البته همان طور که عرض کردم، حرکات نشان می‌دهد که ایشان خیلی دقیق حرکت می‌کرد، مثل این که اصلا شهادتی در کار نبود. یعنی در مرز بین زندگی و مرگ حرکت می‌کرد، که آن حال برای ما قابل درک نیست. آن حال که چگونه زندگی و مرگ، علی‌السویه در مقابل این مرد بزرگ الهی مجسم بود. او این طور حرکت می‌کرد و دیدید چه قدر آماده بود. امشب اردویی ساخت، مثل این که لشکرش به مقدار آنان است. بعضی‌ها که دیده بودند، گفتند: تعجب آور بود که چگونه این نقشه را حضرت پیاده فرموده بود.

البته یک نقل تاریخی چنین است. مرحوم سید عبدالرزاق مقرر رحمه الله در نجف یک مقتل الحسین دارد. او درباره امشب (شب عاشورا) دو مسأله را چنین ذکر می‌کند:

۱- امام حسین (علیه السلام) بنی اسد را که در همان حوالی بودند، صدا کرد. ان شاء الله اگر خدا قسمت کند و به کربلا بروید، از هیجده کیلومتری کربلا به آن طرف، قبیله بنی اسد مستقر هستند. ما با طلبه‌ها گاهی پیاده از نجف به کربلا می‌رفتیم و در طول مسیر، یک شب در آن جا اقامت می‌کردیم. خودشان هم می‌گویند که ما بنی اسد هستیم. حضرت بزرگان آنان را جمع کرد و گفت: شما در این جا نمانید. یا این جا را موقتا ترک کنید و بروید. بعضی‌ها می‌گویند امام حسین مقداری از زمین‌های آن جا را خرید و فرمود این جا را ترک کنید و بروید، زیرا اگر کسی در این مکان باشد و فردا صدای مرا بشنود و اجابت نکند، قطعاً به آتش الهی گرفتار خواهد شد.

به خاطر دارم شبی که ما پیاده به سمت کربلا رفته بودیم، در همان منطقه، چند نفر از بنی اسد دور ما نشسته بودند. یکی از پیرمردها گفت: سواد الله وجوههم... ((خدا چهره‌های پدران ما را سیاه کند. حسین این سخن را به آنان گفت و آن‌ها بلند شدند و رفتند و او را تنها گذاشتند. برای ما هنوز این ننگ مانده است.))

۲- حبیب آمد و دید حضرت تنها در خیمه خودشان مشغول مناجات است. صبر کرد تا نماز ایشان تمام شد. عرض کرد، آیا اجازه می‌دهید که من در این نزدیکی‌ها نزد قبیله بنی اسد بروم، بلکه عده‌ای را بیاورم؟

حضرت فرمود: برو اختیار داری. او رفت و توانسته بود نود نفر را جمع آوری کند و بیاورد. اما در راه، با ابن ازرق که چهار صد نفر همراه داشت روبه‌رو شدند، و طی یک درگیری شدید، عده‌ای کشته و عده‌ای دیگر به محل خودشان برگشتند و حبیب تنها آمد. به حضرت سلام کرد و قضیه را عرض کرد. حضرت نگاهی به آسمان کرد و با صبر و آرامش فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

به هر حال ، آن شب حضرت فرمود: من به همه شما اجازه دادم که بروید، من شما را حلال کردم و شما از طرف من تعهدی ندارید. این لیل (شب) است که پرده های تاریکش را به روی ما انداخته است . هر کسی از شما (هر مردی) دست یکی از این بچه ها را بگیرد و برود و در این سیاهی متفرق شوید تا خداوند به شما فرج بدهد. فانهم لا یریدون (یطلبون) غیرى . ((این مردم فقط مرا می خواهند)). و لواء صابونی لهما عن طلب غیرى . ((اگر مرا کشتند، دیگر به من مشغولند و با کسی کاری نخواهد داشت)). و همان طور که شنیدید، هر کدام برخاستند و مطالبی را گفتند که معلوم شد مسأله ، مسأله سیاهی لشکر نبود. مسأله ، مسأله این که در معذورات قرار بگیرند و بگویند ما هم آمدیم ، نبود. آنان که دنبال انگیزه های دنیا بودند، در میان راه رفتند.

آن ها دیگر باقی نماندند و در خدمت حضرت نبودند. و آنان که ایستادند، سخنان خود را گفتند. اگر کسی سخنان این انسان های تبدیل شده از مس به طلا را، به وسیله کیمیای روح حسین ، تحلیل کند و بفهمد، خواهد فهمید که این علوم انسانی که امروز در مسیر انسان هاست ، چه قدر انسان را کوچک کرده است .

آن ها (یاران حسین) در چه جاذبه ای قرار گرفته بودند که جواب حضرت را آن گونه بیان کردند؟ هیچ کدام حضرت سیدالشهدا را ترک نکردند و فردا به تمام معنا ایستادگی کردند. در جلسات گذشته نیز عرض کردم ، حضرت خیلی اصرار فرمودند که امشب به ایشان مهلت بدهند. گفت : خدا می داند که من نماز را دوست دارم ، بلکه امشب با ذکر یا حق و الله اکبر و با نماز، لحظات آخر عمرمان را سپری کنیم.

جوانان عزیز، این پیشتاز شما حسین است . یک شب مهلت گرفتن او فقط برای نماز بود، والا می دانست که آنان دست بردار نیستند. شاید اگر به فکر این بود که بالاخره قرار است کشته شود، می گفت هر چه زودتر بهتر. چون حتی فکرش هم ناراحت کننده بود. هم فکر بچه ها، هم فکر ناجوانمردی دشمن ، ناراحت کننده بود. ذهن انسانی اگر به طور طبیعی به این ها فکر می کرد، ناراحت می شد. اگر طبیعی فکر می کرد، بدین جهت که روح در سطح بالا بود، روح خود را بالا می گرفت و این مسائل نمی توانست برای حضرت مسأله شود. آن شب را فقط برای نماز مهلت گرفت .

احساس می شود که بعضی از جوانان ما کمی در نماز مسامحه می کنند. یقین بدانید کسانی که ممکن است کاری برای این جامعه انجام بدهند، شما نمازگزاران هستید، زیرا کسی که با خدا تعهد ندارد، به هیچ انسانی تعهد ندارد. این را هم به شما عرض می کنم که اگر خدای ناخواسته در نماز مسامحه کنید، در حقیقت ، در تعهد با خدا مسامحه کرده اید. آیا برای شما افتخار نیست که پیشوای شما حسین (علیه السلام) نمازگزار است ؟ پیشوای شما علی بن ابی طالب (علیه السلام) نمازگزار است . پیشوای شما فاطمه زهرا (علیها السلام) نمازگزار است .

کسانی که خواستند برای بشر قدم بردارند، آن هایی بودند که با خدا ارتباط داشتند و چه ارتباطی بالاتر از نماز. ان شاءالله از همین امشب - و از آن احساساتی که ما می بینیم و خیلی عمیق است - نتیجه بگیریم که از راه حسین روانه و رهسپار بارگاه خدا شویم و به نماز اهمیت بدهیم . اگر به نماز اهمیت ندهیم ، لا تقبل ((چیزی دیگر از ما قبول نمی شود)). آیا این {سخن و درخواست حسین برای نماز} افتخار انسان نیست ؟

در کتابی درباره عبادت چنین نوشته است :

معبد چیست ؟ مقصود از مسجد، کلیسا و... معابدی است که بشر از آغاز تاریخ با دست خود ساخته و از آن جا به پرواز در آمده است . بشر آن ها را به عنوان معابد در روی زمین ، برای خودش سکوی پرواز ساخته است . حال که گذار ما به معبد افتاد، جملاتی نیز درباره آن صحبت کنیم .

((در معبد چه می کنند؟ در معبد نماز می گزارند. در معبد به چه کسی نماز می گزارند؟ به خدا و برای خدا، برای خدا نماز می گزارند چه معنا می دهد؟ احتیاج به اندیشه خیلی زیادی نیست که نماز عبارت است از:

رابطه برقرار کردن یک من بی نهایت کوچک با یک من بی نهایت بزرگ به نام خدا، آن هم با معرفت.)) (۵۵۶)

در معبد این کار را انجام می دهند، که هم بیابان و هم گوشه خانه ، هم مسجد، هم کارگاه و هم دانشگاه می تواند معبد شود. هر کجا می تواند معبد باشد. واقعا آیا ما فکر کرده ایم که وقتی خدا به ما می گوید با من رابطه برقرار کن ، یعنی چه ؟ چون ماه را به تاریکی دیده ایم . واقعا اگر خدا برای بشر مطرح بود و به او می گفتند می توانی با او ارتباط برقرار کنی ، و اگر ما واقعا می دانستیم معنای این مطلب چیست ، لحظات ما بوی ابدیت می داد. اما حیف که نمی دانیم . یا اگر می دانستیم که معنای این جمله چیست : کفالی فخران اکون لک عبدا، چه افتخاری بالاتر از این که به انسان بگویند تو با خدا رابطه برقرار کن ! پس سروکار ما با آن مریدان و معلمان است که با ما درباره خدا کمی صحبت کنند و ما را آن قدر به هجران خدا مبتلا نکنند. ما یک عشق ناآگاهی به خدا داریم که آفریننده ماست . عشق به خدایی داریم که حسین را در برابر ما گذاشته است . عشق به خدایی داریم که علی را برای ما به وجود آورده است . عشق به خدایی داریم که انسان هایی به وجود آورده ، که هر یک ، مساوی با تمام هستی است .

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزد

ما این ارتباط با خدا را کجا رها کنیم ؟ ای عزیزان ، عمر می گذرد و دو بار هم عمر نمی کنیم . یک وقت احساس می کنیم که عمر گذشت و دیگر برگشت پذیر نیست . نکند موقعی بیدار شویم که بگوییم :

من کیستم تبه شده سامانی افسانه ای رسیده به پایانی

افسانه چیست که به پایان برسد؟ در آن موقع بگوییم از دست ما چه چیزی رفت ؟ واقعا معلوم می شود که ارتباط با خدا برای ما مطرح نیست . در ذهن ما چه مفهومی نهفته است که ما را به خود جلب نمی کند؟

خدایا، ما را به سوی خودت جلب بفرما. خدایا، خودت ما را مورد عنایت قرار بده و عظمت نماز را برای ما قابل درک بفرما.

فردا در آن هیجان و جریان ، ابوثمامه صائدی آمد و گفت : یا ابا عبدالله ، موقع اذان شده و آفتاب از نصف النهار گذشته است ، خدمت شما نماز بخوانیم . البته بعضی ها می گویند خود حضرت اقدام فرموده بود.

به هر حال ، امام حسین (علیه السلام) فرمود:

ذکرت الصلوه جعلک الله من المصلین

((از نماز یاد کردی، خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد.))

((حضرت به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی دستور داد تا پیش روی او بایستند. سپس حضرت با نیمی از باقیمانده یارانش (به ترتیب نماز خوف) به نماز ایستاد. در این اثنا تیری به جانب حضرت پرتاب شد و سعید بن عبدالله خود را در مسیر تیر قرار داد و آن را به جان خرید. به همین منوال خود را سپر تیرهای دشمن نمود تا آن که از پای در آمد و بر زمین افتاد.)) (۵۵۷)

بار دیگر می خواهم عرض کنم که خداوند به شما جزای خیر بدهد. این چند شب واقعا با خلوص کار کردید. این فعالیت ها بی خلوص نمی شود و شوخی بردار نیست. امکان ندارد که این دل، آن قدر ارزان باشد که بگوییم این گریه ها، گریه ساختگی است. مسأله دل بالاتر از این حرف هاست.

تو همی گویی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نی به پست

ولی باز در این روزها می بینیم که دل عرشی شما حرکت می کند و به هیجان در آمده است. اشک ها از دریای این دل موج می زند. از خدا و هم چنین از این شهید دار بقا و شهید راه انسانیت بخواهیم تا از خدا بخواهد که عشق و علاقه به نماز را در دل های ما بیافروزد.

خدایا! پروردگارا! این عزیزان را که واقعا می بینیم در عزای محبوب تو چگونه اخلاص دارند و آن را نشان می دهند، امشب با تو تعهد می کنند - من از طرف شما عرض می کنم و از طرف شما تعهد می کنم - خدایا تو را قسم می دهم به آن قطرات خون حسین، ان شاء الله این فرزندان عزیز ما نمازهای خود را ترک نکنند، خدایا آنان را موفق بفرما. خدا ان شاء الله به شما اجر بدهد، خدا به شما توفیق دهد. تعهد کردید، دیگر فراموش نفرمایید! پروردگارا! ما را با فلسفه وجودیمان آشنا بفرما. پروردگارا! ما را از این عبادتی که تفسیر شد و از آن عبادتی که در قرآن فرموده ای، محروم بفرما. خداوند! پروردگارا! ما را در این دنیا موفق بفرما تا زندگیمان بیهوده سپری نشود. پروردگارا! ما را در تعلیم فلسفه و هدف زندگی به جوانان، یاری بفرما.

پروردگارا! خودمان را عامل به گفتار خودمان قرار بده. خداوند! پروردگارا! در این چند روز، چه از نظر احساسات پاک باری محبوب تو حسین (علیه السلام)، چه از نظر تفکرات و اندیشه ها درباره القاء مطالب و فکر درباره مطالب، لحظاتی را ما گذرانیم، آن لحظات را از همه ما قبول بفرما. پروردگارا! خداوند! خودت وسایل درک و فهم و گردیدن جوانان را آماده بفرما. پروردگارا! ما را در مقابل جوانانمان شرمنده بفرما. یعنی در روز قیامت نشود که این ها واقعا گریبان ما را بگیرند و بگویند: ما که آماده بودیم، ما که می خواستیم بفهمیم، ما که می خواستیم درک بکنیم، ولی چرا نگفتید؟ خدایا! پروردگارا! وسایل را خودت لطف کن و آماده بفرما و دست همه ما را از دامان علی و آل علی (علیه السلام)، کوتاه بفرما.

((آمین))

شهادت حسینی

در با ارزش ترین کتاب هایی که در طول قرون و اعصار در دسترس بشر قرار گرفته و بعضی از آن ها خیلی {در سطح} بالاست ، یعنی واقعا مطلب برای گفتن داشتند و تا حدودی انسان را شناخته اند و درباره انسان حرف هایی زدند، مطالبی جاودانه وجود دارد. از میان مطالب مفید و حقایقی که در این کتاب های جاودانی و ابدی نوشته شده و نویسندگان نشان داده اند که وقتی این مطالب را می نوشتند تمام درونشان توفانی بوده ، مسأله مرگ است .

بشر با حساسیت بسیار عجیبی ، مطالبی را در مورد مرگ بیان کرده است . بعضی از آن ها حقیقتا جالب هستند. جمله ها به قدری عالی و به قدری رؤیایی و ملکوتی است که آدم احساس می کند، گوینده ، گوشه ای از زندگی را فهمیده که برای مرگ چنین اهمیتی قابل است . زمانی که می خواستیم این جملات را {درباره مرگ} جمع آوری کنیم ، بیش از صد مورد جمع آوری شد. بشر وقتی که مسأله مرگ را می خواهد مطرح کند، شورش و هیجانی عجیب در درون پیدا می کند. مخصوصا وقتی که می خواهد معنای خاموش شدن زندگی را بفهمد: چه بادی به این چراغ {زندگی} خورد که خاموش شد؟ خاموش شدن این چراغ یعنی چه ؟ در آیات شریفه ، همان طور که ملاحظه فرموده اید، به مسأله حیات و موت اشاره شده و خیلی بااهمیت مطرح شده است . هم چنین در نهج البلاغه ، در سخنان مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره مرگ ، تابلوهایی دیده می شود که بهت آور است . انسان وقتی که با دقت مطالعه می کند، می گوید خدایا! این مرد چند بار رفته و برگشته است ؟ این مرد چند بار با قیافه حقیقی مرگ روبه رو شده است ؟ ممکن است بعضی ها گمان کنند که مثلا حضرت در عالم شهود ملاحظه فرموده است که مرگ یعنی چه ، و با آن مقام بسیار والای علم و معرفت و حکمت که داشته اند، در حالات شهود این چهره را مشاهده فرموده اند. این امر ممکن است و نمی توان منکر شد، اما یک مطلب هست که انسان اطمینان دارد که در آشنایی علی (علیه السلام) با مرگ بسیار مؤثر بوده و آن شناخت خود زندگی است . چرا این را مورد توجه قرار ندهیم ؟ حقیقت این است که انسان هایی که با زندگی آشنایی پیدا کردند، مرگ برای آن ها یک چهره مبهم و ناشناس نیست و نخواهد بود. البته هر دو امر با هم قابل جمع است . می توانیم این دو احتمال را در نظر بگیریم که علی (علیه السلام)، هم در اوج عالم شهودی که به حال مبارکش دست می داد، مرگ را ملاحظه فرموده و هم در نتیجه شناخت زندگی ، با مرگ آشنا شده است ، چون وقتی کسی زندگی را شناخت ، مرگ ، خودش را به او نشان می دهد. دلیل آشنایی امیرالمؤمنین با مرگ ، جملات بسیار عجیب در نهج البلاغه است. گاهی علی (علیه السلام) سوگند خورده و می فرماید:

والله لولا رجائی الشهاده عند لقائی العدو - ولو قد حم لی لقاءه - لقربت رکابی ثم شخصت عنکم (۵۵۸)

((و به خدا سوگند، اگر در موقع رویارویی با دشمن ، امید شهادت نداشتم - که در آن رویارویی ، مرگ برای من مقدر باشد - مرکبم را حاضر می کردم ، سپس از شما مردم جدا می گشتم .))

یعنی ؛ قسم به خدا، وارد عرصه جنگ و جهاد نمی شوم ، مگر به امید آن که کالبد را در همین جایگاه ماده و مادیات رها کرده و پرواز کنم . به امید شهادت است که وارد میدان می شوم . در جای دیگر فرموده است :

والله لابن اءبی طالب آنس بالموت من الطفل بتدی اءمه (۵۵۹)

((سوگند به خدا، انس فرزند ابوطالب با مرگ، بیش از انس کودک شیر خوار است به پستان مادرش.))

یا موقعی که آن ضربت نهایی به مغز مبارکشان اصابت می کند، می فرماید:

فزت برب الکعبه

((به خدای کعبه قسم، رها شدم (نجات پیدا کردم).))

این آشنایی با مرگ، مربوط به آشنایی با زندگی است. بیایید برای این که مرگ به ما دهن کجی نکند یا به یاد مرگ بودن، ما را ناراحت نکند، یک بار دیگر برای شناخت زندگی ببیندیشیم. این تفکرات، زود به نتیجه می رسد و مشکل نیست. فقط انسان باید احساس و دریافت کند که: انالله و انا الیه راجعون. (۵۶۰) ((ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم)). نه این که یک آیه از قرآن بخواند - که البته آن هم ثواب دارد - نه این که بخواهد فصاحت و زیبایی این آیه را درک کند - که خیلی زیباست - فصاحت {جملات قرآن} به گونه ای است که حتی ما که عرب نیستیم، اگر کمی از ادبیات عربی و از محتوای آیه اطلاع داشته باشیم، می توانیم بفهمیم که این سخن، ساخت آن ریگزار عربستان نیست. انالله و انا الیه راجعون. این کجا و آن فرهنگ کدایی که می گفت ما از این قبیله هستیم، کجا؟ آن فرهنگ که می گفت ما نژادمان این است: یا می کشیم یا کشته می شویم. یا ما خونخواهی می کنیم، یا آن ها خونخواهی می کنند.

انالله و انا الیه راجعون. فاصله بی نهایت است. از کجا به کجا؟ کدام آسانسوری، بشر را از این جا بکشد و به بالا ببرد؟ با کدام سرعت؟ با سرعت بی نهایت.

در دوران جاهلیت، پیوندهای قبیله ای چنان بود که هر عضو قبیله می گفت: من وطنم این جاست. من چنینم و چنانم:

و ما انا الا من غزیه ان غوت غویت و ان ترشد غزیه ارشد

((من از قبیله غزیه هستم. اگر غزیه گمراه است، من هم گمراه هستم. اگر غزیه رستگار است، من هم رستگارم. (من چنین هستم.))

این فرهنگ را ببینید، سپس بگویید: انالله و انا الیه راجعون. اصلا قابل تصور نیست. فاصله آن قدر زیاد است که مغز را مضطرب می کند. اگر بزرگان عرب قدرت داشتند، در آن زمان که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همه آنان را متزلزل کرده بود و فرهنگ و آقایی را از دست آنان می گرفت، اگر دست پیغمبر را می گرفتند و {به اعراب} می گفتند این هم استاد شماست، غائله ختم می شد. نتوانستند کسی را پیدا کنند که بالاتر از او سخن بگوید.

این خیلی آسان بود که بگویند شما مطالبی را که بیان می کنید، معلم و مربی و یا استاد شما این شخص است.

آیا فرمول انالله و انا الیه راجعون را که جمله ای مافوق آن برای بشر وجود ندارد، می توان از آن فرهنگ سراغ گرفت؟ آیا می توان از آن فرهنگ زمینی پست چنین نتیجه ای گرفت؟ بنابراین، مسأله مرگ در منابع اسلامی به طور جدی مطرح است. بعضی از جوامع امروزی، به مرگ اعتنا ندارند و اصلا درباره مرگ بحث نمی کنند. البته تاریخ و سابقه بی اعتنایی به مرگ کمی جدید است، والا می

بینیم که مثلا تا صد سال پیش ، نویسندگان بزرگ دیگر کشورها هم درباره مرگ تعبیرات عجیبی دارند. معلوم است که درون آن ها موج عجیبی بوده است . در یکی از دفترهای مثنوی ، مولوی درباره حضرت صالح (علیه السلام) تابلویی از مرگ را چنین ترسیم کرده است : (۵۶۱)

مردم ، سخنان این پیغمبر بزرگ و این برگزیده خدا را گوش ندادند و او آنان را نفرین کرد.

خودخواهی ها و خودکامگی ها، دود از دودمانشان در آورده بود. دیگر صالح را چگونه بشناسند؟ غیر از خودشان کسی را نمی شناختند. خداوند متعال فرمود که - به اصطلاح ما - کمی هم صبر کن . چنان که به حضرت نوح (علیه السلام) فرمود صبر کن و عجله نکن . بعد از این که حضرت صالح به کلی مایوس شد، خداوند فرمود روز اول از شهر بیرون برو. روز اول هوا زرد شد. روز دوم قرمز شد. روز سوم سیاه شد و آن روز، روز عزا بود. همه مردم ، تک تک افتادند. حضرت صالح از سرزمین خود بیرون رفت . بعد از چند روز که مراجعه کرد، مشاهده نمود تمام شمع ها خاموش است . گویی چراغی به نام چراغ زندگی در این دیار هرگز وجود نداشته و روشن نبوده است . اول شروع کرد: ای زبانتان کج ، ای مغزتان کج ، ای دستانتان کج ، ای پایتانتان کج ، مگر من به شما نمی گفتم ، مگر من به شما پند نمی دادم ، مگر نصیحت نمی کردم ؟ حتی مگر تهدید نکردم ، که دنباله این {اعمال شما} عذاب است ؟ اما گوش فراندایدید. باز خطاب و توییح کرد. یک وقت احساس کرد که در درونش چیز دیگری موج می زند. تعجب کرد که این موج چیست ؟ فکر کرد که خودش آنان را به کشتن داده است و او مرگ را بر سر این مردم فرود آورده است . از خود پرسید این چه حالی است ؟

ناگهان بر این مردم که تک تک افتاده بودند، احساس ترحم کرد. تا دیروز، آرزوها و امیدها در مغز داشتند.

تا دیروز، محبت ها به یکدیگر داشتند، و امروز گویی این ها در این دنیا نفس نکشیده اند. سکوت ! ترحم او را فرا گرفت و در درون خود با خدا به راز و نیاز پرداخت . خدایا، این ها را من به کشتن دادم ! این ترحم چیست ؟ این ها کسانی هستند که دستشان کج ، پایشان کج ، سخنشان کج ، مغزشان کج ، روحشان کج و جانشان کج بود. این چه جای ترحم است ؟ این معنا را احساس کرد که ای صالح ، آنان با دست تو خاموش شدند. کمی فکر کن ، که مبادا نفرین تو نابجا بوده و عجله کرده باشی . ای صالح ، حیات و زندگی اینان را، بر باد مرگ سیردی و اکنون همه آنان با سکوتی ابدی به خاک افتاده اند.

این فرمول انالله و انا الیه راجعون ، پاسخگویی تمام این ناراحتی هاست . آرامش بخش وحشت و اضطرابی که در موقع مرگ سراغ انسان ها را می گیرد، فقط همین جمله انالله و انا الیه راجعون است . جمله دوم هم ندارد. همان گونه که برای بیان هدف و فلسفه زندگی ، غیر از این جمله ای نداریم و نخواهیم داشت .

نه این که تا حال این را نگفته ام و بعد از این خواهیم گفت . اگر زندگی و معنای زندگی این است که ما با آن در ارتباط هستیم ، ما زنده ها این (انالله ...) را می چشیم و با آن آشنا هستیم . این برای خود انسان یقین است .

جوانان عزیز دقت کنند و در مطالعات بعدی هم خیلی با حواس جمع مطالعه کنند. فقط این جمله جوابگوست : انالله و انا الیه راجعون . والا آن چه که وسیله خود زندگی طبیعی است ، نمی تواند برای زندگی هدف باشد، آن هم در حد معنای والای آن که بگگوییم : ((من اگر آزاد مطلق بشوم که این کار را بکنم یا آن کار را نکنم ، به هدف زندگی می رسم)). بسیار خوب ، شما آزاد هستید. شما این توانایی

را دارید که هر کاری مایل باشید، انجام دهید. آیا این {توانایی}، هدف شما محسوب می شود؟ یا این که فقط علم، هدف است؟ یا این که من فکر می کنم، مغز من به عظمت جام جهان نمایی است که در افسانه ها آمده و تمام هستی در آن منعکس است؟ حال، با این معرفت و با این علم جهان شمول که هستی در آن منعکس است، من چه کار کرده ام و بالاخره نتیجه اش چیست؟ مفاهیمی از جمله ثروت، شهرت، زیبایی و... تا به حال برای فلسفه زندگی گفته شده است، اما هیچ کدام قانع کننده نیست. فقط و فقط همین انالله و انا الیه راجعون مهم است، به شرط این که بشر بشنود. اگر نشنود، به چه کسی ضرر می رسد؟ ضرر فقط متوجه خود بشر است. {بشر باید} بشنود که زندگی به این عظمت، نمی تواند هدف خود را در پایین پیدا کند. چنان که تاکنون نتوانسته است پیدا کند.

برای توجیه لذایذ اپیکوری و لذایذ خودخواهی در این زندگانی، بشر را در پایین گرفتار نکنید، زیرا این امر شایان تمجید نیست. چون می دانیم از این جا برای او بهره ای نخواهد بود که زندگی چیست؟ آیا آس دهن سوزی بود یا نه؟ گاهی یک درد آن، یک عمر لذت را نابود می کند. گاهی بعضی از دردها به قدری زهرآگین و شرنگ زاست که انسان می گوید اگر مرا مخیر می کردند با این تلخی ها، آیا هفتاد، هشتاد سال لذت می خواهی یا نه؟ می گفتم مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان! این هم نوعی زندگی است. مخصوصا اگر کسی آگاهی هم داشته باشد که در همین حال که درون او از خنده لبریز است، فقرهایی هم وجود دارد که انسان های گرسنه و برهنه را در حال جان کندن نگه داشته است، اما او در حال خنده است. یا در آن حال که کسی در لذایذش غوطه ور است - بدون آن که متوجه باشد - ارواحی در آتش جهل شعله ور هستند.

اگر آدمی به این مسائل توجه کند، آیا واقعا لذت او در این دنیا عمیق می شود؟ {قطعا} نمی شود. با این احتمال تلخی ها، چه طور امکان دارد در این جا از شکم حیات، فلسفه و هدف درآورد؟ به هر حال، اگر در مسأله مرگ دقت بفرمایید، خیلی از متفکران بزرگ، مخصوصا اگر کمی شامه جان شناسی هم داشته باشند، در مقابل مرگ زانوهای بشر را لرزانده اند.

((با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده ایم و اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو می ریزیم، اما روزی فرا می رسد که دست مرگ، نقاب از دیدگان بر می دارد و هر آن چه را که در زندگانی، مورد علاقه شدید ما بود، از ما می گیرد. فقط آن وقت می فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده است و ما از روز نخست، از این جام، جز باده خیال نوشیده ایم.))

چون انالله او (انسان) درست نیست. الله را ندارد، تا با الیه ختم کند و قضیه تمام شود. کسی که به انالله و انا الیه راجعون توجه ندارد، اگر از او بپرسید، از کجا آمده ای؟ می گوید نمی دانم؛ یک نر و ماده بودند که از آن ها به وجود آمده ام. واقعا استدلال او چنین خواهد شد. آن نر و ماده هم به نر و ماده قبلی حواله خواهند کرد.

پس انسان چگونه می تواند درباره زندگی، با قیافه ای زیبا ببیندیشد و لذایذ زندگی را زیر پا بگذارد و از تلخی زندگی به مرگ، نجات پیدا کند؟ چرا تمام آن امیدها، آرزوها و احساسات به یکباره سکوت و رکود پیدا می کند؟ چرا زانوهای بشر در مقابل مرگ می لرزد؟

ابن سینا رساله ای به نام ((رساله دفع الغم من الموت)) دارد، که رساله ای است درباره دفع اندوه از مرگ، و رساله خیلی ذی قیمتی است. ایشان شش انگیزه و دلیل برای ترس از مرگ بیان کرده است، که با لطف خدا عرض خواهم کرد: (۵۶۲)

انگیزه اول - انسان نمی داند مرگ چیست . چون هر انسان همان گونه که تولد را یک بار می بیند، مرگ را هم یک بار می بیند. یعنی انسان نمی داند درد مرگ چه قدر است ؟ نمی داند احساسات و مشاعر انسان ، مغز و ذهن آدمی ، هم چنین اعصاب آدمی چه وضعیتی پیدا می کند؟ این پرچمدار علم و معرفت - ابن سینا - می گوید: پس شما از مرگ نمی ترسید، بلکه از جهلتان می ترسید که نمی دانید مرگ چیست . به قول آن شاعر: من نگفتم جهل من گفت ، آن مگیر. فردی به کسی که مربی او بود و واقعا می خواست او را از مرگ نجات بدهد، دشنام می داد. او را در ظاهر اذیت می کرد تا مرگ را از او دور کند. بعد از این که احساس کرد او را از مرگ نجات داده است ، گفت : آیا شما آن ناسزاهایی را که من می دادم ، می شنیدید؟ مربی گفت : بلی ، می شنیدم . گفت : ای عزیز، ای زنده کننده من ، ای ملک حیات ، ای نماینده خدا، واقعا آن مطالب ناشایستی را که می گفتم ، می شنیدی ؟ آه چه کنم ؟ من نگفتم ، جهل من گفت آن مگیر(۵۶۳). گفت : بر من اعتراض مکن . نادانی من آن ناسزها را داد. ای مربیان و ای معلمان ، گاهی جهل انسان های مورد تعلیم و تربیت شما، باعث می شود که به شما اهانت کنند، اما شما کار تربیتی خود را انجام بدهید.

شمه ای زین حال اگر دانستمی گفتن بیهوده کی تانستمی (۵۶۴)

اگر می دانستم که شما می خواهید مرا از مرگ نجات بدهید:

بس ثنابت گفتمی ای خوش خصال گر مرا یک رمز می گفتی ز حال

لیک خاموش کرده می آشوفتی خامشانه بر سرم می کوفتی (۵۶۵)

بیایید کمی ظرفیت و تحمل پیدا کنیم . بیایید کمی درونمان را گسترش بدهیم و در مقابل هر تنشی ، با تنش جواب ندهیم . بیایید هر آتشی را که می خواهد شعله ور شود، با آتش خاموش نکنیم ، بلکه با آب خاموش کنیم . مثلی در فارسی داریم که : ((او خر خودش را می راند))، یعنی او مشغول کار خودش است و اصلا توجه به شما ندارد. گفت :

می شنیدم فحش و خر می راندم رب یسر زیر لب می خواندم (۵۶۶)

از سبب گفتن مرا مقدور نه ترک تو گفتن مرا میسور نه

در زیر لب می گفتم خدایا! خودت آسان کن . خدایا! آیا این ها انسانند؟ به راستی انسان چه قدر بزرگ می شود و چه قدر عظمت پیدا می کند! برای نجات دادن انسانی ، هزاران اهانت می شود، سپس می گوید:

من نگفتم ، جهل من گفت آن مگیر. این جا هم ایشان (مولوی) می گوید از جهل بترسید. چون می گوید ماهیت مرگ را ما نمی شناسیم و نمی دانیم در هنگام مرگ چه می شود. بسیار خوب ، برای نادانی ات گریه کن .

چاره نادانی ، کلافه شدن نیست . شناخت زندگی ، مرگ را برای شما آشنا خواهد ساخت ؛ همان گونه که حسین بن علی (علیه السلام) با مرگ و شهادت آشنا بود. تمام این ها را طی سالیان طولانی می شنوید و خودتان هم در تواریخ می خوانید.

این سخن یک بچه است: احملى من العسل. حسین بن علی به قاسم بن الحسن گفت: ای فرزند برادرم، مرگ را چگونه می بینی؟ پاسخ داد: احملى من العسل، ((از عسل شیرین تر)). چنین پاسخی در این سن بر اثر تماس و قرار گرفتن در شعاع جذابیت حسین بود. بچه هم که معصوم نیست، البته معصوم زاده و امام زاده است و مقام شامخی دارد، ولی به طور ذاتی معلومات به او نداده بودند. او در همان چند صباح که از مدینه راه افتاد و در خدمت عمویش بود، احساس کرد که زندگی و مرگ معنایی بالاتر از این ها دارد. در همان چند روز، درسی را که می بایست بخواند، خواند. یا در کلمات خود امام حسین، می بینید مرگ چگونه مطرح می شود، زیرا جاهل نیست و می داند مرگ چیست.

انگیزه دوم - سختی دل کندن و چنگال برداشتن از این مادیات، که انسان چنگ را در آن فرو برده و نمی تواند آن را از این ماده و مادیات بیرون بکشد. این سینا می گوید: انگیزه دوم ترس بشر از مرگ، عبارت از ((تلخی و سختی دل کندن علایق از ماده و مادیات است))، که واقعا هم همین طور است. این دیگر یک بحث علمی و فلسفی دشوار نیست، بلکه انسان با مراجعه به خویشتن، آن را احساس می کند. چاره آن نیز خیلی روشن است. ریاضت هم نمی خواهد، بلکه بر چیزی که شرعا به دست انسان رسیده است، باید مالک باشد، ولی بداند که کلید چیز به دست آمده باید در دست او باشد، نه کلید انسان در دست آن، شما باید مالک آن باشید. در روایتی از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است که فرمود:

ولو ان رجلا احب حجرا لحشره الله معه

((اگر مردی یک سنگ را دوست داشته باشد (و محبتش نسبت به آن سنگ شدید باشد)، با همان محشور خواهد شد.))

گاهی انسان به سنگ یا به آن چه که مورد علاقه اوست، تبدیل می شود. بشر بر مبنای همان مورد علاقه، مسخ می شود.

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار، بلبل باشی

تو جزئی و او کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

چرا سنگ می شوید؟ بعضی ها تبدیل به ساختمان می شوند. ساختمان برای سکونت است، نه برای پرستش. بعضی به ریال تبدیل می شوند. حال، اگر بخواهیم جان آشفته آن اشخاص را تعریف کنیم، جان آشفته آنان پول یا ساختمان شده است! در صورتی که، نوش جان کسی باد اگر مالک پول باشد، البته در حدود مشروع آن. دست کندن از آن زیبایی ها و چنگال را بیرون کشیدن از این زیبایی ها و شهرت های جهانی مهم است. دیوید هیوم می گوید:

((اکنون که دیگر عمرم به آخر می رسد، ناراحتی روده هایم و معده ام مرا اذیت می کند، اما شهرتم خیلی عالم گیر شده است.))

انسان خیال می کند که بت فقط همان {سنگ و چوب} است. می گوید: ((شهرتم خیلی اوج گرفته، اگرچه مزاجم در حال افول است)). اگر موارد مذکور را تحلیل کنید، معنای ((احلى من العسل)) را خواهید فهمید. یا آن طور استقبال امام حسین از شهادت و مرگ یعنی چه؟ برای کسی که میانسال بوده و حتی پیر هم نشده بود. حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ۵۷ سال داشت. بچه شیرخوار داشت و تقریبا اوایل میانسالی ایشان بود، با این حال می بینید که مرگ برای ایشان چه معنایی دارد.

یا ابا عبدالله! تا عمر داریم، شب‌ها و روزها به یاد تو خواهیم بود. البته نه فقط همین شب‌ها و روزها، بلکه هرگاه انسان و انسانیت برای ما مطرح شود، خواهیم گفت پیشرو ما حسین بن علی چنین کرد و چنین برای ما درس گفت: خداوندا! ما را از درس‌های حسینی برخوردار بفرما.

((آمین))

عظمت حسینی (۵۶۷)

قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین (۵۶۸)

((بگو ای کسانی که به دین یهود گرویده‌اید، اگر گمان می‌کنید دوستان خداوندی شما نیستید نه سایر مردم، پس مرگ را آرزو کنید اگر راست می‌گویید.))

بحث جلسه پیش، این بود که علل وحشت از مرگ چیست و چرا این وحشت، دامن انبیا و ائمه و اولیاءالله را نگرفت و آنان بیم و هراسی از مرگ نداشتند؟ همان گونه که قبلا عرض شد، از دیدگاه یکی از بزرگان (ابن سینا) سه انگیزه را بیان کردیم. انگیزه سوم را دوباره عرض می‌کنم که چرا بشر از مرگ می‌ترسد؟ ایشان می‌گوید:

{انسان جاهل} گمان می‌کند که وقتی بدن او در زیر خاک پوسیده و متلاشی شد، ذات، شخصیت، من و جان هم نابود می‌شود. البته جای تأسف است که جان به این عزیزی و روح به این باارزشی از بین برود.

یک ترس او از خود نابود شدنش است که فکر می‌کند ((با مرگ همه چیز واقعا تمام می‌شود)). دیگری هم این است که اگر مغز آدمی معتدل کار کند و اگر (این اگر مهم است) وضع روانی اش معتدل باشد، بقا را در خود احساس می‌کند، زیرا چیزی که در آن جا هست، ماندگار است. اگرچه حقیقت آن را هم نفهمد و نداند که آن چه که در درون اوست، جان و شخصیت و روح نامیده می‌شود، حتی ((من)) هم نامیده می‌شود. این‌ها (شخصیت و روح) هرچه باشند، فنا به آن‌ها راه ندارد، زیرا از ماده گرفته نشده‌اند که اگر ماده را از آن‌ها بگیرند، از ادامه کار باز بمانند.

بقا ندارد عالم و گر بقا دارد فناش گیر که حق چون بقای ذات تو نیست

ای فرزند آدم، به درونت توجه کن و ببین آیا آن حقیقت که می‌یابی، رفتنی است؟ یک علت بیم و هراس و دهشتی که در هنگام تصور مرگ به انسان‌ها روی می‌آورد، این است که از درون به او گفته می‌شود: باور نکن که من نابود بشوم. منشاء من این عناصر نبود که اگر عناصر از بین بروند و خاک شود، من مضمحل بشوم. عناصر، مرکب آن (روح) بود که در دار دنیا چند صباحی آن را نگه داشت و آماده ورود به ابدیت کرد. بقای ذات آدمی مربوط به این ماده نبود که اگر متلاشی شد، جان هم متلاشی بشود. والا آیا امکان داشت که جلوی این درنده را گرفت؟ که تاریخش این قدر طول بکشد؟ اگر فقط جنبه طبیعت خود را به کار می‌انداخت و احتمال این را نمی‌داد

که روزی پس از این روزها است ، و وقتی ابدیت برای بشر مطرح نباشد، همه چیز برای او ممکن است . این را تاریخ بشریت نشان می دهد. هر قدر هم ما بخواهیم بشر را تبرئه کنیم ، تاریخ قبول ندارد. به هر حال ، این امر به طور نامحسوس ، کار خود را در درون بشر انجام می دهد.

یا سبو یا خم می ، یا قدح باده کنند یک کف خاک در این میکده ضایع نشود

چند روز می توان کسی را فریب داد؟ چند روز انسان می تواند خودش را فریب بدهد؟ همیشه چند بیت زیبا را من زمزمه می کنم ، که یکی از آن ها بیت زیر است . شاعر در این بیت غوغا کرده است . در طول تاریخ ، بیتی که به عنوان یک نشانه ثابت فرهنگ بشری این قدر عمر کند، واقعا کم است .

روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

اگر بشر فردایی نداشته باشد، این دنیا رقص خانه است . یعنی اگر هر کس نبرد، نکشت ، نزد و غارت نکرد، باخته است ! ولی فقط قوانین نیست که دست بشر را این طور بسته باشد. اگرچه کیفرها و مجازات ها مؤثر بوده و واقعا مؤثر است ، اما اصل ، آن اندیشه ای است که در درون انسان ها می گوید: آیا واقعا من در این جا تمام می شوم ؟ باور نمی کنم ! مخصوصا در موقعی که آرامش باشد و جان ، کمی دقیق و صاف درباره خودش فکر کند، از خود می پرسد: آیا کار من در این جا تمام می شود؟ منی که تمام هستی را در یک مشت دریافت می کنم ، منی که به هستی مشرف می شوم ، آیا من در این جا نابود می شوم ؟ این مسأله در ذهن بشر قاطع نیست . لذا، حتی یکی از متفکرانی که درباره مذهب راءی مثبت ندارد، می گوید: ((ما هیچ دلیلی نداریم که وقتی مغز بشری متلاشی شد، شخصیت او هم نابود می شود. احتمال بقای شخصیت او خیلی هم قوی است)). گوینده این سخن (برتراند راسل)، شکاک درجه یک قرن ماست ، که من درباره انتقاد از شک ایشان ، رساله ای در حدود سی ، چهل صفحه در مقدمه نقد و بررسی سخنان ایشان نوشته ام ، که شک ایشان از کجاست و چیست ؟

برای این گونه اشخاص ، ما سؤالی بدین صورت مطرح می کنیم : این گوینده این مطلب ، شما که می گوید یقین نیست که وقتی مغز آدم متلاشی شد، تمام موجودیت او از بین برود، و احتمالا شخصیت و نفس او باقی بماند، ما فقط یک سؤالی داریم . سؤالی یک طلبه و یک دانشجو چنین است : پس شما پنجاه درصد احتمال می دهید که زندگی بشر در این جا تمام نمی شود. ما می خواهیم ارزیابی کنیم که در مقابل این پنجاه درصد احتمال چه کنیم ؟ آیا می توان گفت ان شاءالله بز بود؟ نه تنها با احتمال پنجاه درصد، بلکه یک درصد، این احتمال در مورد چیست ؟ آیا مورد احتمال ، گم شدن یک دستمال است ؟ یا احتمال گم شدن دو صفحه کاغذ است ؟ یا احتمال این که شخصی به شما یک ناسزا بگوید؟ نخیر، احتمال این است که حقیقت تو باقی و پایدار و جاودانی است ! این احتمال از صد هزار یقین به این که اگر بخواهم از لیوان آب بخورم ، از دستم می افتد و می شکند، مهم تر است . آیا شما یقین دارید؟ داشته باشید. بحث شکستن یک لیوان مطرح نیست .

آدم نمی فهمد که بشر این گونه مسائل را چگونه برای خودش حل کرده است . البته مغز او حل نکرده ، بلکه هوی و هوس برای او حل کرده است . مغز می گوید شما خودت می گویی به احتمال پنجاه درصد این بشر باقی می ماند، در صورتی که در محتمل های مهم ، یک

درصد نیز کارساز است. به عنوان مثال؛ احتمال بدهید این مسجد دو راه دارد. فرض کنید اگر از آن راه بروید، به شخصیت شما اهانتی خواهد شد که تا مرگ گریبان شما را فشار خواهد داد. با توجه به این اهانت، آیا از آن راه می روید؟ حتی به احتمال یک درصد، نه صد درصد، از آن راه نمی روید، زیرا محتمل و موضوع مهم است. حتی اگر احتمال یک در هزار باشد، به آن توجه می کنید و اهمیت می دهید. ولی آن چه ما احتمال می دهیم چیست؟ به هر حال، این شخص (متفکر) می گوید من شک دارم. می گوئیم شک خود را داشته باش. اصلاً نیاز به شک نیست، احتمال است، زیرا در شک، پنجاه درصد است که انسان می گوید من می مانم و این کارهای من، روزی مورد سؤال قرار خواهد گرفت. چه رسد به یک، دو، سه، چهل و نه، پنجاه درصد. خدایا! پروردگارا! مغز و روان ما را در مقابل این مسأله حیاتی، از انحراف نگه دار.

بنابراین، انگیزه سوم ترس بشر از مرگ، این بود که بشر گمان می کند که وقتی بدن پوسید و متلاشی شد، ذات او هم از بین می رود. همان گونه که عرض شد، چنین گمان نکنید. کسی که چنین ترسی دارد، به بقای نفس جاهل است. جاهل است به کیفیت معاد که چگونه برمی گردد. در حقیقت، این شخص از مرگ نمی ترسد، بلکه جاهل است به آن چه که باید بداند. چیز مهمی را از دست داده و علم به یک چیز خیلی مهم ندارد. جاهل است به چیزی که روی آن جهل از او نخواهد گذشت. {به او خواهند گفت:} می خواستی بیندیشی و فکر کنی!

انگیزه چهارم - انگیزه کسی است که گمان می کند همراه مرگ دردی است بزرگ، غیر از دردهای بیماری ها، که او را سخت اذیت خواهد کرد. ابن سینا می گوید: این گمان، گمان صحیحی نیست. همان طور که می دانید، ابن سینا طبیب هم بوده و کتاب قانون را در پزشکی نوشته است. می گوید ما نمی دانیم که چه می شود و در درد چه می گذرد. ولی آن چه که مسلم است، به تدریج که قوا از کار می افتند، با از کار افتادن هر کدام، حیرت و حالت عجیبی به انسان دست می دهد، اگرچه درد او به آن شدت نباشد. جناب آقای ابن سینا، مجرد این که ما نمی دانیم آیا درد مرگ سخت تر از بعضی از دردهای بیماری ها در حال زندگی است، کافی نیست. به جهت این که وقتی قوا یک به یک از کار بیفتند، هر یک از آن ها خودش شبیه به یک جان کندن است. در این مورد باید دقت داشته باشیم. این مطلب را از ابن سینا نمی پذیریم.

انگیزه پنجم - آن شخص، به دلیل عذاب و کیفری که احتمال می دهد دنبال مرگ باشد، از مرگ می ترسد.

پس او از کار خود می ترسد، از مرگ نمی ترسد. تو (انسان) در این جا از مرگ نمی ترسی، بلکه از خودت می ترسی. تو که احتمال می دهی که به دنبال مرگ، کیفرها و عذاب و عقاب باشد، علت آن که خود به خود یا از آسمان نمی آید، پس دروغ نگو، دزدی، خیانت و ظلم نکن، رابطه ات را با خدا قطع نکن. اگر احساس کردی که این مقام از آن تو نیست، و شخصی دیگر بهتر از تو می تواند در این مقام مدیریت نکند. اگر احساس کردی که این مقام از آن تو نیست، و شخصی دیگر بهتر از تو می تواند در این مقام مدیریت کند، لطف کن و بلند شو بگو: شما بفرمایید جای من، و دیگر از عقاب و عذاب بعد از مرگ ترس. سخن ابن سینا در این مورد خیلی روشن بوده و خوب استدلال کرده است. خداوند ما را نیافریده است که به ما عذاب بدهد.

هدف از خلقت بشر، این نبوده است که بیافریند و عقاب کند.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

آن شهید دار بقا، آن افتخار ارزش های انسانی که حسین بن علی نامیده می شود، در دعای عرفه چنین عرض می کند: - البته جوان ها کمی دقت کنید، این جمله را که از امام حسین (علیه السلام) نقل می کنم ، در سرنوشت شما اثر می گذارد - ((الهی ، تو بی نیازتر از آن هستی که سودی از خود تو به تو برسد، کجا مانده که سودی از طرف من به تو عاید گردد؟(۵۶۹))) آیا با این ((الله اکبر))هایم به تو سود برسانم ؟

صلوات الله علیک یا ابا عبدالله . به حق نشسته ایم به یاد تو . به حق ، در هر سال چند روز و چند شب به یاد تو می نشینیم ، ای یاد تو در اعماق جان ما . ای نام تو بالاترین فریاد عدالت در مفهوم آن . من جمله ای به عظمت این عبارت امام حسین (علیه السلام) ندیده ام . برای توضیح به جوان ترها مجبورم مثال بزنم :

آدم ساده ای گاوش بیمار شده بود. نذر کرد و گفت : خدایا! اگر گاوم خوب بشود، سه روز روزه می گیرم .

او چه کار کرد؟ برای این که مثلا دل خدا را به دست بیاورد، جلوتر روزه گرفت و گفت ، من این سه روز روزه را پیشاپیش می گیرم ، تا گاوم بهبود یابد. روزه را گرفت ، اما گاو او مرد. شب هنگام به خانه آمد و دید که گاو، دراز به دراز در طویله افتاده است . از طویله بیرون آمد. روی خود را به طرف آسمان گرفت و گفت : آیا این درست است که من سه روز روزه بگیرم و آن وقت تو گاو را بگیری ؟ من روزه گرفته بودم که گاوم زنده بماند. حالا که مرد، فردا، پس فردا، رمضان می رسد - ماه رمضان ! که آن جا ما روزه خواهیم گرفت ، خدا لذت خواهد برد که ؛ به به ! بنده های من برای من روزه گرفتند! - اگر سه روز از جاهای تر و تمیز آن را (یعنی روزهای ۱۹، ۲۱، ۲۳) نخورم ، فلان فلان هستم . آن وقت می فهمی ! آیا هم روزه بگیرم و هم گاوم بمیرد؟

در ذهن مردم ساده ، عبادت ، مثل انجام کاری برای خداست . اگر تمام عالم هستی در مقابل خدا ترمزد کند و کفران بورزد، به دامان پاک ربوبی او گردی نشینند. اگر تمام دنیا به عظمت روحی پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله) باشد، به خداوند چه می افزاید؟ ببینید حسین بن علی چه عرض می کند: ((خدایا، تو بزرگ تر و تو غنی تر از آنی که خودت به خودت سود برسانی ، آیا من به تو سود برسانم))؟ لذا، بعد از این ، ان شاء الله عبادت شما - که البته همین طور هم بوده است - معنای دیگری پیدا می کند که نماز می خوانیم نه برای تجارت و نه ...، یعنی مزه آن را می چشیم .

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عرض می کرد:

ما عبادتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک (۵۷۰)

((خداوند! تو را به جهت ترس از دوزخ تو و برای طمع در بهشت تو نپرستیده ام ، بلکه تو را شایسته عبادت دیدم و تو را پرستیدم .))

من با تو سوداگری نمی کنم ، حتی نه به قصد این که انبساط روحی پیدا کنم . اگرچه راه را درست برویم ، آن نورانیت و شکوفایی درون پیش می آید، اما حتی آن را قیمت قرار ندهیم . قیمت این ((الله اکبر))، بالاتر از هستی و انبساط روح ماست . با خداوند متعال سوداگری و تجارت نکنیم .

اعثم کوفی شعری دارد، که من گاهی به دوستان عرض می‌کنم، اگر بعضی‌ها بخواهند این کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دریابند که: ((من برای تو عبادت می‌کنم و نه ترس از جهنم دارم و نه طمع بهشت))، این شعر اعثم را درباره امام حسین (علیه السلام) در نظر بگیرند:

يا بن النبي المصطفى يا بن الولي المرتضى يا بن البتول الزاكية

تبكيك عيني لا لاجل مثويه لكنما عيني لاجلك باكية

((ای پسر پیامبر، ای پسر علی مرتضی، ای پسر بتول پاک (فاطمه)، چشمم گریه می‌کند (برای تو ناله می‌کنم، برای تو می‌گریم). اما نه برای پاداش، نه برای این که ثوابی به دست آورم. (با خودت کار دارم).

روحم متوجه خود توست. گریه فقط برای خود توست.))

واقعا امام حسین عجب فرهنگی شکوفا کرد. یا اباعبدالله، نامت جاودان باد، که هست. اگرچه حتی در آن شهادت، در این مصیبت بی نظیر تاریخ که از جان قبول کردی، نظرت این نبود که بعد از تو، نام تو در دنیا باقی بماند. این را می‌گویند اخلاص! حسین نه تنها مال دنیا نخواست، بلکه حتی به فکرش خطور نکرد که بعد از او بگویند یا حسین. اما گفته اند یا اباعبدالله، صفای تو بی نهایت بود و دنیا را لرزاندی. دنیا همیشه نام تو را خواهد گفت و با نام تو، امید به ابدیت خواهد داشت. گاهی به فکر بعضی از جوانان ما چنین می‌رسد که: در تاریخ میلیون‌ها نفر کشته شده اند، چرا شما به امام حسین این قدر اهمیت می‌دهید؟ دقت کنید: امام حسین (علیه السلام) با این که چنین تقریبی به خدا داشت، اما با عظمت ترین سخن را در رابطه انسان با خدا گفته است که: ((خدایا! اگر تمام عبادات من بی نهایت باشد، سودی به تو نخواهد رسید)). یعنی این {عبادت} مربوط به خودم است. این عظمت را داشته باشید. یا:

ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟ (۵۷۱)

((آیا حقیقتی غیر از تو، آن روشنایی را دارد که بتواند تو را بر من آشکار بسازد؟))

حداقل دهان به دهان، این حرف‌ها به مردم رسیده بود. معاویه برای همین به پسرش گفت: ((درباره حسین احتیاط کن. او مثل عبدالله بن زبیر و... نیست. او محبوب ترین مردم در نزد مردم است)). توجه کنید:

ساعاتی چند در بعدازظهر {روز عاشورا}، امام حسین روی خاک افتاد. چون نماز را خواند و یک مقدار ایستادگی فرمود که اسیر نشود. خیلی کوشش و تلاش کرد که به هیئات منالذله تحقق بیخشد. وقتی بدن مبارکش به روی خاک افتاد، در تاریخ هست که: و مکث ساعه طویلا ((مدت زیادی روی خاک بود)).

لحظاتی نسبتا طولانی بر روی خاک بود و حرکت نداشت و کسی را هم نمی‌توانست بزند. زخم‌ها هم از نظر طبیعی، تقریبا کار حضرت را ساخته بود. اطراف او، تمام گردانندگان شقی و پلید داستان خونین نینوا ایستاده بودند و کسی جرأت نمی‌کرد کار او را تمام کند. آیا در هیچ یک از کشتارهای دنیا این چنین است که دشمن در برابر آنان باشد و کسی هم جرأت نکند جلو برود؟ چرا نمی‌توانستند جلو

بروند؟ چون در دلشان می فهمیدند این مرد (حسین) کیست. خدا نکند که انسان تحت تاءثیر تلقینات، راه مستقیم خود را گم کند. جوانان دقت کنید، تلقینات مؤثرند. اثر کار را نگاه می کنند، اما نمی توانند کاری انجام دهند. چنین چیزی در تاریخ دیده نشده است. یکی از آن خبیث ها که شاید خبیث ترین فرد کربلا و داستان نینوا بود، به فرد دیگری {که نام او ابو جنوب بود}، گفت: برو جلو و او را راحت کن. او هم در پاسخ گفت: ای کاش این نیزه را در چشم تو فرو می بردم و این سخن را از تو نمی شنیدم. خودت برو. یعنی تمام گردانندگان این ماجرا و نماینده تمام چهل هزار نفر، هفت، هشت، ده نفر بودند که آن جا به مدت چند ساعت ایستاده بودند و نمی دانستند چه کار کنند، زیرا حسین بن علی را می شناختند. به همین دلیل آن وضع پیش آمده بود. اگرچه حسین بن علی از نظر سیاست بازی ماکیاولی علیه معاویه بود، اما خود معاویه گفته بود که با این مرد کاری نداشته باشید، او محبوب ترین مردم در نزد مردم است. امام حسین به معاویه گفت: مغزت را سیاست بازی چند روزه نگیرد. باید آن موقع که کار از کار گذشته بود، بیدار شده بودی و به پسر تو می گفتمی مواظب باش.

روزی که {معاویه} به مدینه آمد و در جمع بزرگان مهاجرین و انصار شمشیر کشیده شد که با یزید بیعت کنید، حسین هم نشسته بود. مگر حسین نگفت برای تو بس است، مشکت را پر کرده ای. آیا مگر حسین تو را متنبه و آگاه نکرد؟ همان روز می خواستی بگویی بشینید و در شورا، پشتاز، رهبر، پیشوا، حاکم، حکمفرما و فرمانروا برای خودتان تعیین کنید. امام حسین (علیه السلام) در مدینه خطاب به معاویه چنین فرمود:

((آیا می خواهی مردم را درباره فرزندان یزید بفریبی؟! گویی تو می خواهی چیزی پوشیده ای را توصیف کنی، یا توضیحی درباره چیزی که از دیده ها غایب است بدهی، یا مطلبی را می گویی که تنها تو درباره آن دانا هستی و کسی چیزی درباره آن نمی داند.))

یزید، خود حقیقت خویشان را که راء و عقیده اش را اثبات کند، فاش ساخته است. تو درباره یزید سخنانی را بگو که او بر خود پذیرفته و شخصیتش آن را نشان می دهد: زندگی او درباره سیر و سیاحت در سگ هایی است که به یکدیگر هجوم می آورند، او عمر خود را با کنیزهای خواننده و نوازنده و لهو و لعب سپری کرده است.))

((این کار را رها کن، بس است برای تو و بال سنگینی که به گردن گرفتی و این که تو خدا را با آن و زر و وبال ملاقات کنی برای تو کفایت می کند. سوگند به خدا، همواره کار تو زدن یا هماهنگ ساختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم، با ستم بوده است. دیگر مشک های خود را پر کرده ای، بس است، میان تو و مرگ چیزی جز چشم به هم زدن نمانده است...)) (۵۷۲)

گاهی بشر خیلی قیافه عجیبی از خود نشان می دهد! حسین بن علی او را بیدار کرد و سخنان مهمی به او گفت، ولی او هیچ جوابی نتوانست بدهد. حسین بن علی این را هم فرمود که: ((بس است. مشکت را پر کرده ای و دیگر می خواهی به آن طرف (ابدیت) بروی. دیگر در حال مرگ هستی)). آیا این مطالب در تو {معاویه} اثر کرد؟ می بایست دو روزه اثر کند. نکند امروز هم از روی غرض های سیاسی و دنیوی و مادی، این سخنان را می گویی؟ چه کسی را می خواهی فریب بدهی؟ معاویه این سخنان را می فهمید. آن روز هم می دانست، ولی خیال می کرد که می توان با شمشیر، دل های مردم را تصرف کرد. دل های مردم با شمشیر تصرف نمی شود. شمشیر،

می دانید چه کار کردم؟ قیمت فلان کالا را دو هزار تومان پایین آوردم. اسم مبارزه با خویشان را، زرنگی و زیرکی گذاشته است. در ارزش کار و کالا { یا قیمت واقعی آن را پرداخت کنید و یا معامله نکنید.

این هم یکی از انگیزه های ترس مردم از مرگ است که ابن سینا واقعا خوب متوجه شده است. او می گوید شخص از عذاب بعد از مرگ می ترسد، والا مرگ ترس ندارد.

مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست پیش دشمن، دشمن و بر دوست، دوست

ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسا نه از وی هوشدار

روی زشت توست نی رخسار مرگ جان تو هم چون درخت و مرگ برگ

گر به خاری خسته ای خود کشته ای ور حریر و قز (۵۷۴) دری خود رشته ای

مرگ حسین بن علی هم نوعی مرگ است، اما چند قرن است که مشغول انسان سازی است، زیرا زندگی او، زندگی ای بود که ثمرش چنین مرگی باشد که این گونه صدها هزار نفر مانند شما اینک نشسته اند و قلب هر یک از آنان، پر از نور و عظمت است. افتخار به این که من موجودی هستم، که در صف جلوی من حسین حرکت می کند. آیا افتخار نمی کنید؟

یابن النبی المصطفی یابن الولی المرتضی

یابن البتول الزاکیه تبکیک عینی لالاجل مئوبه

((ای پسر پیغمبر، ای پسر علی مرتضی، (حسین) چشمم بر تو گریه می کند، ولی نه برای ثواب)).

اگر در مورد گریه ها و ناله ها بر حسین دقت کنید، می بینید از علاقه ای است که به خود حسین دارید. این را بالا ببرید، می شود: (خدایا، من تو را برای معامله عبادت نمی کنم)). شما هم با حسین معامله نمی کنید.

البته، معامله را {حسین} خودش می داند چه کار کند. ان شاءالله در سعادت دنیا و آخرت به ما کمک خواهد کرد. اما می بینید شما نظری ندارید، ولی به دنبال آن، {پاداش و اجر} می آید.

تبکیک عینی لالاجل مئوبه لکنما عینی لالجلک باکیه

((چشمم بر تو گریه می کند، ولی نه برای ثواب و پاداش)).

این جمله را در نظر بگیرید و از این راه بروید. انسان می تواند زود به خدا برسد. این درسی است از حسین که توجه به ذات ارزش را به شما تعلیم داده است. به ذات خود توجه کنید. عین همین حرکت را در الله اکبر، یا در ایاک نعبد (۵۷۵) (({بارالها} تنها تو را می پرستیم))، می توانید مشاهده کنید و بگویید که خدایا، دیگر نظری به بهشت ندارم، اگرچه بهشت، ثواب و پاداش بزرگی است که به بندگانت وعده فرموده ای، اما دیگر، مسأله بالاتر از این است:

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

آری ، قصر و حورالعین خیلی هم در حد بالا هست ، اما من موقعی که می گویم ؛ اهدنا الصراط المستقیم ، (۵۷۶) ((ما را به راه راست هدایت فرما))، دیگر به قصرها و حور نظری ندارم .

انگیزه ششم - بعضی ها گمان می کنند که در ابدی زندگی کردن در دنیا، لذتی هست . لذا، از مرگ می ترسند. همان گونه که بچه در شکم مادر، از بیرون آمدن می ترسد. هرچه تحریکات جنینی انجام می گیرد، بچه امتناع دارد. نمی داند که از آن جایگاه تنگ و تاریک به کجا وارد می شود. هشتاد میلیارد سال یا صد میلیارد سال نوری را نمی داند. عین این جنین بزرگی که اکنون ما در آن قرار داریم - یعنی طبیعت - این هم مادر بزرگ ماست . بشر از دنیا دست بر نمی دارد و می خواهد شیرخوار بماند. ۷۰ - ۸۰ سال ، مدام شیر می خورد. مولوی شعر خیلی لطیفی دارد که می گوید:

شیر ده ای مادر مؤمن و را و اندر آب افکن میندیش از بلا

هر که در روز الست آن شیر خورد هم چو موسی شیر را تمیز کرد

گر تو بر تمیز طفلت مولعی (۵۷۷) این زمان یا ام موسی ارضعی (۵۷۸)

والقیه فی الیم (۵۷۹)

((او او را به دریا بیافکن .))

اگر بخواهی به رشد برسی ، کم کم شیر را کنار بگذار. سپس ((من)) و ((شخصیت)) را به دریا رها کن . ای مادر موسی غصه نخور، او را می گیرند:

انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین (۵۸۰)

((او را به تو بر می گردانیم ، در حالی که از پیغمبران شده است .))

گر تو بر تمیز طفلت مولعی این زمان یا ام موسی ارضعی

ای مادر موسی ، او را شیر بده و رهایش کن . آن قدر این نفس را به پستانت نجسبان !

خواهی بدانی معنی حب الوطن را یک چند از خود دور کن مایی و من را

این شعر سروده مرحوم حاج شیخ علی اکبر نوغانی رحمه الله از علمای بسیار بزرگ در مشهد است . من خدمتشان رسیده بودم . علما و عملا، از آن انسان های تکامل یافته بود.

این طفل نارس را ز شیر دایه برگیر بسیار با مامش تو جان خویشان را

مرغ دلت چون شد اسیر دام صیاد خوش می سراید قصه مور و لگن را

با یاد کویش می دود اشکم به دامن جیحون کند یک سر همه تل و دمن را

اگر صلاح باشد، استخاره کنید و اگر خوب آمد، رابطه خود را با عالم ماده و مادیات تعدیل کنید. شما ساخته شده برای جای دیگر هستید. این جا را محکم و دقیق، از نظر علم و از نظر صنعت داشته باشید، ولی روح و شخصیت شما اسیر نباشد.

خداوند مرحوم نوغانی را رحمت کند. ایشان خیلی ها را در مشهد تربیت نمود. این مرد بزرگ، از قدرت سازندگی بالایی برخوردار بود. خدایا! از امثال آنها نصیب جامعه ما بفرما و آن ها را که از این دنیا رفتند، غریق رحمت بفرما.

چند بیت هم از نظامی گنجوی درباره مرگ که تعبیر زیبایی است، عرض می کنم می گوید: آغاز جوانی بود، جوان شدم، بعد میانسالی و مدام از حالی به حالی دیگر...

از حال و به حال اگر بگردم هم برق اولین نوردم

حرکت و درنوردیدن من، بر قانون ازلی توست. چرا دستپاچه شوم؟ اگر به پیری برسیم. همان قانون مرا به پیری رسانده است که مرا از رحم مادر بیرون آورده و برای من، لذایذ و عظمت ها را قابل دریافت کرده است.

این ادبیات را ان شاءالله در نظر داشته باشید. شما با وجود این ادبیات، درباره زندگی و مرگ می خواهید دست گدایی را به سوی کدام فرهنگ دراز کنید؟

بی حاجتم آفریدی اول آخر نگذاری ام معطل

گر مرگ رسد چرا هراسم کان راه به توست می شناسم

هم وجدانم می گوید این راه برای توست و هم انبیا خبر داده اند:

این مرگ، نه باغ و بوستان است کاو راه سرای بوستان است

تا چند کنم ز مرگ فریاد چون مرگ از اوست مرگ من باد

این مرگ، نه مرگ است، بلکه باغ و بوستان است. ما در این ادبیات چه داریم! چیست آن چه که در ادبیات شما گفته نشده است؟ فرزندان را تحریک و تشویق کنید که به این ادبیات، دقیق توجه کنند. ما نمی گوییم فقط بینوایان و ویکتور هوگو، چرم ساغری بالزاک، آثار تولستوی و... را بخوانید، اما این موارد هم در ادبیات ما وجود دارد.

تا چند کنم ز مرگ فریاد چون مرگ از اوست مرگ من باد

گر بنگرم آن چنان که رای است این مرگ نه مرگ نقل جای است

اگر دقیق نگاه کنم ... انتقال از جایی به جایی دیگر است . از کجا به کجا؟

از خوردگی به خوابگاهی وز خوابگاهی به بزم شاهی

خوابی که به بزم توست راهش گردن نکشم ز خوابگاهش

چون شوق تو هست خانه خیزم خوش خسبم و شادمانه خیزم

انالله و انا الیه راجعون . چرا گونه های حسین در روز عاشورا قرمز نشود؟ چون معنای مرگ را می دانست . مورخان می گویند: از کسانی که در آن جا حاضر بودند، روایت شده و گفته اند که ما هیچ مصیبت زده ای را به این نشاط ندیده بودیم . بدان جهت که حیات به آن حد اعلای ابتهاج صعود کرده است ، مرگ هم در حد اعلای ابتهاج دیده می شود.

پروردگارا! این حسین را از دست ما مگیر.

خداوند! ما را موفق بدار کا این سرمایه بزرگ را به اولادمان و به نسل آینده تحویل بدهیم .

پروردگارا! از درس هایی که این مرد قرن هاست نه تنها به مسلمانان ، بلکه به بشریت عنایت می فرماید، ما را هم بهره مند و برخوردار

بفرما.

((آمین))

شکوفایی حسینی (۵۸۱)

یا اینها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (۵۸۲)

((ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود و او از تو راضی است.))

حقیقت این است که با دقت لازم و کافی در زندگی ما انسان ها، این مسأله اثبات می شود که خسارات زیادی که ما در زندگانی متحمل می شویم، خیلی مربوط به جهل ما نیست، مخصوصا در جوامعی که از تمدن، فرهنگ و علم بهره ای برده اند. یا جو جامعه شان اصولی را پذیرفته است و می دانند که دروغ درست نیست، دروغگویی اطمینان در جامعه را از بین می برد، یا مثلا حق کشی بالاخره جامعه را مختل می کند.

البته این گونه مسائل کلی و ابتدایی را نمی گوئیم. این مسائل عمومی است و کم و بیش در تمدن ها هست، مخصوصا تمدن اسلامی که به طور همه جانبه و فراگیر، جوامع بشری را زیر پوشش خود قرار داده است.

برای یک زندگی نه در حد خیلی اعلا از کمال و دانش، بلکه برای یک زندگی که انسان پشیمانی کم داشته باشد، بفهمد چه می کند و نگرانی و دلهره کمتر داشته باشد، ما معلوماتی را داریم، یا می توانیم به دست بیاوریم. اگر شما فردا بخواهید به کاری اقدام کنید، جای تردید نیست که انسان هایی در جامعه هستند که اگر خود شما به آن قضیه که می خواهید اقدام کنید واقف نباشید، شما را روشن می کنند. {قطعا} انسان هایی یافت می شوند، زیرا جامعه، جامعه متمدن است. پس در همین حدود علم و معرفت را، ما می توانیم در زندگی اجتماعی به دست بیاوریم. پس نقص ما در کجاست؟ گرفتاری ما از کجا ناشی می شود، که حتی با وجود همان مقدار علم و معرفت، نقص داریم؟ اگر درست دقت بفرمایید، نقص ما در مسأله اراده است. ما در میدان اراده، سست هستیم. در انتخاب و اختیار و میدان باز کردن برای شخصیت برتری جو و شخصیت کمال جو، سست به میدان می آییم. در حقیقت، حتی جوان ها و انسان های معمولی ما که خیلی دانشگاه دیده و حوزه دیده نیستند، قطعا می دانند که بالاخره ظلم، در کوچک ترین پدیده، نتیجه خواهد داشت. با این حال، احساس می شود که وحشت از ظلم را آن چنان که باید نمی بینیم. این مسأله جای سؤال دارد. یا عظمت عدالت را همه ما می دانیم، اما چرا در قرار گرفتن در موقعیت هایی که باید عدالت بورزیم، یک ((می خواهم)) شخصی از هوی و هوس سر می کشد و عدالت را زیر غباری که تیزبین ترین چشم هم شاید آن را نبیند، مخفی می کند؟ همان طور که عرض کردم، این معلول این نیست که ما نمی دانیم عدالت خوب است و عدالت ضرورت دارد. مسأله این است که آن را چنان حیاتی تلقی نمی کنیم که به مجرد این که دیدیم عدالت در این مورد احتیاج دارد، بدون توقف، اراده نموده و حرکت کنیم. در حدود ۱۵۰ آیه در قرآن مجید، درباره اراده ذکر شده است. اهمیت اراده را ملاحظه بفرمایید که چه قدر اهمیت دارد. چنان که صبر و شکیبایی در مقابل حوادث ناگوار، اثر ویژه و به خصوص دارد.

و بشر الصابرين الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا انالله و انالیه راجعون (۵۸۳)

((و مژده بده شکیبایان را، همان کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد، می گویند: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم.))

{در زندگی}، شکیبایی و صبر بسیار مؤثر است. همان طور که در آیات قرآن ملاحظه فرموده اید، وقتی می خواهند عده ای به بهشت وارد بشوند، به آنان گفته می شود:

سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار (۵۸۴)

((درود بر شما به {پاداش} آن چه صبر کردید. راستی چه نیکوست فرجام آن سرای.))

درود بر شما به خاطر صبری که در مقابل لذایذ انجام دادید. {مثلا} مقام پیش آمد و وقتی دیدید که اهل آن نیستید، گفتید خدا حافظ. و اگر استخاره هم خوب آمد، گفتید: برو این دام بر مرغ دگر نه.

جوانان عزیز، صبر دو مورد دارد: - البته این جمله معترضه است - چون ما می خواهیم شکوفایی اراده و اختیار را در کلاس حسینی یاد بگیریم، ان شاء الله دقت بفرمایید:

۱- صبر در مصیبت ها. {مثلا} خدای ناخواسته آدم بیمار است، اگر صبر نکند، چه کار باید بکند؟ نزد طبیب می رود و پس از معالجه، کار خود را انجام می دهد. صبر در مقابل درد و ناله ها و سوزش ها، طبیعی است، البته اگر بگوید:

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم ازوست

{اگر به چنین مقامی برسد}، حقیقت این است که این شخص، راه را طی کرده و او سالک است. او واقعا طعم کمال را چشیده که حتی غم، اندوه، درد و ناله را از او می داند و خوشحال هم هست. چون صبر در مورد دردها و ناگواری ها که اجباری است، عظمت و سازندگی آن، مانند صبر در مواقع لذت ها نیست.

آن جا (صبرهای اختیاری) سکوی پرواز است.

۲- صبر در مقابل لذت ها. این نوع صبر، صبر اختیاری است. در این جا، شخصیت نفسی می کشد و در مقابل غرایز به میدان می آید و به غرایز حیوانی می گوید: کنار بروید، حالا نوبت من است، منی که با خدا آشنایی دارم. می گویند: سودجویی و شهرت اجتماعی لذت دارد. در آن هنگام شخصیت باید بگوید: من شهرت اجتماعی را نمی خواهم، زیرا ممکن است این شهرت مرا منحرف کند و من برای حفظ اعتبار اجتماعی که اگر بی پایه باشد و آن هم چند صباحی بیش نیست، شخصیت را نابود نمی کنم. جای پرواز در این جاست. مورد دیگر، صبر در مقابل جریان شهوت است {مخصوصا} که اگر مانعی هم وجود نداشته باشد. خدا می داند اختیار در این جا چه چهره ای به شما اولاد آدم نشان می دهد، که با اراده و اختیار، برای ارتکاب به این شهوت، شخصیت را تباه نکردید.

مت بالا راده تحیی بالطبیعه (۵۸۵)

((با اراده بمیر، تا با طبیعت، زنده جاویدان بمانی.))

این کلام از چند قرن پیش از میلاد عیسی (علیه السلام) در جو فرهنگ پیشرو بشری با شما حرکت کرده تا به این جا رسیده است . مت : مقصود از بمیر، مردن طبیعی نیست ، یعنی غرایز را مهار کن و بگذار شخصیت برای خودش میدان بگیرد. لذا، صبر در مقابل لذایذ واقعا سکوی پرواز است ، زیرا شما ممکن است در تلخی ها که خدای ناخواسته پیش می آید، به اجبار صبر کنید و چاره ای هم ندارید، اما در صبر مقابل لذت ها، می گوئید: می توانستم انجام بدهم و انجام ندادم . یا می توانستید انجام بدهید، اما انگیزه را از خودتان کنار زدید.

چون دوم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علت ها نهاد(۵۸۶)

خدایا! بر تعداد این هشیاران در جامعه ما بیافزا. تعداد این هشیاران کم است و کمتر هم می شود. روایت در حدیث قدسی چنین است :

عن عیسی بن مریم (علیه السلام): لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین (۵۸۷)

((از حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: کسی که دوبار زاینده نشود، به ملکوت آسمان ها وارد نمی شود.))

آدمی یک بار از کانال دو موجود به نام پدر و مادر قدم به دنیا می گذارد. اما تولد حقیقی ، موقعی است که شخصیت آماده اراده باشد و بگوید: آن را می خواستم ، اما او از من نیازمندتر بود، آن را به او دادم .

این جاست که پای خود را بر علت ها و انگیزه ها می نهد.

چون دوم بار آدمیزاده بزاد. ما تولد دوم می خواهیم . از آن موقع که شخصیت کمال جو و شخصیت ارزش طلب شما، گام در عرصه زندگی می گذارد، این جاست که می گویند:

چون دوم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علت ها نهاد

گاهی در تاریخ ، گذشت ها و فداکاری هایی دیده می شود، که آدم می گوید: خدایا، آیا اینان بشر هستند؟

آیا این ها از آسمان آمدند یا از زمین رویدند؟ آنان چه کردند که بر هوی و هوس خویش مسلط شدند؟

دوباره در این دنیا پاکیزه زاینده شدند، نه از اسپرم و اوول .

وقتی بر روی علت ها پا گذاشت و گفت : نه ! این جواب های منفی ، گاهی مزه ((باشد)) به هستی می دهد.

بقا و جاودانگی حسین بن علی ، مربوط به دو - سه جواب منفی به مورد است . می گویند: {یا حسین } می خواهند به شما مقام بدهند. می گوید: نه ! مقام چیست ؟ من باید باشم تا از مقام استفاده کنم . اگر چنین مقامی را بپذیرم ، من نیستم و نابودم . می گویند: شهرت شما عالمگیر می شود. می گوید: چگونه عالمگیر می شود؟ آیا با فساد؟ همان گونه که در مقابل آن شخص (یزید) ایستاده ام ؟ شهرت بعضی از اشخاص عالمگیر است ، اما در نمایشگاه فساد و در نمایشگاه جنایتکاران . تاریخ برای بشر، دو نمایشگاه آماده کرده است : یک نمایشگاه برای تبهکاران ، جنایتکاران و خود فریبان که ابتدا خود را و سپس جوامع را می فریبند. یک نمایشگاه هم برای دادگران و

بیمارستان مرخص شد، به عیادت او برود. یا اگر شخص بیمار که متمول است بگوید: شما به عیادت من آمدید و با پولی یا... کار او را جبران کند. این ها معامله است .

به هر حال - همان طور که عرض شد - عظمت حادثه خونین نبوا، بر مبنای این واحدها و عوامل است .

یکی از واحدهای آن چنین است : اگر هر لحظه ، دست حسین (علیه السلام) را می گرفتید و می گفتید ای پسر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) ، آیا برای برداشتن قدم بعدی مجبور هستی ؟ پاسخ می گرفتید: نخیر. زیرا قطب نمای وجدان او دقیقا کار می کند و اراده با شخصیت در حرکت است . اکنون خودتان تفسیر کنید به خاطر چه کسی {با اختیار} در این مکان نشسته اید؟ لذا، نوشته اند که تا صبح عاشورا و تا آخرین لحظات که {حسین} قدرت داشت ، دارای اختیار بود که بازگردد و بگوید من برگشتم .

تعدادی از تحلیل گران تاریخ اسلام ، نیز تعدادی از خارجی ها، این تعبیر را گفته اند که : این مرد (حسین) تا موقع افتادن به زمین ، دارای اختیار بود و به هر شکلی می توانست از معرکه ، جان به در ببرد. آیا درس خوبی در این جلسه {از حسین} خواندیم ؟ آیا ان شاءالله درباره این درس فکر خواهیم کرد؟ که بلکه در دنیا از اراده آزاد و از اختیار بتوانیم استفاده کنیم و نگذاریم عمر ما با جبر و شبه جبر سپری شود. تا نگوییم :

مثل این که زندگی ما به پوچی می گذرد و تمام زندگی که انسان در آن اختیار نداشته باشد، جبر است . به قول بعضی از ادبای خیلی خوش ذوق : سبد شب در سبد روز می اندازد و سبد روز هم در سبد شب می اندازد و می گوید برو جلو. هفتاد یا هشتاد سال عمر چنین گذشت ... مسلم است که چنین زندگی ، مزه و طعم زندگی حقیقی را نخواهد داد. بنابراین ، یک عظمت در داستان آموزنده امام حسین (علیه السلام) ، مسأله اختیار و آزادی است ، با آن خطبه اول که در مکه قرائت فرمود:

الحمد لله و ماشاءالله و لاقوه الا بالله و صلی الله علی رسوله ، خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه ، کانی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملان اکرانشا جوفافا و اجره سغبا، لا محیص عن یوم خط بالقلم ، یرضی الله عنابرطانا اهل البیت ، نصر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین ، لن یشذ عنا رسول الله لحمته ، بل هی مجموعه لهم حظیره القدس ، تقر بهم عینه و تنجز بهم وعده ، الا فمن کان فینا باذلا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا انشاءالله (۵۸۸)

((سپاس برای خداست که آن چه را بخواهد می شود، و جز او تکیه گاهی نیست و درود او بر پیامبرش باد.

مرگ بر اولاد آدم ، مانند گردن بندی است که به دور گردن زن جوان پیچیده است . اشتیاقم زیاد است به دیدن نیاکان ، بزرگان و گذشتگانم . مانند اشتیاق یعقوب به دیدن یوسف .

ای اطرافیان من ، بدانید که برای من خوابگاهی آماده شده است و من آن را خواهم دید. و گویا می بینم که چگونه خونم در کربلا ریخته شده است و شکم حریصان سیر شده و جیب آنان پر گشته است . البته از چنین سرنوشتی که رضای خدا در آن است ، خشنود هستیم و از هر بلایی که در راه او پیش بیاید صبر می کنیم (استقبال می کنیم) و در جوار او پاداش استقامت خود را می یابیم . ما پاره تن

پیغمبریم که به زودی در حظیره القدس به حضورش می شتابیم و باعث روشنی چشم او می شویم ، در حالی که رسالت مقدس را به پیش برده و به مسؤ ولایت بزرگمان عمل نموده ایم . اینک ، آگاه باشید! کسی که می خواهد نفس و جانش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد. ان شاء الله .))

((ماشاءالله))، یعنی آن چه که او می خواهد در این حادثه بزرگ گرفتار آن شوم ، چیزی است که خدا خواسته است .

((ماشاءالله))، رو به حادثه ای قدم بر می دارم که او خواسته است . آیا در این جا، اختیار من شکوفا نمی شود؟ آیا از روی جبر می روم؟

((ماشاءالله))، او می خواهد که شخصیت من ، با اختیار در این حادثه شکوفا شود و به بار بنشیند.

الا فمّن كان فينا باذلا مهجته و موطنا الى لقاءالله نفسه فليرحل معنا فاني راحل مصبحا انشاءالله .

((آگاه باشید! کسی که می خواهد دلش را در راه ما وارد عرصه هستی کند و می خواهد نفس و جانش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد، ان شاء الله .))

ان شاءالله ! یعنی ؛ من مشیت را با کمال اختیار به مشیت او وابسته کردم .

به هر حال ، این یکی از درس های بسیار مهم داستان نینواست . ملاحظه فرموده اید که غالبا در جلسات دانشگاهی ، یا حوزوی و... مسأله جبر و اختیار مطرح می شود، ولی خیلی زیاد سراغ شخصیت را از نظر این که شخصیت در این جا چه کاره است ، نمی گیرند. این همه ادیان الهی ، این همه وارستگان تاریخ و برازندگان اولاد آدم ، تمام تلاششان بر این است که بگویند: شخصیت خود را تقویت کنید. شخصیت اگر تقویت شود، اسیر یک کشمش و یک غوره نمی شود. {شخصیت اگر تقویت شود}، اسیر یک مقام چند روزه دنیا نمی شود و در میان انتخاب انگیزه ها کلافه نمی شود. پس ما از برکات این حادثه بزرگ که جلوه گاه اختیار انسانی است و در آن لذت و الم کنار گذاشته شده ، و حتی مفاهیم به هم خورده است ، در می یابیم که فقط انسان و قرار گرفتن او در پیشگاه کمال ، و حرکت به سوی کمال ، با کمال اختیار مطرح است !

خوب است که ما در این گونه موارد، از چنین حادثه ای ، تعاریف علمی خود را در علوم انسانی انتخاب کنیم ، نه از چند نفر انسان معمولی که می گویند: ((می خواهم)). {که البته} نه ((می خواهم)) آنان مبنا دارد و نه ((نمی خواهم)) آنان . هم چنین ، نه آزادی و نه جبر آنان مبنا دارد. دوباره عرض می کنم : آموزندگی این داستان این جاست که در هر موقعیتی - چه در مسیر {مکه تا کربلا}، چه در صحبت های امام حسین (علیه السلام) - موجب اجباری برای موقعیت بعدی نیست : چنان که ((باید چنین کاری بشود! چون هیچ چاره ای ندارم و اختیار هم ندارم !!!)) البته ممکن است عبارت ((چاره ای ندارم ، باید بروم))، مطرح باشد، ولی آن را در موردی به کار می برند که انسان در جاذبه آرمان اعلی حرکت می کند و می گوید برای حرکت در این مسیر ملزم هستم . در بحث از اختیار، به مسؤ ولایت و پشیمانی هم باید توجه کرد. ما احساس مسؤ ولایت و احساس پشیمانی داریم . اگر کارهای ما بر مبنای جبر است ، پس پشیمانی یعنی چه ؟

زاری ما شد دلیل اضطرار

خجلت ما شد دلیل اختیار

گر نبود اختیار این شرم چیست؟

وین دریغ و خجلت و آزرم چیست؟ (۵۸۹)

وقتی که به شما می گویند: چرا این کار زشت را مرتکب شدید؟ احساس شرم می کنید. این دریغ و خجلت و آزرم چیست؟ معلوم می شود که ما اختیار داریم. گاهی بازی با کلمات، ما را از خود حقیقت برکنار می کند.

قضیه ای را عرض می کنم که ان شاء الله برای جوان ترها، مبداء مطالعات باشد. ما در قضیه جبر و اختیار، دو پرونده داریم:

۱- پرونده علمی آن است. از حالا تا یک ماه، دو ماه، تا قیامت بنشینید و از نظر علمی بحث کنید. نظام (سیستم) باز است. به شرط این که فقط دور خودتان طواف نکنید و دو تا کلمه، شما را بیچاره نکند. حتی اگر هم نتوانید اختیار را اثبات کنید، در این مسیر که برای اثبات کردن اختیار می روید، دسته گل هایی به شما خواهند داد! و اظهار تعجب خواهید کرد.

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان (۵۹۰)

{مثلا} می خواستیم برویم و یک لیوان آب خوردن برداریم، چون هدف خالصانه بود، به آن نرسیدیم.

فرض کنید لیوان آب هم آن جا نبود، اما یکی از راه رسید و گفت: در علیت، این مسأله مطرح است، آیا حواس شما جمع است یا نه؟ فایده این {که ناگهان مسأله علیت در موقع آب آوردن برای شما مطرح شد}، صد مرتبه از خود اختیار بالاتر است. بسیاری از اکتشافات از این قبیل بوده است. چنان که کشف اشعه ایکس (X) را از رونتگن دیدیم. او هم در راه بود، {یعنی اتفاقا در مسیر رونتگن قرار گرفت}، اما سرنوشت علم بشر را عوض کرد. چند مورد از این اکتشافات در سر راه بود، در حالی که کاشف، مسیر دیگری را می پیمود. برای اختیار، هر چه قدر می خواهید بحث کنید، اما به شرط آن که پیمان ببندید به دور خودتان طواف نکنید. اگر استخاره خوب آمد، دور خودتان طواف نکنید. فقط نگویید چون من گفتم، پس این حرف من اعتبار دارد. حرکت و راه خود را ادامه دهید. اگر کسی سخن حق را گفت، دست او را هم ببوسید و بگویید حقیقت را برای ما روشن کردی.

۲- تصور بفرمایید که همگی ما توسط یک سلسله حلقه های جبری زنجیری به این جا رسیده ایم. پدر و مادر ما جبرا ما را به دنیا آوردند. یا جبرا در عمرمان خوردیم و آشامیدیم. حتی یک تسبیح دست بگیرد و بگوید جبر، جبر. در این مورد، مسأله ای را مطرح می کنم تا پرونده عملی جبر و اختیار ختم شود.

ما در این موقعیت که قرار گرفته ایم - به قول آن ها که می گویند جبرا به این جا رسیده ایم - اگر شما می دانید که قدمی که بعدا می خواهید بردارید، یا مثلا تا یک دقیقه دیگر این جلسه ادامه دارد و من چیزی خواهم گفت، اگر قبلا جبر مادیات و خودخواهی ها بدین جا کشانده بود، آن را کنار بگذارم و بگویم، این انسان ها که هم اکنون با آن ها روبه رو هستم، به طرح این مسأله نیاز دارند - اگرچه بعدا خود آنان بروند و تحقیق کنند. نه این که جواب آنان را من بدهم - برای موقعیت بعدی، با این نیت و اراده زیبا حرکت کنید و نام آن را جبر به توان بی نهایت بگذارید. اما شما لطف بفرمایید و قدم را بردارید.

یک مثال دیگر؛ شما در یک آبادی، یا در شهر کاری انجام می دهید، که انگیزه های مادی، یا انگیزه های طبیعی و غیره دارد. شما اگر توانستید، خودتان را برای موقعیت بعدی آماده کنید و از جبر ماده و مادیات، خودتان را نجات بدهید و با انگیزه ارزشیابی وجدان و انگیزه الهی، قدم بردارید. اگر نتوانستید، با شما کاری نداریم، در این حال شما مجبورید! اما اگر می توانید، نیت خود را انسانی کنید و بگویید بسیار خوب، من پزشک هستم و چند بیمار را، تا روزی یک بیمار اضافی هم می توانم ببینم. فقط و فقط برای این که انسانم، فقط و فقط برای این که درد بیماران را کم کنم. فقط به این نیت، این پزشک عزیز ما این قدم را بردارد و نام آن را جبر بگذارد، اما قدم را بردارد. این هم پرونده عملی جبر و اختیار است. این الفاظ را نمی توان در مقابل اختیار و قدم برداشتن در راه عظمت ها، بهانه قرار داد. به هر حال، طرح این بحث را هم ضروری دیدم. غالباً می بینیم در سؤالاتی که از ما پرسیده می شود، مسأله جبر و اختیار مثلاً در رتبه سوم قرار دارد. مثلاً رتبه اول فلان مسأله و رتبه دوم فلان مسأله است. اما این جبر و اختیار، چه در دانشگاه ها، چه در حوزه ها و چه در جلسات معمولی، به طور فراوان مطرح می شود. لذا همان گونه که عرض کردم، جبر و اختیار دو پرونده دارد. یکی این که پرونده علمی دارد. یعنی مدت ها می توانید بنشینید و درباره آن بحث کنید، که قطعاً به اختیار می رسید. دیگری هم اگر فرضاً نرسیدید، و دور خودتان طواف نکردید، خیلی چیزها نصیب شما می شود. نظیر آن را عرض می کنم:

خانم دکتر وان وایک از اساتید جامعه شناسی و اهل هلند بود و سال ها قبل، به جلسات درس من می آمد. روز اول به ایشان گفتم، شرط اول این است که شما با حجاب شرعی بیایید. البته مقدار و حدود آن را نیز گفتم. روز سوم گفت: من این درسی که می بینم، اگر بگویید لحاف به سرت ببنداز، من لحاف را به سرم می اندازم و این تهران شما را می گردم، سپس در جلسات این درس با آقایان و خانم ها شرکت می کنم. آن موقع من شرح مثنوی را درس می گفتم. از جمله مسائلی که با خانم دکتر وان وایک مطرح کردم. این بود که به او گفتم: من نمی گویم شما مطالب این مرد (مولوی) را قبول کنید، اختیار در دست خودتان است.

واقعیات و حقایق، نه با شک و یقین من زیر و رو می شود، نه با شک و یقین شما. اما من می خواهم یک مسأله را به شما غربی ها پیشنهاد کنم: کاری نداشته باشید این اشخاص چه ادعایی می کنند. ممکن است ادعای آنان برای شما مشکوک باشد و مورد قبول نباشد. اما دقت کنید که آن ها از مسیرهایی که حرکت می کنند، برای بشر چه ارمغان ها می چینند و می آورند. مثلاً فرض کنید که مولوی، در مسأله عذاب قبر این گونه گفته است - البته به عنوان مثل عرض می کنم - شما هم آن را قبول ندارید، اما در مسیر خود، این گونه گفته است:

در عدم هست ای برادر چون بود ضد اندر ضد خود مکنون بود

آیا می دانید که مبنای فلسفه هگل، بر همین استوار است؟ آیا می توانیم این را از شما خواهش کنیم که دقت کنید چه چیزی از مغز این شخص (مولوی) تراوش کرده است؟ با این که ممکن است شما آن مدعا را که دنبال می کند، قبول نکنید.

فرض کنید که می خواهد یک مسأله دینی خودش را که اسلام است، اثبات کند و همین مسیری را که طی می کند، نکته ها را تند تند می ریزد. یا حقایق است که با دامنش می افشاند و می رود و قطعاً به همان مراد هم شما می رسید، مگر این که اشتباه کرده باشد. بنده هم در حدود صد مورد اشتباهات ایشان را نوشته ام.

اما دقت کنید چه می گوید. مثلاً مولوی درباره شیر و خرگوش، مطالبی را بیان می کند، اما مقصود او چنین است :

در ره آمد بعد تاخیر دراز تا به گوش شیر گوید یک دو راز

تا چه با پهناست این دریای عقل تا چه با ژرفاست این سوادى عقل

عقل پنهان است و ظاهر عالمی صورت ما موج یا از وی نمی (۵۹۱)

اشعار او با همین یک بیت، جزو بزرگ ترین فلسفه های تاریخ شد؛ آن هم مثل این که گردو را در برابر کودکان می اندازد و می گوید بچه ها، شما هم بازی کنید. زمانی این کتاب (متنوی) به عنوان کتاب های قدیمی، دور انداخته شده بود! به عنوان این که کتاب های قدیمی، اکنون به درد نمی خورند! اخیراً یک نفر که از یکی از کشورهای بزرگ دنیا آمده بود و می گفت: یکی از پرفروش ترین کتاب ها، همین کتاب قدیمی آقای مولوی است و می خواهند دانشگاهی فقط برای شناخت مولوی بنا کنند.

البته ما نگفتیم که همه ادعاهای او را قبول داریم. ما باید عاشق مطالب مفید و سازنده او باشیم. مولوی در آن قضیه التزام کردن {آن مرد الهی} خادم را جهت تیمار حیوان (الاغ) و تخلف نمودن آن خادم، یک جمله بسیار ظریف گفته است :

{آن مرد الهی} رو به خادم کرده و گفت: برو برای چارپای من، کاه و جو آماده کن تا آن حیوان بی زبان هم سیر شود. خدمتگزار گفت: لاحول و لاقوه الا بالله، من در این کار سابقه طولانی دارم (می دانم که بایستی به چارپایی که از راه رسیده است، رسیدگی کرده و غذای او را فراهم ساخت).

مرد الهی: ای خدمتگزار عزیز، چون چارپای من پیر شده و دندان هایش سست است، به آن جو که به چارپا خواهی داد، کمی آب بیاش و تر کن. خدمتکار گفت: لاحول... تو به من این حرف ها را یاد می دهی؟

دیگران این ترتیب ها را درباره چارپایان، از من می آموزند. مرد الهی گفت: پالانش را بردار و جراحی در پشت دارد، به آن جراحی داروی منبل بگذار. خدمتکار گفت: لاحول... این حکمت گویی ها را رها کن، برای ما تاکنون صد هزار مهمان آمده است، ما خودمان می دانیم که چه باید کرد. ما وظیفه خود را می شناسیم و عمل می کنیم و همه مهمانان از دودمان ما راضی برمی گردند.

مرد الهی گفت: به آن چارپا آب هم بده. خدمتکار گفت: لاحول... من از این گفته های تو شرمند می شوم. مرد الهی گفت: جواها را که به چارپای خواهی داد، کاه کم داشته باشد، خدمتکار گفت: لاحول... بیا آقای مهمان این سخن ها را کوتاه کن. (من همه این ها را می دانم.) مرد الهی گفت: جای این چارپا را در طویله از سنگ و پشگل پاک کن و اگر دیدی جایش تر است، کمی خاک خشک در آن جا بریز تا خشک شود. خدمتکار در جواب گفت: لاحول... ای مهمان عزیز! ای پدر من! تو هم توجه داشته باش. لاحول و لاقوه الا بالله بگو و با کسی که او را فرستاده و مأمور خود می دانی، این قدر پرگویی مکن. مرد الهی گفت:

شانه ای پیدا کن و پشت خر را بخاران. خدمتکار در جواب گفت: لاحول... ای پدر عزیز! ای میهمان گرامی!

کمی شرم داشته باش (من همه این ها را می دانم). مرد الهی گفت: پار دم حیوان را کمی کوتاه تر ببند تا پای حیوان در آن بند نشود که به زمین بغلتد. خدمتکار در جواب گفت: لاحول... پدر عزیز! این اندازه سخن زیاد مگو، تو می خواهی از شیر استخوان پیدا کنی؟ مگر در شیر استخوانی پیدا می شود!...

آن مرد الهی در حال وسوسه و گفتگو با خویشان به سر می برد، اما آن حیوان بینوا در حالی بود که ای کاش نصیب دشمنان بوده باشد. حال آن حیوان بی زبان چنین بود: در میان خاک ها و سنگ ها در غلتیده، پالانش کج شده و پالانش پاره شده بود. شب را گرسنه به صبح رسانیده و گرفتار آن چنان مصیبتی شده بود که گویی جان می کند و در حال تلف شدن است.

آن حیوان تمام آن شب را با ناله و زاری به سر برده و می گفت: خداوندا! از جو دست برداشتم و جو نمی خواهم، حداقل یک مشت کاه به من برسان. زبان حال آن بینوا به شیوخ که شب برای خود مجمع و حلقه ای ترتیب داده بودند این بود که به من رحمی کنید، من از دست آن خدمتکار خام شوخ می سوزم. در فراق کاه و جو، تا بامداد ناله ها کرد و شیون ها سر داد. آن حیوان بیچاره، تا صبحگاه از جوع البقر (کسی که هر چه می خورد و سیر نمی شود) به این پهلو و به آن پهلو می گشت.

هنگامی که صبح روشن شد، آن خدمتکار به سر وقت حیوان بینوا رسید و فوراً پالان را پیدا کرده و بر پشت او نهاد. خدمتکار بنای حيله گری خر فروشان را گذاشت که با نیش (سیخونک زدن) و وارد ساختن زخم به حیوان بی زبان، او را به حرکت و شتاب وادار می کنند که حیوان، چالاک نمودار می شود. با آن حیوان مانند سگ رفتار کرد. آری، خر از درد نیش جست و خیز می کرد، اما زبانی نداشت که درد خود را بازگو کند...

خر جهنده گشت از تیزی نیش کو زبان تا خر بگوید حال خویش؟ (۵۹۲)

آن مرد الهی، صبحگاه سوار خر شده و به راه افتاد، اما حیوان بینوا و گرسنه به زمین می افتاد و مردم در بلند کردن او می کوشیدند و می گفتند: این حیوان بی زبان، بیمار است و نمی تواند درد خود را ابراز کند. یکی جلو می آمد و گوش آن حیوان را می گرفت و می پیچید. دیگری دست به دهان حیوان می انداخت و می گفت شاید بیماری حیوان مربوط به دهان اوست. سومی پای حیوان را بلند کرده و می گفت شاید سنگی در میان نعل و پایش فرو رفته است. چهارمی به چشم های حیوان خیره شده بود که علت بیماری او را تشخیص دهد.

هنگامی که از همه این معاینه ها و معالجه ها مایوس شدند، از شیخ پرسیدند این حیوان چه مرضی دارد؟ تو مگر دیروز نمی گفتی این یک حیوان سالم و قوی است؟ ولی آن مرد الهی که به واقعیت قضیه متوجه شده بود، به آنان گفت: آری، خری که دیشب تمام غذای او ((لاحول و لا قوه الا بالله)) بوده که آن خدمتکار تبهکار به او خورانیده است، شب گذشته را با تسبیح به صبح رسانیده است و امروز هم چنان که می بینید در حال سجده می باشد.

خر جهنده گشت از تیزی نیش کو زبان تا خر بگوید حال خویش؟

اگرچه شما اصل قضیه را اصلاً قبول نکنید، ولی توجه کنید به این که جان، مسأله ای است که شش هزار و سیصد بار در دیوان شمس، کله این مرد را کلافه کرده است. اوست که می گوید: کو زبان تا خر بگوید حال خویش. زبان ندارد که بگوید در چه حالی است.

بنابراین ، آقایان و خواهران دقت کنید: کاری با آن نداشته باشید که مدعی مولوی را نمی پذیرید. البته اگر بترسید که به عقیده شما صدمه بخورد و مختل شود، به دنبال آن نروید. اگر این آمادگی را در خودتان احساس می کنید که اگرچه مدعی او اشتباه باشد. ولی در راه ، این گل ها که آنان می چینند بسیار قابل توجه است ، به دنبال آن بروید. اگر مربی داشته باشید که چه بهتر، تا مربی در هر مورد که اشتباهی دید، به شما بگوید: این موارد اشتباه است . به شرطی که مربی ، رهبر و راهنما باشد. ولی این که آن چه که او (مولوی) در نظر گرفته درست نیست ، کافی نیست . مطالب بسیاری در این انسان های بزرگ دیده می شود، که همین طور می گویند و بیرون می ریزند. طرح همه داستان ها بهانه بوده ، اما مقصود آنان ، مطالب مهم و پندآمیز است .

امام حسین (علیه السلام) در دعای عرفه می گوید: و اوقفنی علی مراکز اضطراری ، ((خدایا مرا آگاه کن که در کجا مضطرم . در کجا مجبورم و در کجا اختیار دارم)). او هم از خدا کمک می خواهد. مسأله اختیار بسیار اهمیت دارد. و اوقفنی علی مراکز اضطراری ، ((خدایا! در آن جاهایی که جبر می خواهد مرا گرفتار کند و مسأله را دگرگون خواهد کرد. مرا، مطلع بساز)). این است که شما به یاد این مرد، سال های سال در طول عمر خود، الحمدلله نشسته اید و استفاده ها کرده اید.

خداوند! ما را از اختیار در راه خیر و کمال برخوردار بفرما.

خداوند! جوانان ما را از گمراهی محفوظ بفرما.

خداوند! در درون جوانان ، عشق و محبت به علم و معرفت و اخلاص را روز به روز بیفزای.

خداوند! در این زندگانی چند روزه دنیا، شخصیت ما را از تباه شدن ، محفوظ بفرما.

خداوند! پروردگارا! ما را در راهی که خودت برای ما صلاح دیده ای ، یاری و یاور بفرما.

خداوند! اراده محکم جوانان ما را تقویت بفرما. پروردگارا! در تصمیم گیری ها، در گزینش های مسیر زندگی ، دست جوانان ما را بگیر.

خداوند! پروردگارا! ما را از این درس های بزرگی که به وسیله حسین بر ما القا فرموده ای ، برخوردار بفرما.

((آمین))

جهاد حسینی (۵۹۳)

در روایتی نقل شده است که وقتی مسلمانان در محضر مبارک پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از جهادی پیروزمندانه برگشتند، حضرت فرمود: اصحابی، قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر.

((ای یاران من، ما از جهاد کوچک برگشتیم، حالا نوبت جهاد اکبر است)). جان به مرز زندگی و مرگ رفته بود، و در جهاد و جنگ قرار داشت، دو گروه به مرزهای زندگی و مرگ کشیده شده بودند. یکی برای دفاع از حق و حقیقت، دیگری هم برای دفاع از نژادپرستی و جاهلیت و عادات رسوب شده بی منطق و یا ضد منطق فرهنگ های رسوبی و یا دفاع از مال و منال بی اساس، یا دفاع از تخیلات یادگار روزگاران کهن. با این حال، پیامبر فرمود: آن جهاد اصغر (کوچک) است. حال، ببینیم جهاد بعدی چیست که در مقابل آن، اصغر (کوچک) است. در حقیقت، برداشتن دشمن از سر راه تکامل بشری و تنظیم جامعه برای پیشبرد تعقل و احساسات برین، جهاد اصغر است. پس جهاد اکبر چیست، که جهاد اصغر مقدمه آن بود که سنگ های سر راه را برداریم و موانع را بر طرف کنیم تا باشد که مایل به جهاد اکبر بشویم؟ قضیه همان مسأله مهمی است که به جهت مسامحه در آن و به جهت نادیده گرفتن آن تاریخ بشر به حدنصاب نمی رسد، و آن ((خودخواهی)) است. خودخواهی بشر را رها نمی کند. تمام آن مشقت ها و ناگواری ها و تمام آن بلاها و مصائب، برای آن بود که بتوانند ((خود)) و ((من)) تعدیل یافته برای بشر پیشنهاد کنند. این امر به قدری مهم است که حضرت فرمود: این کار، جهاد اکبر است، یعنی بزرگ ترین جهاد. در جهاد اصغر، انسان با دشمن بیرونی روبه روست. بسیار خوب، چون او می خواهد با زندگی این {شخص} بازی کند و آرمان های او را نقش بر آب کند، طبیعی است که در مقابل او می ایستد و جنگ و نزاع در می گیرد. آن کس که موافق حق است، حرکاتش جهاد شمرده می شود. ولی {جهاد با} دشمنی که در بیرون است و از سر تا پای آن خصومت می بارد، آسان است. حال، ما با دشمن درونی که با خود من آمیخته شده است، چگونه رویاروی شویم؟ به همین خاطر، جهاد اکبر نامیده می شود.

تیراندازی به بیرون از خویشتن، یا به یک درنده مثل پلنگ، ببر، یا سنگ زدن به یک افعی آسان است، اما در مقابل آن چه که می گوید: من، خود تو هستم، چه کار باید کرد؟ لذا، در دعاها و در منابع بزرگ، همه عرفای وارسته از خاک و گل و همه این فرهنگ سازان با عظمت بشری، همواره این مسأله را گوشزد می کنند که اگر خواستید به میدان تعدیل خودخواهی - یعنی جهاد اکبر - بروید، به طور ناگهانی هجوم نبرید.

{ابتدا} اعلان جنگ به تو می دهد و می گوید: آیا مرا مورد هدف قرار می دهی؟ مگر من خود تو نیستم؟ مگر ۳۰ سال، ۴۰ سال، ۵۰ سال مدیریت زندگی تو را به عهده نگرفته بودم؟ لذا، می گوید، اگر دیدید کسی پیشرفت کرده و کمالی را به دست آورده است، حسادت نکنید. اگر حقی به دست شماست، آن حق را ادا کنید. هر کدام از این ها، مقدمه ای بسیار برازنده برای تعدیل خودخواهی است.

زمانی یکی از دوستان می خواست سیگار را ترک کند، زیرا خیلی سیگار کشیده بود. گفت: فلانی بعید می دانم بتوانم مبارزه کنم، چه کار کنم؟ از طرفی، ضرر آن را هم واقعا احساس می کنم. سن بالا می رود و سرفه ها تهدید می کند و اخطار جدی شروع شده است. در این مورد به او گفتیم ترک سیگار را با فاصله های معین شروع کند. مثلا فاصله بین دو سیگار که ده دقیقه می شد، به مدت یک

ساعت یا بیشتر قرار بدهد. نفس مثل شیر است. اگر احساس کند که می خواهید به او زنجیر بزنید، درنده تر می شود. کمی زرنگ باشید. بعضی می گویند: من از فردا خودم را تعدیل می کنم. اگر {نفس} اجازه داد، بفرمایید. {این نفس} تاریخ بشریت را کلافه کرده است. آیا بشر این قدر در خودش قدرت می بیند که بگوید من از فردا خودم را تعدیل می کنم؟ ولی تدریجا این کار را بکنید. یکی از بزرگان انسان ساز تاریخ ما، تعبیر زیبایی دارد، می گوید: ((اول این پلیدی ها را از خود دور کنید)). مثلا حسادت، خیانت و... را از خود دور کنید.

سپس می گوید: حال، اگر نوبت به خود رسید، یعنی اگر بنا شد که گلاویز شوید با آن خودی که به ما می گفت دواى تو من هستم، ولی درد من خودش بود! آن هم نه به مدت کم، بلکه سی، چهل سال خیلی مختصر! شما فقط این مقدار به خدا پناه ببرید و بگویید: خدایا، من می خواهم خودخواهی ام را تعدیل کنم، دستم را بگیر.

چرا درباره خواستن مال و مقام و شهرت و سایر امتیازات دنیا به سراغ خدا می روید و خدایا، ربنا، یارب... هم می گوید؟ در این مورد هم بگویید یا ربی؛ قدرت دشمن را که به قدر تمام جهان هستی است - و آن عبارت از ((من)) است - تعدیل کن. (منظورم از دشمن، خودخواهی است). لذا، می گوید: وقتی به طرف او پناه بردید، خداوند همان قوه ربانی را به شما عنایت می کند که به علی (علیه السلام) عنایت کرد و آن حضرت در خیبر را که طبیعی نبود، از جا کند؛ با این که چهل نفر برای بلند کردن آن عاجز می شدند. آری، علی (علیه السلام) در خیبر را کند، ولی با قدرت ربانی. به مبارزه تدریجی با خودخواهی بروید، ولی با قدرت ربانی و با توکل به خدا.

ببینید مولوی جنبه روانی انسان را چه قدر ملاحظه کرده است، زیرا اگر بخواهید به شدت با نفس مبارزه کنید، در برابر شما می ایستد. از او (نفس) می پرسید: چه می گویی؟ می گوید: هیچ. فقط همان را می گویم که پنجاه سال دمار از روزگارت درآوردم. می گوید: مگر چه کردم؟ آیا تو را با سواد نکردم؟ آیا به تو شهرت اجتماعی ندادم؟ آیا... آن قدر آیا به اندازه یک تسیح می شمارد، که شما می گوید شما را به خیر، ما را هم به سلامت! این استاد انسان ساز (مولوی) می گوید: اگر احساس کردید که برای تعدیل خود خواهی به تدریج می توانید وارد عمل شوید، کم کم خواهید فهمید که باید به کجا رجوع کنید. می گوید: صفت بخل را بگدازید. حق پوشی را بگدازید، واقعیت گرایی را بگیرید. ضد واقعیت را بگدازید، سپس می گوید: اگر به آن مرحله رسیدید که آن که می خواهید به سویس تیراندازی کنید، ((خود)) شماست، در آن هنگام به خدا پناه ببرید.

ور تو نگدازی عنایت های او / خود گدازد ای دلم مولای او (۵۹۴)

{وقتی که به خدا پناه بردید}، از همان لحظه، باران رحمت الهی باریدن می گیرد. حساس ترین دشمن این جاست (نفس است). چرا ما اصلا با خدا در این مورد سروکار نداریم؟ خدایا، سالیان عمر می گذرد، ولی این دشمن هم چنان در درون ما روز به روز قوی تر می شود. پروردگارا! کمک و یآوری بفرما.

همان گونه که در داستان خونین نینوا عرض کردم، خیلی از تحلیل ها را باید در نظر داشته باشیم، که هم در داخل، هم در خارج نوشته اند. هم برادران سنی و هم خود شیعه ها که بسیار خوب، مدافع مستقیم اصیل و قدیمی ترین مدافع این شرح و توضیح و تحلیل داستان

نینوا هستند. به هر حال ، خیلی ها دست به کار شده اند. با این حال ، هنوز احساس می شود، روز به روز که ابعاد نیازهای بشری در زندگی بازر و گسترده تر می شود، احتیاج به تحلیل این تاریخ بیشتر می شود.

در یکی از نمودهای بسیار حساس این داستان ، ما با جهاد پسر امیر المؤمنین ، ابوالفضل العباس (علیه السلام)، روبه رو هستیم . درباره جهاد اصغر، این مرد بزرگ ، برادرش امام حسین فرمود: بنفسی انت . ((جانم به قربانت)). این برادر نازنین حسین ، این پسر نازنین امیرالمؤمنین ، چنین مقام بالایی دارد. علاوه بر آن : و کان من اعبد بنی هاشم . ((ابوالفضل (علیه السلام) { از عابدترین اولاد بنی هاشم (بود)). نه فقط یک مرد شجاع ، بلکه پارسا، زاهد و نیز عارف بود. حرکات او این گونه نشان می دهد. جهاد اصغری که ایشان انجام داد، چنین نمایانگر است . در بعضی از تحلیل ها - همان گونه که قبلا نیز عرض کردم - هشیارانی هستند، والا آدم خیلی ماءیوس می شد. گاهی اوقات از جایی ، ناگهان مطلبی بیان می شود، که اصلا امید هم نمی رفت که از آن ناحیه درباره این حادثه ، یک آموزندگی و یک هشدار بدهند که داستان ، این قضیه را هم دارد. {درباره جهاد اصغر ابوالفضل { آن طور که دیدم و خود ما را نیز متوجه کرد، نوشته بود: جهاد این مرد در آن روز، هم چنین تکاپو و جدیت و احساس این که وظیفه ، شدیدترین وظیفه ای است که تا آن روز متوجه او شده ، در حرکات او بارز است . می گویند: حرکات این مرد در آن روز حاکی از این است ، که قدرت تمام دنیا را در خود می دید و حرکت می کرد. این نمونه ، جهاد اصغر اوست : {در موقع آوردن آب {، یکی از دستان او قطع شده ، ولی ذره ای ناامید نشده است . دومین دست او نیز قطع شده ، ولی به طور جدی کار خود را انجام داده است . لذا، در زیارت او چنین می خوانید: واحتسبت . حرکت تو، ((حسبه لله)) بود. هیچ هدفی مانند هدف گیری خدا، کاری به این بزرگی نمی تواند انجام بدهد. ما فقط می گوئیم و گفتن آن خیلی آسان است . مخصوصا که می توان آن را با جملات ادبی زیبا هم بیان کرد. اما خود داستان و خود حادثه ، عینا چه چیزی را نشان می دهد؟! این شخص می گوید: {ابوالفضل { به طور جدی وارد دفاع از حسین شده بود. به طور جدی خواسته بود آب را ببرد، مثل این که تمام قدرت دنیا را تنها به او داده اند.

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار
تا زگلزار جهان رسم خزان برخیزد

ای اصحاب حسین ، خداوند روی شما را سفیدتر کند. شما روی بشر را سفیدتر کردید و نشان دادید که این موجود، این استعداد و سرمایه را دارد. شما به ما امید بخشیدید. در این تاریخ تاریک ، امید ما به شماست .

اخیرا تعبیری از یکی از بزرگ ترین شعرای عرب دیدم که البته ایشان شیعه هم نیست . بعضی ها می گویند بزرگ ترین شاعر عرب در دوران ماست ، حتی شعر نو هم گفته است . می گوید: ((ما از رحم ایام می آییم ، چون جوشش آب . از خیمه ذلت که دستخوش باد است ، ما از درد حسین می آییم)). {یعنی { ما را حسین به این راه انداخته است . همان گونه که گاندی گفت : ((ما چیزی جز همان که امام سوم شیعیان می گفت ، نمی گوئیم)). شاعر عرب می گوید: ((از درد حسین و از رنج فاطمه زهرا (علیها السلام) می آییم . از احد و از بدر می آییم .

می آییم تا تاریخ {و چیزهای دیگر} را تصحیح کنیم)). یعنی به بشریت نشان بدهیم که ارزش ها نمی تواند دستخوش هوی و هوس های شما قرار بگیرد. ای گردانندگان تاریخ ! شما گردانندگان اصیل نیستید، تاریخ گرداننده دارد.

بیست و یک تمدنی که بشریت پشت سر گذاشته است - در این قرن و در این برهه از تاریخ - بروز و سقوط و اعتلای آن ها مربوط به تعدادی از علل است که هنوز به درستی کشف نشده است . شما از کجا می توانید بگویید یک انگشت از ماورای طبیعت ، در چرخش این تاریخ تأثیر ندارد؟ این حوادث را به عنوان ((حوادث محاسبه نشده)) گفتن و خود را قانع ساختن به این کلمه ، چاره کار نیست و چاره ساز سؤالات ما نمی باشد.

در طول تاریخ احساس می شود که گله انسان ها، شبان (چوپان) دارد.

در زیارت حضرت ابوالفضل است که :

بما صبرت و احتسبت و اعنت فنعم عقبی الدار (۵۹۵)

((به آن چه که صبر و بردباری کردی ، و چه نیکوست سرانجام تو.))

احتساب ، حسبه لله . یعنی ؛ ای عباس ، ای ابوالفضل ، فقط و فقط خدا در هدف گیری تو مطرح بود.

همان طور که عرض کردم ، اگر در طول تاریخ دقت بفرمایید و تاریخ را ورق بزنید، هر گونه کار بزرگ و مفیدی برای همه بشریت ، بدون هدف گیری ربانی انجام نشده است . یا حداقل ، بقا و مفید بودن آن ، موقعی شروع شده است که حسبه لله - یعنی فقط برای خدا؛ خالصا لوجه الکریم - بوده است . این موارد را شما می توانید در توضیح و تحلیل شخصیت برادر نازنین حسین در نظر بگیرید.

اشهد انک قد بالغت فی النصیحه واعطیت غایه المجهود (۵۹۶)

((گواهی می دهم که تو به راستی کوشش خود را در خیرخواهی کردی و نهایت تلاش خود را در این راه مبذول داشتی.))

در این زیارت می خوانید: ((نهایت کوشش را، که دیگر فوق آن قابل تصور نیست ، انجام دادی)). این چه جهاد اکبری بود که او را به جهاد اصغر وادار کرد؟ ای جوانان عزیز و ای نونهالان باغ وجود! درس ما در این جلسه این بود: جهاد اصغری که تاریخ می گوید {چنین جهادی به خود ندیده است . من دیدم که این شخص می نویسد: با اهمیت ترین فاجعه تراژدی کربلا، همین قضیه ابوالفضل است . با آن که به چشمان او تیر خورده ، ولی هنوز تلاش خود را از دست نداده است . واقعا بهت آور است ! خدایا، این روح انسانی چه سرمایه ای دارد؟ پروردگارا، عنایت فرما که بار دیگر به سراغ شناخت روح و جان آدمی برویم . ابوالفضل نهایت کوشش را انجام داد. غایه المجهود. غایت یعنی تلاشی بالاتر از آن نمی توان تصور کرد. این جهاد اصغر، ریشه در جهاد اکبر دارد. ابوالفضل (علیه السلام) در درون خود محاسبه کرده است که چه باید کرد: ((من با خدا که نماینده اش امروز حسین است ، پیمان بسته ام و باید در این بیابان تنها و بی کمک ، به این پیمان وفا کنم)).

در زیارت او، روی وفاداری خیلی تأکید شده است : ((تو وفا کردی و وفادار بودی)). ما حسینی ها هنگامی می توانیم بگوییم در مکتب حسین هستیم که به پیمان ها و عهدهایی که بسته ایم ، وفا کنیم .

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در فرمان خویش به مالک اشتر رحمه الله فرمود:

و ان عقدت بینک و بین عدوک عقده ، اءو اءلبسته منک ذمه ، فحط عهدک بالوفاء ، وارع ذمتک بالاءمانه ، و اجعل نفسک جنه دون ما اعطیت ، فانه لیس من فرائض الله شیء الناس اءشد علیه اجتماعا ، مع تفرق اءهوائهم ، و تشتت آرائهم ، من تعظیم الوفاء بالعهود. (۵۹۷)

((و اگر میان خود و دشمن ، معاهده ای منعقد نمودی یا از طرف خود، پناهندگی به او دادی ، به معاهده خود به طور کامل وفا کن ، و با کمال امانت ، تعهد پذیرش پناهندگی او را مراعات نما، و نفس خود را در برابر عهدهی که بسته ای سیر کن ؛ زیرا عموم مردم در هیچ یک از واجبات الهی ، با آن همه پراکندگی که در خواسته ها و نظریات خود دارند، مانند بزرگداشت وفا به معاهده ها اتفاق نظر ندارند.))

مالکا، اگر با کسی یا قومی عهد و پیمان بستنی ، اگرچه دشمن توست ، عهد را به آخر برسان و به آن وفا کن ، زیرا شخصیت در گرو است . سلام الله علیک یا امیرالمؤمنین .

وقتی شما با زندگی اجتماعی پیمان بسته اید، که نظم را مراعات خواهید کرد، به آن وفا کنید، زیرا شخصیت در گرو {آن پیمان} است . همان طور که برای زندگی فردی ، طبیعت از ما امضا گرفته ، که اگر هوا سرد است ، لباس ضخیم بپوشیم . سپس همان گونه که وفا به تعهدات حیات طبیعی از درون ما می جوشد، وفا به تعهدهای اجتماعی هم باید از درون ما بجوشد. می گوید: ابوالفضل وفا کرده است . شما این را به عنوان باعظمت ترین مدح و صفت در زیارت ، برای این پسر نازنین امیرالمؤمنین می خوانید. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: ((مالکا، تمام اقوام و ملل ، با آن ایده ها و عقاید مختلف ، و با آن همه مکاتب مختلف ، به یک چیز مقید هستند، و آن وفا به تعهد است)). اگر وفا به تعهد نباشد، زندگی اجتماعی مختل می شود. {اگر به تعهد وفا نکنید} جواب درون را چه می دهید؟ شما را به خدا بیایید این درس ها را از حسین فراگیرید. دنیا و آخرت ما در فراگیری این درس هاست . گاهی می بینید که تعهدها چه قدر رنگ خود را می بازد. البته نه همه تعهدها، الحمدلله انسان های متعهد هم داریم .

چند سال پیش ، من چند روزی در بیمارستان بستری بودم . روز آخر که پزشک معاینه می کرد تا مرا مرخص کند، به او گفتم گاهی بعضی از اعضای بدنم ، مثل دست و پا درد می کند. او هم پس از گوش فرادادن به سخنان من ، عاقبت گفت الحمدلله این ها چیزی نیست . همان پزشک گفت : گاهی بیماران قلبی که به این جا مراجعه می کنند، تشخیص می دهیم که باید بستری شوند، ولی واقعا وسایل کافی مثل تخت و... نداریم . وقتی می بینم وضع این بیمار اورژانسی است ، اما می خواهد برود، نمی توانم نگاهم را از او قطع کنم و همان شب اعصاب من متزلزل می شود. این نمونه را پزشکی می گوید که تعهد الهی بسته است که طیب است و درباره بیمار پیمان دارد، اگرچه خود او (بیمار) نفهمد!

مگر همه پیمان ها باید این گونه باشد که بگویید: ((من با شما پیمان بستم که به فرزند شما درس خواهم داد))؟ یا مثلا: ((درباره این مطلب برای شما تحقیق خواهم کرد و مدت آن هم یک ماه و نیم است)). البته محسوسات آن چنین است . به قدری شما تعهدهای نامحسوس دارید که به گفتن نمی آید؛ ولی در درون شما، آن تعهدها سر می کشند و به شما مدام چنین هشدار می دهند: عمل کن ، وفا کن . این که خطاب به فرزند نازنین علی ، ابوالفضل (سلام الله علیه) می گوید: ((تو وفا کردی))، واقعا نیامده بود که آن جا هر دقیقه بگوید: ((یا ابا عبدالله ، ای برادر من ، آقای من ، من پیمان بسته ام و با شما خواهم بود.)) پیمان او فقط لفظی نبود، اگرچه همان شب

عاشورا یک بار بلند شد و گفت: ((یا ابا عبدالله! دست از تو بر نمی داریم)). شاید کلمه پیمان را صراحتاً گفته باشد، ولی پیمان او، پیمان قلبی بود، بر مبنای این که {حسین}، یگانه شخصیت الهی روزگار من است. با قطع نظر از این که برادر و آقای من است. همان گونه که قبلاً عرض کردم، معاویه به یزید گفت: ((تا می توانی با حسین درگیر نشو، زیرا او محبوب ترین مردم نزد مردم است.)) {معاویه} با آن مذاق ها و با آن تفکرات و با آن خواسته های متضاد و متناقض، گفت: ((حسین محبوب ترین مردم نزد مردم است.))

آن وقت خطاب به این برادر می گوئیم: ای ابوالفضل به پیمان خود وفا کردی. کدام پیمان؟ همان پیمانی که عقل می گوید: دفاع از حق و حقیقت، به عهده هر کسی است که امکان آن را دارد. به راستی، شاید این عظمت های روحی را که ما تدریجاً از دست می دهیم، شیرینی و لذت حیات ما بوده است!

جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن
او که آموخت مرا بار دگر خندیدن

این لباس وجود و لباس هستی، باید ما را خیلی خندان کند. وفا به تعهدها و پیمان ها بسیار مهم است.

خدایی که گفت: ((کن))، و جهان را از این خنده وجود شکری، شیرین کرد. پیمان همان خدایی که به من گفت: ((با وفا نمودن به پیمان، (تعهدها)، بخند. خنده، حلال تو باشد. با عمل به دستورهای من بخند)).

نکند، این که روز نمی گذرد، صبح می خندد و عصر نرسیده، گریه او شروع می شود. من گمان نمی کنم که زندگی از طرف خدا، برای ما انسان ها این گونه تعبیر شود. یا فرض بفرمایید که صبح شاد بودیم، ولی هنگام عصر، اتفاق ناگواری پیش بیاید. اما درون حداقل بخندد و مسرتی داشته باشد، اگرچه؛

من همان جامم که گفت آن غمگسار
با دل خونین لب خندان بیار

یا با دلی خندان، ولو این که چشم اشکبار بیاوری. به هر حال، یکی از بزرگ ترین دلایلی که ما می توانیم از قهرمانان این داستان درس فراگیریم، این است که اهمیت وفا {به تعهد} را به ما گوشزد می کنند.

پروردگارا! ما را از عمل و وفا به تعهدها برخوردار بفرما.

اجازه دهید توضیح دیگری هم بگویم. همان طور که عرض کردم، این جهاد اصغری که درباره حوادث کربلا گفته شده است، فاجعه انگیزترین حادثه اش، قضیه ابوالفضل است. چون مثل این که تمام قدرت دنیا را به او داده اند و گفته اند: دفاع کن و ذره ای هم تخلف نکن. این تعهد او از کجا بود؟ این {تعهد} از همان جهاد اکبر است. یعنی با خویشتن کار کرده است، و گرنه بدون کار کردن با خویشتن امکان پذیر نیست. تعارف کم کن و بر مبلغ افزای. ما باید در این باره دقت کنیم، که مقداری با خویشتن کار کنیم و به خودمان نهیب بزنیم.

مقداری با آن پدیده هایی که خودمان نمی خواهیم منعکس شود و آن ها را در آینه ببینیم، مبارزه کنیم، تا بتوانیم مزه جهاد اکبر و در پی آن جهاد اصغر را بفهمیم. این پسر علی (علیه السلام) با خودش خیلی جهاد کرده، تا به چنین جهادی موفق شده است، که اگر هزار

بار جان به او می دادند، باز در همان حادثه، جان به دست از حق و حقیقت دفاع می کرد. {حرکت ابوالفضل} در عمل و جریان حادثه این طور نشان می دهد. جمله هایی دیگر که باید درباره آن ها بحث شود:

اشهد لك بالتسليم و التصديق و الوفاء و النصيحة (۵۹۸)

((من شهادت می دهم که تو تسلیم بودی و تصدیق نمودی، و وفا و خیر خواهی و خیراندیشی بر شخصی که حق را در او (حسین) می دیدی، کردی.))

این عبارت را نیز در زیارت می خوانیم:

اشهد انک لم تهن و لم تنکل و انک مضیت علی بصیره من امرک (۵۹۹)

((شهادت می دهیم که هیچ سستی و نکول نکردی و از آن چه که روح ملکوتی تو به تو آموخته بود، عقبگرد نکردی و با بینایی حرکت کردی.))

ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیده تیزی، کشی، (۶۰۰) بگزیده ای

امشب هم دعای ما این خواهد شد که خدایا! بر ما بصیرت عنایت بفرما. خدایا! این چراغ نورانی که در دل ما به عنوان بصیرت روشن فرموده ای، خاموش مفرما.

اگر بصیرت باشد، این همه پشیمانی دیگر معنا ندارد. ما واقعا می توانیم در این دنیا با شکوفایی زندگی کنیم، والا خنده های تصنعی در حالی که درون در حال گریه و حال تیرگی باشد، به چه کار آید؟ درون باید بینایی داشته باشد، تا حرکات و سکانات قابل تفسیر باشد. می گوید: اشهد انک مضیت علی بصیره من امرک.

((با بینایی حرکت کردی.)) من نمی خواهم بگویم در کارهای دنیوی و اخروی بنشینید تا یقین صددرصد برای شما حاصل شود. البته احتمال آن کم است. انسان با حقایق فاصله دارد. مثل فاصله تا قله سر به فلک کشیده دماوند، که به جهت دور بودن آن، چیز کوچکی به نظر می آید. من نمی خواهم عرض کنم که بنشینید و منتظر آن باشید که واقعیت را آن چنان که هست، ببینید. دوری واقعیت از ما، یک سلسله علل طبیعی دارد، مثل همان علل طبیعی که اگر به نزدیکی قله دماوند برویم - از دو کیلومتری، یا سه کیلومتری - یک قله سر به فلک کشیده است، ولی ما مقصر نیستیم که از این فاصله نگاه می کنیم. اما اگر از مکان بلندتری نگاه کنیم، طبیعی و قانونی و علمی است که به جهت این فاصله، قله دماوند را کوتاه ببینیم. لذا، این علت طبیعی در کوچک دیدن قله دماوند را از دور، بشر از شما می شنود. یکی از عرفای طنزگو می گوید: حالا که محدودیت حواس، دو عدد شاخ به شما داده است، لااقل این دروغ را نگویند که آن سفیدی که در قله دماوند می بینیم، شکر است. به همان قناعت کنیم که از دور، قله را کوچک و به صورت یک تپه می بینیم.

خود این مسأله در فاصله ما انسان ها با واقعیت ها کم نیست ، منتها معذور و دور هستیم . اما با وجود دوری ما از واقعیات - ای برادران و خواهران عزیز - لااقل ده فرسنگ هم خودمان به عقب نرویم . {در آن دوری ما از واقعیات است } که خدا دست ما را می گیرد:

لا یکلف الله نفسا الا وسعها (۶۰۱)

((خدا هیچ نفسی را جز به مقدار طاقتش ، مکلف نکرده است.))

و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لامبدل لکلماته (۶۰۲)

((مشیت پروردگار تو (عملش و کارش)، بر مبنای صدق و عدل است و هیچ چیزی کلمات او را تبدیل نمی کند.))

خداوند عادل به من نمی گوید: با این چشم غیر مسلح ، دماوند را همان طور ببین که از آن فاصله سه کیلومتری می بینی . مثلا کنار خط ریل راه آهن ایستاده ام . این دو ریل که در این جا می بینم ، دو خط موازی با فاصله معین است . همین طور که در امتداد آن ها نگاه می کنم ، رفته رفته به یک زاویه حاده ، و سپس به یک خط تبدیل می شود. یعنی خطنما و زاویه حاده نما می شود. هیچ کس ، نه طبیعت ، نه جامعه و نه خدا، مرا محکوم نمی کند که شما این چرا آن گونه می بینید. طبیعت چشم ، مسافت ، مسأله نور از نظر فیزیکی این چنین است ، که من باید این گونه ببینم .

به هر حال ، می فرماید: انک مضیت علی بصیره من امرک . ان شاء الله کوشش کنیم تا بصیرت و بینایی ، از دست ما نرود. وقتی که قصد ما قربت و اخلاص باشد، خداوند متعال به حد لازم و کافی ، روشنایی خواهد بخشید:

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله يجعل لکم فرقانا (۶۰۳)

((ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر تقوای الهی داشته باشید، خداوند برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد.))

خداوند می فرماید: ما نیروی تشخیص حق و باطل را به انسان ها داده ایم ، به شرط این که قصد قربت و اخلاص در کار باشد. بر فاصله های طبیعی که با واقعیات داریم ، ده کیلومتر هم خودمان اضافه نکنیم . به همان {فاصله } قناعت کنیم و در حد توانایی کوشش کنیم تا راه ما به واقعیات نزدیک تر شود. خدایا!

پروردگارا! تو را سوگند می دهیم به اسرار بزرگ حادثه نبینوا، ما را از این حادثه برای آموزش ، برخوردار بفرما. نکند در روز قیامت خدا از ما باز خواست کند که من یک کتاب درسی به شما داده بودم ، که نه به دانشگاه و نه به دبیرستان احتیاج داشت ، آن هم داستان حسین من بود. همان گونه که ملاحظه کردید، آن شاعر بزرگ گفت : ((ما از کربلا می آییم تا تاریخ را تصحیح کنیم)). من مدتی بسیار است که نام این شاعر بزرگ را شنیده بودم . خیلی شاعر زبردستی است و آن طور که شنیده ام ، مثل این که اخیرا از دنیا رفته است .

برای تفسیر این کتاب ، نیازی به این نیست که آدم مثلا از حوزه ، اجازه اجتهاد داشته باشد، یا درس های دبیرستان را بخواند... یک تفسیر مختصر، شما را در این داستان و در این حادثه دانشمند می کند. آن وقت می توانید برای حرکت در این مسیر پرمعنا، ره توشه ای که سعادت شما را تاءمین خواهد می کند، به دست بیاورید.

خدایا! این ره توشه را بر ما نصیب بفرما. خداوندا! پروردگارا! ما را از بصیرتی که استعدادش را به ما لطف فرموده ای محروم مفرما.

((آمین))

حرکت باید کرد (۶۰۴)

مسلمانان شب های بسیار زیاد و بی شماری در این منظومه سپری شده است . روز به دنبال شب و شب به دنبال روز و حوادثی در این دو قطعه زمان به نام روز و شب اتفاق افتاده است ، که از نظر انسان های سطح نگر و ساده لوح ، آن حوادث در عرصه هستی ظهور کرده و سپس از بین رفته است . هستی و نیستی از دیدگاه مردم ساده لوح ، غیر از هستی و نیستی از دیدگاه صاحب نظران و آگاهان و هشیاران است . اگر از کسی بپرسید که داستان عاشورا، داستان نینوا، چه وقت اتفاق افتاده و چگونه صورت گرفت و به پایان رسید؟ مسلم است که دورنمایی در ذهن او نقش بسته است . با شنیده هایی بدون این که علل و قدرت جاودانگی آن را بداند، خواهد گفت : بلی ، چنین چیزی اتفاق افتاده و در لابه لای تاریخ قرار گرفت . در صورتی که تردیدی در این نیست که با همه فراز و نشیب ها و تاریکی هایی که در تاریخ وجود دارد، آن چه که با حیات انسان ها سروکار دارد، ماندگار و باقی است ، و نابودی ندارد؛ بر طبق آیه شریفه :

و اما ما ینفع الناس فی الارض کذلک یضرب الله الامثال (۶۰۵)

((اما آن چه که برای مردم سودمند است ، در روی زمین پایدار می ماند، خداوند مثل ها را بدین گونه می آورد.))

زمانی ما درباره عامل محرک تاریخ ، اقوال و نظریات را جمع آوری نموده و در مورد آن ها بحث می کردیم . در این باره شاید به بیش از هجده نظریه درباره مسائل اقتصادی ، شخصیت ها، مسائل سیاسی ، مسائل و حوادث محاسبه نشده ... رسیدیم ، اما یک حقیقت خیلی مجهول بود؛ این که هیچ کدام از این ها قانع کننده نیست . حقیقت مطلب این بود که هر یک از این نظریه ها، یک بعد را بیان می کند و قانع کننده نیست که تاریخ را این نظریه ها اداره کند. محیط طبیعی به جای خود باقی است . یا تحولات بسیاری در آن محیط طبیعی به وقوع پیوسته ، در حالی که محیط و جزایر همان محیط و جزایر است ، کوه ها همان کوه ها است ، و بین النهرین همان بین النهرین است . پس چه حوادثی در آن ها اتفاق افتاده است ؟ مثل همین داستان کربلا و داستان خونین نینوا که در بین النهرین اتفاق افتاده است . تا رسیدیم به این مسأله که عامل محرک تاریخ دو عنصر است :

عبارت از هر چیزی است که به حال بشر سودمند باشد. در هر لحظه اگر ما بخواهیم کتاب داستان حسین را باز کنیم ، درسی برای فراگرفتن داریم که پایدار است . اگر هم در یک دوره ، کمی فروکش کند تا رنگ آن را ضعیف کنند، یا آن را کم اهمیت جلوه دهند،

ضعیف نمی شود. همان قدرتی که حیات ما انسان ها را با آن جوشش و فشار پیش می برد، همان قدرت، مبانی این داستان را پیش خواهد برد، زیرا؛ و اما ما ینفع الناس فی الارض است.

کمی عمیق تر و کمی صریح تر صحبت کنیم. اگر این داستان حذف شود و انگیزه این داستان، اصیل ترین انگیزه ها برای بقای زندگی بشر نباشد، چه داریم که بگوییم ای انسان ها، هشتاد سال هرگونه ناگواری و بدبختی را متحمل باشید و زندگی کنید. و آن ها هم بگویند کجا برویم؟ هدف چیست؟ چه عاملی با عظمت تر از این که در هر دوره، اگر خدای ناخواسته، یأس و نومییدی به سراغ انسان بیاید، می تواند با خواندن دو صفحه از داستان بگوید: ((من هستم و چون هستم، بیهوده نیستم)). برای یک تنفس بیهوده، حادثه ای به این جدیت قابل تعقل نیست. بدین جهت که این داستان برای ما بارها تکرار شده است و ما مقداری از دور تماشا می کنیم، فکر می کنیم که فقط حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) با آن ها (یزیدیان) چنین صحبت کرد و تمام شد. یعنی؛ ما واقعا در متن جریان قرار نمی گیریم. در هر سال، چند روزی با کتاب ها یا با همین جلسات، انسی می گیریم و مقداری جان ما طراوت می گیرد و این معنا را احساس می کند که؛ جریان تاریخ و جریان زندگی انسان ها بی هدف نیست. و حقیقتا نمی دانم، چرا آن مقدار که این داستان حسین اهمیت دارد، به آن نمی پردازند؟ البته صدها جلد کتاب از برادران شیعه، برادران سنی، مسیحی و یهودی نوشته اند و خیلی پیرامون آن کار شده است، اما اگر دقت کنید، یک صدم آن چه که می بایست برای این حادثه، مغزها به جریان می افتاد، انجام نشده است. آیا تاکنون روی این مسأله کمی فکر کرده اید؟ به چه انگیزه ای درباره فلان تمدنی که در گوشه ای از زمین، زمانی درخشیدن گرفته است و سپس رو به زوال و فنا رفته، کتاب ها نوشته می شود؟ در صورتی که شاید برای بهره برداری اجتماعی و فردی امروز، آن تمدن خیلی مهم نباشد، ولی درباره آن، رساله های دکترا و فوق لیسانس باید نوشته شود. البته شنیدن داستان نینوا، ممکن است علمی را نصیب شما کند، ولی آن اثر که به دنبال آگاهی از این داستان باید در زندگی پدید آید، آن طور که باید و شاید دیده نمی شود. امام حسین (علیه السلام) فرمود:

فانی لا اءری الموت الا سعادة و لا الحیاه مع الظالمین الا برما(۶۰۶)

((من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و دلنگی نمی بینم.))

صفحه اول این داستان، این است که ظلم نکنید. این داستان با خودخواهی نمی سازد. والا درباره حادثه ای به این عظمت، باید صدها برابر تحلیل و تحقیق شود، حتی رساله ها نوشته شود. اگرچه در مورد وقایع سال های قبل از ۶۱ هجری، و این که از سال ۶۱ هجری به بعد چه جریانی فقط با تکیه به این داستان اتفاق افتاده است، مطالبی نوشته اند. بعضی از خارجی ها هم نوشته اند که دیالمه برای عرضه اسلام، اصلا دست به شمشیر نبردند و تنها کاری که می کردند، این بود که کتاب داستان حسین را ورق می زدند و آن را بازگو می کردند. این قضیه بسیار دارای اهمیت بوده است. به نظر می رسد؛ به این قضیه با آن اهمیتی که ذات و هویت و فرهنگ خود قضیه اقتضا می کند، پرداخته نشده است. در تمام این حادثه، مسأله ((باید)) و ((من از خدا به شما خبر می دهم)) مطرح است.

وانما الامر الی الجلیل

و کل حی سالک سیبلی

((و هر زنده ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می شود.))

هر دقیقه و هر لحظه این حادثه برنامه دارد و برنامه می دهد. حسین (علیه السلام) همان گونه که صورت به صورت فرزندش {علی اکبر} گذاشته ، {همان طور هم} ، صورت به صورت یک غلام رنگین گذاشته و عین همان محبت را به او هم نشان داده است . لذا، این ها با خودخواهی نمی سازد و اگر بشر می دانست که با تعدیل خودخواهی تاریخ خود را عوض خواهد کرد، چه کارها که نمی کرد! البته می داند، اما نمی تواند بپذیرد.

بشر دقیقا بارها در عمر خود آزمایش کرده است که هر وقت خودخواهی تعدیل می شود، روح او اوج می گیرد. آیا این امر تجربه نکرده است ؟ مگر بشر از زندگی ای که پشت سر گذاشته ، به من و شما خبر نداده است ؟ هر کجا اخلاص در کار او بوده ، پیشرفت صد درصد داشته و به لذتی فوق لذاذد هستی دست یافته است .

عمده مسأله همین است که اگر بشر در کار دقیق باشد و به طور دقیق به این مسأله توجه کند، دیگر محال است ظلم کند و حق دیگری را پایمال کند، محال است حقوق انسان ها را نادیده بگیرد، محال است ارتباطش را با خدا قطع کند، بلکه دائما مجاور خدا خواهد بود. البته در ابتدا، این کار به نظر مشکل می نماید. در صورتی که رهروان و سالکان راه حق و حقیقت ، که مستقیما و با مشاهده حرکت کردند، این طور به ما اطلاع دادند که : نترسید، دامنه و آغاز این قله ای که شما می خواهید به آن برسید، سنگلاخ ، تنگ و تاریک و پیچیده است ، ولی هرچه که بالاتر ببایید، هموارتر می شود. پس اگر بناست شروع کنیم ، مشکل چیست ؟ من این مطلب را بارها عرض کرده ام که شما دوره کودکی خود را به یاد بیاورید، که مثلا پدرتان یک تومان داده بود تا آن را در راه مدرسه خرج کنید، اما شما یک تومان را به فقیر یا به یک نفر نابینا که در حال عبور از خیابان بود، دادید یا دست او را گرفتید و او را از خیابان رد کردید و بعد با خوشحالی گفتید: بابا، مادر، من یک تومان را به یک نفر فقیر دادم . بابا، من امروز دست یک نفر را گرفتم . در آن کار خیر، به قدری خوشحال بودید، مثل این که دنیا را به شما داده بودند و فکر می کردید چنین قدیم اصلا در تاریخ برداشته نشده است . یعنی شخصیت ، روی این کار بسیار زیاد حساب می کند. البته حق و صحیح است ، چون دیدگاه کوچک است . شما اولاد آدم وقتی بالا ببایید، اگر تمام پنج میلیارد و نیم نفوس روی زمین را نان بدهید، یا قدرت داشته باشید که همه آنان را به علم برسانید، ذره ای بار اضافه بر دوش خود نمی بینید، زیرا این قله چنین است . در حالی که رو به بالا می آید، عظمت ها مثل نفس کشیدن است و چیز اضافی نیست . آیا تا به حال شنیده اید که در کره زمین یک نفر پیدا بشود و بگوید: آیا می دانید که من امروز نفس کشیده ام ؟ بسیار خوب ، اگر نفس نکشد، که همان جا در دم می افتد و از هم و غم دنیا راحت می شود.

یقین بدانید وقتی بالاتر بروید، اگر تمام دنیا از ارزش های شما استفاده کند و در جاذبیت شعاع انسانی شما قرار گیرد، هیچ فشاری بر شما نخواهد بود. لذا، این به مانند همان نفسی است که می کشید. من آدمی ، جان آدمی ، این کار را باید در این مرحله انجام بدهد، همان گونه که نفس می کشد. بیم و هراس بی جهت دارد کسی که بگوید: حال که راست گفتن را شروع کرده ام ، پس زندگی من چه می شود؟ اگر به پیمان ها عمل کردم ، زندگی من چه می شود؟ اگر واقعا برای جامعه خودم قدم برداشتم و گام از سوداگری ها بالاتر گذاشتم ، و فقط برای ارزش های انسانی قدم برداشتم ، زندگی من چه می شود؟ خیال می کند مشکل است ، اما مشکل نیست .

اگر به صدرالمتألهین در کودکی می گفتند: اسفار را بنویس! می گفت: من و اسفار را نوشتن؟! یا اگر به ابن سینا می گفتند: شما باید کتاب قانون، شفا، دانشنامه علائی را بنویسی. می گفت: من بنویسم؟ همین که راه افتادید، خواهید دید که اگر صد برابر این کارها را هم انجام دهید، کاری نکرده اید، فقط راه بیفتید.

تو پای به راه در نه و هیچ مگو
خود راه بگویدت که چون باید رفت

پیروزمندان تاریخ ننشسته اند تا دقایق حرکت را محاسبه کنند و این که از چه گردنه هایی عبور خواهند کرد. اگر شما اولاد آدم بخواهید، مانع ها مقتضی می شود. اگر نخواهید، مقتضی ها مانع می شود. اما {بشر} نمی خواهد، و می گوید: ((آخر می بینید... واقعا که ... بله ...)) به جهت این که نمی خواهد، فیلسوف می شود و در نفی آن، چنین فلسفه ها می بافتد: ((من خودم نمی دانم مگر... شاید که ... بعید نیست که ... احتمال می رود که ...)) به جای این {فلسفه بافی ها}، اگر حرکت کند و یک قدم بردارد، قدم دوم آسان تر می شود. گمان می رود، علت این که به فهم داستانی مثل داستان کربلا اقدام نمی کنند، این باشد که این داستان اولین کاری که خواهد کرد، این است که خواهد گفت: مبارزه با هوی و هوس را شروع کنید. نه این که لذت را از بین ببرید، بلکه آن را محدود کنید. دنیاپرستی را کنار بگذارید و در علاقه به دنیا، منطق قرار بدهید. علاقه بلی، ولی منطقی و عقلی. بسیار خوب، می خواهید در جامعه، حسن موقعیت داشته باشید، اما نه شهرت پرستی، حسن موقعیت خیلی خوب است، که مردم از شما استفاده کنند و به شما اطمینان پیدا کنند. لذا همان طور که عرض کردم، نوشته بودند حتی به ذهن حسین بن علی خطور نمی کرد که بعد از او، نامش در صفحات تاریخ بماند. اگر از بقای نام انسان ها استفاده کنند که بگویند، پیشتازان شما این اشخاص هستند، ناامید نباشید. پرچم سفید تسلیم به نومیدی را پایین بیاورید، زیرا علی بن ابی طالب پیشرو ماست. این ها مطالب من نیست، بلکه نویسندگان بسیار زبردست از قرن ما گفته اند، اگرچه مسلمان هم نبودند.

((مادامی که در جلوی کاروان ما انسان ها، علی ها حرکت می کنند، ای مرگ، ای نومیدی ها و ای یاس، هرگز ما پرچم سفید تسلیم برای تو برنخواهیم افراشت.))

البته ایشان در عبارات خود، ((علی))ها می گوید: امثال این اشخاص، عده ای از اومانیت های اوایل این قرن هستند. مثل؛ جورج جرداق، شکیب ارسلان، جبران خلیل جبران و... که در رأس آنان جبران خلیل جبران بود. آن ها گفتند: وجود {امثال علی} برای ما باعث امید است که زندگی چیزی دارد و برای زندگی کردن می ارزد. آیا بالاتر از این وظیفه انسان ها می خواهید؟ عده ای خیال می کنند که ما از داستان کربلا باید بهره برداری کنیم و مثلاً به فلان مسائل یا موضوعات با آن مفاهیم که ما به آن ها اهمیت می دهیم، توجه کنیم. بلی، درست است، آن ها هم اهمیت دارند، ولی در درجه دو. در درجه اول این است که {حادثه کربلا} برای زندگی ما هدف معین می کند. این مطلب را بارها عرض کرده ام و چون احساس می کنم که دانشجویان عزیز در جلسه تشریف دارند، مجدداً می گویم: یکی از نویسندگانی که درباره هدف زندگی کار کرد و به بوچی رسید، آلبرکامو است. شما با نام او آشنا هستید. او صریحاً می گوید: ((فقط مذهب است که پاسخ آن، برای هدف زندگی به قوت خود باقی است.)) (۶۰۷)

گوینده {عبارت مذکور} حافظ، سعدی، مولوی نیست، که بگویند حافظ در هدف حیات، هنر شعر را ایجاد کرده است. یا روحانی و کشیش هم نیست، بلکه نویسنده ای است که خودش هم در عالم تخیل به پوچی رسیده است. ای جوانان! دقت کنید، اگر مذهب را رها کنید و خدای ناخواسته رنگ آن مات شود، شما دیگر دلیلی نخواهید داشت که بگویند برای چه آمدید، از کجا آمدید، با کیستید، در کجا هستید، به کجا آمدید و به کجا می روید؟ در صورتی که از درون شما مثل جوشان ترین چشمه می جوشد که آمدن انسان به این دنیا، نه برای سه هزار کاسه آبگوشت و نه برای پانصد متر قماش و نه برای یک مقدار لذایذ و شهوات حیوانی است. اگر از درون خودتان صاف و شفاف فکر کنید، می گویند درست آمدیم و درست حرکت می کنیم و ما را در عالم، درست به وجود آوردند. مطلب ایشان (آلبرکامو) این است که؛ ((فقط مذهب است که پاسخگوی انسان است.)) این قضیه را آسان نگیرید و روی آن بیشتر فکر کنید، زیرا مسائل بسیاری پیرامون این قضایا مطرح است. آن مسائل را مطرح کنید و درباره آن بحث کنید. اما مبادا آن هدف و اصل را به جهت چند لفظ، فراموش کنید. آن دو بیت را بار دیگر بخوانید:

راه هموار است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام ها

لفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

فریب لفظهای شیرین را نخورید. حتی در منفی ترین قضایا تحقیق کنید. اما دو شرط دارد: ۱- دور خودتان طواف نکنید. ۲- کوشش کنید تا رو به واقعیت که می روید، جواب را پیدا کنید.

هدف زندگی در داستان نینوا شعله می کشد. امام حسین (علیه السلام) نه این که اشاره کند که من برای این قیام کرده ام، یا من برای این به مصیبت ها تن می دهم که چنین و... بلکه می گوید اصلا زندگی بدون این کاری که کرده ام، یا من انجام می دهم، به هدف نخواهد رسید. آن هدف چیست؟ انالله و انالیه راجعون. (۶۰۸) ((ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.)) و ((انالله)) اش، ((الیه راجعون)) را به عنوان هدف، برای شما اثبات می کند.

این یکی از سؤالاتی است که از شیخ محمود شبستری کردند. در آن زمان، شیخ محمود شبستری ۲۷، یا ۲۸ ساله بود. او از خراسان، حاصل خیزترین سرزمین ایران از نظر علم و حکمت و... بود. شبستری به سؤالی کننده می گوید:

دگر گفتمی مسافر کیست راه؟ کسی کاو شد ز اصل خویش آگاه

گفتمی در این دنیا کیست که سفر هدف دار می کند؟ مصرع اول سؤالی است و مصرع دوم هم جواب آن.

گفتمی مسافر الی الحق و مسافر رو به هدف کیست؟ جوابش، یک مصرع است: کسی کاو شد زاصل خویش آگاه. البته نمی دانم شبستری از جمله امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطلع بوده، یا به ذهن او به نحوی فطری رسیده است.

علی (علیه السلام) فرمود:

ان لم تعلم من این جثت لا تعلم الی این تذهب

((اگر ندانی از کجا آمده ای ، نخواهی فهمید به کجا می روی .))

از همان آغاز که گفته شد: ای حسین ، ای عبدالله بن زبیر، ای عبدالله بن عمر، امیر (ولیدبن عتبہ) شما را خواسته است ، حیات و زندگی موج زده و تفسیر شدن سعادت شروع شده است . همان سعادت که فیلسوفان ، در شرق و در غرب ، در گذشته و امروز درباره آن بحث می کردند. از همان آغاز که گفتند: ((ما مخفیانه نمی توانیم کاری انجام دهیم)). حرکات شروع شده است . (۶۰۹) هر کدام بوی هدف دارد، منتها مشام و بینی می خواهد. هر بینی ، بینی نیست .

بینی آن باشد که آن بویی برد بوی او را جانب کویی برد

از آن جا استشمام می شود که حسین بن علی خواسته است که سعادت بشری را برای انسان ها معنا کند.

عجیب هم این است که حادثه ، ابعاد خیلی زیاد و متنوعی دارد. با هر نوع و بعد، در مقابل یک ضد ارزش زیر صفر قرار می گیرد. لشکریان حر در آن بیابان سوزان ، تشنه به کاروان حسین رسیدند. کاروان حسین به مقدار کافی آب با خود برداشته بود. وقتی لشکر حر با آنان مواجه شد، حضرت فرمود: به آنان آب بدهید، حتی مقداری آب به اسبان آن ها بپاشید. آری ، آنان (یزیدیان) می خواهند شما را تشنه بکشند، کاروان شما (حسینیان) چه می گوید؟ آیا حسین بن علی (علیه السلام) نمی دانست آنان برای چه آمده اند و در پی چه چیزی هستند؟ ای پسر علی ، ای پسر آن شخصی که {در جنگ صفین } فرات را بر لشکریان معاویه گشود تا تشنه نمانند. ابتدا لشکریان معاویه آب را قطع کردند، اما {بعد از این که به دستور علی فرات به تصرف لشکریان ایشان در آمد}، علی گفت : ((آب را باید داد. اصلا ما چرا به این جا آمده ایم ؟ برای احیای حقوق انسان ها در حیات . آب ، حق حیات آن هاست)). این اولین حق حقوق جهانی بشر است . توجه کنید، که چه طور جملات {علی و حسین } با هم همخوانی دارد. قسمت های مختلف این جریان بدین صورت قابل تحلیل است که :

حیات و زندگی بشری ، قابل سوداگری نیست . هر انسان حقی دارد و حق او قابل اسقاط نیست . مسأله حیات حق فقهی نیست ، بلکه حکم است .

یک کسی می گوید من نمی خواهم زنده باشم ، و می خواهم خودکشی کنم . شما خیلی اشتباه می فرمایید. مگر حق حیات از آن توست که می خواهی خودکشی کنی ؟ تو که خودت را زنده نکرده ای .

حکم حیات و حق حیات چیزی نیست که بتوانی از آن صرف نظر کنی . تنها کاری که می توانی انجام بدهی ، این است که کالبد را بشکافی و خارج از نوبت روح را بالا بفرستی . در این مورد، تفاوت و عظمت فقه ما با سایر فقه ها و حقوق ها آشکار می شود. شما نمی توانید انتحار و خودکشی کنید:

و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیماً (۶۱۰)

((و به خودتان تعدی (خودکشی) نکنید. همانا خداوند به شما مهربان است.))

خداوند می فرماید: شما (انسان ها) را دوست دارم ، به خودتان تعدی نکنید. خدا جان شما را دوست دارد. در روایت معتبر آمده است که از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: یابن رسول الله ، آیا کسی که خود را می کشد، مشمول قتل نفس است ؟ آیا قاتل است ؟ فرمود: بلی ، مشمول همین آیه است که :

و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها (۶۱۱)

((هر کس عمداً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود.))

لذا، {امام حسین (علیه السلام)} فرمود به لشکریان حر { آب بدهید، زیرا حق حیات در اختیار او نبود که آن را ببرد و بگوید به آنان آب ندهید. مصداق یکی از آن شعرهای زیبای حافظ است که می گوید:

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرر است

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

علی بن طعان محاربی می گوید: من دیر رسیدم و خیلی هم تشنه بودم . خود امام حسین هم نشسته بود.

حضرت به یکی از مشک ها اشاره کرد که بردار از آن استفاده کن . گفت من هم مشک را برداشتم و از بس دستپاچه بودم ، هر چه گلوی مشک را می گرفتم ، آب به روی زمین می ریخت . نمی توانستم اختیار مشک را طوری داشته باشم که آب بخورم . ابتدا حضرت فرمود: انخ الراویه ((سر مشک را این گونه بگیر)). مثلاً کج کن . می گوید: این گونه باز توانستم . خود حضرت بلند شد و آمد، مشک را طوری گرفت که من بتوانم آب بخورم . تا اگر با آن خواست هوی و هوس خودخواهانه بخواهد، به کشتن این مرد (حسین) اقدام کند! آیا این حق قابل اسقاط است . چون حق من است ؟ شما حتی نمی توانید به خودتان اهانت کنید، چه رسد به این که خودکشی کنید. اگر کسی بگوید من می خواهم کرامت ذاتی ، شرف و حیثیت خودم را بفروشم . پاسخ می دهیم : آن ها متعلق به جناب عالی نیست .

و لقد کرمننا بنی آدم (۶۱۲)

((بی تردید فرزندان آدم را گرامی داشتیم.))

((نا)) در عربی به معنای ((ما)) است . ((ما)) کیست ؟ خداست . لذا، همان طور که می دانید، حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در بعداز ظهر، جنگی غیرعادی کرد. می گویند تا آن موقع اصلاً دیده نشده بود یک نفر که تمام بال و پرش به زمین ریخته و در حالی که صدای بچه ها از خیمه ها بلند است ، با این شجاعت و دلاوری بجنگد. همه این پایمردی ها برای این بود که ذلیل نشود و او را اسیر نکنند که ذلت اسارت به خود ببیند.

چون عزت از آن او نبوده است .

و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین (۶۱۳)

((و عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است.))

شاید آن تپه ها و تل هایی که از کشته شده ها در راه کرامت انسانی و شرف انسانی در این تاریخ می بینیم ، کمتر از تل اجساد آن هایی که از جان دفاع می کردند نباشد. همان طور هم برای دفاع از جان ، پشته پشته ، تپه تپه ، کوه کوه ، در طول تاریخ در راه دفاع از شرف و حیثیت ، کشته می بینیم . داستان کربلا نیز چنین است . اگر می خواهید از این داستان درس فراگیرید، بپذیرید.

پروردگارا! خداوندا! زبان ما عاجز است از شکر این که ما را در میان قوم و ملتی قرار داده ای که تا حدودی ، شخصیت امام حسین برای آن ها شناخته شده است . این نعمت بزرگی است ، چون نعمت مادی نیست .

و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها (۶۱۴)

((و اگر بخواهید نعمت های خداوندی را بشمارید، نمی توانید.))

همین داستان کربلا چه اثری می تواند در ما داشته باشد؟ البته ان شاءالله اثر بالفعل هم در ما داشته باشد.

ان شاءالله که از این نعمت ، درس فراگیریم . تصور بفرمایید که الان در کدام نقاط دنیا چنین جلساتی با این آگاهی و هشیاری و اشراف به تاریخ تشکیل شده است ؟ اینک ، شما در حال اشراف به تاریخ ، با یک فرد به نام حسین راز و نیاز می کنید، که نه فقط مجسمه عدالت است ، بلکه از عدالت در بالاترین حد دفاع کرده است . او از آزادی مسؤلانه در حد بالا دفاع کرده است . آیا شما خیال می کنید در میان اقوام و ملل دیگر، به همین اندازه فرصت وجود دارد که به این مسائل فکر کنند؟ اکنون که در این مکان نشسته اید، آیا می دانید از درون شما چه می گذرد؟ آیا شما بالاتر از این نعمت و لطف خداوندی احساس می کنید؟ {این الطاف} نعمت جان و نعمت روح ماست . والا غذا و حیوانات هم می خورند و نعمت های مادی ، فراگیر همه جانداران است . اما این نعمت چه طور؟ این {نعمت} حتی فراگیر انسان ها هم نیست ، مگر عده محدودی در این دنیا، که بنشینند و لحظاتی به یاد حق و حقیقت و به یاد عدالت ، نفس برآورند و قهرمان بزرگ آن را به یاد بیاورند و ((یا حسین)) بگویند.

همان نکته که جلسه پیش درباره حضرت ابوالفضل عرض کردم که در آن جمله خطاب به او چه گفته شد؟! گفته شد که ای برادر حسین ؛ احتسبت ... ((وفا کردی و فقط محض خدا در نظر تو بود)). چه حکمت ها، فلسفه ها و عرفان ها باید بیایند تا این قضیه را برای انسان ها قابل پذیرش بسازند که فقط برای خدا تلاش کنید و می توانید. ای اولاد آدم ، چه نعمتی بالاتر از این می خواهید؟ خدایا! این نعمت را از دست ما مگیر.

پروردگارا! این نام را از جامعه ما محو مفرما. خدایا! همان گونه که آرمان حسین را جاودان قرار دادی ، محبت ما را به او جاودان و پایدار بفرما.

پروردگارا! خداوندا! برای فهم این مسأله انسان ساز، خودت ما را یاری و یآوری بفرما.

خداوندا! پروردگارا! جوانان ما را برای ورود به این کلاس در سال آینده، بیشتر و جدی تر آماده بفرما.

پروردگارا! خدایا! این ساعت هایی را که بندگان تو آمدند و نشستند و با کمال اخلاص در عزای حسین شرکت کردند و مباحثی را استماع فرمودند، از همه ما قبول بفرما.

خداوندا! از همین شب ها، ره توشه ای برای شب ها و روزهای سالیان عمر ما بر ما عنایت بفرما.

پروردگارا! این حق گذشتگان بر ماست، حق پدران و مادران بر ماست که ما را با این فرهنگ بسیار عالی سازنده آشنا کردند. آنان را غریق رحمت بفرما.

پروردگارا! این توفیق را به ما عنایت بفرما که این فرهنگ سازنده انسانی را به نسل آینده تحویل بدهیم و منتقل کنیم.

((آمین))

... و این گونه بود که پس از این نگاه ها و دریافت ها و سخن های ناب در باب شخصیت نورانی حسین، نفس گرم علامه جعفری در سینه پر شورش توقف نمود، و او با انتظاری سرشار از امید به دیدار حسین بن علی (علیه السلام) به ملاقات مولایش شتافت:

((سه ساعت قبل از فوت، استاد به دکتر غلامرضا جعفری اشاره ای می کند. این اشاره به معنای درخواستی از فرزند بود. اما به علت از دست رفتن قدرت تکلم استاد که بعد از سکته مغزی بر استاد عارض شده بود. فرزند متوجه درخواست پدر نمی شد... سرانجام پس از حدود یک ساعت، دکتر غلامرضا جعفری، منظور پدر را درک می کند. داخل کیف شخصی استاد، پلاکی بود که اسماء خداوند و نام ائمه (علیه السلام) حک شده بود. اطراف این پلاک را، پارچه سبزی فراگرفته بود که چند ماه قبل یکی از دوستان استاد، آن را در کربلا ضمن تبرک نمودن به ضریح امام حسین، به ایشان تقدیم کرده بود. مقصود استاد در آن لحظات عبور از پل دنیا به آخرت، همین پارچه سبز بود.

دکتر غلامرضا جعفری به سرعت عازم محلی می شود که کیف حضرت استاد در آن جا بود. زمان رفت و برگشت، یک ساعت به طول می انجامد و... هنگام ورود به اتاق استاد در بیمارستان، پرستار خبر فوت ایشان را می دهد.

دکتر جعفری بی تاب و متاثر از این که به موقع نتوانسته است درخواست استاد را اجابت کند، وارد اتاق می شود.

جسد علامه بر روی تخت بود و پارچه سفیدی آن را پوشانده بود... او با چشمانی اشکبار، پارچه سبز را به صورت استاد گذاشته و ناگهان ... استاد چشمان خود را برای لحظاتی اندک باز نموده و پس از لبخندی پرمعنا، چشمانش را می بندد.)) (۶۱۵)

پایان

پی نوشتها:

۱- سوره ابراهیم ، آیه ۲۲.

۲- سوره بقره ، آیه ۱۵۶

۳- ایران و زمانی نسبتا طولانی در نجف اشرف که عمده تحصیلاتم در آن سرزمین شریف بود.

۴- علم به کجا می رود؟ ماکس پلانک ، ترجمه احمد آرام ، ص ۲۳۵.

۵- دلیل این مطلب را ناصر خسرو قبادیانی قرن ها پیش چنین گفته است :

روزگار و چرخ و انجم سربه سر بازیستی گرنه این روز دراز دهر را فرداستی

۶- توماس هابز، فیلسوف انگلیسی (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹ م).

الف - به حد افراط، مادی بود. ب - اجتماع را ماشینی می دانست که تنها قدرت مهندس یا فرمانروا می تواند آن را به کار اندازد. ج - اعلام داشت که : طبیعت اصلی انسانها یکسان نبوده و همه تبهکار و درنده خو هستند؛ د - فرمانروا یا شاه باید دارای قدرتی نامحدود باشد.

خلاصه ، باید مستبد باشد؛ ه - انسان گرگ انسان است .

{بزرگان فلسفه ، هنری توماس ، ترجمه فریدون بدره ای ، چاپ انتشارات علمی و فرهنگی ، ص ۴۰۹}

۷- فریدریش ویلهلم نیچه ، فیلسوف آلمانی (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م). او معتقد بود:

الف - خطرناک باش و چنان زندگی کن که گویی در حال جنگ هستی . ب - آن که می خواهد آفریننده باشد، باید ابتدا ویران کننده باشد و همه ارزشهای کهن را در هم شکنند. ج - خدایان کهن مرده اند و دیگر خدایی وجود ندارد. فقط ابر مرد وجود دارد. - برای ابر مرد، فقط اصل اخلاقی طبقات وجود دارد و نه اصل اخلاقی توده ها. یعنی توده مردم باید مورد بهره برداری طبقات قرار بگیرند. ه - جمعی از مردم باید نابود شوند تا یک ابر مرد بوجود بیاید {همان ماء خذ، ص ۴۰۷}

۸- در تاریخ ۱۵ - ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۹ م . سمپوزیومی در وانکوور - کانادا با شرکت در حدود ۲۰ نفر از دانشمندان جهان تشکیل شد.

موضوع بحث در این سمپوزیوم ((بقا در قرن بیست و یکم)) بود. در این سمپوزیوم از مردم جوامع دنیا خواسته شده است که به طور دسته جمعی بکوشند تا قرن بیست و یکم آخرین قرن تاریخ زندگی بشر نباشد. رک : {پیام خرد، محمدتقی جعفری ، ص ۵۹}

۹- منظور ما از جهانی بودن داستان حسین (علیه السلام) این است که حقایق و واقعیاتی که در سلسله علل و نتایج و ارزش های این حادثه دیده می شود، اختصاصی به یک سرزمین، نژاد یا فرهنگ خاصی ندارد، زیرا این حادثه، حادثه ای انسانی است که روشن ترین عرصه رویارویی دو گروه متضاد در برابر یکدیگر می باشد: ۱- گروه حمایتگران حق محض. ۲- گروه حمایتگران باطل محض.

۱۰- امام حسین و ایران، کورت فریشر.

۱۱- همان مآخذ

۱۲- معنای اصل ((احدی الحسین)) عبارت است از: ((زندگی با کرامت و شرف و عزت)) و یا ((مرگ با افتخار و سربلندی در راه وصول به هدف اعلای حیات)).

۱۳- لهوف، سیدین طاووس، ص ۶۲.

۱۴- نفس المهموم، محدث قمی (ره)، نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ص ۴۳ - مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴.

۱۵- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۹ - اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۰ - تاریخ، طبری، ج ۴، ص ۳۵۶ - سنن، ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۷.

۱۶- سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۱۷- اگر برای شما دینی نیست و از معاد نمی ترسید، {اقلا} آزادمردانی در دنیا باشید.

۱۸- نفس المهموم، محدث قمی، ص ۱۴۹ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲ و کتب معتبره مقاتل.

۱۹- سموالمعنی فی سموالذات، عبدالله العلالی، ص ۱۱۷ - الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، صص ۱۰۰ - ۱۰۲.

۲۰- نفس المهموم، محدث قمی، ص ۱۱۳.

۲۱- نیکولودی برناردوئی ماکیاولی، فیلسوف ایتالیایی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷ م). او صریحا می گفت که خط مشی زندگی، بی شرافتی است و شاه فوق تمام قیودات و الزامات مردم عادی است. خلاصه نظرات او بدین قرار است:

الف - همیشه در پی سود باش. ب - جز خود، هیچ کس را محترم مدار. ج - بدی کن، اما چنان وانمود کن که خوبی می کنی. د - حریص باش و هر چه را می توانی تصاحب کن. ه - خسیس باش. و - خشن و درنده خوی باش. ز - دیگران را فریب ده. ح - دشمنان و حتی دوستان را بکش. ط - در رفتار با مردم، به زور متوسل شو. ی - تمام کوشش خود را در راه جنگ متمرکز کن. {بزرگان فلسفه، هنری توماس، ترجمه فریدون برده ای، چاپ انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۳۷۳ - ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۵، صص ۱۹۹ - ۲۱۳}.

- ۲۲- بزرگترین نقصی که کنار هم چیدن رویدادهای بشری به عنوان تاریخ در علوم انسانی دارد، این است که اغلب نمودهای رفتاری فیزیکی که از بشر صادر می گردد، منحصر به یک چیز مشخص نیست ، بلکه یک یا چند علت از علل محتمل می تواند آن ها را به وجود بیاورد. به عنوان مثال ، ما در تواریخ می خوانیم که جنگ هایی میان ایران و یونان به وقوع پیوسته است . اما این جنگ ها، یا علت اقتصادی داشته یا علت انتقام جویی ، یا تضادهای ایدئولوژیکی یا اختلافات زمینی و یا غرور و کبر زمامداران و یا سلطه جویی ، حال ، برای فهم حقیقت این جنگ ها، کدام یک از علل مزبور را باید به حساب بیاوریم ؟
- ۲۳- نفس المهموم ، ص ۱۵۱ و ۱۵۲، نقل از معانی الاخبار از امام محمدباقر (علیه السلام).
- ۲۴- سوره اعراف ، آیه ۱۷۹.
- ۲۵- سوره نساء، آیه ۹۷.
- ۲۶- حیات : طبیعت و منشاء تکامل آن ، آ.ای . اپارین ، ترجمه هاشم بنی طرفی ، ص ۱۸۳.
- ۲۷- همان ماءخذ، ص ۲۹۹.
- ۲۸- نهج البلاغه ، نامه شماره ۶۲.
- ۲۹- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۹، ص ۴۹۲.
- ۳۰- همان ماءخذ، ج ۱۲، ص ۹۳.
- ۳۱- سوره حجرات ، آیه ۱۳.
- ۳۲- سوره اعراف ، آیه ۸۵ - سوره هود، آیه ۸۵ - سوره شعرا، آیه ۱۸۳.
- ۳۳- کش = نافذ، زیبا.
- ۳۴- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۴، ص ۱۱۲.
- ۳۵- سوره اسراء، آیه ۷۰.
- ۳۶- دیوان شمس
- ۳۷- سوره بقره ، آیه ۱۱۵.
- ۳۸- کامل الزیارات ، محمدبن قولویه ، ص ۷۵.
- ۳۹- مقدمه تتوری کلی و فلسفه حقوق ، کلوددویاکیه ، ترجمه ذوالمجد، ص ۳۵۲. مضمون این جمله با اشکال مختلف در بعضی از روایات معصومین (علیه السلام) آمده است .

۴۰- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۲۰۰.

۴۱- ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۵، صص ۱۸۰ - ۱۸۱.

۴۲- النقص، عبدالجلیل قزوینی، صص ۶۵ و ۶۶.

۴۳- برای تحقیق در منابع این خبائث ها، مراجعه فرمایید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، صص ۱۷ - ۱۹. تاریخ الخلفاء، سیوطی، صص ۱۳۹ و ۴۰. الامامه و السیاسه، ابن قتیبه دینوری، ج ۱، صص ۲۲۰ - ۲۳۲. الاخبار الطوال، دینوری، ج ۱، صص ۲۲۰ - ۲۳۷.

تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۲۳ و ۲۲۴. السیره الحلبیه، ج ۱، صص ۱۹۵ - ۱۹۹. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۰. تذکره الخواص، صص ۲۹۸ و ۲۹۹. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۰. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۷۰.

۴۴- ممکن است در این مورد، سؤال به نظر بیاید که نباید بی پاسخ بماند. سؤال این است که اگر یک شخصیت، ذاتا به دور از امکان دستبرد عوامل ظلمت و آلودگی های حیوانی قدم به این دنیا بگذارد، دیگر چه نیازی به تعلیم و تربیت دارد، زیرا او با یک شخصیت ساخته شده، وارد عالم هستی شده است؟ پاسخ این سؤال از این قرار است:

منظور از طهارت و نزاهت و نورانیت ذاتی، کاشته شدن بذر آن ها در درون این گونه شخصیت هاست که بعدها به وسیله پیشوایان الهی و عقل سلیم و وجدان ناب می روید و به فعلیت می رسد، نه این که آن شخصیت ها با کمال به فعلیت رسیده به دنیا می آیند. از جمله دلایل روشن برای اثبات این معنی، سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که می رماید:

وقد علمتم موضعی من رسول الله (صلی الله علیه وآله) - بالقرابه القریبه، و المنزله الخصیصه. وضعنی فی حجره و انا ولد {ولید} یضمنی الی صدره، و یکنفنی فی فراشه، و یمسنی جسده، و یشمنی عرفه. و کان یمضع الشیء ثم یلقمنیه، و ما وجد لی کذبہ فی قول، و لا خطله فی فعل. و لقد قرن الله به - صلی الله علیه و اله) - من لدن اءن کان فطیما اءعظم ملک من ملائکنه یسلک به طریق المکارم، و محاسن اءخلاق العالم، لیله و نهاره. ولقد کنت اءتبعه اتباع الفصیل اءثر اءمه، یرفع لی فی کل یوم من اءخلاقه علما، و باءمرنی بالاعتداء به.

((شما موقعیت مرا با پیامبر (صلی الله علیه و اله) از جهت خویشاوندی نزدیک و مقام مخصوص می دانید. آن حضرت مرا در کودکی روی دامن خود می نشاند و به سینه خود می چسبانید و در رختخواب خود جای می داد و بدن مبارکش را به من می سود و از بوی خوش خود، مشام مرا نوازش می داد و گاهی چیزی را با دهان مبارکش تبرک می فرمود و به من می خورانید. او دروغی از من در گفتار و خطایی در کردار نیافت. خداوند متعال از آن موقع که آن حضرت از شیر گرفته شد، با عظمت ترین فرشته ای از فرشتگانش را موکل ساخت تا آن حضرت را در مسیر ارزش ها و اخلاق نیکوی عالم شب و روز به حرکت درآورد. من از آن حضرت مانند بچه شتر که دنبال مادرش می رود پیروی می کردم. از هر روز نشانی از اخلاق به من ارائه می داد و دستور می فرمود که از آن تبعیت کنم (...))

{نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲}

در این جملات ، تأثیر تعلیم و تربیت در به فعلیت رسیدن کمال ذاتی هر دو بزرگوار (پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام)) با کمال وضوح دیده می شود.

۴۵- مصباح از صفوان جمال ، نقل از محدث قمی (ره) زیارت هفتم امام حسین (علیه السلام).

۴۶- لمعه من بلاغه الحسین (علیه السلام): ((خطب ، رسایل ، مواعظ))، السید مصطفی آل الاءعماد، انتشارات اعلی ، کربلا، ص ۷۱. الاتحاف ، ص ۲۵ - حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹ - قمقام ، ص ۳۵۳.

۴۷- نفس الهموم ، محدث قمی ، صص ۴۱ و ۴۲.

۴۸- ابوالشهداء، عباس محمود عقاد، ص ۷۳.

۴۹- مقتل ، خوارزمی ، ص ۱۸۱.

۵۰- تاریخ طبری ، ج ۴، صص ۳۰۹ و ۳۱۰ - الکامل ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۳.

۵۱- رک : پرتوی از عظمت حسین (علیه السلام)، لطف الله صافی ، صص ۱۲۴ - ۱۳۵.

۵۲- سمو المعنی فی سمو الذات ، ص ۱۳۹.

۵۳- الاصابه ، ج ۱ - ۱۷۲۴، ص ۳۳۳.

۵۴- این شخص از ظاهرین فقها بوده و غیر از محی الدین ابن عربی ، صاحب فصوص و فتوحات است . در کتب تراجم برای این که این دو نفر را از همدیگر جدا کنند، نخستین را ابن العربی (بال) و دومین را ابن عربی (مجرد از ال) ضبط کرده اند.

۵۵- مقدمه ابن خلدون ، ص ۱۷۱.

۵۶- اگر چه شکل ارتباطهای چهارگانه با سوالات شش گانه متفاوت است ، ولی با یک دقت نظر می توان وحدت آن ها را در معنی درک نمود: - ارتباط انسان با خویشتن ، دو سؤال : ((من کیستم؟)) و ((برای چه آمده ام؟)) را در بر دارد. ارتباط انسان با خدا، سه سؤال : ((از کجا آمده ام؟)) و ((به کجا می روم؟)) و ((برای چه آمده ام؟)) را در بر دارد. و ارتباط انسان با جهان هستی ، سؤال ((در کجا هستم؟)) را در بر دارد. و ارتباط انسان با همنوع خود، سؤال ((با کیستم؟)) را در بر دارد.

۵۷- ممکن است این توهم پیش بیاید که مورخ هر اندازه هم بخواهد، بدون تأثر از عقاید و اصول پیش ساخته خود، وقایع را ثبت نماید، باز نمی تواند از پذیرفته شده های قبلی خود به کلی چشم پوشی کند. و این همان قضیه است که در توضیح عامل سوم از عوامل سه گانه ((شناخت و داوری صحیح درباره هر حادثه بزرگ تاریخ که به انگیزگی ارزش ها به وجود آمده است)) بیان شد. پاسخ این توهم همان گونه که در توضیح عامل سوم متذکر شده ایم ، این است که اگر شخص مورخ ، ایمان خود را به یک فرد {یا به هر موضوعی}، در عینیت یا شکل و صورت و عوامل آن حادثه دخالت بدهد غلط است ؛ زیرا حادثه ای که در عرصه هستی نمودار شده

است، عینیت و شکل و صورت و عوامل طبیعی خاص خود را دارد که باید با کمال امانت در تاریخ ثبت شود، ولی این محافظت منافاتی با تحلیل ها و تفسیرها و توضیحات و علت یابی های عمیق ندارد و برای برخورداری از حوادث تاریخی مخصوصا حادثه کربلا، فعالیت های مزبور ضرورت کامل دارد.

۵۸- در میان شیعیان، مردم ایران زمین، هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت، سهم بسیار با اهمیتی در شور و عشق به خاندان عصمت داشته و موقعیتی بسیار جدی در رابطه با مکتب اهل بیت (علیه السلام) دارند. البته این به آن معنا نیست که تشیع و عشق و علاقه به دودمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) منحصر به آنان باشد.

۵۹- الامام علی - صوت العدالة الانسانیة، جورج جرداق، ج ۱، ص ۳۶۴.

۶۰- همان ماءخذ.

۶۱- نفس المهموم، ص ۱۳۵.

۶۲ مطالعه کنندگان ارجمند می توانند این مقدمه را پس از مطالعه و بررسی چند بحث از این کتاب، مورد توجه و دقت قرار بدهند.

۶۳- احیای فکر دینی در اسلام، محمد اقبال لاهوری، ترجمه احمد آرام، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

۶۴- همان، صص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۶۵- سوره نساء، آیه ۱.

۶۶- سوره انعام، آیه ۹۸.

۶۷- بعضی از متفکران فقط به بیان تساوی و وحدت قناعت می کنند و دلیل و انواع آن را نمی آورند. منتسکیو در کتاب روح القوانين ص ۷۲۴، چنین می گوید: ((حقوق بشر، به یک تعبیر، حقوق مدنی دنیاست؛ یعنی همان طور که در یک کشور هر فردی از حقوق مدنی برخوردار است، در جهان، هر ملتی از حقوق بشریت برخوردار است، و در قبال این حقوق، هر ملتی در جهان حکم یک فرد را در جامعه بشری دارد)).

ولی همان گونه که در این مبحث تساوی ها از دیدگاه اسلام ملاحظه می کنیم، با نظر به معقول بودن ضرورت حقوق طبیعی و تساوی های دوازده گانه که اسلام دریا انسان ها مطرح کرده است، فقط ادیان الهی - که اسلام مبلغ متن اصلی آن ها (دین ابراهیمی) است - می توانند تشکل خانوادگی همه انسان ها را در یک مجموعه جهانی مطرح سازند.

۶۸- سوره روم، آیه ۴۰.

۶۹- سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۷۰- سوره سجده، آیه ۹.

- ۷۱- سوره بقره ، آیه ۳۱.
- ۷۲- سوره بقره ، آیه ۲۸۵.
- ۷۳- سوره شوری ، آیه ۱۳.
- ۷۴- سوره اسراء، آیه ۷۰.
- ۷۵- سوره حجرات ، آیه ۱۳.
- ۷۶- سوره نساء، آیه ۱.
- ۷۷- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۳، ص ۱۵۸.
- ۷۸- سوره حجر، آیه ۲۶.
- ۷۹- سوره نحل ، آیه ۴.
- ۸۰- سوره حجر، آیه ۲۹؛ سوره ص ، آیه ۷۲. و نفخت فیه من روحی (و از روح خود در او دمیدم).
- ۸۱- سوره حدید، آیه ۱۷.
- ۸۲- سوره قیامت ، آیات ۱۴، ۱۵.
- ۸۳- سوره قیامت ، آیه ۲.
- ۸۴- سوره مائده ، آیه ۳۲.
- ۸۵- سوره حجرات ، آیه ۱۰.
- ۸۶- سوره مریم ، آیه ۹۶.
- ۸۷- اصول کافی ، محمدبن یعقوب کلینی ، ج ۲، ص ۱۶۶. و ترجمه و شرح سیدجواد مصطفوی ، ج ۳، ص ۲۴۲.
- ۸۸- حقوق بشر، دکتر مبشری ، ص ۲۱.
- ۸۹- سوره نساء، آیه ۵۹.
- ۹۰- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۳، صص ۲۹۳ - ۲۹۹.
- ۹۱- الاعلام ، زرکلی ، ج ۸، ص ۱۷۲.

۹۲- همان ماخذ ص ۱۷۳ - تاریخ الخلفاء، سیوطی ، ص ۱۹۵ - البدایه ، ج ۸ ، ص ۱۴۳ ، نقل از مقتل الحسین ، عبدالرزاق مفرم ، ص ۱۲۱.

۹۳- همان ماخذ.

۹۴- مقدمه تاریخ ، ابن خلدون ، ص ۲۰۵.

۹۵- بخاری در صحیح خود از عکرمه ، و مسلم و طبرانی و ترمذی و حاکم و احمد در مسند خود، روایت مذکور را نقل نموده است .

حافظ جلال الدین سیوطی ، روایت مزبور را از اخبار متواتر محسوب نموده است . نقل از النصائح الکافیة لمن یتولی معاویه ، السید محمدالعوی الحسینی ، صص ۲۲ و ۲۳ - سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ - السیره الحلبیه ، ج ۲ ، ص ۷۶.

۹۶- انصاب الاشراف ، البلاذری ، به نقل از النصائح الکافیة ، صص ۲۵ و ۲۶.

۹۷- این که گفتیم : معاویه ، پیشتاز مکتب ماکیاولی ، برای آن است که پیش از آن که کتاب شهریار ماکیاولی نوشته شود، اندرز او را به کار بسته بود که می گوید: ((اگر سیاستمدار طالب انجام دادن کارهای عظیم است ، نباید در سیاست پایبند عهد خویش باشد و به قول خود وفا کند. {به اتفاق همه تاریخ نویسان ، معاویه تمام عهدهایی را که با امام حسن مجتبی (علیه السلام) بسته بود، با کمال بی اعتنائی به آن اصول و قواعد اسلامی که فریاد می زنند به عهدهایی که می بندید وفادار باشید، زیر پا گذاشت .}، بلکه واجب است خصلت روباه و درنده خوبی شیر را در خود فراهم آورد.))

{بیسمارک - سید حسین مصطفوی ، صص ۳۷ و ۳۸}

حال ، نمونه ای از دو خصلت مذکور را در معاویه می بینیم : ابن عون می گوید: ((گاهی به معاویه گفته می شد: سوگند به خدا ای معاویه ، باید با ما راست و صحیح رفتار کنی والا ما تو را راست و درست می نماییم . معاویه می پرسید با چه چیزی مرا راست و صحیح می نمایید؟

پاسخ می دادند: با چوب ، معاویه می گفت : حال که چنین است ، ما هم راست و درست می شویم .)) این است خونسردی روبه صفثانه . اکنون خصلت درندگی را توجه کنیم : او با این که به چند نفر از باتقواترین و باعظمت ترین شخصیت های اسلامی (حجر بن عدی ، شریک بن شداد حضرمی ، صیفی بن فسیل شیبانی ، قبیصه بن ضبیعه عبسی ، محرزبن شهاب منقری ، کدام بن حیان عنزی و عبدالرحمن ابن حسان عنزی) محکم ترین امان را داده بود که ضرری به آنان نرساند، همه آنان را به فجیع ترین شکل به قتل رسانید.))

{النصائح الکافیة ، ص ۷۱ ، نقل از تواریخ معتبر}

مسعودی می گوید: ((معاویه برای کشتن عباس بن ربیع هاشمی ، دو نفر لخمی را تحریک کرده بود که در جنگ های صفین او را بکشند.

در این داستان بود که عمرو بن عاص ، به معاویه می گوید: من می دانم که حق با علی بن ابی طالب است ، و ما (من و تو، پیروان ما) بر ضد حق هستیم (...))

{همان ماءخذ، نقل از تاریخ مروج الذهب مسعودی }

آن خصومت نابکارانه که معاویه با علی (علیه السلام) به راه انداخت ، با اعتراف صریح او و عمرو بن العاص به حق بودن علی (علیه السلام) یا ناشی از چند شخصیتی بودن او و یا از نفاق و مکرپردازی های او بود که نه تنها اسلام ، بلکه هیچ یک از ادیان و مکتب های انسانی آن را تجویز نمی کند.

۹۸- تاریخ الخلفاء، سیوطی ، ص ۱۹۹.

۹۹- تاریخ صفین ، نصر بن مزاحم ، چاپ دوم مصر، صص ۱۱۹ و ۱۲۰ - مروج الذهب ، مسعودی ، چاپ مصر (سعادت) ج ۳، صص ۲۱ و ۲۲ - شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۴ - جمهره رسائل العرب ، احمد زکی صفوت ، ج ۱، صص ۵۴۵ و ۵۴۶.

۱۰۰- مقدمه ابن خلدون ، ص ۲۱۶ - تاریخ یعقوبی ، احمد بن ابی یعقوب ، ج ۲، ص ۲۲۰.

۱۰۱- همان ماءخذ، ص ۲۴۱.

۱۰۲- تاریخ الخلفاء، سیوطی ، ص ۲۰۳.

۱۰۳- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶.

۱۰۴- معاویه در سخنانش می گوید: ((...ثم خلفه رجلا من محفوظان و ثالث مشكور و بین ذلك خوض طال ما عالجنه مشاهده و مكافحه و معاينه و سماعا و ما اعلم منه مافوق ما تعلمان.))

{مخاطب سخنان معاویه ، ابن عباس و امام حسین (علیه السلام)}

((سپس دو مرد محفوظ و سومی مشكور به جای پیامبر نشستند و در این اثنا، فرو رفتن ها بود که مدت زیادی می خواستیم آن ها را حل کنیم ، چه از نظر مشاهده و چه از نظر مبارزه و دیدن و شنیدن ، و من درباره سومی جز آن که می دانید، چیزی نمی دانم.))

{همان ماءخذ، ص ۱۹۴}

در مقابل صراحت مکتب اسلام در همه قلمروهای فردی و اجتماعی و مادی و معنوی ، امثال جملات مذکور را به اضافه کردار خارجی معاویه ، تنها با دو کتاب مطارحات و شهریار ماکیاولی می توان تفسیر کرد.

یعقوبی در صف حيله گری و مکر پردازی معاویه چنین می گوید: و كان اكثر فعلة المكر والحيلة ((اکثر کارهای معاویه از روی مکر و حيله بوده است.)) {تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۳۸}

- ۱۰۵- الامامه و السياسه (الخلفاء الراشدون)، ابن قتیبه دینوری، ج ۱، صص ۱۹۵ و ۱۹۶. ارتکاب یزید به فسق و فجور و لایابالی گری هایش در تمامی منابع معتبر اسلامی و در همان ماءخذ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰ ثبت شده است.
- ۱۰۶- همان ماءخذ، ج ۱، ص ۱۹۲.
- ۱۰۷- همان ماءخذ، ج ۱، ص ۱۹۷.
- ۱۰۸- همان ماءخذ، ج ۱، ص ۱۹۳.
- ۱۰۹- مقدمه تاریخ، ابن خلدون، ص ۲۱۶.
- ۱۱۰- تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۵۰ و ۲۵۱.
- ۱۱۱- نفس المهموم، مرحوم محدث قمی، ص ۳۸.
- ۱۱۲- همان ماءخذ، ص ۴۷.
- ۱۱۳- نهج البلاغه، نامه شماره ۵۳، عهدالامام للمالک الاشر النخعی.
- ۱۱۴- الکامل فی التاریخ، عزالدین ابوالحسن محمدبن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی (ابن اثیر)، ج ۴، ص ۱۴.
- ۱۱۵- نهج البلاغه، خطبه ۳.
- ۱۱۶- احیاء العلوم، غزالی، ج ۳، ص ۱۵۲.
- ۱۱۷- سوره آل عمران، آیه ۱۵.
- ۱۱۸- سوره شوری، آیه ۳۸.
- ۱۱۹- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.
- ۱۲۰- الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، ج ۴، صص ۱۴ و ۱۵.
- ۱۲۱- همان ماءخذ، ص ۱۵.
- ۱۲۲- مقدمه ابن خلدون، ص ۲۱۶.
- ۱۲۳- نفس المهموم، ص ۴۱.
- ۱۲۴- همان ماءخذ، ص ۴۲.

۱۲۵- همان ماءخذ، ص ۱۶ - سموالمعنی فی سمولذات ، عبدالله العالیلی ، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۱۲۶- نفس المهموم ، ص ۴۲.

۱۲۷- همان ماءخذ.

۱۲۸- آل هاشم برای به دست آوردن ملک و ریاست ، بازی کرد، نه خبری آمده و نه وحی ای نازل شده است !

۱۲۹- همان ماءخذ، ص ۴۲ نقل از کتاب مناقب ، ابن شهر آشوب .

تبصره : به این جهت که هدف اساسی ما از تالیف این کتاب ، تفسیر و تحلیلی پیرامون شهادت شهید فرهنگ پیشرو انسانیت امام حسین بن علی (علیه السلام) است ، لذا درباره حوادث مربوط به عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و دیگر کسانی که توانایی اظهار نظر درباره سلطنت یزید داشتند به تحقیق و بررسی نمی پردازیم ، زیرا آن هدف گیری الهی و آن تلاش و تکاپو و تصمیم به فداکاری که امام حسین (علیه السلام) برای احیای اسلام در نظر داشت ، در دیگران وجود نداشت . کوشش ما در این کتاب - همان گونه که ملاحظه می فرمایید - نشان دادن درخشان ترین چهره ای است که در طول تاریخ بشریت برای حفظ ارزش های اعلاای انسانیت با تحمل سخت ترین مصیبت ها که تاریخ نظیر آن را ندیده است ، خود را فدا کرده است .

۱۳۰- نفس المهموم ، محدث قمی ، صص ۴۲ و ۴۳.

۱۳۱- همان ماءخذ، و الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۱۶ و ۱۷.

۱۳۲- بحارالانوار، محمدباقر مجلسی ، ج امام حسین (علیه السلام).

۱۳۳- سوره بقره ، آیه ۵۴.

۱۳۴- نفس المهموم ، ص ۳۵۷.

۱۳۵- مرحوم محدث قمی این نامه را از محمدبن یعقوب کلینی در کتاب وسائل از حمزه بن حرمان نقل کرده است .

۱۳۶- نفس المهموم ، صص ۴۳ و ۴۴.

۱۳۷- همان ماءخذ.

۱۳۸- همان ماءخذ، ص ۴۵.

۱۳۹- الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۱۹ و ۲۰.

۱۴۰- ابن خلدون در مقدمه تاریخ ، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ می گوید: ((حسین (علیه السلام) در این که یقین داشت شایسته ترین شخصیت برای حکومت است درست فکر می کرد، ولی در این که فکر می کرد می تواند با یزید مقابله کند به خطا رفته بود.))

این خلدون به اضافه این که در فصل ۵۳ از مقدمه، اطلاع ائمه (علیه السلام) را از غیب می پذیرد، از هدف امام حسین (علیه السلام) بر مبنای احدی الحسینین غفلت می ورزد.

۱۴۱- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۱۹ و ۲۰.

۱۴۲- نفس المهموم، محدث قمی، ص ۴۶.

۱۴۳- سوره آل عمران، آیات ۱۲۴ و ۱۲۵.

۱۴۴- سوره جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۱۴۵- رک: تفسیر المیزان، علامه طباطبایی (رحمه الله علیه)، تفسیر دو آیه مذکور در سوره جن.

۱۴۶- دلائل النبوه، ص ۲۰۲ - الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، ج ۱، ص ۱۲ و نقل از حیلہ الاولیاء.

۱۴۷- رک: ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۱۶، صص ۲۹۴ و ۲۹۹.

۱۴۸- حسن بن علی الناصر و حسن بن زید ملقب به داعی.

۱۴۹- محمدبن عبدالله المحض.

۱۵۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، صص ۴۷ - ۵۰.

۱۵۱- اصطلاح ((حیات معقول)) ماء خود از سه توصیف درباره حیات حقیقی است که در قرآن مجید آمده است:

توصیف یکم - من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیاه طیبه، (هر کس از صنف مرد یا زن عمل صالح انجام بدهد، در حالی که با ایمان است، او را با حیات طیبه احیا می کنیم).

{سوره نحل، آیه ۹۷}

توصیف دوم - لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه، (تا آنان که هلاک می شوند هلاک آنان و آنان که توفیق حیات ((حقیقی)) می یابند، حیات آنان مستند بر دلیل روشن گردد).

{سوره انفال، آیه ۴۲}

توصیف سوم - قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین. (به آنان بگو نماز و عبادات و زندگی و مرگ من، از آن خداوند، پروردگار عالمیان است).

{سوره انعام، آیه ۱۶۲}

۱۵۲- نفس المهموم ، ص ۱۱۶.

۱۵۳- این حقیقتی است که دانشمندان خردمند شرق و غرب در آن اتفاق نظر دارند. به عنوان نمونه ، سانتیهیلر در مقدمه کتاب اخلاق نیکوماکوس ارسطو صریحا می گوید:

((اگر ابدیتی پشت سر این دنیا پذیرفته نشود، این زندگانی معمایی ناگوشودنی خواهد ماند.))

آنا تول فرانس در کتاب باغ اپیکور ص ۳۱ می گوید:

((قدرت و نیکوکاری ادیان است که به آدمی علت وجود و عواقب کار را تعلیم می دهد. وقتی که ما اصول عقاید فلسفه الهی را طرد نماییم - چنان که تقریبا همه در این عصر علم و آزادی چنین فکر می کنیم - وسیله دیگری باقی نمی ماند که بدانیم چرا به دنیا آمده ایم و به چه کار به این جهان قدم گذاشته ایم . راز سرنوشت ، جملگی ما را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده است ، و واقعا باید به هیچ چیز نیندیشیم تا ابهام غم انگیز زندگی را احساس نکنیم . و در جهالت مطلق از علت وجودی ماست که ریشه غم و اندوه ما وجود دارد. آلام جسمی و روحی ، شکنجه های روح و احساسات و خوشبختی سفلگان ، نکبت و ادبار درستکاران ، همه این ها باز قابل تحمل می شد چنان چه به فلسفه آن ها پی می بردیم و به یک مشیت الهی معتقد بودیم . شخص مؤمن از شکنجه ها و عذاب های روحی خود لذت می برد و بیدادگری ها و سختگیری هایی که دشمنانش نسبت به او روا می دارند } البته در مواردی که توانایی دفاع از خویشتن را نداشته باشد}، برایش دلچسب و گوارا جلوه می کند. حتی خطاها و گناهانی که از او سر می زند، از وی سلب امید نمی کند، اما در دنیایی که هرگونه شعله ایمان خاموش شد، حتی درد و مرض هم معنای خود را از دست داده و دیگر به جز شوخی های زشت و مسخرگی های شومی تلقی نمی شود.))

۱۵۴- سوره روم ، آیه ۷.

۱۵۵- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۵۰۵.

۱۵۶- همان ماءخذ.

۱۵۷- بحارالانوار، علامه مجلسی ، ج ۴۴ ، ص ۱۳۹ ، چاپ بیروت .

۱۵۸- سوره انعام ، آیه ۱۶۲.

۱۵۹- سوره رعد، آیه ۳۹.

۱۶۰- سوره قصص ، آیه ۲۱.

۱۶۱- همان سوره ، آیه ۲۲.

۱۶۲- سوره فاتحه ، آیات ۴ و ۵.

۱۶۳- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۰، با اندک تفاوت با نقل مرحوم محدث قمی .

۱۶۴- شماره نامه هایی که برای دعوت امام حسین (علیه السلام)، به کوفه برای آن حضرت ارسال شده است، مورد اختلاف است. بعضی از ناقلان این داستان، شماره نامه ها را بیش از هزار ثبت نموده اند.

۱۶۵- نفس المهموم، به نقل از شیخ مفید - الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۲۰ و ۲۱.

۱۶۶- همان ماءخذ، ص ۵۰. امام حسین (علیه السلام) در پاسخ عبدالله بن مطیع که پرسیده بود به کجا می روی؟ آن حضرت فرمود: ((اما حالا به مکه، و سپس از خدا طلب خیر خواهم کرد)). به نظر می رسد، آن طلب خیر همین بود که آن حضرت بعد از نماز، میان رکن و مقام انجام داد.

۱۶۷- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۱۶۸- نفس المهموم، به نقل از شیخ مفید، ص ۵۰ - الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱.

۱۶۹- بزرگ ترین و قوی ترین حیوانی که می تواند بر دیگر جانوران مسلط شود و آن ها را قربانی زندگی مطلوب خود نماید.

۱۷۰- در این جا مجبوریم به یک مطلب بسیار اساسی اشاره کنیم: این نظریه که زندگی مردم باید بر مبنای فرهنگ پیشرو استوار باشد نه فرهنگ پیرو، حق تعیین کیفیت زندگی مطلوب را از مردم سلب نمی کند و بنابراین دموکراسی معقول را نفی نمی کند، بلکه می کوشد سطح شخصیت مردم را از نظر آرمان ها و معارف به آن حد از رشد برساند که بتوانند مصالح و مفاسد خود را در مجرای ((حیات معقول)) تشخیص بدهند و در این مجرای زندگی کنند.

۱۷۱- سوره انعام، آیه ۱۱۵.

۱۷۲- سوره یونس، آیه ۱۳.

۱۷۳- قاضی ابوبکر ابن العربی، متوفای سال ۵۴۰ ه - ق از علمای اندلس، در کتاب العواصم من القواصم، ص ۲۳۲، عباراتی به شرح زیر دارد:

ولو عظیمها و ابن عظیمها و شریفها و ابن شریفها الحسین وسعه بینة اوابله ولو جاء الخلق یطلبونه ليقوم بالحق و فی جملتهم ابن عباس و ابن عمر لم یلتفت الیهم و حضره ما انذر به النبی (صلی الله علیه وآله) و ما قال فی اخیه و راءى انها خرجت عن اخیه و معه جیوش الارض و كبارالخلق یطلبونه فكیف ترجع الیه باوباش الكوفه!?

((اگر حسین بن علی که بزرگ این امت و پسر بزرگ امت و عالی ترین شخصیت امت و پسر عالی ترین شخصیت امت بود، در خانه خود مانده بود و یا به زراعت یا دامداری پرداخته بود، و به فرض این که مردم و حتی ابن عباس و عبدالله بن عمر از او درخواست می کردند که برای حق قیام کند، از آنان نمی پذیرفت و توجه به فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می کرد (که از انگیزش فتنه بیم داده بود) و به خاطر می آورد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از (صلح) حسن بن علی ستایش کرده، و اگر به این نکته توجه

می نمود که حسن بن علی با آن همه نیروی نظامی که در اختیار داشت، حکومت و خلافت را از دست داد، در این صورت چگونه حسین بن علی می تواند به کمک اراذل و اوباش کوفه، خلافت را قبضه کند؟ (اگر حسین بن علی به این مطالب توجه می کرد، چنین حادثه ای تأسف آور رخ نمی داد).

۱۷۴- سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۱۷۵- این همان یوچ گرایبی است که از یادگارهای بعضی از یونانیان باستان بوده و در رباعیات منسوب به خیام هم آمده است:

یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند به استادی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و بر باد شدیم

۱۷۶- نفس المهموم، ص ۵۳ و ۵۵.

۱۷۷- تاریخ مذکور را مسعودی در مروج الذهب نقل کرده است.

۱۷۸- نفس المهموم، صص ۵۰ و ۵۱ - الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۲۱ و ۲۲.

۱۷۹- نفس المهموم، ص ۵۱.

۱۸۰- همان ماءخذ، ص ۵۲.

۱۸۱- احتمال می رود سخن ناشایست نعمان از دیدگاه یزید، همان جمله آخر در سخنرانی نعمان باشد که گفت: ((ناتوانی با رضایت و اطاعت خداوندی بهتر است از زورمندی در معصیت خداوندی)). و احتمال دیگر همان است که ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامه والسیاسه، ج ۲، ص ۴ نقل کرده است که: ((پسر دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای ما محبوب تر از پسر بحدل است.)) نام مادر یزید، میسون دختر بحدل کلیبه است.

۱۸۲- نفس المهموم، ص ۵۶.

۱۸۳- همان ماءخذ، صص ۵۲ و ۵۳.

۱۸۴- مرحوم محدث قمی از ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه نقل می کند:

((وقتی که ابن زیاد به نزدیکی کوفه رسید، با وضع ناشناس و در لباس اهل حجاز، شبانه داخل کوفه شد و راه خود را از طرف بیابان پیش گرفت {تا مردم گمان کنند او حسین (علیه السلام) است} و از میان مردم که می گذشت، به او سلام می کردند و برای احترام می ایستادند و می گفتند: مرحبا به فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله)).

{نفس المهموم، ص ۵۷}.

۱۸۵- نفس المهموم ، ص ۵۸.

۱۸۶- رک : تفسیر و نقد تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱، ص ۳۴۳.

۱۸۷- این جریان پس از اطلاع حضرت مسلم از آمدن عبیدالله و شنیدن تهدیدات او اتفاق افتاده است که اینک در بالا متذکر می شویم .

۱۸۸- سوره توبه ، آیه ۶.

۱۸۹- الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۸، چاپ دار صار، دار بیروت .

۱۹۰- نفس المهموم ، ص ۱۴۴.

۱۹۱- در صورتی که فاصله زمانی برای وقوع جرم طولانی باشد، احتمال عدم بروز جرم یک امر طبیعی است .

۱۹۲- سوره رعد، آیه ۳۹.

۱۹۳- نفس المهموم ، ص ۵۸.

۱۹۴- همان ماءخذ، صص ۵۸ و ۵۹.

۱۹۵- الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۸، چاپ دار صار، دار بیروت .

۱۹۶- همان ماءخذ، صص ۶۰ و ۶۱.

۱۹۷- قسطنطین لوقا از فلاسفه و مترجمین دوران نهضت ترجمه فلسفه به عربی بوده است .

۱۹۸- اگر چه احتمال می رود مقصود شاعر مسأله معاد باشد، ولی با یک نظر دقیق تر، معمای تبدیل جماد به حیات در هر دو نقطه آغاز و انجام یکی است .

۱۹۹- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۸، ص ۳۶۰.

۲۰۰- سوره جمعه ، آیه ۶.

۲۰۱- سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲۰۲- نهج البلاغه ، خطبه ۵.

۲۰۳- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱، ص ۵۰۵.

۲۰۴- همان ماءخذ.

۲۰۵- همان ماءخذ، ج ۷، ص ۱۲۱

۲۰۶- سوره روم، آیه ۷.

۲۰۷- شعر از مرحوم سرگرد نگارنده (رحمة الله عليه) است.

۲۰۸- سوره عنكبوت، آیه ۶۴.

۲۰۹- سوره انفال، آیه ۲۴.

۲۱۰- سوره عنكبوت، آیه ۶۴.

۲۱۱- سموالمنی فی سموالذات، عبدالله العلالی، ص ۱۱۵ - لهوف، سیدبن طاووس، ص ۲۶.

۲۱۲- همان ماءخذ.

۲۱۳- همان ماءخذ.

۲۱۴- یکی از شاگردان سقراط.

۲۱۵- مقدمه، ابن خلدون، ص ۲۱۶.

۲۱۶- سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲۱۷- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۴۸۳.

۲۱۸- سوره اعراف آیه ۸۵ - سوره هود، آیه ۸۵ - سوره شعراء، آیه ۱۸۳.

۲۱۹- امام حسین (علیه السلام) و حماسه کربلا، ترجمه کتاب ((لواعج الاشجان))، علاه سیدمحسن امین، ص ۲۶۰، چاپ سال ۱۳۶۶

-الحسین (علیه السلام)، ابن عساکر، صص ۲۱۶ - ۲۱۸.

۲۲۰- زنبق دره، اونوره، بالزاک، ص ۶۹.

۲۲۱- سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، ص ۱۵۷.

۲۲۲- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۷، ص ۵۱۳.

۲۲۳- سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲۲۴- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲۲۵- سوره علق ، آیه ۸.

۲۲۶- سوره نازعات ، آیه ۴۴.

۲۲۷- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۶ ، صص ۳۷۹ - ۴۰۶.

۲۲۸- مقتل خوارزمی ، ج ۲ ، ص ۵ - لهوف ، سیدبن طاووس ، ص ۲۶.

۲۲۹- نفس المهموم ، قمی ، صص ۲۳۷ و ۲۳۸ - الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، چاپ ۱۳۸۷ ه - ق بیروت ، ج ۳ ، ص ۲۸۶.

۲۳۰- همان ماءخذ.

۲۳۱- الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۳۸۸ ، چاپ دار صا ، دار بیروت .

۲۳۲- سوره یونس ، آیه ۶۲.

۲۳۳- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۲ ، ص ۵۱۵.

۲۳۴- ((اما بشریت من حیث المجموع به کجا باید برود؟ هر بار که به مقصد می رسد، به او مشتبه می شود و در وجود خویش یک نوع سرگردانی حس می کند. تلاش به مقصد را دوست دارد، ولی خود نفس رسیدن را نمی خواهم کاملا نفی کنم ، خیلی مضحک است اگر چنین باشد. یعنی که نفس وصول را نمی خواهد، ولی چه می توان کرد که خلاصه بگویم : بشر طبیعتا و از نظر خصیصه هایش ، مضحک و خنده دار است و از تمام جهات که در نظرش بگیریم و توجهش کنیم ، سرگردان است.))

{یادداشت های زیرزمینی ، داستایوسکی ، ص ۶۴}

۲۳۵- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۱۱۶.

۲۳۶- همان ماءخذ، ج ۶ ، ص ۲۵۲. اشاره به آیه ۱۲۴ ، سوره طه : و من اعرض عن ذکری فان له معیسه ضنکا و نحشره یوم القیامه اعمی ((و هر کس از یاد من روی بگرداند، در حقیقت ، زندگی تنگ {و سختی} خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محسور می کنیم.))

۲۳۷- رک : همین کتاب ، ص ۳۸۹.

۲۳۸- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۷۳۵.

۲۳۹- همان ماءخذ، ج ۷ ، ص ۵۱۳.

۲۴۰- یادداشت های زیرزمینی ، داستایوسکی ، ص ۶۴.

۲۴۱- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۳ ، ص ۶۳۳.

۲۴۲- همان ماءخذ، ج ۵، ص ۴۱۷.

۲۴۳- تاریخ علوم، بی بر روسو، ص ۶۹۳ - ۶۹۵.

۲۴۴- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۶۳۵.

۲۴۵- همان ماءخذ، ج ۷، ص ۵۱۲.

۲۴۶- شاعر توانای عرب، از همین مضمون درباره خود استفاده کرده است.

۲۴۷- تولستوی.

۲۴۸- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۸۱۰.

۲۴۹- همان ماءخذ، ج ۱۴، ص ۴۹.

۲۵۰- سوره اعراف، آیه ۱۲.

۲۵۱- همان سوره، آیه ۱۳.

۲۵۲- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲۵۳- انما قتله الذین جاوا به . ((کسانی عمار را کشتند که او را به این جا آوردند.))

((الامامه و السياسه، ص ۱۰۶.))

۲۵۴- فالنبی (صلی الله علیه وآله) قتل حمزه حین ارسله الی قتال الکفار. ((بنابراین توجیه، باید گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حمزه را کشت، آن هنگام که او را به سوی نبرد با کافران فرستاد.))

((نور الابصار، شبلیجی، ص ۸۹.))

۲۵۵- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰.

۲۵۶- سوره سبا، آیه ۴۶.

۲۵۷- احیاء العلوم، غزالی، ج ۳، ص ۱۵۲.

شب هفتم محرم، ۱۳۷۲/۴/۶.

۲۵۸- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

۲۵۹- همان ماءخذ.

۲۶۰- همان ماءخذ.

۲۶۱- نهج البلاغه ، خطبه ۲۱۶.

۲۶۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۵۹.

۲۶۳- سوره شوری ، آیه ۳۸.

۲۶۴- سوره حجرات ، آیه ۱۳.

۲۶۵- سوره اسراء، آیه ۷۰.

۲۶۶- سوره ص ، آیه ۲۶.

۲۶۷- سوره اسراء، آیه ۸۱.

۲۶۸- سوره نساء، آیه ۵۸.

۲۶۹- سوره اعراف ، آیه ۸۵ - سوره هود، آیه ۸۵ - سوره شعراء، آیه ۱۸۳.

۲۷۰- وسق = تقریبا ۴۰ کیلوگرم است .

۲۷۱- وسائل الشیعه ، شیخ حر عاملی ، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲۷۲- سوره فاتحه ، آیه ۶.

۲۷۳- همان سوره ، آیه ۵.

۲۷۴- رک . تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۳، ص ۲۹۲.

۲۷۵- سوره نوح ، آیات ۱۳ و ۱۴.

۲۷۶- رک تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۳، ص ۶۳۳.

۲۷۷- زنبق دره ، اونوره بالزاک ، ص ۹۳.

۲۷۸- نهج البلاغه ، نامه شماره ۴۷.

۲۷۹- سوره مریم ، آیه ۴۱.

۲۸۰- هیمة : هیزم .

۲۸۱- ر.ک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۳ ، ص ۲۰۰ .

۲۸۲- ((من مبارزه را از شهیدان عاشورا آموختم .)) گاندی .

{قیام جاودانه ، محمدرضا حکیمی ، ص ۸۷ .}

۲۸۳- آقا میرزا مهدی حائری .

۲۸۴- یوهان کپلر، دانشمند آلمانی (۱۵۷۱ - ۱۶۳۰ م)، اولین کسی بود که علم به معنای امروزی را تاسیس و به طور تجربی ثابت کرد. او با کشف قوانین حرکات سیارات در منظومه شمسی، نظریات جهان شناختی بطلمیوسی را که مبنی بر تقدیس مدارات سیارات و افلاک آسمانی قرار داشت و خداوندان آن ها را به حرکت درمی آوردند، مردود شناخت و قوانین حرکات سیارات را با سه قانون زیر توضیح داد: الف - مدار حرکت سیارات، بیضی بوده و خورشید در یکی از کانون های آن قرار دارد. ب - شعاع واصل بین خورشید و هر سیاره در زمان های مساوی، مساحت های مساوی را جاروب می کند. ج - نسبت مربع زمانی با مدت زمان حرکت انتقالی یک سیاره، نسبت مستقیم با مکعب فواصل آن ها از خورشید دارد. {زندگانی دانشمندان بزرگ، ایزاک آسیموف، ت. محمود مصاحب، ج ۱، ص ۲۶۰}.

۲۸۵- ((او برای کسریِ خرج خود، دست {احتیاج} به این و آن دراز می کرد))

{علم به کجا می رود؟ ماکس پلانک، ص ۲۹۴}

۲۸۶- Weltharmonie. چاپ آلمان .

۲۸۷- ر.ک : تکاپوی اندیشه ها، مجموعه مصاحبه ها، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی .

۲۸۸- همان ماءخذ، ص ۱۵۳ .

۲۸۹- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۱ .

۲۹۰- الاتحاف، ص ۲۵ - حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹ - قمقام، ص ۳۵۳ .

۲۹۱- ر.ک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۷، ص ۱۲۱ .

۲۹۲- همان ماءخذ، ج ۸، ص ۳۶۰ .

۲۹۳- سوره رعد، آیه ۲۴ .

۲۹۴- مفاتیح الجنان، دعای حضرت البوالفضل (علیه السلام).

۲۹۵ کش = نافذ، زیبا.

- ۲۹۶- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۴ ، ص ۱۱۲ .
- ۲۹۷- سوره بقره ، آیه ۱۸۶ .
- ۲۹۸- سوره مؤمن ، آیه ۶۰ .
- ۲۹۹- سوره بقره ، آیات ۱۵۵ تا ۱۵۷ .
- ۳۰۰- معانی الاخبار، شیخ صدوق ، صص ۲۸۸ و ۲۸۹ .
- ۳۰۱- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۱ ، ص ۳۵۶ .
- ۳۰۲- سوره زمر، آیه ۱۰ .
- ۳۰۳- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۴۸۳ .
- ۳۰۴- همان ماءخذ، ج ۱ ، ص ۱۰۰ .
- ۳۰۵- رک : رسول ترک ، آزادشده امام حسین (علیه السلام)، محمدحسن سیف الهی ، انتشارات جمکران ، چاپ سال ۱۳۷۹ .
- ۳۰۶- تاریخ طبری ، ج ۵ ، ص ۴۲۰ و ۴۲۱- نفس المهموم ، قمی ، ص ۲۳۲ و ۲۳۳ .
- ۳۰۷- سوره فاتحه ، آیه ۶ .
- ۳۰۸- همان سوره ، آیه ۷ .
- ۳۰۹- همان سوره ، آیه ۵ .
- ۳۱۰- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۴ ، ص ۲۶۵ .
- ۳۱۱- سوره احزاب ، آیه ۳۳ .
- ۳۱۲- سوره زمر، آیه ۴۲ .
- ۳۱۳- Reflex
- ۳۱۴- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۲ ، ص ۳۹۲ .
- ۳۱۵- همان ماءخذ، ج ۱ ، ص ۶۶۹ .
- ۳۱۶- سوره نساء، آیه ۴۰ .

۳۱۷- سوره ابراهیم، آیه ۴.

۳۱۸- شب ششم محرم، ۱۳۷۳/۳/۲۵. ۱- ر.ک: همین کتاب، ص ۲۷.

۳۱۹- سوره اسراء، آیه ۸۲.

۳۲۰- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۵، ص ۲۷۵.

۳۲۱- سوره هود، آیه ۱۵.

۳۲۲- سوره آل عمران، آیه ۱۵۲.

۳۲۳- نفس المهموم، محدث قمی، صص ۱۹۱ و ۱۹۲ - الکامل، ابن اثیر، ج ۳، صص ۲۸۰ و ۲۸۱ - ارشاد، شیخ مفید، صص ۸۲ و ۸۳.

۳۲۴- شب هفتم محرم، ۱۳۷۳/۳/۲۶. ۱- من کیستم؟ از کجا آمده ام؟ به کجا آمده ام؟ با کیستم؟ برای چه آمده ام؟ به کجا خواهیم رفت؟

۳۲۵- الاتحاف، ص ۲۵؛ حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹؛ قمقام، ص ۳۵۳.

۳۲۶- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۴۰۱.

۳۲۷- سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۳۲۸- سوره رحمن، آیه ۲۹.

۳۲۹- سوره نساء، آیه ۹۳.

۳۳۰- نفس المهموم، محدث قمی، ص ۱۴۹ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

۳۳۱- سوره نساء، آیه ۹۷.

۳۳۲- ر.ک: تکاپوی اندیشه ها، مجموعه مصاحبه ها، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۳۳۳- میر عماد، خطاط معروف قزوینی.

۳۳۴- سوره رعد، آیه ۱۷.

۳۳۵- کیا = شکوه.

۳۳۶- ذرات بسیار کوچک در اتم، که عمر آن ها، یک ده میلیارد ثانیه است.

۳۳۷- شب هشتم محرم ، ۲۷/۳/۱۳۷۳.

۱- ر.ک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۷، ص ۵۱۳.

۳۳۸- نهج البلاغه ، خطبه ۲۷.

۳۳۹- اخلاق نیکوماخوس (نیکوماکوس) ، ص ۲۱ - ترجمه از یونانی به فرانسه ، توسط بارتلمی سانتیهیلر.

۳۴۰- republic

۳۴۱- سوره مؤمنون ، آیه ۷۱.

۳۴۲- ر.ک : همین کتاب ، ص ۴۹.

۳۴۳- ادیسون .

۳۴۴- سوره روم ، آیه ۷.

۳۴۵- قدرت ، برتراند راسل ، به نقل از موسولینی ، ص ۷۰ و ۷۱ - ترجمه و تفسیر نهج البلاغه ، محمدتقی جعفری ، ج ۶، صص ۶۹ و ۷۰.

۳۴۶- ر.ک : نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه) ، محمدتقی جعفری ، ص ۱۱۹.

۳۴۷- همان ماءخذ، ص ۱۲۱.

۳۴۸- ر.ک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۲، ص ۹۳.

۳۴۹- سوره نجم ، آیه ۴۲.

۳۵۰- البته مغز آن انسانی که بدن محدود و درون خود را به مدیریت گرفته ، و دنیا را مثل بدن خود اداره می کند و می تواند اداره کند، همین یک شیء خیلی کوچک است در مقابل فعالیت های بی نهایت بزرگ .

۳۵۱- سوره نحل ، آیه ۱۲۰.

۳۵۲- سوره صافات ، آیه ۱۰۲.

۳۵۳- ر.ک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۲، ص ۴۴۰.

۳۵۴- احیاءالعلوم ، غزالی ، ج ۳، ص ۱۵۲.

۳۵۵- مومین = مثل موم در مقابل حرارت ذوب می شود.

- ۳۵۶- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۴، ص ۱۱۲.
- ۳۵۷- شب نهم محرم، ۱۳۷۳/۳/۲۸، ۱- سوره روم، آیه ۷.
- ۳۵۸- سوره محمد (صلی الله علیه وآله)، آیه ۳۶.
- ۳۵۹- حیات: طبیعت و منشاء تکامل آن، اپارین، ترجمه هاشم بنی طرفی، ص ۳۴۷.
- ۳۶۰- سوره عنکبوت، آیه ۶۴.
- ۳۶۱- سوره لقمان، آیه ۳۳.
- ۳۶۲- سوره حدید، آیه ۲۰.
- ۳۶۳- رک: در محضر حکیم علامه جعفری، ص ۱۱۰، مؤسسه علامه جعفری.
- ۳۶۴- پسیکولوژی (علم الروح) - اکمل تجلیات روح، تقی ارانی، صص ۲۰۱ و ۲۰۲.
- ۳۶۵- سوره روم، آیه ۷.
- ۳۶۶- نهج البلاغه، خطبه ۲۹ - ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۶، صص ۲۱۱ - ۲۱۴.
- ۳۶۷- الاشارات و التنبيهات، ابن سینا، ج ۲، ص ۲۵۴.
- ۳۶۸- سوره نوح، آیه ۸.
- ۳۶۹- اشارات، ابن سینا، مقامات العارفين.
- ۳۷۰- نفس المهموم، ص ۲۲۷ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸ - الکامل، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ ه. ق بیروت، ج ۳، ص ۲۸۵.
- ۳۷۱- همان ماءخذ.
- ۳۷۲- سوره مدثر، آیه ۳۸.
- ۳۷۳- سوره ضحی، آیه ۱۱.
- ۳۷۴- سوره مدثر، آیه ۳۸.
- ۳۷۵- سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.

- ۳۷۶- سوره یوسف ، آیه ۷۶.
- ۳۷۷- سوره ضحی ، آیه ۱۱.
- ۳۷۸- سوره ذاریات ، آیه ۱۸.
- ۳۷۹- نهج البلاغه ، نامه شماره ۵۳ (فرمان مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر).
- ۳۸۰- سوره بقره ، آیه ۱۹۴.
- ۳۸۱- نفس المهموم قمی ، ص ۲۲۷ - بحارالانوار، مجلسی ، ج ۴۴، صص ۳۹۲ و ۳۹۳.
- ۳۸۲- نفس المهموم ، ص ۲۲۷ - تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۴۱۸ - الکامل ، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ هق ، چاپ بیروت ، ج ۳، ص ۲۸۵.
- ۳۸۳- همان ماءخذ.
- ۳۸۴- همان ماءخذ.
- ۳۸۵- نفس المهموم ، قمی ، ص ۲۲۷ و ۲۲۸ - الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۵، چاپ ۱۳۸۷ هق بیروت .
- ۳۸۶- تاریخ طبری ، ج ۵، صص ۴۱۹ و ۴۲۰ - لهوف ، ص ۴۰.
- ۳۸۷- الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر، ص ۲۸۵ - نفس المهموم ، قمی ، ص ۲۲۸ - نهج البلاغه ، النوری ، ج ۲۰، صص ۴۳۴، ۴۳۵.
- ۳۸۸- نفس المهموم ، قمی ، صص ۲۲۸ و ۲۲۹ - الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ هق ، بیروت ، ج ۳، ص ۲۸۵.
- ۳۸۹- سوره صافات ، آیه ۱۰۲.
- ۳۹۰- در تاریخ طبری ، نام هوی و در ارشاد شیخ مفید، نام جون ، وابسته ابوذر غفاری ذکر شده است .
- ۳۹۱- تاریخ طبری ، ج ۵، صص ۴۲۰ و ۴۲۱ - نفس المهموم ، قمی ، صص ۲۳۲ و ۲۳۳.
- ۳۹۲- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱، ص ۳۴۳.
- ۳۹۳- همان ماءخذ. ج ۱۰، ص ۲۴۲.
- ۳۹۴- رک : همین کتاب ، ص ۳۱.
- ۳۹۵- امام حسین و ایران ، کورت فریشلر.
- ۳۹۶- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱، ص ۴۸۳.

۳۹۷- ((من مبارزه را از شهیدان عاشورا آموختم)). گاندی .

{قیام جاودانه ، محمدرضا حکیمی ، ص ۸۷}

۳۹۸- یادداشت های زیرزمینی ، داستایوسکی ، ص ۶۴.

۳۹۹- لهوف ، سید بن طاووس ، ص ۱۰۴.

۴۰۰- نفس المهموم ، محدث قمی ، ص ۱۴۹ - شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

۴۰۱- سوره اسراء، آیه ۷۰.

۴۰۲- مقدمه ابن خلدون . ص ۲۱۶.

۴۰۳- شب نهم محرم ، ۱۳۷۴/۳/۱۷ - سوره بقره ، آیه ۱۵۶.

۴۰۴- الكامل فی التاریخ ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۲ - مقاتل الطالبیین ، ابوالفرج اصفهانی ، ص ۷۴.

۴۰۵- همان ماءخذ.

۴۰۶- همان ماءخذ.

۴۰۷- مقدمه تئوری کلی و فلسفه حقوق . کلوددوپاکیه ، ترجمه ذوالمجد، ص ۳۵۲.

۴۰۸- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۶، ص ۴۹۹.

۴۰۹- سن امام حسین (علیه السلام) به هنگام شهادت ، پنجاه و هفت سال بوده است .

۴۱۰- المجموعه الكامله ، جبران خلیل جبران ، ص ۵۹۸.

۴۱۱- ذرات بسیار کوچک در اتم ، که عمر آن ها، یک ده میلیارد ثانیه است .

۴۱۲- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۲، ص ۹۳.

۴۱۳- شب دهم محرم ، ۱۳۷۴/۳/۱۸ - بحارالانوار، علامه مجلسی . ج ۴۴، ص ۳۶۵، چاپ بیروت .

عبارت فامهلهم الله فاخذهم ... در بحارالانوار، بدین صورت ذکر شده است : فلم يعجل الله عليهم بل اخذهم ...

۴۱۴- همان ماءخذ.

۴۱۵- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱، ص ۱۲۵.

۴۱۶- سوره مدثر، آیه ۳۸.

۴۱۷- گوینده واقعه، مرحوم احمد اولی از اهالی مراغه است، و داستان مربوط به سال های دهه ۵۰ می باشد.

۴۱۸- برخی = قربانی .

۴۱۹- رک تکاپوی اندیشه ها، مجموعه مصاحبه ها، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی .

۴۲۰- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۰ / ص ۱۶.

۴۲۱- سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۴۲۲- سوره رحمن، آیه ۲۹.

۴۲۳- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۲، ص ۴۲۹.

۴۲۴- سوره نجم، آیه ۳۹.

۴۲۵- سوره واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱.

۴۲۶- سوره انشقاق، آیه ۶.

۴۲۷- سوره فاتحه، آیه ۵.

۴۲۸- همان سوره، آیه ۲.

۴۲۹- همان سوره، آیه ۳.

۴۳۰- شب دوازدهم محرم، ۱۳۷۴/۳/۲۰

رک: تفسیر و نقد تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۱۴۵.

۴۳۱- رک: بررسی و نقد نظریات دیوید هیوم، محمدتقی جعفری، چاپ سال ۱۳۷۹، ص ۱۴ - ۱۶.

۴۳۲- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۸۱.

۴۳۳- رک: همین کتاب، ص ۱۳۰.

۴۳۴- سوره جن، آیه ۲۷.

۴۳۵- بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۳۶۵، چاپ بیروت .

۴۳۶- قر = ابریشم .

۴۳۷- بحارالانوار، علامه مجلسی ، ج ۴۴، ص ۱۳۹، چاپ بیروت .

۴۳۸- نهج البلاغه ، نامه شماره ۴۷.

۴۳۹- جزو مصطلحات عرفانی قرار گرفته است .

۴۴۰-

۴۴۱- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۱۱، ص ۲۸۴.

۴۴۲- همان ماءخذ، ج ۱، ص ۵۰۵.

۴۴۳- سوره اسراء، آیه ۳۶.

۴۴۴- رک . تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۴، ص ۳۰۷.

۴۴۵- یا نفس لولا مطعمی ... ((ای من ، اگر امیدی برای ابدیت نداشتی ...)) رک : همین کتاب ، ص ۳۹۷.

۴۴۶- سوره حشر، آیه ۱۹.

۴۴۷- حیات ، طبیعت ، منشاء و تکامل آن ، اپارین ، ترجمه هاشم بنی طرفی ، ص ۱۸۳.

۴۴۸- نفس المهموم ، محدث قمی ، ص ۱۴۹ - شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

۴۴۹- یعنی ادبیات جاهلیت ، ادبیات مخزوم ، ادبیات مولد، که از نظر معنا مهم نیست و فقط الفاظ زیبایی پشت سر هم قرار گرفته و به عنوان سبعه معلقه ، خودش را ارائه کرده است .

۴۵۰- سوره رعد، آیه ۱۱.

۴۵۱- البته حیات در زندان ها و زندگی در بدبختی ها هم زندگی است ، ولی شایسته زندگی نیست .

۴۵۲- السیاسه ، ارسطو، ترجمه سانتیهیلر از یونانی به فرانسه ، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی سید، ص ۲۰.

۴۵۳- همان ماخذ.

۴۵۴- همان ماخذ.

۴۵۵- همان ماءخذ.

۴۵۶- همان ماءخذ.

۴۵۷- همان ماءخذ.

۴۵۸- با اساتید یکی از بزرگ ترین کشورهای دنیا که بحث می کردیم ، به این جانب گفتند که علوم انسانی پشت صحنه است .

۴۵۹- السیاسه ، ارسطو، ترجمه سانتیهیلر از یونانی به فرانسه ، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی سید، ص ۲۰.

۴۶۰- سوره حشر، آیه ۱۹.

۴۶۱- سوره طه ، آیه ۱۲۴.

۴۶۲- الامام علی ، صوت العدالة الانسانیه ، جورج جرداق ، چاپ اول ، ص ۱۹.

۴۶۳- سوره مؤمن ، آیه ۳۹.

۴۶۴- سوره انعام ، آیه ۱۶۲.

۴۶۵- وقتی جملات یاران حسین بن علی (علیه السلام) را به خاطر می آورم ، از شناخت خودم درباره زندگی شرمنده می شوم ، که خدایا! آیا این زندگی است که ما شناختیم ؟ آیا این زندگی است که ما درباره خودمان سراغ داریم ؟

۴۶۶- سوره مائده ، آیه ۳۲.

۴۶۷- فم = دهان .

۴۶۸- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ۶۹۸.

۴۶۹- همان ماءخذ.

۴۷۰- همان ماءخذ. ج ۱ ، ص ۴۸۳.

۴۷۱- همان ماءخذ. ج ۶ ، ص ۶۳۶.

۴۷۲- سوره بقره ، آیه ۷.

۴۷۳- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۶ ، ص ۶۳۷.

۴۷۴- سوره نحل ، آیه ۱۲۰.

۴۷۵- السیاسه ، ارسطو، ترجمه سانتیهیلر از یونانی به فرانسه ، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی سید، ص ۲۰.

۴۷۶- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۱۴ ، ص ۲۶۵.

۴۷۷- اخلاق و مذهب ، محمدتقی جعفری ، ص ۱۳ ، چاپ سال ۱۳۷۹.

۴۷۸- روبرت هوگوت جاکسون .

۴۷۹- حقوق در اسلام ، هربرت ج . لیسنی ، ترجمه مجید خدوری ، ص ب - ج .

۴۸۰- السیاسه ، ارسطو، ترجمه سانتیهیلر از یونانی به فرانسه ، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی ، سید، ص ۲۰.

۴۸۱- سوره بقره ، آیه ۱۵۶.

Behaviourism - ۴۸۲

۴۸۳- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۸ ، ص ۹۵.

۴۸۴- تحقیق ماللهند، ترجمه منوچهر صدوقی سها، چاپ پژوهشگاه علوم انسانی سال ۱۳۶۳.

۴۸۵- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۱۰۰.

۴۸۶- همان ماءخذ. ج ۱ ، ص ۷۳۶.

۴۸۷- همان ماءخذ. ج ۳ ، ص ۶۳۵.

۴۸۸- این عبارت از توماس هابز است .

۴۸۹- رک ترجمه و تفسیر نهج البلاغه ، محمدتقی جعفری ، ج ۱۲ ، ص ۱۲۵.

۴۹۰- سوره اسراء، آیه ۷۰.

۴۹۱- سوره حجرات ، آیه ۱۳.

۴۹۲- اشارات ، ابن سینا، مقامات العارفین .

۴۹۳- سوره مائده ، آیه ۸.

۴۹۴- اصول کافی ، محمدبن یعقوب کلینی ، ج ۲ ، ص ۱۶۶. ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی ، ج ۳ ، ص ۲۴۲.

۴۹۵- شب دهم محرم ، ۱۳۷۵/۳/۷

سوره بقره ، آیه ۱۵۶.

- ۴۹۶- این کلمه به دو صورت خوانده می شود: آل بویه یا آل بویه .
- ۴۹۷- احتمالاً این مطالب در سیره ابن هشام هم نقل شده است .
- ۴۹۸- فتوح البلدان ، ابوالعباس احمد بن جابری (بلاذری) ، ص ۱۸۷.
- ۴۹۹- تمدن اسلام و عرب ، گوستاولوبون ، ترجمه فخر داعی گیلانی ، صص ۱۵۶ - ۱۵۹.
- ۵۰۰- ((با وقایع اجتماعی ، مانند شیء باید رفتار کرد)).
- {قواعد روش جامعه شناسی ، دورکیم ، ترجمه علی محمد کاردان ، ص ۳۸}
- ۵۰۱- سوره نجم ، آیات ۳ و ۴.
- ۵۰۲- سوره مائده ، آیه ۶۷.
- ۵۰۳- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۱۳ ، ص ۱۴۱.
- ۵۰۴- رک : نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه) ، محمدتقی جعفری . ص ۱۴۲.
- ۵۰۵- قدرت ، برتراند راسل ، به نقل از موسولینی ، صص ۷۰ و ۷۱ - ترجمه و تفسیر نهج البلاغه ، محمدتقی جعفری ، ج ۶ ، صص ۶۹ و ۷۰.
- ۵۰۶- الامام و السياسه الخلفاء الراشدون ، ابن قتیبه دینوری ، ج ۱ ، صص ۱۹۵ و ۱۹۶.
- ارتکاب یزید به فسق و فجور و لابلالی گری هایش ، در تمامی منابع معتبر اسلامی در ماخذ مذکور و هم چنین در تاریخ یعقوبی ج ۲ ، ص ۲۲۰ ثبت شده است .
- ۵۰۷- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۲۷۴.
- ۵۰۸- الامام علی - صوت العدالة الانسانیه ، جورج جرداق ، ص ۱۹ - چاپ اول .
- ۵۰۹- سوره عصر ، آیه ۳.
- ۵۱۰- شب هفتم محرم ، ۱۳۷۶/۲/۲۳ . رک : همین کتاب ، ص ۲۷.
- ۵۱۱- سوره ابراهیم ، آیه ۱۲۰.
- ۵۱۲- روزنامه اطلاعات ، شنبه ۲۶ آذر ماه ۱۳۴۵ شماره ۱۲۱۵۹ ، به نقل از مجله تایم چاپ آمریکا.
- ۵۱۳- سوره کهف ، آیه ۲۳ و ۲۴.

۵۱۴- سوره رعد، آیه ۳۹.

۵۱۵- راویه در زبان اهل حجاز، نام شتری است که مشک آب را بر روی آن بار می کنند. در زبان عراق، به مشک می گویند که در آن آب باشد. لذا، به همین علت، وی منظور امام را از ((انخ الراویه)) (شتر را بخوابان) نمی فهمد تا این که امام حسین (علیه السلام) به او می گوید: انخ الجمل ((شتر را بخوابان)).

۵۱۶- سوره اسراء، آیه ۷۰.

۵۱۷- شب هشتم محرم، ۱۳۷۶/۲/۲۴. ۱- سوره كهف، آیه ۵۹.

۵۱۸- ر.ک: همین کتاب، ص ۴۰۴.

۵۱۹- سوره اسراء، آیه ۳۳.

۵۲۰- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی. محمدتقی جعفری، ج ۱۰، ص ۴۲۵.

۵۲۱- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۳، ص ۶۰.

۵۲۲- حنقه = پیمانہ .

۵۲۳- همان ماخذ، ج ۱۴، ص ۵۴۰.

۵۲۴- منظور استاد، سیدمحمد حسین طباطبایی، کودک حافظ کل قرآن است.

۵۲۵- نهج البلاغه، نامه شماره ۵۳ (فرمان مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر).

۵۲۶- سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۵۲۷- همان سوره، آیه ۱۷۹.

۵۲۸- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی. محمدتقی جعفری، ج ۱۲، ص ۴۴۹.

۵۲۹- همان ماءخذ، ج ۹، ص ۴۴۵.

۵۳۰- الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۹۹ - نفس المهموم، قمی، صص ۲۳۸ و ۲۳۹ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳.

۵۳۱- سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

۵۳۲- سوره اسراء، آیه ۷۰.

Dignity - ۵۳۳

- ۵۳۴- رک: نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۹۴.
- ۵۳۵- سوره رعد، آیه ۳۹.
- ۵۳۶- سوره حدید، آیه ۲۳.
- ۵۳۷- اپیکتت .
- ۵۳۸- رک: نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۹۴.
- ۵۳۹- همان ماءخذ. ص ۹۸.
- ۵۴۰- سوره مؤمن، آیه ۶۰.
- ۵۴۱- سوره بقره، آیه ۱۸۶.
- ۵۴۲- رک: نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۰۱.
- ۵۴۳- سوره فاتحه، آیه ۵.
- ۵۴۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.
- ۵۴۵- رک: نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۰۳.
- ۵۴۶- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۳۲۵.
- ۵۴۷- تهلیل = لا اله الا الله .
- ۵۴۸- امام حسین (علیه السلام) و حماسه کربلا، ترجمه کتاب ((لواعج الاشجان))، علامه سید محسن امین، ص ۴۲۴.
- ۵۴۹- شب دهم محرم، ۱۳۷۶/۲/۲۶ - سوره عصر، آیه ۳.
- ۵۵۰- نفس المهموم، قمی، ص ۲۲۷ - بحارالانوار، مجلسی، ج ۴۴، صص ۳۹۲ و ۳۹۳.
- ۵۵۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸، - نفس المهموم، ص ۲۲۷ - الکامل، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ هجری قمری بیروت، ج ۳، ص ۲۸۵.
- ۵۵۲- درباره این داستان دو روایت گفته شده است .
- ۵۵۳- توحید، شیخ صدوق، ص ۴۱.

۵۵۴- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۴۱۸ - نفس المهموم ، ص ۲۲۷ - الکامل ، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ هجری قمری ، بیروت ، ج ۳، ص ۲۸۵.

۵۵۵- همان ماءخذ.

۵۵۶- بینوایان ، ویکتور هوگو، چاپ نهم ، ص ۶۷۲.

۵۵۷- لهوف ، سیدین طاووس ، ترجمه فهری ، ص ۱۱۰ و ۱۱۱ - نفس المهموم ، قمی ، ص ۲۷۵ - تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۴۴۱.

۵۵۸- نهج البلاغه ، خطبه ۱۱۹.

۵۵۹- همان ماءخذ، خطبه ۵.

۵۶۰- سوره بقره ، آیه ۱۵۶.

۵۶۱- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۲، ص ۲۳۱.

۵۶۲- رک : همین کتاب ص ۱۳۹.

۵۶۳- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۴، ص ۴۲۸.

۵۶۴- تانستمی = توانستمی .

۵۶۵- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۴، ص ۴۲۸.

۵۶۶- همان ماءخذ، ص ۴۲۹.

۵۶۷- شب هفتم محرم ، ۱۳۷۷/۲/۱۳

۵۶۸- سوره جمعه ، آیه ۶.

۵۶۹- رک : نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه) محمدتقی جعفری ، ص ۱۴۷.

۵۷۰- الوافی ، فیض کاشانی ، ج ۳، ص ۷ - حقایق ، فیض کاشانی ، ص ۱۰۳.

۵۷۱- رک : نیایش امام حسین (علیه السلام) در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری ، ص ۱۲۱.

۵۷۲- الامامه والسیاسه (الخلفاء الراشدون)، ابن قتیبه دینوری ، ج ۱، صص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۵۷۳- سوره اعراف ، آیه ۸۵ - سوره هود، آیه ۸۵ - سوره شعرا، آیه ۱۸۳.

- ۵۷۴- قر = ابریشم .
- ۵۷۵- سوره فاتحه ، آیه ۵.
- ۵۷۶- همان سوره ، آیه ۶.
- ۵۷۷- مولع = حریص ، مشتاق
- ۵۷۸- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۵ ، ص ۳۴۹.
- ۵۷۹- سوره قصص ، آیه ۷.
- ۵۸۰- همان ماءخذ.
- ۵۸۱- شب هشتم محرم ، ۱۳۷۷/۲/۱۴.
- ۵۸۲- سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.
- ۵۸۳- سوره بقره ، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶.
- ۵۸۴- سوره رعد، آیه ۲۴.
- ۵۸۵- بنا به نقل صدرالمتألهین در اسفار از افلاطون .
- ۵۸۶- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، ج ۸ ، ص ۴۴۵.
- ۵۸۷- شرح بحرالعلوم ، دفتر سوم ، ص ۲۳۴ - شرح انقروی ، دفتر سوم در تفسیر.
- ۵۸۸- مقتل خوارزمی ، ج ۲ ، ص ۵ - لهوف ، ص ۲۶ - سموالمنی فی سموالذات ، عبدالله العلابلی ، ص ۱۱۵.
- ۵۸۹- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۲۷۵.
- ۵۹۰- همان ماءخذ، ص ۸۲.
- ۵۹۱- همان ماءخذ، ص ۵۰۴.
- ۵۹۲- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، محمدتقی جعفری ، صص ۱۸۹ - ۲۲۹.
- ۵۹۳- شب نهم محرم ، ۱۳۷۷/۲/۲۵.
- ۵۹۴- رک : تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی . محمدتقی جعفری ، ج ۱ ، ص ۳۲۵.

۵۹۵- مفاتیح الجنان ، شیخ عباس قمی (ره) ، زیارت حضرت عباس (علیه السلام).

۵۹۶- همان ماءخذ.

۵۹۷- نهج البلاغه ، نامه شماره ۵۳.

۵۹۸- مفاتیح الجنان ، دعای حضرت عباس (علیه السلام).

۵۹۹- همان ماءخذ.

۶۰۰- کش = نافذ، زیبا.

۶۰۱- سوره بقره ، آیه ۲۸۶.

۶۰۲- سوره انعام ، آیه ۱۱۵.

۶۰۳- سوره انفال ، آیه ۲۹.

۶۰۴- شب دهم محرم ، ۱۳۷۷/۲/۱۶.

۶۰۵- سوره رعد، آیه ۱۷.

۶۰۶- الاتحاف ، ص ۲۵ - حلیه الاولیاء. ج ۲، ص ۳۹ - قمقام ، ص ۳۵۳.

۶۰۷- روزنامه اطلاعات ، شنبه ۲۶ آذر ماه ۱۳۴۵ شماره ۱۲۱۵۹، به نقل از مجله تایم چاپ آمریکا.

۶۰۸- سوره بقره ، آیه ۱۵۶.

۶۰۹- موقعی که ولیدبن عتبه ، امام حسین و آن دو نفر را برای بیعت با یزید احضار کرد، امام حسین (علیه السلام) گفت : ((من گمان

نمی کنم تو به بیعت پنهانی من با یزید قناعت کنی . و تو می خواهی بیعت من آشکارا باشد تا مردم بدانند. ولید گفت : بلی امام حسین

(علیه السلام) فرمود: پس وقتی که صبح شد، نظر مرا در این باره می بینی)). {نفس المهموم ، محدث قمی ، صص ۴۱ و ۴۲}.

۶۱۰- سوره نساء، آیه ۲۹.

۶۱۱- همان سوره ، آیه ۹۳.

۶۱۲- سوره اسراء، آیه ۷۰.

۶۱۳- سوره منافقون ، آیه ۸.

۶۱۴- سوره ابراهیم ، آیه ۱۴.

۶۱۵- ر.ک : فیلسوف شرق ، صص ۲۱۱ و ۲۱۲ ، چاپ اول ، دفتر نشر فرهنگ اسلامی .